پیامبر بی سلاح

نوشتهٔ

آیزاک دویچر

ترجمهٔ

محمد وزیر

آیزاک دویچر
Issac Deutscher
پیامبر مطرود
The Prophet Outcast
جلد سوم: تروتسکی: ۱۹۴۰-۱۹۲۹

چاپ اول متن انگلیسی: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۳ م.
چاپ اول ترجمهٔ فارسی: بهمن‌ماه ۱۳۷۸ هـ. ش. ـ تهران
هیأت ویراستاران: حیدرعلی رضایی ـ فریبرز مجیدی ـ فتانه فاطمی
صفحه‌آرایی و استخراج فهرست راهنما: فتانه کهوند
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
لیتوگرافی: فرایند گویا
چاپ: چاپخانهٔ دیبا
صحافی: حقیقت

شابک X - ۰۱۴ - ۴۸۷ - ۹۶۴ (دورهٔ سه‌جلدی) ISBN 964 - 487 - 014 - X (3 VOL. Set)

فهرست

فهرست تصاویر



تروتسکی در مکزیک، ۱۹۴۰: در یکی از آخرین گردشهایش

پیشگفتار

این کتاب پایان‌بخش زندگینامه‌ای سه‌جلدی است که من دربارهٔ تروتسکی نوشته‌ام، و گزارش فرجام فاجعه‌وار درام زندگی او را می‌دهد. در فرجام کار، قهرمان تراژدی معمولاً نقشی بیشتر غیرفعال بازی می‌کند تا فعال. لیکن تروتسکی تا پایان هماورد فعال و رزمجوی استالین و یگانه حریف او باقی‌ماند. در طی این دوازده سال، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ ، هیچ کس در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نمی‌توانست صدایش را در مخالفت با استالین بلند کند؛ حتی پژواک نبردهای شدید پیشین به‌گوش نمی‌رسید، مگر اعترافهای خاکسارانه به‌گناه که بسیاری از مخالفان استالین بدان تن در داده‌بودند. از این رو، چنین می‌نمود که تروتسکی کاملاً تنها در برابر خودکامگی استالین ایستاده‌است. گفتی که یک نزاع عظیم تاریخی به‌صورت مناقشه و کشاکشی میان دو مرد درآمده‌باشد. زندگینامه‌نویس ناگزیر بود نشان‌دهد که کار چگونه بدینجا کشید، و به‌درون اوضاع و مناسبات پیچیده‌ای نقب بزند که سبب شدند استالین «در کسوت قهرمان بخرامد»، و تروتسکی به‌صورت نماد و یگانه بلندگوی مخالفت با استالینیسم درآید.

بدین سبب، من ناگزیر بودم که سوای زندگی تروتسکی سرگذشت حوادث مهیب اجتماعی و سیاسی آن روزگار را نیز بازگو کنم: آشوبِ صنعتی‌ساختن و اشتراکی‌کردن در اتحاد شوروی، و تصفیه‌های بزرگ؛ درهم‌شکستگی جنبش کارگری آلمان و اروپا در زیر هجوم نازیسم؛ و فوران جنگ جهانی دوم. هر یک از این رویدادها بر سرنوشت تروتسکی تأثیر نهاد؛ و او در هر یک از آنها علیه استالین موضع گرفت. من می‌بایست به‌بررسی کشمکش عمدهٔ زمان بپردازم؛ زیرا که بحث ایدئولوژیک در زندگی تروتسکی همان قدر

مهم است که صحنهٔ نبرد در تراژدیهای شکسپیر: شخصیت قهرمان، در حالی که به‌سوی فاجعه می‌رود، از طریق نبرد عیان می‌گردد.

من در این جلد بیش از همیشه بر زندگی خصوصی قهرمان اصلی خود، خاصه بر سرنوشت خانوادهٔ او، تأمل می‌کنم. خواننده باید بداند پیوسته توجه خود را از سرگذشت سیاسی به‌چیزی معطوف سازد که در اصطلاح «جنبهٔ انسانی» نامیده‌می‌شود (گویی که امور همگانی انسانی‌ترین دلمشغولی ما نیستند؛ و گویی که امور سیاسی فعالیتی انسانی در حد کمال بشمارنمی‌روند). در این مرحله، زندگی خانوادگی تروتسکی از سرنوشت سیاسی او تفکیک‌پذیر نیست: به‌نبرد وی بُعد تازه‌ای می‌بخشد؛ و به‌درام زندگی وی اندوهی عمیق می‌افزاید. سرگذشت غریب و تکان‌دهنده در اینجا برای نخستین‌بار بر پایهٔ نامه‌های صمیمانه‌ای بازگو می‌گردد که تروتسکی با همسر و فرزندان خود مبادله می‌کند، نامه‌هایی که من از امتیاز خواندن آنها، بی هیچ محدودیتی، برخوردار بوده‌ام. (من این امتیاز را مدیون بزرگواری ناتالیا سدووا هستم، که دو سال پیش از مرگ از کتابداران دانشگاه هاروارد خواهش کرد که درِ بخش باصطلاح مهروموم‌شدهٔ بایگانیهای همسرش را به‌روی من بگشایند، بخشی که بنا بر وصیتنامهٔ تروتسکی می‌بایست تا سال ۱۹۸۰ بسته بماند.)

. . . .

می‌خواهم شرحی دربارهٔ چهارچوب سیاسیی بگویم که این زندگینامه را در آن فراهم‌آورده‌ام. در پایان ۱۹۴۹ ، هنگامی که آهنگ نوشتن آن را کردم، مقامهای رسمی مسکو هفتادمین زادروز استالین را با چنان نوکرمنشی و خفّتی جشن می‌گرفتند که در تاریخ معاصر سابقه نداشت، و چنین می‌نمود که نام تروتسکی برای همیشه در بوتهٔ ننگ و فراموشی افتاده‌باشد. جلد پیامبر مسلح را منتشر کرده و سرگرم آماده‌ساختن طرح اولیهٔ جلدهای دیگر ـ پیامبر بی‌سلاح و پیامبر مطرود ـ بودم که، در پایان سال ۱۹۵۶ ، پیامدهای کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی، قیام اکتبر در لهستان، و نبرد در مجارستان مرا بر آن داشتند که آن کار را وانهم و تمامی توجه خود را به‌امور حاد معطوف دارم. در بوداپست انبوه مردم خشمگین مجسمه‌های استالین را به‌زیر کشیده‌بودند، حال آنکه در مسکو بت را دزدانه بی‌حرمت می‌ساختند و گروه حاکم این نکته را چون رازی خانوادگی تلقی می‌کرد. خروشچف در کنگرهٔ بیستم به‌حاضران هشدار داد که «نباید بگذاریم که این موضوع از مرزهای حزب فراتر رود، خاصه مطبوعات نباید از آن باخبر

شوند. ما نمی‌توانیم رخت چرک خود را جلو چشم (دشمنانمان) بشوییم.» من در آن وقت چنین تفسیر کردم: «دیگر بدشواری می‌توان رخت چرک را در پشت سر مردم شوروی شست. باید آن را بزودی جلوِ آنها و در روز روشن پهن کرد. آخر در خون و عرق این مردم بود که «رخت چرک» خیس خورد. و شاید شست و شو ــ که زمانی دراز خواهد پایید ــ با دستهایی سوای دستهایی که آن را آغاز کردند، با دستهایی پاکیزه‌تر و جوانتر، بپایان‌رسد.»

پیامبر مطرود زمانی انتشار می‌یابد که بخشی از «رخت چرک» هم‌اکنون جلو چشم همگان شسته‌شده و جسد مومیایی‌شدهٔ استالین از ضریح میدان سرخ برده شده‌است. یک کاریکاتوریست باذوق غربی با شنیدن این رویداد طرحی کشید که در آن، در گور تازه خالی‌شدهٔ ضریح، می‌شد تروتسکی را، آن هم در کنار لنین، دید. آن کاریکاتوریست فکری را بیان کرد که احتمالاً به‌ذهن بسیاری کسان در اتحاد شوروی خطور کرده‌بود. (هر چند امید می‌رود که «بازگرداندن حیثیت» به‌تروتسکی، اگر اتفاق افتد، خالی از کیش و آئین و جادوگری بدوی باشد). در این میان، خروشچف و دوستان او همچنان می‌کوشند که نفرین استالینیستی به‌تروتسکی را برقرار نگاه‌دارند؛ و در مناقشهٔ میان خروشچف و مائو تسه ـ تونگ هر یک دیگری را به‌تروتسکیسم متهم می‌کند، گویی که هر طرفی تمایل بدان دارد که، دست کم به‌طور منفی، بر اعتبار مسائلی که تروتسکی مطرح ساخته‌است، بر اندیشه‌های او گواهی دهد.

همهٔ این رویدادها اعتقاد مرا به‌ملازمت و اهمیت تاریخی موضوع راسختر کرده است. اما به‌برخی از منتقدانم یادآور می‌شوم که اینان نه بر رویکرد من به‌موضوع تأثیر نمایانی داشته‌اند و نه بر طرح کار من. البته، این زندگینامه حجمی پیدا کرده که از همهٔ طرحهایی که در ابتدا در سر داشتم فراتر رفته‌است: به‌جای یک یا دو جلد، سه جلد نوشته‌ام. اما در این رهگذر منحصراً ــ و در آغاز با تحاشی ــ از منطق ادبی کار و منطق پژوهش خود فرمان بردم، که دامنه و عمق آن به‌نحوی نامنتظر فزونی گرفت. مواد و مصالح زندگینامه در زیر دست من برای شکل و تناسب برازندهٔ خویش تقلا می‌کرد و مقتضیاتش را بر من تحمیل‌می‌نمود. (می‌دانم که آنچه می‌گویم، مرا نزد یکی از منتقدان، که سابقاً سفیر بریتانیا در مسکو بود، تبرئه نمی‌کند که می‌گوید «همواره بر این عقیده بوده‌است که انقلاب روسیه هرگز اتفاق نیفتاده‌است»، و در نتیجه در شگفت است از اینکه من چرا به‌حادثه‌ای این گونه غیرواقعی این همه جا اختصاص داده‌ام.) دربارهٔ رویکرد

سیاسی من به‌تروتسکی، باید بگویم که در آن هیچ تغییری حاصل نشد. من جلد اول این سه جلدی را در سال ۱۹۵۲ با فصلی بپایان‌بردم که عنوان «شکست در پیروزی» داشت و تروتسکی را، هنگامی که بر ستیغ قدرت بود، وصف کردم. در مقدمهٔ آن جلد گفتم که در پایان سرگذشت زندگی او به‌این «مسأله خواهم‌پرداخت که آیا عنصری نیرومند از پیروزی در شکست او مندرج نبود». در آخرین صفحات پیامبر مطرود، در پی‌نوشتی زیر عنوان «پیروزی در شکست»، درست به‌همین مسأله می‌پردازم.

یادداشتی دربارهٔ منابع و سپاسگزاریها

محتوای این کتاب به‌میزانی حتی بیشتر از جلدهای قبلی بر پایهٔ بایگانی تروتسکی، خاصه بر نامه‌نگاری او با اعضای خانواده، قراردارد. هر وقت که به‌بایگانیها استناد می‌کنیم، منظورم همواره همان «بخشِ باز»ی است که در کتابخانهٔ هوتن در دانشگاه هاروارد در دسترس هر دانشمندی قراردارد. هنگامی که از بخش «مهروموم‌شدهٔ» بایگانی بهره می‌گیرم، منظورم همان «بخش دربسته» است. از آن بخش باز در کتابنامهٔ پیامبر مسلح شرحی کلی داده‌ام. شرح بخش بسته را در کتابنامهٔ این جلد می‌توان‌یافت.[1]

بخش اعظم ۲۰,۰۰۰ سندِ «بخش بسته» مرکب است از نامه‌نگاری سیاسی تروتسکی با پیروان و دوستان؛ وی از آن رو خواستار مهروموم‌شدن آنها گردیده‌بود که در آن ایام (تابستان ۱۹۴۰)، که اسنادش را به‌دانشگاه هاروارد سپرده‌بود، تقریباً تمامی اروپا یا در اشغال نازیسم بود یا در اشغال استالینیسم و آیندهٔ بسیاری از کشورهای بیرون از اروپا نامعلوم می‌نمود؛ بدین سبب وی خود را مکلف می‌دانست که طرفهای مکاتبه‌اش را صیانت کند. ولی در محتوای سیاسی آن نامه‌نگاریها کمتر چیزی بود یا چیزی نبود که بتوان آن را بسیار محرمانه یا خصوصی قلمداد کرد. در واقع، من در سالهای دههٔ ۱۹۳۰ با بخش بزرگی از آن آشنایی حاصل کردم ــ در پایین خواهم‌گفت که چگونه ــ بدان‌سان که در سال ۱۹۵۹ ، هنگامی که دوباره آنها را می‌خواندم، چیزی نیافتم که بتواند باعث گمراهی یا حیرتم گردد. از سوی دیگر، نامه‌نگاریهای خانوادگی تروتسکی، وحتی اوراق مربوط به‌خانوادهٔ وی، که اینها نیز در بخش بسته قرارداشتند، صمیمانه‌ترین تجربه‌ها و احساسات او را بر من فاش ساخته‌اند و تصویری را که من از شخصیت او داشتم به‌میزانی بسیار پرمایه کرده‌اند.

---

۱. کتابگزاری در متن اصلی آمده‌است، اما به‌دلایل موجه از ترجمهٔ آن پرهیز کرده‌ایم. ــ م.

برخی از بررسی‌کنندگان جلدهای پیشین شکایت از این داشته‌اند که اشاره‌های من به‌بایگانی به‌اندازهٔ کافی به‌جزئیات نمی‌پردازد. فقط می‌توانم متذکر شوم که هر بار که سندی را از بایگانیها نقل می‌کنم، یا در متن و یا در پانویس می‌گویم که آن سند از کیست، کِی نوشته شده‌است، و به‌چه کسی نوشته شده‌است. این همهٔ آن چیزی است که مورد نیاز هر دانش‌پژوهی است. تحشیه‌ای مفصلتر، اگر چه شاید «دستگاه علمی» مرا مؤثرتر می‌ساخت، اما نه به‌کار خواننده‌ای معمولی که به‌بایگانیهای تروتسکی راه ندارد خواهدآمد، نه به‌کار پژوهشگری که بتواند به‌یاری اشاره‌های من بآسانی هر سندی را که من از آن نقل کرده‌ام بیابد. (توضیحات بیشتری داده شده‌است که به‌هیچ وجه به‌کار خوانندهٔ فارسی‌زبان این کتاب نمی‌آید. ـ م.)

یک یا دو منتقد این پرسش را مطرح کرده‌اند که بایگانیها تا چه حد درخور اعتمادند و آیا ممکن نیست که تروتسکی یا پیروانش «اسناد را دستکاری» کرده‌باشند. به‌عقیدهٔ من قرائن درونی، استناد متقابل به‌مآخذ دیگر، و این امر که بایگانیها همهٔ مواد مورد نیاز را، هم به‌منتقدان تروتسکی و هم به‌مدافعان وی می‌دهند، به‌نحوی مقاومت‌ناپذیر اعتبار بایگانیها را ثابت می‌کند. تروتسکی براستی برتر از آن بود که به‌جعل سند بپردازد یا در اسناد دست‌ببرد. دربارهٔ پیروانش باید گفت که آنان، یا به‌دلیل عدم علاقه و یا بدان سبب که به‌کارهای دیگر سرگرم بودند، نگاهی به‌آرشیو استاد نینداخته‌اند. در سال ۱۹۵۰ من و همسرم نخستین کسانی بودیم که به‌اوراق تروتسکی، پس از آنکه وی آنها را واگذار کرده‌بود، پرداختیم.

در شرح اوضاع و احوال عقاید و توصیف حزبها، گروهها، و افرادی که در مبارزات درونی کمونیستی دهۀ ۱۹۳۰ درگیر بودند، من از جمله از تجارب خود در مقام سخنگوی کمونیسم ضداستالینیستی در لهستان سود برگرفتم. گروهی که من در آن ایام با آن پیوند داشتم در تماس نزدیک با تروتسکی فعالیت می‌کرد. دبیرخانهٔ بین‌المللی او اسناد وافری که بعضی محرمانه بودند، اعلامیه‌ها، رونوشتهایی از نامه‌های تروتسکی، و غیره در اختیارمان می‌گذاشت. من، به‌عنوان نویسنده و سخنران، در همهٔ مناقشه‌هایی که در این جلد توصیف شده‌اند عمیقاً دخیل بودم. در طی مباحثات من می‌بایست با آثار سیاسی هنگفتی، از استالینیستی گرفته تا سوسیال ـ دموکراتیک، تروتسکیستی، براندلریستی، و دیگر نوشته‌های جدلی، کتابها، مجله‌ها و بیانیه‌هایی که در کشورهای گوناگون منتشر می‌شد، آشنایی حاصل کنم. البته، به‌هنگام نوشتن، فقط بخش کوچکی از آن آثار را در

دسترس داشتم ـ درست به‌همان مقدار که برای تعیین دقت برداشتها و خاطره‌ها و بررسی درستی یا نادرستیِ داده‌ها و نقل قولها کافی بود. از این رو کتابنامه و پانویسهای من داعیهٔ آن ندارند که از منابع موجود دربارهٔ موضوع بهرهٔ تمام گرفته‌اند.

من این بخت بزرگ را داشته‌ام که بتوانم موادِ بدست‌آمده از بایگانیها (و منابع چاپ‌شده) را به‌وسیلهٔ اطلاعاتی تکمیل کنم که از بیوهٔ تروتسکی، از آلفرد و مارگریت روسمر[۱]، نزدیکترین دوستان تروتسکی در سالهای تبعید، از ژان مارتن د پایر[۲]، که اوراق و نامه‌های لف سدوف ـ پسر بزرگ تروتسکی ـ را در اختیارم نهاد، از پی‌یر فرانک[۳]، منشی تروتسکی در ایام پرینکیپو[۴]، از جوزف هانسن[۵]، منشی و محافظ تروتسکی در کویوئاکان[۶]، و شاهد عینی آخرین روزها و ساعتهای زندگی تروتسکی، و بسیاری کسان دیگر که روزی پیرو تروتسکی بودند، بدست‌آورم. (از کسانی که در اینجا نام برده‌ام، ناتالیا سدووا[۷]، مارگریت روسمر، و ژان مارتن پیش از اتمام این جلد درگذشتند.)

سوای محفل خویشاوندان و پیروان تروتسکی، از کنراد کنودسن[۸] و همسرش، که میزبان تروتسکی در نروژ بودند، و از آقای هلگه‌کروگ[۹] و آقا و خانم ن. ک. دال[۱۰]، از بابت اطلاعات و خاطرات زنده‌ای که از چگونگی بازداشت تروتسکی و تبعیدش از نروژ بازگو کردند، سپاسگزارم. من از آقای تروگوِه لی[۱۱]، که وزیر دادگستری و مسؤول ورود و بازداشت تروتسکی بود، پرسشهایی کردم؛ ولی آقای لی، که با من بتفصیل و خودمانی صحبت کرد، سپس از من خواست که از ذکر نامش به‌عنوان منبع بگذرم، زیرا به‌قول خودش دچار اشتباه حافظه شده‌بود و، از این گذشته، با ناشری امریکایی قراردادی بسته و متعهد شده بود که اطلاعات خود را فقط به‌صورت خاطرات منتشر سازد. ولی آقای لی این لطف را کرد که گزارش رسمی را که در آغاز سال ۱۹۳۷ دربارهٔ تروتسکی به‌پارلمان نروژ داده‌بود در اختیار من بگذارد. همچنین من از امتیاز مصاحبه‌ای با پروفسور ه. کوت[۱۲] برخوردار بودم، که در زمان اقامت تروتسکی در نروژ وزیر خارجهٔ کشورش بود و جهد بسیار کرد که حقیقت‌یابی را در این مورد با همهٔ جزئیاتش امکان‌پذیر سازد.

به‌هنگام پژوهش دربارهٔ فصل مهم دیگری در زندگی تروتسکی، به‌جان دیوئی فقید متوسل شدم، که گزارش روشنگرانه‌ای دربارهٔ دادرسی متقابل در مکزیک به‌من داد و از

1. Marguerite Rosmer 2. Jeanne Martin des Paillères 3. Pierre Frank
4. Prinkipo 5. Joseph Hansen 6. Coyoacan 7. Natalya Sedova
8. Konrad Knudsen 9. Helge Krog 10. N. K. Dahl 11. Trygve Lie
12. Koht

تأثیری که تروتسکی در او ایجاد کرده‌بود آزادانه سخن گفت؛ و من از دکتر س. راتنر[۱]، دوست و منشی دیوئی، سپاسگزارم که اطلاعات ارزنده‌ای دربارهٔ اوضاعی به‌من داد که سبب شد فیلسوف سالخوردهٔ امریکایی در دادرسی متقابل مقام رئیس دادگاه را بر عهده گیرد. از میان منابع دیگر کسب اطلاعات باید از آقای جوزف برگر[۲] نام ببرم، که روزی عضو ستاد کمینترن در مسکو بود و سپس تقریباً بیست و پنج سال در اسارتگاه استالین بسربرد ــ آقای برگر با من از دیدارش با سیرگئی سدوف[۳]، پسر کوچک تروتسکی، سخن گفت که در سال ۱۹۳۷ ، در زندان بوتیرکی مسکو روی‌داده‌بود.

سپاس من به‌مرکز پژوهش روسیهٔ دانشگاه هاروارد، خاصه به‌پروفسور فین‌ساد[۴] و م. د. شولمن[۵] از بابت امکاناتی که در اختیارم نهادند، و دکتر براوئر[۶]، مدیر خانهٔ اَدَمز، و همسرش که در سال ۱۹۵۹ ، هنگامی که در بخش بستهٔ بایگانیهای تروتسکی کار می‌کردم، از من میزبانی کردند. سپاس از پروفسور ویلیام جکسن[۷] و دوشیزه جیکمن[۸] از کتابخانهٔ هوتن از بابت کمک بیکران و صبورانه‌ای که کردند، بر من است. و تشکر از خانم النا زارودنایا ـ لوین[۹] که در قرائت برخی از اسناد بایگانیها مرا یاری داد.

از آقایان جان بل، دان م. دیوین، و دانلد تایرمن، که دست‌نوشته و فرمهای چاپی را خوانده‌اند و انتقادها و اصلاحاتی بعمل‌آورده‌اند، سپاسگزارم.

سهم همسرم در این جلد فقط در یاری و انتقادهای بی‌دریغ نبود ــ وی در سالهای بسیار، پس از آنکه در سال ۱۹۵۰ برای نخستین‌بار مشترکاً در بایگانیهای تروتسکی غرق شدیم، هوای این درام اندوهناک را در خود جذب کرد؛ و، در اثر همدلی عاطفی خود با آدمهای درام، در توصیف شخصیتها و سرنوشت آنها کمک تعیین‌کننده‌ای عرضه داشت.

الف. د.

1. Ratner 2. Joseph Berger 3. Sergei Sedov 4. Fainsod
5. M. D. Shulman 6. Brower 7. William Jackson 8. Jakeman
9. Elena Zarudnaya-Levin

۱

در جزیرهٔ پرینکیپو

شرایطی که تبعید تروتسکی از روسیه بر طبق آن شرایط صورت گرفت پیشدرامد سالهایی بودند که در برابر تروتسکی قرارداشتند. نحوهٔ تبعید، نامألوف و در عین حال قساوت‌آمیز بود. استالین آن را هفته‌های تمام بتعویق‌افکنده‌بود، در حالی که تروتسکی به‌دفتر سیاسی با بمباران اعتراض اعلام می‌کرد که آن تصمیم بر خلاف قانون است. چنین می‌نمود که استالین هنوز تصمیم قطعی خود را نگرفته، یا هنوز با دفتر سیاسی سرگرم شور است. سپس، این موش و گربه‌بازی ناگهان پایان گرفت: شب دهم فوریهٔ ۱۹۲۹ ، تروتسکی، همسرش، و پسر بزرگش را با شتاب تمام به‌بندر اودسا، و از آنجا به‌کشتی ایلییچ بردند، که بی‌درنگ به‌دریا زد. مأمورانِ همراه او و مقامهای بندر دستورهایی اکید داشتند که، به‌رغم دیربودن وقت، و به‌رغم توفان و دریای یخزده، می‌بایست فوراً اجرا شود. اکنون استالین نمی‌خواست کمترین تأخیری روا دارد. ایلییچ (و کشتی یخ‌شکنی که پیشاپیش فرستاده شده‌بود) برای این منظور خاص آماده شده بود؛ سوای تروتسکی، خانواده‌اش، و دو افسر گ. پ. او.، کشتی، مسافری نداشت و بار هم حمل نمی‌کرد. استالین سرانجام دفتر سیاسی را در برابر عمل انجام‌شده قرارداده بود؛ وی بدین ترتیب به‌همهٔ درنگها پایان‌داد و نگذاشت که آن صحنه‌های گذشته تکرار گردد، صحنه‌هایی مثل هنگامی که برای نخستین‌بار از دفتر سیاسی خواسته بود که دستور تبعید را صادر کند، بوخارین[1] باعتراض برخاست، دستهایش را چلاند، و در جلسهٔ مجمع عمومی به‌گریه افتاد، و به‌همراه ریکوف و تومسکی رأی مخالف

---

1. Bukharin

داد.[۱]

تبعید در اختفای کامل روی‌داد. تصمیم، پس از آنکه کاملاً اجرا شد، به‌اطلاع همگان رسید. استالین هنوز می‌ترسید که مبادا شورشی روی‌دهد. نیروهایی که در بندر آماده شده‌بودند می‌بایست هر حرکت اعتراض‌آمیزی را خاموش سازند و نگذارند که مانند سال گذشته، هنگامی که تروتسکی را از مسکو می‌بردند، جناح مخالف برای بدرود ازدحام براه‌اندازد.[۲] این بار هیچ کس نمی‌بایست حضور داشته‌باشد و هیچ شاهد عینی نمی‌بایست شرح ماجرا را بدهد. تروتسکی نمی‌بایست با مسافران دیگری سفر کند که بتواند در برابر دیدگانشان دست به‌مقاومت منفی بزند. حتی کارکنان کشتی دستور یافتند که در اتاقهایشان بمانند و از تماس با مسافران بپرهیزند. سفر در هالهٔ رازی توأم با عصبیت پوشیده شده‌بود. استالین هنوز دلش نمی‌خواست که تمامی بار این مسؤولیت را بر دوش گیرد. انتظار می‌کشید تا ببیند که آیا کمونیستهای خارجه یکه خواهندخورد؛ نیز نمی‌دانست که آیا ممکن است رویدادهای آینده مجبورش سازند که حریف خود را بازبخواند. وسایلی برنگیخت که تبعید چنان دوپهلو صحنه‌سازی گردد که در صورت ضرورت بتوان آن را به‌گونه‌ای دیگر توضیح داد و حتی کاملاً انکار کرد ـ زیرا چند روز بعد روزنامه‌های کمونیستی خارجه گمان بردند که تروتسکی برای مأموریتی رسمی یا نیمه رسمی به‌ترکیه رفته‌است و یا بدلخواه با همراهان بسیار بدانجا سفر کرده‌است.[۳]

و بدین ترتیب تروتسکی ناگهان خود را بر عرشهٔ کشتی متروک و تقریباً خالیی یافت که در هوای توفانی راه افقی تهی را درپیش‌گرفت. حتی پس از گذشت سالی در آلماآتا[۴]، این خلأِ پیرامون او، که در اثر وجود دو افسر گ.پ.او. همچنان خصمانه‌تر می‌شد، مشوش‌کننده بود. این امر چه معنایی داشت؟ خبر از چه می‌داد؟ فقط ناتالیا[۵] و لیووا نزدش بودند؛ و او در چشم آنان می‌توانست همین پرسش را بخواند. آنان، برای آنکه از توفان و خلأ بگریزند، به‌پایین به‌اتاقهایشان رفتند و در طی تمامی سفر در آنجا ماندند. گفتی که خلأ از پشت سر آنها می‌خزد. معنای این کار چه بود؟ مقصد سفر کجا بود؟

تروتسکی خود را برای بدترین پیشامدها آماده کرده‌بود. باور نمی‌کرد که استالین بدان بسنده کند که او را در ساحل دیگر دریای سیاه پیاده کند و روانه‌اش سازد. بدگمان بود که استالین و کمال پاشا، رئیس جمهوری و دیکتاتور ترکیه، علیه او همدست

۱. رجوع‌کنید به‌پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۱۰۵۹ - ۱۰۵۵. ریکوف هنوز رئیس شورای کمیسرهای خلق، یعنی نخست‌وزیر شوروی پس از درگذشت لنین بود.

2. Op. cit., p. 393. 3. *Humanité,* February 1929. 4. Alma Ata 5. Natalya

شده‌اند، و به‌محض پیاده‌شدن از کشتی پلیس ترکیه او را بازداشت خواهدکرد و به‌زندان خواهدافکند یا پنهانی دستخوش انتقام گاردهای سفیدی خواهدساخت که به‌استانبول مهاجرت کرده‌بودند. نیرنگهایی که گ. پ. او. در مورد او بکار برده‌بود این نگرانی را تأیید می‌کردند: مکرر از آنان خواسته‌بود که سرموکس و پوسنانسکی، دو مراقب و منشی وفادارش، را از زندان آزاد سازند و بدانان اجازه دهند که وی را در سفر به‌خارجه همراهی کنند؛ گ. پ. او. مکرر این قول را داده، اما هرگز به‌آن وفا نکرده‌بود. آشکارا تصمیم گرفته بودند که او را، بدون دوستی که مراقب وی باشد، در ساحل پیاده کنند. بین راه افسران همراه می‌کوشیدند که خاطرش را مطمئن سازند: می‌گفتند که سرموکس و پوسنانسکی در استانبول به‌وی خواهندپیوست، و در آن اثنا گ. پ. او. مسؤولیت امنیت او را بر عهده می‌گیرد. او پاسخ داد: «شما یک بار به‌من نیرنگ زده‌اید، و بار دیگر هم نیرنگ خواهید زد.»[1]

وی، پریشان و نگران، در گفت و گو با همسر و فرزند به‌یاد آخرین سفر دریایی مشترکی افتاد که در مارس ۱۹۱۷ ، پس از آزادی از بازداشتگاه بریتانیا در کانادا، بر عرشهٔ یک کشتی بخار نروژی به‌روسیه کرده‌بودند. تروتسکی در زندگینامهٔ خود می‌نویسد: «در آن موقع ترکیب خانوادگی ما همین بود» (اگر چه سیرگئی، پسر کوچکش، که در سال ۱۹۱۷ با آنان همسفر بود، در ایلییچ نبود)، «فقط همهٔ ما دوازده سال جوانتر بودیم.» ولی مهمتر از این تفاوت سنی، تباین در شرایطی بود که وی در آن باره چیزی نمی‌گفت. در سال ۱۹۱۷ انقلاب او را برای مصافهای بزرگ و آینده به‌روسیه بازخواند؛ و اکنون به‌دست حکومتی از روسیه رانده‌می‌شد که به‌نام انقلاب حکم‌می‌راند. در سال ۱۹۱۷ ، وی، هر روز از آن ماه را، که در بازداشتگاه بریتانیا گذراند، ملوانان آلمانی را، که به‌عنوان اسیر جنگی در پشت سیمهای خاردار بودند، مخاطب قرارمی‌داد و دربارهٔ موضعی سخن می‌گفت که کارل لیبکنشت در رایشستاک[2]، در زندان، و در سنگرها علیه قیصر و جنگ امپریالیستی اختیار کرده‌بود، و بدین ترتیب علاقهٔ آنان را به‌سوسیالیسم بیدار می‌ساخت. در هنگام آزادی، ملوانان او را بر دوشهای خود تا دروازهٔ بازداشتگاه بردند، بر او درود فرستادند و سرود انترناسیونال را خواندند.[3] اکنون دور و برِ او فقط خلأ بود و زوزهٔ توفان. از شکست

۱. پیامهای تروتسکی به‌کمیتهٔ مرکزی، هیأت اجرایی کمینترن، و به‌«همشهری فوکین، نمایندهٔ تام‌الاختیار گ.پ.او.»، به‌تاریخ ۷ تا ۱۲ فوریهٔ ۱۹۲۹ . بایگانیها؛ زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۸ .

2. Reichstag

۳. پیامبر مسلح، ص ۲۷۷.

[حزب] اسپارتاکوس و قتل لیبکنشت ده سال گذشته‌بود؛ و تروتسکی هم اینک بیش از یک بار از خود سؤال کرده‌بود که آیا «پایانی لیبکنشت‌مانند» برایش مقدر نشده‌است. رویدادی کوچک رنگ غریبی به‌آن تباین داد. هنگامی که ایلیبچ وارد بوسفور شد، یکی از افسران گ.پ.او. مبلغ ۱۵۰۰ دلار به‌وی داد، و این به‌عنوان هدیه‌ای بود از سوی حکومت شوروی تا برای کمیسر سابق جنگ خود «این امکان را فراهم‌آورد که در خارجه اقامت گزینند». تروتسکی می‌توانست پوزخند استالین را ببیند، اما، چون یک شاهی پول نداشت، اهانت را غورت داد و پول را پذیرفت. این آخرین پاداشی بود که وی از دولتی گرفت که خود در شمار بنیادگذارانش بود.

تروتسکی خودش نمی‌بود اگر بر این رویدادهای حزن‌انگیز به‌سوگ می‌نشست. آینده آبستن هر چه بود، وی بر آن بود که استوار و رزمجو به‌استقبال آن برود. نمی‌خواست که در خلأ به‌هدر رود. در آن سوی خلأ، افقهای نکاویدهٔ پیکار و امید قرار داشتند ــ گذشته‌ای که می‌بایست خود را درخور آن نشان‌داد و آینده‌ای که گذشته و حال در آن به‌زندگی خود ادامه خواهندداد. احساس می‌کرد که هیچ وجه مشترکی با آن شخصیتهای تاریخیی ندارد که هگل درباره‌شان می‌گوید که چون یک بار «رسالت خود را در تاریخ» اجرا کنند ازپای‌درمی‌آیند و «مانند پوسته‌های تهی فرومی‌افتند».[1] او نبرد خواهدکرد تا از خلأی که استالین و گردش حوادث در آن محبوسش کرده‌بودند بدرآید. عجالتاً فقط می‌توانست آخرین اعتراض را به‌اخراج خود از کشور بکند. پیش از پایان سفر، به‌همراهان خود پیامی را داد که خطاب به‌کمیتهٔ مرکزی حزب و هیأت اجرایی مرکزی شوراها بود. در این پیام «توطئه»ای را محکوم کرد که استالین و گ.پ.او. با کمال پاشا و پلیس «ناسیونال فاشیست» کمال پاشا چیده‌بودند؛ و به‌تعقیب‌کنندگان خود هشدار داد که روزی فراخواهدرسید که آنان باید حساب این «عمل خیانتکارانه و ننگین» خود را پس بدهند. سپس، هنگامی که ایلیبچ لنگر انداخت و سروکلهٔ محافظان مرزی ترکیه پیدا شد، وی اعتراضنامه‌ای رسمی خطاب به‌کمال پاشا تسلیم آنان کرد. خشم و تسخیر از میان لحن رسمی اعتراض او سربرمی‌کشید: وی نوشت: «در دروازهٔ استانبول افتخار دارم به‌شما اطلاع دهم که به‌هیچ وجه داوطلبانه به‌مرز ترکیه نیامده‌ام ــ فقط از آن رو پا به‌درون مرز ترکیه می‌نهم که مجبور گردیده‌ام. از شما، آقای رئیس جمهوری، خواهش می‌کنم که احساسات مرا که فراخور این حال است بپذیرید.»[2]

1. Hegel, *Philosophie der Weltgeschichte*, p. 78.

۲. بایگانیها؛ زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۷.

او می‌دانست که کمال در برابر این اعتراض واکنش نشان‌نخواهدداد، و برایش روشن بود که تعقیب‌کنندگانش در مسکو واهمه‌ای از این فکر ندارند که ممکن است ناگزیر شوند روزی عمل خود را توجیه کنند. اما هر چند که در آن لحظه توسل به‌تاریخ برای عدالت امری عبث بود، تنها کاری که وی می‌توانست بکند همین توسل به‌تاریخ بود. یقین داشت که فقط به‌خاطر خود سخن نمی‌گوید، بلکه به‌خاطر دوستان و پیروان خاموش، زندانی، یا تبعیدی خود نیز سخن می‌گوید، و خشونتی که او قربانی آن شده است دامن تمامی حزب بلشویک و خود انقلاب را گرفته‌است. می‌دانست که سرنوشت شخص او، هر چه که باشد، مناقشهٔ او با استالین خواهدپایید و از میان سده‌ها طنین خواهدافکند. اگر استالین سر آن داشت که به‌سرکوب همهٔ آن کسانی بپردازد که می‌توانستند اعتراض کنند و گواهی دهند، پس تروتسکی می‌خواست، درست در همان لحظه‌ای که به‌تبعید رانده‌می‌شد، سربردارد تا زبان به‌اعتراض بگشاید و گواهی دهد.

• • • • • • • • • • •

آنچه پس از پیاده‌شدن از کشتی گذشت تقریباً فکاهه‌ای بود. تروتسکی و خانواده‌اش از اسکله یکراست به‌کنسول‌گری شوروی در استانبول برده‌شدند. با آنکه داغ تبهکار سیاسی و ضدانقلابی بر او زده‌بودند، با احترامهایی شایستهٔ رهبر انقلاب اکتبر و بنیادگذار ارتش سرخ از او استقبال شد. گوشه‌ای از کنسول‌گری به‌او اختصاص داده‌شد. کارمندان، که برخی‌شان در جنگ داخلی زیر فرماندهی او جنگیده‌بودند، تلاش می‌کردند که به‌او بد نگذرد. مأموران گ.پ.او. چنان رفتار می‌کردند که گفتی قول شرف خود را دربارهٔ صیانت جان او جدی گرفته‌اند. آنان ناتالیا و لیووا را که برای گشت و گذار به‌شهر می‌رفتند همراهی می‌کردند، حال آنکه او در کنسول‌گری می‌ماند. آنان ترتیب تخلیه و حمل بایگانیهای مفصل او را، که از آلماآتا آورده‌بود، دادند، بی آنکه کمترین نظارتی در محتویات آنها بکنند ــ همان اسناد و پرونده‌هایی که وی بی‌درنگ به‌عنوان مهمات سیاسی علیه استالین بکاربرد. چنین می‌نمود که مسکو هنوز می‌کوشید که تبعید را پرده‌پوشی کند و تأثیر تکان‌دهندهٔ آن بر عواطف کمونیستها را فرونشاند. بی‌دلیل نبود که بوخارین یک بار از استعداد نبوغ‌آسای استالین در تدریجی‌عمل‌کردن و موقع‌شناسی سخن گفت: استعداد خاص استالین در پیگیری مقاصد با گامهای آهسته، و وجب به‌وجب، حتی در این گونه جزئیات نیز خود را نشان‌می‌داد.

این استعداد از راهی که وی به‌کسب همکاری کمال پاشا نایل شده‌بود نیز نمایان

گردید. حکومت ترکیه، کمی پس از رسیدن تروتسکی، به‌وی اطلاع داد که با آنان هرگز سخن از تبعید نرفته‌است، و حکومت شوروی فقط خواهش کرده‌است که به«دلایل بهداشتی» اجازهٔ ورود به‌وی داده‌شود، و، چون آن حکومت به‌همسایهٔ شمالی خود احساسات دوستانه‌ای دارد، نمی‌توانست انگیزه‌های آن خواهش را بررسی کند و ناگزیر بود که به‌وی روادید بدهد. با این همه کمال پاشا، که می‌دید ناخواسته همدست استالین شده‌است، به‌تروتسکی اطمینان داد که «زندانی‌کردن او در خاک ترکیه و یا در معرض خشونت قرارگرفتن او مطرح نیست»، و او آزاد است که هر وقت بخواهد کشور را ترک گوید یا تا هر وقت هم که بخواهد در آن بماند؛ و اگر قصد ماندن دارد، حکومت ترکیه از میهمان‌نوازی دریغ نخواهدکرد و ترتیب امنیت او را خواهدداد.[1] به‌رغم این همدلی محترمانه، تروتسکی یقین داشت که کمال با استالین تبانی کرده‌است. به‌هر حال نمی‌شد دانست که کمال، در صورتی که استالین او را در برابر خواستهایی تازه قراردهد، چه رفتاری در پیش خواهدگرفت ــ آیا برای خاطر یک تبعیدی سیاسی تن به‌این خطر خواهدداد که میانهٔ خود را با «همسایهٔ شمالی» نیرومند شکراب کند؟

موقعیت مبهمی که در اثر اقامت تروتسکی در کنسول‌گری شوروی پدیدآمده‌بود قابل دوام نبود. استالین فقط منتظر بهانه‌ای بود تا به‌این موقعیت پایان بخشد؛ برای تروتسکی نیز آن وضع تحمل‌ناپذیر بود. وی در زیر «حمایت» گ. پ. او. عملاً زندانی آن بود، و نمی‌دانست از که باید بیشتر بترسد: از مهاجران سفید در بیرون از کنسول‌گری یا از نگهبانانش در درون ساختمان. وی خود را از یگانه امتیازی که تبعید به‌یک مبارز سیاسی ارزانی می‌دارد محروم می‌دید: آزادی حرکت و ابراز عقیده. دلش می‌خواست که مورد خود را روشن سازد، از حوادثی که به‌اخراج وی انجامیده‌بود پرده بردارد، با پیروان خود در کشورهای گوناگون تماس برقرارکند، و نقشهٔ کارهای آینده را بریزد. از کنسول‌گری نمی‌توانست بدون مانع بدین کارها بپردازد. وانگهی، خود و همسرش بیمار بودند؛ و او می‌بایست امرار معاش کند، و فقط از راه نویسندگی می‌توانست چنین کند. ناگزیر بود در جایی رحل اقامت افکند، با ناشران و روزنامه‌ها تماس بگیرد، و کار را شروع کند.

در روز ورود، برای دوستان و هواخواهان در اروپای غربی، خاصه در فرانسه، پیامهایی فرستاد. جواب آنان بی‌درنگ رسید. «نیازی به‌گفتن نیست که می‌توانید کاملاً

۱. منقول از نامه‌ای که فرماندار استانبول، به‌دستور کمال، در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۲۹ به‌تروتسکی نوشته‌است. بخش بستهٔ بایگانیهای تروتسکی.

به‌حمایت ما امیدوار باشید. شما را وفادارانه و صمیمانه در آغوش می‌فشاریم.» این عباراتی از متن نامه‌ای است که آلفرد و مارگریت روسمر سه روز پس از ورود او به استانبول نوشتند.[۱] اینان پس از جنگ اول جهانی، هنگامی که عضو جنبش تسیمروالت بودند، از جملهٔ دوستان او و ناتالیا بشمارمی‌رفتند. در آغاز دههٔ ۱۹۲۰ آلفرد روسمر نمایندهٔ حزب کمونیست فرانسه در هیأت اجرایی بین‌الملل کمونیست در مسکو بود؛ و به علت همبستگی با تروتسکی از حزب اخراج شده‌بود. «وفاداری و صمیمیت» خانوادهٔ روسمر سخنانی توخالی نبود ــ اینان، به‌رغم اختلاف عقاید و ناهمداستانیها، در سالهای تبعید یگانه دوستان صمیمی تروتسکی بودند. همچنین بوریس سوواریـن، سردبیر پیشین نشریهٔ نظری حزب کمونیست فرانسه، که در سال ۱۹۲۴ در مسکو از میان هیأتهای نمایندگی خارجی یگانه کسی بود که از تروتسکی آشکارا دفاع کرد، نوشت که برای یاری و همکاری آماده است.[۲] دیگرِ نیک‌اندیشان عبارت بودند از موریس و ماگدلن پاز[۳]، که یکی، وکیل دادگستری و دیگری روزنامه‌نگار بود، و هر دو از حزب کمونیست اخراج شده‌بودند، و در سالهای بعد به‌عنوان وکلای سوسیالیست در مجلس شهرت بسیار یافته‌بودند. اینان، که وی را در نامه‌هایشان «دوست عزیز و بزرگ»[۴] خطاب می‌کردند، از موقعیت نامعلوم او در ترکیه نگران بودند، و می‌کوشیدند که برایش روادید ورود به کشورهای دیگر بگیرند، و قول دادند که هر چه زودتر در استانبول به‌دیدارش بروند.[۵]

تروتسکی به‌وسیلهٔ روسمرها و پازها با روزنامه‌های اروپای غربی تماس برقرارکرد؛ و در حالی که هنوز در کنسولگری اقامت داشت، سلسله مقاله‌هایی نوشت که در نیمهٔ دوم فوریه در نیویورک تایمز[۶] و دیلی اکسپرس[۷]، و روزنامه‌های دیگر منتشر شد. این سلسله مقاله‌ها حاوی نخستین توصیف آشکار وی از مبارزهٔ درون‌حزبی سالها و ماههای آخر بود؛ و مختصر، نافذ، و پرخاشگرانه بود. مراعات هیچ یک از دشمنان و حریفانش را ــ از قدیم و جدید ــ نمی‌کرد؛ و کمتر از همه مراعات استالین را می‌کرد که اکنون در برابر همهٔ جهانیان، مانند گذشته در دفتر سیاسی، او را «گورکن انقلاب» می‌خواند.[۸] حتی پیش از انتشار این مقاله‌ها، وی با میزبانان خود مشکلاتی داشت؛ اینان از او می‌خواستند که از

۱. مکاتبات میان روسمر و تروتسکی. همان. ۲. سوواریـن به‌تروتسکی، ۱۵ فوریهٔ ۱۹۲۹ ، همان.

3. Mourice / Magdeleine Paz 4. *Cher grand Ami*

۵. موریس پاز به‌تروتسکی، ۱۸ فوریهٔ ۱۹۲۹ . همان.

6. *New York Times* 7. *Daily Express*

۸. در متن اصلی تاریخ ۲۵ فوریهٔ ۱۹۲۹ آمده‌است. بایگانیهٔ *Écrits* vol. I, pp. 19-52.

کنسول‌گری کوچ کند تا در خانه‌ای متعلق به کارمندان کنسول‌گری اقامت گزیند و در آنجا همچنان از «حمایت» گ. پ. او. برخوردار باشد. وی از رفتن خودداری می‌کرد، و موضوع بتعویق‌افتاد تا آنکه با انتشار مقاله‌ها کار بالاگرفت. اینک استالین بهانه‌ای را که می‌خواست بدست‌آورد تا تبعید را موضوع گفت و گوی همگانی گرداند. روزنامه‌های شوروی سخن از این می‌گفتند که تروتسکی «خود را به بورژوازی جهانی فروخته‌است و علیه اتحاد شوروی توطئه می‌کند»؛ نیز کاریکاتورهایی می‌کشیدند که مستر تروتسکی را با کیسهٔ پولی به‌مقدار ۲۵۰۰۰ دلار نشان‌می‌داد. گ. پ. او. اعلام داشت که دیگر برای امنیت او مسؤولیتی بر عهده ندارد، و دست‌اندرکار بیرون‌کردن او از کنسول‌گری شد.[1]

چندین روز تمام ناتالیا و لیووا، هم‌اکنون نیز زیر مراقبت افراد گ. پ. او.، در حومه و محله‌های بیرون شهر استانبول دربدر دنبال اقامتگاهی کمابیش مطمئن و محفوظ گشتند. سرانجام خانه‌ای یافتند که نه در درون شهر بود و نه حتی در نزدیکی آن، بلکه در جزیره‌های پرینکیپو در دریای مرمره، که تا استانبول با کشتی نیم ساعت راه بود. در این گزینش شتاب‌زده گرده‌ای از شوخی وجود داشت، زیرا پرینکیپو، یا جزایر شاهزادگان، روزگاری تبعیدگاهی بود که امپراتوران بیزانس رقیبان یا شورشیانی را که خون پادشاهی داشتند بدان می‌فرستادند. تروتسکی در هفتم یا هشتم مارس بدانجا وارد شد. هنگامی که در بویوک آدا[2]، بزرگترین جزیرهٔ پرینکیپو، پیاده شد، اقامتش را در آنجا بیشتر به‌دیدهٔ یک جهانگرد نگریست؛ اما بیش از چهار سالِ آزگار و پرحادثه در آنجا ماندگار شد.

• • • • • • • • • • •

تروتسکی غالباً این مرحله از زندگی خود را «مهاجرت سوم» می‌خواند. این نامگذاری، که کاملاً صائب نیست، گویای حدی از حالتی است که وی در بدو ورود به‌پرینکیپو داشت. براستی این برای سومین‌بار بود که حکومتهای روس او را تبعید می‌کردند و او در خارجه اقامت می‌گزید. ولی در ۱۹۰۲ و ۱۹۰۷ وی به‌سیبری یا منطقهٔ قطبی تبعید شده‌بود، و پس از فرار از آنجا در خارجه پناهندگی یافت؛ و به‌هر جا هم که می‌رفت به‌آن جمع بزرگ و فعال و پویایی تعلق داشت که نمایندهٔ روسیهٔ انقلابی در تبعید بود. این بار به‌میل خود مهاجرت نکرده‌بود؛ و در خارجه هیچ مجمعی از تبعیدیان روس نبود که او را در جرگهٔ خود بپذیرد و او بتواند در میان آنان از امکان ادامهٔ فعالیت سیاسی برخوردار گردد. کوچ‌نشینهای جدیدِ بسیاری از تبعیدیان سیاسی وجود داشت؛

۱. مکاتبات تروتسکی با نمایندهٔ گ.پ.او. در استانبول، به‌تاریخ ۵ و ۸ مارس. بایگانیها.

2. Büyük Ada

لیکن اینها نمایندگان روسیهٔ ضدانقلابی در تبعید بودند. میان او و آنان جوی خون جنگ داخلی فاصله می‌انداخت. از آن کسانی که در آن جنگ در کنار او پیکار کرده‌بودند کسی نبود که دست در دست او نهد.

از این رو مهاجرت سوم او بر حسب ماهیت با دو مهاجرت اول فرق داشت. با هیچ نمونه‌ای قابل مقایسه نبود، زیرا در تاریخ طولانی و پرحادثهٔ مهاجرت سیاسی بدشواری می‌توان مردی یافت که در عزلتی همانند تبعید شده‌باشد (مگر ناپلئون که اسیر جنگی بود). تروتسکی، به‌طور ناهشیار، برای تسلای خود و خانواده‌اش، می‌کوشید تا مشکلات محرومیت کنونی خود را با مقایسه با تجربه‌های پیش از انقلاب خود خفیفتر سازد. یاد این تجربه‌ها اکنون تسلی‌بخش بود. نخستین دورهٔ مهاجرت او کمتر از سه سال طول کشید ـ و در سال معجزه‌آسای ۱۹۰۵ قطع شد؛ مهاجرت دوم بسیار بیشتر، ده سال، پایید؛ لیکن پیروزی والای ۱۹۱۷ را در پی داشت. تاریخ به‌آن مرد انقلابی هر بار از بابت زمانی که در خارجه با شکیبایی به‌انتظار ماند پاداش سخاوتمندانه‌ای داد. آیا امید او به اینکه دوباره چنین خواهدکرد مبالغه‌آمیز بود؟ او به‌خود می‌گفت که چشم‌انداز این بار ممکن است چندان نویدبخش نباشد و شاید وی هرگز نتواند به‌روسیه بازگردد. ولی نیرومندتر از این آگاهی، نیاز او بود به‌هدفی نویدبخش و روشن و مشخص، و به‌خوشبینی مبارزی که حتی در شکست یا نبردی نومیدوار نیز پیروزی را در برابر می‌بیند.

این گونه خوشبینی هرگز او را ترک نگفت. اما در حالی که وی در سالهای بعد به پیروزی نهایی آرمان خود اعتقاد داشت تا به‌اینکه خود زنده باشد و آن را ببیند، خوشبینی او در سالهای نخست تبعید هنوز جنبه‌ای شخصی داشت. در واقع امیدوار بود که هر چه زودتر به‌حقانیت خود برسد و به‌روسیه بازگردد. موقعیت سیاسی آنجا را باثبات نمی‌دانست؛ می‌انگاشت که حوادث دگرگون‌کنندهٔ اشتراکی‌کردن و صنعتی‌شدن موجب تغییرهایی در ملت خواهندشد، و دگرگونیهایی در حزب حاکم را نیز به‌دنبال خواهند آورد. باور نمی‌کرد که استالینیسم بتواند خود را تثبیت کند. مگر استالینیسم چیزی جز سرهم‌بندی اندیشه‌هایی ناساز، و بوروکراسی دودلی نبود که جرأت رویارویی با مسائل را نداشت؟ وی مطمئن بود که صعود استالین فقط «میان‌پرده»‌ای است که یا در اثر احیای روح انقلابی و توانایی دوبارهٔ بلشویسم و یا به‌وسیلهٔ یک ضدانقلاب و استقرار دوبارهٔ سرمایه‌داری پایان خواهدیافت. این راه چارهٔ خشک بر فکر او حاکم بود، هر چند که گهگاه حساب امکانهای دیگر را نیز می‌کرد. خود و همفکرانش را نمایندگان یگانه جناح

مخالف جدّی علیه استالین می‌دانست، یگانه جناح مخالفی که بر زمین انقلاب اکتبر ایستاده‌بود، برنامه‌ای برای فعالیت سوسیالیستی داشت، و می‌توانست حکومت بلشویکی دیگری تشکیل دهد. نمی‌پنداشت که استالین بتواند مخالفان را نابود کند یا حتی برای مدتی طولانی خاموش سازد. در اینجا نیز امیدهای او از خاطرات پیش از انقلاب مایه می‌گرفتند. دستگاه تزاری نتوانسته‌بود مخالفان را سرکوب کند، اگر چه انقلابیان را به زندان می‌افکند، تبعید می‌کرد، و اعدام می‌کرد. پس چرا استالین، که هر چند مخالفانش را اعدام نمی‌کرد، می‌بایست در آنجایی که تزارها فروماندند کامیاب گردد؟ در واقع، جناح مخالف فراز و نشیبهای خود را داشت، اما، چون در واقعیت اجتماعی ریشه‌ای عمیق داشت و بلندگوی منافع طبقاتی پرولتاریا بود، نابودشدنی نبود. وی، به‌عنوان رهبر شناخته‌شدهٔ آن، مکلف بود که از خارجه فعالیت آن را هدایت کند، همان طور که لنین و خود وی زمانی پیروانشان را از تبعیدگاه رهبری کرده‌بودند. اکنون تنها وی می‌توانست با آزادی نسبی به‌نام مخالفان سخن گوید و صدای خویش را به‌اطراف و اکناف جهان برساند.

وضع او از یک حیث دیگر نیز شبیه به‌وضع پیش از انقلاب نبود. وی در آن روزها برای جهانیان شناخته‌شده نبود، و فقط کسانی که در امور وارد بودند می‌دانستند که او یک انقلابی روس است. ولی اکنون چنین نبود. این بار وی از تیرگی جنبشی زیرزمینی سربرنیاورده‌بود. جهان او را به‌عنوان رهبر قیام اکتبر، بنیادگذار ارتش سرخ، معمار پیروزی آن، و روح خلاق بین‌الملل کمونیست می‌شناخت. او به‌بلندایی رسیده‌بود که از آن فرود وجود نداشت. نقشش را در صحنهٔ انقلاب در روشنایی نورافکن تاریخ ایفا کرده بود و نمی‌توانست خود را کنار بکشد. گذشتهٔ او بر اکنونش چیره بود. نمی‌توانست به ظلمت حفاظت‌کنندهٔ زندگی مهاجرت پیش از انقلاب بازگردد. کارهایش جهان را بلرزه افکنده‌بود؛ و نه او می‌توانست آنها را فراموش کند و نه جهان.

نمی‌توانست خود را به‌وظایف ویژهٔ روسیه محدود سازد. به«وظیفه‌اش در برابر بین‌الملل» واقف بود. بخش بزرگ نبرد آن سالهای آخر بر سر استراتژی و تاکتیک کمونیسم در آلمان، چین، و انگلستان، و بر سر این بود که مسکو، بنا بر مصلحت، «بین‌الملل» را اخته کرده‌بود. تصورناپذیر بود که او این نبرد را دنبال نکند. در وهلهٔ نخست، تبعید می‌بایست این وظیفه را بر او آسانتر ساخته‌باشد. اگر او، به‌عنوان قهرمان انترناسیونالیسم و منتقد «تنگ‌نظری ملیِ» استالینیستی و بوخارینیستی، محبوبیتش را

در روسیه ازدست‌داده‌بود، حق داشت که امیدوار باشد که از تأیید مشتاقانهٔ کمونیستها در خارج از روسیه برخوردار شود، زیرا هنگامی که موضع انترناسیونالیستی را از سوسیالیسم برتر می‌شمرد در جهت حیاتی‌ترین علاقهٔ اینان عمل می‌کرد. وی نمی‌توانست از مسکو یا آلماآتا کمونیستهای خارجه را مخاطب قراردهد؛ استالین ترتیبی داده‌بود که اینان از دیدگاه او یا اطلاعی نیابند و یا به‌نحوی سخت تحریف‌شده اطلاع یابند. اکنون اقامت اجباری در خارجه سرانجام به‌وی امکان می‌داد که آرمان خود را برایشان مطرح سازد.

وی هنوز هم «کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی غرب»، خاصه کشورهای اروپای غربی، را مهمترین رزمگاههای نبرد طبقاتی بین‌المللی می‌دید؛ و در این رهگذر به‌خود و به مارکسیسم کلاسیک نابی که معرّف آن بود وفادار ماند. براستی هیچ مکتب فکریی در جنبش کارگری، حتی مکتب استالینیستی، جرأت آن نداشت که این سنّت را آشکارا خوار شمارد. برای بین‌الملل سوم، مثل بین‌الملل دوم، اروپای غربی هنوز هم میدانگاه اصلی فعالیت بود. احزاب کمونیست آلمان و فرانسه بر پیروان بسیاری از میان توده‌ها فرمان می‌راندند، حال آنکه اتحاد شوروی از حیث صنعتی هنوز توسعه نیافته و بغایت ناتوان بود، و پیروزی انقلاب چین تا بیست سال دیگر حاصل نشد. درست همان گونه که خود اروپای غربی در آن دوران افول ظاهراً هنوز مرکز سیاست جهانی بود، چنین می‌نمود که طبقات کارگر اروپای غربی نیز همچنان مهمترین نیروی انقلاب پرولتری است: دومین نیرو پس از اتحاد شوروی، بر طبق استنباط استالینیستی، و بر طبق استنباط تروتسکی، بالقوه حتی مهمتر.

البته، تروتسکی به‌ثبات نظم بورژوایی در اروپا اعتقادی نداشت. هنگامی که به پرینکیپو وارد شد، «رفاهی» که غرب در پایان دههٔ ۱۹۲۰ از آن بهره‌مند بود رو بپایان داشت. ولی محافظه کارها، لیبرالها، و سوسیال ـ دموکراتها هنوز خود را در آفتاب دموکراسی، صلح‌گرایی، و همکاری طبقاتیی گرم می‌کردند که می‌بایست بدان رفاه دوامی بیکران بخشد. چنین می‌نمود که نظام حکومت پارلمانی جا افتاده‌باشد، و فاشیسم، که فقط در ایتالیا ریشه کرده‌بود، مثل پدیده‌ای فرعی در حاشیهٔ سیاست اروپایی بنظر می‌رسید. تروتسکی در همان نخستین روزهای اقامت در استانبول پایانِ نزدیک‌شوندهٔ این بهشت آدمهای خوش‌خیال را اعلام داشت و از زوال دموکراسی و برجوشیدن فاشیسم سخن گفت: «... این روندهای پس از جنگ در تحول سیاسی اروپا رویدادهایی

گذرا نیستند؛ پیشدرامد خونین دورانی تازه‌اند.... جنگ [جهانی اول] ما را به‌عصر تنشی بزرگ و مبارزه‌ای عظیم انداخته‌است؛ جنگهای بزرگ و تازه‌ای سایه افکنده‌اند.... دوران ما را نمی‌توان با معیارهای سدهٔ نوزدهم، آن عصر دموکراسی [بورژوایی] رو به‌گسترش، سنجید. قرن بیستم از بسیاری جهات با قرن نوزدهم حتی تفاوتی بیشتر از آن خواهد داشت که روزگار امروز ما با قرون وسطی دارد.»[1] وی احساس می‌کرد که در آستانهٔ نقطهٔ برگشت تعیین‌کننده‌ای از تاریخ به‌اروپا بازگشته‌است، که در آن فقط انقلابی سوسیالیستی می‌تواند به‌ملتهای غربی راه حلی در برابر فاشیسم عرضه کند. نیز اعتقاد داشت که انقلاب در غرب می‌تواند اتحاد شوروی را از انزوا برهاند و وزنهٔ متقابل نیرومندی در برابر بار عظیم واپسماندگیی پدیدآورد که انقلاب روسیه را زمین‌گیر کرده‌بود. این امید بیهوده نمی‌نمود. جنبش کارگری غرب، با سازمانهای توده‌ای دست‌نخورده‌ای که روح رزمجویانه‌اش افروخته اما هنوز خاموش نشده‌بود، هنوز حریف میدان بود. احزاب کمونیست، به‌رغم اشتباهها و عیبهایشان، هنوز در صفوف خود از پیشاهنگان طبقهٔ کارگر برخوردار بودند. آنچه تروتسکی ضرور می‌شمرد این بود که چشمهای این پیشاهنگان به‌خطرها و فرصتها گشوده‌گردد، متوجه مسؤولیت خود بشوند، وجدانشان بیدار گردد، و به‌عمل انقلابی برانگیخته‌شوند.

این نگرش به‌زمان حال و همچنین گذشتهٔ خود او، تروتسکی را برای ایفای این نقش خاص در تبعید سرشته‌بود. وی به‌عنوان وارث مارکسیسمی کلاسیک و نیز لنینیستی ظاهر شد که استالین‌آن را به‌صورت مجموعه‌ای از احکام جزمی و اسطوره‌پردازی دیوانسالارانه تباه کرده‌بود. برقرارساختن دوبارهٔ مارکسیسم و دمیدن روح انتقادی آن در توده‌های کمونیست، شرط اساسی عمل مؤثر انقلابی و تکلیفی بود که وی برای خود معین کرد. به‌استثنای لنین، هیچ مارکسیستی هرگز با چنین مرجعیتی اخلاقی سخن نگفته‌بود، مرجعیتی که وی هم به‌عنوان صاحب‌نظر و هم به‌عنوان فرماندهی پیروز در یک انقلاب بدست‌آورده‌بود؛ و هیچ کس مجبور نبود چون او در موقعیتی چنان دشوار عمل کند که پیرامونش را از همه سو خصومتی آشتی‌ناپذیر فراگرفته‌بود و در نبرد با دولتی درگیر شده‌بود که از انقلاب برآمده‌بود.

او دلاوری و نیرویی وافر، و بیش از حد وفور، داشت که بتواند از عهدهٔ چنین نقشی برآید و چنان موقعیتی را برتابد. شکستهای سنگینی که او خورده‌بود نتوانستند

1. *Écrits,* vol. i, p. 47.

غریزه‌های نبردش را ضعیف کنند، بلکه آنها را بغایت برانگیختند. تب و تاب روح و جان او، که همواره فوق‌العاده بزرگ و شدید بود، اینک به‌صورت نیروی اندوهباری با چنان قدرت و والایی درآمده‌بود که در هیأت پیامبران و قانونگذاران دنیای تصاویر میکلانجلو[1] می‌توان‌دید. این همان نیروی اخلاقیی بود که در آن مرحله وی را از هر گونه احساس تراژدی شخصی مصون می‌داشت. حتی نشانه‌ای از این دیده‌نمی‌شد که به‌حال خود دل بسوزاند. هنگامی که در نخستین سالهای تبعید زندگینامهٔ خود را با این کلمات پایان داد که: «من تراژدی شخصی نمی‌شناسم»، حقیقت را می‌گفت. سرنوشت خویش را چون حادثه‌ای در فراز و نشیب بزرگ انقلاب و ارتجاع می‌دید؛ و برایش اهمیت چندانی نداشت که با جوشن قدرت بر تن یا به‌عنوان آدمی مطرود بجنگد. این تفاوت نه در ایمانی که به‌آرمانش داشت تأثیر می‌نهاد و نه در ایمان به‌خودش. هنگامی که منتقدی از روی نیکخواهی گفت که کمیسر پیشین جنگ، به‌رغم سقوط، تمامی روشنی و قدرت تفکرش را حفظ کرده‌است، تروتسکی فقط توانست به‌آن مرد سطحی‌اندیش بخندد «که میان قدرت تفکر مرد و مقام دولتی او رابطه‌ای می‌دید».[2] او سرشاری زندگی را فقط هنگامی احساس می‌کرد که می‌توانست همهٔ تواناییهایش را بسیج کند و به‌خدمت اندیشه‌هایش بگمارد. این بود آنچه او، هر چه پیش‌می‌آمد، می‌کرد. آنچه به‌اعتماد او قوت می‌بخشید این بود که پیروزیها را در انقلاب و جنگ داخلی زنده‌تر در جلو چشم داشت تا شکستهایی را که از پی آن می‌آمدند. می‌دانست که اینها پیروزیهایی نامیرا هستند. قلهٔ زندگی او چنان عظیم بود که عظمت ناکامی در برابر آن حقیر می‌نمود و هیچ قدرتی خاکی نمی‌توانست او را از آن به‌زیر کشد. با این همه، تراژدی، بیرحمانه و تنگدلانه، باز هم به‌او نزدیکتر می‌شد.

• • • • • • • • • • •

در حوالی سال ۱۹۳۰ پرینکیپو احتمالاً هنوز تقریباً به‌همان اندازه خالی بود که در زمانی که برادران و عموزادگان مغضوب امپراتوران بیزانس در کرانه‌های آن عمر به‌بطالت می‌گذراندند. بنظرمی‌رسید که خود طبیعت آن نقطه را به‌صورت زندان شاهانه‌ای درآورده‌باشد. بویوک آدا، «جزیره‌ای صخره‌ای بر یک زمینهٔ آبی سیر، چون جانوری ماقبل تاریخی در حال آشامیدن، در دریا سر فروبرده‌بود.»[3] در تابش غروب آفتاب، رنگ ارغوانی

1. Michelangelo

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۳۶.

3. Max Eastman, *Great Companions*, p. 117.

آن، چون شعله‌ای بر فراز لاجوردی آرام، بال گسترده بود؛ سپس، در رهاشدگی خاموش خویش، خشم سرخ گداخته‌ای می‌یافت، برآشفته به‌جهان دوردست رؤیت‌ناپذیر نهیب می‌زد، و سرانجام آزرده در تاریکی غرق می‌شد. ساکنان جزیره، که چند ماهیگیر و شبان بودند، چون نیاکانشان در هزار سال پیش زندگی می‌کردند، و گفتی که «گورستان دهکده زنده‌تر از خود دهکده باشد».[1] هرگز صدای بوق اتومبیلی سکوت را نمی‌شکست؛ فقط صدای عرعر خری از صخره به‌پایین، به‌جادهٔ اصلی، نفوذ می‌کرد. چند هفته در سال سر و صدای مبتذلی براه‌می‌افتاد: تابستانها انبوه کسانی که به‌تعطیلات می‌رفتند، کاسبکاران استانبول به‌همراه خانواده‌هایشان، ساحل و کلبه‌ها را پر می‌کردند. سپس آرامش بازمی‌گشت، و تنها عرعر خر بود که آغاز آرام و شکوهمند پاییز را تهنیت می‌گفت.

در حاشیهٔ بویوک آدا، در میان چپرهای بلند و دریا، خانهٔ تازهٔ تروتسکی، ویلایی بزرگ و بی‌دروپیکر، قرارداشت که از پاشایی ورشکسته اجاره شده‌بود و از دهکده تقریباً به‌همان اندازه دور بود که دهکده از بقیهٔ جهان. هنگام ورود مستأجران تازه، خانه در کثافت و تار عنکبوت غرق بود. سالها بعد تروتسکی بیادآورد که ناتالیا با چه شور و شوقی برای پاکیزگی آستینها را بالا زد و از مردان خانه نیز خواست که به‌او اقتدا کنند تا کثافت را بروبند و دیوارها را سفید کنند. چندی بعد کف اتاقها را با رنگی چنان ارزان رنگ زدند که تا چندین ماه به‌هنگام راه‌رفتن کفهایشان بر آن می‌چسبید. در وسط خانه تالاری بزرگ قرارداشت که درهای آن به‌ایوانی مشرف به‌دریا باز می‌شد. در اشکوب اول اتاق کار تروتسکی قرارداشت، که دیوارهای آن بسرعت از کتابها و مجله‌هایی پر شد که از اروپا و امریکا می‌رسید. در طبقهٔ هم‌کف دبیرخانه قرارداشت که لیووا مسؤول آن بود. یک سیّاح انگلیسی از «مرمرهای چرک، طاووس برنجی مغموم، و مطلاکاریهای کم‌بهایی، که داعیه‌های اجتماعی و در عین حال ورشکستگی مالک ترک را نشان‌می‌داد» سخن رانده است. تمامی آن تجمل رنگ‌ورورفته، که یک پاشای بازنشسته را می‌برازید، تناقضی خنده‌دار با جوّی اسپارتی داشت که آنجا را فراگرفته‌بود.[2] ماکس ایستمن، که هنگامی بدانجا رفت که خانه پر از منشی و نگهبان و میهمان بود، «فقدان راحتی و زیبایی» آن را به‌سربازخانه‌ای لخت تشبیه کرد. «در این اتاقهای بزرگ و بر ایوان هیچ اثاثه‌ای نیست، یک صندلی هم نیست! آنها دالانهایی خشک و توخالی هستند و درهای اتاقها از هر طرف بسته‌اند. در هر یک از این اتاقها کسی میز تحریری دارد یا تختخوابی، و یا هر دو،

۱. منقول از دفتر خاطرات چاپ‌نشدهٔ تروتسکی (ژوئیهٔ ۱۹۳۳). بایگانیها.
۲. منچستر گاردین، ۱۷ مارس ۱۹۳۱ . نیز بنگرید به‌«ضمیمه» ترجمهٔ فرانسوی زندگی من تروتسکی، نوشتهٔ روسمر.

به‌اضافهٔ یک صندلی. یکی از این اتاقها، در طبقهٔ پایین، که بسیار کوچک و مربع و سفید - کاری شده‌است و میز و صندلیها بزحمت در آن جای گرفته‌است، اتاق ناهارخوری است.» آن سیّاح امریکایی راحت‌طلب عقیده داشت که «مرد و زن باید از حیث زیبایی‌شناختی خیلی دلمرده باشند» که، با آنکه می‌توانند «با چند دلار» آن ساختمان را به‌صورت «خانه‌ای دلپذیر» درآورند، در جایی چنین برهنه زندگی کنند.[1] بی‌گمان آن خانه چیزی از آن وسایل آسایشی نداشت که در یک خانهٔ طبقهٔ متوسط امریکایی بچشم می‌خورد. حتی در اوضاع و احوال بهنجار، تروتسکی و ناتالیا بزحمت به‌این فکر می‌افتادند که «خانه‌ای دلپذیر» با تابلوهایی «چند دلاری» ترتیب دهند؛ و اوضاع و احوال آنان در پرینکیپو هرگز بهنجار و عادی نبود. آنان در آنجا تمامی وقت، گفتی که در تالار انتظار بندر، چشم‌براه کشتیی بودند که بیاید و آنها را ببرد. باغ دور و برِ ویلا به‌حال خود رها شده‌بود تا، همان طور که ناتالیا به‌سیاحی که می‌پنداشت تروتسکی مثِل باغبانی در قطعه زمینی سرگرم کار خواهدشد توضیح داد، «در پول صرفه‌جویی شود». پول و کار می‌بایست برای نبرد نومیدانه‌ای پس‌انداز شوند که بویوک آدا ستاد فرماندهی موقت آن بود. سادگی پاکیزه و خالی از زیور آن خانه با منظورش جور درمی‌آمد.

• • • • • • • • • • •

تروتسکی از همان بدو ورود با انزوای خود سر سازگاری نداشت و نگران بود از اینکه چنان آسان در دسترس گ.پ.او. و مهاجران سفید قراردارد. اگر چه دو پاسبان ترک جلو درهای ورودی کشیک می‌دادند، اما وی خود را در پناه آنان مطمئن حس نمی‌کرد. وی تقریباً بی‌درنگ درصدد تحصیل روادید برآمد، و این نکته را در بعضی از صفحه‌های آخر زندگینامه‌ای که خود نوشته‌است وصف کرده.[2]

وی حتی پیش از حرکت از اودسا از دفتر سیاسی خواهش کرده‌بود که برایش جواز ورود به‌آلمان بگیرد. به‌او گفتند که حکومت آلمان ــ حکومت سوسیال - دموکراتیکی که هرمان مولر[3] در رأس آن بود ــ درخواست را رد کرده‌است. تروتسکی تقریباً حتم داشت که استالین به‌او نیرنگ زده‌است؛ و اندکی پس از آن، هنگامی که پاول لوبه[4]، سخنگوی سوسیال - دموکرات رایشستاک، اعلام داشت که آلمان به‌تروتسکی پناهندگی خواهدداد، وی بی‌درنگ درخواست روادید کرد. از این امر واهمه‌ای به‌خود راه نمی‌داد که «مطبوعات

1. Eastman, Loc. Cit

۲. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۱۸ تا ۳۲۳. بایگانیها.

3. Hermann Mueller 4. Paul Loebe

دموکرات و سوسیال ـ دموکرات از روی رضایتی بدخواهانه... بر این واقعیت تأکید می‌کردند که طرفدار دیکتاتوری انقلابی باید در کشوری دموکراتیک در جست و جوی پناهندگی باشد». آنان می‌گفتند که این درس باید به‌وی بیاموزد که «ارزش نهادهای دموکراتیک را دریابد». لیکن این درس چندان آموزنده نبود. حکومت آلمان نخست از او پرسید که آیا به‌محدودیت آزادی حرکت خود تن‌درخواهدداد؟ وی پاسخ داد که حاضر است از هر فعالیت علنی چشم‌بپوشد و «کاملاً منزوی» زندگی کند، و ترجیح می‌دهد که در جایی در نزدیکی برلین بسربرد و به‌کار ادبی بپردازد. سپس از او پرسیدند که آیا کافی نیست که فقط به‌منظور درمان پزشکی دیداری کوتاه از آلمان بکند. هنگامی که پاسخ داد که بناچار بدین امر نیز قناعت خواهدکرد، اطلاع دادند که حکومت آلمان عقیده ندارد که وی چندان بیمار باشد که به‌درمان خاص پزشکی نیازمند باشد. «پرسیدم که آیا لوبه برای من حق پناهندگی در نظر گرفته‌است یا حق دفن در آلمان.... بدین ترتیب حق دموکراتیک پناهندگی در طی چند هفته دچار محدودیتی سه‌گانه شد. حق پناهندگی نخست به‌حق اقامتی در حالت فوق‌العاده، سپس به‌حق برخورداری از درمان پزشکی، و سرانجام به‌حق برخورداری از کفن و دفن مبدل شد. ولی این بدان معنا بود که من تنها به‌عنوان یک نعش خواهم‌توانست تمامی امتیازهای دموکراسی را ارج نهم.»

مجلس عوام بریتانیا در فوریهٔ ۱۹۲۹ دربارهٔ ورود تروتسکی به‌بحث پرداخت. دولت اعلام کرد که به‌وی اجازهٔ ورود نخواهدداد. کشور در آستانهٔ انتخابات قرارداشت و انتظار می‌رفت که حزب کارگر به‌قدرت بازگردد. پیش از پایان ماه آوریل، دو مشعل راهنمای نهضت فیبیئن، سیدنی و بئاتریس وِب[1]، به‌استانبول آمدند و محترمانه از تروتسکی خواستند که آنان را بپذیرد.[2] به‌رغم خصومتهای دیرین، وی از آنان با نزاکت استقبال کرد و با علاقه از وضع اقتصادی و سیاسی بریتانیا جویا شد. وب‌ها با اطمینان گفتند که حزب کارگر انتخابات را خواهدبرد، و او اشاره کرد که در این صورت می‌خواهد از دولت بریتانیا درخواست روادید کند. سیدنی وب گفت که متأسفانه حکومت کارگری در مجلس عوام به‌حمایت لیبرالها وابسته‌است، و لیبرالها با ورودِ تروتسکی مخالفت خواهندکرد. پس از چند هفته رمزی مک‌دانلد[3] براستی حکومت دوم خود را تشکیل داد، و سیدنی وب، که

1. Sidney / Beatrice Webb

۲. مکاتبات وب با تروتسکی در بایگانیها، بخش بسته، محفوظ است. تاریخ نامه‌ای که در آن از تروتسکی خواستند که آنان را بپذیرد ۲۹ آوریل ۱۹۲۹ است.

3. Ramsay Macdonald

بعدها لرد پسفیلد[1] شد، یکی از وزیران او بود.

در آغاز ماه ژوئن، تروتسکی به‌کنسول‌گری انگلیس در استانبول مراجعه کرد و تلگرافی از مک‌دانلد رسماً خواستار روادید ورود شد. نیز نامه‌ای قشنگ و بامزه به بئاتریس وب دربارهٔ گفت و گوهایشان در پرینکیپو و از جاذبه‌ای نوشت که انگلستان، خاصه موزهٔ بریتانیا، برای وی داشت. نامه‌ای نیز به‌فیلیپ اسنودن، وزیر دارایی، نوشت و گفت، که اختلافهای سیاسی نباید مانع از آن شوند که وی از انگلستان دیدار کند، همچنانکه مانع از آن نشدند که اسنودن، هنگامی که تروتسکی بر سر کار بود، به‌روسیه برود. به‌جرج لنزبری تلگراف زد: «امیدوارم بتوانم بزودی پاسخ دیداری را که شما در کیسلوودسک[2] از من کردید بدهم.»[3] همهٔ اینها بیهوده بود. ولی این لیبرالها نبودند که با ورود او مخالفت می‌کردند. بر عکس، اینان به‌کردار و طرز فکر وزیران کارگر اعتراض می‌کردند؛ و لوید ـ جرج و هربرت سمیوئل[4]، به‌طور خصوصی، مکرر به‌سود تروتسکی وارد عمل شدند.[5] وی چنین تفسیر کرد: «آقای وب فکر این قسمت را نکرده‌بود.» مسأله دو سال تمام در مجلس و مطبوعات مطرح‌می‌شد. ه. ج. ولز[6] و برنارد شا دو نامهٔ اعتراض‌آمیز علیه بیرون‌نگاه‌داشتن تروتسکی نوشتند؛ و ج. م. کینز، پ. اسکات[7]، آرنلد بنت[8]، هرولد لَسکی[9]، الن ویلکینسن[10]، ج. ل. گاروین[11]، اسقف برمینگام[12]، و بسیاری کسان دیگر، حکومت را مخاطب قراردادند که در تصمیم خود تجدید نظر کند. اعتراضها و دادخواهیها با گوشهای ناشنوا رو به‌رو شد. تروتسکی اشاره کرد: «متن نمایشنامهٔ "تک‌پرده‌ای" مربوط به‌اصول دموکراسی را می‌توانست برنارد شا نوشته‌باشد، اگر بر مایعی فیبینی که در رگهای او جاری است پنج درصد هم از خون جاناتان سویفت[13] بیفزایند.» شا، هر چند که

---

1. Lord Passfield
2. Kislovodsk

۳. نسخه‌های تقاضانامه‌ها، تلگرافها، و نامه‌ها در بایگانیها، بخش بسته، محفوظند. در نامه به‌بئاتریس وب، که «با کمک روسمر» به‌زبان فرانسوی نوشته‌شده، از جمله آمده‌است: «دیدار با شما را، که شگفتی دلنشینی ایجاد کرد، شادمانه بخاطردارم. اگر چه دیدگاههای ما ظاهراً شاید با یکدیگر همخوانی نداشته‌باشند، ولی ما دست کم این را دانستیم که گفت و گو با خانم و آقای وب به‌من نشان‌داد که کسی که تاریخ کلاسیک طرفداران اتحادیه‌های صنفی را مطالعه کرده‌باشد هنوز می‌تواند از گفت و گو با نویسندگان آن آثار سود ببرد.» تروتسکی، با سخن‌گفتن از جاذبه‌ای که بریتانیا برای او داشت، از «علاقهٔ قلبی دیرین من به‌موزهٔ بریتانیا» یادکرد.

4. Herbert Samuel

۵. بایگانیها، بخش بسته، پرونده‌های بریتانیا. طرف مکاتبهٔ بریتانیایی تروتسکی که او را در جریان این تحولات قرارداد یکی از خویشاوندزادگان هربرت سمیوئل بود. او از خود سمیوئل به‌عنوان منبع اطلاعات نام برده‌است.

6. Wells
7. P. Scott
8. Arnold Bennett
9. Harold Laski
10. Ellen Wilkinson
11. Garvin
12. Birmingham
13. Jonathan Swift

در این فرصت نیش هجوش بـه‌تیزترین وجه نبـود، هر چه مـی‌توانست کرد. به‌کلاینز[1]، وزیر کشور، نوشت که «شوخی است... که حکومتی از حزب کارگر و سوسیالیستها حـق پـناهندگی را از یک سـوسیالیست بسیار مـهم دریـغ مـی‌دارد در حـالی کـه آن را... بـه ارتجاعی‌ترین مخالفان می‌دهد. حال اگـر حکـومت از دادن روادیـد بـه‌آقای تـروتسکی خودداری کند، آیا می‌تواند او را خاموش سازد.... آقای تروتسکی را نـمی‌توان خـاموش ساخت. تواناییهای بزرگ ادبی او و قدرتی که وی بـه‌شکرانـهٔ حـرفهٔ خـارق‌العـاده‌اش بـر اندیشهٔ جهان امروزین اعمال کرده‌است او را قادر می‌سازد که از هـر تـلاشی کـه در راه آزاردادنش می‌شود بهره گیرد.... وی الهام‌بخش درخشان و قـهرمان هـمهٔ مـبارزان چپ تندرو در سراسر جهان خـواهـدشد.» کسـانی کـه از «شـیر در قـفس تـرس نـابخردانـه‌ای داشتند» بایست به‌وی اجازه دهند که به‌انگلستان بیاید «حتی به‌خاطر آنکه فـقط کـلید قفس او را در دست داشته‌باشند». شا رفتار کمال پاشا را با رفتار مک‌دانلد مقایسه کرد و گفت که برای «حکومت بریتانیا شرم‌آور است که یک حکومت ترک از حیث آزادمنشی بر آن پیشی بگیرد».[2]

حکومتهای دیگر اروپایی رغبتی بیشتر از این نداشتند کـه «کـلید قـفس او را در دست گیرند». فرانسویها حکم اخراجی را از زیر گرد و خاک بیرون کشـیدند، و بـرای آن اعتبار قائل شدند، که در سال ۱۹۱۶ دربارهٔ تروتسکی صادر شده‌بود. چکها نخست برای پذیرفتن او اعلام آمادگی‌کردند، ودکتر لودویگ چخ[3]، وزیرکشور سوسیالیست ماساریک[4]، پس از کسب موافقت بِنِش[5]، به‌وی، که «رفیق بسیار محترم» خطابش می‌کرد، اطلاع داد که روادید صادر هم شده‌است؛ اما نامه‌نگاری با سردی پایان یافت، و «رفیق» مبدل بـه «آقا» شد، و سرانجام درخواست روادید بی هیچ توضیحی رد شد.[6] هلندیها، که بـه‌قیصر ویلهلم پناهندگی داده‌بودند، از دادن پناهندگی به‌تروتسکی خودداری می‌کردند. وی در نامه‌ای به‌ماگدلن پاز به‌طنز نوشت که، چون بر زبان هلندی احاطه ندارد، می‌توانـد بـه حکومت اطمینان دهد که در امور داخلی هلند دخالتی نخواهدکرد؛ و حاضر است به‌طور ناشناس در هر روستای دورافتاده‌ای زندگی کند.[7] اتریشیها هم حاضر نبودند که «از حیث

1. Clynes

۲. منقول از رونوشت نامهٔ شا به‌کلاینز، وزیر کشور، که در بایگانیها محفوظ است، همان. شا دست به‌دامن هندرسن، وزیر امور خارجه، نیز شد، اما او «از دخالت خودداری کرد».

3. Lodwig Chekh 4. Masaryk 5. Beneš

۶. نامه‌نگاری تروتسکی با دکتر چخ، وزیر کشور چکسلواکی، بایگانیها، بخش بسته.

۷. همان.

آزادمنشی نمونه‌ای» برای دیگران باشند. حکومت نروژ اعلام داشت که نمی‌تواند به‌وی اجازهٔ ورود به‌خاک خود دهد، زیرا نمی‌تواند امنیت او را تضمین کند. دوستان تروتسکی حتی دست به‌دامان حاکمان دوک‌نشین بزرگ لوکزامبورگ شدند. برای تروتسکی مسلم شد که «اروپا بدون روادید است». اصلاً در اندیشهٔ آن نبود که به‌ایالات متحد روی‌آورد، زیرا این «قدرتمندترین کشور جهان ترسوترین آنها نیز بود». نتیجه گرفت که «در اروپا و امریکا از روادید خبری نیست»، و «چون این دو قاره بر مابقی جهان حکم می‌رانند، پس یعنی که در جهان از روادید خبری نیست. از جاهای گوناگون به‌من گفته‌اند که بی‌اعتقادیم به‌دموکراسی بزرگترین گناه من است.... اما هنگامی که خواهش می‌کنم که درس عینی مختصری دربارهٔ دموکراسی به‌من بدهند هیچ داوطلبی پیدا نمی‌شود.»[1]

حقیقت این است که تروتسکی حتی در تبعید نیز ترس برمی‌انگیخت. حکومتها و حزبهای حاکم به‌وی می‌آموختند که نمی‌توان انقلابی بزرگ را رهبری کرد، قدرتهای مستقر را به‌مبارزه خواند، و حق مقدس مالکیت را به‌چالش خواند و مجازات نشد. اروپای بورژوایی با شگفتی و شادی به‌نمایشی می‌نگریست که براستی پس از سقوط ناپلئون همانندش را ندیده‌بود ــ از آن پس هرگز این همه حکومت برای نفی یک مرد چنان همداستان نشده‌بودند و یک مرد باعث چنان خصومت و هراسی گسترده نشده‌بود.[2] محافظه‌کاران نقشی را که او در سرکوبی «لشکرکشی صلیبی چهارده ملت» علیه بلشویسم ایفا کرده‌بود بر او نبخشوده‌بودند. احساسات آنان را هیچ کس بهتر از وینستن چرچیل، بانی آن لشکرکشی، بیان نکرد؛ او با تمسخری فاتحانه دربارهٔ «غول اروپا» رساله‌ای نوشت. «تروتسکی، که به‌اشارهٔ ابرویی هزاران تن را به‌کام مرگ می‌فرستاد، دل‌شکسته در ساحل دریای سیاه نشسته‌است، چون توده‌ای از خرده‌ریزی که امواج به‌کرانه انداخته‌است.» بعدها چرچیل تجدید نظری کرد و هنگامی که آن رساله را در کتاب معاصران بزرگ[3]

۱. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۳۳.

۲. تروتسکی نوشت: «... سِر اوستین چیمبرلین [وزیر امور خارجه]، بر طبق گزارش روزنامه‌ها... این عقیده را بیان کرده‌است که روابط عادی [میان بریتانیا و اتحاد شوروی]... درست در روزی امکان‌پذیر خواهدشد که تروتسکی کنار دیوار گذاشته شده‌باشد. این فرمولی که شایسته است با آب طلا نوشته‌شود مایهٔ افتخار وزیر محافظه‌کار و سازگار با مزاج او است... اما... بنده جسارتاً به‌ایشان توصیه می‌کنم که... از خر شیطان پیاده شوند. استالین به‌قدر کافی نشان‌داده‌است که تا چه حد آماده است که با تبعیدکردن من از اتحاد شوروی به‌دیدار آقای چیمبرلین نایل شود. اگر کاری از این بیشتر نکرده‌است، علتش فقدان حسن نیت نیست. براستی خیلی نامعقول است که اقتصاد شوروی و صنعت بریتانیا به‌این علت گرفتار لطمه و زیان شوند.

3. *Great Contemporaries*

گنجاند، عبارت «تروتسکی، مجسمهٔ کین‌ورزی» را جانشین «توده‌ای از خرده‌ریز» ساخت. نخستین بیانیه‌هایی که تروتسکی «در کرانه‌های دریای سیاه» منتشر ساخت ثابت کردند که اکنون نیز مانند همان روزهایی که ارتش سرخ را زیر فرمان داشت، و از کرسی خطابهٔ بین‌الملل کمونیست با جهانیان سخن می‌گفت، دشمن تزلزل‌ناپذیر نظم مستقر و سرشار از جسارت و اعتماد به‌نفس مبارزه‌جویانه است. نه، او «توده‌ای از خرده‌ریز» نبود ــ «مجسمهٔ کین‌ورزی» بود.[۱]

بی‌اطلاعی از مسائلی که بلشویسم را دستخوش انشعاب ساخته‌بودند کین و ترس را بزرگتر می‌ساخت. روزنامه‌های مشهور مطمئن نبودند که تبعید تروتسکی نیرنگی نباشد و او در ساخت و پاختی پنهانی با استالین کشورش را ترک نکرده‌باشد تا انقلاب را در خارجه پیش‌ببرد. تایمز[۲] «اطلاعات درخور اعتمادی» داشت که براستی چنین بود و می‌پنداشت که در پشت سر تظاهرات کمونیستی در آلمان دست تروتسکی در کار است.[۳] مورنینگ پست،[۴] با شرح جزئیات، از مذاکره‌های محرمانه‌ای بین تروتسکی و استالین نوشت که هدف آن عبارت از این بود که فرماندهی نیروهای مسلح دوباره بر عهدهٔ تروتسکی نهاده‌شود؛ این روزنامه خبر داد که خواهر تروتسکی در ارتباط با این موضوع بین مسکو، برلین، و استانبول در رفت و آمد است.[5] دیلی اکسپرس از «زاغی که بر شاخهٔ سوسیالیسم بریتانیا نشسته‌است» سخن گفت: «حتی با بالها و پنجه‌های چیده، این پرنده‌ای نیست که ما بتوانیم به‌اهلی‌شدنش در بریتانیا امیدوار باشیم.»[۶] منچستر گاردین[۷] و آبزرور[۸] با همدلیهایی از حق تروتسکی برای پناهندگی سیاسی حمایت کردند، اما صداهای اینها تک‌صداهایی بیش نبود. روزنامه‌های امریکایی تروتسکی را «آتش‌افروز

---

۱. Winston S. Churchill, *Great Contemporaries,* p. 197 . تأکیدها از من است. چرچیل رسالهٔ اول را در پاسخ مقاله‌ای نوشت که تروتسکی برای *John o' London's Weekly* تهیه کرده‌بود. تروتسکی، در اظهار نظر راجع به‌شرحی که چرچیل از زندگی لنین نوشته‌بود، خاطرنشان ساخته‌بود که تاریخهای مندرج در نوشتهٔ چرچیل اکثراً نادرست بوده‌اند و نیز نشان‌داد که چرچیل هیچ گونه شناخت دقیقی از شخصیت لنین نداشته و علت این امر شکافی بوده که میان چرچیل و بنیادگذار بلشویسم وجود داشته‌است. «لنین بر حسب دورانها و قاره‌ها می‌اندیشید، اما چرچیل به‌مقتضای جار و جنجالهای پارلمانی و پاورقیهای مجلات می‌اندیشد.»

2. *Times*

۳. تایمز، ۱۰ مهٔ ۱۹۲۹.

4. *Morning Post*

۵. مورنینگ پست، ۶ تا ۸ ژوئیهٔ ۱۹۲۹ . این گزارش در بسیاری از روزنامه‌های اروپایی تکرار شد. برای نمونه، رجوع شود به *Intransigeant,* of 8-9 July.

۶. دیلی اکسپرس، ۱۹ ژوئن ۱۹۲۹.

7. *Manchester Guardian* 8. *Observer*

انقلابی» و استالین را «دولتمردی میانه‌رو» می‌دیدند که امریکا می‌توانست با او وارد معامله شود.[1] مطبوعات دست راستی و ناسیونالیستی آلمان عربده می‌کشیدند و هیاهو برامی‌انداختند. بورزن‌تسایتونگِ[2] برلین نوشت: «آلمان به‌اندازهٔ کافی مشکلات دارد... ما چندان لازم نمی‌دانیم که با میهمان‌نوازی از این بزرگترین مبلغ بلشویسم بر آن مشکلات بیفزاییم.»[3] بئوباخترِ[4] هیتلر نوشت: «تروتسکی، این سگ خون‌آشام شوروی - یهودی، میل دارد که در برلین اقامت کند. ما باید مراقب این آدم‌کش و تبهکار یهودی باشیم.»[5]

احزاب سوسیال - دموکرات، خاصه آنها که بر سر کار بودند، وجدان دموکراتیک خود را کمی پریشان می‌دیدند، اما ترس کمتری نداشتند. هنگامی که جرج لنزبری در جلسه‌ای از کابینه به‌رفتاری که با تروتسکی می‌شد اعتراض کرد، نخست‌وزیر، وزیر خارجه، و وزیر کشور پاسخ دادند: «هیچ کس علاقه‌ای ندارد که او، از آنجا که هست، در استانبول دورِدست، به‌جایی دیگر برود. ما همه از او هراسانیم.»[6] بئاتریس وب، که هوش و «سرشت قهرمانی» او را می‌ستود، به‌تروتسکی نوشت: «همسرم و من بسیار متأسفیم از اینکه شما را به‌انگلستان راه نداده‌اند. ولی من بیم از آن دارم که هر کسی که تداوم انقلاب را تبلیغ کند، یعنی جنگ انقلابی را به‌سیاست کشورهای دیگر بکشاند، همواره از راهیابی به‌این کشورها محروم خواهدماند.»[7] این قضاوت از حیث تاریخی کاملاً درست نبود: کارل مارکس و فریدریش انگلس بیشترین سالهای عمر را در انگلستان در تبعید گذراندند و «تداوم انقلاب را تبلیغ کردند». اما روزگار عوض شده‌بود، و مارکس و انگس نه چندان نیکبخت و نه چندان شوربخت بودند که نخست از تبعیدیان سیاسی گمنام

۱. برای نمونه رجوع شود به *The New York World* and *The New York American* of 27 February 1929 روزنامهٔ اخیر نوشت که «استالین، این هوشمند روسی، می‌داند که قدرت بدون پول سایه‌ای بیش نیست، و از این رو است که وی در جهت پول گرایش بیشتری دارد»؛ و این امر باید «مورد علاقهٔ حکومت محافظه‌کار امریکا باشد».

2. *Boersenzeitung* 3. *Berliner Börsenzeitung*, 1 February 1929. 4. *Beobachter*

۵. نهم فوریهٔ ۱۹۲۹. نشریهٔ «معتبر»تر *Hamburger Nachrichten*، مورخ ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۲۹ نوشت: «استالین با دفع‌نکردن شرّ تروتسکی و دارودسته‌اش دارد سزای اشتباه احمقانه‌اش را می‌بیند....»

۶. منبع این اطلاع خود لنزبری است. وی این سخن را برای طرف مکاتبهٔ بریتانیایی تروتسکی نقل کرد و به‌او اطمینان داد که همچنان مخالف تصمیم هیأت دولت باقی‌می‌ماند و «هر کاری که در پشت صحنه بتوانم بکنم، خواهم‌کرد». بایگانیها، بخش بسته.

۷. بئاتریس وب در ۳۰ آوریل ۱۹۳۰ نامه‌ای نوشت تا از تروتسکی برای هدیهٔ نسخه‌ای از کتاب زندگی من سپاسگزاری کند. در پایان نامه‌اش به‌این «مبلغ ضدحکومت» وعده داد که وی را با ارسال کتاب، انواع مجلات، و اسناد و مدارک کمک خواهدکرد.

به‌رهبران انقلابی واقعی مبدل گردند و دوباره به‌تبعید برگردند. تروتسکی از احساسی که برمی‌انگیخت خیلی یکه نخورد. وی سر باز می‌زد از اینکه به‌اندرز پازها عمل کند و برای گرفتن روادید به‌روشهای دیپلماتیک متوسل شود؛ دوست‌نداشت در پشت پرده دوز و کلک جور کند و نمی‌خواست از خطابهای علنی روی‌گرداند.[1] حتی هنگامی هم که درصدد کسب پناهندگی برای خود بود، به‌نبردی بر سر عقاید می‌پرداخت. می‌دانست که حکومتها و طبقات حاکم، در ترسی که از او دارند، به‌او خراج می‌گذارند: نمی‌توانستند او را به‌منزلهٔ کسی بنگرند که به‌طور خصوصی درخواست و التماس می‌کند؛ می‌بایست با او به‌عنوان یک نهاد و تجسم مبارز انقلاب رفتار کنند.

. . . .

تروتسکی، بی آنکه به‌انتظار نتیجهٔ کوششها و درخواستهای خود برای روادید بماند، بکارپرداخت. در نخستین هفته‌های ورودش، پرینکیپو فوق‌العاده شلوغ بود. از اکناف جهان گزارشگرانی برای مصاحبه با او می‌آمدند. میهمانان و دوستان می‌آمدند ــ در ماه مه تنها از فرانسه هفت نفرآمدند ــ و هفته‌ها و حتی ماهها ماندند. تروتسکیستهای جوان می‌آمدند تا به‌عنوان نگهبان و منشی خدمت کنند. ناشران آلمانی و امریکایی می‌آمدند تا قرارداد کار ببندند و پیش‌پرداختهایی از بابت حق تألیف عرضه دارند. از همه جا کمونیستهای وابسته به‌مخالفان و ناراضیان پرسشهایی دربارهٔ مسائل ایدئولوژیک و سیاسی مطرح می‌کردند؛ و تروتسکی، که هر پرسشی را به‌طور منظم پاسخ می‌گفت و کوه کاغذها را با دقت بایگانی می‌کرد، اندکی بعد تا گلو در نامه‌هایی که از حیث حجم حیرت‌آور بودند فرورفت و، به‌رغم اوضاع و احوال، تا پایان عمر به‌نگاشتن دربارهٔ آنها ادامه داد. نخستین شمارهٔ بولتین اپوزیتسی[2] را آماده ساخت، که مجلهٔ کوچکی بود که در ماه ژوئیه آغاز انتشار کرد و می‌بایست کرسی اصلی او برای بحث دربارهٔ امور درونی حزب و مهمترین ابزار کار او برای تماس با جناح مخالف در اتحاد شوروی باشد. طبع و نشر چنین نشریه‌ای در بویوک آدا و یافتن چاپخانهٔ روسی، نخست در پاریس و سپس در برلین، کار آسانی نبود. در عین حال وی دست‌اندرکار سازمان‌دادن پیروان خود در سراسر جهان گردید.

گذشته از این، در همان نخستین ماههای اقامت خود در آن جزیره، چند کتاب برای انتشار آماده ساخت. مشتاق آن بود که جهان را با پلاتفرم ۱۹۲۷ جناح مخالف

۱. ماگدلن پاز به‌تروتسکی در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۹. بایگانیها، بخش بسته.

2. *Bulletin Oppozitsii*

متحد آشنا گرداند، پلاتفرمی که قراربود زیر عنوان موقعیت واقعی در روسیه منتشر شود. وی مجموعه‌ای از اسنادی فراهم‌آورد که در اتحاد شوروی جمع‌آوری شده‌بودند، و از آنها کتاب مکتب دروغ‌پردازی استالین استالینیستی حاصل آمد. در بین‌الملل سوم پس از مرگ لنین، وی «انتقاد از طرح برنامهٔ بین‌الملل سوم» و پیامی را منتشر ساخت که از آلماآتا به‌کنگرهٔ ششم فرستاده‌بود. از این متن روایتهایی مختصر و گاه مسخ‌شده، در خارجه منتشر شده‌بود، و این امر دلیل بیشتری فراهم‌آورد تا تروتسکی چنان با همت درصدد برآمد که متن کامل و قابل اعتماد آن را انتشار دهد. در کتاب کوچک انقلاب مداوم ــ که در آلماآتا، هنگامی که با رادک به‌مناقشه پرداخت، نوشته‌بود ــ از نو به‌دفاع و تدوین نظریه‌اش پرداخت.

باری محصول ادبی عمدهٔ آن زمان زندگی من بود. وی، به‌اصرار پرئوبراژنسکی و دوستان دیگر برای نوشتن شرح حال خود، در همان آلماآتا، فصلهای نخست را که به روزگار کودکی و نوجوانی مربوط می‌شد نوشت؛ و در پرینکیپو با بیشترین شتاب آن اثر را ادامه داد و آن را فصل به‌فصل برای مترجمان آلمانی و فرانسوی و انگلیسی می‌فرستاد. در نوشتن چنان سریع پیش‌رفت که می‌توان از خود پرسید که نکند در آلماآتا چیزی بیشتر از فصلهای نخست آن را نوشته‌باشد. در مدتی کمتر از سه ماه پس از ورود به بویوک آدا وی به‌دوستانش در وین، خانوادهٔ کلیاچکو[1]، یک خانوادهٔ انقلابی قدیمی روس، که وی پیش از ۱۹۱۴ با آن بسیار دوست بود، نوشت: «هنوز گرفتار این زندگینامه هستم، و نمی‌دانم که چگونه از آن خلاص خواهم‌شد. در واقع می‌توانستم مدتها پیش آن را تمام کنم، اما وسواس لعنتی نمی‌گذارد. مدام به‌منابع مراجعه می‌کنم، تاریخها را وارسی می‌کنم، چیزی را حذف می‌کنم و چیزی را می‌افزایم. بیش از یک بار وسوسه شدم که همهٔ اینها را در آتش بخاری بیندازم و به‌کاری جدیتر بپردازم. ولی آه که تابستان است و در بخاریها آتشی نیست؛ وانگهی، در اینجا بخاریی هم نیست.»[2] در ماه مه بخش بزرگی از این اثر را برای خانم آلکساندرا رام[3]، مترجم آلمانی خود، فرستاد؛ چند هفته بعد فصلهای مربوط به‌جنگ داخلی به‌دست او رسید. ولی در ماه ژوئیه آن «وسواس لعنتی» دوباره به‌سراغش آمد و شروع به‌دوباره نوشتن صفحات نخست آن کتاب کرد. در آغاز پاییز تمامی دست‌نوشته فرستاده‌شد، و تکه‌هایی از آن به‌طور پیاپی در روزنامه‌ها انتشار

1. Klyachko

۲. نامه در اول ژوئن ۱۹۲۹ نوشته‌شد. بایگانیها، بخش بسته.

3. Alexandra Ramm

یافت. وی، در حالی که با دقّت و وسواس بسیار ترجمهٔ آلمانی و فرانسوی را تصحیح می‌کرد، آغاز به‌نگارش تاریخ انقلاب روسیه کرد، که آلکساندرا رام پیش از پایان نوامبر مجملی از آن را دریافت داشت.[1]

در بحبوحهٔ این فعالیت بی‌آرام، وی مدام نگران فرزندان، نوه‌ها، و دوستانی بود که «در آن سوی مرز» مانده‌بودند. اندوه بیماری و مرگ نینا هنوز تازه بود که وی در اثر بیماری زینا ــ دختر بزرگش از ازدواج اول ــ نگران شد. از طریق پاریس جویای حال او گردید، زیرا در آنجا خانوادهٔ پاز به‌وسیلهٔ دوستی در سفارت شوروی با خانوادهٔ او در مسکو ارتباط داشتند. زینا دچار سل بود؛ و مرگ خواهر، تعقیب پدر، تبعید شوهرش، پلاتون ولکوف[2] به‌سیبری، و مشکل امرار معاش خودش و دو فرزندش، تعادل روحی او را برهم‌زده‌بود. کوششی عبث کرد تا اجازه یابد که کشور را ترک گوید و نزد پدر برود. تروتسکی حمایت مالی از او را بر عهده گرفت؛ و کسانی که نسبت به‌او حسن نیّت داشتند حکومت شوروی را واداشتند که اجازهٔ خروج به‌او اعطا کند. مادرش، آلکساندرا سوکولوفسکایا، هنوز در لنینگراد بود، اگر چه هیچ کس نمی‌دانست که تا کی اجازهٔ این اقامت را به‌وی خواهندداد؛ وی مراقبت از فرزندان یتیم نینا را بر عهده گرفت، زیرا پدر این بچه‌ها، مان نِولسون[3] نیز تبعید و زندانی شده‌بود. این همهٔ مطلب نبود: همسر و فرزند لیووا نیز در مسکو مانده و به‌سرنوشت خود رها شده‌بودند. بدین ترتیب، در اثر نزاع بیرحمانهٔ سیاسی، چهار خانواده از نزدیکترین خویشان تروتسکی از هم گسیختند. و تقریباً هر هفته خبرهایی از تعقیب دوستان، رنجهای بیشمار، ابتلا به‌بیماریهای متعدد در زندان، اضطرار مادی، درگیری با زندانبانان، اعتصابهای غذا، خودکشیها، و موارد مرگ می‌رسید. تروتسکی آنچه می‌توانست می‌کرد تا صدای اعتراضها بلند شود، خاصه اعتراض به‌تعقیب راکوفسکی، که تا چندی پیش سرشناس‌ترین و محترمترین سفیر شوروی در غرب بود و اکنون از تبعیدگاهی به‌تبعید گاه دیگر کشانده‌می‌شد و چند بار دستخوش حملهٔ قلبی شده‌بود، و چند ماه هم خبری از او نبود.

نیروی حیاتی تروتسکی بر ترس، ناآرامی، و خستگی فائق می‌آمد. اندوه خود را در کار سخت و مراوده با دوستان و پیروان غرق می‌ساخت؛ و با قایقرانی و ماهیگیری در

---

۱. آلکساندرا رام تباری روسی داشت و زن فرانتس پفمفرت، سردبیر هفته‌نامه‌ای تندرو به‌نام *Aktion* بود. پفمفرت پس از سومین کنگرهٔ کمینترن، هنگامی که نفوذ تروتسکی در اوج بود، به‌عنوان «تندرو افراطی» از حزب کمونیست اخراج شد؛ اما وی و همسرش، به‌رغم اختلافهای سیاسی، دوستی گرم خود با تروتسکی را تا پایان عمر حفظ کردند.

2. Platon Volkov 3. Man-Nevelson

آبهای آبی آسمانی دریای مرمره از آن فعالیت سخت گریزگاهی می‌یافت. حتی هنگامی که استراحت می‌کرد قادر نبود که نیروی درون خود را آرام سازد؛ می‌بایست آن را در تمام مدت در فعالیت سخت بمصرف‌برساند. مانند آلماآتا، ماهیگیری برای وی همچنان گردشی با چکمه‌ها، سنگها، و تورهای سنگین بود که بخوبی تدارک دیده‌می‌شد. زمانی دراز به‌صید می‌گذراند، و دو ماهیگیر ترک، که بتدریج جزو خانواده شده‌بودند، او را همراهی می‌کردند، و او با آنان زحمت می‌کشید، تورها و سنگها را حمل می‌کرد، و باری از ماهی به‌همراه می‌آورد. (ایستمن) که «تصور تروتسکی از استراحت» را ناخوشایند می‌یافت، عقیده داشت که وی «با حالتی جدی، سریع، منظم، و مهیا برای پیروزی به ماهیگیری می‌رود، همان طور که برای پیروزی بر ارتش سفید به‌غازان می‌رفت».[1]) وی نمی‌توانست در استفاده از نیروهای خود، چه مادی و چه معنوی، صرفه‌جویی کند؛ و چنین می‌نمود که حالت مزمن بیماری هم نمی‌توانست به‌چالاکی رگ و پی‌دار او لطمه‌ای بزند. گهگاه به‌تنهایی شراع می‌گشود و به‌دریا می‌زد و زمانی دراز ناپدید می‌شد و اسباب نگرانی خانواده و منشیهایش را فراهم می‌آورد. یکی از پیروانی که در چنان لحظه‌ای رسیده‌بود از او پرسید که آیا بیم از آن ندارد که گ.پ.او. در دریا برایش دامی بگسترد. تروتسکی با حالتی تقریباً جبری مسلکانه پاسخ داد که گ.پ.او. آنقدر تواناست که در صورتی که تصمیم به‌نابودی وی بگیرد دیگر از او کاری برنخواهدآمد. و در این اثنا دلیلی نمی‌بیند که چرا باید خود زندانبان خویش گردد و از اندک آزادیی که برایش مانده‌است سود برنگیرد و طعم لذت زندگی را نچشد.[2]

---

1. Eastman, loc. cit.

۲. م. پاریژانین M. Parijanine یکی از ماجراهای ماهیگیری با تروتسکی را که در قسمت دوردستی از آبهای آسیای صغیر روی‌داده‌بود به‌صورتی زنده و روشن توصیف می‌کند: «... او بر آن بود که غنیمتش را از این مبارزه بدست‌آورد... شادمانی نهانش را می‌شد احساس کرد... وی بر شرایط محیط تسلط می‌یابد.» آنان هنگام غروب گرفتار طوفان سختی شدند. نزدیک بود که قایق درهم‌شکند؛ ژاندارم ترکی که همراهشان بود از ترس فریاد می‌کشید؛ و تروتسکی پاروها را در دست گرفته‌بود و سرسختانه با فراز و فرود موج مبارزه می‌کرد. آرامش او، توجه وی به‌همراهان، و شوخ‌طبعیش چنان بود که پاریژانین پیش خود اندیشید که «نترس... تو سزار و ثروتش را با خود داری». آنان پناهگاهی در کلبه‌ای خالی در جزیرهٔ کوچک دورافتاده‌ای یافتند. صبح روز بعد، که هیچ غذایی برایشان نمانده‌بود، دو خرگوش شکار کردند. پاریژانین، که خرگوشش را فقط مجروح کرده‌بود، اقدام به‌کشتن حیوان کرد. تروتسکی گفت: «این راه و رسم شکارچیان نیست؛ کسی حیوان مجروح را نمی‌کشد.» در این اثنا مقامهای دولت ترکیه جست و جویی را آغاز کرده‌بودند؛ و چند روستایی برای نجات شتافتند. تروتسکی کمکها را دریافت کرد و با طنز خاص خود داستان شدرین دربارهٔ دو مرد روس را بیادآورد که در سرزمینی ناشناخته گم شده‌بودند و نمی‌توانستند ساده‌ترین وسایل تأمین نیازهای زندگی را فراهم سازند. یکی از آنان آهی کشید و گفت: «ای کاش می‌توانستیم در اینجا فقط یک *mouzhik* پیدا کنیم!» «اوه، نگاه کن، *mouzhik* فوراً ظاهر می‌شود؛ و

←

بیمهایی که با آمدن وی به‌ترکیه پدیدآمده‌بود اندکی فرونشست. ترکها رفتاری درست و حتی توأم با مساعدت داشتند. کمال پاشا بر سر قول خود ماند، هر چند که تروتسکی همچنان بدبین بود. نگهبانان پلیس، که در مدخل ویلا مستقر بودند، چنان با محل مأموریت خود دمساز شده‌بودند که جزئی از خانواده بشمارمی‌آمدند، در تهیهٔ لوازم یاری می‌کردند، و در خانه‌داری کمک می‌کردند. مهاجران سفید کوششی نکردند که از چپرها و باروهای بلند بگذرند. حتی چنین می‌نمود که گ. پ. او. هم خود را کنار کشیده و علاقه‌ای به‌موضوع نداشته‌باشد. اما این صورت ظاهر، جنبه‌ای فریبنده داشت: گ. پ. او. همه چیز بود مگر غایب. اغلب یکی از مأموران آن در کسوت یک پیرو دلباختهٔ تروتسکی به‌دور و بر او رخنه می‌کرد تا در آنجا به‌عنوان نگهبان یا منشی خدمت کند. ناتالیا می‌نویسد که «یک لیتوانیایی به‌نام فرانک پنج ماه در پرینکیپو گذراند؛ بعدها فهمیدیم که جاسوس ادارهٔ مخفی روسیه است. درست مانند شخصی به‌نام سوبولویسیوس[۱]، که او نیز یک لیتوانیایی بود، و فقط مدت کوتاهی نزد ما بود (برادرش، رومان ول[۲]، در محافل مخالفان در پاریس و اروپای مرکزی نقش یک «عامل محرک» را بازی می‌کرد...).»[۳] بدبختی این بود که همهٔ کسانی که به‌عنوان «عامل محرک» افشا می‌شدند براستی این نقش را بر عهده نداشتند، حال آنکه خطرناکترین جاسوسان هرگز افشا نگردیدند. مثلاً سوبولویسیوس، که سی سال بعد در امریکا به‌عنوان جاسوس شوروی بازداشت شد، اعتراف کرد که براستی در آن وقت در پرینکیپو جاسوسی کرده‌است.[۴] ولی تمامی نامه‌نگاری او با تروتسکی و وضع گسستن آنها از یکدیگر، حقیقت این بخش از اعترافهای او را مشکوک جلوه می‌دهد. سوبولویسیوس، پس از آنکه آشکارا و مکرر بر اختلاف عقاید مهم سیاسی تأکید کرد، خود از تروتسکی گسست، و این رفتار معمولاً رفتار یک «عامل محرک» نیست. تروتسکی سرانجام بر او اتهام استالینیست‌بودن زد، لیکن عقیده نداشت که جاسوس بوده‌باشد. حقیقت هر چه باشد، هم سوبولویسیوس و هم برادرش در

← در چشم‌برهم‌زدنی هر آنچه را آنان نیاز دارند انجام داده‌است». مقالهٔ «لف تروتسکی»، در *Les Humbles*، مه ـ ژوئن ۱۹۳۴.

1. Sobolevicius 2. Roman Well 3. V. Serge, *Vit et Mort de Trotsky*, pp. 201 - 2.

۴. بنگرید به *Hearing before the Subcommittee to Investigate the Administration of the Internal Security Act, United States Senate,* 21 November 1957, pp. 4875-6 و غیره. که سوبولویسیوس در آن زیر نام جک سوبل ظاهر می‌شود. او در نامه‌نگاریهایش با تروتسکی از نام جعلی سِنین استفاده می‌کرد. برادرش، دکتر سوبلن، که او نیز محکوم شده‌بود، در ۱۹۶۲ از ایالات متحد به‌اسرائیل گریخت؛ اما در آنجا از دادن پناهندگی به‌وی خودداری شد. هنگامی که از راه انگلستان به‌ایالات متحد بازمی‌گشت دو بار برای خودکشی اقدام کرد و در لندن درگذشت.

طی سه سال نخست در پرینکیپو از اعتماد نامحدود تروتسکی برخوردار بودند. اینان نوآمدگانی در محافل تروتسکیستی نبودند. سوبولویسیوس به‌عنوان خبرنگار روزنامهٔ مارکسیستی چپ زکزیشه آربایترتسایتونگ[1] در روسیه کار می‌کرد، و در آنجا در سال ۱۹۲۷ به‌جناح مخالف تروتسکیست پیوست. هر دو برادر بعدها نه فقط در فرانسه و آلمان بسیار فعال بودند، بلکه اطلاعات سودمند نیز به‌تروتسکی می‌دادند و اسنادی قابل ارجاع برای کتابهای او فراهم‌می‌آوردند؛ به‌وی در انتشار بولتین اپوزیتسی کمک می‌کردند؛ و بسیاری از نامه‌نگاریهای محرمانهٔ او با اتحاد شوروی علاوه بر رمزها، نامه‌های نوشته‌شده با جوهر نامرئی، نشانیهای رمز، و غیره، از زیر دست آنها می‌گذشت.[2]

یک سازمان زیرزمینی بزحمت امکان دارد که از وجود «عوامل محرک» کاملاً مصون ماند. چنین سازمانی ناگزیر هدف جاسوسان است؛ و بدبینی بیش از اندازه‌ای که تمامی سازمان را فلج می‌کند به‌همان اندازه موجب اشتباه می‌گردد که مراقبت اندک. آنچه موضوع را برای تروتسکی دشوارتر می‌ساخت این بود که فقط تعداد انگشت‌شماری از پیروان او در غرب با زبان روسی و محیط روسیه آشنایی داشتند، و در نتیجه او بیش از حد به‌کسانی وابسته بود که از این آشنایی بهره‌مند بودند. فعالیت او بدون کمک لیووا تقریباً امکان‌ناپذیر بود. ولی این کافی نبود؛ و تروتسکی با وجدان ناراحت فداکاری فرزندش را می‌پذیرفت، زیرا این نوعی ابراز فداکاری از جانب مرد بیست و دو سه ساله‌ای بود که خود را به‌تحمل زندگی بسته در پرینکیپو محکوم کرده‌بود. از این رو تروتسکی مدام در جست و جوی یک منشی روس بود، و این جست و جو راهیابی جاسوسان را آسانتر می‌ساخت. گهگاه دوستان با دادن هشداری بموقع جلو بدبختی را می‌گرفتند. مثلاً والنتین اولبرک[3]، که در یک محیط روسی ـ منشویکی بزرگ شده‌بود، و خود را به‌عنوان تروتسکیست جامی‌زد، در اوایل ۱۹۳۰ جهد بسیار کرد که به‌عنوان منشی به‌پرینکیپو برود. لیکن فرانتس پفمفرت[4] و آلکساندرا رام به درخواست‌کنندهٔ نامبرده بدبین شدند، و از برلین به‌تروتسکی خبر دادند که نگران موضوع هستند، و در نتیجه درخواست اولبرک پذیرفته‌نشد. وی در سال ۱۹۳۶ ، در نخستین محاکمه از محاکمه‌های بزرگ مسکو، متهم و شاهد علیه تروتسکی، زینوویف، و کامنف

1. *Seachsische Arbeiterzeitung*

۲. مکاتبات میان تروتسکی، سوبولویسیوس، و برادرش ر. ول (دکتر سوبلن) دو پوشه از پرونده‌های مربوط به‌بخش بستهٔ بایگانیها را پر کرده‌اند.

3. Valentin Olberg
4. Franz Pfemfert

شد.[1] اما چنین هشدارهای بموقعی فقط بندرت داده‌می‌شد؛ و در سالهای بعد چهرهٔ سایه‌وار «عامل محرک» تروتسکی را چون نفرینی تعقیب می‌کرد.

. . . .

اوضاع مالی تروتسکی در دورهٔ اقامت در پرینکیپو بسیار بهتر از آن بود که انتظار داشت. درآمد او از نویسندگی بسیار زیاد، زندگی در جزیره بسیار ارزان، و نیازهای او و خانواده‌اش بغایت ناچیز بود. هنگامی که خرج خانه، با منشیها و میهمانانی که زیاد می‌ماندند، افزایش یافت و مکاتبه به‌حد وزارتخانه‌ای کوچک رسید، مخارج به ۱۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ دلار امریکایی در سال بالا رفت.[2] خوانندگان آثار تروتسکی در گسترهٔ بین‌المللی درآمد و حق تألیفی متناسب برای او تضمین می‌کردند. برای نخستین مقاله‌هایی که در استانبول نوشت ۱۰۰۰۰ دلار گرفت، که ۶۰۰۰ دلار آن را برای تأمین اعتبار انتشار بولتین اپوزیتسی و رساله‌های تروتسکیستی فرانسوی و حتی امریکایی کنار گذاشت. در پایان سال برای چاپهای گوناگون زندگی من پیش‌پرداختهای درخور توجهی گرفت، و برای چاپ امریکایی آن بتنهایی ۷۰۰۰ دلار بدست‌آورد. در سال ۱۹۳۲ روزنامهٔ ساتردی ایوینینگ پست[3] ۴۵۰۰۰ دلار بابت چاپ تاریخ انقلاب روسیه، پیش از آنکه به‌صورت کتاب منتشر گردد، پرداخت.[4] تروتسکی، هنگامی که کنسول‌گری شوروی در استانبول را ترک می‌گفت، ۲۰,۰۰۰ فرانک فرانسه از موریس پاز قرض کرد. یک سال بعد قرض خود را پرداخت و دیگر نیازی به‌وام‌گرفتن نیافت. هنگامی که پاز، در مه ۱۹۲۹ ، پرس و جو کرد که آیا او گرفتاریهایی ندارد، تروتسکی پاسخ داد که نه تنها گرفتاری ندارد بلکه می‌تواند به‌دوستان سیاسیش در غرب کمک مالی بدهد. وی، چنانکه از نامه‌نگاری و دفترداریش برمی‌آید، این کار را به‌شیوه‌ای بزرگوارانه انجام‌داد و برخی از دریافت‌کنندگان استفاده‌ای ناشایست از آن کردند.

---

۱. مکاتبات پفمفرت با تروتسکی، آوریل ۱۹۳۰ ، همان. اولبرک یکی از اعضای *Reichsleitung* جناح مخالف آلمان بود. او با پی‌جوییهای لجوجانهٔ خود دربارهٔ تماسهای تروتسکی با پیروانش در اتحاد شوروی موجب برانگیختن بدبینی شد. (نیز رجوع شود به‌نامه‌نگاریهای میان اولبرک و لِف سدوف.) اینکه او در سال ۱۹۳۰ «عامل محرک» بود یا، مثل سوبولویسیوس، بعداً جاسوس شد، دقیقاً مشخص نیست. گفته‌می‌شود که اولبرک، پس از ظهور نازیسم، در ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۴ به‌عنوان مهاجری سیاسی در چکسلواکی در فقری وحشتناک می‌زیست. البته، می‌توان گفت که او به‌دلایل «ایدئولوژیک» به‌صورت جاسوسی استالینیست انجام وظیفه می‌کرد، بی آنکه پاداشی دریافت کند. در محاکمهٔ زینوویف در ۱۹۳۶ ، او یکی از متهمان و یکی از شاهدان عمدهٔ شاکیان بود؛ و به‌اعدام محکوم شد.

2. Eastman, op. cit. 3. *Saturday Evening Post*

۴. تاریخها از روی گزارشهای تروتسکی و مکاتبات وی با ناشران و کارگزاران ادبی او استخراج شده‌اند. بایگانیها، بخش بسته.

. . . .

تـروتسکی، زیـنوویف، و حـتی اشـلیاپنیکوف، مـدتها پـیش از شکست، درصدد برآمده‌بودند که پیروان خود را در احزاب کمونیست خارجی سازمان بخشند. این تلاشها، به‌رغم اخراجها و طردها، نخست کاملاً ناموفق نـبودند.[1] ولی مـانورها و عـقب‌نشینیهای تاکتیکی جناح مخالف روسیه کمونیستهای خارجی را به‌همان اندازه گمراه ساختند که انتقام‌جوییهای استالینیستی آنان را مرعوب کردند. تسلیم قطعی گروه زینوویف روحیهٔ پیروان خارجی آن را از بین برد. شکستهای تروتسکی و تبعید او کاملاً همان پیامدها را نداشتند. به‌دیدهٔ کمونیستهایی که هنوز کارشان بدانجا نکشیده‌بود که سر به‌دستورهای استالینیستی بسپرند، حیثیت او مانند همیشه بسیار بود؛ و افسانه‌ای که گرداگرد نامش را گرفته‌بود، افسانهٔ مرد رزمنده و پیروزمند تسلیم‌ناپذیر، از نشان شـهادتی کـه یـافت غنی‌تر شد. با این همه کمینترن داغ ننگی چنان قساوت‌آمیز بر تروتسکی کوفته و نشان آن را از بخشهای خارجی خود چنان سترده‌بود که هیچ کمونیستی نمی‌توانست امیدوار باشد که از طریق ارتداد امتیازی بدست‌آورد؛ و شمار کسانی که حاضر بودند به‌دنبال آن شهید بروند اندک بود.

تروتسکی از پرینکیپو دست‌بکار شد تا پیروان گـذشته و حـال خـود را گـردآورد. اینکه او قدرتی نداشت که بدانان عرضه کند، به‌دیدهٔ او مایهٔ نومیدی نبود ــ حتی به‌یک معنی جاذبه‌انگیزتر نیز بود. می‌دانست که سـودجویان و دیـوانسـالاران واکـنشی نشـان نخواهندداد، و اینک به‌کسانی توسل مـی‌جست کـه از حـیث مـعنوی مسـتقل بـودند و متعصبانه نمی‌اندیشیدند. مگر قدرت یک سازمان انقلابی همواره عبارت از عمق اعتقاد اعضای آن و بیشتر در ایثار آنان نبود تا در شمارشان؟ در نقطهٔ چـرخش دهـه، سـلطهٔ استالین بر کمینترن هنوز خصلتی سطحی داشت. تقریباً هر کسـی کـه آن سـالها را در حزب کمونیست می‌گذراند می‌تواند از طریق تجربه‌هایش بگوید که کادرها و بدنهٔ حزب با چه بهت و اکراهی شروع به‌سازگارساختن خود با سنّت تازه‌ای کردند که در مسکو تقدس یافته‌بود. در زیر این همرنگی، کـه هـنوز بـه‌انـدازهٔ کـافی رؤیت‌پـذیر بـود، بـی‌اعـتقادی، ناخرسندی، و گردنکشی گسترش می‌یافت؛ و در مـارکسیسم رسـوم کـهنی از انـدیشه و اخلاق وجود داشت که سرنوشت تروتسکی برای آن چون یک چالش دائـمی بـود. مـرد

---

۱. تروتسکی، در نامه‌ای که در ۴ نوامبر ۱۹۲۹ نوشت، این عقیده را اظهار کرد که دارودستهٔ آلمانی لنین فعالیتهایش را برای پولی انجام می‌داد که رهبرانش قبل از تسلیم پیاتاکوف از او دریافت کرده‌بودند. دامنهٔ این فعالیتها چنان محدود و ناچیز بود که مقدار اندکی از آن پول امکان انجام فعالیت را به‌آنان می‌داد.

خوب حزب کمونیست برترین وظیفهٔ خود می‌شمرد که با انقلاب روسیه ابراز همبستگی کند؛ و از این رو نمی‌توانست به‌خود بپذیراند که با مردانی از در مخالفت درآید که آن زمان در مسکو حکمروایی می‌کردند، با زبان انقلاب سخن می‌گفتند، و اصرار می‌ورزیدند که کمونیستهای خارجه، در کمیته‌ها و حوزه‌ها، قطعنامه‌های ضدتروتسکیسم را تصویب کنند. کمونیست حزبی همان گونه که از او می‌خواستند رأی می‌داد، اما تمامی آن «پیکار» برایش چیستان غم‌انگیزی بود. زهرآلودگی این پیکار او را اندکی منزجر می‌کرد. نمی‌توانست به‌انگیزه‌های آن پی‌ببرد. و گهگاه از خود می‌پرسید که چرا از او می‌خواهند رأی ناچیز خود را به‌تکفیرهای ترس‌آوری بدهد که از مقامهایی چنان رفیع صادر می‌شدند. اعضای طبقهٔ کارگر ـ به‌استثنای جوانترها و نادانها ـ هنوز ایام شهرت تروتسکی، حمله‌های پرطنین او به‌سرمایه‌داری جهانی، و بیانیه‌های آتشین او را بیاد می‌آوردند که بسیاری از آنان را بر سر شوق آورده و حتی بعضی را نیز به‌حزب کشانده‌بود. تغییر در موضع حزب نسبت به‌مردی که آنان وی را به‌عنوان نزدیکترین همرزم لنین بخاطرداشتند نافهمیدنی می‌نمود. ولی از آنان در این باره کار اندکی ساخته‌بود یا هیچ کاری ساخته‌نبود. احیاناً تنی چند که از تقلب در «خط مشی حزب» متنفر می‌شدند عضویت خود را پس‌می‌خواندند؛ اما اکثرکسان با خود می‌اندیشیدند که نباید از مبارزه‌ای که میان رؤسای بزرگ درگرفته‌است به‌خود رنج بیهوده دهند، خاصه آنکه روسیه دورافتاده بود و فهمیدن پیچیدگی امر دشوار می‌نمود؛ وانگهی حزب کمونیست علیه دشمنان طبقاتی در کشور خویش مطمئن و دلیرانه می‌جنگید. از این رو به‌حزب وفادار می‌ماندند، اما این وفاداری به‌رغم استالینیسم بود نه به‌دلیل وجود آن؛ و یک‌چند، هنگامی که می‌شنیدند که بزرگان حزب به‌تروتسکی، این «خائن و ضدانقلابی»، دشنام می‌دهند، با سرافکندگی شانه تکان می‌دادند.

نفوذ تروتسکی بر تفکر روشنفکران چپ و تندرو همچنان عظیم بود. هنگامی که برنارد شا دربارهٔ او نوشت که وی از نو «سرمشق فروزان و قهرمان همهٔ چپهای مبارز و تندرو در سراسر جهان» خواهدگردید، از حقیقتی که بعدها جلوه کرد چندان دور نبود.[1]

۱. شا تحسین خود را در مورد تروتسکی بارها با شگفتی خارق‌العاده‌ای بیان کرده‌بود. مثلاً در یکی از نامه‌هایش به‌مالی تامپکینز نوشت:

«دیروز... بسته‌ای از گزارشهای مربوط به‌سخنرانیهای رهبران بزرگ حزبی خودمان و یک کتاب ۲/۵ شیلینگی از تروتسکی را همراه داشتم.... نگاه‌کردن به‌نطقهای برکن هد، لوید ـ جرج، و چرچیل، به‌دلیل درنده‌خویی خشن و وحشیانه‌ای که در آنها است، کار دشواری است. تروتسکی تمامی مدت در وجود من درک نیکو، صراحت بی‌پیرایه، و

←

ما فهرست هیجان‌انگیز نامداران انگلستان تندرویی را مشاهده کرده‌ایم که برای دفاع از تروتسکی با حکومت خود از در مخالفت درآمدند. (درست است که حزب کمونیست بریتانیا کمتر از دیگران «آلودهٔ تروتسکیسم» شده‌بود، با این همه در میان نامه‌های تروتسکی از زمان اقامت در پرینکیپو پروندهٔ کلفتی از نامه‌هایی بغایت دوستانه و پرمعنی وجود دارد که وی با یک نویسندهٔ کمونیست انگلیسی، که بعدها از بابت سنت‌گرایی استالینیستی خود شهرت یافت، مبادله کرد.) در میان شاعران، رمان‌نویسان، و هنرمندان امریکایی و اروپایی، که نامی داشتند یا در راه کسب نام بودند، آندره برتون[1] و دیگر سوررئالیستها، هنریتا رولانت هولست[2]، شاعرهٔ هلندی، پانائیت ایستراتی[3]، که مسیر ادبی برق‌آسا و اندوهناک او به‌اوج خود رسیده‌بود، دیگو ریورا[4]، ادمند ویلسن[5]، آندره مالرو[6] جوان، و بسیاری کسان دیگر، در حیطهٔ جاذبهٔ او قرارداشتند. یک مورخ کمونیسم امریکایی می‌گوید که: «تروتسکی روشنفکران کمونیست را همچنان مجذوب می‌ساخت»؛ و برای نشان‌دادن این امر از مایکل گلد[7] نقل قول می‌کند، که نویسنده و ویراستار کمونیست سرشناسی بود و حتی پس از نخستین تکفیرها علیه تروتسکی «طاقت نیاورد و (در نشریهٔ نیو مسیز[8]) تروتسکی را از سر تحسین "دارای جامعیت لئوناردو دا وینچی[9] دانست»! در سال ۱۹۳۰ نیز، پس از آنکه چند اشارهٔ تحقیرآمیز و پیش‌پاافتاده کرد، نوشت که «تروتسکی اینک بخشی نامیرا از انقلاب بزرگ روسیه است... یکی از قهرمانان دائمی تاریخ، چون ساوونارولا یا دانتون.»[10] یک ادیب کمونیست امریکایی دیگر گواهی می‌دهد که ستایش بی‌حد تروتسکی محدود به‌مایکل گلد نبود، «و خاص همهٔ تندروهایی در این سرزمین است که حوادث روسیه را تعقیب می‌کردند....»

در اغلب کشورهای اروپایی گروههایی از تروتسکیستها و زینوویفیستهای اخراج شده، که به‌وسیلهٔ چند بنیادگذار بین‌الملل کمونیست رهبری می‌شدند، سرگرم فعالیت

← استعداد تربیت‌شدهٔ ذهنی را القا می‌کند. معطوف‌ساختن توجه از مبارزات ریاست جمهوری در کشور شما و انتخابات عمومی اینجا به‌بررسیهای او دربارهٔ اوضاع و احوال در حکم حرکت به‌سوی سیاره‌ای دیگر است.» G. B. Show, *To a Young Actress*, p. 78. شا بود که برای نخستین‌بار تروتسکیِ نویسنده را با لسینگ مقایسه کرد (و این مقایسه با استفاده از عبارتهایی بود که از کتاب *Zur Geschichte der Philosophie und Religion in Deutschland*، اثر هاینس، به‌وام گرفته‌بود). رجوع شود به‌پیشگفتار من در پیامبر مسلح. نیز رجوع شود به‌ص ۱۴۴۸.

1. André Breton 2. Henrietta Roland Holst 3. Panait Istrati
4. Diego Rivera 5. Edmund Wilson 6. André Malraux 7. Michael Gold
8. *New Masses* 9. Leonardo da Vinci

10. Th. Draper, *American Communism and Soviet Russia*, p. 358; and *Roots of American Communism*, p. 129. See also J. Freeman, *An American Testament*, pp. 383-4.

بودند. از زمانی که کمیتهٔ مرکزی حزب فرانسه در مسکو علیه نبرد ضدتروتسکیست یکصدا زبان به‌اعتراض گشوده‌بود فقط در حدود پنج سال گذشته بود. بین ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ آلفرد روسمر، بوریس سووارین، و دیگران به‌مبارزه با استالینیسم ادامه دادند.[۱] همدلی با تروتسکی در محافل انقلابی سندیکالیستی پی‌یر مونات، که در تأسیس حزب کمونیست فرانسه سهمی اساسی داشت، نیز زنده بود، اما دوباره از بین رفت. طرفداران زینوویف «حوزه‌های حزبی» خاص خود را داشتند. در آلمان «انجمن لنین» و باصطلاح جناح مخالف ودینگ[۲] (نام بزرگترین ناحیهٔ کارگری برلین) وجود داشت؛ ولی در آنجا برای ابراز مخالفت بیشتر از زینوویفیسم، بدان گونه که آرکادی ماسلوف و روت فیشر معرّف آن بودند، سخن می‌رفت تا از تروتسکیسم. دو رهبر مهم کمونیست ایتالیا، آنتونیو گرامشی[۳] و آمادئو بوردیگا[۴]، که هر دو زندانی موسولینی بودند، با استالین از در مخالفت درآمدند: گرامشی اعلامیهٔ خود را از سلول زندان به‌مسکو فرستاد، و تولیاتی، نمایندهٔ حزب در شورای اجرایی کمینترن، از علنی‌شدن آن جلوگیری کرد.[۵] آندرس نین[۶]، بااستعدادترین

۱. پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۲۰-۷۱۹. در ۱۹۲۶ پیاتاکوف، که در آن موقع در سفارت شوروی در پاریس خدمت می‌کرد، درصدد برآمد که عناصر مختلف ضداستالینیست را، که از حزب کمونیست فرانسه اخراج شده‌بودند، گرد هم آورد. در مسکو، تروتسکی و زینوویف جناح مخالف متحد را تشکیل می‌دادند، و وظیفهٔ پیاتاکوف آن بود که همتای فرانسوی آن را بوجودآورد. او با روسمر، آ. دونوا، لوریو، سووارین، مونات، پاز، و دیگران، جلسه‌هایی تشکیل داد و انتشار *Contre le Courant* را آغاز کرد. اما روسمر و مونات، که با ایجاد هر گونه «بلوک» میان تروتسکیستها و زینوویفیستها مخالف بودند، از همکاری سر باز زدند؛ و به‌این ترتیب نشریهٔ یادشده به‌عنوان وسیلهٔ نشر افکار جناح مخالف متحد در فرانسه، با سردبیری آقا و خانم پاز و لوریو شروع به‌انتشار کرد. روسمر و مونات فعالیتهای ضداستالینیستی خود را مستقلاً ادامه دادند.

2. Wedding 3. Antonio Gramsci 4. Amadeo Bordiga

۵. *Bulletin Oppozitsii,* nos. 17-8, 1930؛ نیز رجوع شود به‌نامهٔ روسمر به‌تروتسکی به‌تاریخ ۱۰ آوریل ۱۹۳۰ در بایگانیها، بخش بسته. تقریباً در همین زمان سه تن از اعضای دفتر سیاسی، راواتسولی، لئونتّی، و ترسّو، به‌جناح مخالف تروتسکیست پیوستند. اینان دوستان و پیروان گرامشی بودند؛ و یکی از آنان روسمر را در مورد نامهٔ گرامشی به‌تولیاتی و ممنوعیت انتشار آن آگاه ساخت. در سال ۱۹۶۱، در مطبوعات ایتالیا، علناً از تولیاتی خواستم که دربارهٔ این موضوع توضیح دهد. وی به‌توسط یکی از دوستانش پاسخ داد که در واقع گرامشی در سال ۱۹۲۶ او را با اصرار واداشته‌بود که پای کمونیسم ایتالیا را در مبارزهٔ درون‌حزبی روسیه به‌میان نیاورد. (تولیاتی از بوخارین و استالین بر ضدتروتسکی پشتیبانی کرده‌بود.) تولیاتی عقیده دارد که نامهٔ گرامشی در دورهٔ آتش‌بس موقت درون‌حزبی به‌مسکو رسید؛ و از این رو وی، پس از مشورت با بوخارین، معلوم ساخت که این نامه هیچ ارتباطی با موقعیت موجود ندارد. با این حال، هنگامی که مبارزهٔ میان استالین و تروتسکی از سر گرفته‌شد، کمینترن و حزب کمونیست ایتالیا از روحیه و طرز فکر گرامشی بی‌اطلاع باقی‌ماندند. این طرز فکر عامل اصلی فراموشیی بود که یاد گرامشی در دوران استالین در بوتهٔ آن قرارگرفت. تنها پس از مرگ استالین شایستگیهای گرامشی «از نو کشف شد» و تولیاتی چیزی شبیه به‌آیین گرامشی پس از مرگ او در حزب کمونیست ایتالیا برقرارساخت.

6. Andrés Nin

مفسر مارکسیسم در اسپانیا، با جناح مخالف در روسیه همداستان شد و تماس خود با تروتسکی را سالها حفظ کرد.[۱] در هلند، مارینگ اسنولیت[۲]، نخستین الهام‌بخش کمونیسم اندونزیایی، گروه نیرومندی از سندیکالیستهای چپ هلندی را رهبری می‌کرد که با استالینیسم مخالف بودند. در بلژیک، وان اوورستراتن[۳] و لزوال[۴]، رهبران پیشین حزب کمونیست، و پیروان آنان که در ناحیهٔ معادن زغال‌سنگ شارلروا[5] موضعی مستحکم داشتند، نیز به‌تروتسکیسم گرویدند.

مناقشهٔ درون‌حزبی بازتابهایی در آسیا نیز داشت. بذر تروتسکیسم در شانگهای[۶]، پکن، کوانتونگ[۷]، و ووهان[۸] به‌وسیلهٔ دانشجویان پیشین دانشگاه سون یات ـ سن[۹] مسکو افشانده شده‌بود، دانشجویانی که شاهد مبارزه‌ای بودند که تروتسکی در سال ۱۹۲۷ دربارهٔ مسألهٔ چین بدان دست زده‌بود. در سال ۱۹۲۸ نخستین کنفرانس ملی جناح مخالف چین برگذار شد؛ و برخی از اعضای آن امید داشتند که بتوانند با مائو تسه ـ تونگ هم‌پیمان گردند؛ در آن روزها کمینترن باب طبع مائو نبود، زیرا وی در بین سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ اغلب موضعی همانند موضع تروتسکی اختیار کرده‌بود و اکنون، در دوران رکود انقلاب، خود را برای جنگی چریکی با کومین‌تانگ آماده می‌ساخت. در سال ۱۹۲۹ چن تو ـ شیو، که تا ۱۹۲۷ رهبر حزب بود، در نامه‌ای سرگشاده حکایت درونی کثیف مناسبات میان مسکو، کومین‌تانگ، و کمونیستهای چین را فاش ساخت و اعتراف کرد که انتقاد تروتسکی از سیاست استالین و بوخارین بسیار بااساس بوده‌است.[۱۰] نفوذ

---

۱. نین با تروتسکی در دورهٔ اقامت در آلماآتا مکاتبه داشت. بایگانیها.

2. Maring-Sneevliet 3. Overstraeten 4. Lesoil 5. Charlero

6. Shanghai 7. Quantung 8. Wuhan 9. Sun Yat-sen

۱۰. علاقهٔ تروتسکی به‌چین همان قدر پایدار بود که مناسبات وی با پیروان چینیش، بر حسب اوضاع و احوال، نزدیک بود. در تابستان یا پاییز ۱۹۲۹، مخالفی به‌نام لین تسه (؟)، که از مسکو راهی چین بود، در پرینکیپو به‌دیدارش رفت، و از آن پس تروتسکی تقریباً به‌طور منظم تا سال ۱۹۴۰ با چند گروه در چین، که نمایندهٔ طیفهایی گوناگون از جناح مخالف بودند، مراودهٔ نامه‌ای داشت. در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ پیروان او در چین گزارشهایی از رقابتهایی بین لی‌لی سان، رهبر رسمی حزب، چوته، و مائو تسه ـ تونگ به‌او می‌دادند و دو نفر نخست را به‌عنوان «فرصت‌طلب» نفی می‌کردند و امیدی بزرگ به‌مائو تسه ـ تونگ بسته‌بودند. برخی از پیروان تروتسکی چندان شاد نبودند که چن تو ـ شیو «به‌تروتسکیسم گرویده‌است»؛ او را یک «مدیر تصفیه» می‌شمردند و عقیده داشتند که وی نقش خود را ایفا کرده‌است. تروتسکی، که نام مائو هنوز نمی‌توانست برایش معنایی بسیار داشته‌باشد، برای چن تو ـ شیو، «بزرگمرد» مارکسیسم چین، اهمیت بسیار قائل بود و می‌کوشید که تروتسکیستهای چین را با وی آشتی دهد. چن تو ـ شیو خود در نامه‌ای به‌تاریخ اول دسامبر ۱۹۳۰ به‌تروتسکی نوشت که تازه در تابستان ۱۹۲۹ با نظریات تروتسکی دربارهٔ انقلاب چین آشنا شده و بی‌درنگ از درستی آنها یقین حاصل کرده‌است. (بایگانیها، بخش بسته. اشاره‌های بیشتر به‌این مکاتبات بعدها در صفحات ۳-۱۵۰۲ صورت‌پذیرفت. نقش چن تو ـ شیو در انقلاب ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۹۲۱-۹۰۰ توصیف شده‌است.)

تروتسکی در هندوچین، اندونزی، و سیلان احساس می‌شد. در همین زمان تروتسکی در امریکا پیروان تازه‌ای بدست‌می‌آورد: جیمز پ. کنن[1] و ماکس شاختمن[2]، اعضای کمیتهٔ مرکزی در ایالات متحد، و موریس اسپکتر[3]، رئیس حزب کمونیست در کانادا. حتی در مکزیک دوردست، به‌ترغیب دیگو ریورا، گروهی از کمونیستها به‌امر مرتدان شکست خورده در مسکو روی‌آوردند.

تروتسکی با همهٔ این گروهها تماس برقرارساخت و بر آن بود که آنها را در سازمانی واحد به‌هم جوش دهد. اینان، پس از تبعید وی از مسکو، از خرده‌ریز اندیشه‌های او زندگی می‌کردند و در نشریه‌ها و خبرنامه‌های کوچک تکه‌پاره‌هایی از نوشته‌های او را که مخفیانه از اتحاد شوروی بیرون برده شده‌بود منتشر می‌ساختند. ظهور او در استانبول مهمیز تازه‌ای بدانان زد؛ اقتدار اخلاقی او بزرگترین دارایی آنان بود؛ و آنان انتظار داشتند که او در سطح جهانی به‌جناح مخالفی علیه استالینیسم زندگی بخشد. البته اقتدار او جنبه‌ای منفی هم داشت، زیرا آنان به‌نقش کم‌اهمیت شاگردان و ارادتمندان خو گرفته‌بودند. تروتسکیسم، به‌قول هاینریش براندلر، دیگر قایق خردی بود که بادبانی عظیم بر آن فائق آمده‌بود. حتی در جناح مخالف روسیه شخصیت تروتسکی هنوز فائق بود؛ ولی در آنجا دست کم پیرامون او را همکارانی گرفته‌بودند که شایستگی خود را در انقلاب نشان‌داده‌بودند و مردانی دارای استقلال روحی، قدرت شخصیت، و تجربهٔ غنی بودند. چنین مردانی، از چند استثنا که بگذریم، در میان همکاران وی در بیرون از روسیه نبودند. وی امیدوار بود که این ضعف جناح مخالف هر چه زودتر برطرف گردد و رهبران تازه‌ای از صفوف آن برخیزند. تصور نمی‌کرد که رهبر تبعیدی یگانهٔ جناح مخالف روسیه باقی‌بماند. می‌پنداشت که استالین افراد دیگری غیر از او، خاصه راکوفسکی و رادک، را نیز تبعید خواهدکرد و مخالفان بین‌المللی، چنانچه این همزمان از روسیه بدانان بپیوندند، دارای یک «مرکز نیرومند رهبری» خواهندگردید.[4] این انتظار برآورده نشد: استالین قصد نداشت که به‌یاری تبعیدهای دیگر تروتسکی را نیرومندتر سازد.

• • • • • • • • • • •

سوای جادوی یک شخصیت، تروتسکیسم در این مرحله معرف چه چیزی بود؟ اصول انترناسیونالیسم انقلابی و دموکراسی پرولتری در بطن آن قرارداشت.

---

1. James Cannon 2. Max Shachtman 3. Mourice Spector

۴. *B. O.*, nos. 1-2, July 1929. از حالا به‌بعد حروف *B. O.* به‌جای *Bulletin Oppozitsii* بکاربرده‌می‌شود.

انترناسیونالیسم انقلابی جزو میراث مارکسیسم کلاسیک بود؛ بین‌الملل سوم روزی آن را از دستهای ناتوان بین‌الملل دوم نجات داده‌بود؛ و اینک تروتسکی، هم در برابر بین‌الملل دوم و هم بین‌الملل سوم از آن دفاع می‌کرد. این اصل برای او تنها یک انتزاع نبود: در اندیشهٔ او و غریزه‌های سیاسیش جریان داشت. هیچ مسألهٔ سیاسی را هرگز جز در چشم‌انداز بین‌المللی نمی‌دید؛ و منافع فراملی کمونیسم بالاترین معیار او بود. از این رو در آموزهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» موضع «ناسیونال سوسیالیستی» مارکسیسم و چکیدهٔ خودبسندگی و نخوت ملی دیوانسالاری شوروی را می‌دید. باری، این آموزه فقط در اتحاد شوروی، که دست کم به‌یک نیاز روانی پاسخ می‌گفت، حکمروا نبود؛ بلکه به صورت آیین رسمی کمونیسم بین‌المللی نیز درآمد، که در آن چنین نیازی را هم ارضا نمی‌کرد. کمینترن، با سرفرودآوردن در برابر خودپسندی مقدس روسیهٔ استالینیستی، علت وجودی خود را نابود کرده‌بود: بین‌المللی که خفت «سوسیالیسم در یک کشور» بر آن افتاده‌بود تضادی منطقی بشمارمی‌آمد. تروتسکی خاطرنشان می‌کرد که، از حیث نظری، تصور یک کشور منزوی و قائم به‌ذات سوسیالیستی برای اندیشهٔ مارکسیستی مهجور است ــ ریشهٔ آن در نظریهٔ اصلاح‌طلبانه و ملی تجدیدنظرطلبان قرن نوزدهم آلمان است ــ و عملاً به‌معنای آن است که از انقلاب بین‌المللی چشم‌پوشی گردد و سیاست کمینترن تحت‌الشعاع مصالح استالینیستی قرارگیرد.[1] تروتسکی، در عین حال که منافع بین‌المللی را بالاتر از منافع ملی قرارمی‌داد، پروا داشت از اینکه کمینترن بی‌توجهی پوچ‌انگارانه‌ای نسبت به‌نیازهای ملی شوروی روا دارد یا منافع خاص نظامی یا

۱. تروتسکی اصل و منشأ نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» را تا گ. فولمار، اصلاح‌طلب مشهور آلمانی، دنبال کرد؛ فولمار بیست سال قبل از مبارزهٔ «تجدیدنظرطلبانهٔ» برنشتاین مفهوم «کشور سوسیالیستی منفرد» را طرح و تشریح کرد. (باید بیفزاییم که این مفهوم مبیّن آن نوع کشور سوسیالیستی بود که بر مضمون اساسی اقتصاد لیست استوار بود.) تروتسکی خاطرنشان ساخت که استنباط فولمار هوشمندانه‌تر از استنباط استالین یا بوخارین است، زیرا کشور سوسیالیستی منفرد او کشوری بود، مانند آلمان، که از تفوق فنی و صنعتی برخوردار بود، نه یک ملت دهاتی عقب‌مانده. فولمار در برتری تکنولوژیک کشور سوسیالیستی منفرد بر همسایگان سرمایه‌دارش تضمینی برای امنیت و موفقیت آن کشور می‌دید، در حالی که بوخارین و استالین (تا سال ۱۹۲۸) متقاعد شده‌بودند که ممکن است چنین کشوری حتی در عقب‌ماندگی صنعتی هم شکوفا شود (بنگرید به *Trotsky, The Third International After Lenin, pp. 43-4*). فولمار همچنین تصور می‌کرد که یک آلمان سوسیالیست، با استفاده از مواهب تکنولوژی برتر و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، همسایگان سرمایه‌دارش را از طریق رقابت اقتصادی مسالمت‌آمیز شکست‌خواهدداد و به‌این ترتیب موجب خواهد شد که انقلاب در کشورهای دیگر امری کم و بیش زائد و غیرضروری جلوه کند. فولمار، با این عقیده، نه فقط پیش از دهۀ ۱۹۲۰ به‌آن استنباط استالینیستی ـ بوخارینیستی رسیده‌بود، بلکه برنهادهای خروشچفیِ «رقابت اقتصادی» و «گذار مسالمت‌آمیز به‌سوسیالیسم»، که در فوریهٔ ۱۹۶۵ از طرف کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی پذیرفته‌شد، نیز از پیش‌بینیهای او بود.

دیپلماتیک آن را نادیده انگارد؛ و تأکید می‌کرد که دفاع از نخستین کشور کارگری وظیفهٔ هر کمونیستی است. ولی یقین داشت که خودبسندگی استالینیستی اتحاد شوروی را، که نفع نهاییش در فائق‌آمدن بر انزوا و گسترش انقلاب بود، ناتوان خواهدکرد. از این رو عقیده داشت که کشور کارگری، در درازمدت، در مراحل قاطع و تعیین‌کنندهٔ نبرد طبقاتی بین‌المللی باید آماده باشد که، به‌جای اخلال در این نبرد، چنانکه استالین و بوخارین در انقلاب ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ چین کردند، امتیازهای فوری و آنی را فدا کند. در دهۀ بعد، این مناقشه به‌مسألهٔ استراتژی و تاکتیک کمونیستی در برابر نازیسم و جبههٔ خلق معطوف شد؛ ولی در زیر آن هنوز همان نزاع میان انترناسیونالیسمِ تروتسکیستی (برای آنکه قیاس با سیاست معاصر امریکا صورت‌پذیرد) و آن نوع انزواگرایی وجودداشت که سیاست استالین در دهۀ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از آن رنگ پذیرفته‌بود.

از ظاهر امر چنین برمی‌آمد، یا می‌بایست چنین برآید، که موضع تروتسکی به مذاق کمونیستهای بیرون از اتحاد شوروی بمراتب خوشتر بود تا موضع استالین. تروتسکی حقاً عقیده داشت که با واکنش مساعدتر آنان رو به‌رو خواهدشد، زیرا بر اهمیت آنان به‌عنوان بازیگران مستقل نبرد طبقاتی بین‌المللی تأکید می‌ورزید، حال آنکه استالین نقش جیره‌خواران «میهن کارگری» را بدانان نسبت می‌داد.

مقصود تروتسکی در دفاع از «دموکراسی پرولتری» این بود که احزاب کمونیست را از انجماد سازمان فوق دیوانسالارانه‌شان برهاند و «مرکزیت دموکراتیک» را از نو در درون آنها مستقر گرداند. این اصل، نیز، در سنّت مارکسیستی آنها مندرج بود و هنوز در اساسنامه‌هایشان یافت‌می‌شد. غرض از مرکزیت دموکراتیک این بود که برای احزاب سوسیالیستی، و بعدها کمونیستی، آزادی در انضباط و انضباط در آزادی را تضمین کند. مرکزیت دموکراتیک، آنان را متعهد می‌ساخت که در عمل یکپارچگی و وحدت را سختگیرانه برقرار نگاه‌دارند و آنان را مجاز می‌شمرد که بیشترین اختلاف نظرهای سازگار با برنامه‌شان را در سر داشته‌باشند. اقلیتها را مکلف می‌ساخت که به‌تصمیمهای اکثریت گردن‌نهند؛ و اکثریت را موظف می‌کرد که به‌حق اقلیت برای انتقاد و مخالف‌گویی اکثریت احترام گذارد. مرکزیت دموکراتیک، کمیتهٔ مرکزی حزب (و شورای اجرایی بین‌الملل) را در طی زمامداری به‌قدرت مؤثر فرماندهی بر تودهٔ اعضا مجهز می‌ساخت؛ لیکن در عین حال کمیتهٔ مرکزی را به‌اراده و رأی بی‌رادع و مانع تودهٔ حزبی وابسته می‌کرد. از این رو آن اصل برای جنبش دارای ارزش پرورشی و عملی بزرگی بود. رها

ساختن آن و جای آن را به‌مرکزیت دیوانسالارانه دادن موجب فلج‌شدن بین‌الملل گردید. اگر انضباط یکپارچه و تمرکز بیش از اندازه در حزب شوروی به‌نحوی تفکیک‌ناپذیر با تحول زندهٔ انحصار قدرت بلشویکی گره خورده‌بود، گسترش این نظام بر بخشهای خارجی کمینترن خصلتی کاملاً ساختگی داشت و هیچ ربطی به‌محیطهای ملی و شرایط زندگی آنان نداشت.

اکثر احزاب کمونیست غربی عادت کرده‌بودند که در چهارچوب نظام چندحزبی عمل کنند، نظامی که عموماً بدانان آزادی صوری بحث و انتقاد را ارزانی می‌داشت. رهبرانشان اکنون در این موقعیت تناقض‌آمیز قرارداشتند که در درون سازمان خود از پیروان خود حقی را دریغ می‌داشتند که اعضا در بیرون از سازمان از آن برخوردار بودند. در حدود سال ۱۹۳۰ هیچ کمونیست آلمانی، فرانسوی، و غیره نمی‌توانست اعلام دارد که با خط مشی حزب موافق نیست؛ آنان می‌بایست همهٔ اعلامیه‌های رسمی را که از مسکو می‌آمد همچون آیه‌ای بپذیرند. بدین ترتیب هر حزب کمونیستی در کشور خود به صورت نوعی واحهٔ عجیب درآمد که از مابقی ملت سخت جدا افتاده‌بود، نه تنها در اثر هدف انقلابیش بلکه در اثر آیین رفتاری که با آن هدف چندان ارتباطی نداشت. این آیین انجمنی شبه‌کشیشی بود که ذهن اعضایش را چنان به‌بند می‌کشید که در هیچ انجمنی رهبانی پس از غلبه بر اصلاح‌طلبی سابقه نداشت. حقیقت این است که کمینترنِ استالینی‌شده به‌یاری این انقیاد، شاهکاری از انضباط بوجودآورد. لیکن انضباطی از این دست برای کارایی حزبی انقلابی بسیار مخرب بود. چنین حزبی باید در میان انسانهایی قرارداشته‌باشد که بین آنها عمل می‌کند؛ باید بخشی از آنها باشد؛ نباید در اثر آیینهای یک کیش محرمانه از آنان جدا گردد. استالینیسم، با عبادتها، قربانیها، و عودسوزاندنهایش، بی‌گمان برخی از روشنفکرانی را شیفته ساخت که به‌دنبال مرامی اسرارآمیز می‌گشتند، روشنفکرانی که بعدها به‌آن به‌عنوان «خدایی که سقوط کرد» دشنام گفتند. اما کیشی که آنان را اسیر ساخت بندرت برای تودهٔ کارگران، برای آن «پرولتاریای زمخت» که این کیش به‌خاطر آنان ساخته شده‌بود، جاذبه داشت. وانگهی، آیین طاعت و عبادت بیگانه دست و پای مبلغان حزب را، هنگامی که می‌خواستند به‌منظور بدست آوردن پیروان تازه با آنان فارغ و آزاد سخن گویند، می‌بست. هنگامی که کمونیست اروپایی درصدد برمی‌آمد که در مورد آرمان خود برای شنوندگانی کارگر با استدلال سخن گوید، معمولاً در آن جلسات با هماورد سوسیال ـ دموکراتی رو به‌رو می‌شد که می‌بایست

استدلالهای او را رد کند و جواب شعارهایش را بدهد. بیشتر اوقات یارای این کار را نداشت، زیرا با راه و رسم بحث سیاسی، که در درون حزب او بدان اعتنایی نمی‌شد، آشنایی نداشت و مکتب او از این توانایی محرومش ساخته‌بود که برای غیر موعظه کند. نمی‌توانست به‌اندازهٔ کافی به‌عمق اظهارات حریف راه یابد و مدام در اندیشهٔ سنت‌گرایی خود بود و با ادای هر کلمه‌ای از خود می‌پرسید که مبادا ناخواسته از خط حزب منحرف شده‌باشد. می‌توانست با تعصبی مکانیکی یک سلسله استدلال و شعار به‌درون جمع پرتاب کند؛ لیکن جناح مخالف یا یک مخالف‌گویی پیش‌بینی‌نشده، بی‌درنگ پریشانش می‌ساخت. اگر از او، چنانکه اغلب پیش‌می‌آمد، خواسته‌می‌شد که در برابر ایرادهایی انتقادی که از شوروی گرفته‌می‌شد موضعی بگیرد، بندرت می‌توانست به‌نحوی اقناع‌کننده این کار را انجام دهد، نیایش شکرگزاری برای میهن کارگران و ستایشهای او از استالین وی را مورد استهزاءِ شنوندگان هوشیار قرارمی‌داد. این ناکاراییِ تبلیغ استالینیستی یکی از دلایل اصلیِ آن بود که چرا در آن همه سال، و حتی در مساعدترین شرایط، از مبلغان در برابر اصلاح‌طلبی سوسیال ـ دموکراتیک کاری ساخته‌نبود یا کار اندکی ساخته‌بود.

تروتسکی دست‌اندرکار آن شد که احزاب کمونیست را از سنگ‌وارگی بیرون آورد و شور و اعتماد به‌نفس و رزمجویی را که روزی در شمار برجسته‌ترین صفات آنها بود ـ اما اینان نمی‌توانستند آن صفات را بدون آزادی در صفوف خود از نو بدست‌آورند ـ دوباره زنده سازد. وی مدام این نکته را به‌کمونیستهایی می‌گفت که یا هرگز درک نکرده‌بودند یا آنکه دیگر فراموش کرده‌بودند که معنای «مرکزیت دموکراتیک» چیست. آنان را برای تأمین منافع خودشان مخاطب قرارمی‌داد، حیثیت و آینده‌شان را بدانان یادآور می‌شد، و همواره امیدوار بود که آنان بدون واکنش نمانند. و در واقع، اگر عقل، اصول مارکسیستی، یا منافع کمونیستی در آن امر معنایی داشت، استدلالها و خواهشهای او با گوشهای ناشنوا رو به‌رو نمی‌شد.

تروتسکیسم، سوای اصول بنیادی خود، شامل رشته‌ای از مفهومهای تاکتیکی نیز بود که با اوضاع تغییر می‌کرد. بخش فوق‌العاده بزرگی از آنچه تروتسکی در تبعید نوشت عبارت از تفسیرهایی دربارهٔ موضوعهایی است که بندرت علاقهٔ حاشیه‌نشینان را، خاصه پس از یک فاصلهٔ دراز زمانی، جلب می‌کند. لیکن، میدان برد عقاید تاکتیکی تروتسکی چندان وسیع بود، و نظرهای او گاه برای سیاست طبقهٔ کارگر چندان درخور اهمیتند، که

آنچه او گفته‌است دارای اهمیتی بیشتر از اهمیت تاریخی تنها است.

بیادآوریم که تروتسکی و پیروانش در اثنای سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ ، هنگامی که کمینترن مسیری «معتدل» در پیش گرفته‌بود، به‌عنوان منتقدان چپ قدبرافراشتند.[1] این حالت، پس از ۱۹۲۸ ، تا حدی تغییر کرد. از زمانی که استالین در شوروی «مسیر چپ» را درپیش‌گرفت، جهت سیاست کمینترن نیز، که هر حرکت و هر بازتاب حزب روسیه را به‌طور خودکار به‌خود منتقل می‌ساخت، تغییر کرد. بین‌الملل، در همان کنگرهٔ ششم، در تابستان ۱۹۲۸، آغاز بدان کرد که از شعارها و رهنمودهای تاکتیکی دست‌راستی به‌سمت ماوراءِ چپ بچرخد.[2] در ماههای بعد این خط ادامه یافت تا آنکه از هر حیث دقیقاً نقطهٔ مقابل اولی شد.[3] کمینترن، در حالی که در سالهای پیش دربارهٔ «ثبات نسبی سرمایه‌داری» سخن می‌گفت، اینک تشخیص داده‌بود که ثبات پایان یافته‌است، و اضمحلال قریب‌الوقوع و قطعی سرمایه‌داری را پیش‌بینی می‌کرد. این بود گره اصلی نظریهٔ باصطلاح «دورهٔ سوم»، که مولوتوف، که به‌عنوان رئیس کمینترن جای بوخارین را گرفت، نمایندهٔ عمدهٔ آن شد. بر طبق این «نظریه»، تاریخ سیاسی زمان پس از جنگ به‌سه بخش معین تقسیم می‌گردید: بخش نخست، که سرشار از کشاکشها و فشارهای انقلابی بود، تا سال ۱۹۲۳ پاییده‌بود؛ بخش دوم، بخش ثبات سرمایه‌داری، در ۱۹۲۸ پایان یافته‌بود؛ و بخش سوم، که تازه آغاز شده‌بود، به‌احتضار سرمایه‌داری و امپریالیسم می‌انجامید. کمونیسم بین‌المللی، اگر تا آن زمان در حالت تدافعی بود، اکنون می‌بایست دست به‌حمله بزند و نبرد برای کسب مستقیم قدرت بایست جانشین نبرد برای «خواستهای جزئی» و اصلاحات شود.

کمینترن ادعا می‌کرد که همهٔ تضادهای سرمایه‌داری در حال انفجار است زیرا بورژوازی توان آن را ندارد که بر بحران بعدی اقتصادی فائق آید؛ و موقعیت انقلابی در سراسر جهان آشکارا در حال پدیدآمدن است، خاصه در رادیکالیسم تازهٔ طبقات زحمتکش، که توهمات اصلاح‌طلبانه را از تن می‌تکانند و عملاً در انتظار آنند که کمونیستها در رأس آنان قرارگیرند و مبارزه را رهبری کنند. تقریباً هر حادثهٔ نزاع طبقاتی اکنون دارای قدرت انقلابی غیرقابل محاسبه‌ای است و می‌تواند به«نبرد خیابانی» یا، به‌عبارت صریحتر، به‌قیام مسلحانه بینجامد. نشریهٔ بلشویک در ژوئن ۱۹۲۹

۱. رجوع شود به‌پیامبر بی‌سلاح، فصلهای دوم و پنجم.

2. *Kommunisticheskii Internatsional v Dokumentakh,* (ed. B. Kun), pp. 769-84.

3. Op. cit, pp. 876-88, 915-25, 957-66.

نوشت: «در سراسر جهانِ سرمایه‌داری موج اعتصاب در حال برآمدن است... عناصر یک نبرد سرسختانهٔ انقلابی و جنگ داخلی با اعتصاب درمی‌آمیزند. توده‌های کارگران سازمان‌نیافته به‌نبرد کشانده می‌شوند.... رشد نارضایی و چرخش به‌چپ، میلیونها کارگر کشاورزی و خرده‌مالکانِ زیر فشار را فرامی‌گیرد. مولوتوف خطاب به‌شورایِ اجرایی کمینترن گفت: «باید فرصت‌طلبی کودن یا لیبرالی اندوهناک بود که ندید که ما با هر دو پا وارد میدان بزرگترین حوادث انقلابی با اهمیت بین‌المللی شده‌ایم.» منظور از این کلمات پیش‌بینی‌های درازمدت نبود، بلکه این تجزیه و تحلیل زمان حال و رهنمودی برای عمل بشمار می‌آمد. چندین حزب کمونیست اروپایی در واقع کوشیدند راهپیماییهای ماه مهٔ ۱۹۲۹ و تظاهرات ضدجنگ را که برای چهارم ماه اوت در نظر گرفته شده‌بود، به «نبردهایی خیابانی» مبدل کنند که در برلین، پاریس، و شهرهای دیگر به‌تصادمهای بی‌نتیجه و خونینی میان تظاهرکنندگان و پلیس انجامیدند.

کمینترن، سازگار با این «مشی همگانی»، موضع خود را در برابر احزاب سوسیال ـ دموکرات نیز تغییر داد. گفته‌می‌شد که در موقعیتی براستی انقلابی، این احزاب فقط می‌توانند در کنار ضدانقلاب قرارگیرند؛ و از این رو برای کمونیستها موجبی وجود ندارد که درصدد همکاری یا توافقی جزئی با آنان برآیند. چون بورژوازی می‌کوشد که سلطهٔ خود را به‌یاری فاشیسم حفظ کند، چون دوران حکومت پارلمانی و آزادیهای دموکراتیک بسرمی‌آید، و چون خود دموکراسی پارلمانی «از درون» به‌فاشیسم مبدل می‌گردد، احزاب سوسیال ـ دموکرات نیز «سوسیال فاشیستی» خواهندشد ــ «سوسیالیستی در لفظ و فاشیستی در عمل». و چون سوسیال ـ دموکراتها «طبیعت راستین» خود را در کسوت دموکراسی و سوسیالیسم پنهان می‌کنند، خطرشان حتی از خطر فاشیسم معمولی بیشتر است. پس بر کمونیستها است که آتش خود را بر «سوسیال فاشیسم» به‌عنوان «دشمن اصلی» متمرکز سازند. به‌همین ترتیب، سوسیال ـ دموکراتهای چپ، که اغلب به زبانی سخن می‌گویند که با زبان کمونیسم تفاوتی ندارد، از جناح راست «سوسیال فاشیسم» باز هم خطرناکترند، و از این رو باید مبارزه علیه آنها شدیدتر باشد. اگر تاکنون از کمونیستها خواسته شده‌بود که از «صدر تا ذیل» با رهبران و اعضای سادهٔ سوسیال ـ دموکرات جبهه‌های مشترک تشکیل دهند، اینک کمینترن دربارهٔ هر یک از این تاکتیکها ممنوعیت سختگیرانه‌ای اعلام می‌داشت. اکنون جبههٔ واحد «فقط از پایین» می‌باید صورت پذیرد ــ یعنی کمونیستها اجازه دارند که فقط با آن اعضای سوسیال ـ

دموکراتیکی همکاری کنند که «حاضر باشند از رهبران خود بگسلند». تأیید هر گونه تماسی «از بالا» به‌معنای حمایت و تأیید «سوسیال فاشیسم» بود.[1]

این مفهومها و توصیه‌ها در طی پنج یا شش سال بعد، تقریباً تا زمان تشکیل «جبههٔ خلق»، بر سیاست احزاب کمونیست حاکم بود ــ یعنی در طی سالهای مخاطره‌آمیز بحران بزرگ، ظهور نازیسم، انقراض سلطنت در اسپانیا، و حوادث دیگری که طرز رفتار احزاب کمونیست در آنها دارای اهمیتی تعیین‌کننده بود.

در دورهٔ پیش از آن، هنگامی که تروتسکی می‌گفت که کمینترن در اثر سیاست شرمسارانهٔ خود فرصتهای انقلابی را از دست می‌دهد، هرگز جهت‌یابی تازه‌ای چنان گسترده و تندروانه، که اکنون بچشم‌می‌خورد، پیشنهاد نمی‌کرد. به‌همین سبب آن تغییر را به‌منزلهٔ یک «گردش ۱۸۰ درجه» و «حرکتی از فرصت‌طلبی به‌ماوراءِ رادیکالیسم» مورد انتقاد قرارداد، و گفت که شعارها و توصیه‌های تازهٔ تاکتیکی فقط عکس شعارها و توصیه‌های کهن هستند و تنها پرده‌ای بر شکست آنان می‌افکنند. تروتسکی، در تفسیری نابودکننده بر رسالهٔ مولوتوف دربارهٔ دوره‌های سه‌گانه، اشاره کرد که اگر «دورهٔ دوم» را، که در طی آن انقلاب چین و اعتصاب در انگلستان اتفاق افتاد، به‌عنوان دورهٔ ثبات قلمدادکردن نادرست بود، اکنون، در «دورهٔ سوم» در انتظار فروریختن قریب‌الوقوع سرمایه‌داری ماندن، و ضرورت یک سیاست منحصراً تعرضی را از آن استنتاج‌کردن، کمتر غیرواقع‌بینانه نیست. وی می‌گفت که کمینترن کاملاً به‌طور مکانیکی به‌این «جهت‌یابی تازه» پرداخته‌است، بی‌آنکه کوشیده‌باشد دریابد که چرا تاکتیک آن با شکست رو به‌رو شده‌است، و بی‌آنکه دربارهٔ این موضوع به‌جر و بحث بپردازد و به‌براورد تازه‌ای دست‌یابد. احزاب کمونیست، چون اجازه ندارند که دربارهٔ درست و نادرستی سیاست خود بحث کنند، محکومند که از یک انتها به‌انتهایی دیگر بیفتند و، طبق دستور، یک سلسله اشتباهها را جانشین اشتباههای دیگر سازند. رژیم درونی این احزاب مسأله‌ای نیست که تنها به‌سازمان مربوط باشد ــ بلکه بر تمامی خط‌مشی بین‌الملل تأثیر می‌نهد و در عین حال بدان خصلتی جامد و بی‌ثبات می‌بخشد. نیز ماوراءِ رادیکالیسم تب‌آلود «دورهٔ سوم» به‌هیچ وجه گواهی برآن نمی‌دهد که در مسکوِ رسمی احیای انترناسیونالیسم انقلابی صورت پذیرفته‌باشد. این ماوراءِ رادیکالیسم رشد کمونیسم را در جهان کمتر از فرصت‌طلبی پیشین دچار اختلال نمی‌کند، و حاوی همان بی‌اعتنایی بدبینانه

1. Op. cit., pp. 946, 957-66, and *Passim.*

دیوانسالارانه به‌منافع بین‌المللی طبقهٔ کارگر است.[1]

تروتسکی باز هم مثل قبل عقیده داشت که تمامی دورانی که با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شده‌بود دوران افول سرمایه‌داری است، که پایه‌های آن به‌لرزه درآمده‌است. ولی این امر بدان معنی نبود که تمامی بنا یکباره فروریزد. زوال یک نظام اجتماعی هرگز جریان یگانه‌ای از درهم‌شکستگی اقتصادی یا توالی بی‌انقطاعی از موقعیتهای انقلابی نیست. از این رو هیچ بحرانی به‌طور ماقبل تجربی «آخرین بحران» نیست. پس سرمایه‌داری، حتی در دوران زوال نیز، باید فراز و نشیبهای خود را داشته باشد (اگر چه حرکت فرازین دارای این گرایش است که مدام کوتاهتر و لرزانتر گردد، و حرکت نشیبی مدام تندتر و ویران کننده‌تر می‌گردد). چرخهٔ تجارت، هر تغییری هم که پس از زمان مارکس کرده‌باشد، هنوز هم مسیر متداول خود را می‌پیماید، مسیری که نه فقط از رونق به‌بحران بازمی‌گردد بلکه از بحران به‌رونق نیز می‌رود. از این رو مسخره است اعلام گردد که بورژوازی «به‌طور عینی» به‌آخرین تنگنای خود رسیده‌است: هنوز هیچ تنگنایی وجود نداشته که طبقهٔ مالک نکوشیده‌باشد که از آن بیرون آید؛ اینکه آیا در این رهگذر کامیاب خواهدشد یا نه، چندان به‌عاملهای اقتصادی بستگی ندارد و بیشتر به توازن نیروهای سیاسیی بستگی دارد که می‌تواند از کیفیت رهبری کمونیستی در این یا در آن جهتِ تأثیر عمده‌ای پذیرد. یک «موجِ همواره خیزانِ انقلاب» را پیشگویی‌کردن، «عناصر جنگ داخلی» را در تقریباً هر اعتصاب توفانی کشف‌کردن، و اعلام داشتنِ این نکته که لحظهٔ عبور از حالت تدافعی به‌حالت تعرضی و قیام مسلحانه فرارسیده‌است، اصلاً رهبری نیست بلکه بازی با شکست است. در مبارزهٔ طبقاتی، مثلاً در جنگ، نمی‌توان دفاع و حمله را از یکدیگر جدا ساخت و رو به‌روی هم قرارداد. مؤثرترین حمله معمولاً از درون دفاع کامیاب شکل می‌گیرد؛ و حتی قیام مسلحانه، این قلهٔ نبرد انقلابی، دارای عنصری دائمی از دفاع است. در روزگار کساد و رکود اقتصادی، کارگران باید از خود در برابر حمله به‌سطح زندگی خود و در برابر ظهور فاشیسم دفاع کنند. به‌آنها گفتن که زمان برای چنین دفاعی سپری شده‌است و آنان باید خود را برای یورش همگانی به سرمایه‌داری آماده سازند چیزی جز تبلیغ بی‌حرکتی و تسلیم، آن هم به‌صدایی بغایت رسا، نیست. وضع دربارهٔ ممنوعیت هر گونه همکاری میان کمونیستها و احزاب سوسیالیستی نیز بر همین منوال است، چرا که تمامی جنبش کارگری، خاصه کمونیسم،

---

۱. تروتسکی یک شمارهٔ کامل نشریهٔ *B. O.*، شمارهٔ ۸ (ژانویهٔ ۱۹۳۰) را به‌انتقاد از خط‌مشی دورهٔ سوم اختصاص داد، و در چندین شمارهٔ بعد باز هم به‌آن موضوع پرداخت.

را به‌فاجعه می‌کشاند. تروتسکی نتیجه گرفت که مفهوم «دورهٔ سوم» محصول نوعی بی‌پروایی دیوانسالارانه است: «همهٔ آنچه در سایهٔ توجهات استاد مولوتوف» آغاز شده‌بود «دورهٔ سوم اشتباههای کمینترن» بود.

این انتقادهای اولیه در ظاهر حاوی مناقشهٔ بمراتب دامنه‌دارتر تروتسکی با کمینترن (دربارهٔ سیاست آن در زمان بقدرت‌رسیدن هیتلر) بود که سالهای نخست دههٔ ۱۹۳۰ را دربرمی‌گرفت. آشکار است که تروتسکی، بر سر این مسائل تاکتیکی، کمینترن را از راست مورد انتقاد قرارمی‌داد و نه از چپ، آن گونه که تا آن موقع می‌کرد. تغییر در موضع تروتسکی روی‌نداده‌بود؛ بلکه پیوسته همان موضعی بود که لنین و او در کنگره‌های سوم و چهارم در ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ گرفته‌بودند، اما در حرکتهای دایره‌وار «تمرکزگرایی دیوانسالارانهٔ» استالین و در «قیقاج‌رفتن او بتناوب از راست به‌ماوراءِ چپ» تغییری روی‌داده‌بود. با این همه، استالین را از «موضع راست» مورد انتقاد قراردادن برای تروتسکی با دردسرهایی همراه بود. کمونیستهایی که بر طبق عادت او را به‌عنوان انتقادکنندهٔ استالین از موضع چپ می‌نگریستند متمایل بودند که به‌او گمان ناپیگیری یا عدم اصالت ببرند. در واقع، تفرقهٔ میان تروتسکیسم و مخالفان گوناگون دست‌راستی نیمه‌بوخارینیستی در اردوگاه کمونیسم محو شد ــ دست کم بر سر مسائل تاکتیکی که در آن مناقشه‌ها بسیار نمایان می‌شد. جناح مخالف دست‌راستی در اروپا، که طرفداران براندلر در میان آنان بزرگترین نقش را ایفا می‌کردند ــ براندلر و تالهایمر[1] بتازگی از حزب خود اخراج شده‌بودند ــ نیز از این ماوراءِ رادیکالیسم جدید بشدت انتقاد می‌کردند.[2] لیکن آنچه در میان انواع جناح مخالف به‌تروتسکیسم مقام خاص می‌بخشید قدرت معنوی، پرخاشگری، و جامعیت انتقاد آن بود. براندلر و تالهایمر بدان بسنده می‌کردند که فقط «قیقاج‌رفتن» تازه و ماوراءِ چپ کمینترن را برملا سازند؛ تروتسکی به‌تمامی فعالیت آن پس از لنین حمله می‌کرد. طرفداران براندلر، که عمدتاً نگران سیاست احزاب خود در کشور بودند، مراقب بودند که دستگاه رهبری شوروی را آزرده‌خاطر نسازند: در تعارضهای درونی در شوروی خواه‌ناخواه جانب استالین را از این راه می‌گرفتند که از «سوسیالیسم در یک کشور» حمایت می‌کردند، نظام دیوانسالاری را به یاری شرایط خاص کشور توجیه می‌کردند، و حتی به‌تکرارِ دشنامهای مسکو به

1. Thalheimer

۲. گروههای شبیه به‌طرفداران براندلر عبارت بودند از گروههای وارسکی و کوستشوا در لهستان (که در ۱۹۲۹ تنزل مقام یافتند اما هنوز از حزب اخراج نشدند)، گروه هومبرت دروز در سویس، و گروه لاوستون در ایالات متحد.

تروتسکیسم می‌پرداختند.[1] اعتقاد داشتند که هیچ جناح مخالف کمونیستی که با مسکو بر سر اصول کشمکش داشته‌باشد نخواهدتوانست از صفوف کمونیستها ندای موافق بشنود؛ و امیدوار بودند که کمینترن دیر یا زود به‌بیهودگی خط مشی «دورهٔ سوم» پی ببرد و آن را رهاسازدتاباآن دسته از منتقدان خود از در آشتی درآید که از گسستی درمان‌ناپذیر واهمه داشتند. در مقابل، تروتسکی تأکید می‌کرد که سیاست احزاب کشورهای گوناگون، در چهارچوب خودشان، نه اصلاح‌پذیر است و نه اشتباهاتشان درمان‌پذیر، زیرا سرچشمهٔ اصلی «انحطاط» آنها در مسکو قراردارد؛ از این رو وظیفهٔ همهٔ کمونیستها این است که به‌امور داخلی اتحاد شوروی علاقه نشان‌دهند و در برابر دیوانسالاری استالینیستی قد برافرازند. این دعوت برای دخالت کمونیستهای خارجی در امور شوروی یکی از ویژگیهای تروتسکیسم بود. این چالشی بود که در دل اغلب کمونیستها وحشت می‌افکند.

تروتسکیسم، به‌رغم جامعیت انتقادش از کمینترن، آهنگ آن نداشت که جنبش کمونیستی تازه‌ای براه‌اندازد. تروتسکی در آن زمان و سالها پس از آن نیز مطلقاً مخالف فکر تشکیل بین‌الملل چهارمی بود که جناح مخالف کارگری در شوروی و برخی از بازماندگان زینوویفیستها در اروپا برای آن دست و پا می‌کردند. اعلام داشت که وی و پیروانش به‌بین‌الملل کمونیست وفادارند، هر چند که از آن اخراج گردیده‌اند. آنان مکتب فکریی را تشکیل می‌دادند که در راه کسب دوبارهٔ مقام خود در جنبش همگانی کمونیستی مبارزه می‌کرد ــ و فقط تعقیب و آزار مجبورشان ساخته‌بود که گروهی فرقه‌مانند تشکیل دهند؛ و آنان یک گروه خواهندماند و حزب رقیبی تشکیل نخواهند داد. یگانه مقصود آنان این بود که بر عقیدهٔ کمونیستی تأثیر گذارند، و این نکته را روشن سازند که غاصبانْ عنان حکومت شوروی و کمینترن را بدست‌گرفته‌اند، و تلاش در راه استقرار دوبارهٔ مارکسیسم و لنینیسم آغازین را موجب شوند. از این رو تروتسکیستها خواستار اصلاح بین‌الملل بودند و نه گسست قطعی از آن. تروتسکی می‌پنداشت که احزاب کمونیست، با همهٔ اشتباهها و خطاهایشان، هنوز هم پیشاهنگ رزمجوی طبقهٔ کارگرند، و جای مخالفان در میان این پیشاهنگان است. اگر او و پیروانش از آن روی

---

۱. *Arbeiterpolitik* طرفداران براندلر موضعی پیوسته خصمانه در برابر تروتسکیسم داشتند، و تروتسکی آن را به‌همان گونه تلافی می‌کرد. او در جایی نوشت: «درست همان طور که با کسی که هنگام عبور از جلو کلیسا با انگشتانش بر بدن خود صلیب می‌کشد دربارهٔ روندهای گوناگون در ماتریالیسم بحث نمی‌کنم، با براندلر و تالهایمر نیز جر و بحث نخواهم‌کرد.»

گردانند، عمداً سر به‌بیابانی گذاشته‌اند که استالین آنان را بدان می‌راند. درست بود که استالینیسم هیچ جریان مخالفی را در بین‌الملل مجاز نمی‌شمرد، لیکن ممکن نبود که این وضع دوام آورد: حوادث بحرانی در درون شوروی و بیرون از آن بزودی شور و شوق خفتهٔ کمونیسم را برای عمل بیدار خواهدساخت و به‌مخالفان فرصتی خواهندداد. تروتسکی به‌هواخواهان بین‌الملل چهارم هشدار می‌داد که برای گروهی از ناراضیان کافی نیست که درفشی برافرازند تا به‌صورت عاملی واقعی در سیاست درآیند. جنبشهای انقلابی به‌وسیلهٔ پرچم و شعار فراز نمی‌آیند، بلکه به‌صورت زنده با طبقه‌ای اجتماعی که به‌نام آن سخن می‌گویند رشد می‌کنند. هر یک از بین‌المللها معرف مرحله‌ای معین در تجربهٔ تاریخی طبقهٔ کارگر و نبرد در راه سوسیالیسم است؛ و هیچ کس نخواهدتوانست پیوندهای میان بین‌الملل دوم و سوم با توده‌ها یا اهمیت سنّتهای سیاسی آنها را بی‌مجازات منکر شود. وانگهی، بین‌الملل سوم فرزند انقلاب روسیه بود؛ و کارگرانی که دارای هشیاری سیاسی هستند همبستگی و وحدتی را که با انقلاب احساس می‌کنند بدان تعمیم می‌دهند. تروتسکی می‌گفت که آنان حق دارند چنین کنند، اگر چه نباید بگذارند که استالینیسم از این وفاداری سوءِ استفاده کند. پس، تا زمانی که اتحاد شوروی کشوری کارگری باشد، نباید از کارگران توقع داشت یا نباید کارگران را برنگیخت که از بین‌الملل سوم روی‌گردانند.

تروتسکی بر این نکته ایستادگی می‌کرد که اتحاد شوروی، به‌رغم «تغییر شکل دیوانسالارانه»، کشوری کارگری مانده‌است. به‌نظر او آنچه خصلت اجتماعی دولت شوروی را تعیین می‌کرد مالکیت ملی وسایل تولید بود. تا زمانی که این «مهمترین دستاورد اکتبر» دست‌نخورده باقی‌بماند، اتحاد شوروی دارای زیربناهایی خواهدبود که تکامل سوسیالیستی آن را می‌توان بر آنها استوار ساخت. البته طبقهٔ کارگر آن، پیش از آنکه سوسیالیسم را تحقق بخشد، باید در برابر دیوانسالاری عرض اندام کند؛ اما، از سوی دیگر، نمی‌تواند سوسیالیسم را جز بر پایهٔ مالکیت همگانی بنا سازد. مادام که این هست، دولت کارگری هم هست ــ هر چند نه بالفعل، بلکه بالقوه.

با این نظر، اغلب مخالفت می‌شد، از جمله حتی از سوی شاگردان خود تروتسکی؛ لیکن وی از این بابت مصالحه‌ای نپذیرفت و، حتی هنگامی که اندیشه‌های دیگرش را تغییر داد و در آنها تجدیدنظر کرد، یک وجب کوتاه نیامد. بدین‌سان، در طی نیمهٔ نخست دورهٔ تبعیدش اصلاحات را در شوروی اندرز می‌داد نه انقلاب را؛ حال آنکه در نیمهٔ دوم

اظهار داشت که انقلاب سیاسی یگانه پاسخ به‌استبداد دیوانسالارانه است. وی در استنباط خود دربارهٔ نقش جناح مخالف نیز تجدید نظر کرد و تأسیس یک حزب کمونیست و یک بین‌الملل تازه را اعلام داشت. ولی در همان وقت هم بدون تردید و دودلی مدعی بود که اتحاد شوروی کشوری کارگری است؛ و «دفاع بی‌قید و شرط از اتحاد شوروی» را در برابر دشمنان بورژوایی آن وظیفهٔ بنیادی هر عضو جناح مخالف خواند؛ و مکرر دوستان و پیروانی را که از پذیرش این وظیفه سر باز می‌زدند از خود می‌راند.[1]

. . . .

نتیجهٔ نخستین کوششهای تروتسکی برای سازمان‌دادن به‌پیروان خود در غرب نومیدکننده بود. وی توجه خود را بر فرانسه متمرکز ساخت که در آنجا پیروانی متنفذتر از جاهای دیگر داشت؛ و با این امید که پایه‌ای نیرومند برای مخالفان پدیدآورد کوشید که گروهها و محفلهای تروتسکیستی و شبه‌تروتسکیستی گوناگون را گرد هم آورد و آنها را با طرفداران زینوویف و کانون سندیکالیستی انقلاب پرولتری[2] یکی سازد. روسمر از همان آغاز به‌وی دربارهٔ افسردگی و فسادی سیاسی که بر اکثر این گروهها حاکم بود هشدار داد. از روزگار خوش تروتسکیسم در حزب کمونیست فرانسه پنج سالی گذشته بود؛ در طی این زمان کمینترن توانسته‌بود که نفوذ خود را دوباره در آنجا برقرارسازد و همهٔ سرکشان را اخراج کند و از تودهٔ اعضا منزوی گرداند. احساس این انزوا و شکستهای مخالفان در روسیه بسیاری از ضداستالینیستها را مأیوس کرد، از جمله روسمر متوجه این حالت «هر کس که می‌تواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد» شده‌بود، حالتی که سبب گردید آنان دست از مبارزه بردارند و آرزو کنند که «کاش هرگز کاری به‌کار مخالفان نداشتند». حتی آنان که از این حالت مصون ماندند سرگشته و با یکدیگر ناهمداستان بودند. روسمر ادامه داد: «بدبختی بزرگ همهٔ این گروهها این است که جملگی از حوزهٔ عمل بیرونند؛ و این امر ناچار خصلت فرقه‌گرایانهٔ آنان را شدت می‌بخشد.»[3]

درستی اظهارنظرهای روسمر هنگامی آشکار شد که تروتسکی، بی‌اعتنا به‌اندرز او، کوشید که سووارین و دیگران را دوباره به‌جناح مخالف «جلب» کند. سووارین یک بار خودی نشان داده و در مسکو زبان به‌دفاع از تروتسکی گشوده‌بود؛ و تروتسکی، که قریحهٔ روزنامه‌نگاری او را ارج می‌نهاد، امیدوار بود که وی بلیغ‌ترین سخنگوی جناح مخالف در

1. *B. O.*, nos. 3-4, 5, and *passim; Écrits*, vol. i, pp. 213-74; *Militant*, December 1929.

2. *Revolution Prolétarienne*

۳. روسمر به‌تروتسکی، ۱۶ آوریل ۱۹۲۹.

فرانسه گردد. مایهٔ حیرت گردید که سووارین حالتها و ادعاهای تحمل‌ناپذیر از خود نشان داد. خواستار آن شد که تروتسکی، «پیش از رسیدن به‌تفاهم با جناح مخالف فرانسه»، یعنی با خود او، اعلامیه‌ای علنی صادر نکند. تروتسکی، که می‌کوشید از نزاع بپرهیزد، پاسخ داد که اعلامیه‌ای دربارهٔ مسائل فرانسه نخواهدداد، و تا کنون علناً فقط دربارهٔ امور شوروی (و چین) سخن گفته‌است، و این کاری است که البته بدون کسب موافقت فرانسویان حق انجام‌دادن آن را دارد. سووارین در جواب رساله‌ای مبسوط نوشت، بیش از ۱۳۰ صفحه، و پر از ضد و نقیض و لطیفه و آش درهم جوشی از مشاهده‌ها و داوریهای هوشمندانه و استدلالهای باورنکردنی بی‌سر و ته؛ همهٔ اینها با لحنی چنان زهرآلود و خصمانه نوشته شده‌بود که از گسست گریزی نماند. وی مدعی گردید که بلشویسم «یک بار برای همیشه در بیرون از روسیه فرومانده‌است»، زیرا که «خصلت دوران را درست نفهمیده»، قدرت بورژوازی را دست‌کم گرفته، و دربارهٔ روحیهٔ رزمجویانهٔ کارگران مبالغه کرده‌است؛ این «اشتباه خطیر» را نیز مرتکب می‌شود که می‌خواهد احزاب کمونیست خارجی را از روی نمونهٔ خود شکل بخشد. این نظر، با همهٔ شایستگیهایش، نظری نبود که از سوی هواخواهی، یا کسی که خود را هواخواه می‌دانست، به‌تروتسکی نسبت داده شود. وی موافق نبود که بلشویسم مرتکب آن «اشتباه خطیر»ی که سووارین بدان نسبت می‌داد شده‌باشد، و استالینیسم را مسؤول شکست کمینترن می‌دانست نه لنینیسم را. اما بسیار حیرت‌آورتر از این، ایراد دیگر سووارین بود که، به‌رغم سخنش دربارهٔ «سرمایه‌داری دولتی»، رنگ و بویی استالینیستی داشت ـ بدین معنی که می‌گفت تروتسکی و جناح مخالف، بی‌آنکه لزومی داشته‌باشد، «نوعی از سرسختی انقلابی را پرورش می‌دهند» که مانع از آن می‌گردد که به‌نحوی شایسته «نیازهای ملموس دولت شوروی» را دریابند. سووارین می‌گفت: «برای تمامی جنبش بین‌المللی کارگری چیزی مهمتر از کامیابی اقتصادی اتحاد شوروی نیست، یعنی کشوری که سرمایه‌داری دولتی آن... به‌منزلهٔ پیشرفتی انکارناپذیر نسبت به‌سرمایه‌داری امپریالیستی است....» وی در ادامه، به‌مسخره‌کردن «قهرمانی‌گری بیهودهٔ» تروتسکی پرداخت که مانع از آن شده‌بود که تروتسکی و پیروانش به‌دولت شوروی خدمت کنند، حتی اگر در حزب برای آنان جایی نبود: «می‌توان بدون عضویت در دفتر سیاسی یا کمیتهٔ مرکزی و حتی در حزب برای انقلاب سودمند بود.» اگر این اظهار عقاید صرفاً از سر خصومت نبود، می‌شد انگاشت که سووارین اندرزی با تأخیر به‌تروتسکی داده‌بود که در برابر استالین تسلیم شود، زیرا جز

تسلیم ـ و شاید تسلیم هم دیگر سودمند نمی‌افتاد ـ چیز دیگری به‌او امکان نمی‌داد که بدون عضویت در حزب «به‌انقلاب خدمت کند». اما سووارین در همان لحظه با طعنی وحشی به‌وفاداری تروتسکی به‌بلشویسم و لنینیسم هجوم برد و از او خواست که از اینها دست بردارد و «به‌مارکس باز گردد».[۱]

تروتسکی پاسخ داد: «می‌بینیم که از آنچه چند سال پیش ما را به‌یکدیگر پیوند می‌داد هیچ نمانده‌است.» در آنچه سووارین می‌گفت او نتوانست حتی «یک فکر هم بیابد که بر پایهٔ آموزهٔ مارکسیستی... و واقعیتهای معلوم قرارداشته‌باشد». «آنچه شما را راهنمایی می‌کند و باعث القای تناقض‌گوییهایی در شما می‌گردد قلم یک روزنامه‌نگار ناخرسند و سرخورده است.» «شما با حزب و با بین‌الملل به‌عنوان اجساد برخورد می‌کنید. اشتباه بزرگ جناح مخالف روسیه را در این تلاش پایدارش می‌بینید که مصرانه می‌خواهد در حزب تأثیر گذارد و دوباره به‌صفوف آن راه‌یابد. از سوی دیگر اقتصاد شوروی را سرمایه‌داری دولتی می‌خوانید... و خواستار آن هستید که جناح مخالف مقام خود را تا حد خادم این سرمایه‌داری دولتی تنزل دهد.... شما در سمت دیگر سنگر قرار گرفته‌اید.»[۲] این نامه به‌مکاتبات میان آن دو پایان داد، و سووارین برای همیشه مخالف تروتسکی شد. و با آنکه وی در سال ۱۹۲۹ کوشیده‌بود به‌تروتسکی بیاموزد که از راه خدمت به‌یک سرمایه‌داری پیشرو دولتی «چگونه می‌توان برای انقلاب سودمند بود»، در سالهای بعد اتهام گناهی خلاف این را به‌وی زد و گفت که آیا در اتحاد شوروی اساساً پیشرفتی صورت گرفته‌است و آیا میراثی که انقلاب بر جای نهاده‌است آنقدر هست که شایستهٔ دفاع باشد.

نیز کوشش او برای کنارآمدن با سندیکالیستهای انقلاب پرولتری، که مونات و لوزون[۳] سرشناس‌ترینشان بودند، به‌جایی نرسید. تروتسکی روزگاری، در طی جنگ جهانی اول، نفوذ بسیار بر آنان داشت و بر تعصب خاص آنان در برابر هر سیاستی، از جمله سیاست مارکسیسم انقلابی، فائق آمده‌بود؛ اینان بعدها به‌عضویت حزب کمونیست درآمدند، فقط برای آنکه در زمان نبرد ضدتروتسکیستی دوباره از آن اخراج شوند. دلبستگی شخصی آنان به‌تروتسکی هنوز هم بسیار شدید بود؛ اما تجربه‌هایی که دربارهٔ کمینترن بدست آوردند اکراه قدیمی آنان از سیاست و نیز این اعتقادشان را تأیید کرد که فعالیت رزمجویانهٔ اتحادیه‌های صنفی، که به‌اعتصاب عمومی بینجامد، همان راه انقلاب

---

۱. نامه‌نگاریهای تروتسکی و سووارین. بایگانیها، بخش بسته. ۲. همان.

3. Louzon

سوسیالیستی است. تروتسکی، هر اندازه هم که تلاش کرد، نتوانست آنان را به‌نظریهٔ لنینیستی دربارهٔ اهمیت والای حزب انقلابی بازگرداند و بر آن دارد که در نبرد برای اصلاح کمینترن با وی همداستان شوند.

کوشش وی برای میانجیگری بین پیروان خود و پیروان زینوویف نتیجهٔ بهتری نداد. پیروان زینوویف فرقهٔ کوچکی بودند، اما رهبری بنامْ چون آلبر ترن[1] را داشتند، که در ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ رهبر رسمی حزب کمونیست فرانسه بود. ترن، هنگامی که زینوویف «نبرد بلشویک‌سازی» را آغاز کرده‌بود، تروتسکیستها را از حزب اخراج کرده و از دشنام و بدگویی به‌آنها دریغ نکرده‌بود. بدین سبب آنان با وی، حتی پس از آنکه از حزب اخراج شده‌بود، سر ستیز داشتند و روی آشتی به‌وی نشان‌نمی‌دادند. با وجود این، تروتسکی در سال ۱۹۲۹ او را به‌پرینکیپو دعوت کرد و یک ماه تمام کوشید آشتی‌کنانی بوجودآورد. اما رنجشهای کهن بسیار شدید بود، و ترن، که می‌کوشید رفتار سال ۱۹۲۴ خود را توجیه کند، کاری در جهت ترمیم آن رنجیدگیها انجام‌نداد. تروتسکی، زیر فشار پیروان خود، ناگزیر شد از ترن دوری گزیند؛ لیکن جدایی آنان به‌نحو دوستانه‌تری صورت پذیرفت تا در مورد سووارین، و آنان، اگر چه از دور، مناسبات دوستانه با یکدیگر را حفظ کردند. تروتسکی هنوز از شکستی که در مورد سووارین، سندیکالیستها، و ترن در کارش پیدا شده‌بود فراغت نیافته‌بود که ناگزیر گردید به‌بررسی اختلاف در میان خود تروتسکیستها بپردازد. این سرگذشت، اگر در زندگی تروتسکی و در شکست نهایی تروتسکیسم به‌عنوان یک جنبش نقشی ایفا نکرده‌بود، ارزش نقل‌کردن نداشت. در پاریس گروهها و گروهکهای رقیب بسیار وجود داشت: حوزهٔ موریس و ماگدلن پاز که مجله‌ای کوچک به‌نام کنترلوکوران[2] منتشر می‌کردند؛ روسمر؛ و تروتسکیستهای جوان (با نشریه‌های لوت د کلاس[3] و وریته[4])، که در میان آنان پی‌یر ناویل[5] و ریمون مولینیه[6] دو گروه ناهمساز تشکیل می‌دادند. از این مردان تنها روسمر چهرهٔ شناخته‌شده و معتبری بود؛ وی در شمار زبدگان انترناسیونالیستهایی انقلابی بود که در جنگ جهانی اول شایستگی خود را نشان‌داده‌بودند. ناویل نویسندهٔ جوانی بود که در طغیان ادبی سوررئالیستها شرکت کرده، سپس به‌عضویت حزب کمونیست درآمده، و به‌عنوان منتقد مارکسیست سوررئالیسم شهرتی کسب کرده‌بود؛ وی در سال ۱۹۲۷ در مسکو بود و با مبارزهٔ تروتسکی همدلی نمود و به‌همین سبب از حزب اخراج شد. از آموزش نظری مارکسیستی برخوردار بود، اما

1. Albert Treint 2. *Contre le Courant* 3. *Lutte des Classes* 4. *Verité*
5. Pierre Naville 6. Raymond Molinier

تجربهٔ سیاسی اندکی داشت و پیوندهایی با جنبش طبقهٔ کارگر نداشت. بر عکس او، مولینیه یکی از «فعالان» بود، پر از نیرو و کوشایی، و با جنبش آشنایی بسیار داشت، اما در انتخاب وسیله‌ها و راهها چندان مشکل‌پسند نبود و از لحاظ فکری تا حدی خام بود. این دو سنخ متناقض روشنفکر و فعال، هنگامی که بر جریان امور عملی روزانه در سازمانی گسترده‌تر حکم می‌راندند، به‌نحوی هماهنگ همکاری می‌کردند؛ اما ناسازگاری آنان معمولاً باعث پراکندگی گروههای کوچکی می‌شد که از جریان اصلی جدا مانده و از «حوزهٔ عمل بیرون» مانده‌بودند.

در اوایل بهار ۱۹۲۹، هنگامی که موریس و ماگدلن پاز به‌پرینکیپو آمدند، تروتسکی بر آنان فشار آورد که کانون خود را با گروههای دیگر یکی سازند، مجله کنترلوکوران را به‌هفته‌نامه‌ای بزرگ و مبارز مبدل کنند که زبان گویای جناح مخالف باشد، و دست به‌اقدامی بلندپروازانه برای عضوگیری بزنند. وی با آنان برنامهٔ این اقدام را تنظیم کرد و قول همکاری داد. آنان پیشنهادهای او را پذیرفتند، هر چند که ایرادهایی هم داشتند. لیکن هنگام بازگشت به‌پاریس فکر دیگری کردند و از انتشار هفته‌نامهٔ بزرگ خودداری ورزیدند. می‌گفتند برای جناح مخالف، چنانچه بخواهد بر گستره‌ای که منظور تروتسکی است عمل کند، هیچ بختی برای توفیق نمی‌بینند. بیش از همه به‌این تلاش او اعتراض داشتند که «روسمر را به‌رهبری گذارند»؛ و از پیروان دیگر او، روسمر، و گروههای ناویل و مولینیه با تحقیر یادمی‌کردند. هیچ چیز بهتر از این نمی‌توانست تروتسکی را قانع سازد که پازها چیزی، یا هیچ چیز، از آن انقلابیان حرفه‌ای در خود ندارند که تروتسکی آهنگ گردآوردنشان را داشت. آنان در واقع «بلشویکهای اتاق نشیمن» بودند که در مشاغل بورژوایی موفقیت داشتند ــ به‌هر حال، موریس یک وکیل موفق دعاوی بود ــ و با تروتسکیسم تفنن می‌کردند. در حالی که تروتسکی در آلماآتا بسرمی‌برد، آنان با میل به عنوان نمایندهٔ او در پاریس بکار می‌پرداختند و در سایهٔ افتخارات او می‌خرامیدند؛ اما هنگامی که او از روسیه بیرون آمد و شخصاً خواستهای سختگیرانه‌ای در برابر آنها نهاد، رغبتی نداشتند که خود را بجد پایبند سازند. نامه‌نگاری عذاب‌آوری آغاز شد. تروتسکی بدانان فهماند که آنان را خوار می‌شمارد، و نوشت: «انقلابیان می‌توانند آدمهایی باسواد یا بی‌سواد، باهوش یا کودن باشند؛ ولی بدون ارادهٔ درهم‌شکستن موانع، بدون ایثار و فداکاری، نمی‌توان انقلابی بود.»[1]

---

۱. نامه‌نگاری تروتسکی ــ پاز. بایگانیها، بخش بسته.

پازها پاسخی دادند که کمتر از ایرادهایی که تروتسکی از آنان گرفته‌بود دردناک نبود. آنان بر قدرت و جاذبهٔ کمونیسم رسمی و ضعف مخالفان تکیه می‌کردند و این تقابل را، که بسیار واقعی هم بود، دلیل دلسردی خود می‌شمردند. می‌گفتند که کنترلوکوران را به‌عنوان هفته‌نامه منتشر نخواهندکرد، زیرا «مجلهٔ جناح مخالف، اگر قرارباشد که با ناکامی پایان نگیرد، باید بتواند سوای نثر خیره‌کننده و نام جنگی رفیق تروتسکی، به‌چیزهای دیگری ببالد» ــ باید پایگاهی مادی و معنوی داشته‌باشد و بتواند «با خوانندگان و هواخواهان فعال خود زندگی کند». نشریه دارای چنین پایگاهی نخواهد شد، زیرا کمونیستهای دیرینه‌ای که برای نام تروتسکی اهمیت بسیار قائلند به‌دلسردی دچار گردیده‌اند؛ و جوانها نادانند و به‌استدلال توجهی ندارند. «از بابت وزن و اهمیت نامتان به‌خود توهمی راه‌ندهید. پنج سال تمام مطبوعات رسمی کمونیست آنقدر به شما بهتان زده‌اند که در توده‌های بزرگ مردم فقط یاد کمرنگ و مبهمی از شما به‌عنوان رهبر ارتش سرخ باقی‌مانده‌است...» این بیان با لحن خوشامدگویانهٔ نامه‌ای که در آن پازها چند ماه پیش تروتسکی را «دوست عزیز بزرگ» خوانده‌بودند خیلی فرق داشت و بر این دلالت می‌کرد که وی از روی خودبینی و غرور عمل می‌کند. تروتسکی بی‌خبر نبود از اینکه پیروان او منزوی شده‌اند و مبلغان استالینیست او را در نزد کمونیستهای ردهٔ پایین بدنام ساخته‌اند، یا آنکه می‌کوشند یادش را از خاطره‌ها بسترند. لیکن این امر برای وی باز موجبات بیشتری فراهم‌می‌کرد که پیروانش دست به‌حمله‌ای گسترده بزنند و تنها بدین وسیله بود که می‌توانستند بر دلسردی اعضای حزب کمونیست غالب آیند. او به‌این نتیجه رسید که پازها به‌کارش نمی‌آیند، اگر چه قطع رابطه با آنها، که اندکی پس از گسستن از سووارین روی‌داد، خاصه از آن رو نادلپسند بود که آنان از همان لحظهٔ تبعید خود را وقف مراقبت از او کرده و به‌او رسیده‌بودند.

باری، آنچه به‌دنبال آمد رقت‌انگیز بود، زیرا تروتسکی می‌بایست بی‌درنگ به‌حل و فصل کشمکشهایی بپردازد که میان باقی پیروان او، میان روسمر، و گروههای دور و بر ناویل و مولینیه تفرقه می‌افکند. مولینیه با خوش‌بینی بی‌حساب و با سری سرشار از طرحهای گوناگون، مبنی بر اینکه چگونه می‌توان تروتسکیسم را به‌نیروی سیاسی بزرگی مبدل ساخت، به‌پرینکیپو آمده‌بود. وی یقین داشت که مخالفان در فرانسه از فرصتهایی طلایی برخوردارند، زیرا حزب رسمی غرق در ناخرسندی است و نمی‌تواند در برابر دعوت مخالفان بی‌اعتنا بماند ــ آنچه جناح مخالف بدان نیاز داشت این بود که با اعتماد

به‌نفس عمل کند و شجاعانه ابتکار عمل را بدست‌گیرد. وی برای رخنهٔ تروتسکیستها به‌حزب، تظاهرات انبوه، روزنامه‌هایی با انتشار وسیع، و مانند اینها، نقشه‌ها داشت. اجرای این نقشه‌ها مستلزم پولی بسیار بیشتر از آن بود که جناح مخالف می‌توانست از اعضای خود گردآورد؛ اما وی نقشه‌هایی مالی نیز داشت که، هر چند اندکی گنگ بودند، ولی نامعقول نبودند. او حاضر بود که خود را دچار انواع مخاطرات بازرگانی بکند، و با سودهای مورد انتظارش بودجه را منظم سازد.[1]

روسمر و ناویل دورنمای فرصتها را با دیدی محتاطانه‌تر برانداز می‌کردند، امکانات مربوط به«اقدام توده‌ای» را، که مولینیه بدان اعتقاد داشت، دست‌کم می‌گرفتند، و مایل بودند که در آغاز کار به‌توضیح فروتنانه اما استوار اندیشه‌های جناح مخالف و تبلیغ در میان عناصر پختهٔ چپ بسنده کنند. بیمناک از این بودند که کارهای مخاطره‌آمیز مولینیه جناح مخالف را بی‌اعتبار سازد؛ و به‌وی اعتماد نداشتند. روسمر می‌گفت: «او یک کمونیست مبارز نیست، کاسبکار است، بی‌سواد است.»[2] در پاریس داستانهای ناخوشایندی دربارهٔ مولینیه می‌گفتند: گفته‌می‌شد که از خدمت نظام تن زده و سپس برای دفاع از خود در دادگاه جنگی رفتاری کرده که شایستهٔ یک کمونیست نبوده‌است؛ گفته‌است که به‌دلایل مذهبی تن به‌جنگ نمی‌دهد. دربارهٔ سرشت مشکوک فعالیتهای بازرگانی او دعویها و اشارتهای بسیار می‌شد، اما یافتن موارد خاص این ادعاها دشوار بود.

تروتسکی، با قبول اینکه مولینیه عیب و ایرادهایی داشت، به‌وی اعتمادی بی‌چون و چرا ابراز می‌کرد. شیفتهٔ تحرک، ابداع، و جسارت او بود؛ اینها صفتهایی بودند که وی به‌طور کلی در پیروان خود ارج می‌نهاد. مولینیه رگه‌ای از ماجراجویی داشت؛ اما از غیرت اصیل انقلابی نیز بهره‌مند بود و به‌قیود پایبند نبود. تروتسکی در دفاع می‌گفت که این عدم پایبندی به‌قیود موجب ناخرسندی و سخن‌چینی حقیران دربارهٔ مولینیه می‌گردد؛ و او، یعنی تروتسکی، بسیار خوب می‌داند که هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند از مردانی چشم‌بپوشد که خامی اندیشه‌شان با نیرو و جسارت جبران می‌شود ــ خود وی در سالهای انقلاب و جنگ داخلی چقدر از همین گونه کسان استمداد کرده‌بود! مولینیه خود را از طریق شور و شوقی محبوب تروتسکی ساخته‌بود که به‌یاری آن برای وی بسیاری کارهای کوچک اما مهم انجام‌می‌داد، به‌وی در سازماندهی امور خانه در

۱. خانوادهٔ مولینیه در پاریس، خیابان رپوبلیک، بانک کوچکی داشتند.
۲. عبارت داخل گیومه در متن اصلی به‌فرانسه نقل شده‌است. ــ م.

پرینکیپو و تأسیس دبیرخانه کمک می‌کرد، از امکانات نشر در پاریس سود می‌گرفت، و غیره ــ و براستی خود را به‌صورت عاملی اجتناب‌ناپذیر درآورده‌بود. نیز خانوادهٔ او ــ همسرش ژان، و برادرش آنری، که مهندس ساده‌ای بدون ادعاهای سیاسی بود، با «نیروی مولینیه‌وار»ی که تروتسکی را بسیار خوش می‌آمد کارهایی سودمند انجام می‌دادند. آنان بین پاریس و پرینکیپو در رفت و آمد بودند و اوقات بسیاری را در بویوک آدا می‌گذراندند؛ مناسبات آنان با خانوادهٔ تروتسکی نزدیک و صمیمانه شد. از این رو تروتسکی میل داشت که تردید و بدگمانی روسمر را با ملایمت از بین ببرد؛ خاصه آنکه وی روسمر را، با وجود آنکه به‌وفاداری و شعور او ارج‌می‌نهاد، برای ظرافتهای سازماندهی مناسب نمی‌دانست. به‌عقیدهٔ او، روسمر از گیر و دارهای کوچک فرقه‌ای بآسانی آزرده‌دل می‌شد، حال آنکه مولینیه بسادگی از عهدهٔ چنین اموری برمی‌آمد. تروتسکی در برابر ایرادهای ناویل به‌مولینیه شکیبایی کمتری نشان می‌داد؛ وی ناویل را از بابت «نخوت روشنفکری»، «اندیشهٔ قالبی»، خونسردی سیاسی، و اکراه از اینکه به«کار در میان توده‌ها» تن‌دردهد، سرزنش می‌کرد. با این همه، وی به‌گونه‌ای توانست نزاع رقیبان را عجالتاً فرو نشاند. روسمر، مولینیه، و ناویل با نوعی «تراضی» موافقت کردند و، با این قول که اختلافهای شخصی را کنار نهند و با یکدیگر دست همکاری دهند، به‌پاریس بازگشتند تا در آنجا نه فقط در سطح کشوری بلکه در سطح بین‌المللی سازمان جناح مخالف را بوجودآورند.[1]

تروتسکی امیدوار بود. در حقیقت، «پایگاهی» که وی در فرانسه بوجود آورده‌بود باریکتر از آن بود که خود انتظار داشت، ولی کافی بود که به‌صورت هستهٔ سازمانی بزرگتری درآید. باری، از این حیث نیز مشکلی پیدا شده‌بود: آیا جناح مخالف می‌بایست «اقدامی توده‌ای» را هدف قراردهد و با تبلیغات و شعارهای خاص خود گام به‌صحنه نهد، یا اینکه خود را به‌آن نوع فعالیتی محدود سازد که در گذشته، بآهستگی اما به‌نحوی ثمربخش، به‌وسیلهٔ حوزه‌های کوچک تبلیغاتی مارکسیستی صورت پذیرفته‌بود که نظریه‌های خود را با شکیبایی عرضه می‌کردند و بیشتر به‌عقاید و اندیشه‌ها می‌پرداختند تا به‌شعارها؟ ولی این مشکل به‌نحوی حاد یا آشکار نمایان نشد، و در نتیجه معلق ماند. این امر که جناح مخالف نمی‌خواست حزبی تازه بنیاد نهد بلکه فرقه‌ای بود که قصد داشت حزب کهن را اصلاح کند اقتضا می‌کرد که کار خود را بر تبلیغات نظری دربارهٔ

۱. این گزارش مبتنی است بر مکاتبهٔ میان تروتسکی، ر. مولینیه، ناویل، و. سرژ، ل. سدوف، و بسیاری کسان دیگر، مکاتبه‌ای که تمامی دههٔ ۱۹۳۰ را در بر می‌گیرد. بایگانیها، بخش بسته.

عقایدش متمرکز سازد. بدیهی بود که این نوع فعالیت به‌مذاق تروتسکیِ اندیشمند خوش می‌آمد. اما مرد عملی که در وجود او بود، کمیسر بزرگ و رهبر جناح مخالف، به‌این محدودیتها رضا نمی‌داد و مشتاق گستره و نیروی محرک جنبشی توده‌ای بود.

در تابستان ۱۹۲۹ روسمر رهسپار آلمان و بلژیک شد تا از گروههای جناح مخالف آنجا بازرسی کند و آنها را گرد هم آورد؛ وی با تروتسکیستهای ایتالیا، هلند، امریکا، و جاهای دیگر، تماس برقرارساخت. دربارهٔ مشاهداتش گزارشهایی مبسوط به‌تروتسکی می‌داد. این گزارشها روی‌هم‌رفته امیدبخش نبودند؛ بی‌فعالیتی، دعواهای فرقه‌ای، و رقابتهای شخصی، که جناح مخالف را در فرانسه فوق‌العاده ضعیف ساخته‌بود، در جاهای دیگر نیز بدان صدمه‌ای سنگین زده‌بود. از دیدگاه تروتسکی هیچ کشوری مهمتر از آلمان ـ این آوردگاه اصلی مبارزهٔ طبقاتی در اروپا ـ نبود، که در آن حزب کمونیست، با پیروانی بالغ بر چند میلیون انتخاب‌کننده، از هر جای دیگر در غرب نیرومندتر بود. روسمر گزارش داد که در برلین با چند گروه برخورد کرده‌است که جملگی به‌مرجعیت تروتسکی گردن می‌نهند، لیکن نیروهای خود را در نزاعهای برادرکشانه هدر می‌دهند. گروه باصطلاح «ودینگ» مشتمل بر تروتسکیستهای اصلی بود، اما «لنین بونت»، که نشریهٔ پرچم کمونیسم[1] را منتشر می‌کرد و به‌وسیلهٔ هوگو اوربانس[2] رهبری می‌شد، بمراتب متنفذتر بود. فرقه‌های کوچک «ماوراءِ چپ» دیگری هم بودند، مانند کورشیست‌ها، که نام خود را از کارل کورش[3]، نظریه‌پردازی گرفته‌بودند که در سال ۱۹۲۳ در حکومت کمونیستی ـ سوسیالیستی تورینگن[4] وزیر بود. طرفداران زینوویف، ماسلوف و فیشر، تا آن موقع قویترین گروه بودند؛ ولی طرفه اینجا است که، از آنکه سرکردهٔ معنوی آنان در برابر استالین تسلیم شده‌بود، موضعی بغایت ضداستالینیستی اختیار کردند، موضعی که مانند آن را در نزد بازماندگان جناح مخالف کارگری در شوروی می‌شد دید؛ و در حمله‌هایشان به‌کمونیسم رسمی «بسیار دورتر» از آن می‌رفتند که تروتسکی حاضر بود برود. آنان مدعی بودند که انقلاب روسیه بپایان رسیده، و در اتحاد شوروی دوران ضدانقلاب آغاز گردیده است؛ در آنجا از دیکتاتوری پرولتاریا چیزی برجای نمانده‌است؛ دیوانسالاری حاکم همانا طبقهٔ استثمارگر و سرکوب‌کنندهٔ تازه‌ای‌است که بر سرمایه‌داری دولتیِ یک اقتصاد ملی‌شده تکیه دارد؛ و، خلاصهٔ کلام، ترمیدور روسیه پیروزمند است. آنان می‌افزودند که حتی سیاست خارجی استالینیسم نیز دیگر فرقی با سیاست خارجی

1. *Fahne des Kommunismus* 2. Hugo Urbahns 3. Karl Korsch
4. Thüringen

امپریالیسم تزاری ندارد. در نتیجه، دیگر نمی‌توان به‌وسیلهٔ اصلاحات حکومت طبقهٔ کارگر را برقرارساخت ــ فقط از راه انقلاب پرولتری تازه‌ای می‌توان بدان دست‌یافت. آنان امیدی به‌اصلاح بین‌الملل سوم نیز نداشتند، چیزی که «وسیله‌ای در دست ترمیدور روسیه» بود و از افسانهٔ دلاورانهٔ اکتبر بهره می‌گرفت تا نیروی انقلابی آن را به‌خدمت دستگاهی ضدانقلاب بگمارد. گفتن ندارد که طرفداران این نظر به‌هیچ وجه خود را با شوروی همدل احساس نمی‌کردند، و به‌طریق اولی خود را مکلف به‌دفاع از آن نمی‌دانستند؛ و این واقعیت ـ که تروتسکی تبعید شده‌بود ـ را گواه گویایی بر درستی موضع خود می‌آوردند. آنان نوشتند: «تبعید تروتسکی نشان‌دهندهٔ خطی است که انقلاب روسیه در آن به‌طور قطع متوقف شده‌است.»

تروتسکی در برابر مدافعان افراطی خود از خویش دفاع می‌کرد. وی در مناقشه با گروه لنین‌گرا و انقلاب پرولتری علیه آن کسانی که ترمیدور شوروی را عملی انجام‌شده می‌دانستند برهان دیرینهٔ خود را ساخته و پرداخته می‌کرد. بار دیگر ترمیدور را به‌عنوان ضدانقلابی بورژوایی تعریف کرد که، به‌قول خودش، فقط ممکن بود از یک جنگ داخلی پدیدآید. ولی اتحاد شوروی جنگ داخلی دیگری را نمی‌گذرانید؛ و حکومتی که در سال ۱۹۱۷ مستقر شده‌بود، به‌رغم انحطاطی که دچار آن گردیده‌بود، استمرارش را حفظ کرده‌بود، و این واقعیت خود را در ساختار اجتماعیِ مبتنی بر مالکیت همگانی و در اعمال بی‌انقطاع قدرت به‌وسیلهٔ حزب بلشویک نشان‌می‌داد. تروتسکی نوشت: «انقلاب قرن بیستم روسیه بی‌گمان دامنه‌دارتر و ژرفتر از انقلاب قرن هجدهم فرانسه است. طبقهٔ اجتماعیی که انقلاب اکتبر پایگاهش را در آن یافته‌است بمراتب پرشمارتر، همگونتر، فشرده‌تر، و مصممتر از طبقهٔ عوام شهری فرانسه است. دستگاه رهبریی که انقلاب اکتبر از آن برخوردار است، از هر حیث، بمراتب باتجربه‌تر و عمیقتر از آن است که گروههای رهبری‌کنندهٔ انقلاب فرانسه بودند یا می‌توانستند باشند. و سرانجام اینکه تغییرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگیی که دیکتاتوری بلشویکی فرا آورده، بی‌چون و چرا عمیقتر از آن است که ژاکوبنها ببارآوردند. اگر درآوردن قدرت از چنگ عوام‌الناس فرانسه... بدون جنگ داخلی ناممکن بود ـ و ترمیدور جنگی داخلی بود که سان‌کولوتها در آن مغلوب شدند ـ چگونه می‌توان نتیجه گرفت یا پنداشت که قدرت، از طریق یک تغییر آرام، تدریجی، و دیوانسالارانه، از دست پرولتاریای روسیه به‌نحوی مسالمت‌آمیز به‌دست بورژوازی افتاده‌باشد؟ چنین استنباطی از ترمیدور چیزی جز اصلاح‌طلبی

معکوس نیست.» وی ادامه داد: «وسایل تولید، که روزی به‌سرمایه‌داران تعلق داشت، تا به‌امروز در دست دولت شوروی باقی‌مانده‌است. زمین ملی شده‌است. عناصری اجتماعی که از طریق استثمار کارگران زندگی می‌کنند از شوراها و ارتش برکنار شده‌اند.» خطر ترمیدور بسیار واقعی است، اما سرنوشت مبارزه هنوز تعیین نشده‌است. و درست همان طور که «مسیر چپ» استالین و حملهٔ او به «نپ»یها و کولاکها خطر ترمیدور را برنچیده است، تبعید او، یعنی تروتسکی، نیز انقلاب اکتبر را خاموش نکرده‌است. به‌هنگام داوری دربارهٔ واقعیتها و به‌وقت نظریه‌سازی باید اندازه نگاه‌داشت. مفهوم سرمایه‌داری دولتی شوروی، هنگامی که سرمایه‌دار وجود ندارد، بی‌معنی است؛ و اگر طرفداران این عقیده بدین وسیله مالکیت دولتی صنایع را محکوم می‌کنند، در واقع یکی از شرایط اساسی سوسیالیسم را نادیده می‌گیرند. و دیوانسالاری به‌هیچ روی یک طبقهٔ استثمارگر جدید به‌مفهومی مارکسیستی نیست، بلکه «غده‌ای بیمارگونه بر پیکر طبقهٔ کارگر» است ــ و طبقهٔ استثمارگر تازه‌ای که تنها نقش مدیریت را برعهده دارد، بدون آنکه مالک وسایل تولید باشد، نمی‌تواند شکل پذیرد.[1]

پیامدهای این بحث هنگامی آشکار شد که در تابستان ۱۹۲۹ بر سر مالکیت راه‌آهن منچوری کشمکشی میان اتحاد شوروی و چین درگرفت. چین مدعی راه‌آهنی گردید که اتحاد شوروی حق بهره‌برداری از آن را داشت. این سؤال مطرح شد که جناح مخالف چه موضعی باید بگیرد. سندیکالیستهای فرانسه، «لنین بونت»، و برخی از تروتسکیستهای بلژیکی بر این عقیده بودند که حکومت شوروی باید راه‌آهن را (که در جریان توسعه‌جویی تزاری از طرف روسیه ساخته شده‌بود) پس بدهد؛ و امتناع استالین از این کار را به‌منزلهٔ گواهی بر خصلت امپریالیستی سیاست او تلقی می‌کردند. در میان حیرت اینان تروتسکی اعلام کرد که استالین حق دارد که بر مالکیت این راه‌آهن پای‌می‌فشارد و وظیفهٔ جناح مخالف این است که به‌همراه اتحاد شوروی علیه چین موضع گیرد.[2] این ــ در نخستین سال تبعید ــ نخستین مناقشهٔ بزرگ تروتسکی با پیروانش بود؛ همچنین بار دیگر خواهیم‌دید که وی، در آخرین سال زندگیش، در طی جنگ شوروی و فنلاند در ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ ، دوباره ــ و برای آخرین بار ــ درگیر نزاعی با پیروانش شد، نزاعی که چون گذشته بر سر موضع مخالفان در برابر اتحاد شوروی بود؛ و

---

1. *Écrits*, loc. cit.; *B. O.*, loc. cit.

۲. نقش تروتسکی در ۱۹۲۶ به‌عنوان رئیس کمیسیون چینی دفتر سیاسی، که از جمله به‌تأمین نفوذ شوروی مربوط می‌شد، در جلد دوم پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۷-۹۰۶ ، وصف شده‌است.

او در این نزاع اساساً دوباره همان نظر سال ۱۹۲۹ را داشت.

می‌گفت دلیلی نمی‌بیند که چرا دولت کارگری باید موضعی را که از حیث استراتژیک و اقتصادی اهمیتی حیاتی دارد به‌حکومت چیانگ کای شک (که امتیاز شوروی در منچوری را به‌رسمیت شناخته‌بود) وانهد. وی از نحوهٔ رفتار استالین با چینیها، از بی‌اعتنایی وی نسبت به‌احساس آنها، و از این غفلت او که به‌مردم منچوری روی‌نیاورده‌است، سختگیرانه انتقاد می‌کرد ــ سیاستی خوش‌سلوکانه‌تر و معقولتر شاید می‌توانست موجب پرهیز از نزاع گردد. وی اظهار داشت: حال پس از آنکه نزاع درگرفته است، کمونیستها چاره‌ای جز این ندارند که جانب اتحاد شوروی را بگیرند. اگر استالین راه‌آهن را به‌کومین‌تانگ وامی‌نهاد،آن را به‌خلق چین نداده، و به‌سرکوب‌کنندگان خلق چین داده‌بود. چیانگ کای ـ شک حتی یک طرفِ مستقل هم نیست. اگر سیادت بر راه‌آهن را بدست آورد، دیر زمانی آن را در دست نخواهدداشت بلکه آن را به‌ژاپن خواهد باخت (یا به‌سرمایهٔ امریکایی اجازه خواهدداد که اقتصاد منچوری را زیر نفوذ خود درآورد). فقط اتحاد شوروی به‌اندازهٔ کافی نیرومند است که ژاپنیها را از این موضع منچوریایی دور نگاه‌دارد. به‌عقیدهٔ تروتسکی، حقوق ملی چین، که از سوی منتقدان عنوان می‌شد، به‌این مورد ربطی نداشت، موردی که رویدادی در نبردی پیچیده و چند جانبه میان نیروهای گوناگون امپریالیسم جهانی و دولت کارگری بود. وی به‌این نتیجه رسید که زمانی که اتحاد شوروی عدالت تاریخی را اجرا کند و راه‌آهن منچوری را به‌چین بازگرداند هنگامی فراخواهدرسید که در پکن حکومتی انقلابی جایگزین شده‌باشد؛ و این پیشگویی باید پس از انقلاب چین تحقق پذیرد. در این اثنا، اتحاد شوروی باید به‌عنوان امانتدار انقلاب چین عمل کند و به‌جای آن، داراییهای نامبرده را در منچوری، برای آن انقلاب نگاه‌دارد.[1]

می‌توان اضطرابی را تصور کرد که تروتسکی در میان متعصبهای جناح مخالف بوجودآورده‌بود. آنان از «نااستواری» او در حیرت بودند و عقیده داشتند که فرصتی بزرگ برای ضربه‌زدن به‌استالین را از دست داده‌است. وی، در واقع، درصدد جمع و تفریق

---

۱. در سال ۱۹۳۵، استالین، که با توجه به‌جنگ نزدیک‌شونده نگران بود و می‌خواست ژاپن را از حمله به‌اتحاد شوروی بازدارد، راه‌آهن را به‌حکومت منچوکوئو ــ که عروسک خیمه‌شب بازی ژاپن بود ــ فروخت. در ۱۹۴۵ شوروی راه‌آهن را دوباره تصاحب کرد؛ و استالین تازه در سال ۱۹۵۲، پس از تردیدهایی، آن را به‌حکومت مائو تسه ـ تونگ وانهاد. وی تا آن وقت سیاست نفوذ اقتصادی در چین را تعقیب کرده‌بود، و واگذاری راه‌آهن بیانگر رهاسازی این سیاست از سوی جانشینان او بود. استالین و جانشینان او، در این مورد، و موارد بسیار دیگر، فقط مجریان تحاشی‌کننده و نامصمم سیاستی بودند که تروتسکی تقریباً در یک چهارم قرن پیش طراحی کرده‌بود.

امتیازها نبود؛ لیکن رفتار او با آنچه دربارهٔ اتحاد شوروی به‌عنوان دولت کارگران گفته‌بود منطقاً سازگار بود. وی، به‌عنوان آدم مطرود، دقیقاً برای آن دولت همان مسؤولیتی را احساس می‌کرد که به‌منزلهٔ عضو سیاسی و حکومت لنین کرده‌بود. بروز براشفتگی خودپسندانه را دربارهٔ سیاست شوروی، که برخی از پیروانش دچار آن گردیده‌بودند، خطا و کم‌بها می‌شمرد؛ و رک و پوست‌کنده بدانان می‌گفت که با «تروتسکیستها»یی که در برابر دولت کارگری وفاداری تزلزل‌ناپذیر، و هر چند هم انتقادی، ندارند دارای هیچ وجه اشتراکی نیست.

سختگیری او در اصول، و خودداری از اینکه این اصول را به‌وسیلهٔ عوام‌فریبی رقیق گرداند، خاطر بسیاری از ستایندگان گذشتهٔ او و کسانی را که می‌خواستند ستاینده‌اش باشند می‌آزرد. در واقع جنبشی که وی در پشت سر آن قرارداشت، از یک سو، در اثر صداقت سختگیرانه‌ای که وی با آن از اندیشه‌های خود دفاع می‌کرد و، از سوی دیگر، در اثر قساوت تعقیب استالینیستی به‌مانع برخورد می‌کرد. این تعقیب میان پیروان او و یگانه کسانی که می‌توانستند برای اندیشه‌هایش گوشی شنوا داشته‌باشند، یعنی مستمعان کمونیست در اروپا، ورطه‌ای عبورناپذیر بوجودمی‌آورد. سختگیری او در گزینش سلاحهای معنوی وی را از جمع پراکنده اما رو به‌تزاید ضداستالینیست بیگانه می‌ساخت، که عبارت بودند از اعضای پیشین حزب، که تمایل بسیار داشتند به‌اینکه تلافی هر ضربه‌ای را بکنند و بدسگالی را با کین‌ستانی پاسخ گویند. چنین جمعی حاضر نبود که فرمانهای پاکبازانهٔ تروتسکی را پذیرا شود.

و بدین‌سان، تعداد کسانی که پس از یک یا دو سال بگو مگو و تبلیغات در آن راه صعب‌العبور به‌دنبال او می‌رفتند هنوز بسیار اندک بود. گهگاه گروههایی تازه به‌او می‌پیوستند؛ در یک جا، مثلاً یک عضو دفتر سیاسی ایتالیا یا کمیتهٔ مرکزی بلژیک، و جایی دیگر جمع کوچکی از فعالان چکسلواکی یا حتی بریتانیا بودند که روشنایی را می‌دیدند و سرشار از امید به‌مخالفان می‌پیوستند. لیکن ورود اینها به‌هیچ وجه موجب تغییری در وضع مخالفان نمی‌شد. حتی اگر چند نوآمده تا همین چندی پیش هنوز در حزب دارای نفوذی بودند و به‌وسیلهٔ مناسباتی که در طی سالها پرورش یافته‌بودند با طبقهٔ کارگر پیوند داشتند، پس از آنکه از حزب اخراج می‌گردیدند و مورد هر افترای قابل تصوری قرارمی‌گرفتند و چون جذامیان رانده‌می‌شدند، نفوذ و مناسبات خود را از دست می‌دادند. آنان مرجعیت مسکو، حیثیت حزب خود، انضباط مقدس پیشاهنگان

پرولتاریا، و هنگی از کمیته‌های یکپارچه، و لشکرهایی از مبلغان و محرکان را علیه خود داشتند، که برخی‌شان، گرچه در هر حال شیاد بودند، لیکن اکثراً به‌سبب وفاداری غیرتمندانه هر چند کور به‌آرمان خود به‌صورت قاتلان اخلاقی رفیقان پیشین خود درآمدند. آنان که بتازگی به‌تروتسکیسم گرویده‌بودند مصممانه دست اندر کار می‌شدند که حزبی را که دوست‌می‌داشتند از خواب بیدار سازند و چشمش را با نوری آشنا سازند که خودشان، با هیجان تمام، به‌هنگام مطالعهٔ آثار تروتسکی، دیده بودند؛ اما چندی نمی‌گذشت که خود را در محافلی کوچک و بی‌روزن می‌دیدند، و ناگزیر بودند خو کنند بدین که به‌عنوان جذامیانی محترم در برهوتی سیاسی بسربرند. گروههای کوچکی که نمی‌توانند به‌جنبشی بزرگ و توده‌ای بپیوندند و خود را به‌جایی بند کنند بسرعت تحلیل می‌روند. هوشمندی و نیروی آنها هر قدر هم که باشد، اگر نتوانند کاربردی عملی برای آن بیابند، نیروی خود را در کشمکشهای مدرسی و خصومتهای شخصی شدیدی خواهندفرسود که به‌انشعابها و اخراجهای متقابل بیکران می‌انجامد. البته حد معینی از این فرقه‌گراییها در هر جنبش انقلابی بچشم‌می‌خورد. ولی آنچه جنبشی سرزنده را از فرقه‌ای بی‌حاصل متمایز می‌سازد این است که اولی، برعکس آخری، با گذشت زمان به‌گذار شفابخش از نزاع و تفرقه به‌اقدام اصیل توده‌ای سیاسی دست‌می‌یابد.

گروههای تروتسکیست فاقد مردان صاحب فکر، درستکار، و با حرارت نبودند. اما نمی‌توانستند از حصاری که استالین گرداگردشان کشیده‌بود بدر آیند؛ و در آن آوارگی نمی‌توانستند خود را از کشمکشهای درونی خلاص سازند. بدین‌سان، پیروان فرانسوی تروتسکی، پس از آنکه او آنها را آشتی داد، دوباره از هم جدا شدند. روسمر و ناویل دوباره شکایتهایشان را علیه مولینیه عنوان کردند؛ به‌وی اتهام زدند که بی‌بند و بار و بی‌ملاحظه است، حال آنکه وی آنان را ملامت می‌کرد که اعتقاد چندانی ندارند و مانع اجرای همهٔ نقشه‌های عملی می‌گردند. این سازمان کوچک، که وضع و حالت پیکره‌ای بسیار بزرگتر را به‌خود می‌گرفت، از یک هیأت اجرایی ملی و کمیته‌ای در پاریس برخوردار بود. اولی، که روسمر و ناویل در آن اکثریت داشتند، پیشنهاد می‌کرد که مولینیه کنار گذارده‌شود، زیرا خطر آن بود که معاملات مالی او به‌حیثیت مخالفان لطمه وارد آورد. ولی مولینیه کمیتهٔ پاریس و حمایت تروتسکی را در پشت سر داشت. روسمر به‌تروتسکی التماس می‌کرد که هیأت اجرایی ملی را از این مایهٔ ننگ برهاند و مولینیه را

در پناه خود نگیرد.[1] در آن میان علاقهٔ تروتسکی به‌مولینیه، داشت به‌حد شیفتگی می‌رسید؛ و مناسبات او با روسمر به‌سردی گرایید و مکاتبهٔ آنان تا حدی نیشدار و گزنده شد. این دو سازمان سایه‌وار بین‌المللی، که جناح مخالف برای خود بوجود آورده‌بود، یعنی دفتر بین‌المللی و دبیرخانهٔ بین‌المللی که با یکدیگر در حال نزاع بودند، نیز گرفتار رقابت شده‌بودند.[2] در تابستان ۱۹۳۰ تروتسکی بار دیگر از پیروان فرانسوی خود خواست که به‌پرینکیپو بیایند و اختلافهایشان را فیصله دهند. آنان آمدند، دوباره «صلح» کردند، و تروتسکی آنان را به‌این امید روانهٔ پاریس ساخت که سر انجام با یکدیگر دست به‌نبردی بزنند که وعده‌اش را می‌دادند و آن همه بتعویق افتاده‌بود. ولی پس از چند هفته دوباره دعوا درگرفت؛ و در ماه نوامبر روسمر، که آزرده شده‌بود از اینکه تروتسکی جانب مولینیه را می‌گرفت، استعفا داد. این امر برای سازمان و برای شخص تروتسکی، که می‌دانست که هیچ یک از پیروانش در اروپا کفایت و اعتبار روسمر را ندارد، ضربه‌ای بود. اما یقین داشت که نیروی تحرک مولینیه بزودی سازمان را از آن تنگنا برون خواهدآورد و روسمر هم بدان بازخواهدگشت. روسمر حتی به‌هنگام استعفا دلیلی بر وفاداری پاکبازانهٔ نادری به‌تروتسکی ارائه داد، زیرا از واردشدن به‌هر مناقشه‌ای پرهیخت، و برتر آن دید که از فعالیت گروه‌گرایانه دوری گزیند و کار را به‌تصادمی علنی با تروتسکی نکشاند. ولی از رفتار تروتسکی چنان رنجید که سالهای بسیار از همنشینی یا حتی تبادل‌نظر با او کناره گرفت.

جر و بحثهایی از این دست، که در آنها تمیز میان آنچه سیاسی و آنچه شخصی است تقریباً ناممکن است، به‌صورت بیماری مزمن اغلب گروههای تروتسکیست، اگر چه نه همهٔ آنها، درآمد؛ نمونهٔ فرانسوی فقط بدین سبب به‌دیگر جاها سرایت کرد که پاریس

---

۱. رجوع شود به‌مکاتبات میان تروتسکی و روسمر در ژوئن ۱۹۳۰، و نیز نامه‌های تروتسکی به‌م. شاختمن، به‌تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۳۰، به‌ر. مولینیه در ماههای ژانویه و فوریهٔ ۱۹۳۱، و به‌فدراسیون شارلروا، به‌تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۳۱. بایگانیها، بخش بسته.

۲. دفتر بین‌المللی، که در یکی از گردهماییهای تروتسکیستهای چندین کشور در آوریل ۱۹۳۰ تشکیل شد، مرکب بود از روسمر (وقائم‌مقامش ناویل)، شاختمنِ امریکایی، لانداوِ آلمانی، نینِ اسپانیایی، و مارکینِ روسی. ل. سدوف (لیووا)، با نام جعلی مارکین، نمایندگی جناح مخالف روسیه را برعهده داشت (اما وی در گردهمایی شرکت نکرد.) دفتر نتوانست کاری انجام دهد، زیرا شاختمن به‌ایالات متحد بازگشت، نین اندک زمانی بعد در اسپانیا به‌زندان افتاد، و مارکین نتوانست از پرینکیپو خارج شود. در آن زمان دبیرخانه‌ای بین‌المللی در پاریس تأسیس شد، که ناویل حامی و نقطهٔ اتکای آن و سوتسویِ ایتالیایی و میلِ امریکایی اعضایش بودند. میل بعداً به‌عنوان یک استالینیست لو رفت؛ و دبیرخانه کاری مؤثرتر از دفتر انجام نمی‌داد. تروتسکی سپس درصدد برآمد که با کمک سِنین ـ سوبولویسیوس و وِل بر آن نظارت کند. (رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به‌وِل، مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۳۱.)

در آن موقع مرکز تروتسکیسم بین‌المللی بود. شخصیتها روی‌هم‌رفته چنان کم‌اهمیت، مسائل چنان غیرمهم، و کشمکشها چنان کسالت‌آور بودند که، هر چند تروتسکی در آنها شرکت داشت، سزاوار آن نیستند که جایی در زندگینامهٔ او داشته‌باشند. در طول سالها درگیری او با این امور صورتی اسف‌انگیز و گاهی کاملاً مضحک به‌خود گرفت. از آنجا که تقریباً هر نزاعی تمامی سازمان را تکان می‌داد، این امور ناچیز وقت او را بسیار می‌گرفتند و اعصابش را می‌فرسودند. او یارگیری می‌کرد؛ و نقش داور را ایفا می‌نمود. چون با گروههایی در هر گوشهٔ جهان تماس داشت، می‌بایست به‌کشمکشهایی بپردازد که تعدادشان بسیار زیاد بود؛ و چون به‌بخشهای گوناگون جناح مخالف اندرز می‌داد که متقابلاً به‌فعالیت یکدیگر علاقه نشان‌دهند، بخشنامه‌ها و نامه‌های بی‌شماری می‌نوشت که در آنها، مثلاً، برای بلژیکیها توضیح داده‌می‌شد که چرا فرانسویها از یکدیگر جدا شده‌اند، برای یونانیها شرح داده‌می‌شد که چرا رفیقان آلمانی با یکدیگر ناهمداستانند، و به‌لهستانیها گفته می‌شد که موضوعهای مورد بحث گروههای مختلف جناح مخالف بلژیکی و امریکایی در چه زمینه‌ای است، و از این قبیل.[1]

وی همهٔ این کارها را با این اعتقاد انجام می‌داد که دارد اصحاب تازه‌ای از کمونیستها و کادرهای تازه‌ای برای انقلاب تربیت می‌کند. او را از تنگدستی بی‌اندازهٔ جناح مخالف و ناتوانی سازمان آن باکی نبود. عقیده داشت که ارزش یک جنبش در قدرت اندیشه‌های آن است که سرانجام سلطه و تداول خواهندیافت؛ و وظیفهٔ اصلی عبارت از این است که «استمرار» مکتب فکری مارکسیستی «حفظ شود»؛ و فقط سازمان می‌تواند این استمرار را حفظ کند؛ و هر سازمانی باید با اوضاع و احوال خاص خود و انسانهایی که در دسترس آن هستند بنا شود. گهگاه از ستیزه‌های پیروانش دستخوش نومیدی می‌شد و از خود می‌پرسید که آیا کوششهایش عبث نیست. سپس خود را با این خاطره تسلی می‌داد که لنین، در سالهای «کشمکشهای فرقه‌ای مهاجران»، اغلب صحنه‌ای از یک داستان تالستوی را حکایت می‌کرد که در آن مردی در میان خیابان چنباتمه زده حرکات دیوانه‌وار و بی‌ربطی انجام می‌داد که رهگذران می‌پنداشتند او دیوانه است؛ اما چون نزدیک می‌آمدند، می‌دیدند که آن حرکات غریب فعالیت معنی‌داری هستند ــ مرد داشت چاقو به‌سنگ می‌سائید و تیز می‌کرد. و بدین ترتیب

---

۱. از بیش از ۳۰۰ پرونده، که در حدود ۲۰۰۰۰ مدرک از «بخش بسته» بایگانیها را شامل می‌شوند، تقریباً نُه دهم آنها مکاتبات تروتسکی با پیروان او است. قسمت بسیار زیادی از «بخش گشوده» بایگانیها نیز متشکلند از نوشته‌های او دربارهٔ خط مشی، تاکتیکها، و سازمان‌بندی گروههای مختلف تروتسکیست.

تروتسکی با خود می‌گفت که هر چند فعالیتهای او گهگاه بیهوده می‌نماید، اما وی سرگرم جلادادن اراده و ذهن یک نسل تازهٔ مارکسیستی است. انزجار خود را از درآمیختن اصول بزرگ با کشمکشهای ناچیز فرومی‌خورد و تمامی شکیبایی و قدرت اقناع خود را، که به‌مقدار بسیار برای پیروانش نشان‌می‌داد، فراهم می‌آورد. با این همه، بر او پنهان نبود که انسانهایی که با آنها کار می‌کرد به‌هیچ وجه شبیه به‌آن کسانی نبودند که وی یا لنین پیش از انقلاب با آنان سر و کار داشتند. سیاست مهاجران در آن روزگار، هر قدر هم که با فلاکت همراه بود، مبارزانی اصیل و جدی در آن درگیر بودند که همه چیز را در گرو اعتقادشان گذاشته‌بودند و هر علاقه‌ای را در زندگی، آری حتی خود زندگی را، فدای آن می‌ساختند ــ اینها شعله‌هایی انسانی از شوقی انقلابی بودند. پیروان کنونی او در غرب از قماش دیگری بودند: فقط چیز اندکی از آن شور دلاورانه‌ای داشتند که آسمان را به‌زیر می‌کشد. وی اندیشه می‌کرد که آنان حتماً «بلشویکهایی اصیل» نبودند یا «هنوز نبودند»؛ و همین امر توضیح‌دهندهٔ فاصلهٔ روانی کاهش‌ناپذیر میان وی و آنان بود. ترجیح می‌داد که اندیشه‌هایش بیشتر معطوف به‌دوستان و شاگردان دیگرش باشد، به‌آنان که در زندانها و مجازاتگاههای اورال و سیبری پخش و پلا بودند و تا سر حد مرگ مبارزه می‌کردند، گرسنگی می‌کشیدند، از سرما می‌لرزیدند، و با مسائل خود دست و پنجه نرم می‌کردند. حتی میانه‌حال‌ترینِ اینان به‌دیدهٔ او مبارزان شایسته‌تری می‌آمدند و به‌او نزدیکتر بودند تا هر مبارز دیگری در غرب. گهگاه وی بی‌اختیار به‌احساس خود مفری می‌بخشید، مثلاً در آغاز سال ۱۹۳۱ یادنامه‌ای در مرگ کوته تسین‌تسادزه[1] نوشت. تسین‌تسادزه، که پس از ۱۹۰۳ بلشویک بود، رئیس «چکا»[2] در قفقاز شد و سپس به‌سلک جناح مخالف پیوست، تبعید شد، به‌زندان افتاد، و شکنجه شد. وی، که بیماری سل داشت و از خونروش رنجور بود، به‌اعتصابهای غذا دست‌زد و در زندان مرد. تروتسکی، در یادنامه‌ای که در بولتین منتشر شد، کلمات هشداردهندهٔ زیر را از نامه‌ای آورد که تسین‌تسادزه برایش به‌آلماآتا فرستاده‌بود: «بسیاری از دوستان و مردمانی که به‌ما نزدیکند... در زندانها یا در مکانی در تبعید جان خواهندباخت. با وجود این، در تحلیل نهایی، این امر موجب غنی‌ترشدن تاریخ انقلاب خواهدگردید: نسل تازه‌ای این درس را خواهدآموخت.»

تروتسکی اشاره کرد که «احزاب کمونیست غرب هنوز مبارزانی از نوع تسین‌تسادزه

1. Kote Tsintsadze 2. Cheka

بارنیاورده‌اند»؛ این ضعفی بود که بر آنان چیره شده‌بود؛ و جناح مخالف نیز دچار این ضعف گردیده‌بود. وی اعتراف کرد که شگفت‌زده شده‌است از اینکه حتی در میان سالکان جناح مخالف این همه خودخواهی و فزون‌طلبی سبکسرانه مشاهده می‌کند. چنین نبود که وی به‌هر فزون‌طلبی شخصی با دیدهٔ حقارت نگریسته باشد ـ آرزوی انگشت‌نماشدن غالباً انگیزه‌ای برای کار و کوشندگی بود. لیکن «آدم انقلابی در جایی آغاز پیدایش می‌کند که بلندپروازی شخصی کاملاً در خدمت اندیشه‌ای بزرگ قرارگرفته‌باشد....» متأسفانه، فقط انسانهایی اندک در غرب آموخته‌بودند که اصول را جدی بگیرند: «معاشقهٔ با اندیشه‌ها» یا پرداختن توأم با تفنن به‌مارکسیسم ـ لنینیسم بسیار رایج بود.[1]

بندرت پیش‌می‌آمد که تروتسکی به‌خود اجازهٔ چنین شکایتی بدهد. بی‌ثمر می‌دانست که انسان از نارسایی انسانهایی که مولود تاریخند دست نومیدی برهم بساید ـ فقط از همین مصالح بود که می‌شد «تسین‌تسادزه‌های تازه» بوجود آورد.

• • • • • • • • • • •

در آن اثنا، جناح مخالف در اتحاد شوروی از هم می‌پاشید و مبارزانی «از نوع تسین‌تسادزه» یا جسماً نابود می‌شدند یا اخلاقاً تحلیل می‌رفتند. آنان در گیرهٔ دوگانهٔ ارعاب استالینیستی و مخمصه‌های خود گرفتار آمده‌بودند. در همان سال ۱۹۲۸، هنگامی که تروتسکی از آلماآتا روح مقاومت را در آنان استوار نگاه‌می‌داشت، نشانه‌هایی دیده‌می‌شد از اینکه آنان دیگر نمی‌توانند فشار را برتابند. بخاطربیاوریم که میان آنان، هنگامی که ناظر پایان ائتلاف بین استالینیستها و بوخارینیستها و آغاز مسیر چپ استالین بودند، اختلافی بروز کرد.[2] این رویدادها سبب شد که برخی از خواستها و شعارهای عمدهٔ مخالفان منسوخ جلوه کند. مخالفان خواستار صنعتی‌شدن سریع و اشتراکی‌کردن تدریجی کشاورزی شده و استالین را متهم کرده‌بودند که مانع این برنامه می‌گردد و از دهقانان مرفه حمایت می‌کند. در سال ۱۹۲۸، هنگامی که استالین شتاب صنعتی‌کردن را افزون ساخت و بر کشاورزی خصوصی تاخت، مخالفان نخست این تغییر را به‌یکدیگر تبریک گفتند، زیرا که آن را دلیلی بر موجه‌بودن خود می‌دیدند؛ اما سپس دریافتند که اندیشه‌ها و شعارهایشان را ربوده‌اند و آنان بخش اعظم «علت وجودی» سیاسی خود را ازدست‌داده‌اند.

در هر رژیمی که اندکی مناقشهٔ سیاسی را مجاز می‌شمارد، حزب یا گروهی که از

1. *B. O.*, no. 19, March 1931.

۲. رجوع شود به‌فصل «یک سال در آلماآتا» در پیامبر بی‌سلاح.

بخت بد ببیند که حریفان از گاو او می‌دوشند شاید اجازه یابد که به‌هنگام اجرای برنامه‌اش به‌دست دیگران آبرومندانه دست یاری بلند کند. تروتسکیستهای تبعیدی مجاز نبودند، که حتی اشاره‌ای کنند که گاوشان دوشیده شده‌است یا به‌اطلاع مردم برسانند که اتهامهای استالینیستها، که داغ «صنعتی‌کنندگان مبالغه‌آمیز» یا «دشمن دهقانان» بدانها می‌زدند، چقدر بی‌ارزش و عوام‌فریبانه است. «مسیر چپ» استالین که به‌طور ضمنی حقانیت مخالفان را باثبات‌رسانید، شکست آنان را قطعی ساخت؛ و جناح مخالف دیگر بروشنی نمی‌دانست که آیا، و به‌چه دلیل، باید رو در روی او قرارگیرد، خاصه آنکه سیاست استالین تا اواسط سال ۱۹۲۹، پیش از آنکه وی تصمیم به«اشتراکی سازی انبوه» و «نابودی کولاکها» بگیرد، درست موافق با خواستهای مخالفان بود. اگر برای هر حزب یا هر گروهی دردناک باشد که ببیند که حریفان برنامه‌اش را به‌سرقت برده‌اند، برای تروتسکیستها، که در راه دفاع از عقاید خود در معرض تعقیب و تهمت قرارداشتند، این امر ضربه‌ای نابودکننده بود. برخی کسان به‌این تردید دچار شدند که در واقع چرا باید همچنان رنج بکشند و بگذارند که خانواده‌شان قساوت‌آمیزترین محرومیتها را تحمل کنند. آنان از خود می‌پرسیدند که آیا زمان آن فرارسیده‌است که مبارزه را رها سازند و حتی با تعقیب‌کنندگان بیگانهٔ خود آشتی کنند؟

کسانی که به‌این حالت تن‌درمی‌دادند با حرارت بسیار این استدلال رادک و پرئوبراژنسکی را تصدیق می‌کردند که این گونه آشتی سزاوار سرزنش نیست، و جناح مخالف اگر فقط درصدد کسب امتیاز برای خود نیست، باید از پیروزی عقایدش شادمان گردد، هر چند که این عقاید به‌وسیلهٔ تعقیب‌کنندگان آن تحقق پذیرد. آنان می‌گفتند که حقیقت این است که استالین برای بازگرداندن دموکراسی پرولتری در حزب، که جناح مخالف نیز خواستار آن است، آمادگی نشان‌نمی‌دهد؛ ولی چون بسیاری از نکات برنامهٔ مخالفان را اجرا می‌کند، دلیلی بر این امید وجود دارد که سرانجام مابقی برنامه را هم باجرادرآورد. به‌هر حال، مخالفان با ماندن در درون حزب بهتر می‌توانند به امر آزادی درون‌حزبی خدمت کنند تا اینکه در مجازاتگاهها بمانند و نفوذی عملی نداشته باشند. آنان، صرف نظر از اینکه در راه چه آرمانی مبارزه می‌کنند، باید در درون حزبی مبارزه کنند که، به‌قول تروتسکی، «یگانه وسیله‌ای تاریخی بود که پرولتاریا در اختیار داشت» تا پیشرفت سوسیالیسم را صورت‌پذیر سازد؛و مخالفان فقط به‌وسیلهٔ حزب و در چهارچوب آن می‌توانند به‌هدفهایشان دست‌یابند. نه رادک پیشنهاد تسلیم می‌کرد نه پرئوبراژنسکی

ــ اینان فقط موضعی آشتی‌جویانه‌تر توصیه می‌کردند که بدانان امکان می‌داد که دربارهٔ بازگشت خود به‌مذاکره پردازند.

بخش دیگری از جناح مخالف، که سوسنوفسکی، دینگلشتت، و گهگاه راکوفسکی سخنگویان آن بودند، این تلقینها را رد می‌کردند و باور نداشتند که استالین در امر صنعتی‌کردن و مبارزه با کولاکها جدی است. اینان مسیر چپ را «یک مانور موقت» می‌شمردند که امتیازهای بزرگ به‌سرمایه‌داری روستایی می‌داد: به «نپ» تازه، و به پیروزی جناح راست که بزودی به‌دنبال آن خواهدآمد. انکار می‌کردند که برنامهٔ مخالفان را حوادث منسوخ کرده‌باشد، و دلیلی بر تغییر نگرشها و مواضع خود نمی‌دیدند. خوشبین‌ترها همچنان امیدوار بودند که زمان به‌سود آنها کار می‌کند. می‌گفتند که اگر استالین مسیر چپ را در پیش‌گیرد، آنگاه این منطق وی را ناگزیر خواهدساخت که مبارزه‌اش را با جناح مخالف چپ متوقف سازد؛ و اگر بنا را بر «نپ» تازه گذارد، آنگاه «چرخش به‌راست»، که از پی خواهدآمد، موقعیت او را چنان به‌خطر خواهدافکند که وی بار دیگر، برای بازگرداندن تعادل، باید با تروتسکیستها از درِ دوستی درآید. از این رو برای جناح مخالف نابخردانه است که، به‌خاطر بازگشت به‌حزب، چیزی از اصول خود را فدا کند، و بویژه از خواست خود مبنی بر آزادی عقیده و انتقاد چشم‌بپوشد. این نظر، در حد وسیع، نظر «تروتسکیستی سنتی» بود.

لیکن این اعتقاد که برنامهٔ مخالفان منسوخ شده‌بود فقط در میان آشتی‌پذیران زمینه نیافت، بلکه حتی با حرارتی بیشتر، هر چند به‌دلایلی مغایر با دلایل رادک و پرئوبراژنسکی، مورد استقبال کسانی قرارگرفت که آشتی‌ناپذیرترین جناح افراطی مخالفان را تشکیل می‌دادند. در آنجا این نظر به‌عنوان امری مبرهن جای خود را می‌گشود که شوروی کشوری کارگری نیست که بگوییم حزب به‌انقلاب خیانت کرده‌است؛ و جناح مخالف ــ بدان سبب که امیدِ به‌اصلاح امیدی بیهوده است ــ باید خود به‌صورت حزبی جدید درآید تا انقلابی تازه را تبلیغ کند و مهیا سازد. برخی کسان هنوز استالین را به‌عنوان راهگشای سرمایه‌داری کشاورزی یا حتی رهبر یک «دموکراسی کولاکی» می‌دیدند، حال آنکه برخی دیگر سلطهٔ او را بروشنی به‌منزلهٔ برآمدن سرمایه‌داری دولتیی می‌دیدند که با سوسیالیسم خصومتی آشتی‌ناپذیر دارد.

تا سال ۱۹۲۸ این جریانهای متخالف چندان نیرومند نبودند که وحدت ظاهری جناح مخالف را ویران گردانند. در کوچ‌نشینها (کولونیها) بی‌انقطاع بحث می‌شد؛ و

تروتسکی بحث را اداره می‌کرد و تعادل میان دیدگاههای متعارض را برقرار نگاه می‌داشت. اما پس از تبعید او به‌استانبول، ناهمداستانیها بالا گرفت و گروههای متخالف از یکدیگر دور و دورتر شدند. آشتی‌پذیرانی که علاقه‌مند به‌بازگشت بودند، از دامنهٔ شرایط آشتی خود با استالین بتدریج تا بدان حد «کاستند» که دیگر آشتی‌پذیریشان با تسلیم قابل تمیز نبود. از سوی دیگر، آشتی‌ناپذیران با هر آنچه مورد دفاع استالین بود بنای خصومتی چنان خشمناک نهادند که دیگر پروای تغییر سیاست او و حتی رویدادهای کشور را نداشتند؛ با وسواس اعلام جرمهای کهن خود علیه استالینیسم را تکرار می‌کردند، بی‌آنکه ربطی به‌واقعیتهای کشور ـ از کهنه گرفته تا نو ـ داشته‌باشند. اعضای این گروههای افراطی یکدیگر را متقابلاً به‌دیدهٔ خائن و مرتد می‌نگریستند. آشتی‌ناپذیران بر رفیقان آشتی‌پذیر خود پیشاپیش مهر «نوکران استالین» می‌زدند، حال آنکه دستهٔ اخیر آن متعصبان به‌منزلهٔ انسانهایی می‌نگریستند که طاقت ازدست‌داده‌اند، دیگر بلشویک نیستند، و به‌عناصری آشوب‌طلب و ضدانقلابی مبدل شده‌اند. این دو جناح افراطی رشد می‌کردند و تنها باقیماندهٔ کوچکی از مخالفان به‌صورت «تروتسکیست سنتی» باقی‌ماند.

هنوز سه ماه از تبعید تروتسکی نگذشته‌بود که هیچ اثری، حتی از وحدت ظاهری مخالفان، باقی‌نماند. در حالی که وی از پیروانش جدا افتاده‌بود ـ چند ماه طول کشید تا دوباره تماسها را برقرارسازد ـ برای استالین هر چه آسانتر افتاد که آنان را به‌یاری ارعاب و چاپلوسی دچار تفرقه کند و فاسد گرداند. ارعاب جنبهٔ گزینشی داشت: گ.پ.او. بر آشتی‌پذیران آسان می‌گرفت اما مجازاتگاهها را زیر و رو می‌کرد، سرسخترین مخالفان را دستچین می‌کرد و آنان را به‌زندان می‌افکند؛ و اینان در آنجا با سخت‌ترین بدرفتاریها رو به‌رو می‌شدند: زیر نظر مراقبان نظامی قرارمی‌گرفتند؛ به‌سلولهای تاریک و نمناکی افکنده‌می‌شدند که در زمستان سیبری گرم نمی‌شد؛ جیرهٔ غذایی مسکینانه و گاه فاسد شده‌ای دریافت می‌کردند؛ و مطالب خواندنی، روشنایی، و امکان تماس با خانواده از ایشان دریغ می‌شد. بدین ترتیب آنان از حقوقی محروم بودند که در روسیهٔ تزاری به زندانیان سیاسی داده‌می‌شد و بلشویکها نیز، پس از پایان جنگ داخلی، به‌خلافکاران ضدبلشویک اعطا کرده‌بودند. (در همین زمان، استالین دستور آزادی تعدادی از منشویکها و انقلابیان اجتماعی را داد، گویی که می‌خواست رفیقان پیشین خود را بیشتر مسخره کند.) در همان مارس ۱۹۲۹ تروتسکیستها زندگی خود را در زندان اعمال شاقهٔ

توبولسک با شرح مخوفی مقایسه می‌کردند که داستایفسکی از کاتورگا[1] در کتاب خانهٔ مردگان[2] می‌دهد. اگر هدف از این ارعاب آن بود که آشتی‌پذیران را بترساند و نرم سازد، این تأثیر را نیز داشت که آشتی‌ناپذیران را به‌خصومتی چنان ناندیشیده با همهٔ جنبه‌های رژیم موجود برانگیزد که مُهر ضدانقلاب بر آنها کوفتن آسانتر باشد، و بدین ترتیب گُوِهٔ عمیقتری میان آنان و آشتی‌پذیران قرارگیرد.

لیکن، استالین نمی‌توانست تنها با ارعابْ جناح مخالف را خرد کند ــ سلاحِ بمراتب نیرومندتر او «مسیر چپ» بود. راکوفسکی نوشت: «بدون آزار و تعقیب جدی، مسیر چپ فقط باعث می‌شد که طرفداران تازه‌ای به‌صفوف مخالفان بپیوندند، زیرا این امر تأکیدی تازه بر ورشکستگی [سیاست پیشین استالینیستی] بود. اما تعقیب به تنهایی، بدون مسیر چپ، تأثیر لازمی را که بایست داشته‌باشد نداشت.»[3] در ماههایی که به‌دنبال ورود تروتسکی به‌استانبول فرارسید، درنگ و دودلی سیاسی استالین پایان گرفت. گسستن او از بوخارین در جلسهٔ فوریهٔ دفتر سیاسی، در حالی که تروتسکی در راه ترکیه بود، صورت عمل پذیرفت. در آوریل، نزاع از دفتر سیاسی به‌کمیتهٔ مرکزی و از آنجا به‌شانزدهمین کنفرانس حزبی کشانده‌شد. کنفرانس پیام هیجان‌انگیزی به‌ملت فرستاد که صنعتی‌کردن و اشتراکی‌سازی را شتاب بخشد، پیامی که بعضی از خطابه‌های پیشین تروتسکی را کلمه به‌کلمه تکرار می‌کرد.[4] باورپذیرکردن این حرف، که هنوز برخی از پیروان تروتسکی عنوان می‌کردند، مبنی بر اینکه تغییر سیاست استالین فقط «مانوری گذرا» است، مدام دشوارتر می‌شد. معلوم شد که پرئوبراژنسکی و رادک که تمامی وقت بر این عقیده بودند که استالین مسیر چپ را شوخی نمی‌گیرد (و اوضاع و احوال به‌وی، حتی اگر بخواهد، اجازهٔ چنین کاری نمی‌دهد) از این بابت درک بسیار بهتری در مورد واقعیت داشته‌اند.

گرفتاریهای مخالفان ناگهان به‌میزان بسیار وخیمتر شد. برای اعضای جناح مخالف تقریباً مسخره‌آمیز شده‌بود هنگامی که شعارهای کهنه را نشخوار می‌کردند، خواستار صنعتی‌شدن بیشتر می‌شدند، علیه همدلی با سرمایه‌داری زمیندار اعتراض

---

۱. *Katorga* (به‌روسی، یعنی اعمال شاقه. ــ م.)

۲. رجوع شود به‌گزارش ۲۰ مارس ۱۹۲۹ در *B. O.*, no. 1.

3. Ibid., no. 7, November-December 1929.

۴. *V.K.P. (b). Profsoyuzakh,* p. 515، در قطعنامه‌های کنفرانس، درخواست تروتسکی برای رقابت سوسیالیستی، که در این تاریخ ۹ سال از عمرش می‌گذشت، کلمه به‌کلمه ــ اما البته بی‌ذکر نام ــ بازگو شد. *K.P.S.S. V. Rezolutsyakh,* vol. ii, pp. 496-7؛ نیز رجوع شود به‌کتاب من با عنوان *Trade Unions,* pp. 95-7.

می‌کردند، و از یک «نپ» نوِ تهدیدکننده سخن می‌گفتند. جناح مخالف یا می‌بایست اعتراف کند که استالین برنامهٔ مخالفان را اجرا می‌کند و یا، اگر می‌خواست به‌مبارزه ادامه دهد، به‌دنبال دست‌افزار تازه‌ای برود و خود را از حیث سیاسی «از نو مسلح سازد». تروتسکی، راکوفسکی، و دیگران براستی دست اندرکار آن بودند که اندیشه‌های مخالفان را با نیازهای روز سازگار گردانند. اما حوادث حتی از سریع‌الانتقال‌ترین نظریه‌پردازان تندتر حرکت می‌کرد.

وضع ملت در سرگشتگی مخالفان تأثیری کمتر از تغییر سیاست رسمی نداشت. روزگار، روزگار بزرگترین اضطرارها بود. استالین وضع را چنین توصیف می‌کرد؛[1] و رهبران جناح مخالف نیز، اختلاف عقایدشان در موارد دیگر هر قدر هم که بزرگ بود، همین عقیده را داشتند. پرئوبراژنسکی، که اهل مبالغه نبود، تنش بهار ۱۹۲۹ را با تنشی مقایسه می‌کرد که به‌شورش کرونشتات انجامید، شورشی که بلشویکها آن را برای خود از هر مرحلهٔ بحرانی جنگ داخلی خطرناکتر می‌دانستند.[2] رادک، که از تعارض میان استالینیستها و بوخارینیستها در کمیتهٔ مرکزی سخن می‌گفت، شرح می‌داد که «کمیتهٔ مرکزی به‌کنوانسیون ژاکوبنها در آستانهٔ نهم ترمیدور شبیه بود»، همان روزی که نابودی ژاکوبنیسم را به‌همراه آورد. راکوفسکی آن لحظه را «سرنوشت‌سازترین لحظهٔ پس از جنگ داخلی» توصیف کرد.[3] پس در این باره میان همهٔ ناظران توافق کامل وجود داشت.

اینک چند سالی بود که شکاف میان شهر و روستا گشاده‌تر و ژرفتر شده‌بود. ۲۵ تا ۲۶ میلیون مزرعهٔ کوچک و اکثراً بسیار خُرد و قدیمی نمی‌توانستند جمعیت شهری را که بسرعت افزایش می‌یافت تغذیه کنند. شهرها در تهدید قحطی تقریباً دائمی قرارداشتند. سرانجام، بحران فقط در صورتی حل می‌شد که مزرعهٔ بزرگ امروزین جای مزرعهٔ کوچک ناٰمولد را می‌گرفت. در سرزمین وسیعی که کشاورزی در مقیاس گسترده در آن معمول بود، تحصیل این امر فقط هنگاهی امکان‌پذیر بود که یا سرمایه‌داری ارضی یا کشاورزی با قدرت به‌پیش برده‌می‌شد و یا اشتراکی‌سازی صورت می‌پذیرفت ــ چارهٔ دیگری وجود نداشت. هیچ حکومت بلشویکی نمی‌توانست پدر تعمیدی سرمایه‌داری کشاورزی باشد ــ اگر چنین می‌کرد، نیروهایی عظیم را علیه خود براه می‌انداخت و چشم‌اندازهای

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. xii, pp. 118ff.

۲. "Preobrazhensky, "Ko Vsem Tovarishcham po Oppozitsii، (بایگانیها)، که در صفحه‌های بعد نیز به‌آن اشاره می‌شود؛ و گزارش راکوفسکی در *B. O., loc. cit.*

3. loc. cit.

صـنعتی‌شدن بـرنامه‌ریزی‌شده را از مـیان بـرمی‌داشت.[۱] پس تـنها یک راه، آن هـم راه اشتراکی‌سازی، مانده‌بود، اگر چه مسائل بسیار مهمی چون دامنه، روش، و شتاب این امر می‌بایست حل شـوند. سـالها درنگ مقامهای رسـمی فـقط مـوجب شـده‌بود کـه ایـنک می‌بایست تصمیمها در شرایطی‌گرفته‌شود که بمراتب بدتر از شرایط پیش‌بود. کوششهای استالین برای تلفیق متناقضترین خـط‌مشیهای سیاسی، راضـی‌کردن دهـقانان مـرفه و سپس مصادرهٔ محصولات آنان، موجب برآشفتن دهقانان گـردید. اکـراه درازمـدت او از توسعهٔ شتابان صنعتی نیز کمتر از این امر فاجعه‌بار نبود. در حالی که روستا را یارا و میل تغذیهٔ شهر نبود، شهر توان آن نداشت که کالاهای صنعتی به‌روستا برساند. دهقانی که نمی‌توانست کفش، لباس، و ابزار کشاورزی بخرد، انگیزه و علاقه‌ای به‌افزایش تولید خود نداشت، چه رسد به‌فروش آن. و بدین ترتیب شهر گرسنه و روستای تشنهٔ کالای صنعتی، هر دو، در حال شورش بودند.

تصمیم دربارهٔ شتاب و گسترهٔ صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی در شرایـط کـمبود حاد عناصر مادی و انسانی گرفته‌شد، عناصری که برای پیکار دوگانه ضروری بودند. در همان حال که کارگران نان نداشتند، صنعت از کارگـران تعلیم‌دیده محروم بود. مـاشین هم نداشت. ولی ماشینها بی‌مصرف افتاده‌بودند، زیرا سوخت و مواد خامی که تأمین آنها وابسته به‌اقتصاد روستایی بود وجـودنداشت. دسـتگاه حـمل و نـقل از کـار افـتاده‌بود و نمی‌توانست از عهدهٔ تردد صنعتیِ رو به‌افزایش برآید. عرضهٔ تقریباً همهٔ کالاها و خدمات با تقاضا سخت نامتناسب بود. تورمی افسارگسیخته حکمروا بود. قیمتهای رسمی هیچ وجه اشتراکی با قـیمتهای غـیررسمی نـداشـتند، نـه ایـن تـرجـمان ارزشـهای راسـتین اقتصادی بود و نه آن.

همهٔ پیوندها و مناسبات میان بخشهای گوناگون پیکرهٔ سیاسی قطع شده‌بودند، مگر رشته‌های فقر و نومیدی. نه تنها بار دیگر مراودهٔ اقتصادی میان شهر و روستا بریده شده‌بود، بلکه در مورد همهٔ مناسبات بهنجار میان شهروندان و دولت و حتی میان دولت و حزب نیز چنین بود. بنظرمی‌رسید که برای فرمانروایان و فرمان‌برداران مرزی در نیرنگ و قساوت نبود که در تلاش معاش آمادهٔ گذشتن از آن نباشند. کولاکها، و بسیاری دهقانان

۱. کشاورزی سرمایه‌داری در مقیاس بزرگ زمینهٔ روستاییِ صنعتی‌شدن در انگـلستان و ایـالات مـتحد بـود؛ امـلاک یونکرها و زمینداری بزرگ در آلمان به‌هنگام صعود صنعتی آن تسلط داشتند. در همهٔ این کشورها، کشاورزی بزرگ از آغاز صنعتی‌شدن وجود داشت، ولی در روسیه در طی دههٔ ۱۹۲۰ چنین نبود. تمرکز کشاورزی از راه فرایندهای معمولی رقابت سرمایه‌داری مستلزم زمان بسیار و آزادی داد و ستد بود.

«میانه‌حال» و حتی فقیر، به «کمیسر»ها کینه‌ای آشتی‌ناپذیر می‌ورزیدند. آتش‌سوزی و قتل مأموران و مبلغان حزبی در روستاها به‌صورت پدیدارهایی روزمره درآمده بود. طبقهٔ کارگر نیز، که در میان آن تعداد دهقانانِ تازه به‌شهر آمده بسیار بود، در حالت روحی روستاییان سهیم بود. در دوازدهمین سال پس از انقلاب، فقر ملت و غفلتها و سوءِ استفاده‌های حکومت، تغییری چنان تلخ و گسترده را موجب شد که می‌بایست کاری بزرگ و سهمگین روی‌دهد یا عملی صورت‌پذیرد که هیجانهای انباشته‌شده را فرونشاند یا رها سازد. در زیر سطح، نیروهایی جوش و خروش می‌کردند که ممکن بود به‌صورت انفجاری غول‌آسا، از آن نوعی که مجارستان در سال ۱۹۵۶ در مقیاسی کوچک آزمود، جلوه‌گر شود. استالین و پیروانش،که تقریباً در تنگنا افتاده‌بودند، با خشمی فزاینده ضربهٔ متقابل را وارد آوردند.

«انقلاب در خطر است!» ندایی بود که تروتسکیستها در تبعیدگاهها و سلولهای زندان سر دادند. تروتسکیستهای «سنت‌گرا» و آشتی‌پذیران هر دو به‌یک آژیر گوش می‌دادند؛ ولی در حالی که دستهٔ نخست نمی‌دید که در شرایطی که در آن می‌زیست چه راهی برای عمل به‌رویش باز است و عقیده داشت که باید خود را برای بحران قریب‌الوقوع آماده نگاه‌دارد، آشتی‌پذیران، برعکس، خود را ناگزیر می‌دیدند که «بی‌درنگ دست‌بکار شوند»؛ و با ندای «انقلاب در خطر است!» راه تسلیم پیمودند. بهترینهای اینان از روی این اعتقاد عمیق عمل کردند که هنگامی که سرنوشت بلشویسم و انقلاب در معرض خطر قرارگرفته‌است، به‌گروه خود چسبیدن و به‌علاقه و دلبستگی فرقه‌ای تن‌دردادن تبهکاری است. بدترینهایشان، فرصت‌طلبانی که خسته شده‌بودند، «خطر برای انقلاب» را بهانهٔ خوبی یافتند تا از تعهد برای آرمانی ازدست‌رفته شانه خالی کنند. آنان که نه در شمارِ بهترینها بودند و نه بدترینها، یعنی آشتی‌پذیران متوسط، شاید از انگیزه‌های خود، که احتمالاً آمیخته یا دوگانه بود، آگاهی نداشتند.

در آوریل ۱۹۲۹ پرئوبراژنسکی با خطاب «به‌همهٔ رفیقان در جناح مخالف» آشتی‌پذیران را گرد هم آورد.[1] این سندی خارق‌العاده بود: این آشتی‌پذیر در این سند، چون به‌راهی واپس نگریست که جناح مخالف پشت‌سر نهاده‌بود، و به‌جادهٔ پیچاپیچ و پرسنگلاخی نظرافکند که درپیش‌داشت، برای آخرین بار، پیش از آنکه تسلیم لبهایش را مهر و موم کند، بی‌پرده سخن گفت. پرئوبراژنسکی شرح داد که جناح مخالف چگونه

۱. بایگانیها.

درست در اثر پیروزی اندیشه‌هایش به‌بن‌بستی رانده شده‌است. وی دریافت که بسیاری از رفیقانش ترجیح می‌دهند که پیروزی را انکار کنند تا آنکه بن‌بست را بپذیرند. آنان هنوز هم چنان رفتار می‌کردند که گفتی پیشگوییهایشان دربارهٔ «نپ» نو و «چرخش به راست» بوقوع‌پیوسته‌بود؛ و گفتی که مسیر چپی وجودنداشت. البته استالین مسیر چپ را به‌شیوه‌ای بنا نهاده‌بود که با آنچه آنان در این باره استنباط می‌کردند بسیار فرق داشت. جناح مخالف می‌خواست که صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی در روشنایی آفتاب دموکراسی پرولتری و با موافقت توده‌ها و با ابتکار آزادانه «از پایین» صورت‌پذیرد؛ در حالی که استالین بر قدرت تصویبنامه و زور از بالا تکیه می‌کرد. با این همه، مخالفان خواستار همان چیزی بودند که وی اینک انجام می‌داد، اگر چه شیوهٔ انجام‌دادنش برایشان منزجر کننده بود. اگر از تأیید آنچه صورت‌می‌گرفت سر باز می‌زدند، آنگاه به‌جناح مخالفی به خاطر نفس مخالفت مبدل می‌شدند؛ و در این صورت، برای توجیه خود، از اصول خویش دور می‌افتادند. وی، یعنی پرئوبراژنسکی، گذشتهٔ جناح مخالف را طرد نمی‌کرد: «در مبارزه با کمیتهٔ مرکزی، ما وظیفهٔ خود را انجام داده‌ایم.» لیکن وظیفهٔ کنونی مخالفان این است که به‌حزب نزدیکتر شوند و سپس به‌آن بازگردند ــ در اینجا پیشاهنگ نظری «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» سخن می‌گفت ــ تا «بتوان شانه به‌شانه در برابر فشار آن ناخرسندیهایی مقاومت کرد که ممکن است در سرزمینی دهقانی در اثر سیاست تراکم سوسیالیستی و نبرد با سرمایه‌داری کشاورزی پدیدآید.»

پرئوبراژنسکی از رنجشی سخن گفت که استالین، با تبعید تروتسکی «به‌یاری دشمن طبقاتی» (یعنی حکومت ترکیه)، حتی در میان آشتی‌پذیران پدیدآورده‌بود. وی گفت که مخالفان «نمی‌توانند این گناه را ببخشایند»؛ لیکن گفت که نباید اجازه داد که این بیحرمتی باعث تیره‌ساختن ملاحظات کلی‌تر گردد؛ و افزود که تروتسکی نیز با کشاندن مبارزه‌اش علیه استالین به‌مطبوعات بورژوایی غرب موجب سرافکندگی جناح مخالف شده‌است. پرئوبراژنسکی دربارهٔ سرنوشتی که در انتظار آشتی‌جویان بود چندان توهمی به‌خود راه‌نمی‌داد: از ضربه‌ها و تحقیرهایی آگاه بود که «در سالهای دشوار و بحرانی بعدی» بر آنان وارد می‌آمد، اگر چه نمی‌توانست خبر از دریای کثافت و خونی داشته‌باشد که آنان می‌بایست در آن دست و پا زنند و غرق شوند. اما به‌اندازهٔ کافی روشن‌بین بود که رک و پوست‌کنده به‌رفیقانش بگوید که راهی که او آنان را بدان فرا می‌خواند پر از هراس و تعب خواهدبود. امیدهای او به‌یک آشتی اصیل و آبرومندانه،

امیدهایی که در سال گذشته در سر می‌پروراند، فرونشسته‌بود. اکنون بازگشت به‌حال اول را در حکم تسلیمی حقیقی می‌انگاشت. او نتیجه گرفت: «آن کسانی که از ما که ده یا بیست سال و یا بیشتر در صفوف حزب پیکار کرده‌اند [خود پرئوبراژنسکی از ۱۹۰۴ بلشویک بود] با احساسی به‌حزب بازخواهندگشت که بسیار متفاوت از احساسی است که به‌هنگام ورود به‌حزب داشتند.» آنان بدون شیفتگی گذشته، به‌عنوان مردانی دل‌شکسته، بازخواهندگشت. حتی نمی‌توانند به‌طور حتم بدانند که آیا کمیتهٔ مرکزی با بازگشت آنان تحت شرایطی موافقت خواهدکرد. «شرایط این بازگشت چنین است، و موقعیت درونی حزب چنین است که ما، در صورت پذیرفته‌شدن دوباره، باید مسؤولیت چیزهایی را برعهده گیریم که از بابت آنها هشدار داده‌ایم، و باید به[روشهایی] تن دردهیم که نمی‌توانیم با آنها موافق باشیم.... اگر دوباره بازگردیم، هر یک از ما کارت عضویت را چنان دریافت خواهدکرد که گویی صلیبی سنگین را دریافت می‌کند.» اما برای کسانی که آرزومند بودند که به‌نحوی مؤثر به‌آرمان سوسیالیسم خدمت کنند چاره‌ای جز گرفتن صلیب نبود.

در ماه مه، پرئوبراژنسکی اجازه یافت که به‌مسکو سفر کند تا بکوشد که «با حزب از درِ آشتی درآید». نخست درصدد برآمد که برای مخالفان به‌طور کلی شرایط مساعدی بدست آورد، و خواستار قطع حالت ارعاب، پایان تبعیدها، بازگرداندن حیثیت به‌اعضایی از حزب که به‌استناد مادهٔ ۵۸ ـ اتهام فعالیت ضدانقلابی ـ تبعید شده‌بودند و، سرانجام، لغو حکم تبعید تروتسکی شود. وی با آردژونیکیدزه[1]، یاروسلافسکی، و دیگر اعضای کمیتهٔ مرکزی و کمیسیون بازرسی مرکزی، که زیر نظارت شخصی استالین کار می‌کردند، به‌مذاکره پرداخت.

برای استالین تسلیم بخشی از مخالفان بدین سبب بسیار مهم بود که تأثیری بر روحیهٔ حزب و سرنوشت تروتسکی می‌گذاشت. وی، که مشتاق به‌دام‌انداختن آشتی‌پذیران بود و مراقبت می‌کرد که مبادا همهٔ امیدهایشان را به‌یکباره بر باد دهد، نخست چنین وانمود کرد که حاضر است برخی از خواستهایشان را رعایت کند. ولی در حقیقت نمی‌توانست هیچ یک را بپذیرد. از همه مهمتر، نمی‌توانست به‌هنگام بازگشت مخالفان به‌آنان اجازه دهد که بگویند که بدان سبب بازگشته‌اند که رهبری حزب برنامهٔ آنها را پذیرفته‌است ــ این امر نه فقط به‌معنای اثبات حقانیت تروتسکی و

1. Ordjonikidze

تروتسکیسم و ردّ همهٔ اتهاماتی بود که علیه آنها عنوان شده‌بود، بلکه غیرقانونی‌بودن همهٔ تلافی‌جویی‌هایی را فاش می‌کرد که استالین برای مغلوب‌کردن آنها بکاربسته‌بود. حتی هرگز نمی‌توانست به‌کسی اشاره به‌این واقعیت را اجازه دهد که برگی ـ آن هم چه برگی! ـ از کتاب تروتسکی کنده‌است. اگر چنین اجازه‌ای می‌داد، آنگاه داعیهٔ خود در مورد اشتباه‌ناپذیری و قدرت را بربادمی‌داد. تسلیم‌شوندگان می‌بایست اعلام دارند که او حق داشته‌است نه آنها و تروتسکی. می‌بایست گذشتهٔ خود را محکوم، و از بابت آن ابراز پشیمانی کنند. نمی‌شد بدانان اجازه داد که به‌عنوان راهگشایانی که قدرشان شناخته نشده‌بود بازگردند؛ فقط می‌توانستند به‌عنوان توبه‌کارانی بازگردند که در مورد «مسیر چپ» و در مورد همهٔ خط‌مشیهایی که منطقاً بدان می‌انجامید قصد خرابکاری داشته بودند. حتی در این صورت نیز نمی‌توانستند در حزب احساسی را پدیدآورند که انسان نسبت به‌فرزندان ازدست‌رفته دارد ــ فقط می‌توانستند توقع بخشایشی داشته‌باشند که دربارهٔ گناهکاران و تبهکاران توبه‌کار روا داشته‌می‌شود؛ می‌بایست بر زانو افتند و راه رفته را بازگردند. استالین، برای آنکه آنان را به‌اینجا بکشاند، می‌بایست با مذاکراتی آهسته و طاقت‌فرسا از حیث معنوی و ذهنی خردشان گرداند، و تکه‌تکه به‌رها کردن خواستهایشان وادارد تا به‌نقطهٔ تسلیم بلاشرط برسند. رفتار استالین نکتهٔ حیرت‌آوری نداشت: اینها شرایطی بودند که زینوویف، کامنف، آنتونوف ـ اوسینکو، پیاتاکوف، و بسیاری کسان دیگر بدانها تسلیم شده‌بودند، و نحوهٔ رفتار او با آنان هنوز در خاطره‌ها زنده بود. اما قدرت خودفریبی چندان زیاد بود که بسیاری از آشتی‌پذیرانی که از دور با دلواپسی مراقب مذاکرات پرئوبراژنسکی در مسکو بودند ــ وی اجازه داشت که با مجتمعهای تبعیدیان در تماس باشد ــ هنوز هم امیدوار بودند که بر آنها اهانتهایی وارد نیاید که بر تسلیم‌شوندگان پیشین وارد آمده‌بود.

یک ماه بعد نتیجهٔ «مذاکرات» پرئوبراژنسکی در رفتار نزدیکترین رفیقانش نمایان شد. در اواسط ماه ژوئن، رادک و اسمیلگا نیز، به‌همراه گروه محافظان گ. پ. او.، به‌مسکو سفر کردند تا به‌پرئوبراژنسکی بپیوندند. قطار آنان در ایستگاه کوچکی در سیبری توقف کرد و در آنجا تصادفاً با گروهی از مخالفان برخورد کردند، و اینان در نامه‌ای که در میان اسناد و اوراق تروتسکی وجود دارد شرح این دیدار را داده‌اند. اینان فقط با رادک صحبت کردند ــ اسمیلگا مریض بود و می‌بایست که در کوپهٔ خود بماند. رادک مقصود سفر را بدانان گفت و دلیل تسلیم را که در آن اثنا فاش شده‌بود مطرح کرد: قحطی در کشور ــ

حتی در مسکو نان کمیاب بود ــ ناخرسندی کارگران، خطر قیامهای دهقانی، نزاعهای مختلف در کمیتهٔ مرکزی (آنجا که «بوخارینیستها و استالینیستها متقابلاً نقشه‌هایی برای بازداشت مخالفان خود می‌ریختند»)، و غیره. او گفت که موقعیت مانند سال ۱۹۱۹ که دنیکین در کنار دروازه‌های مسکو بود و یودنیچ به‌پتروگراد یورش برده‌بود، جدی است؛ آنان جملگی باید بر محور حزب گرد آیند. آنان پرسیدند که با چه شرایطی؟ آیا وی در مسکو خواستار خواهدشد که مادهٔ ۵۸ قانون جزا، یعنی داغ ننگ ضدانقلاب، از دامن تبعیدیان سترده‌شود؟ وی پاسخ داد که نه؛ هر کس که در جناح مخالف بماند سزاوار این داغ است؛ و فریاد زد که «ما خود خویشتن را به‌زندان و تبعید فرستاده‌ایم.» آیا او خواستار بازگرداندن تروتسکی خواهدشد؟ چند هفته بیش نگذشته‌بود که پرئوبراژنسکی اعلام کرده‌بود که جناح مخالف تبعید تروتسکی را «نمی‌تواند ببخشاید» و چند ماه بیش نگذشته‌بود که خود رادک، نویسندهٔ رسالهٔ پرآوازهٔ «تروتسکی، سازمان‌دهندهٔ پیروزی»، در کمیتهٔ مرکزی اعتراض کرده‌بود که موجب «مرگ آرام» آن «قلب رزمندهٔ انقلاب» شده‌است و اعتراضش را با این کلمات پایان داده‌بود: «این بازی غیرانسانی با تندرستی و زندگی رفیق تروتسکی بس است.» اما در طی چند هفتهٔ گذشته منطق تسلیم در برابر استالین کار خود را کرده‌بود. و بدین‌ترتیب بود که همسخنان رادک، شگفت‌زده این پاسخ را شنیدند: «من روابط خود را به‌طور قطع با لِف داویدویچ بریده‌ام ــ ما اکنون دشمنان سیاسی هستیم. من با مقاله‌نویس روزنامهٔ لرد بیوربروک[1] هیچ وجه اشتراکی ندارم.» (رادک خود اغلب برای مطبوعات بورژوایی مقاله نوشته‌بود و باز هم این کار را، فقط به‌نفع استالین، کرد.)[2] درشتی این پاسخ فاش‌کنندهٔ وجدان گناهکار رادک بود. سپس بتلخی از پیروان تازهٔ جناح مخالف یادکرد، یعنی همان مردان جوان خشمگینی که، به ادعای وی، از بلشویسم بهره‌ای نبرده‌اند و فقط در اثر احساس ناب ضدشوروی به تروتسکیستها پیوسته‌اند. وی بار دیگر به‌همسخنان خود روی‌آورد: «آخرین کنفرانس حزبی پلاتفرم ما را که صحتش به‌نحوی درخشان باثبات‌رسیده تصویب کرده‌است. دیگر چه ایرادی به‌حزب دارید؟» محافظان رادک جوابش را دادند: در حالی که وی همچنان

1. Lord Beaverbrook

۲. تروتسکی مجبور بود که از خود اغلب در برابر این سرزنش دفاع کند که، بنا بر نامهٔ مورخ ۲۴ فوریهٔ روسمر، نخست حتی از سوی پیروان فرانسویش عنوان شده‌بود. پاسخ روسمر و تروتسکی این بود که مارکس نیز برای امرار معاش برای روزنامه‌های بورژوایی چیز می‌نوشت. تروتسکی در یادداشتی ویژه در شمارهٔ اول *Bulletin Oppozitsii* وضع خود را برای خوانندگان شوروی روشن ساخت و تأکید کرد که حتی در مطبوعات بورژوایی نیز به‌عنوان بلشویک و لنینیست، که از انقلاب دفاع می‌کند، سخن می‌گوید.

سرگرم مباحثه بود، نگهبانان گ. پ. او. حرفش را قطع کردند و بر او فریاد زدند که اجازه نخواهندداد که علیه تبعید تروتسکی سخن بگوید؛ و او را با مشت و لگد به‌درون قطار هل دادند. رادک قهقهه‌ای عصبی سر داد: «ها، ها، ها! من و مخالفت با تبعید تروتسکی» سپس مسکینانه درصدد عذرخواهی برآمد: «من فقط می‌کوشم که این رفیقان را به بازگشت به‌حزب تشویق کنم»؛ اما نگهبانان حتی حوصلهٔ شنیدن این حرفها را هم نداشتند و او را به‌داخل قطار راندند. رادک سال گذشته زینوویف و پیاتاکوف را به‌علت «بوناکی داستایفسکی‌وار»ی که از ندامتنامه‌های آنان متصاعد بود مسخره کرده‌بود ـــ و اینک خود، سلطان جدلی‌نویسان، به‌نظر رفیقان و همدردان پیشین خود همچون اسمردیاکوفی[1] جلوه می‌کرد که از کتاب داستایفسکی بر یک ایستگاه کوچک و فراموش شدهٔ راه‌آهن سیبری پای نهاده‌بود.[2]

پس از یک ماه دیگر چانه‌زنی، در ۱۳ ژوئیه، رادک، پرئوبراژنسکی، اسمیلگا، و ۴۰۰ تبعیدی دیگر سرانجام تسلیم خود را اعلام داشتند.[3] استالین از این راه امتیازهای بسیاری بدست‌آورد. پس از تسلیم زینوویف و کامنف در کنگرهٔ پانزدهم، در دسامبر ۱۹۲۷ ، هیچ حادثه‌ای در افزایش اعتبار او چنین سهمی نداشت. از آنجا که وی در گرماگرم حمله‌ای سنگین به‌گروه بوخارین بود، انحلال جناح مخالف تروتسکیستی وی را از این نیاز خلاص کرد که در یک زمان در دو جبهه بجنگد. تروتسکی اغلب گفته‌بود که تروتسکیستها و استالینیستها، در صورت بروز «خطری حاد از راست»، دست به‌دست هم خواهندداد. و اینک چنین می‌کردند، اما با شرایطی که استالین تعیین کرده‌بود ـــ وی آنان را بدون تروتسکی و حتی علیه او به‌سمت خود می‌کشید. بسیاری از تسلیم‌شدگان مردانی بودند دارای استعداد و تجربهٔ بسیار زیاد که وی می‌توانست مقامهایی را در صنعت و ادارات بدانان بسپارد که پیروان بوخارین را از آنها می‌راند. او می‌دانست که تسلیم‌شدگان از دل و جان پای به‌میدان کارزار صنعتی خواهندنهاد ـــ بسیاری از اینان می‌بایست زیردست پیاتاکوف، تسلیم‌شدهٔ دیرینه‌ای، کار کنند که روح به‌حرکت درآورنده در کمیسری صنایع سنگین بود. رادک، به‌عنوان مبلّغ، بتنهایی برای استالین بیش از تمامی دبیران او ارزش داشت.

تروتسکی بی‌درنگ به «تسلیم‌شدگان نوبت سوم» حمله کرد. تسلیم‌شدگان «نوبت

۱. Smerdyakov (بوناک، برگندو، یکی از اشخاص رمان برادران کارامازوف. ـــ م.)

۲. بایگانیها؛ *B. O.*, no. 6, 1929.

3. *Pravda*, 13 July 1929

اول» زینوویف، کامنف، و پیروانشان، و تسلیم‌شدگان نوبت دوم آنتونوف ـ اوسینکو، پیاتاکوف، و دوستانشان بودند.) تروتسکی نوشت: «اینان اعلام می‌کنند که اختلافهایشان با استالین و جناح مخالف تقریباً از بین رفته‌است. پس اینان خصلت خشمگین انتقام‌جوییها را چگونه توضیح می‌دهند؟ اگر استالینیستها بدون وجود آشتی‌ناپذیرترین و عمیق‌ترین اختلافها، بلشویکها را تبعید می‌کنند و به کاتورگا [اعمال شاقه] محکوم می‌سازند، همانا این کار را از روی راهزنی دیوانسالارانه، بدون اندیشه‌ای سیاسی، انجام می‌دهند. سیاست استالینیستی، اگر از دیدگاه رادک بدان بنگریم، چنین منظری دارد. پس او و دوستانش چگونه جرأت می‌کنند که صدای خود را برای وحدت با راهزنان بلند سازند...؟» این عقیده‌ای نبود که او، یعنی تروتسکی، دربارهٔ سیاست استالین داشت؛ وی بر این عقیده بود که استالینیسم، به‌رغم همهٔ بی‌پرواییهای اخلاقی، برای خصومت آشتی‌ناپذیر خود با مخالفان انگیزه‌های عمیق سیاسی دارد؛ و اختلاف نظرهای بنیادین چیزی از قدرت خود را از دست نداده‌است. رادک و پرئوبراژنسکی این نکته را ندیده می‌گرفتند یا وانمود می‌کردند که ندیده می‌گیرند، زیرا از حیث اخلاقی درهم شکسته بودند. انقلاب شخصیتها را دچار فرسودگی بزرگی کرده‌بود؛ و در هر دورهٔ ارتجاع خراج خود را از نسل خستهٔ مبارزانی می‌طلبید که زانو خم می‌کردند. لیکن دیر یا زود سالخوردگان و خستگان جای به‌جوانانی وامی‌نهادند که با جسارت تازه پای به‌میدان نبرد می‌نهادند و درس خود را حتی از تسلیم سالخوردگان می‌آموختند. «ما چشم‌انداز مبارزه‌ای دراز و سرسختانه، و کار پرورشی دشواری در برابر داریم.»[1]

در حقیقت، تروتسکی نخستین خبر دربارهٔ تسلیم رادک را با کمی ناباوری شنید؛ و رفتار رادک را به «خصلت عاطفی، انزوا، و عدم حمایت اخلاقی» از سوی رفیقانش نسبت داد. وی با احساسی از صمیمیت از این واقعیت یادکرد که «رادک یک چهارم سده فعالیت انقلابی مارکسیستی در پشت سر داشت»، و تردید کرد در این باره که او براستی یارای آن داشته‌باشد که با استالینیسم از در صلح درآید: «وی بیش از آن مارکسیست است که بتواند چنین کند و، از این مهمتر، بین‌المللی می‌اندیشد.» لیکن هنگامی که پراودا ندامتنامهٔ رادک را منتشر کرد، گفت که «رادک بسیار بیشتر از آن سقوط کرده‌است که من گمان می‌کردم.» هم‌اکنون نیز سقوط چنان باورنکردنی بود که تروتسکی می‌انگاشت که توافق او با استالین جنبهٔ گذرا دارد، و او، که در حزب اغلب بین چپ و راست نوسان

1. *Écrits*, vol. 1, pp. 157-63.

کرده‌بود، بزودی با بوخارینیستها همداستان خواهدشد. اما چه کلاف سردرگمی بود این: «رادک و به‌همراه او برخی دیگر این لحظه را مساعدترین لحظه برای تسلیم می‌شمارند. راستی چرا؟ زیرا، می‌بینید، که استالینیستها ریکوف، تومسکی، و بوخارین را گوشمالی می‌دهند. آیا این وظیفهٔ ما بود که کمک کنیم که بخشی از گروه حاکم بخش دیگر را گوشمالی دهد؟ آیا در پرداختن به‌مسائل اساسی سیاسی تغییری روی‌داده‌است؟... آیا رژیم ضدمارکسیستی بین‌الملل کمونیستی محفوظ نمانده‌است؟ آیا تضمینی برای آینده وجوددارد؟» رادک و پرئوبراژنسکی برنامهٔ پنج سالهٔ اول را سرآغازی اساسی می‌انگاشتند. تروتسکی پاسخ داد: «آنچه موضوع اصلی بشمارمی‌رود آمار این برنامهٔ پنج سالهٔ دیوانسالارانه فی‌نفسه نیست، بلکه مسألهٔ حزب است» روحیه‌ای است که حزب با آن رهبری می‌شود، زیرا این روحیه خطمشی حزب را هم تعیین می‌کند. آیا برنامهٔ پنج ساله، هنگامی که تدوین گردید و باجرادرآمد، در معرض نظارت از پایین، انتقاد و بحث قرارداشت؟ اما نتایج برنامه به‌این چیزها نیز بستگی دارد. «رژیم درونی حزب برای مارکسیستها وسیله‌ای جانشین‌ناپذیر برای کنترل خطمشی حزب است...» ـــ عقیدهٔ اصلی جناح مخالف همواره همین بوده‌است. «اما مرتدان معمولاً حافظهٔ ابتری دارند، یا می‌پندارند که حافظهٔ دیگران ابتر است. بحق می‌توان گفت که حزب انقلابی تجسم حافظهٔ طبقهٔ کارگر است: نخستین و مهمترین تکلیفش این است که بیاموزد که گذشته را از یاد نبرد تا بتواند آینده را پیش‌بینی کند.» تروتسکی هنوز هم «مسیر چپ» استالین را به‌منزلهٔ یک محصول فرعی نبرد و فشار از سوی مخالفان می‌انگاشت؛ هنوز هم عقیده داشت که استالین ممکن است مسیر سیاست خود را دوباره عوض کند و تعارض او با بوخارین، به‌رغم همهٔ شدت و خشونتش فقط جنبهٔ «سطحی» دارد.

استدلالهای تروتسکی تا فصل پاییز به‌اطلاع مخالفان در اتحاد شوروی نرسید؛ و اگر هم می‌رسید، بدشواری می‌توانستند وحشت تسلیم را متوقف سازند. دگرگونی در اتحاد شوروی عمق بیشتری یافته‌بود و تأثیر آن بر مخالفان بسیار شدیدتر از آن بود که وی می‌پنداشت. تا این زمان در اظهارنظرهای او هیچ نشانه‌ای از آن نبود که موقعیت تا چه حد وخیم و نگرانی‌آور است، نشانه‌هایی که در نوشته‌های همهٔ مخالفان، حتی آشتی‌ناپذیرترینشان، یافت می‌شوند. وی صحنهٔ سال ۱۹۲۹ را هنوز از پشت منشور سال ۱۹۲۸ می‌نگریست و بدین سبب فقط تا اندازه‌ای باخبر بود که جوّ «پیش از جنگ داخلی» بر کشور حکم‌می‌راند. ندای «انقلاب در خطر است!» با تمامی قدرت به‌گوش درون او

نمی‌رسید؛ نیز از قدرت بهمن‌واری که مسیر چپ پیدا کرده‌بود، و از ژرفای مغاکی که میان استالین و بوخارین دهان گشوده‌بود، غافل ماند. باری، اینها اموری بود که بر ذهن همهٔ گروههای جناح مخالف سنگینی می‌کرد.

دیری نکشید که این احساس که انقلاب را خطر مرگباری تهدید می‌کند که مخالفان می‌بایست با استالینیستها مشترکاً آن را دفع کنند، بسیاری از پیروان جناح آشتی‌ناپذیر را بر آن داشت که پای در جای پای پرئوبراژنسکی و رادک گذارند. ایوان اسمیرنوف[1] مغلوب‌کنندهٔ کولچاک و یکی ازنزدیکترین همکاران تروتسکی، مراچکوفسکی، مبارزی با دلاوری افسانه‌ای، بیلوبورودوف[2]، کمیسری که تروتسکی در نوامبر ۱۹۲۷ پس از ترک کرملین در خانهٔ او پناه یافت، تر ـ واگانیان[3]، بوگوسلافسکی[4]، و بسیاری کسان دیگر خواستار بازگشت به‌حزب شدند. اینان مذاکره با ستاد مرکزی استالین را با افسرده حالیی کمتر از آنچه پرئوبراژنسکی انجام داده‌بود آغاز کردند، و امید داشتند که موقعیت همگانی استالین را برانگیزد که آنان را با شرایطی کمتر شرم‌آور بپذیرد.[5] این بار چانه زدن تقریباً پنج ماه، از ژوئن تا پایان اکتبر، طول کشید و در طی آن گروه اسمیرنوف چهار اعلامیهٔ مختلف سیاسی تدوین کرد. در طرح اول، که در ماه اوت فراهم‌آمد و در میان اسناد و اوراق تروتسکی محفوظ است، آنان دلیل اقدام خود را موافقت با برنامهٔ پنج ساله و وجود «خطر از راست» یادکردند. اما انتقادهایی واضح نیز از سیاست استالین بعمل آوردند، و گفتند در برنامهٔ پنج ساله ضرورت بالابردن سطح زندگی پایین کارگران به‌اندازهٔ کافی مراعات نشده‌است؛ «گزینش کادرهای حزبی» به‌گونه‌ای است که اظهار عقیدهٔ انتقادی را ناممکن می‌سازد؛ و نظریهٔ سوسیالیسم در یک کشور «پوششی برای فرصت‌طلبی» است، همچنان که جانبداری مستمر مقامهای رسمی از دهقان «میانه‌حال» چنین است. آنان، پس از آنکه در مورد همهٔ این نکات از مواضع مخالفان دفاع کردند، اشتباههای خود را نیز پذیرفتند. اعلام داشتند که دچار این اشتباه شده‌اند که انگاشته‌اند کمیتهٔ مرکزی، در جست و جوی چاره‌ای برای بیرون‌آمدن از بحران، چرخشی به‌راست خواهدکرد و راه را برای ترمیدور هموار خواهدساخت ــ امری که فقط بیم آن می‌رفت که از سوی اقلیت طرفدار بوخارین صورت پذیرد. آنان موافق بودند که در اوضاع وخیم کنونی، رهبری حزب نباید آزادی فرقه‌ها را مجاز شمارد، زیرا فقط عناصر راست از آن بهره‌برداری خواهندکرد. از این رو جناح مخالف تروتسکیست باید سازمان خود را

---

1. Smirnov 2. Byeloborodof 3. Ter-Vaganyan 4. Boguslavsky

۵. رجوع شود به‌گزارش راکوفسکی در *B. O.*, no. 7,1929.

منحل کند، و مرکز رهبری خود را که «سالها به‌نامهای مختلف وجود داشته» رها سازد، و از هر نوع فعالیت پنهانی دست‌بردارد. با وجود این، خواستار پایان‌دادن به‌انتقام‌جوییها علیه مخالفان گردیدند و با حرارت به‌جانبداری از بازگشت تروتسکی پرداختند، «که سرنوشت او با سرنوشت طبقهٔ کارگر پیوند خورده‌است»، و نه اتحاد شوروی می‌تواند از خدمات او چشم‌بپوشد و نه کمونیسم بین‌المللی.[1]

اسمیرنوف و دوستانش، در حالی که نکته به‌نکته از مواضع خود دفاع می‌کردند، فقط بآهستگی کوتاه آمدند. در واقع استالین، هنگامی که ماهها سپری می‌شد و مشکلاتش فزونی می‌گرفت، بیش از پیش به‌تسلیم‌شوندگان تازه علاقه‌مند می‌شد؛ و بدین ترتیب این گروه خود را به‌ندامتی چنان خفت‌آور مجبور نمی‌دید که وی بر رادک و پرئوبراژنسکی تحمیل کرده‌بود. اسمیرنوف و دوستانش، که انتقاد از استالین را تعدیل کردند یا کنار گذاشتند، و از خواستهای گوناگون نیز چشم‌پوشیدند، اصرار می‌ورزیدند که، به‌رغم تسلیم، باید حق داشته‌باشند که خواستار بازگشت تروتسکی شوند ــ اصولاً به همین دلیل چانه‌زدن پنج ماه به‌درازا کشید. و چون سرانجام کوتاه آمدند. همچنان ابا داشتند از اینکه به‌تروتسکی اتهام بزنند یا او را طرد کنند؛ و اعلامیهٔ تسلیم آنها، که در ۳ نوامبر ۱۹۲۹ با صدها امضا در پراودا منتشر شد، خوددارانه‌تر و متین‌تر از هر اقدام مشابه پیشین بود.

حالت تسلیم اینک به‌هستهٔ درونی مخالفان، به‌درون وفادارترین تروتسکیستها، راه‌یافته‌بود. لیکن راکوفسکی، با اینکه سخت بیمار بود و از حمله‌های قلبی رنج می‌برد و از هشترخان به‌بارنائول منتقل شده‌بود، باز توانست آنان را گرد خود آورد. در اثر تلقین او، گروهی از مخالفان، که تعدادشان درست به‌همان تعداد پیروان اسمیرنوف بود، در آستانهٔ تسلیم توقف کردند. راکوفسکی اعلام داشت که «ما برای کل برنامهٔ مخالفان مبارزه می‌کنیم.» آن کسانی که با استالین به‌این دلیل از در صلح درمی‌آمدند که وی بخشی از این برنامه را اجرا می‌کرد، و خود را بدین امید می‌سپردند که وی بخش سیاسی برنامه را هم اجرا خواهدکرد، رفتاری همچون اصلاح‌طلبان کهنه‌پرستی داشتند که به‌اجرای تکه‌تکهٔ خواستهایشان خرسندند. عقاید سیاسی مخالفان از خواستهای اقتصادی آنان تفکیک‌نشدنی بود: «تا زمانی که بخش سیاسی برنامهٔ ما اجرانشده باقی بماند، تمامی ساختمان سوسیالیسم در معرض این خطر قراردارد که از پای‌بست ویران

۱. بایگانیها.

شود.» برای راکوفسکی آنچه حتی از این هم مهمتر بود استحکام اعتقاد و صداقت فرد در موضعگیری در برابر حریف بود. دستگاه رهبری حزبی که از مخالفان می‌خواهد که به‌اشتباههای خیالی خود اعتراف کنند فقط از کلیسای کاتولیک تقلید می‌کند، که خدانشناسان را در بستر مرگ به‌توبه وامی‌داشت. یک چنین دستگاه رهبری «هر گونه استحقاق محترم‌بودن را ازدست‌می‌دهد؛ و مخالفی که شبه‌اعتقاد خود را عوض می‌کند فقط سزاوار بیشترین تحقیر است.»[1]

ماهها بطول‌انجامید تا گروه راکوفسکی موضع خود را تعیین کرد؛ «نامهٔ سرگشاده به‌کمیتهٔ مرکزی» این گروه، پیش از پایان ماه اوت آماده نشد. گردآوری تقریباً ۵۰۰ امضا از تقریباً نود تبعیدگاه، کار آسانی نبود؛ اما دشوارتر این بود که تمامی اختلافهای جزئی عقایدی که در میان امضاکنندگان وجود داشت در سندی یکجا گنجانده و با یکدیگر سازگار گردند. محتوای اساسی نامه، که رسماً درخواست بازگشت نیز بود، حکایت از آن داشت که حالت آشتی حکمروا است. مانند پرئوبراژنسکی و اسمیرنوف، راکوفسکی و پیروانش ـ سوسنوفسکی، مورالوف، مدیوانی، کاسپاروا[2]، و دیگران ـ اعلام داشتند که اضطرار ملی و تصمیم حزب برای اجرای برنامهٔ پنج ساله سبب گردیده‌است که آنان به کمیتهٔ مرکزی نزدیک شوند. آنان بر این عقیده‌اند که موفقیت برنامه موجب تقویت طبقهٔ کارگر و سوسیالیسم خواهدشد؛ و شکست آن بار دیگر در به‌روی ترمیدور و استقرار رژیم پیشین‌خواهدگشود. آنان، در رویارویی با«دشوارترین تعارض میان نیروهای سرمایه‌داری و نیروهای سوسیالیسم»، ترجیح می‌دادند که به‌مسائلی بپردازند که بر سر آنها با حزب هم‌عقیده‌اند تا به‌مسائلی که بر سر آنها با حزب هم‌عقیده نیستند. برای آنان نیز «خطر از راست»، نزدیک و حاد بود؛ و ایرادی که هنوز به‌سیاست حزب می‌گرفتند این بود که میلی فزاینده دارد که خوشایند دهقان «میانه‌حال» باشد. آنان چنان خواستار صنعتی‌شدن شتابان بودند که از مجازاتگاههایشان خواهان انضباط بیشتر در کار در کارخانه‌ها و اقدامهای قاطع علیه کسانی شدند که درصدد بودند از ناخرسندی کارگران برای مقاصد ضدانقلابی خود بهره‌برداری کنند. لیکن بر این عقیده نیز بودند که کارزار صنعتی‌شدن در صورتی به‌پیروزی خواهدرسید که از حمایت بی‌چون و چرای توده‌هایی برخوردار گردد که از بی‌اعتنایی به‌شرایط زندگی خود، تورم جهنده، وعده‌های فراوان اما توخالی مقامها، و نخوت دیوانسالارانه بغایت ناخشنود بودند. درخواست‌کنندگان، از آن رو که سالها برای

1. *B. O.*, no 6, 1929. 2. Kasparova

مسیری مبارزه می‌کردند که حزب اینک در پیش گرفته‌بود، احساس می‌کردند که حقی برای بازگشت دارند، خاصه آنکه از «چرخش چپ» در خط‌مشی کمینترن نیز حسن استقبال می‌کردند و به‌زیان‌مندی تمامی این فرقه‌گراییها اذعان داشتند. آنان از شکرابی که بین جناح مخالف و کمیتهٔ مرکزی پیش‌آمده‌بود، و تبعید تروتسکی در آن سهم بسیار داشت، اسف خوردند. اعلامیه چنین پایان یافت: «ما از کمیتهٔ مرکزی، کمیسیون مرکزی نظارت، و تمامی حزب می‌خواهیم که راه بازگشت به‌حزب را بر ما آسان سازند، به‌این ترتیب که لنینیستهای بلشویک آزاد گردند، مادهٔ ۵۸ لغو شود، و لف داویدویچ تروتسکی بازگردانده‌شود.»

هنگامی که این اعلامیه در ۲۲ سپتامبر به‌پرینکیپو رسید، خرسندی تروتسکی با نگرانی توأم بود. وی از این شادمان بود که سرانجام اعلامیه‌ای از پیروان خود می‌دید ــ نخستین اعلامیه پس از چند ماه ــ که تسلیم از همه جای آن نمی‌تراوید. با این همه از لحن آن نگران بود. چون در آن اثنا از طریق برلین، پاریس و اُسلو تماسهایش را با اتحاد شوروی برقرار کرده‌بود، نامه را به‌آن تبعیدگاههایی فرستاد که هنوز آن را دریافت نکرده بودند. ولی حاشیه‌های خود را بر آن نوشت تا بدان نفوذ بیشتری دهد. گفت که از این نامه پشتیبانی می‌کند زیرا نامه، اگر چه «معتدل» است، «دوپهلو» نیست. فقط کسانی می‌توانند از امضای آن خودداری ورزند که عقیده داشته‌باشند که ترمیدور شوروی هم‌اکنون روی‌داده‌است، حزب مرده‌است، و در اتحاد شوروی به‌چیزی کمتر از انقلابی تازه نیازی نیست. «اگر چه چندین بار این عقیده را به‌ما نسبت داده‌اند، ما را با آن کاری نیست.... ما، به‌رغم تعقیب و سرکوبی، اعلام می‌داریم که وفاداری ما به‌حزب لنین و انقلاب اکتبر تزلزل‌ناپذیر باقی‌مانده‌است.» نیز وی اعتراف کرد که با «چرخش به‌چپ» و گسست بین استالین و بوخارین موقعیت تازه‌ای پیدا شده‌است: «استالین، اگر پیش از این با استدلالهایی که از راست بوخارینیستی به‌عاریت گرفته‌بود با جناح مخالف چپ مبارزه می‌کرد، اینک منحصراً با استدلالهایی به‌راست حمله می‌برد که از چپ به‌وام گرفته شده‌است.» در عالم نظر این امر می‌بایست به‌آشتی بین چپ و میانه بینجامد؛ اما در عالم عمل چنین نبود. اقتباس سیاست جناح مخالف به‌وسیلهٔ استالین امری بود سطحی و تصادفی، یا صرفاً جنبهٔ تاکتیکی داشت؛ در اصل جهانی میان آنها فاصله می‌افکند. استالین برنامهٔ پنج ساله را در چهارچوب نظریهٔ «سوسیالیسم در یک کشور» تصور می‌کرد، حال آنکه مخالفان تمامی فراگرد ساختمان سوسیالیسم را در ارتباط با

انقلاب بین‌المللی می‌دیدند. این اختلاف اساسی مانند همیشه شدید بود؛ و در حالی که راکوفسکی و دوستانش با سیاست تازهٔ کمینترن ابراز همبستگی کردند، تروتسکی ایرادهایی را که به‌آن داشت باختصار اما قاطعانه ابراز کرد. با این حال، حق را به راکوفسکی داد که ابراز آمادگی کرده‌بود که «نبردی را که ما در راه عقایدمان پیش‌می‌بریم تابع هنجارها و ضابطه‌های اساسنامه‌ای حزبی سازیم که بر پایهٔ یک دموکراسی پرولتری قرارداشته‌باشد». آنان حاضر بودند که از نظرهای خود در درون حزب هنگامی به‌دفاع پردازند که حزب زیر سلطهٔ ائتلافی از راست و میانه قرارداشته‌باشد؛ و به‌طریق اولی هنگامی برای این کار آماده‌اند که دست‌راستیها دیگر در مقام سلطه و نظارت نباشند. اما بدین سبب از نظرهای خود دست‌برداشتن کاری است نادرست و «درخور مارکسیسم و مکتب فکری لنینیستی» نخواهدبود.

تروتسکی به‌صداقت و شجاعت راکوفسکی اعتمادی بی‌چون و چرا داشت؛ اما فشار و ترسی را که بر عمل راکوفسکی حاکم بود احساس می‌کرد. وی در اعلامیهٔ دیگری از لحن آشتی‌جویانهٔ راکوفسکی با این تأویل دفاع کرد که منظور این است که در اوضاع و احوال متغیر سیاسی «رژیم درونی حزب آشکارا به‌محک آزمایش زده‌شود»: «پس از همهٔ درسهای ایام اخیر، آیا این رژیم قادر نبود، دست کم تا حدی، زیانهای عظیمی را جبران کند که به‌حزب و انقلاب زده‌بود؟» آیا اصلاح «دستگاه» استالینیستی به‌وسیلهٔ خودش هنوز ممکن بود؟ «خودداری» و سکوت راکوفسکی راجع به‌اشتباههای استالین در عرصهٔ بین‌المللی، و تأکید او بر چرخشهای اخیر به‌چپ، همه برای آن بود که چنین اصلاحی را بر همگان آسان سازد. راکوفسکی بار دیگر نشان‌داد که آنچه برای مخالفان اهمیت دارد ذات امور است، نه صورت آنها، و مصلحت انقلاب است، نه جاه‌طلبیهای اشخاص و گروهها. «جناح مخالف حاضر است ناچیزترین مقام را در حزب بپذیرد، به‌شرط آنکه بتواند به‌خود وفادار بماند....»[1]

تروتسکی، در حالی که این کلمات را می‌نوشت، از خود می‌پرسید که چند تن از کسانی که اعلامیهٔ راکوفسکی را امضا کرده‌اند ممکن است عهدشکنی کنند، و در پیامی محرمانه به‌راکوفسکی اطلاع داد که در تلاش برای آشتی به‌مرز رسیده‌است و نباید «حتی یک گام نیز جلوتر» نهد. در همان بولتین که اعلامیهٔ راکوفسکی انتشار یافت، تروتسکی نامهٔ بی‌امضای خبرنگاری در روسیه را چاپ کرد که از راکوفسکی انتقاد کرده‌بود که

۱. «Pismo druzyam» («نه برای انتشار»)، به‌تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۹. *B. O.,* loc. cit؛ بایگانیها.

به‌خواستهای تسلیم‌شدگان دامن می‌زند. نویسندهٔ این نامه، یکی از اندک «خوش‌بینانی» که هنوز وجودداشتند، یقین داشت که «استالین، مانند زینوویف در سال ۱۹۲۶، بزودی در برابر ما به‌زانو خواهدافتاد».

در پایان سال اقلیت کوچکی از مخالفان همچنان مقاومت می‌کرد. بر طبق گزارشی، بیشتر از هزار تروتسکیست در تبعیدگاهها و زندانهای خود نماندند، حال آنکه پیش از تسلیمها شمارشان به‌چندین هزار می‌رسید. این برای اولین و آخرین بار نبود که تروتسکی به‌خود می‌گفت: «دوستانی که از کنار ما می‌روند، می‌لغزند، و در توفان غرق می‌شوند!» وی در آخرین روزهای نوامبر به‌گروهی از طرفدارانش در شوروی نوشت:[1] «فرض کنید که نه ۳۵۰ بلکه ۳۵ نفر، که به‌درفش خود اعتقاد دارند، در تبعید باشند. حتی اگر سه نفر هم باشند درفش پابرجا خواهدماند، خط استراتژیک خواهدماند، آینده خواهدماند.» او آماده بود که بتنهایی نیز به‌مبارزه ادامه دهد. آیا در آن لحظه به‌نامهٔ بدرود آدولف یوفه می‌اندیشید؟ یوفه در ساعت خودکشی به‌تروتسکی نوشته‌بود: «اما من همواره بر این عقیده بوده‌ام که شما آن سرسختی و استواری لنین را، آمادگی او را برای آنکه در راهی که درست شمرده‌بود بتنهایی نیز بماند، ندارید....»[2]

• • • • • • • • • • •

طرفه آنکه استالین، اگر چه برنده‌بود، از هجوم تسلیم‌شدگان به‌مسکو چندان خشنود نبود. در حزب و سازمانهای جنبی آن اینک دوباره هزاران تن از طرفداران تروتسکی و زینوویف بودند که محیط مشخصی را تشکیل می‌دادند. استالین به‌هیچ یک از آنان اجازه نمی‌داد که شغل سیاسی مهمی داشته‌باشد. لیکن مدیران، اقتصاددانان، و آموزشگران در همهٔ سطوح حکومتی مقامهایی داشتند که ناچار نفوذی اعمال می‌کردند. با آنکه استالین نمی‌توانست در شور و شوق آنان برای مسیر چپ، خاصه برای صنعتی شدن، تردیدی به‌خود راه‌دهد، از ارزش ندامتنامه‌ای که از آنان گرفته‌بود آگاه بود. آنان باطناً مخالف مانده‌بودند. خود را پیشاهنگان مسیر چپ می‌دانستند که دستخوش بی‌عدالتی شده‌بودند. از استالین نه فقط به‌عنوان تعقیب‌کنندهٔ خود، بلکه به‌عنوان مردی نفرت داشتند که اندیشه‌هایشان را ربوده‌است. در واقع، او آنان را از حیث سیاسی بردهٔ خود کرده‌بود. ولی کینهٔ نهان بردگان می‌تواند خطرناکتر از دشمنیِ آشکار باشد؛ می‌تواند

۱. این نامه، مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۲۹، در اثر گفت و گویی با یکی از طرفداران جناح مخالف که ظاهراً تمایل به‌تسلیم داشت نوشته‌شد. بایگانیها.

۲. رجوع شود به‌پیامبر بی‌سلاح، ص ۹۶۷.

صامت به‌کمین نشینند، با هزار چشم ارباب را دنبال کند، و هر گاه بلغزد یا مرتکب اشتباهی گردد به‌او حمله‌ور شود.

تسلیم‌شدگان اکنون فرصت آن داشتند که، مستقیم یا نامستقیم، حتی بر استالینیستها یا بوخارینیستهایی تأثیر نهند که برخی از آنها با حیرت دریافتند که استالین اندیشه‌ها و شعارهایی را غصب کرده‌است که زمانی که به‌وسیلهٔ تروتسکی و زینوویف بیان گردیده‌بود جداً زیانبخش تلقی می‌شدند. استالین، پس از غلبه بر همهٔ حریفان، اینک سرگرم کلنجاررفتن با پیروان خود بود و شروع بدان کرد که در میان آنان نیمه‌تروتسکیستها و نیمه‌بوخارینیستها را کشف کند. اینان می‌گفتند: «اگر ما در ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ حق داشتیم که خواست مخالفان را برای صنعتی‌شدنِ سریع و تعرض به‌کولاکها رد کنیم، و بر تروتسکی و زینوویف به‌عنوان اخلالگر در پیمان کارگر و دهقان داغ باطل می‌زدیم، پس اکنون بی‌گمان حق نداریم. و اگر اکنون حق داشته‌باشیم، و اگر تنها مسیر چپ بتواند انقلاب را نجات بخشد، پس آیا نمی‌بایست در همان وقتی که جناح مخالف از ما تقاضا کرد آن را درپیش‌می‌گرفتیم؟» و باوجدانترینشان می‌گفتند: «آیا این رذالت ما نبود که به‌جناح مخالف بهتان زدیم و آن را خرد کردیم؟» پاسخها، البته، متفاوت بودند: برخی یک نتیجه می‌گرفتند و برخی نتیجه‌ای دیگر.[1] به‌هر حال در همان تابستان و پاییز ۱۹۲۹، هنگامی که تسلیم‌شدگان آغاز بازگشت به‌حزب کردند، چند استالینیست خوب و قدیمی از حزب اخراج شدند، و حتی برخی به‌همان تبعیدگاههایی فرستاده‌شدند که تازه از سوی تسلیم‌شدگان تخلیه گردیده‌بود. معروفترین موارد عبارت بودند از اوگلانوف، دبیر سازمان مسکو، و دیگر اعضای کمیتهٔ مرکزی، که مُهر بوخارینیست بر آنها کوفته شده‌بود، و شاتسکین[2]، استن[3]، و لومینادزه[4]، یعنی مروجان و رهبران برجستهٔ «استالینیستهای جوان»، که هر سه به‌عنوان نیمه تروتسکیست افشا شدند.

این موارد نمایشگر شور و خروشی در خودگروه حاکم بود، شور و خروشی که نشان می‌داد که چرا حضور این همه تسلیم‌شده امتیازی خالص برای استالین نبود. استالین می‌دانست که آنان همچنان به‌تروتسکی به‌عنوان راهنما و الهام‌بخش خود به‌دیدهٔ احترام می‌نگرند و عملاً او را رهبر راستین انقلاب می‌دانند. جملگی آنان، که گروه‌گروه می‌آمدند تا دربارهٔ شرایط تسلیم به‌مذاکره پردازند، خواستار بازگشت تروتسکی بودند و ول‌کن هم نبودند، هر چند که بر سر نکته‌های دیگری که به‌سیاست و انضباط مربوط می‌شد کوتاه

---

۱. این مباحثات حتی تا اواخر سال ۱۹۳۱، در طی اقامت نویسنده در مسکو، ادامه داشت.

2. Shatskin 3. Sten 4. Lominadze

می‌آمدند. چون سرانجام کار بدانجا می‌کشید که می‌بایست از تروتسکی فاصله بگیرند، اکثراً با قلبی نومید و اشک در چشم چنین می‌کردند. فقط اندک کسانی، کسانی بسیار اندک، مانند رادک، با سرکوب عذاب وجدان، و داد سخن‌دادن علیه تروتسکی، خود را انکار می‌کردند؛ و اظهارات رادک حتی باعث ناخشنودی استالینیستهای قدیمی می‌شد. برای اغلب تسلیم‌شدگان تروتسکی معرف همهٔ آن چیزی بود که آنان در روزهای بهتر و غرورآمیزتر خود هواخواه آن بودند. شکست و خواری آنان او را از حیث سیاسی منزوی کرد، لیکن تمامی عظمت اخلاقی او را نیز نمایان ساخت. تسلیم‌شدگان، بوخارینیستها، و طرفداران شکاک استالین هر سخنی از او را که به‌شوروی می‌رسید با ولع جذب می‌کردند. در لحظه‌های بحرانی، هنگامی که تصمیمهای مهم در پیش بود، اغلب، حتی در اتاقهای دفتر استالین، به‌نجوا از خود می‌پرسیدند: «لف داویدویچ در این باره چه می‌گوید؟»[1] بولتین در مسکو دست به‌دست می‌گشت ــ افرادی از حزب که در خارجه مأموریتی داشتند، خاصه اعضای سفارت، آن را به‌صورت قاچاق به‌کشور می‌آوردند و به دوستان خود می‌دادند. با آنکه روزنامه‌هایی بسیار اندک بدین‌سان دست به‌دست می‌گشت ــ گویا بولتین هرگز تیراژی بیش از ۱۰۰۰ نسخه نداشت ــ تفسیرها و پیشگوییهای تروتسکی و گزیدهٔ سخنان نیشدار او بسرعت دهان به‌دهان می‌گشتند. استالین نمی‌توانست بر افتخارهای خود بیاساید و با خیالی آسوده شاهد این جوش و خروش باشد.

. . . .

قضیهٔ بلومکین به‌وی فرصتی داد تا ضربه را بزند. یاکوپ بلومکین، کارمند بلندپایهٔ بخش خارجی گ. پ. او.، زندگی شغلی عجیبی پشت سر داشت، و نقش کنونیش عجیب‌تر از همه بود. وی اندکی پیش از انقلاب، در عنفوان جوانی، به سازمان تروریستی حزب انقلابیان اجتماعی پیوسته‌بود. شاعرمسلک و آرمانگرایی رومانتیک بود؛ زودرس و در عین حال ساده‌دل بود و تعهدی پایان‌ناپذیر به آرمان خود داشت. در اکتبر ۱۹۱۷ در شمار انقلابیان اجتماعی چپی بود که با بلشویکها زیر نظر دزرژینسکی کاری مشترک انجام می‌دادند؛ نمایندهٔ حزب خود در چکا بود، بدان‌سان که در بیست سالگی ــ انقلاب عشاقِ خود را جوان می‌گزیند! ــ یکی از بنیادگذاران چکا بشمارمی‌آمد. هنگامی که حزب او به‌سبب صلح برست ـ

---

۱. در تالارهای کمیتهٔ مرکزی بود که نویسنده، باحیرت، مکرر این نجوا را شنید.

لیتوفسک[1] از بلشویکها گسست، بلومکین در این اعتقاد سوزان رفیقان خود سهیم بود که بلشویکها با این صلح به‌انقلاب خیانت کرده‌اند. هنگامی که رفیقانش بر آن شدند که قیامی علیه حکومت لنین براه‌اندازند تا اتحاد شوروی را به‌جنگ با آلمان برنگیزند، دو نفر را برای سوءِ قصد به‌جان کنت میرباخ، سفیر آلمان در مسکو، تعیین کردند. بلومکین یکی از این دو نفر بود. وی توفیق یافت؛ و این رویداد علامتی برای قیامی بود که تروتسکی آن را سرکوب کرد. بلشویکها بلومکین را دستگیر کرده نزد تروتسکی آوردند.

بیادبیاوریم که حزب بلشویک بر سر صلح برست ـ لیتوفسک در درون خود مناقشه‌هایی عمیق داشت؛ و با آنکه حزب، انقلابیان اجتماعی چپ را بیرون از پناه قانون می‌شمرد، بسیاری از بلشویکها با قاتل میرباخ همدلی گرمی می‌نمودند، هر چند که آن عمل را محکوم می‌کردند. تروتسکی به‌احساسات انقلابی یاغیان اعتراض کرد و درصدد برآمد که به‌آنان ثابت کند که کارشان چه اندازه اشتباه‌آمیز بوده‌است، و کوشید آنان را پیرو عقاید بلشویکی سازد. هنگامی که بلومکین را نزدش آوردند، با این تروریست جوان تأثیرپذیر بحثی جدی و طولانی کرد. بلومکین، که در برابر قدرت اقناع او مجاب شد، ابراز ندامت کرد و خواست که فرصتی برای جبران کار به‌وی داده‌شود. او ظاهراً به‌مرگ محکوم شد، و حتی به‌اطلاع حکومت آلمان رسانده‌شد که اعدام گردیده‌است؛ لیکن مورد عفو قرارگرفت و این امکان را یافت که «وفاداری خود به‌انقلاب را ثابت کند». برای بلشویکها خطرناکترین مأموریتها را می‌پذیرفت؛ و در طی جنگ داخلی در پشت خطوط گاردهای سفید برای آنها کار می‌کرد. انقلابیان اجتماعی چپ به‌او همچون خائنی می‌نگریستند، و چند بار آهنگ جانش را کردند. پس از یک سوءِ قصد، هنگامی که هنوز در بیمارستان بستری بود، نارنجکی دستی به‌اتاقش افکندند؛ وی آن را، پیش از آنکه منفجر شود، از پنجره به‌بیرون پرتاب کرد. پس از آنکه بلشویکها از او اعادهٔ حیثیت کردند، در ستاد نظامی تروتسکی مشغول کار شد، در دانشگاه نظامی به‌تحصیل پرداخت، و به‌عنوان نویسندهٔ نظامی شهرتی بهم‌رساند؛ در کمینترن نیز فعالیت داشت. پس از جنگ داخلی از نو به‌عضویت چکا یا گ. پ. او. درآمد و به‌عنوان کارمند بلندپایه در بخش ضدجاسوسی آن به‌کار پرداخت. اعتقادش به‌تروتسکی حد و مرزی نمی‌شناخت؛ با تمامی قدرت طبع عاطفی خود دل به‌کمیسر جنگ بسته‌بود. با رادک هم دوستی نزدیک داشت، و او را «می‌ستود» و قابل فهم‌تر و دسترسی‌پذیرتر از تروتسکی می‌انگاشت.

---

1. Brest Litovsk

هنگامی که تروتسکی و رادک در سلک مخالفان درآمدند، بلومکین همبستگی خود با آنان را کتمان نکرد. اگر چه کارش مانع از آن می‌شد که در فعالیت مخالفان شرکت کند، وظیفهٔ خود می‌دانست که موضعش را به‌اطلاع منژینسکی، رئیس گ. پ. او.، برساند. اما چون به خدمات او در ضدجاسوسی ارج بسیار می‌نهادند، و از آنجا که او در فعالیت مخالفان شرکتی نداشت و هرگز در انجام وظیفه کوتاهی نمی‌کرد، اجازه داشت که بر عقیده و مقام خود باقی‌بماند. و حتی هنگامی که مخالفان از حزب اخراج شدند، وی همچنان در حزب و گ. پ. او. باقی‌ماند.

در تابستان ۱۹۲۹ بلومکین، که در مأموریتی از هند به‌روسیه بازمی‌گشت، در استانبول توقف کرد و در آنجا، به‌قول تروتسکی، تصادفاً لیووا را در خیابان دید. می‌توان در تصادفی‌بودن این دیدار تردید داشت. بعید است که بلومکین بدون قصد تماس‌گرفتن با تروتسکی به‌ترکیه آمده‌باشد. پس از آنکه، تصادفی یا غیرتصادفی، پسر را دید، خواستار دیداری با پدر گردید. تروتسکی نخست رد کرد، زیرا که خطر را بسیار بزرگ می‌دانست. اما چون بلومکین درخواست خود را ملتمسانه تکرار کرد، وی حاضر شد که او را بپذیرد.

بلومکین آمد تا سفرهٔ دل مردی را بگشاید که یازده سال پیش به‌عنوان قاتل میرباخ در برابرش قرارگرفته‌بود. مانند اغلب مخالفان، سرگشته بود؛ و دستخوش عذاب وجدان بود. برایش دشوار بود که مقامش را در گ. پ. او. و احساسش را برای جناح مخالف با یکدیگر آشتی دهد. میان مخالفانی که تسلیم شده‌بودند و آنان که هنوز مقاومت می‌کردند، و میان اعتقادش به‌تروتسکی و دوستیش با رادک، به‌این سو و آن سو کشانده‌می‌شد. عقیده نداشت که گسست میان آن دو جبران‌ناپذیر باشد؛ و با ساده‌دلی می‌انگاشت که بتواند آنان را با یکدیگر آشتی دهد. ساعتها با تروتسکی در اتاق کار او تنها ماند، از مسکو گزارش داد، و با ولع به‌استدلالهای تروتسکی دربارهٔ مسؤولیت و وظیفهٔ مخالفان و بی‌حاصلی تسلیم گوش می‌داد.

وی «عذاب وجدان» خود را برای تروتسکی شرح داد و گفت که آرزو دارد از گ. پ. او. کناره گیرد. تروتسکی او را قاطعانه از این کار بازداشت. گفت که در آن موقعیت دشوار، وی باید وفادارانه برای گ. پ. او. کار کند. استدلال کرد که جناح مخالف موظف است که از کشور کارگران به‌دفاع پردازد؛ و هر مخالفی که برای منافع گستردهٔ کشور، و نه در راه فرقهٔ استالینیستی، کار می‌کند، نباید از مقامی رسمی کناره گیرد. مگر جناح

مخالف در نزاع بر سر راه‌آهن منچوری جانب اتحاد شوروی را نگرفت؟ فعالیت بلومکین کاملاً متوجه دشمن خارجی و کاملاً سازگار با موضع مخالفانی بود که وی همچنان با آنان همدلی می‌کرد.

بلومکین این اندرز را پذیرفت و از تروتسکی خواهش کرد که به‌وسیلهٔ او پیامی یا رهنمودهایی برای مخالفان در کشور بفرستد. نیز داوطلب شد که در برقراری تماسها کمک کند و، به‌یاری ماهیگیران ترک، بولتین را پنهانی از مرز بگذراند.

تروتسکی پیامی همراه او ساخت که نسخه‌ای از آن در بایگانی موجود است. این سند، هر قدر هم که خیال خود را به‌جولان درآوریم، حاوی چیزی نیست که بتوان آن را توطئه‌گرانه خواند. عبارات آن چنان کلی و تا حدی چنان پیش‌پاافتاده است که انسان از خود می‌پرسد چرا تروتسکی و بلومکین خطر انتقال آن را پذیرفته‌اند. تروتسکی پیش‌بینی کرد که استالین در پاییز دچار مشکلاتی بزرگ خواهدشد و آنگاه تسلیم‌شدگان درخواهندیافت که تسلیم چه بیهوده بوده‌است. البته به‌پیروانش پیام داد که تاب بیاورند، و تحقیر نثار سست‌دلان کرد، به‌اطلاع آنان رساند که حمله‌ای علیه رادک در دست انتشار دارد و محتوای اصلی آن نوشته را بازگو کرد. برای چندمین بار این اتهام را، که اینک از سوی رادک تکرار می‌شد، رد کرد که قصد تأسیس حزبی تازه دارد؛ و تأکید کرد که جناح مخالف به‌صورت بخشی از حزب قدیم باقی‌می‌ماند. گزارشی از تلاشهای خود برای سازماندهی بین‌المللی مخالفان داد، و با تفصیلی کسالت‌آور شرح نزاعهای میان تروتسکیستها و زینوویفیستهای آلمان، فرانسه، و اتریش را گفت؛ از روسها خواست که از این بابت سرخورده نشوند، بلکه اطمینان داشته‌باشند که مخالفان بین‌المللی سرانجام به‌عنوان یک قدرت سیاسی زنده سر برخواهندآورد. این فکر شورانگیزی است که تبعیدیان امیدهایی چنان بزرگ بدان قدرت بسته‌بودند و تروتسکی بدانان اطمینان می‌بخشید. در تمامی آن پیام هیچ چیز نبود که وی در گذشته نگفته‌باشد یا قرارنباشد که هر چه زودتر علناً، خاصه در بولتین، ابراز کند.[۱] البته می‌توان تصور کرد که وی

۱. متن پیام (که بی‌تاریخ است) در بایگانیها، بخش بسته، پرونده‌های روسی، موجود است. من نتوانسته‌ام تاریخ دقیق ملاقات بلومکین را مشخص سازم. از قراین ظاهری پیداست که ملاقات در ژوئیه یا در اوت ۱۹۲۹ صورت گرفته‌است. پیام تروتسکی علاوه بر این «رهنمودها» شامل نکات زیر بود: از پیروانش خواست که نامه‌هایشان را از طریق اوربانس، رهبر *Leninbund* آلمان، که با او اختلاف نظر سیاسی دارد، برایش ارسال نکنند؛ و به‌آنان هشدار داد که مراقب شخصی باشند به‌نام خارین، یکی از مقامهای رسمی سفارت شوروی در پاریس، که تروتسکی او را به‌عنوان جاسوس طرفدار استالین محکوم می‌کند. (ظاهراً از طریق همین خارین بود که

←

ممکن است رهنمودهای توطئه‌گرانهٔ قاطعتری را شفاهاً به‌بلومکین گفته‌باشد. اما حتی گ. پ. او. نیز چنین اتهامی را عنوان نکرد؛ و هنگامی که انسان به‌نشانه‌های کردار و فعالیت و نامه‌نگاری او نظر می‌افکند، می‌بیند که چیزی را که علناً به‌پیروان خود نمی‌گفت، یا نمی‌توانست بگوید، خصوصی هم بدانان نمی‌گفت. بلومکین، در حالی که این پیام را در دست داشت، سرخوش براه‌افتاد، و سرشار از این اطمینان بود که اکنون خواهدتوانست به‌رادک و دیگران ثابت کند که اتهامهایشان بی‌اساس بوده‌است و تروتسکی، مانند همیشه، بلشویکی وفادار و بزرگ باقی‌مانده‌است، و جناح مخالف باید به رهبری او وحدت خود را از نو برقرارسازد.

بلومکین، کوتاه زمانی پس از بازگشت به‌مسکو، بازداشت شد، متهم به‌خیانت گردید، و اعدام شد. تعیین اینکه گ. پ. او. چگونه ردّ پای او را گرفت کاری آسان نیست. برخی می‌گویند که او رازش را به‌زنی گفت که دوستش می‌داشت، و این زن، چون خودش مأمور مخفی بود، او را لو داد. برخی دیگر می‌گویند که بلومکین، بی‌درنگ پس از آمدن، به‌نزد رادک رفت؛ و رادک، از ترس آنکه مبادا خود را مظنون سازد، یا در اندیشهٔ اینکه استالین را قانع کند که ندامت او از روی صداقت بوده‌است، به‌دوست خود خیانت کرد. این گزارش مورد قبول بسیار قرارگرفت و کین و تحقیر نصیب رادک ساخت. به‌روایتی دیگر، که ویکتور سرژ نقل کرده‌است، نقش رادک بیشتر از آنچه شوم باشد رقّت‌انگیز بوده است. سرژ حکایت می‌کند که بلومکین، هنگامی که به‌مسکو رسید، بی‌درنگ احساس کرد که گ. پ. او. می‌داند که او در کجا بوده‌است و مأموران خود را بر او گمارده‌است تا دریابد که با چه مخالفانی تماس می‌گیرد. رادک نگران وضع بلومکین شد و به‌او توصیه کرد که به نزد آردژونیکیدزه، رئیس کمیسیون بازرسی مرکزی، برود و همه چیز را به‌او اعتراف کند. رادک بظاهر گفته‌است که برای بلومکین این یگانه راه نجات خواهدبود. آردژونیکیدزه، با آنکه اهل انضباطی سختگیرانه بود، مردی شریف و حتی به‌شیوهٔ خود بزرگوار بود، و در سلسله‌مراتب شوروی تنها کسی بود که می‌شد از او انتظار داشت که سختگیرانه، اما نه غیرانسانی، قضیه را رسیدگی کند. ولی دانسته نیست که بلومکین آیا پیش از رفتن به‌نزد آردژونیکیدزه بازداشت شد یا پس از

← تروتسکی، بلافاصله پس از تبعید، تماس با روسیه را حفظ کرد.) این «توصیه‌ها» نیز هیچ نکتهٔ توطئه‌آمیز یا حتی محرمانه‌ای در خود نداشت. در هر جنبشی از این نوع، معمولاً هشدارهایی در مورد جاسوسان یا عوامل محرک به‌وسیعترین توده‌های مردم داده‌می‌شود تا بیشترین تعداد ممکن بتوانند خود را از زیانهای آنان در امان نگه‌دارند.

آن.[1] شاید بتوان معما را ساده‌تر حل کرد: شاید چشم بیدار یک عضو کنسولگری شوروی در استانبول دیده‌باشد که بلومکین سوار کشتی به‌مقصد پرینکیپو شده‌است؛ یا ممکن است یک مأمور اغواگر، هویت میهمان اسرارآمیز را، که تروتسکی چندین ساعت با وی خلوت کرده‌بود، کشف کرده‌باشد.

یکی از مأموران پیشین گ. پ.او. گزارش می‌دهد که بلومکین «متانتی درخور توجه نشان‌داد. با شجاعت به‌محل اعدام رفت، و هنگامی که گلولهٔ مرگبار داشت شلیک می‌شد، فریاد زد "زنده باد تروتسکی"[2]». در سالهای بعد این فریاد مکرر در میان صفیر گلوله‌های جوخه‌های اعدام پیچید.

این نخستین اعدام از این گونه بود. در واقع، تروتسکیستهای دیگر، با مرگ در اثر گرسنگی و ازپای‌افتادگی، اغلب در راه اعتقاد خود جان‌می‌باختند ــ مثلاً در سال پیش از آن بوتوف[3]، یکی از منشیهای تروتسکی، پس از اعتصاب غذایی طولانی در زندان جان داد. با این همه، تا آن وقت این قاعده را رعایت کرده‌بودند که بلشویکها هرگز نباید این اشتباه مصیبت‌بار ژاکوبنها را تکرار کنند و روش اعدام را در مورد همرزمان خود بکار بندند. اکنون این قاعده زیر پا نهاده‌می‌شد. بلومکین نخستین عضو حزب بود که به‌جرم تخطی از اصول درونی حزب محکوم به‌مجازات اعدام گردید، جرمی که سنگین‌تر از داشتن تماس با تروتسکی نبود.

استالین بیمناک از این بود که مبادا تسلیم‌شدگان خط تقسیم میان جناح مخالف و حزب را مخدوش سازند؛ و اقدام بلومکین بر بیمناکیش افزود. وی نمی‌توانست تحمل کند که یک کارمند بلندپایهٔ شاغل گ. پ.او. از تروتسکی دیداری رفیقانه بعمل‌آورد و میان تروتسکی و تسلیم‌شدگان وساطت کند ــ تحمل این امر به‌معنای مسخره‌کردن همهٔ اتهامهای رسمی علیه تروتسکی و ترغیب به‌داشتن تماسهای بیشتر بود. خود استالین شاید خصلت تقریباً بی‌زیان مأموریت بلومکین و پیام تروتسکی به‌مخالفان را باور نکرده‌باشد. این فکر شاید به‌ذهن بدگمان او خطور کرده‌باشد که خطرناک است قبول این امر که قاتل میرباخ هرگز عواطف ساده اما نیرومند سیاسی خود را بار دیگر در اقدامی تروریستی بروز نخواهدداد. به‌هر حال اعدام بلومکین می‌بایست عبرتی برای دیگران باشد: می‌بایست نشان‌دهد که اتهامهای رسمی مربوط به‌ضد

---

1. Trotsky's letter to Rosmer, 5 January 1930; *B. O.*, nos. 9 and 10, 1930; and Serge, *Mémoires d'un Revolutionnaire*, pp. 277-9.

2. A. Orlov, *The Secret History of Stalins Crimes*, P. 202.

3. Butov

انقلاب شوخی‌بردار نیست؛ مادهٔ ۵۸ مادهٔ ۵۸ است؛ و از این پس داشتن مناسبات دوستانه با مطرود پرینکیپو با تمامیِ سختگیریِ قانونی مغشوش و معیوب مجازات خواهدشد. ولی تا حدی غریب بود که تروتسکیستهای اعدام شده‌ای که از زندانها و تبعیدگاههایشان با رهبر خود تماس داشتند، و در جشنهای اکتبر و مه برای او دسته‌جمعی تهنیت می‌فرستادند و نام خود را پای مقاله‌ها و «تز»های بولتین اپوزیتسی می‌نهادند، هنوز مشمول مجازات مرگ نشده‌بودند. آن درس عبرت، عجالتاً، برای اعضای حزب، صاحبان مشاغل رسمی، خاصه در گ. پ. او.، و تسلیم‌شدگانِ بازگشته در نظر گرفته شده‌بود. خط فاصل میان حزب و مخالفان اکنون بار دیگر با خون کشیده‌شده بود.

تروتسکی خبر اعدام را از مخالف ناشناسی شنید که هنوز در خدمت حکومت بود و برای مأموریتی رسمی به‌پاریس رفته‌بود.[1] ولی مسکو خاموش بود؛ و هنگامی که شایعه‌ای از درون مطبوعات آلمان تراوید، روزنامه‌های کمونیست آن را تکذیب کردند. تروتسکی چندین هفته چشم‌براه اطلاعات بیشتری ماند، و در نامه‌هایش به‌پیروان خود در روسیه اشاره‌ای به‌بلومکین نمی‌کرد ــ تا آنکه در اوایل ژانویهٔ ۱۹۳۰ پیامی از مخالفان در مسکو همهٔ تردیدها را زدود. تروتسکی بی‌درنگ چگونگی دیدارش با بلومکین را فاش ساخت. اعلام داشت که استالین شخصاً دستور اعدام را صادر کرده و یاگودا آن را باجرا درآورده‌است بی آنکه موضوع حتی به‌اطلاع منژینسکی، رئیس اسمی گ. پ. او.، رسیده باشد. بولتین نامه‌هایی از مسکو را چاپ می‌کرد که نویسندگانشان عقیده داشتند که رادک بلومکین را لو داده‌است. ولی تروتسکی بعدها دچار تردید شد که موضوع به‌همین گونه بوده‌باشد، و اشاره کرد که احتمالاً رادک رفتار غیرمسؤولانه و نابخردانه اما از روی حسن نیت کرده‌است. تروتسکی نوشت که «بدبختی بلومکین این بود که به‌رادک اعتماد کرد و رادک به‌استالین اعتماد کرد.»

تروتسکی از پیروان خود در غرب خواست که «توفان اعتراض» بپا کنند. در ۵ ژانویهٔ ۱۹۳۰ به‌روسمر نوشت: «قضیهٔ بلومکین باید به‌صورت قضیهٔ ساکّو ـ وانزتّی[2] جناح مخالف چپ درآید.» چندی پیش از آن کمونیستها، سوسیالیستها، رادیکالها، و لیبرالهای سراسر جهان توفان اعتراض درخور توجهی برانگیخته‌بودند، زیرا دو آنارشیست ایتالیایی ـ

۱. این خبر از طریق ر. مولینیه در نامه‌ای به‌تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۲۹، همراه با گزارش نسبتاً دلتنگ‌کننده‌ای دربارهٔ فروپاشی جناح مخالف، برای تروتسکی ارسال شد. بایگانیها، بخش بسته.

۲. Sacco-Vanzetti ر.ک. دایرةالمعارف (مصاحب).

آمریکایی، ساکّو ـ وانزتّی، در شهر باستن[1] اعدام شده‌بودند. ندای تروتسکی پژواکی نیافت. سرنوشت بلومکین حتی دریک فرقه یا گروه موجب خشمی‌که اعدام ساکّو ـ وانزتّی برانگیخته‌بود، نشد. وجدان چپها را علیه یک رأی اشتباه‌آمیز دادگستری بورژوایی برانگیختن بسیار آسانتر بود تا علیه یک «قتل رسمی»[2] در کشوری کارگری. چند هفته بعد تروتسکی بار دیگر علیه اعدام دو مخالف دیگر، و انتقامجوییهای سختی که دربارهٔ راکوفسکی و دوستان او جریان یافته‌بود، فریاد اعتراض برداشت و دیگران را نیز به اعتراض خواند. و یک بار دیگر کوشش او با بی‌اعتنایی سنگدلانهٔ کسانی رو به‌رو شد که وی امیدوار بود بتواند آنان را به‌حرکت وادارد.[3]

. . . .

سال ۱۹۲۹ در اتحاد شوروی با دگرگونی بزرگی پایان یافت که شدت آن از حدّ انتظار بیرون بود. در آغاز سال، سیاست استالین هنوز آمیخته به‌دودلی و بی‌اطمینانی بود. پیکار صنعتی بالا می‌گرفت، لیکن حکومت هنوز احتیاط از کف نداده‌بود؛ در ماه آوریل، کنفرانس شانزدهم حزبی خواستار اشتراکی‌سازی شتابان شد، ولی اعلام داشت که زراعت خصوصی سالها همچنان بر اقتصاد روستایی مسلط خواهدبود ــ در برنامهٔ پنج سالهٔ ۱۹۳۳ فقط اشتراکی‌کردن بیست درصد از همهٔ مزارع کوچک پیش‌بینی شده‌بود؛ کولاکها می‌بایست مالیات بیشتری بپردازند و غلهٔ بیشتری تحویل دهند، اما سخن از «انهدام» آنها نبود. در پایان سال چنان بود که گویی گردبادی این نقشه‌ها و احتیاطهایی را که در تدوین آنها بکاررفته‌بود روفته‌باشد. پیکار صنعتی همهٔ‌مرزها را درنوردید: هدفها مدام بلندتر شد؛ و این ندا برخاست که برنامه بایست در چهار، سه، یا حتی دو سال و نیم اجرا گردد. در دوازدهمین سالگرد انقلاب، استالین، در برابر «دشواریها»یی که تروتسکی پیش‌بینی کرده‌بود ـ خودداری دهقانان از تحویل غله ـ حکم مرگ کشاورزی خصوصی را صادر کرد: دستور روز عبارت بود از «اشتراکی‌سازی فوری و کامل»؛ و فقط چهار ماه بعد اعلام داشت که هم‌اکنون ۵۰ درصد، یعنی در حدود ۱۳ میلیون مزرعهٔ روستایی، اشتراکی شده‌اند. تمامی قدرت دولت و حزب، کولاکها را از زمینها راند و

---

1. Boston

۲. در متن اصلی اصطلاح آلمانی *Justizmord* آمده‌است، که می‌توان آن را به «قتل به‌وسیلهٔ دادگستری» ترجمه کرد. ـ م.

۳. در شمارهٔ ۱۰ *B. O.* تروتسکی از دو مردی که اعدام شده‌بودند به‌نامهای سیلوف و رابینوویچ نام برد، و نوشت که آنان متهم به «خرابکاری در خطوط راه‌آهن» شده‌اند. به‌گفتهٔ آرلوف (مأخذ یادشده)، «جرم» واقعی رابینوویچ که خودش یکی از افسران گ.پ.او. بود، این بود که محافل مخفی تروتسکیستی را از اعدام بلومکین باخبر ساخته‌بود.

میلیونها روستایی دیگر را مجبور کرد که همهٔ داراییهای خود را سرهم کنند و شیوهٔ تولید دیگری درپیش‌گیرند.[۱]

تقریباً هر دهی به‌رزمگاهِ جنگ طبقاتیِ بی‌سابقه‌ای مبدل شد که دولت اشتراکی، به‌فرماندهی استالین، بدان دست‌می‌زد تا روسیهٔ روستایی و فردگرایی سرسخت آن را به‌زیر آورد. نیروهای رزمیِ اقتصاد اشتراکی، کوچک اما بخوبی مسلح و متحرک بودند و با اراده‌ای واحد هدایت می‌شدند؛ فردگرایی روستایی، که نیروی بزرگش پراکنده بود، غافلگیر شد، و فقط به‌چماق چوبین نومیدی مسلح بود. مانند هر جنگی، در این جنگ نیز مانورها، مصافهای بی‌نتیجه نهایی، عقب‌نشینیها و پیشرویهای بدون تعمق وجود داشت؛ لیکن سرانجام پیروزها غنایم خود را بچنگ‌آوردند و اسیران بی‌شماری گرفتند، و آنها را به‌بیابانهای بیکران سیبری و صحراهای یخبندان شمال دور راندند. لیکن پیروزان، برعکسِ جنگهای دیگر، نمی‌توانستند تمامی گسترهٔ خصومتها را بپذیرند یا آشکار سازند؛ می‌بایست وانمود سازند که با موافقت اکثریتی خردکننده دست به‌تبدیل سودمند روسیهٔ روستایی زده‌اند؛ و بدین‌سان، حتی پس از چندین دهه، تعداد دقیق قربانیان، که سر به‌میلیونها می‌زد، ناشناخته ماند.

سرعت، قدرت، و دامنهٔ دگرگونی چنان بود که فقط ناظرانی اندک توانستند سهمگینی آن را دریابند و ابعادش را درک کنند. تا چندی پیش جناح مخالف تروتسکیست می‌توانست ادعا کند که استالین، با درپیش‌گرفتن مسیر چپ، فقط خواستهای آن را اجرا می‌کند؛ اما تغییر بزرگ از آن خواستها چندان فراتر رفت که نَفَس تروتسکیستها و استالینیستها را به‌یک اندازه گرفت ــ بوخارینیستها که جای خود دارند. در میان تروتسکیستها، آشتی‌پذیران دید روشنتری دربارهٔ گستره و نهایت رویدادها داشتند؛ سرکشان همچنان پایبند فرضها و استدلالهای مربوط به‌سالهای پیش بودند. مثلاً راکوفسکی دستورهای استالین را دربارهٔ انهدام کولاکها «سخنسرایی ماوراءِ چپ» می‌خواند و ادعا می‌کرد که «وزن مخصوص مزرعه‌های مرفه، به‌رغم حرفها و سخنهای مربوط به‌مبارزه با سرمایه‌داری کشاورزی، در اقتصاد ملی همچنان رو به‌افزایش است».[۲] اندکی پیش از دوازدهمین سالگرد انقلاب، خود تروتسکی اظهار داشت که «توسعهٔ آهستهٔ اقتصاد روستایی... و دشواریهای موجود در روستاها موجب افزایش قدرت و نفوذ

1. See *K.P.S.S. v Rezolutsyakh*, vol. ii, pp. 449-69, 539ff; Stalin, *Sochinenya*, vol. XII, PP. 118-35; *Pravda*, 6 January 1930; Deutscher, *Stalin*, 317-22

2. *B. O.*, no. 7, 1929.

کولاکها خواهدشد...».[1] وی تصور نمی‌کرد که بتوان ۲۵ میلیون مزرعهٔ خصوصی را به‌یک ضربه، یا در اثنای چند سال، با زور نابود کرد.

لیکن تروتسکی در آغاز سال ۱۹۳۰ درصدد آن برآمد که دریابد چه روی‌داده‌است. وی، در سلسله رساله‌هایی در زمینهٔ انتقاد از برنامهٔ پنج ساله، راه تازه‌ای برای حمله به‌سیاست استالین پیش‌گرفت. انتقادِ تازه با دوگانگی دیالکتیکی مشخص می‌شد: وی بین گرایشهای «سوسیالیستی ـ پیشرو» و «دیوانسالارانه ـ ارتجاعی» در اتحاد شوروی تمایزی روشن قائل می‌گردید و تعارض دائمی آنها را نمایان می‌ساخت. مثلاً رسالهٔ «بی‌پروایی اقتصادی و خطرهای آن» را با این کلمات آغاز کرد:[2]

> موفقیت اتحاد شوروی در توسعهٔ صنعتی دارد اهمیت تاریخی جهانگیر پیدا می‌کند. سوسیال ـ دموکراتهایی که حتی نمی‌کوشند شتابی را که اقتصاد شوروی خود را بدان توانا نشان‌می‌دهد ارج نهند جز سزاوار تحقیر نیستند. این شتاب نه ثابت است نه مطمئن... اما نشان‌دهندهٔ دلیل عملی امکانات بیکرانی است که در روشهای اقتصادی سوسیالیستی نهفته‌است.... بر پایهٔ تجربهٔ شوروی دیدن این امر دشوار نیست که یک بلوک سوسیالیست، شامل اروپای مرکزی و شرقی و بخشهای بزرگی از آسیا، چه قدرت اقتصادیی اعمال می‌کرد. اگر احزاب سوسیال ـ دموکرات از قدرتی که انقلاب ۱۹۱۸ بدانان بخشیده‌است سود برگیرند و قیامی سوسیالیستی برپا دارند. در آن روز تمامی بشریت چهره‌ای دیگر خواهدداشت. بدین ترتیب بشریت سزای خیانتی را که احزاب سوسیال ـ دموکرات ورزیده‌اند، با جنگها و انقلابهای بیشتر خواهدپرداخت.

وی، پس از آنکه روند توسعهٔ سوسیالیستی در شوروی را مؤکداً ارج نهاد، به سیاست داخلی استالین با همان عبارتهایی حمله برد که برای مشخص‌ساختن خط تازهٔ کمینترن بکار برده‌بود ــ به‌عنوان «قیقاج‌رفتن ماوراءِ چپی که باید جانشین قیقاج رفتن راست گردد». این نکته با نظر تروتسکی سازگار بود که استالین به‌عنوان «میانه‌رو» در زیر فشار متناوب چپ و راست عمل می‌کرد، نظری که دربارهٔ موضع استالین در گروه‌بندیهای درونی حزب در سالهای دههٔ بیست صادق بود، لیکن با واقعیتهای سالهای بعد تطابق کمتری داشت. روی هم رفته، تروتسکی هنوز هم بر این عقیده بود که صنعتی‌سازی و اشتراکی سازی شدید صرفاً یک مرحلهٔ گذرا در خطمشی استالین است.

---

1. *Écrits*, vol. 1, p.76.

۲. این رساله در فوریهٔ ۱۹۳۰ نوشته‌شد و در *B. O.* شمارهٔ ۹، انتشار یافت.

او آگاه نبود، و هرگز کاملاً آگاه نشد، که استالین در ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ به‌نقطه‌ای رسیده‌بود که از آن بازگشتی نبود، یعنی نه می‌توانست کارزار صنعتی را در بین راه متوقف سازد و نه می‌توانست درصدد آشتی با روستاییان، پس از آنکه آنان را نابود کرده‌بود، برآید. لیکن این اشتباه بنیادی در داوری تروتسکی، که ما بعداً بدان خواهیم‌پرداخت، انتقادهای خاص او را باطل نمی‌سازد، انتقادهایی که وی در آنها پیشاپیش به‌اکثر تجدید نظرهایی پی‌برد که جانشینان استالین پس از ۱۹۵۳ عملی ساختند. تروتسکی، درست همان گونه که در دههٔ ۱۹۲۰ پیشگام تراکم ابتدایی سوسیالیستی بود، در نخستین سالهای دههٔ ۱۹۳۰ نیز پیشاهنگ اصلاحات اقتصادی و اجتماعیی گردید که تازه چندین دههٔ بعد صورت پذیرفت.

وی از همان آغاز به‌آهنگ سرعتی حمله برد که در متن نهایی نخستین برنامهٔ پنج ساله برای گسترش صنعتی در نظر گرفته‌شده‌بود.[1] نوشت که استالین از «سرعت حلزونی» به «چهار نعل در یک مسابقه اسب‌دوانی» رسیده‌است. هدف در نخستین متن برنامه، نرخ توسعه‌ای برابر با ۸ تا ۹ درصد در سال تعیین شده‌بود؛ و پیشنهاد مخالفان مبنی بر دو برابرکردن این شتاب به‌عنوان عملی خوش‌خیالانه، غیرمسؤولانه، و خطرناک تقبیح شده بود. اینک شتاب سه برابر شده‌بود. تروتسکی می‌گفت که برنامه‌ریزان و مدیران، به‌جای آنکه درصدد کسب نتیجه‌های مطلوب باشند، دستور یافته‌اند که همواره به‌حد اکثر دست یابند، بدون درنظرگرفتن این واقعیت که این امر موجب خواهدگردید که تعادل اقتصاد کشور برهم بخورد و در نتیجه از کارایی این پیکار کاسته‌شود. هدفهای تولید از منابعِ در دسترس بسیار فراتر می‌رفتند؛ و بدین ترتیب نوعی ناسازگاری میان تولید صنایع کارخانه‌ای و محصولات اولیه، میان صنایع سنگین و صنایع سبک، و میان سرمایه‌گذاری و مصرف خصوصی پدیدآمد. تباین میان پیشرفت صنعت و واپسماندگی کشاورزی از این هم بدتر بود. نیازی نیست که در اینجا به‌این ناسازیها و بی‌تناسبیهایی بپردازیم که تروتسکی غالباً بتفصیل آنها را تجزیه و تحلیل کرده‌است — در واقع برای هیچ کس کمترین تردیدی نمانده‌است که این بی‌تناسبیها، ناسازیها، مشخص‌کننده و ویران‌سازندهٔ تمامی فراگرد صنعتی دوران استالین بشمار می‌روند. لیکن، چنانکه اغلب پیش‌می‌آید، امور پیش‌پاافتادهٔ یک نسل بدعتهای هولناک پیشینیان آن بوده‌است؛ و کمونیستها، و نه

۱. نیز رجوع شود به «نامهٔ سرگشاده» تروتسکی به‌اعضای حزب در *B. O.* شمارهٔ ۱۰ (آوریل ۱۹۳۰)؛ اظهار نظرهای او دربارهٔ کنگرهٔ شانزدهم، همان، شماره‌های ۱۲ تا ۱۳ (ژوئن ـ ژوئیهٔ ۱۹۳۰)؛ و مقالهٔ «موفقیتهای سوسیالیسم و مخاطرات بی‌پروایی»، همان، شماره‌های ۱۷ تا ۱۸ (نوامبر ـ دسامبر ۱۹۳۰).

تنها آنان، انتقادهای تروتسکی را با خشم و ریشخند پذیرفته‌اند. لیکن به‌هنگام مرور بر این زمان سپری‌شده می‌بینیم که آنچه در گفته‌های تروتسکی درخور توجه است بیشتر خویشتن‌داری سیاسی او است تا جوشش جدلی او. وی معمولاً پیش از هر انتقادی اشاره‌ای پرحرارت به‌پیشرفتی می‌کرد که با هدایت رقیب او بدست آمده‌بود، اگر چه ابراز می‌داشت که منبع اصلی پیشرفت همانا مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی و صنعت است و استالین از این امتیازهای اقتصاد شوروی نه فقط بهره‌برداری، بلکه سوءِ استفاده نیز می‌کند. وی اعتقاد نداشت که تازیانهٔ اداری پیشرفت صنعتی را شتاب می‌بخشد یا می‌توانست شتاب بخشد ــ تازیانه اغلب درست علت سکون و درهم شکستگی بود. مالکیت ملی به‌برنامه‌ریزی متمرکز انجامید و آن را ضروری ساخت؛ اما تمرکز دیوانسالارانهٔ بیش از اندازه موجب تراکم و افزایش اشتباههایی می‌شد که قدرتمندان مرتکب آنها می‌شدند، و به‌فلج‌کردن ابتکار اجتماعی و اسراف هولناک منابع انسانی و مادی می‌انجامید. یک رهبر نامسؤول و «اشتباه‌ناپذیر» ناگزیر همهٔ اشتباهها و ضربه‌ها را لافزنانه کتمان می‌کرد و مدام وانمود می‌کرد که به‌دستاوردهای بزرگ، به‌حد نصابهای بی‌سابقه، و به‌آمار خیره‌کننده دست‌یافته‌است. برنامه‌ریزی استالینی همه‌چیز را تحت‌الشعاع جنبهٔ کمّی صنعتی‌شدن قرارداد؛ و مقدارکالاهایی که می‌بایست به‌هر قیمتی تولیدشوند هر چه بیشتر، به‌همان اندازه، کیفیت آنها نازلتر بود. برای برنامه‌ریزی عقلانی، نظام جامعی از ضریبها و آزمونهای اقتصادی مورد نیاز بود، نظامی که نه‌تنها افزایش تولید را مدام اندازه‌گیری کند، بلکه کیفیت، هزینه، قدرت خرید پول، نرخهای باروری تطبیقی، و غیره را نیز درنظرگیرد. اما همهٔ این سیماهای اقتصاد در تاریکی فرورفتند: استالین پیکار صنعتی‌شدن را «با خاموش‌کردن همهٔ چراغها» و در نبودن کامل اطلاعات حیاتی انجام‌می‌داد.

انتقاد تروتسکی از اشتراکی‌سازی از این هم کاملتر و جامعتر بود. وی «نابودکردن کولاکها» را به‌عنوان امری مهیب محکوم کرد؛ و محکوم‌کردنش مدتها پیش از زمانی بود که مخالفتهای همراه با آن فاش شده‌باشند. در همان سالهایی که بر خود وی انگ «دشمن دهقانان» زده‌می‌شد، وی به‌دفتر سیاسی اخطار کرد که بر مالیات دهقانان مرفه بیفزاید، کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر را سازمان دهد، آنان را تشویق کند که داوطلبانه مزرعه‌های اشتراکی تأسیس کنند، و منابع دولتی (ماشین‌آلات کشاورزی، کود مصنوعی، اعتبار مالی، و دانش کشاورزی) برای مزرعه‌های اشتراکی بکارگرفته‌شوند تا

اینان در رقابت با کشاورزی خصوصی پیشرفت حاصل کنند. این پیشنهادها تمامی دامنهٔ سیاست ضدکولاک او را تشکیل می‌دادند؛ و او هرگز از اینها فراتر نرفت. وی هرگز به‌این فکر نرسیده‌بود که طبقهٔ اجتماعی پرتنوعی چون بورژوازی روستایی را بتوان یا باید با فرمان و خشونت نابود کرد ــ میلیونها انسان باید مالکیت خود را ازدست‌بدهند و به‌زوال و نیستی اجتماعی و نیز جسمانی محکوم شوند. اینکه سوسیالیسم و کشاورزی خصوصی سرانجام با یکدیگر سازگار نخواهندبود و کشاورز سرمایه‌دار در جامعه‌ای که به‌سوی سوسیالیسم می‌رود ناپدید خواهدشد، البته، یکی از اصول مارکسیسم و لنینیسم بود. اما تروتسکی، مانند همهٔ بلشویکها تا آن زمان، این امر را به‌منزلهٔ فراگردی تدریجی می‌دید، که در طی آن خرده‌مالک مغلوب روش مولدتر کشاورزی اشتراکی خواهدشد، همان طور که پیشه‌ور مستقل و کشاورز کوچک ــ با دردی کمتر ــ مغلوب صنعت جدید و کشاورزی بزرگ در نظام سرمایه‌داری شدند.

از این رو در خشمی که تروتسکی با آن انهدام کولاکها را محکوم می‌ساخت عنصری از عوامفریبی نبود. برای وی این امر نه تنها مسخره‌کردن خونین و بدسگالانهٔ همهٔ آن چیزهایی بود که مارکسیسم و لنینیسم در راهشان پافشاری می‌کردند ــ عقیده هم نداشت که از کالخوزهایی که استالین بزور بوجودآورده‌بود کار مؤثری ساخته‌باشد. وی استدلال می‌کرد که کشاورزی اشتراکی نیازمند پایه‌ای تکنولوژیک است که از مبنای کشتکاری فردی بسیار فراتر می‌رود؛ و چنین مبنایی در اتحاد شوروی وجود نداشت: تراکتور هنوز جای اسب را نگرفته‌بود.[1] او در تصویری گویا و مؤثر (که البته درباره‌اش می‌توان‌گفت که «مقایسه دلیل نیست»)[2] اظهار داشت که بدون ماشین‌آلات امروزین ناممکن است بتوان کشتگاههای کوچک خصوصی را به‌مزرعه‌ای قابل زندگی مبدل کرد، درست همچنان که نمی‌توان از قایقهای کوچک کشتی اقیانوس‌پیما ساخت. البته استالین قصد داشت که ماشینها را در طی سالها فراهم‌آورد، و سرانجام چنین نیز کرد.

---

۱. در پراودا ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۳۰ تخمین زده‌شده‌بود که برای اشتراکی‌سازی کامل کشاورزی شوروی ۱۵۰۰۰۰۰ تراکتور مورد نیاز است. این درجه از ماشینی‌شدن تا ۱۹۵۶ حاصل نشد، و در این سال «پارک تراکتور» (که بر اساس ۱۵ واحد اسب بخار محاسبه شده‌بود) از حد ۱۵۰۰۰۰۰ گذشت ــ در واقع، نزدیک به ۳۰ واحد اسب بخار شامل ۸۷۰۰۰۰ تراکتور می‌شد. بازده سالانهٔ (۱۵ اسب بخار) تراکتور در ۱۹۳۲ فقط کمی بیشتر از ۳۰۰۰ بود و در ۱۹۳۲ به ۵۰۰۰۰ رسید. مقدار سایر ماشین‌آلات کشاورزی قابل دسترس روی‌هم‌رفته ناچیز بود. در آغاز برنامه پنج سالهٔ اول، در ۱۹۲۸، کمتر از ۱۰۰۰ کامیون در مزارع وجود داشت؛ و در ۱۹۳۲ تعدادشان فقط به ۱۴۰۰۰ رسید. *Narodnoe Khozyaistvo S.S.S.R. v. 1958 g.*، کتاب سال آمار شوروی، ۱۹۵۹، ص ۲۴۳، ۴۸۷.

۲. جمله در متن به‌زبان فرانسه آمده‌است، یعنی *Compraison n'est pas raison*. ــ م.

آنچه تروتسکی اظهار می‌داشت این بود که اشتراکی‌سازی نباید پیشاپیش وسایلی فنی که برای آن مورد نیاز است حرکت کند. وگرنه مزرعه‌های اشتراکی در چهارچوب مجموعهٔ اقتصاد نخواهندگنجید؛ بارآوری آنها از بارآوری مزرعه‌های خصوصی فراتر نخواهدرفت؛ و به‌دهقانان آن امتیازهای مادی را عرضه نخواهدداشت که جبران از دست‌رفتن مالکیت خصوصی را بکند.[1] و تا زمان ادغام تکنولوژیک مزرعه‌های اشتراکی، تلخکامی و خشم دهقانان به‌صورت کاهش یا سکون بازده تولید کشاورزی نمایان خواهدشد و مزرعه‌های خصوصی را از درون تهدید به‌انفجار خواهدکرد. تروتسکی برای پی‌بردن به‌حالت ذهنی دهقانان نگاهی چنان دقیق داشت که از پرینکیپو به‌مسکو هشدار داد که دامها دسته دسته به‌نحوی مصیبت‌بار سلاخی خواهندشد؛ و او پنج سال پیش از آنکه استالین به‌این واقعیت اعتراف کند چنین هشداری داده‌بود.[2] حتی بعدها نیز تروتسکی همچنان بر این عقیده بود که ساختار اشتراکی کشاورزی به‌نحوی وخیم در آستانهٔ درهم ریختگی قرار دارد.

با مرور آنچه گذشت، شاید چنین بنماید که تروتسکی خیلی بدبین بوده‌است: مزرعه‌های اشتراکی سرانجام درهم نریختند. ولی سیاست روستایی استالین در سراسر دههٔ ۱۹۳۰، با ترکیبی بوالهوسانه از ترور انبوه و امتیازهای ناچیز، درست از ترس از همین درهم‌ریختگی به‌صورت دستور درمی‌آمد: وی فقط با پیوندهای آهنین می‌توانست مزرعه‌های اشتراکی را حفظ کند. سقوط و سپس سکون تولید کشاورزی بسیار واقعی بود، و بیست و پنج و سی سال بعد به‌صورت موضوع بزرگ سیاست رسمی درآمد.

---

۱. تروتسکی نوشت: «اشتراکی‌کردن سوخاها [خیشهای چوبی]... شیادی است.» استدلال او هم مورد اعتراض برخی از اقتصاددانان تروتسکیست بود (مثلاً رجوع شود به‌پژوهش ی. گِرف دربارهٔ اشتراکی‌سازی و اضافه‌تولید در *B. O.*، شمارهٔ ۱۱) و هم، البته، مورد اعتراض استالینیستها، که عقیده داشتند که مزرعهٔ اشتراکی، حتی هنگامی که از لحاظ تکنولوژیک در حد ابتدایی باشد، باز مولّدتر از زمین کوچک به‌سبک قدیم است. منتقدان تروتسکی استدلال خود را بر پایهٔ شباهتی با تولید صنعتی بریتانیا قرارداده‌بودند که، حتی قبل از انقلاب صنعتی (یعنی هنگامی که به‌مفهوم دقیق و اصلی کلمه هنوز به‌صورت تولید صنعتی بود)، سرشتی مولّدتر از صنعت دستیِ فردی داشت، زیرا، همانگونه که مارکس در کتاب *Kapital* خاطرنشان ساخته‌بود، نخست از مواهب «همکاری ساده» و سپس از مزایای تقسیم کارِ دستی برخوردار بود. از لحاظ نظریهٔ محض، حق با منتقدان تروتسکی بود: اشتراکی‌سازی، حتی بی‌آنکه شالودهٔ فنی متناسب با آن از پیش موجود باشد، ممکن است به‌بارآوری هر چه بیشتر بینجامد، چنانکه برای مدتی، در اواسط دههٔ ۱۹۵۰، در چین به‌همین نتیجه انجامید. اما در عمل، و تا جایی که به‌اشتراکی سازی سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ مربوط می‌شد، تروتسکی حق داشت: هر فایده‌ای که ممکن است در اثر همکاری و تقسیم کار دستی برای مزرعهٔ اشتراکی حاصل شود در نتیجهٔ برخورد خشم‌آلود دهقانان نسبت به‌کار و به‌علت خراب‌بودن وسایل کشاورزی یکسره خنثی می‌شود.

2. *B. O.*, no. 9, 1930.

موقعیت امور در روستا بر تمامی جنبه‌های خطمشی ملی تأثیر می‌گذاشت. صنعتی‌سازی بر پایهٔ لغزان و فوق‌العاده تنگ کشاورزی، در میان قحطی و کمبود مدام خوراک، صورت می‌پذیرفت. بدین سبب با نبردی سراسری و تقریباً حیوانی بر سر معیشت، با ناخرسندی گسترده، و با باروری اندک کار همراه بود. حکومت می‌بایست ناخرسندی را مدام سرکوب سازد و با ارعاب و اغوا قابلیت باروری را افزایش بخشد. تکانهای شدید ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ اتحاد شوروی را به‌دُور باطل محرومیتها و وحشتهایی افکندند که این کشور مدتها نتوانست خود را از آنها برهاند.

باری، استالین پایان «نپ» و الغای اقتصاد بازار را اعلام داشت. ما، هنگامی که در یکی از مراحل پیشین دربارهٔ نظریات تروتسکی در این باره بحث می‌کردیم، دیدیم که در عقاید او «هیچ جایی برای الغای ناگهانی نپ و ممنوعیت بازرگانی خصوصی از طریق تصویبنامه...» نبود و برنامه‌ریزی سوسیالیستی «نمی‌توانست روزی به‌یک ضربت نپ را از دور خارج کند؛ اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌بایست در درون اقتصاد مختلط تا بدان حد رشد کند که بخش سوسیالیستی در اثر وزن سنگین روزافزون خود بتدریج اقتصاد خصوصی را جذب کند، دگرگون سازد، یا از میان بردارد و از چهارچوب نپ فراتر رود.»[1] تروتسکی همچنان بر این عقیده باقی‌بود. وی «الغای نپ» را ساختهٔ ذهن دیوانسالاران می‌دانست ــ فقط دیوانسالاریی که، در اثر بی‌توجهی طولانی به‌صنعتی‌سازی و موضع نادرست خود در برابر دهقانان، از عهدهٔ نیروهای اقتصاد بازار برنیامده و گذاشته‌بود که این نیروها از حیطهٔ اختیار خارج شوند می‌توانست حکم مرگ و زندگی بازار را صادر کند. تروتسکی می‌گفت «اما اگر بازار را از در بیرون کنی، از پنجره می‌آید.» تا زمانی که کشاورزی به‌نحوی زنده و اطمینان‌بخش به‌صورت اجتماعی درنیامده‌بود، و تا زمانی که در همه جا کمبود کالا وجودداشت، نمی‌شد بازی عرضه و تقاضا را حذف کرد و جای آن را به‌توزیع برنامه‌ریزی شدهٔ کالا داد. فشارهای خودانگیختهٔ بازار، نخست در کشاورزی، سپس در محلهای تداخل کشاورزی و صنعت، و سرانجام حتی در درون خود بخش ملی‌شدهٔ اقتصاد بروز می‌کرد؛ این فشارها در بخش اخیر غالباً برنامه‌ریزی را برهم می‌زنند و از شکل اصلی منحرف می‌سازند. برای این امر دلایل کافی وجود داشت، خاصه در آغاز دههٔ ۱۹۳۰، که بلبشویی از حیث قیمتهای رسمی و غیررسمی در کالاهای مصرفی حکمروا بود، بازارهای سیاه گسترش سرسام‌آوری یافتند، ارزش روبل کاهش

---

۱. پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۸ – ۶۷۷.

یافت، و قدرت خرید دستمزدها پایین آمد. برنامه‌ریزان «بدون خط‌کش و ترازو» کار می‌کردند، و توان آن نداشتند که ارزشها و هزینه‌های واقعی را معین سازند و باروری را برآورد کنند. تروتسکی اصرار می‌کرد که «خط‌کش و ترازو را دوباره دردست‌بگیرید.» و می‌گفت که برنامه‌ریزان، به‌جای آنکه مدعی شوند که بر فشارهای بازار غلبه کرده‌اند، بهتر است که به‌وجود آنها اعتراف کنند، آنها را بحساب‌آورند، و کنترل کنند. حتی در سالهای بعد، پس از آنکه تورم لگام‌گسیختهٔ سالهای نخست دههٔ ۱۹۳۰ فرونشست، این انتقادها اعتبار خود را حفظ کردند؛ و در اینجا، نیز، بسیاری چیزهایی که اقتصاددانان شوروی، در نخستین دههٔ پس از استالین، دربارهٔ اهمیت ارزش‌سنجی و محاسبهٔ هزینه‌ها گفتند، آهنگی چون پژواک استدلالهای تروتسکی داشت.

پنهان‌کاری استالینیستی در مورد اطلاعات اقتصادی بر مسائل دیگر نیز پردهٔ تیره‌ای می‌افکند. هزینهٔ صنعتی‌شدن را چه کسانی، کدام طبقهٔ اجتماعی، می‌پرداخت ـ و چقدر؟ کدام طبقات و گروهها از آن سود می‌بردند ـ و تا به‌کجا؟ در آغاز دههٔ ۱۹۲۰ رهبران جناح مخالف، خاصه پرئوبراژنسکی، اظهار داشته‌بودند که دهقانان باید برای تأمین مبالغ سرمایه‌گذاری در صنایع ملی‌شده سهم سنگینی بپردازند. استالین عقیده داشت که دهقانان در راه اشتراکی‌سازی از این طریق به‌آن تعهد گردن خواهندگذارد که تولید و تحویل خوراک و مواد خام را افزایش می‌دهند. اما دهقانان راه بر مقاصد او بستند. شعار دهقانان کوچک، هنگامی که ملک کوچک خود را ترک می‌کردند، این بود که «بگذار من و کمیسرها با هم فنا شویم!» ؛ و، با آنکه نتوانستند بنای دولت اشتراکی را فروریزند، بخش بزرگی از آنان از پرداخت سهمی که برای صنعتی‌شدن از آنان انتظار می‌رفت خودداری کردند. نابودکردن ذخایر در انبارها و پایین رفتن تولید، جنبهٔ عملی این خودداری بود.

از این رو، آنچه سنگین‌تر بود باری بود که طبقهٔ کارگر شهری می‌بایست بر دوش بکشد. بخش عمدهٔ سرمایه‌گذاری عظیم صنعتی در حقیقت از راه کاستن از درآمد ملی تأمین می‌شد. در شرایط واقعی، طبقهٔ کارگری که تعدادش پیوسته افزایش می‌یافت می‌بایست با مقدار کمتری از کالاهای مصرفی سر کند، حال آنکه نیروگاهها، کارخانه‌های فولادسازی، و ماشین‌آلات تازه را او برپامی‌داشت.[1] ده سال پیش از آن تروتسکی

۱. جمعیت شهری اتحاد شوروی در خلال دههٔ ۱۹۳۰ از حدود ۳۰ میلیون تن به‌تقریباً ۶۰ میلیون تن افزایش یافت؛ و شدیدترین افزایش در نیمهٔ نخست این دهه روی‌داد. بازده ناخالص کشاورزی از ۱۲۴ در سال ۱۹۲۸ (۱۰۰ تا ۱۹۱۳) به

←

گفته‌بود که طبقهٔ کارگر «فقط با بیشترین فداکاریها و با صرف همهٔ نیرو، و دادن خون و اعصاب خود می‌تواند به‌سوسیالیسم دست‌یابد....» اینک استالین آن فداکاریهای با خون و اعصاب را مطالبه می‌کرد. تروتسکی در سال ۱۹۲۳ گفت: «لحظه‌هایی هست که حکومت به‌شما دستمزدی نمی‌پردازد، یا فقط نیمی از آن را می‌پردازد، و کارگر باید نیم دیگر را به‌دولت وام‌دهد تا دولت بتواند صنایع ملی خود را برپا سازد.»[۱] اکنون استالین آن «نیم دیگر» مزد کارگران را می‌گرفت. اما در حالی که تروتسکی ویرانی اقتصاد پس از جنگ جهانی و جنگ داخلی را عذرِ پیشنهاد خود ساخته‌بود و بر آن بود که موافقت کارگران با این روشِ تراکم را بدست آورد، استالین سالها پس از بازسازی، روش خود را عملی ساخت و به کارگر گفت که درآمد واقعیش دو برابر شده‌است و وی دارد به‌ارض موعود سوسیالیسم گام می‌نهد. تورم برای مدتی واقعیتها را از کارگران، که موفقیت نقشه به‌همت و پایداری و دست کم به‌علاقهٔ آنان به کار بستگی داشت، پنهان ساخت.[۲]

اجرای نقشه، اگر چه از همان آغاز برمبنای روح برابرخواهی نبود، با این حال

← ۱۰۱ در سال ۱۹۳۳ کاهش یافت، و در ۱۹۳۶ فقط ۱۰۹ بود، در صورتی که بازده ناخالص دامداری از ۱۳۷ در سال ۱۹۲۸ به ۶۵ در سال ۱۹۳۳ افت کرد و سپس در ۱۹۳۶ بآرامی به ۹۶ افزایش یافت. در سرتاسر دههٔ ۱۹۳۰ محصول غله از سطح پیش از ۱۹۱۳ فراتر نرفت و حتی گاهی پایین‌تر از این حد هم بود.(*Narodnoe Khozyaistvo S.S.S.R.* pp. 350-2) لیکن در ۱۹۲۸ مازاد محصول قابل فروش مزارع فقط به‌نیمی از حجم پیش از انقلاب رسید؛ و فقط تقاضاهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ (تقریباً) دو برابر ذخیرهٔ غله‌ای بود که برای تأمین نیاز شهریان در دسترس قرارداشت. عرضهٔ شکر، گوشت، و روغن در سالهای برنامه اول بشدت پایین آمد (همان، ص ۳۰۲). تولید پارچه‌های نخی در فاصلهٔ میان سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ کاهش یافت یا ثابت ماند (همان، ص ۲۷۴). همین نکته در مورد کفش نیز صادق است؛ کمبود این کالا در اثر از بین‌رفتن صنعت داخلی وضع وخیم‌تری یافت (همان، ص ۲۹۳). در تمامی دههٔ یادشده، که مشخصهٔ آن کمبود کارگر و مواد خامی بود که صنایع سنگین نخستین خواستار آنها بودند، افزایش جمعیت شهری، که حتی قبلاً هم رو به‌افزایش داشت، مصیبت‌بار بود. فضای ساختمانهای جدید برای هر یک از ساکنان جدید شهر از متوسط ۳/۵ متر مربع تجاوز نمی‌کرد.

۱. پیامبر بی‌سلاح، ص ۶۹۷.

۲. در قطعنامهٔ کمیتهٔ مرکزی ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳ (*K.P.S.S. v. Rezolutsyakh,* vol. ii, p. 723) «میانگین» افزایش درآمد کارگران و دهقانان در ضمن برنامه پنج سالهٔ اول رقم ۸۵ درصد اعلام شد. در همین دوره مجموع خرده‌فروشی فروشگاههای دولتی و تعاونی از تقریباً ۱۲ میلیارد روبل به‌بیش از ۴۰ میلیارد روبل افزایش یافت. (*Narodnoe Khozyaistvo v S.S.S.R.,* p. 698) غیر از نان که با قیمتی ثابت جیره‌بندی شده‌بود ــ و شاید هم سیب‌زمینی ــ انبوه کالاهایی که فروخته می‌شد یا قیمتی ثابت داشتند یا در طی این سالها مقدار کمی بر قیمتشان افزوده‌شد؛ در نتیجه، قدرت خرید روبل، حتی اگر فقط بر حسب قیمتهای کنترل‌شده سنجیده شود، یک چهارم تا یک سوم نسبت به‌سال ۱۹۲۸ تنزل کرد. در قیمتهای کنترل‌نشده، تنزل بسیار شدیدتر بود. از این رو، ولو آنکه «میانگین» مزد اسمی دو برابر شد، میانگین مزد واقعی در ۱۹۳۲ به‌نصف مزد سال ۱۹۲۸ تقلیل یافت. پس استالین، در مفهوم واقعی کلمه، از طریق تورم، نیمی از مزد کارگران را گرفت تا هزینهٔ صنعتی‌سازی را تأمین کند.

برپایهٔ خدمت همگانی و فداکاری همگانی استوار بود، خصایلی که هنوز در اثر نابرابری تکان‌دهندهٔ دستمزدها تباه نشده‌بود. این روحیه شور و اشتیاق «کومسومولتسی»[۱] و «اودارنیکی»[۲] را، که به‌نیروگاهها و کارخانه‌های تراکتورسازی هجوم می‌آوردند، برمی‌انگیخت.[۳] اما هنگامی که شور و شوق اولیه فرونشست، و کارگران شروع به‌نشان دادن نخستین علامات خستگی کردند، حکومت با روشهای ایجاد انگیزه، دستمزد در برابر مقدار کار، استاخانویسم[۴]، و غیره، بدانان مهمیز زد. اشرافیت کارگری، مانند دیوانسالاران و مدیران، وضع بسیار ممتازی برای خود کسب کرد. از آن پس، در حالی که استالین دشنام پشت دشنام نثار «یکسان‌سازان خرده‌بورژوا» می‌کرد، گرایش ضدبرابری قدرت سهمناکی می‌یافت. تروتسکی «سنت بلشویسم را که همواره مخالف اصل اشرافیت کارگری و امتیاز دیوانسالارانه بود» علیه آن عنوان کرد. وی یکسان‌سازی را موعظه نمی‌کرد. می‌گفت «جای هیچ شکی نیست که به‌علت پایین‌بودن سطح نیروهای مولد و در نتیجه پایین‌بودن سطح تمدن اصولاً کسب پاداش برابر ناممکن است.» حتی ابراز عقیده می‌کرد که سیاست برابری خواهانهٔ دستمزدها در سالهای نخست انقلاب مبالغه‌آمیز بوده و مانع پیشرفت اقتصادی شده‌است. با این حال بر این عقیده بود که حکومتی سوسیالیستی موظف است که نابرابری را در درون مرزهای ضروری نگاه‌دارد، آن را بتدریج کاهش دهد، و از منافع توده‌های بزرگ نابرخوردار از امتیازها دفاع کند. «در دعوای میان کارگر زن و دیوانسالار، ما، جناح مخالف چپ، جانب کارگر زن را در برابر دیوانسالار می‌گیریم... دیوانسالاری که پنجه بر گلوی او افکنده‌است....» وی در این واقعیت که استالین به‌کسوت حامی امتیازها درآمده‌است «خطری برای همهٔ دستاوردهای انقلاب» می‌دید.[۵]

تروتسکی نظرش را دربارهٔ دموکراسی پرولتری نیز از نو شرح داد. استدلال کرد که زحمتکشان فقط هنگامی می‌توانند نظام رشدیابندهٔ امتیازها را متوقف سازند که در بیان خواستهای خود آزاد باشند و از قدرتمندان انتقاد کنند؛ و از دیدگاه سوسیالیسم برترین معیاری «که باید با آن وضع اقتصادی کشور را سنجید سطح زندگی کارگران و

---

۱. Komsomoltsy (اعضای سازمان جوانان) ۲. Udarniki (گروههای ضربت)

۳. آتش این شوق را این پندار دامن می‌زد که اتحاد شوروی در عرض دو یا سه سال به‌پای کشورهای صنعتی غربی «خواهدرسید و بر آنها پیشی خواهدگرفت» و به‌این ترتیب «دیوار مسلحی گرداگرد سوسیالیسم در یک کشور» خواهد ساخت. *B.O.*, no. 17-18, 1930.

۴. Stakhanovism (نظام تشویق کارگران)

5. *B.O.*, no. 23 (August 1931) and no. 27 (March 1932).

نقشی است که اینان در دولت ایفا می‌کنند». اگر وی در سالهای «نپ» اعتقاد داشت که فقط قدرت دموکراسی پرولتری می‌تواند در برابر قدرت مشترک مردان نپ، کولاکها، و دیوانسالاران محافظه‌کار کفه را در حال توازن نگاه‌دارد، اینک آن دموکراسی را یگانه چهارچوب سیاسیی می‌دانست که در درون آن یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده می‌توانست به‌کارایی کامل برسد. از این رو اتحاد شوروی می‌بایست به‌احیای دموکراسی پرولتری بیشترین علاقهٔ اقتصادی، و نه فقط سیاسی، را داشته‌باشد. برعکس استنباط اسطوره‌ای از تروتسکیسم، وی خواستار «نظارت مستقیم کارگران بر صنعت» نبود، یعنی نمی‌خواست که مدیریت کارخانه‌ها را کمیته‌ها یا شوراهای کارگری بر عهده گیرند. این شکل مدیریت در روسیه اندکی پس از انقلاب با شکست رو به‌رو شده‌بود؛ و تروتسکی از آن پس مدافع بسیار قاطع مدیریت یک نفره و نظارت مرکزی شده‌بود، زیرا عقیده داشت که مدیریت به‌وسیلهٔ کمیته‌های کارخانه تنها در صورتی و هنگامی میسر است که انبوه تولیدکنندگان بخوبی تربیت شده و دارای احساس مسؤولیت شدید اجتماعی باشند. وی همچنین مخالف مطلق طرحهای «آنارکو ـ سندیکالیستی» جناح مخالف کارگریی بود که می‌خواست مدیریت را برعهدهٔ اتحادیه‌های صنفی یا «کانونهای تولیدکنندگان» نهد. هنگامی که در جناح مخالف بود و در تبعید بسرمی‌برد، تغییر درخور توجهی در این نظرهایش نداد. استنباط وی از دموکراسی پرولتری این بود که برای کارگر حق و آزادی انتقاد از حکومت و مخالفت با آن وجود داشته‌باشد تا از این راه به‌اقدامهای سیاسی حکومت شکل بخشد، و نه اینکه بی‌چون و چرا «حق» داشته‌باشد که بر تولید نظارت مستقیم بعمل‌آورد. وی برنامه‌ریزی و مدیریت مرکزی را شرط اساسی هر اقتصاد سوسیالیستی و هر اقتصاد معطوف به سوسیالیسم می‌انگاشت. اما اشاره می‌کرد که جریان برنامه‌ریزی، برای آنکه مؤثر باشد، باید نه تنها از بالا به‌پایین بلکه از پایین به‌بالا نیز باشد. هدفهای تولید نبایست از رأس هرم اداری مانند دستوری صادر گردند، بدون مباحثات مقدماتی که تمامی ملت در آن شرکت کند، بدون برآورد منابع و امکانات فنی که در محل بدقت وارسی شده‌باشند، بدون نظرخواهی قبلی از کارگران، و بدون حصول این اطمینان که کارگران برنامه را براستی فهمیده و برای اجرای آن آماده‌اند. اگر کارگران مجاز نباشند که طرحهای مقامهای برنامه‌ریزی را بررسی و تصحیح کنند و تغییر دهند، آنگاه بی‌تناسبیهای شدیدی که اقتصاد شوروی به‌رهبری استالین را مشخص می‌کنند اجتناب‌ناپذیر

است.[1]

تروتسکی انتقاد خود را متوجه غرور خودبسندگی ملی کرد که مبنای ادارهٔ امور اقتصادی از سوی استالین بود. «سوسیالیسم در یک کشور» برای او یک «مدینهٔ فاضلهٔ ارتجاعی و ناسیونال ـ سوسیالیستی» غیرقابل احراز بود، خواه با شتاب زیاد جست و جو شود، خواه با شتاب حلزونی. وی، با تأکیدی که گهگاه مبالغه‌آمیز یا نابجا بود، اشاره می‌کرد که اتحاد شوروی نمی‌تواند با منابع خود و با تلاشهای خود به‌پای باروری کشورهای پیشرفتهٔ غرب، باروریی که شرط ناگزیر سوسیالیسم بود، برسد. گسترش انقلاب هر آینه شرط اساسی تحققیافتن سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. انزواگرایی استالینیستی نه تنها بر استراتژی بزرگ انقلاب و بازسازی سوسیالیستی اثر می‌گذاشت، بلکه به‌اقدامهای مستقیم سیاست بازرگانی نیز مربوط می‌شد. استالین مزایای «تقسیم کار بین‌المللی» را ندیده می‌گرفت، و اهمیت بازرگانی خارجی را برای صنعتی‌سازی شوروی عملاً انکار می‌کرد، خاصه پس از «بحران بزرگ» که شرایط بازرگانی بشدت به‌زیان شوروی تغییر کرد. تروتسکی در آن روزها به‌مسکو اندرز مؤکد می‌داد که به‌یاری وسایل سیاسی موضع بازرگانی خود را بهبود بخشد و به‌میلیونها کارگر بیکار در غرب توسل جوید تا صدای خود را برای بازرگانی با شوروی (و اعتبارهای صادراتی به‌آن) بلند کنند؛ این کار برای شوروی کمکی خواهدبود و در کشورهای سرمایه‌داری نیز امکانهای اشتغال بوجود خواهدآورد. بدین منظور، تروتسکی به‌نام خود و از طرف سازمان کوچک خود چندین بیانیهٔ متقاعدکننده منتشر کرد؛ اما این فکر در مسکو انعکاس نیافت.[2]

این انتقادهای مفصل منجر به‌اعتراض مستمر و شدید تروتسکی به‌این امر شد که سیاست استالین کمونیسم را از حیث اخلاقی بی‌اعتبار کرده‌است. در سال ۱۹۳۱ استالین اعلام داشت که اتحاد شوروی هم‌اکنون «بنیادهای سوسیالیسم» را ریخته و حتی «به دوران سوسیالیسم گام نهاده» است؛ و مبلّغان او باید از این ادعا حمایت کنند و تابلویی خیالی و شکوهمند از جامعهٔ شوروی ترسیم نمایند و تصویری بسیار مبالغه‌آمیز

1. Loc. cit.

۲. کاگانوویچ گفت: «تروتسکی ترغیبمان می‌کند که خود را هر چه بیشتر به‌دنیای سرمایه‌داری وابسته سازیم»، و تروتسکی پاسخ داد که «حکومت استبداد فردی آرمان هیتلر است، نه آرمان مارکس و لنین». Sovetskoe Khozyaistvo v Opasnosti، در *B. O.*, no. 31, November 1932، در فاصلهٔ میان سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ ارزش صادرات شوروی به‌یک سوم و ارزش واردات آن به‌یک چهارم تقلیل یافت. قسمتی از این اُفت مربوط به‌شرایط نابسامان بازرگانی بود.

از زندگی فقیرانه در سرمایه‌داری رو به‌پوسیدگی درافکنند.[1] تروتسکی این تحریف دوگانه را رسوا می‌کرد و خاطرنشان می‌ساخت که وانمودکردن به‌توده‌های شوروی که گرسنگی و محرومیت ـ چه رسد به‌اختناقی که مجبور به‌تحمل آنند ـ سوسیالیسم است، بدین معنا است که در آنان اعتقاد به‌سوسیالیسم کشته شود و آنان به‌دشمنان سوسیالیسم مبدل گردند. او این تحریف را «بزرگترین جنایت» استالین می‌انگاشت؛ زیرا در مورد ژرفترین امیدهای طبقات زحمتکش روا می‌شد و آیندهٔ انقلاب و جنبش کمونیستی را بخطر می‌افکند.[2]

• • • • • • • • • • •

گفتیم که انتقاد تروتسکی از هر حیث با سنت مارکسیسم کلاسیک سازگار بود و اصلاحاتی را که پس از دوران استالین پذیرفتند نیز پیشاپیش مطرح ساخته‌بود. اینک می‌توان پرسید که آیا این انتقاد اصولاً، و تا چه حد، با موقعیت دههٔ ۱۹۳۰ تناسب داشت؟ آیا پیشنهادهای تروتسکی، در زمانی که او مطرح ساخته‌بود، عملی بودند؟ آیا جدایی عمیقی بین نظریهٔ مارکسیستی و عمل انقلاب روسیه یکی از ویژگیهای ذاتی آن روزگار نبود؟ و آیا اوضاع و احوال، آن جدایی را اجتناب‌ناپذیر نساخته‌بود؟ کمتر پرسشی چون این پرسشها اعتماد یک مورخ را به‌قدرت داوری خویش در معرض آزمایشی چنین جدّی قرارمی‌دهد. خود تروتسکی، در حالاتی که کمتر روح جدلی داشت، تأکید می‌کرد که ریشهٔ دشواریهای سهمگینی که اتحاد شوروی را احاطه کرده‌بودند در فقر، واپسماندگی، و انزوای کشور بود. ایراد اصلی او به‌استالین این بود که سلطهٔ وی این دشواریها را تشدید می‌کرد، نه اینکه آنها را بوجود آورده‌باشد؛ و برای تروتسکی آسان نبود ـ همچنان که برای مورخ نیز آسان نیست ـ که میان عاملهای «عینی» و «ذهنی» موقعیت، میان بینواییهایی که انقلاب روسیه به‌ارث برده‌بود و نکبتی که در اثر خودسری و سفاکی استالین پدیدآمده‌بود، خط تمایزی بکشد. وانگهی، در اینجا نوعی «وحدت اضداد» واقعی، یعنی نوعی برهمکنش دیالکتیکی ذهنی و عینی، وجود داشت: خودسری و قساوت دیوانسالارانه خود جزءِ جدایی‌ناپذیر واپسماندگی و انزوای روسیه بود ـ اینها واکنشهای ارتجاعی وارثان انقلاب در برابر واپسماندگی آبا و اجدادی بود.

اکنون (هر چند تا حدی به‌طور تلویحی) تروتسکی و استالین هر دو بر این عقیده

---

۱. برای نمونه، رجوع شود به *K.P.S.S. v. Rezolutsyakh,* vol. ii, pp. 717-24. نشریه‌های *Pravda*، *Bolshevik*، و تمامی مطبوعات شوروی دههٔ ۱۹۳۰، سرشار از مطالبی در بیان همین تضاد و تقابل بودند.

2. *B. O.,* loc. cit. and *passim.*

بودند که اتحاد شوروی فقط برپایهٔ تراکم ابتدایی سوسیالیستی می‌تواند به‌صعود سریع صنعتی دست‌یابد، عقیده‌ای که از حیث تاریخی و در اثر این واقعیت توجیه می‌شود که، در این سده، هیچ کشور کم‌رشدی بر پایهٔ دیگری به‌پیشرفتی دست نیافته‌است که با پیشرفت روسیه درخور مقایسه باشد. اما شرط تراکم ابتدایی این بود که کارگران و کشاورزان می‌بایست باری بیشتر از بار «بهنجار» توسعهٔ اقتصادی را بر دوش بکشند. برخی از بی‌تناسبیهای بنیادی برنامه‌ریزی استالینیستی در این شرایط مندرج بود. سرمایه‌گذاری به‌هر حال می‌بایست سریعتر از مصرف کالا گسترش پذیرد. صنایع سنگین می‌بایست بر صنایع سبک اولویت داشته‌باشد. نظریه‌پردازان جناح مخالف ادعا کرده بودند که با صنعتی‌شدن درآمد ملی چنان سریع افزایش خواهدیافت که مصرف تودهٔ مردم به‌همراه سرمایه‌گذاری فزونی خواهدگرفت، هر چند نه با همان سرعت. در عوض، مصرف در نخستین سالهای بحرانی دههٔ ۱۹۳۰ به‌نحوی فاجعه‌مانند کاستی پذیرفت. تروتسکی معتقد بود که، اگر این کار سالها زودتر و به‌شیوه‌ای عقلانی‌تر آغاز می‌شد، پرهیز از این فاجعه امکان‌پذیر می‌بود و پیکار صنعتی‌شدن در زیر فشار و کشاکشی کمتر صورت‌می‌پذیرفت. این استدلال ظاهر موجهی داشت؛ اما درستی آن را نمی‌شد ثابت کرد. استدلال متقابل استالین نیز، که بیشتر پنهانی عنوان می‌شد تا علنی، ظاهری موجه داشت: بدین معنی که دگرگونی بزرگ، اگر هم زودتر و به‌شیوه‌ای ملایمتر آغاز می‌شد، باز هم فاجعه مانند می‌بود. خطر قحطی تقریباً در تمامی اوقات پس از انقلاب بر روسیهٔ شهری سایه افکنده‌بود (و پیش از انقلاب نیز به‌طور ادواری پیدا می‌شد). در هر حال، صنعتی‌شدن و افزایش سریع جمعیت شهری، تا زمانی که کشاورزی همچنان پراکنده و کهنه بود، ناگزیر آن را تشدید می‌کرد. بلشویکها، چون نمی‌خواستند به کشاورزی سرمایه‌داری اجازه دهند که نیاز شهرهایی را که تب‌آلوده گسترش می‌یافتند تأمین کند، ناچار بودند که راه اشتراکی‌سازی را برگزینند. به‌گفتهٔ استالینیستها، اگر آنان راه اشتراکی‌سازی تدریجی را ــ چنانکه تروتسکی توصیه می‌کرد ــ می‌پیمودند، گرفتار عیبهای هر دو نظام می‌شدند: تودهٔ بزرگ زمینداران کوچک همچنان پراکنده می‌ماندند؛ و پیشرفت، همان طور که خاص کشاورزی سرمایه‌داری است، آهسته‌تر از آن می‌بود که نیاز شهرها را در طی صنعتی‌شدن سریع برآورد. برعکس، تروتسکی عقیده داشت که می‌شد دهقانان را به‌اشتراکی‌سازی داوطلبانه و از حیث اقتصادی سالم برانگیخت؛ نکته‌ای درخور بحث است که آیا وی دامنهٔ «بی‌خردی» لجوجانه‌ای را که موژیکها با آن به

مالکیت خصوصی چسبیده‌بودند دست کم نگرفته‌بود؟ استالین مطابق این اصل ماکیاولیستی رفتار می‌کرد که برای یک حکمروا هیچ چیز خطرناکتر از این نیست که دشمنانش را برنجاند و در عین حال درصدد نوازش آنان برآید؛ و برای استالین رعایای او به‌صورت دشمنانش درآمدند. وی تمامی منابع قدرت خود را بر ضد دهقانان کوچک بکار بست؛ و یک نسل تمام از پیامدهای این زمین‌لرزهٔ اقتصادی رنجور شد. لیکن، استالین به‌این قیمت، از دیدگاه خودش، نفع سیاسی بی‌حسابی کسب کرد: ستون فقرات فردگرایی شهری کهنه‌ای را شکست که صنعتی‌شدن را تهدید به‌عاطل‌ماندن می‌کرد. وی، پس از آنکه این نفع را کسب کرد، دیگر نمی‌توانست آن را رها سازد؛ می‌بایست با چنگ و دندان از آن دفاع کند.

تروتسکی استواری این دستاورد ماکیاولیستی را باور نداشت؛ و تا پایان منکر آن بود که استالین بر فردگرایی دهقانان غلبه کرده‌باشد. وی یقین داشت که دهقانان هنوز هم توان آن را دارند که مزرعه‌های اشتراکی را ویران کنند یا آنها را به‌خدمت خواستها و نیازهای خود درآورند؛ پیش‌بینی کرد که در درون مزرعه‌های اشتراکی طبقهٔ جدیدی از کولاکها بوجودخواهدآمد و به‌قدرت خواهدرسید.[۱] در اینجا تروتسکی دوباره متوجه یک گرایش واقعی شد؛ اما در قدرت آن مبالغه کرد. در واقع آزمندی دهقانان پی‌درپی از راههای بسیار باثبات‌می‌رسید، و استالین مجبور شد با پیدایش دوبارهٔ کولاکها در کالخوزها دست به‌نبردی بزند. لیکن وی با تلفیق اقدامهای اقتصادی و ایجاد ارعاب موفق شد که از پیدایش دوبارهٔ مالکیت خصوصی در درون مرزهای تنگ و سخت محدود جلوگیری کند؛ و فردگرایی دهقانان هرگز از ضربهٔ مرگباری که وی بدان زده‌بود شفا نیافت، اگر چه خرناسهٔ مرگ آن یک چهارم قرن تمام در روسیه بگوش‌می‌رسید.

تروتسکی از تبعیدگاه خود مکرر به‌دفتر سیاسی استالینیستی التماس می‌کرد که از اقدام قساوت‌آمیز خود دست‌بردارند، جنگ وحشیانه علیه توحش روستایی را متوقف سازند، و به‌اقدامهای متمدنانه‌تر و انسانی‌تری دست‌یازند که میراث مارکسیستی - لنینیستی آنان ایجاب می‌کند. دفتر سیاسی را ترغیب می‌کرد که دست به‌آشتی بزرگ با دهقانان بزند، و به‌همهٔ ملت اعلام دارد که با اقدام اشتراکی‌سازی مرتکب اشتباه گردیده‌است، و دهقانان بر حسب میل خود می‌توانند کالخوزها را ترک گفته در مزرعه‌های خصوصی خود به‌فعالیت بپردازند. وی تردیدی در این باره نداشت که این کار

۱. برای مثال، رجوع شود به‌فصل مربوط به«تضادهای اجتماعی در روستای اشتراکی» در کتاب *The Revolution Betrayed*, pp. 128-35.

بـه‌انحلال بسیـاری از کالخوزهـا یا حتـی اکثـر آنها خواهـدانجامیـد؛ اما، چـون بـه‌عقیدهٔ او کالخوزها خـود بـه‌خود تـوان زیسـتن نـدارنـد، چیـز زیـادی از دست نـخواهـدرفت. و کالخوزهای بـاقیمانده (اگـر از مـاشین‌آلات، اعـتبارها، و کـمک کـارشناسان کشـاورزی برخوردار گردند و در نتیجه بتوانند به‌اعضای خود امتیازهایی مادی ارزانی دارند کـه از دسترس دهقانان کوچک بیرون باشند) همچنان خواهـندتوانست پـیشاهنگان جـنبش اشتراکی اصیل و داوطلبانه‌ای شوند که تمامی کشاورزی را بموقع دگرگون خواهندساخت و سطح تولیدش را به‌حدی خواهندرساند که درخور اقتصادی نو و گسترش‌یابنده باشد. تروتسکی اعلام داشت که جناح مخالف، در صورت بازگشت به‌قدرت، چنین خواهدکرد.[1]

برای دفتر سیاسی استالینیستی خیلی دیر بود که در جست‌وجوی چنین سازشی با دهقانان برآید. از پاییز ۱۹۲۹ به‌بعد تمامی نیروهای حزب و دولت یکسره درگیر ایـن نبرد بودند، و کوشش بـرای یک عـقب نشـینی گسـترده مـمکن بـود بـه‌شکستی سـخت بینجامد. پیکار از همان آغاز بقدری قـربانی گـرفته‌بود، بـقدری هـیجانهای تـلخ پـدید آورده‌بود، بقدری بر دهقانان خشونت روا داشته‌بود، و در نتیجه حس انتقام‌جویی آنان را چنان تحریک کرده‌بود، که در برابر دگرگونی سهمناک و خونین بسیار جای تردید بود که، تا زمانی که نسلی که این ضربه‌ها بر آن وارد آمـده‌بود هـنوز زنـده بـود، بـتوان چاره‌ای عقلانی برای کار پیدا کرد. اگر حکومت اعلام می‌کرد که دهقانان آزادند که کـالخوزها را ترک گویند، تمامی ساختار کشـاورزی نـاگـهان فـرومی‌ریخت، و اصـولاً کـالخوزی بـاقی نمی‌ماند. سپس یک‌چند طول می‌کشید تا کشاورزی خصوصی دوباره براه‌افتد و به‌شیوهٔ مألوف بکارپردازد. در این اثنا، تولید و عرضهٔ خوراک باز هم کاهش مـی‌یافت و تـوسعهٔ صنعتی لطـمه‌ای جـدی مـی‌دید. نـیز احـتمال نـمی‌رفت کـه مـهاجرت دسـته‌جمعی از کالخوزها بآرامی و مسالمت برگذار شود. دهقانان خود را ذیحق می‌دانستند که از حزب و دولت انتقام بستانند. آشتی و سازش ایجاب می‌کرد که سلب‌مالکیت‌شدگان و تبعیدیان عفو شوند و غرامت بگیرند؛ و بخوبی می‌توان تصور کرد کـه از صـفوف تـبعیدیانی کـه از اردوگاههای کار به‌روستاهای پدری خود بازگشتند چگونه اسـتقبال مـی‌شد. بـرچـیدن اشتراکی‌سازی همان خشونتهای بی‌بندوباری را ببارمی‌آورد که نشانه‌های اشتراکی‌سازی بودند. شاید حکومتی دیگر و جدید، با سابقه‌ای ناآلوده، حکومتی که به‌وسیلهٔ مخالفان تشکیل می‌شد، ممکن بود کشور را آرام سـازد بـی‌آنکه آن را بـه‌لبهٔ پـرتگاه ضـدانـقلاب

1. *B. O.*, no. 29-30, 1932.

بکشاند ــ این عقیده‌ای بود که تروتسکی داشت. برای حکومت استالین هر کوششی از این دست خودکشی بشمارمی‌آمد. هر نشانهٔ ضعفی که از جانب حکومت ظاهر می‌شد حرارت کینه‌ای را که در میلیونها کلبه درحال برآماسیدن بود شعله‌ورمی‌ساخت. استالین چاره‌ای جز پنجه‌درافکندن نداشت، هر چند که این امر، بنا به‌اعترافی که خود سالها بعد در برابر چرچیل کرد، حتی هولناکتر از مصائب جنگ دوم جهانی بود.[1]

دیدیم که وضع روسیهٔ دهقانی جلو هر تغییر عقلانی در سیاست صنعتی را نیز می‌گرفت؛ و یک ساختار تازه و هیولاوار صنعتی ـ بمراتب بزرگتر از ساختار صنعتی روسیهٔ پیش از انقلاب ـ می‌بایست بر مبنای کشاورزیی کوچکتر و محدودتر از شالودهٔ کشاورزی رژیم پیشین بنا گردد؛ و سالهای متمادی مواد خوراکی شهرنشینانی مدام رو به‌افزایش ـ چنانکه می‌دانیم، شمار اینان در دههٔ ۱۹۳۰ از ۳۰ به ۶۰ میلیون افزایش یافت ـ فقط به‌میزانی کاهش‌یافته و بغایت نارسا تأمین گردد. هیچ حکومتی را یارای تصحیح این بی‌تناسبی نبود: یعنی حکومتی که حاضر نبود پیکار صنعتی‌سازی را متوقف سازد یا آن را به‌نحوی ریشه‌ای آهسته گرداند و چشم‌انداز رکود اقتصادی را پذیرا شود. تروتسکی و پیروانش نیز، اگر بین ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ به‌حکومت می‌رسیدند، ناگزیر بودند پیامدهای ویرانی وخامت فاجعه‌وار کشاورزی را بحساب‌آورند؛ و چون خود را پایبند صنعتی‌سازی کرده‌بودند، می‌بایست خط‌مشیهای خود را تابع این اوضاع فوق‌العاده دست و پاگیر گردانند.

سالها پیش پرئوبراژنسکی اظهار داشته‌بود که تراکم ابتدایی سرمایه، که وی انتظار داشت در شرایطی بمراتب آسانتر صورت پذیرد، «بحرانی‌ترین دوره در زندگی کشور سوسیالیستی خواهدبود... و گذشتن هر چه سریعتر از این مرحلهٔ گذار برای ما مسألهٔ مرگ و زندگی است...».[2] پس این امر برای استالین، که راه هر عقب‌نشینی را بر خود بسته‌بود، تا چه اندازه مسألهٔ مرگ و زندگی بشمارمی‌آمد. وی از این مرحلهٔ گذار با شتابی مرگبار گذشت و گوش به‌هشدارها و اندرزهای تعدیل‌کننده نداد. پرئوبراژنسکی بلشویکها را فراخوانده‌بود که «موضع تولیدکننده بگیرند نه موضع مصرف‌کننده...»، زیرا «ما هنوز در

---

۱. چرچیل می‌نویسد: «شب از نیمه گذشته‌بود... پرسیدم: "بگویید ببینم فشارهای این جنگ برای شما شخصاً مانند اجرای اشتراکی‌سازی کشاورزی دشوار بود؟" این موضوع بی‌درنگ مارشال را از جای بلند کرد. گفت "آه، نه، سیاست مزارع اشتراکی نبرد هولناکی بود."... گفت: "ده میلیون دهقان" و دستها را بلند کرد: "هولناک بود. چهار سال تمام طول کشید. این برای روسیه یک ضرورت مطلق بود"...». Winston S. Churchill, *The Second World War,* vol. iv, p. 447.

۲. خلاصه‌ای از نتیجه‌گیریهای مندرج در اقتصاد نو پرئوبراژنسکی در پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۲۰-۸۱۵، ذکر شده است.

جامعه‌ای سوسیالیستی که برای مصرف‌کنندگان تولید کند زندگی نمی‌کنیم ــ ما زیر پاشنهٔ آهنین قانون تراکم ابتدایی سوسیالیستی زندگی می‌کنیم». اینک آن پاشنهٔ آهنین چقدر سنگین‌تر و با چه وزن خردکننده‌ای سنگین شده‌بود! و دیدگاه مبتنی بر «تولیدگرایی»، که استالین، پس از وقوع آن همه رویدادها و آن همه تعهدها، می‌بایست اختیار کند، چقدر سختگیرانه‌تر شده‌بود! پرئوبراژنسکی پیش‌بینی کرده‌بود که این تراکم به‌هر حال با کمبود نسبی کالاهای مصرفی همراه خواهدبود و به‌نابرابری اقتصادی میان مدیران و کارگران، و نیز میان کارگران ماهر، غیرماهر، و نیمه‌ماهر خواهدانجامید؛ و این نابرابری برای پیشبرد مهارت و کارایی ضروری خواهدبود؛ اما موجب پیدایش تضادهای تازه و بنیادی طبقاتی نخواهدشد. در واقع، نابرابری متناسب با کمبود افزایش یافت؛ و این هر دو از حد همهٔ انتظارها گذشت.

استالین از هر ترفند مسلکی استفاده کرد تا شکاف میان امتیازهای اقلیت و محرومیت اکثریت را وسیعتر سازد، و در عین حال پنهان دارد، و توجیه کند. لیکن زبان‌آوری مسلکی کافی نبود؛ و رعبِ حاکم، پاسدار خوفناک آن شکاف بشمارمی‌رفت. بی‌رحمانه‌بودن آن با عذاب‌آوربودن همهٔ مناسبات اجتماعی همخوانی داشت. خشونت سالهای دههٔ ۱۹۳۰ بظاهر شبیه حالت عودکنندهٔ ارعاب جنگ داخلی بود. در واقع از آن بسیار فراتر می‌رفت و از حیث گستره و اجبارِ کور از آن متمایز می‌شد. در جنگ داخلی این نَفَس داغِ یک خشم اصیل انقلابی بود که به‌قدرتهای رژیم کهنی ضربه واردمی‌آورد که علیه جمهوری جدید توطئه می‌کرد، سازمان می‌یافت، مسلح می‌شد، و می‌جنگید. مأمورانی که در آن روزها تازه به‌عضویت چکا درمی‌آمدند از میان کارگرانی شورشی انتخاب می‌شدند که در تجربهٔ طبقهٔ خود غرق بودند، در محرومیتها و قربانیهایش سهم داشتند، و به‌حمایت طبقهٔ خود متکی بودند. عامل وحشت آنها تا آن حد متمایز بود که در بحبوحهٔ آشفتگی جنگ داخلی امکان آن وجودداشت: دشمنان واقعی و فعال انقلاب را هدف می‌گرفت، دشمنانی که خود، ولو آنکه جز «مشتی آدم» نبودند، در هر حال اقلیتی بشمارمی‌آمدند. و ارعاب، در آن جوّ سختگیرانهٔ کمونیسم جنگی، خصلت برابری تخیلی و اسپارتی آن سالها را، نیز حفظ کرده‌بود.

ارعاب دههٔ ۱۹۳۰ نگاهبان نابرابری بود، و بر حسب تمامی ماهیّت خود ضد مردمی؛ و چون بالقوه یا بالفعل علیه اکثریت بود، فرقی با انواع دیگر نداشت. ولی این ویژگی نیز، خصلت فراگیر و شدت آن را به‌اندازهٔ کافی روشن نمی‌سازد. اعدامهای انبوه،

پاکسازیهای انبوه، و تبعیدهای انبوه، فقط بدین سبب ضروری نبودند که تفاوت سطح دستمزدها یا حتی امتیازهای دیوانسالاری را تضمین کنند ــ امتیازها و نابرابریهایی بمراتب بزرگتر از آن معمولاً با وسیله‌هایی بمراتب ملایمتر حفظ می‌شدند. فوران بزرگ خشونت با اشتراکی‌سازی فرارسید؛ در وهلهٔ نخست پای این نیاز به‌میان آمد که دگرگونی بزرگ در روستا دائمی گردد، و همین نیاز حالت ارعاب را دائمی ساخت. فقط حضور گروههای مجازات و انجمنهای سیاسی در روستاها سبب می‌شد که دهقانان به‌کشاورزی خصوصی روی‌نیاورند. کالخوز، که هیچ انسجام درونی اقتصادی نداشت، فقط به‌یاری خشونت خام می‌توانست برقراربماند. نیاز به‌اینکه آن زور علیه اکثریت ملت بکار بسته شود ــ دهقانان هنوز ۶۰ تا ۷۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند ــ و در هر فصلی از سال تحمیل شود ــ در فصول شخم و کاشت و برداشت، و سرانجام زمان تحویل محصول به‌دولت ــ اینها همه موجب شد که به‌بخشی بزرگ از پیکرهٔ اجتماعی چنان ترس عظیمی القا گردد که تمامی بدن ناگزیر مسموم شود. گردونهٔ ارعاب، که مهیب‌تر از هر آن چیزی بود که جهان تا بدان روزگار دیده‌بود، هنگامی که کار گذاشته‌شد و بحرکت‌درآمد، نیروی محرک خاص و محاسبه‌ناپذیر خود را بوجودآورد. روسیهٔ شهری نمی‌توانست خود را برکنار از ضربه‌هایی نگاه‌دارد که برروسیهٔ روستایی واردآمده‌بود: نومیدی و نفرت دهقانان بر شهرهای کوچک و بزرگ جاری شد و بخشهای بزرگی از طبقهٔ کارگر را فراگرفت؛ و بدین‌سان خشونت نیز همه چیز را با خود برد تا با نومیدی و نفرت رویارویی کند.

• • • • • • • • • • •

تغییرات سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ ، به‌رغم جریان نامعقول آن، انقلاب اجتماعی برگشت‌ناپذیری چون انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود، اگر چه با آن هیچ شباهتی نداشت. آنچه خود را در این دگرگونی نمایش می‌داد «مداومت» فرایند انقلابی بود که تروتسکی آن را پیش‌بینی کرده‌بود ــ فقط این نمایش با آنچه وی انتظار داشت دارای این تفاوت بود که وی آن را با این عنوان نشناخت و نمی‌توانست بشناسد. وی، مانند همهٔ بلشویکها تا اندکی پیش از آن، همچنان عقیده داشت که انقلاب فقط برای برافکندن حکومت فئودالی و بورژوایی و سلب مالکیت از زمین و سرمایه‌های بزرگ ضروری است؛ اما پس از صورت‌پذیرشدن این کار، «گذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم» اساساً بایست به‌شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و تدریجی انجام‌گیرد. خالق فکر «انقلاب مداوم» به‌یک معنای معین، اصلاح‌طلب بود و از دیدگاهی اصلاح‌طلبانه به‌مسائل داخلی شوروی روی‌می‌کرد. در

حقیقت، وی پیش از همه متوجه شده‌بود که اتحاد شوروی را یارای آن نخواهدبود که تعارضها و مسأله‌های درونی خود را در چهارچوب اصلاح ملی حل کند؛ و در نتیجه برای حل قطعی آنها چشم به‌انقلابی بین‌المللی دوخته‌بود. رویکرد انقلابی او به‌مبارزهٔ طبقاتی بین‌المللی و رویکرد اصلاح‌طلبانهٔ او به‌امور داخلی شوروی دو روی یک سکه بودند. برعکس، استالین، تا سال ۱۹۲۹، اطمینان داشت که اصلاح ملی بتنهایی می‌تواند از عهدهٔ تعارضهای جامعهٔ شوروی برآید. پس از آنکه دید که چنین نیست، وی نیز ناچار شد که از چهارچوب اصلاح ملی فراتر رود؛ و بدین‌سان انقلاب ملی دیگری براه انداخت. در این رهگذر عنصر اصلاح‌طلبانهٔ سیاست خود را وانهاد، نه عنصر ملی‌گرایانهٔ آن را. بی‌اعتنایی واقع‌بینانهٔ او به‌چشم‌اندازهای انقلاب بین‌المللی و سیاست داخلی شبه‌انقلابی او نیز دو روی یک سکه بود.

تحول تاریخی به‌شیوهٔ طنزآمیز خاص خود اینک حقیقت اساسی اندیشه‌ای را که زمینهٔ طرح فکری تروتسکی را تشکیل می‌داد تأیید می‌کرد، اما، دست کم تا حدی، با آن می‌ستیزید. تروتسکی در آغاز قرن نوشته‌بود: «طبقهٔ کارگر روسیه، اگر بتنهایی به‌خود وانهاده‌شود، ناگزیر در لحظه‌ای پایکوب ضدانقلاب می‌شود که دهقانان از پرولتاریا روی گردانند.» این لحظه بسیار نزدیک می‌نمود، نخست در ۱۹۲۱ و سپس دوباره در پایان دههٔ ۱۹۲۰، که دهقانان براستی به‌بلشویکها پشت کردند. تروتسکی ادامه داده‌بود: «کارگران چاره‌ای جز این نخواهندداشت که سرنوشتِ... انقلاب روسیه را به‌سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا گره بزنند.» وی از ۱۹۱۷ به‌بعد مدام تکرار می‌کرد که روسیه بتنهایی نمی‌تواند به‌سوسیالیسم دست‌یابد، اما با این حال قدرت تحرک انقلاب آن هنوز فرونمانده‌است. ۱۹۱۷ فقط پیشدرامد انقلاب بین‌المللی بوده‌است. اینک معلوم شده‌بود که قدرت پویندگی انقلاب روسیه در واقع هنوز دچار سکون نگردیده‌است، اگر چه میل آن به‌برانگیختن انقلاب در اروپا فروخفته‌است. لیکن آن نیروی پویا، چون نتوانسته‌است در بیرون تأثیر نهد و گسترش پذیرد، و در درون اتحاد شوروی محبوس مانده‌است، به داخل روی‌کرده و از نو بدان آغازیده‌است که ساختار جامعهٔ شوروی را دستخوش دگرگونی توفان‌واری سازد. صنعتی‌سازی و اشتراکی‌سازی اجباری اینک جانشینهایی برای گسترش انقلاب بودند، و سربه‌نیست‌کردن کولاکهای روسیه جای سرنگون‌کردن حکومت بورژوایی در خارج را گرفت. از نظر تروتسکی، اندیشهٔ او از طرح وی تفکیک‌پذیر نبود: فقط یک اکتبر آلمانی، فرانسوی، یا دست کم چینی می‌توانست ادامهٔ واقعی اکتبر

روسیه باشد؛ نقطهٔ اوج فرایند انقلابی در روسیه فقط با بین‌المللی‌کردن آن ممکن بود فرارسد. از حیث تاریخی، این امر هنوز صادق بود؛ لیکن در آن لحظه استالین به‌عنوان مأمور ناآگاه انقلاب مداوم در درون روسیه عمل می‌کرد. تروتسکی از تأیید این امر سر باز می‌زد و نمی‌خواست بدل را به‌جای اصل بگیرد.

نظر او حاوی عقلانیت مارکسیسم کلاسیک بود. «دگرگونی بزرگ» استالین سراپا آمیخته به‌بی‌خردی بود. انقلاب کلاسیک، بنا بر دریافت مارکسیسم، بر خیزاب هشیاری اجتماعی و فعالیت سیاسی توده‌ها حرکت می‌کرد؛ و والاترین بیان ارادهٔ آنها برای زندگی و بازآفرینی زندگی بود. تغییر ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ در پایین‌ترین نقطهٔ هشیاری اجتماعی و کارمایهٔ سیاسی ملت روی‌می‌داد ــ انقلابی از بالا بود، که بر پایهٔ سرکوبی هر فعالیت خودانگیختهٔ ملت قرارداشت. قدرت محرک آن، هیچ طبقهٔ اجتماعی نبود، بلکه ماشین حزبی بود. بدین سبب برای تروتسکی، که ذهنش تمامی سنت اروپایی متنوع انقلابهای کلاسیک را جذب کرده‌بود و مجسم می‌ساخت، این دگرگونی اصولاً انقلاب نبود ــ بلکه تجاوز به‌عنف از سوی دیوانسالاری استالینیستی به‌تاریخ بود. لیکن، به‌رغم «عدم مشروعیت» از دیدگاه مارکسیستی کلاسیک، «انقلاب از بالا»ی استالین تغییری پایدار ــ و از حیث گستره بی‌سابقه ــ در مناسبات مالکیت و سرانجام در راه و رسم زندگی ملت پدیدآورد.[1]

• • • • • • • • • • •

ما در طی این سرگذشت بارها به‌مشاهدهٔ ویژگی تاریخ روسیه پرداخته‌ایم که عبارت از سلطهٔ خارق‌العادهٔ دولت بر ملت بود. خودکامگی کهن تزاری نیروی خود را از ساخت ابتدایی، تفکیک نشده، و بی‌شکل جامعهٔ روسیه بدست‌می‌آورد. میلیوکوف گفت: «در حالی که در غرب طبقات، دولت را بوجود آورده‌بودند، در روسیه دولت، طبقات را بوجودآورد.» و تروتسکی افزود که حتی سرمایه‌داری روسیه «به‌عنوان مخلوق دولت»، پای به‌جهان نهاد. ناپختگی طبقات اجتماعی روسیه رهبران گروه روشنفکر و گروههای کوچکی از انقلابیان را بر آن داشت که جانشین مردم شوند و به‌عنوان وکیل آنان عمل کنند.[2] پس از غلیان نسبتاً کوتاه اما بی‌حساب نیروهای مردمی روسیه در طی دو دههٔ نخست قرن، فروخفتن این نیروها در جنگ داخلی و گسیختگیِ پس از انقلابِ جامعه تأثیری همانند ببارآورد. در ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ ، هنگامی که طبقهٔ کارگر خود را در حفظ و

---

۱. رجوع شود به Chapter viii in Deutscher, *Stalin*.

۲. پیامبر مسلح، صفحات ۱۷۵ به‌بعد، ۱۷-۲۱۶، و چند جای دیگر.

حمایت از منافع طبقاتیش ناتوان نشان‌داد، لنین و گارد قدیمی او نقش متولیان ملت را بر عهده گرفتند. منطق این «جانشین‌گرایی» آنان را به‌استقرار انحصار سیاسی حزب بلشویک واداشت، و این انحصار سپس جای به‌انحصار بسیار تنگ‌دامنه‌تر فرقهٔ استالینیست وانهاد. برای آنکه مسیر بعدی رویدادها و نبرد میان استالین و تروتسکی را بهتر دریابیم، باید وضع طبقات گوناگون جامعهٔ شوروی را یک دهه پس از جنگ داخلی باختصار بررسی کنیم.

کوچک و پراکنده‌شدن طبقهٔ کارگر، که مشخص‌کنندهٔ آغاز دههٔ ۱۹۲۰ بود، اینک دیگر به‌گذشته تعلق داشت. در دورهٔ «نپ»، با بهبود صنعت، طبقهٔ کارگر جدیدی پا به عرصهٔ وجود نهاد که از حیث تعداد تقریباً به‌همان اندازهٔ طبقهٔ قدیم بود. پس از چند سال، در حدود ۱۹۳۲، اشتغال در صنعت از ۱۰ به‌۲۲ میلیون افزایش یافت؛ و در طی آن دهه بقدری کارگران جدید به‌کارخانه‌ها و معدنها سرازیر شدند که در حدود سال ۱۹۴۰ تعداد طبقهٔ کارگر تقریباً سه‌برابر هر زمانی در گذشته بود.[1] اما، به‌رغم این رشد بی‌حساب، وزن طبقهٔ کارگر از حیث سیاسی محسوس نبود. نفوذ مستقیم کارگران بر زندگی سیاسی به‌نحوی سنجش‌ناپذیر کمتر از نفوذ آنان در آخرین سالهای حکومت تزاری بود، چه رسد به‌سال ۱۹۱۷؛ آنان کاملاً ناتوان بودند از اینکه در برابر دیوانسالاری عرض‌اندام کنند. چنان نبود که آنان در کشوری کارگری نیازی به‌این کار نداشته‌باشند ــ در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ کسی جز لنین نبود که اصرار می‌ورزید که کارگران باید در برابر دولت از خود دفاع کنند؛ و اگر در سال ۱۹۲۱ می‌بایست چنین کنند، پس در سال ۱۹۳۱ به‌طریق اولی مجبور به‌انجام این کار بودند. لیکن آنان منفعل و خاموش ماندند.

چه چیز توضیح‌دهندهٔ این پدیده بود که چرا خورشید آگاهی اجتماعی تیرگی گرفت و ارادهٔ سیاسی فلج شد؟ این امر فقط ارعاب به‌تنهایی، حتی ارعاب مستبدانه، نبود زیرا که کارآیی یا ناکارآیی آن متناسب با مقاومتی است که با آن رو به‌رو می‌گردد یا نمی‌گردد. در خود طبقهٔ کارگر می‌بایست چیزی وجود داشته‌باشد که موجب و عامل حالت انفعالی آن طبقه بود. ولی این چیز چه بود؟

میلیونها کارگر جدید اغلب از روستاهای قدیمی و بدوی به‌بخش صنعت روی می‌آوردند، نخست «به‌نحوی خودانگیخته»، و به‌سائقهٔ افزایش جمعیت در ده، و سپس در طی انتقال برنامه‌ریزی‌شدهٔ نیروهای کار از مزرعه به‌کارخانه، که به‌وسیلهٔ دولت صورت

---

۱. *Narodnoe Khozyaistvo S.S.S.R.*, pp. 656-7. ارقام شامل کارگران و کارکنان، هر دو، است.

می‌پذیرفت، در حالی که کالخوزها مراکز راحتی برای این عضوگیری بشمارمی‌آمدند. کارگرانی که تازه استخدام شده‌بودند بی‌سوادی و سستی و روحیهٔ قدری‌مسلکانهٔ روسیهٔ دهقانی را با خود (به‌شهرها و کویهای کارگری) می‌آوردند. آنان، ریشه‌کن‌شده و گیج از محیطهای ناآشنا، بی‌درنگ به‌چنگال مکانیسم سهمناکی می‌افتادند که آنان را به موجوداتی بسیار متفاوت از آنچه بودند مبدل می‌ساخت، به‌درون نظم آهنگین و انضباط زندگی صنعتی پرتاب می‌کرد، به‌آنان مهارتهای مکانیکی می‌آموخت، و آخرین امر و نهی‌ها و شعارهای حزب را در مغزشان فرومی‌کرد. اینان ـ درهم فشرده در حیاطها و خانه‌های ردیف‌ساز کارگری، ژنده‌پوش، بی‌غذا، تشرخورده در کارگاهها، و اغلب در زیر انضباط شبه‌نظامی ـ تاب مقاومت در برابر فشاری که بر آنان واردمی‌شد نداشتند. در اصل، تجربهٔ آنان چندان متفاوت از تجارب آن نسلهای دهقانان ریشه‌کن‌شده‌ای نبود که در آغاز سرمایه‌داری در بوته‌های صنعتی افکنده‌می‌شدند. اما در حالی که در نظام اقتصاد آزاد عمل خودانگیختهٔ بازار کار، ترس از بیکاری، و گرسنگی، دهقانان را بتدریج به‌کارگر صنعتی مبدل ساخت، در روسیهٔ استالینیستی این کار بر عهدهٔ دولتی افتاد که تمامی فراگرد تبدیل را در زمانی بسیار کوتاهتر درهم‌فشرد.

منگنه‌ای که کارگر نوآمدهٔ صنعتی در آن دست‌وپا می‌زد چنان سخت، و تمرینهایی که وی در معرض آنها قرارگرفته‌بود چنان شدید بود که او خود را از سوی خدا و خلق کاملاً رهاشده و چنان مغلوب نیروهای سهمناکی که زندگیش را شکل می‌بخشیدند احساس می‌کرد که نه میل و نه یارای آن داشت که عقیده‌ای ابراز کند یا زبان به‌اعترض گشاید. خشم او، به‌طور پراکنده، در مستی، در ویران‌کردن پنهانی یک ماشین، یا در کوشش برای اینکه از کارخانه‌ای به‌کارخانهٔ دیگر برود، مفّری می‌یافت. بر آن بود که گلیم خود را از آب بیرون بکشد و سرنوشت خود را بی‌توجه به‌وضع طبقهٔ خویش بهبود بخشد. فردگرایی او به‌رسم نیاکانش، و نیز ممنوعیت اعتصاب، مانع از آن می‌شد که وی برای دفاع از خویش با یارانش همداستان گردد و در همبستگی با آنان دست به‌کاری زند. استالین، که این فردگرایی را در خاستگاه اصلی آن، یعنی در روستا، نابود کرده‌بود، آن را در کارخانه‌ها ترغیب و حمایت می‌کرد، جایی که استاخانویسم و «رقابت سوسیالیستی» به‌آزمندی کارگران مهمیزهایی سخت می‌زد و آنان را به‌نبرد متقابل رقابت در کارگاه می‌راند.

بدین ترتیب، در حالی که دهقانان به‌اشتراکی‌سازی دچار آمده‌بودند، طبقهٔ کارگر

به‌وضعی افتاد که از تفکر سنتی و اشتراکی او چیزی باقی‌نماند. یک جامعه‌شناس تبعیدی از جناح مخالف مشاهداتش را چنین اندوهناک بیان کرده‌است: «در حالی که دهقانان ما به‌صورت پرولتر درمی‌آیند، طبقهٔ کارگر ما کاملاً گرفتار خلق و خوی دهقانی می‌شود.»[1] این بدان معنی نیست که همبستگی طبقاتی و روحیهٔ رزمجویی مارکسیستی کاملاً از بین رفته‌بود. این ویژگیها هنوز در باقیماندگان «نسل اکتبر» و برخی از جوانترهایی که در دههٔ ۱۹۲۰ بزرگ شده‌بودند همچنان زنده بود ــ و این را کسی می‌توانست ببیند که در حوالی سال ۱۹۳۰ شاهد همت توأم با فداکاری نخستین «ادارنیکی بود که، گهگاه تقریباً با بخطرافکندن زندگی خود، دست‌اندرکار آن می‌شدند که در میان صخره‌های عریان اورال، یا در ناحیه‌هایی دورتر در شرق، کارخانه‌های فولاد یا نیروگاههای تازه‌ای بسازند. تبلیغات استالینیستی، هر چند که ضد و نقیض بود، بسیاری از سنتهای مارکسیستی را، اگر چه با تحریف و مثله‌کردن آن، ادامه می‌داد. کارگرانی که آغشته به‌این سنت بودند از رخنهٔ فردگرایی روستایی به‌کارخانه‌ها و تلاش برای دستمزد و پاداش نفرت داشتند. لیکن چنین کارگرانی در اقلیت بودند و در میان میلیونها موژیکی که به‌صورت پرولتر درآمده‌بودند غرق می‌شدند. وانگهی، دولت و حزب چشمه‌های روشنفکری و سیاسی طبقهٔ کارگر را مدام از این راه می‌خشکاندند که آگاهترین، فرهیخته‌ترین، و بانیروترین افراد را از میان آن برمی‌گزیدند تا اینان را بر سمتهای تازهٔ مدیریت و مقامهای اجرایی گمارند یا به‌سپاههای ویژه‌ای بفرستند که وظیفهٔ آنها اشتراکی‌کردن کشاورزی بود. طبقهٔ کارگر، که از قشر زبدهٔ خاص خود محروم بود، هر چه بیشتر در اثر نیروهای گریزان از مرکز گسسته و تکه‌پاره شد. البته مسألهٔ اشتراکی‌سازی نیز در میان آنان شکافهای عمیقی پدیدآورده‌بود. پیکار در روستاها نخست در میان پرولترهایی که زمینهٔ نیرومند شهری داشتند، و همواره به‌بورژوازی روستایی بدبین بودند، امیدهایی بلند برانگیخت. اما کارگران روستایی‌تبار برآشفته بودند و شهرها را از گزارشهایی دربارهٔ نابکاریهایی می‌انباشتند که در روستاها صورت می‌پذیرفت، و از این راه ترحم دیگران را برمی‌انگیختند. جامعه‌شناسی که از او در بالا نقل شد شرح می‌دهد که در سالهای برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول شهرها پر از کسانی بود که او آنها را سان کولوتهای وارونه[2] می‌خواند. وی می‌گفت که پس از انقلاب فرانسه سان کولوت، مرد بدون مالکیت، دشمن مالکیت بود؛ اما

۱. ی. گرف Ya Gref در مقاله‌ای دربارهٔ اشتراکی‌سازی و اضافه جمعیت (*B. O.*, no. 11, 1930). این مقاله یکی از بدیع‌ترین تحلیلها ــ هر چند تا حدی جزمی ــ دربارهٔ جامعهٔ شوروی در دورهٔ تغییر بزرگ است.

2. *San Culottes à rebours*

در اتحاد شوروی، در آن زمان، اینان سرسخت‌ترین مدافع مالکیت بودند. حضور و حالت روحی سان کولوت حتی درکهنترین دژهای بلشویسم احساس‌می‌شد، و، مثلاً، شگفت‌آور نبود هنگامی که، در ۱۹۳۰، در معادن زغال سنگ حوزهٔ دانتس فقط در حدود ۴۰ درصد از معدنچیان کولاکهای سلب‌مالکیت‌شده و روستاییان دیگر بودند. در قشرهای قدیمترِ جماعتهای پرولتر، حالتهایی حکمفرما بود که از خصومت ترش‌رویانه با مقامها، تا این احساس را دربرمی گرفت که حزب و دولت، در اصل، خواستهای طبقهٔ کارگر را بیان می‌دارند و مخالفت با آنها جایز نیست. لیکن در این باره تردیدی نبود که تودهٔ سان کولوتهای وارونه و اراذل و اوباش متعدد، دهقانان رانده‌شدهٔ بی‌شماری که در هیچ محیط صنعتی نمی‌گنجیدند و حومه‌ها و ناحیه‌های شهر را از مستی و تبهکاری انباشته‌بودند، بالقوه ذخیره‌های بزرگ گوشت دم توپ را برای هر جنبش «ترمیدوری»، ضدانقلابی، یا حتی فاشیستی، تشکیل می‌دادند.

طبقهٔ کارگر جدید، از لحاظ پراکندگی، گمگشتگی، و نداشتن هویت سیاسی، تا حدی به‌پرولتاریای دوران نخست سرمایه‌داری می‌مانست، پرولتاریایی که مارکس آن را «طبقه‌ای در خود» اما نه «برای خود» توصیف کرده‌بود. هر «طبقهٔ در خود» وظیفهٔ اقتصادیش را در جامعه انجام‌می‌دهد، اما به‌مکان خود در جامعه آگاه نیست و یارای آن ندارد که منافع مشترک و «تاریخی» خود را دریابد و کوششهای گروهی یا خصوصی اعضای خود را تحت‌الشعاع آن قراردهد. مارکسیستها به‌طور ضمنی انگاشته‌بودند که طبقهٔ کارگر، هنگامی که با جامعه همبسته شود و به‌آگاهی سیاسیی دست‌یابد که از آن «طبقه‌ای برای خود» بسازد، در این وضع ماندگار خواهدشد و به‌ناپختگی درنخواهد افتاد. در عوض، طبقهٔ کارگر روسیه، پس از آنکه تزار و مالکان و سرمایه‌داران را برافکند، به سطح پایین طبقه‌ای نزول کرد که به‌منافع خود آگاه نبود و نمی‌توانست آنها را بیان کند.

وضع دهقانان، البته، از این هم بدتر بود. آنان از ضربه‌هایی که خوردند کاملاً گسیخته و گیج شدند. با این همه، پیش از ۱۹۲۹ چنین می‌نمود که دهقانان به‌درجه‌ای از پیوستگی درونی دست‌یافته‌اند که در گذشته بزحمت دیده‌می‌شد. بنظرمی‌آمد که آنان، در مجموع، در خصومت با اشتراکی‌سازی بلشویکی با یکدیگر مشترکند، و این نمود تا حدی نیز با واقعیت منطبق بود. خصومت آنان با حزب و دولت بر تفرقهٔ درونی آنان، یعنی تعارض میان دهقانان ثروتمند و فقیر، پرده می‌افکند. کولاکها در رأس

جماعت روستا قرارداشتند؛ و کارگران کشاورزی و بدنیاکها[1]، که سالها بود می‌دیدند بلشویکها چگونه درصدد همداستانی با آنها هستند، از مخالفت‌کردن با موقعیت کولاکها خودداری می‌کردند و خواسته و ناخواسته به‌رهبری آنها گردن می‌نهادند. و بدین ترتیب اشتراکی‌سازان، هنگامی که برای نخستین‌بار به‌صحنه آمدند، قطع همبستگی دهقانان را دشوار یافتند. اعتماد به‌نفس کولاکها چنان فزونی یافته‌بود و دهقانان فقیر چنان تحت تأثیر آنها قرارگرفته‌بودند که باور نمی‌کردند کمیسری که می‌گفت آهنگ نابودی کولاکها را دارد جدی می‌گوید. بسیاری می‌اندیشیدند که جانب کولاکها را گرفتن و از شیوهٔ کهن کشت و کار دفاع‌کردن هنوز مطمئن‌تر از این است که گوش به‌ندای کمیسرها دهند. لیکن، هنگامی که روشن شد که حکومت آهنگ عقب‌نشینی ندارد و کولاکها براستی ازدست‌رفته‌اند، وحدت روستا درهم‌شکست؛ خصومتِ ندارها با داراها، که مدتها سرکوب شده‌بود، اینک فوران کرد. تودهٔ بزرگ در میان منافع متعارض و محاسبه‌ها و احساسهای متضاد به‌این سو و آن سو کشیده‌می‌شد. هنگامی که حکومت نه تنها سرمایه‌داری روستایی بلکه کشاورزی خصوصی به‌طور کلی را مورد حمله قرارداد، و هنگامی که حتی از فقیرترین دهقانان خواسته‌شد که ملک کوچکشان را ترک کنند، دهقانان هنوز هم این تمایل را داشتند که با نیروی متحد به‌دارایی خود بچسبند. غریزهٔ مالکیت در فقیرترین دهقانان اغلب به‌همان گونه نیرومند بود که در ثروتمندترین آنان؛ و این غریزه و عقل سلیم انساندوستی، که لگدکوب خودسری و انسان‌ستیزی اشتراکی‌سازی شد، ضربه خورد و شورید. لیکن این احساسات در اثر این اندیشهٔ خشک دهقانان فقیر، که سرانجام خواهندتوانست از سلب مالکیت از توانگران و سرهم‌کردن مزرعه‌هایشان بهره‌برداری کنند، لطمه دید و ضعیف شد؛ و چون دیگر تردیدی در این باره نبود که برنده چه کسی خواهدبود، بسیاری کسان به‌برنده روی‌آوردند.

اندیشهٔ کشاورزی اشتراکی، البته، برای روسیهٔ روستایی بیگانه نبود. این اعتقاد که زمین مشترکاً به‌همهٔ کسانی تعلق دارد که بر آن کشت می‌کنند، و پروردگار آن را برای ثروتمندساختن برخی و فقیرکردن برخی دیگر نیافریده‌است، روزگاری ریشه‌هایی عمیق داشت؛ و میر[2] یا اوبشچینا[3]، مجمع کهن روستایی که در درون آن، زمین هر چند گاه یک بار از نو در میان اعضای مجمع تقسیم می‌شد، تا اندکی پیش از انقلاب برجای مانده بود ــ تازه در سال ۱۹۰۷ حکومت استولیپین بر «دهقانان نیرومند» امکان‌پذیر ساخت

1. *byedniaks* 2. *Mir* 3. *Obshchina*

که میر را رها کنند، دارایی خود را از تقسیم دوباره برهانند، و بدین ترتیب از تأثیر یکسان‌ساز آن خلاص گردند. در واقع، پس از ۱۹۱۷ دلبستگی دهقان به‌تکه زمین خود، که بزرگتر شده‌بود، بسیار بیشتر گردیده‌بود. با این همه، مبلّغان حزبی می‌توانستند هنوز هم کالخوز را به‌عنوان جانشین مشروع میر بنمایانند و آن را به‌دهقانان توصیه کنند، آن هم نه به‌عنوان بدعتی زیرورو‌کننده بلکه بیشتر به‌عنوان احیای امروزین نهادی کهن که، اگر چه در اثر آزمندی و تاراج‌گری سرمایه‌داری پوسیده شده‌بود، ولی در یادها مانده‌بود. پس انگیزه‌ها و نفوذهایی که رفتار دهقانان را تعیین می‌کرد درهم‌پیچیده و متناقض بود، و نتیجه اینکه ترس و ایمان، بیم و امید، نومیدی و اطمینان در روح موژیکها با یکدیگر در کشمکش بود و آنها را خسته، تلخکام اما بدون مقاومت، و دلمرده و تن به‌سرنوشت سپرده رها می‌ساخت.

دهقانان، در حالی که به‌این سطح نزول می‌کردند، به‌بی‌بند و باری جنون‌آمیزی نیز درمی‌غلتیدند. آنان در طی نخستین ماههای اشتراکی‌سازی بیش از ۱۵,۰۰۰,۰۰۰ گاو نر و ماده، تقریباً ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ بز و گوسفند، ۷,۰۰۰,۰۰۰ خوک، و ۴,۰۰۰,۰۰۰ اسب را سلاخی کردند؛ سلاخی چندان ادامه یافت تا آنکه ذخیرهٔ دام کشور به‌کمتر از نیمی از آنچه بود کاهش یافت. گوشتی که دهقانان خرده‌پا برای برگذاری مراسم تدفین خود بر سر سفره می‌نهادند از این کشتارگاه بزرگ تأمین می‌شد. کولاکها در این سلاخی پیش‌قدم شدند و دیگران را تشویق کردند که به‌آنها اقتدا کنند. کولاک هنگامی که می‌دید همه چیز را از دست داده‌است و، به‌عنوان تأمین‌کنندهٔ آذوقهٔ ملت، داراییش ربوده شده است، خود آذوقه ملت را می‌ربود؛ و پیش از آنکه به‌اشتراکی‌سازان اجازه‌دهد که دام او را به‌آغلهای کالخوز ببرند، انبارهایش را با گوشت می‌انباشت تا دشمنانش گرسنگی بکشند. اشتراکی‌سازان نخست از این نوع «مبارزهٔ طبقاتی» درشگفت‌شدند و با بهت و حیرت می‌دیدند که چگونه دهقانان «میانه حال» و حتی فقیر در آن کشتار شرکت می‌کنند، تا آنکه تمامی روسیهٔ دهقانی به‌کشتارگاهی مبدل شد.

بدین‌سان شادخواری غریبی آغاز شد که نومیدی خوانسالارش بود و خشم، دیگهای گوشت را بارمی‌گذاشت. شکمبارگی افسارگسیخته‌ای چون بیماری واگیرداری از ده به‌ده، از ولوست[1] به‌ولوست و از گوبرنیا[2] به‌گوبرنیا سرایت می‌کرد. مردان، زنان، و کودکان تا خرخره می‌خوردند، بالا می‌آوردند، و دوباره سری به‌دیگ گوشت می‌زدند. در

۱. *Volost*، کوچکترین واحد اداری پیش از انقلاب. ــ م.

۲. *gubernia*، استان. ــ م.

گذشته هرگز در روستا به‌این اندازه ودکا کشیده نشده‌بود ـــ تقریباً هر کلبه‌ای خمخانه‌ای بود؛ و باده را به‌سبک قدیم اسلاوی می‌پیمودند، پر و پیمان. در این مجالس خور و نوش، کولاکها با آتشی که از چوب آغلها و انبارهای خود می‌افروختند روستاها را نورباران می‌کردند. آدمها از بویناکی گوشت فاسد، هرم بخار ودکا، دود داراییهای سوخته، و نومیدی خویش خفه می‌شدند. این صحنه‌ای بود که اغلب در برابر سپاهی از اشتراکی‌سازانی قرارمی‌گرفت که آمده‌بودند تا با شلیک مسلسلها به‌آن میگساری چرکین پایان‌دهند؛ دشمنان مست اشتراکی‌سازی را درجا اعدام می‌کردند یا آنان را کشان کشان می‌بردند و اعلام می‌داشتند که باقیماندگان دهکده از اکنون جملگی اعضای نمونهٔ کالخوزند و باید برای پیروزی سوسیالیسم در کشاورزی مبارزه کنند. لیکن پس از آنکه کولاکها و پودکولاچنیکی[1]، یعنی دستیاران کولاکها، از میان برداشته‌شده‌بودند، سلاخی و میگساری ادامه می‌یافت ـــ متوقف‌کردن آن ناممکن بود. دامها کشته‌می‌شدند، چون علوفه‌ای نبود یا داشتند از بی‌مراقبتی می‌مردند؛ و حتی بیدنیاکها، با وجود آنکه عضو کالخوز بودند، اما چون علاقه به‌حفظ ثروت خود را ازدست‌داده‌بودند، به‌تلف‌کردن آن ادامه می‌دادند و شکمهای گرسنهٔ خود را می‌انباشتند. سپس نوبت روزهٔ طولانی هولناک رسید: مزارع دیگر اسب و بذر نداشتند؛ اعضای کالخوز از اوکراین و روسیهٔ اروپایی رهسپار آسیای مرکزی می‌شدند تا اسب بخرند، و، چون دست خالی برمی‌گشتند، اندک گاوهای نر و ماده‌ای را که باقی‌مانده‌بود به‌خیش می‌بستند؛ در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ زمینهایی وسیع ناکاشته ماند و موژیکها در شیارهای کشتگاهها از گرسنگی از پا می‌افتادند و جان می‌دادند. خرده مالک همان‌گونه می‌مرد که زیسته‌بود ـــ در بینوایی و درماندگی و توحش؛ و فرجام او شکستی اخلاقی، اقتصادی، و سیاسی بود.

لیکن اشتراکی‌سازان از حیث اخلاقی نیز شکست خورده‌بودند؛ و نظام تازهٔ کشاورزی، چنانکه گفتیم، سالهای سال از این شکست رنجور بود. معمولاً، یک انقلاب برای پیشبرد تکالیف سازندهٔ خود به‌طبقه‌ای اجتماعی که برافکنده‌است، چه مالک و چه سرمایه‌دار، متکی نیست؛ و بر طبقاتی می‌تواند تکیه کند که از آن جانبداری کرده‌اند. باطلنمای انقلاب کشاورزی ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ در این بود که تحقق‌یافتن برنامهٔ مثبت آن در گرو مغلوبان بود: کشاورزی اشتراکی ممکن نبود بشکفد مگر آنکه خرده مالک کالخوزی شده علاقه‌ای به‌پیشبرد آن داشته‌باشد.[2]

1. *Podkulachniki* 2. Ya Gref, op. cit.

نبودن پیوستگی اخلاقی و سیاسی میان کارگران و دهقانان سبب گردید که دولت قدرتی آشکارا فائق بیابد. اگر سلطهٔ دیوانسالارانه پس از جنگ داخلی برزمینهٔ گسیختگی اقتصادی و زوال طبقهٔ کارگر استوار شد،[1] اکنون آن سلطه قدرتِ عملاً بیکران خود را از جریانهای متقابل، یعنی از رشد و گسترش اقتصادی، کسب می‌کرد، جریانهایی که می‌بایست به‌جامعه ساخت و شکل تازه‌ای بدهد، لیکن در دم آن را حتی بی‌شکل‌تر ساخت و بنیهٔ روحی آن را ناتوانتر کرد. در سالهای آینده تمامی نیروهای اتحاد شوروی چنان سخت به‌خدمت پیشرفت مادی و تلاشهای سهمگین درخور آن گمارده‌شد که هیچ منبعی باقی‌نماند یا منبع کمی باقی‌ماند تا برای دستیابی به‌هدفهای اخلاقی یا سیاسی بکارآید. و، چون قدرت دولت هنگامی بیشتر می‌شد که در مورد ملتی بکار می‌رفت که از حیث سیاسی به‌صورت خمیر درآمده‌بود، قدرتمندان هر آنچه در توان داشتند می‌کردند تا ملت را در همان حالت نگاه‌دارند.

لیکن دیوانسالاری نیز از حیث اشتراک منافع و بینش وحدتی راستین نداشت. تمامی تفاوتهایی که طبقات دیگر را دستخوش تفرقه می‌ساخت به‌درون بازمی‌تابید. بیگانگی قدیمی میان کارمندان کمونیست و غیرکمونیست دولت همچنان برقراربود؛ این امر در محاکمه‌ها به‌نحوی چشمگیر نمایان می‌شد، آنجا که «متخصصان» را به‌عنوان اخلالگر و «سودجو» قلمداد می‌کردند. در تمامی سالهای «نپ» اکثر این «متخصصان» و دوستانشان امیدوارانه چشم‌براه لحظه‌ای بودند که در آن نیروی پویای انقلاب آرام گیرد و روسیه دوباره کشوری «بهنجار» گردد. آنان براستی برای آن «نپ» تازه، و آن ترمیدوری دست به‌دعا برداشته‌بودند که اشباحشان بر ذهن تروتسکیستها و زینوویفیستها می‌گذشت؛ آنان نخست به‌استالین و بوخارین علیه تروتسکی امید بسته‌بودند؛ و سپس مشتاق غلبهٔ بوخارین یا هر «ترمیدور اصیل» دیگری بر استالین بودند. اکنون این امیدها نقش بر آب شده‌بود؛ و کسانی که به‌این امیدها دل بسته‌بودند، و اغلب نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند خود را با موقعیت تازه سازگار گردانند، در پریشانحالی بسرمی‌بردند. در اردوگاهِ بلشویکیِ دیوانسالاری، پیروان استالین و بوخارین با یکدیگر دشمن بودند. پیروان بوخارین، که در سالهای «نپ» برای خود موقعیتهای محکمی بوجود آورده‌بودند، به‌زیر کشیده‌شده و از مقامهایشان برکنار شده‌بودند. جای آنها و بسیاری جاهای خالی دیگر را مردانی تازه از طبقهٔ کارگر و روشنفکران جوان گرفته‌بودند. از این رو ترکیب

---

[1] رجوع شود به‌پیامبر بی‌سلاح، فصل اول.

دیوانسالاری بغایت نااستوار و موضع فکری آن سخت ناهمگون بود. حتی یگانه ریسمانی که انتظار می‌رفت بتواند آنان را با یکدیگر متحد گرداند، یعنی ریسمان امتیازها، بسیار نازک بود؛ و این در حالی بود که نه فقط افرادی چند بلکه همهٔ گروههای دیوانسالاری اغلب یک‌شبه از امتیازهای خود محروم می‌شدند و به‌عنوان «پاریاها» روانهٔ اسارتگاهها می‌گردیدند. حتی تندروترین استالینیستها، مردان دستگاه حزب و مدیران صنایع ملی‌شده، که گروههای حاکم واقعی را تشکیل می‌دادند، به‌هیچ وجه از عدم امنیتی که تمامی سلسله مراتب اداری نظام خودکامگی استالین در آن معلق بود درامان نبودند.

بدین ترتیب بود که گسترش تب‌آلود اقتصادی، و ناآرامی همراه با آن، فقدان آگاهی اجتماعی در توده‌ها، و فتور ارادهٔ سیاسی آنان زمینه‌ای را پدیدآورد که بر آن فرمانروایی یک فرقه به‌فرمانروایی یک رهبر مبدل شد. گوناگونی تعارضهای میان طبقات و در درون هر طبقه‌ای ــ نزاعهایی که جامعه خود نمی‌توانست حل کند ــ حکمیّتی را ایجاب می‌کرد که فقط از رأس قدرت برمی‌آمد. بی‌ثباتی و ناآرامی و آشفتگی در پایین هر چه بیشتر، به‌همان اندازه تزلزل‌ناپذیری و استواری در بالا لازمتر. به‌همان نسبت که همهٔ گروههای اجتماعی بی‌بنیه‌تر و بی‌اراده‌تر می‌شدند، آن داور یا حاکم نیرومندتر و مصمم‌تر می‌گردید؛ و هر چه او قویتر می‌شد، آنان در ناتوانی بیشتری گرفتار می‌ماندند. وی می‌بایست تمامی قدرت تصمیم‌گیری و عملی را که آنان فاقدش بودند در خود متمرکز سازد. وی می‌بایست کانون همهٔ شور و شوق پراکندهٔ ملت گردد. به‌همان نسبت که توده‌های انسانی به‌پایین سطح آرزوهای والای انسانی نزول می‌کردند، وی می‌بایست اَبَرانسان جلوه کند. ذهن اشتباه‌ناپذیر او می‌بایست بر حواس‌پرتی آنان چیره شود. هشیاری بی‌خواب او می‌بایست آنان را از هر خطری که بدان آگاه نبودند، و خود نمی‌توانستند در برابر آن از خویش صیانت کنند، مصون بدارد. همه می‌بایست نابینا باشند تا او، آن یگانه بینا، بتواند رهبری کند. او می‌بایست یگانه امانتدار انقلاب و سوسیالیسم خوانده‌شود؛ و یارانی که تا کنون در آن امانتداری سهیم بودند اینک می‌بایست از داعیه‌های خود چشم‌بپوشند، و حتی به‌نابودی خود تن‌دردهند. و برای آنکه مقام برتر او از هر چالشی ایمن بماند، توده‌ها می‌بایست مدام به‌او آفرین بفرستند؛ و او خود می‌بایست آن مقام برتر خویش را با بیشترین مراقبت نگاه‌دارد و اسبابی فراهم‌آورد تا چاپلوسی مردم به‌صورت ستایشی بیکران درآید. وی، مانند آن روح تاریخی در فلسفهٔ هگل، تجسم مرحله‌ای بزرگ در زندگی ملت و بشریت به‌طور کلی بود.

اما این برای جنون خودبزرگ‌بینی آزاردهنده‌ای که بر حسب موقعیت در او پیدا شده‌بود هنوز کافی نبود: آرنجهای اَبَرمرد چهارچوبهٔ زمانش را می‌ترکانید: گذشته، حال، و آینده می‌بایست در او یکی شوند و درهم‌آمیزند: گذشته با ارواح نخستین سازندگان امپراتوری جهانی تزارها که با روان مارکس و لنین جور درنمی‌آمد؛ حال با قدرت مهیب و فورانی و خلّاقش؛ و آینده که در پرتو تحقق‌پذیری والاترین رؤیاهای بشریت می‌درخشید. ولی راز این خداسازی غریب کمتر در خود استالین بود تا در جامعه‌ای که وی بر آن حکم‌می‌راند: هنگامی که آن جامعه هویت سیاسی و معنی حرکت سهمناک خود را ازدست‌داد، آن هویت و تمامی حرکت تاریخ در شخص رهبر حلول کرد.

فراگردی که در آن حکومت استالینیستی به‌صورت حکومت استالین درآمد بمراتب نامشخصتر و نامتوالی‌تر از تحولی بود که موجب آن فراگرد شد، یعنی تبدیل سیادت حزب بلشویک به‌سیادت فرقهٔ استالینیست. انحصار سیاسی فرقه تا حدی از همان آغاز همواره در دست استالین بود، زیرا حامیان او همیشه در قید انضباط بسیار شدیدتری بودند تا رقیبان آنها. وی همواره بر پیروان خود چنان فرمانروایی مطلقی داشت که تروتسکی و بوخارین یا زینوویف هرگز بر پیروان خود نداشتند. با این حال، استالین، پس از آنکه همهٔ مخالفانش را خُرد کرد، ناگزیر شد که سیادت خود بر پیروانش را باز هم کاملتر سازد. اینک معلوم شده‌بود که سیادت فرقه‌ای واحد درست مانند سیادت حزب واحد چیزی جز تناقضی لفظی نبود. درست همان گونه که گروهها و مکتبهای گوناگون فکری در یک حزب، تا زمانی که می‌توانستند آزادانه ابراز عقیده کنند، نظام چندحزبی سایه‌واری در درون حزب و در عین حال ناسازگار با آن تشکیل می‌دادند، فرقهٔ واحد نیز بدان می‌گرایید که در درون خود گروهها و مکتبهای فکری گوناگونی را که هم‌اکنون سرکوب کرده‌بود به‌نحوی مبهم دوباره بوجود آورد. استالین ناگزیر بود که در میان پیروان خود به‌جست و جوی تروتسکیستها و بوخارینیستهای پنهان بپردازد. می‌بایست آزادیهای محدودی را که هنوز باقی‌مانده‌بود از پیروان خود نیز دریغ بدارد. و اینک نوبت آنان بود که کشف کنند که، با محروم‌کردن مخالفان از آزادی، خود را نیز از آن محروم ساخته‌اند و خود را به‌مراحم رهبر سپرده‌اند. وی، پس از آنکه یک بار اعلام کرد که حزب ــ اگر بخواهد بلشویکی بماند ــ باید یکپارچه باشد اکنون اصرار می‌ورزید که فرقهٔ او، اگر بخواهد استالینیستی بماند، باید یکپارچه باشد. استالینیسم دیگر یک جریان فکری یا ترجمان یک گروه سیاسی نبود ــ بلکه به‌صورت خواست و

اراده و هوس شخص استالین درآمد.

شخصی‌شدن همهٔ مناسبات سیاسی بر وضع تروتسکی نیز تأثیر نهاد. همان گونه که استالین بتدریج یگانه تجسم رسمی و سنتی انقلاب می‌شد، تروتسکی هم به‌صورت یگانه نمایندهٔ غیررسمی و غیرسنّتی آن درمی‌آمد. تا سال ۱۹۲۹وضع تا بدین حد نرسیده بود. جناح مخالف تروتسکیست، به‌هیچ وجه قلمرو شخصی تروتسکی نبود، هر چند که او رهبر برجستهٔ آن بشمارمی‌رفت. مرکز رهبری آن را مردانی مصمم و مستقل تشکیل می‌دادند: راکوفسکی، رادک، پرئوبراژنسکی، اسمیرنوف، پیاتاکوف، و دیگران، که هیچ یک از آنها را نمی‌توان آفریدهٔ تروتسکی خواند؛ و تودهٔ اعضا، که برای آزادی در حزب مبارزه می‌کردند، به‌حفظ آزادی در درون مرزهای محدود خود می‌پرداختند. در جناح مخالف متحد، زینوویف و کامنف، با آنکه به برتری تروتسکی آگاه بودند، با نهایت حسادت بر مرجعیت خود پای‌می‌فشردند و از موضعی برابر با او رو به‌رو می‌شدند. وی نه تنها نظر خود را تحمیل نمی‌کرد بلکه، همان طور که دیده‌ایم، در اثر امتیازهایی که به‌پیروان یا هم‌پیمانان گذرای خود می‌داد، اقدام خود علیه استالین را اغلب فلج می‌کرد. تا سال ۱۹۲۹ مکتب فکری بوخارین نیز خود را به‌عنوان شقّ ثالثی در برابر استالینیسم و تروتسکیسم عرضه می‌داشت، شقّی که برای بسیاری کسان در درون حزب و بیرون از آن جاذبه داشت. از این رو، به‌رغم آنکه قدرت مدام در دستهای استالین انباشته می‌شد و سازشکاری فزونی می‌گرفت، امیدها و انتظارهای بلشویکی هنوز بر یک رهبر یا یک سیاست واحد متمرکز نشده‌بود، بلکه به‌شخصیتها، گروههای رهبری، نگرشها و طیفهای گوناگون فکری معطوف بود.

حوادث سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ همهٔ اینها را تغییر داد. مکتب فکری بوخارین، حتی پیش از آنکه بتواند در برابر استالین عرض اندام کند، وارفت و نتوانست در برابر اعمال انجام‌شده‌ای که «تغییر بزرگ» پدیدآورده‌بود به‌استدلال بپردازد: دیگر نمی‌توانست با پیکار صنعتی‌شدن مخالفت کند یا به‌حمایت از دهقان نیرومند ادامه دهد. آغاز و انجام بوخارینیسم رویکرد آن به‌دهقانان بود؛ و این موضوع دیگر بی‌مورد شده‌بود. از همان لحظه‌ای که زمینداران کوچک از بین رفتند، جناح مخالف راست پادرهوا شد. تفاوت اصلی میان شکست تروتسکی و زینوویف و شکست بوخارین و ریکوف در همین بود: استالین، برای آنکه بر تروتسکی و زینوویف غالب آید، می‌بایست سلاحهای سیاسی آنها را بدزدد، حال آنکه بوخارین و ریکوف ناگزیر بودند که سلاحهای کهنهٔ خود را بدور

افکنند. بدین سبب بوخارین، ریکوف، و تومسکی، هنگامی که در نوامبر ۱۹۲۹ از دفتر سیاسی کنار گذاشته‌شدند، زوزه‌ای کشیدند که بزحمت بگوش‌می‌رسید، و رفتند، حال آنکه زینوویف و کامنف به‌هنگام رفتن غریو جنگ سردادند.

پس از آنکه زینوویفیستها تسلیم شدند و بوخارینیسم راه خود را گرفت و رفت، استالینیسم و تروتسکیسم به‌عنوان یگانه رزم‌آوران بر سر ودیعهٔ بلشویکی باقی‌ماندند. لیکن اکنون، در اثر تحولی که به‌نحوی غریب متجانس و در عین حال آمیخته به‌تضاد بود، این دو فرقه نیز، هر یک به‌شیوهٔ خود، دستخوش زوال شدند. تروتسکیستها به‌سبب رویگردانیهای بی‌پایانشان و استالینیستها به‌سبب آشفتگی و تردیدی که در میانشان حکمفرما بود. و درست همان گونه که استالینیسم پیروز به‌خودکامگی استالین تبدیل می‌شد، تروتسکیسم شکست‌خورده هم بتدریج در وجود تروتسکی بتنهایی متبلور می‌گردید. البته، حتی پس از آن همه تسلیمها هنوز مخالفانی ناپشیمان در زندانها و تبعیدگاهها بودند؛ و در آغاز دههٔ ۱۹۳۰، صفوف آنها، هنگامی که راکوفسکی رهبریشان می‌کرد، گهگاه به‌وسیلهٔ پیروان تازه و تسلیم‌شدگان سرخورده تقویت می‌شدند. اما تروتسکیسم، به‌رغم این موفقیتها، هرگز نتوانست دوباره به‌آن قوام و استحکامی که تا ۱۹۲۸ هم داشت دست‌یابد؛ و در بهترین صورت انباشته‌ای از گروههایی جدا از هم بود که به‌انزوای خود آگاه بودند، امیدی به‌آینده نداشتند، ولی به‌تروتسکی به‌خاطر هدفهایش، یا هدفهایی که به‌وی نسبت می‌دادند، وفادار بودند. آنان همچنان با یکدیگر سر جنگ داشتند و رساله‌ها و مقاله‌های بحث‌انگیزی می‌نوشتند، که البته فقط در چهاردیواری زندانها دست به‌دست می‌گشت. حتی پیش از آنکه ارعاب به‌اوج تصفیه‌های بزرگ بینجامد، تروتسکیستها را یارای آن نبود که مانند انقلابیان عهد تزار از زندانها و تبعیدگاهها به‌عنوان پایگاههای عمل سیاسی بهره برگیرند: اندیشه‌های آنان به‌طبقهٔ کارگر و روشنفکران نمی‌رسید. با گذشت سالها، تماس آنها با تروتسکی مدام کاهش یافت تا آنکه در سال ۱۹۳۲ مکاتبه نیز کلاً قطع شد. آنان دیگر بدقّت نمی‌دانستند که او از چه چیزی دفاع می‌کند؛ و او دیگر نمی‌توانست اطمینان حاصل کند که عقایدش با عقاید آنان مطابقت دارد یا نه. وی چاره‌ای جز این نداشت که شخصاً جای جناح مخالف را به‌طور کلی بگیرد؛ و آنان چاره‌ای جز این نداشتند که او را، صریحاً یا تلویحاً، یگانه امانتدار خود و ــ بر حسب تعریف ــ یگانه امانتدار انقلاب بدانند. اکنون صدای او بتنهایی صدای مخالفان بود؛ و سکوت سهمناک تمامی روسیهٔ ضداستالینیست زمینهٔ صوتی آن

بشمارمی‌رفت.

بدین ترتیب تروتسکی به‌عنوان یگانه نمایندهٔ بلشویسم در جناح مخالف در برابر استالین، به‌عنوان یگانه امانتدار بلشویسم در قدرت، قرارداشت. نام او، چون نام استالین، اسطوره‌ای شد؛ اما در حالی که استالین اسطوره‌ای بود که از قدرت بالفعل ناشی می‌شد، تروتسکی در هالهٔ افسانهٔ رنج و مقاومتی پیچیده شده‌بود که برای شهیدان بسیار ارجمند است. جوانانی که در دههٔ ۱۹۳۰ در برابر جوخهٔ اعدام فریاد «زنده باد تروتسکی!» سرمی‌دادند، اغلب جز آگاهی اندکی از اندیشه‌های او نداشتند. آنان خود را بیشتر با یک نماد یکی می‌دانستند تا با یک برنامه ــ نماد طغیان آنان بر ضد بینوایی و اختناق پیرامونشان، و نماد اشتیاق آنان برای نوید بزرگ انقلاب اکتبر و امید تقریباً مبهمشان به «باززایش» انقلاب.

فقط پیروان سوگندخوردهٔ تروتسکی و اکثر تسلیم‌شدگان نبودند که او را چنین می‌دیدند. این احساس که او یگانه بدیل در برابر استالینیسم است حتی در اعضای حزبی که دستورهای استالین را بی‌سر و صدا اجرا می‌کردند، و در کارگران و روشنفکران سیاسی‌اندیش در بیرون از حزب، زنده‌بود. هنگامی که مردم بیمناک از این بودند یا احساس می‌کردند که استالین آنان را به‌لبهٔ پرتگاه فاجعه می‌راند، و هنگامی که به‌رغم همهٔ تن به‌خواری دادنها، از فوران قساوت او برمی‌آشفتند ــ هر چند به‌طور گذرا ــ به‌یاد تروتسکی می‌افتادند، که می‌دانستند سلاح به زمین نگذاشته‌است و در دیار غربت علیه فساد انقلاب به‌مبارزه ادامه می‌دهد.

استالین با خاطری نگران به‌این امر آگاه بود؛ و با تروتسکی چنان رفتار می‌کرد که در روزگاران گذشته پادشاهی مستقر با یک مدعی خطرناک، یا در قرون میانه پاپ با ضد پاپ رفتار می‌کرد. شوخی تاریخ حکم بر آن داشت که اینک تروتسکی، وارث مارکسیسم کلاسیک، که برای چنان نقشی اصلاً مناسب نبود و نه می‌خواست و نه می‌توانست آن را ایفا کند، در کسوت ضدپاپ درآید. در طی دهه‌ای سرشار از مهمترین و انفجارآمیزترین حوادث، دههٔ دگرگونی جامعهٔ شوروی، بحران بزرگ در غرب، برآمدن نازیسم، و غریو جنگی که نزدیک می‌شد ــ در طی تمامی دههٔ ۱۹۳۰ جنگ تن به‌تن استالین و تروتسکی در کانون سیاست شوروی قرارداشت، و غالباً همهٔ مسائل دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. استالین پیکار ضدتروتسکیستی را لحظه‌ای وانمی‌نهاد، و به‌مبلّغان و پاسبانان خود نیز فرصت آسودن نمی‌داد، و آن پیکار را به‌همهٔ قلمروهای اندیشه و عمل می‌کشاند

و سال به‌سال و ماه به‌ماه شتابی بیشتر بدان می‌بخشید. ترس از حریف، خواب از چشم او ربوده‌بود. مدام در جست و جوی مأموران حریف بود، که شاید نهانی از مرزها بگذرند، پیامهای حریف را بیاورند، مردم را برنگیزند، تحریک کنند، و به‌عمل وادارند. استالین، با سوءِ ظنی که ذهنش را فراگرفته‌بود، می‌کوشید که اندیشه‌های نهانیی را بخواند که خاکسارترین خدمتکارانش دربارهٔ تروتسکی داشتند؛ و در معصومانه‌ترین اظهارات آنها، و حتی در چاپلوسیهای درباریان خود، اشاره‌هایی عمدی و زیرکانه به‌مشروعیت داعیه‌های تروتسکی کشف می‌کرد. استالین هر چه نیرومندتر می‌نمود و نیرومندتر سخن می‌گفت، و پیروان قدیم تروتسکی هر چه حقیرتر در برابرش به‌خاک می‌افتادند، کینهٔ بیمارگونه‌اش به‌تروتسکی به‌همان اندازه بیشتر می‌شد، و هر چه ناآرامتر دست‌اندرکار می‌شد که تمامی اتحاد شوروی را در وسواس خویش سهیم گرداند. جنونی که وی با آن کارزار را ادامه می‌داد، و این کارزار را به‌صورت دلمشغولی اصلی کمونیسم بین‌المللی و اتحاد شوروی درآورده‌بود و همهٔ امور سیاسی، تاکتیکی، معنوی، و غیره را تحت‌الشعاع آن قرارداده‌بود، توصیف‌شدنی نیست: در تمامی تاریخ بزحمت می‌توان مورد دیگری یافت که در آن منابعی چنین عظیم از قدرت و تبلیغات علیه مردی تنها بکارگرفته شده‌باشد.

این وسواس، هر قدر هم که بیمارگونه بود، ریشه در واقعیت داشت. استالین قدرت را یک بار برای همیشه تسخیر نکرده‌بود؛ می‌بایست مدام از نو به‌تسخیر آن بپردازد. کامیابی او نمی‌توانست بر این واقعیت پرده افکند که برتریش دست کم تا زمان «تصفیه‌های بزرگ» نااستوار مانده‌بود. او هر چه بیشتر صعود می‌کرد خلأ پیرامون او بزرگتر می‌گردید و به‌همان اندازه بر شمار کسانی افزوده می‌شد که دلیل داشتند که از او بترسند و نفرت داشته‌باشند و او از آنان بترسد و نفرت داشته‌باشد. می‌دید که اختلاف عقاید در میان مخالفان او، کشمکشهای میان بلشویکهای چپ و راست، رنگ می‌بازند و از بین می‌روند؛ و بدین‌سان از آن «توطئه‌های چپ و راست» و «پیمانهای تروتسکیستی ـ بوخارینیستی»ای می‌ترسید که پلیس او مدام برملا می‌ساخت یا اختراع می‌کرد، و البته صورت‌پذیرفتن چنین توطئه‌ها و پیمانهایی ذاتیِ چنان موقعیتی بود. سرانجام، سلطهٔ او بر فرقهٔ خاص خویش حتی استالینیستهای قدیم و اصیل را به‌همگنان بالقوهٔ تروتسکیستها، زینوویفیستها، و بوخارینیستها مبدل کرد. وی، فائق بر تمامت حزب بلشویک، تمامی حزب را، نه بدون دلیل، به‌منزلهٔ ائتلافی بالقوه علیه خود می‌نگریست؛ و

می‌بایست تمامی نیرو و حیله‌گری خود را فراهم‌آورد تا نگذارد آن قوه به‌فعل مبدل گردد. می‌دانست که اگر روزی این ائتلاف صورت پذیرد، تروتسکی رهبر بی‌چون و چرای آن خواهدشد. وی، پس از آنکه کاری کرد که رهبران همهٔ گروههای مخالف در برابرش به‌زانو افتند، بی‌آنکه خود بخواهد موجب شد که اقتدار اخلاقی یگانهٔ تروتسکی، مرتبتی بلند یابد. سپس هر آنچه در توان داشت ــ و حتی بیش از آنچه می‌توانست ــ کرد تا آن اقتدار را تباه سازد. به‌وسایلی هر چه مؤثرتر و افتراهایی هر چه پوچتر دست‌یازید؛ لیکن شکست از خود همین تلاشها بارآمد. وی هر قدر حریفش را با صدایی بلندتر به‌عنوان یگانه رهبر یا کانون هر ارتداد و مخالفتی متهم می‌ساخت، همهٔ احساسات گنگ ضد استالینیستی را، که روسیهٔ بلشویکی سرشار از آنها بود، بیشتر به‌شبح دورافتاده اما بلند مرتبهٔ آن مطرود متوجه می‌ساخت.

۲

خرد و نابخردی

در تمامی دهۀ ۱۹۳۰ ذهن تروتسکی با خیزاب عقل‌ستیزیی که بر سیاست جهانی جاری گشته‌بود مبارزه می‌کرد. با این همه برخی از پیروان روسی او بیمناک از این بودند که مبادا وی، به‌رغم آنکه انتقادش از استالین موجه و انکارناپذیر بود، به‌گونه‌ای، عنصر خردستیزی را در اتحاد شوروی در نظر نگیرد.[1] این خود او بود که چند سال پیش، در مباحثه‌ای با برتراند راسل، اظهار داشته‌بود که «توصیف دقیق راه انقلابی به‌طور پیشاپیش و به‌شیوه‌ای بخردانه» ناممکن است، و «انقلاب... ترجمانی از این واقعیت است که نمی‌توان جامعۀ طبقاتی را به‌یاری روشهای عقل‌گرایانه دگرگون ساخت».[2] اینک معلوم شده‌بود که جامعه‌ای که امتیازهای سرمایه‌داری را از دست داده‌بود، اما هنوز نتوانسته‌بود به‌مزایای سوسیالیسم دست‌یابد، حتی پس از انقلاب نیز با چنان روشهایی قابل بازسازی نیست. در اتحاد شوروی هنوز هم، اگر نه همۀ عوامل، بیشتر عواملی در کار بودند که به‌جامعۀ طبقاتی رنگ عقل‌ستیزی می‌زدند ــ تعارضهای بنیادی منافع، کالا و پول‌پرستی، نظارت ناکافی یا عدم نظارت اجتماعی بر نیروهای مولّد. تلاش بلشویکها برای آنکه روسیه را صنعتی کنند و تربیت نمایند، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده برقرار سازند، و بر آشفتگی اجتماعی غالب‌آیند، دستخوش عقل‌ستیزی محیطی گردید که خود بلشویکها زائیدۀ آن بودند. این موقعیت، هر چند که از حیث نظری توضیح‌دادنی و حتی قابل پیش‌بینی بود، موجب چنان بیهودگیهای مهیبی شد که ذهن تحلیلی و دیالکتیکی گهگاه در تلاش خود برای جداکردن خرد از نابخردی درمی‌ماند.

---

1. *B. O.*, no. 11, 1930.

۲. پیامبر بی‌سلاح، ص ۸۰۳.

غرب سالهای بحران بزرگ اقتصادی را می‌گذراند؛ و حماقتها و جنایتهای تاریخ در اثر صعود ناگهانی ناریسم به‌نصاب تازه‌ای می‌رسد. پیروزی حزب نازی از این زمان به‌بعد، بدین یا بدان شیوه، سایه‌اش را برشخصیت اصلی ما می‌افکند. بی‌آنکه خیلی ازسرگذشت خود جلو بیفتیم، می‌توانیم در اینجا بگوییم که کوشش تروتسکی برای بسیج طبقهٔ کارگر آلمان علیه خطری که این طبقه را تهدید می‌کرد بزرگترین کار سیاسی او در تبعید بود. نه مثل هر کس دیگر، و بسیار زودتر از کسان دیگر، متوجه هذیان ویرانگری شد که ناسیونال سوسیالیسم با آن بر جهان یورش آورد. تفسیرهای او دربارهٔ موقعیت آلمان، که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳ ــ سالهای پیش از بقدرت‌رسیدن هیتلر ــ نوشته شدند، به‌عنوان تحلیل و پیشگویی واقع‌بینانه و بالینی این پدیدهٔ شگرف آسیب‌شناسی اجتماعی و پیامدهای آن برای جنبش بین‌المللی کارگری، اتحاد شوروی، و جهان، جایگاهی برجسته دارند. آنچه بر دیوانگی سیاسی زمان تأکید بیشتری می‌نهد، بی‌غمی کامل دربارهٔ آینده و خصومت زهرآگینی است که مردان مسؤول سرنوشت کمونیسم و سوسیالیسم آلمان با آن در برابر علامتهای خطری واکنش نشان‌می‌دادند که تروتسکی در آن سه سالِ تعیین‌کننده از پرینکیپو می‌فرستاد. گزارش تاریخی بدشواری می‌تواند مثالی از آن باد تهمت و استهزایی بدست‌دهد که به‌سوی او وزیده‌می‌شد. وی در واقع برای صیانت نهضت کارگری از جنبشی پا به‌میدان می‌نهاد که گفتی روی به‌نابودی خود داشت. چونان پدری که شاهد خودکشی فرزندی ولخرج و سبکسر باشد، بیم‌زده، شرمسار، و خشمگین، شاهد آن بود که چگونه بین‌الملل سوم در برابر هیتلر تسلیم می‌شد ــ نمی‌توانست فراموش کند که خود یکی از بنیادگذاران این بین‌الملل بوده‌است.

و این روزگار دیوانه، همچنان که سرنوشت، در ستمکارانه‌ترین تاخت و تاز قساوت خود، بر خانوادهٔ تروتسکی نیز هجوم برد.

• • • • • • • • • • •

از آغاز بحران اقتصادی جهانی، از «وحشت وال استریت» در اکتبر ۱۹۲۹، فقط چند ماه گذشته‌بود که تمامی بنای جمهوری وایمار فروریخت. «بحران بزرگ» ضربه‌ای نابودکننده بر آلمان واردآورد و شش میلیون کارگر را بیکار ساخت. در مارس ۱۹۳۰ هرمان مولر[1] صدراعظم سوسیال ـ دموکرات، مجبور به‌استعفا شد: ائتلاف سوسیالیست ـ کاتولیک، که حکومت وی بر آن قرارداشت، فروریخته‌بود. مؤتلفان نتوانستند در این باره

1. Hermann Müller

توافق کنند که آیا حکومت باید از بودجهٔ صندوق کمک به‌بیکاران بکاهد یا نه، و به‌چه میزان. فیلدمارشال هیندنبورک، بازمانده و نماد امپراتوری هوئنتسولرن، و سپس در جامهٔ رئیس جمهوری، پارلمان را منحل کرد و هاینریش برونینگ[1] را به‌صدارت عظمی گمارد. برونینگ با تصویبنامه به‌حکومت پرداخت، سیاستی سخت «انقباضی» در پیش گرفت، از بودجهٔ بیمه‌های اجتماعی کاست، کارمندان دولت را دسته دسته اخراج کرد، دستمزدها و حقوقها را کاهش داد، و فشار مالیاتی بر بازرگانان جزء را افزایش بخشید، و بدین ترتیب درماندگی و نومیدی همگانی را بیشتر کرد. در انتخابات ۱۴ سپتامبر ۱۹۳۰، حزب هیتلر، که در سال ۱۹۲۸ فقط ۸۰۰,۰۰۰ رأی بدست آورده‌بود، شش و نیم میلیون رأی کسب کرد؛ و از کوچکترین حزب رایشستاک به‌دومین حزب ارتقا یافت. حزب کمونیست، نیز، آراءِ خود را از تقریباً سه میلیون به‌بیش از چهار میلیون و نیم رساند. سوسیال ـ دموکراتها، که سالها بر جمهوری وایمار حکومت کرده‌بودند، بازنده شدند؛ و بر حزب ملّیون آلمان و دیگر احزاب سنتی جناح راست نیز چنین رفت. این انتخابات بی‌ثباتی و بحران حاد دموکراسی پارلمانی را برملا ساخت.

رهبران جمهوری وایمار اباداشتند از اینکه نحوست وضع را دریابند. محافظه‌کاران با احساسی مختلط شاهد برآمدن جنبش نازی بودند: با این حال اینان، مبهوت از باختهای خود و از خشونت نازیسم، از پیدایش حزب بزرگی که به‌همهٔ سازمانهای طبقهٔ کارگر به‌نحوی آشتی‌ناپذیر اعلان جنگ می‌داد احساس اطمینان می‌کردند؛ و امیدوار بودند که نازیسم را هم‌پیمانی علیه چپ، و شاید شریکی دست دوم در حکومت بیابند. سوسیال ـ دموکراتها، که از تهدیدهای هیتلر مرعوب شدند ــ وی در سراسر کشور اعلام می‌داشت که «بزودی سرِ مارکسیستها و یهودیان بر خاک خواهد غلتید» ــ بر آن شدند که حکومت برونینگ را به‌عنوان «بد کوچکتر، در میان دو بد» تحمل کنند. حزب کمونیست از بُردهای خود به‌وجد آمد و افزایش عظیم آراءِ هیتلر را دست کم گرفت. در روز پس از انتخابات، روته فانه[2]، که در آن زمان مهمترین روزنامهٔ کمونیستی اروپا بود، نوشت: «دیروز روز بزرگ آقای هیتلر بود، اما به‌قول معروف پیروزی انتخاباتی نازیها فقط آغازِ پایان آنها است.» و همین روته فانه چند هفتهٔ بعد تکرار کرد: «۱۴ سپتامبر بالاترین حد جنبش ناسیونال سوسیالیست در آلمان بود ــ آنچه به‌دنبال خواهدآمد، فقط می‌تواند فرود و سقوط باشد.»

---

1. Heinrich Brüning

۲. *Rote Fahne* پرچم سرخ

چند ماه بعد، پس از آنکه طعم ارعاب گروههای حملهٔ هیتلری در همه جای آلمان چشیده‌شد، ارنست تلمان، رهبر حزب کمونیست، به‌هیأت اجرایی کمینترن در مسکو گفت: «پس از ۱۳سپتامبر، درپی کامیابی جنجالی، ناسیونال سوسیالیستها وطرفدارانشان در سراسر آلمان انتظارهای بزرگی از آنان دارند. لیکن ما از حالت وحشتی که تا حدی خلق زحمتکش و، به‌هر حال، طرفداران حزب سوسیال ـ دموکرات را فراگرفته خود را نباختیم... اما هشیار و جدّی بر این عقیده هستیم که ۱۴ سپتامبر به‌یک معنا بهترین روز هیتلر بوده‌است، که نه روزهای بهتر بلکه فقط روزهای بدتری به‌دنبال خواهدداشت.» هیأت اجرایی کمینترن از این نظر حمایت کرد، به‌تلمان تبریک گفت، و سیاست «مرحلهٔ سوم» خود را تأیید کرد، سیاستی که حزب کمونیست را بر آن می‌داشت که هر اندیشهٔ ائتلاف سوسیالیستی ـ کمونیستی علیه نازیسم را رد کند، و آن حزب را مکلف می‌ساخت که «سوسیال ـ فاشیستها را زیر آتش بگیرد».[1]

می‌دانیم که تروتسکی در همان سال ۱۹۲۹ از این سیاست بسختی انتقاد کرده‌بود. وی در مارس ۱۹۳۰، شش ماه پیش از آن انتخابات بحرانی، در «نامهٔ سرگشاده»ای به حزب کمونیست شوروی این انتقاد را تکرار کرد و از قدرت روزافزون فاشیسم در اروپا، خاصه آلمان، سخن‌گفت و بر ضرورت اقدامی مشترک از سوی سوسیالیستها وکمونیستها پای فشرد.[2] نتایج انتخابات سپتامبر تازه بدست‌آمده‌بود که وی آن را در جزوهٔ مخصوصی که محض اطمینان به‌چندین زبان اروپایی انتشار یافت تفسیر کرد. وی، در حالی که یادآور می‌شد که کمینترن نمی‌تواند به‌خود تهنیت گوید و اشاره می‌کرد که بیش از یک میلیون رأی اضافی کمونیستها، در برابر تقریباً شش میلیون رأی تازه‌ای که نازیها بدست آورده‌اند، تقریباً هیچ است، نوشت: «نخستین صفتِ یک حزبِ براستی انقلابی توانایی روبه‌روشدن با واقعیتها است». «تندروشدن توده‌ها»، که کمینترن از آن به‌خود می‌بالید، بیشتر به‌سود ضدانقلاب بود تا انقلاب. آنچه رشد «غول‌آسا»ی نازیسم را تبیین می‌کرد عبارت بود از «بحران اجتماعی عمیقی» که طبقهٔ متوسط پایین را از تعادل روحی خارج کرده‌بود، و نیز ناتوانی حزب کمونیست از رویارویی با مسائلی که آن بحران مطرح کرده

---

۱. جلسهٔ هیأت اجرایی کمینترن در آوریل ۱۹۳۱ تشکیل شد. مانوئیلسکی گزارشگر موقعیت بین‌المللی بود. او سیاست «مرحلهٔ سوم» را با شوق بی‌پروایی تشریح می‌کرد که فقط پوچی و بیهودگی آن را بیش از پیش ظاهر می‌ساخت. رجوع شود به‌نشریهٔ *Kommunistische Internationale,* nos. 17-18, 1931.

۲. *B. O.,* no. 10, April 1930. نیز رجوع شود به‌حملهٔ کوبندهٔ او در مقالهٔ «سومین مرحلهٔ اشتباههای کمینترن»، که در *Vérité* و *Permanent Revolution* و *Militant* و سایر نشریه‌های تروتسکیستی در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۳۰ انتشار یافت.

بود. اگر کمونیسم ترجمان امیدهای انقلابی کارگران بود، پس نازیسم ترجمان نومیدی ضدانقلابی خرده بورژوازی بحساب‌می‌آمد. حزب انقلاب سوسیالیستی، هنگامی که رو به‌صعود باشد، نه فقط طبقهٔ کارگر بلکه بخشهای وسیعی از طبقهٔ متوسط پایین را نیز به‌سوی خود می‌کشاند. اما درآلمان عکس این واقعه روی‌داد: «حزبِ نومیدیِ ضدانقلابی» طبقهٔ متوسط پایین و نیز قشرهای مهمی از طبقهٔ کارگر را دربرگرفته‌بود. تحلیلگران کمینترن خود را با این فکر تسلی‌می‌دادند که نازیسم فقط پیامد ناچیز بحران ۱۹۲۳ و تنشهای اجتماعی پس از آن است. تروتسکی استدلال می‌کرد که نازیسم، بی آنکه واکنشی بتأخیرافتاده در برابر هر یک از بحرانهای گذشته باشد، نیروها را برای بحرانی که درپیش‌است بسیج می‌کند؛ و «این واقعیت که فاشیسم در آستانهٔ دوره‌ای انقلابی، و نه در انتهای آن، توانسته‌است چنین نقطهٔ حرکت نیرومندی بدست‌آورد، سرچشمهٔ ضعفی برایِ کمونیسم است نه برای فاشیسم». و نتیجه گرفت که «انقلاب پرولتری، به‌رغم کامیابی در انتخابات حزب کمونیست... شکستی سخت خورده‌است... شکستی که شاید تعیین‌کننده باشد».[1]

تروتسکی در این رساله طرحی از تحلیلی را دربارهٔ ناسیونال سوسیالیسم درافکنده بود که در اندک زمانی آن را در سلسله‌ای از کتابها و مقاله‌ها گسترش داد. سی سال پس از این واقعه شاید برخی از اندیشه‌های وی به‌صورت حقایقی پیش‌پاافتاده بنظرآید. هنگامی که وی آنها را عرضه می‌کرد ارتداد بشمارمی‌آمد. عقیدهٔ او دربارهٔ ناسیونال سوسیالیسم (نازیسم)، روی‌هم‌رفته، طراوت و اصالت خود را حفظ کرده‌است؛ و هنوز هم یگانه تحلیل مرتبط و واقع‌بینانه‌ای از ناسیونال سوسیالیسم (یا فاشیسم به‌طور کلی) است که در نوشته‌های مارکسیستی می‌توان یافت. بدین سبب بیجا نیست که خلاصهٔ این عقیده را، که وی خود اغلب به‌صورتی مجادله‌آمیز در زمینهٔ بحث بر سر تاکتیکهای کمونیستی عرضه می‌کرد، در اینجا مطرح کنیم.[2]

نکتهٔ اصلی استنباط تروتسکی در توصیف او از ناسیونال سوسیالیسم به‌عنوان «حزب نومیدی ضدانقلابی» نهفته‌است. وی ناسیونال سوسیالیسم را به‌منزلهٔ جنبش و ایدئولوژی «خرده‌بورژوایی وحشی شده»ای می‌دید که سر از پا نمی‌شناخت. و همین امر

---

۱. L. Trotsky, *Écrits,* vol. iii, pp. 25-46 . بایگانیها.

۲. مهمترین آثار او دربارهٔ این موضوع بدین قرارند: *Nemetskaya Revolutsia i Stalinskaya Burokratiya* (که به آلمانی با عنوان *Was Nun*، و به‌انگلیسی با عنوان *What Next* انتشار یافت) و *Edinstvennyi Put´* (*Der einzige Weg*)، رساله‌ها و مقاله‌هایی در *B. O.* و سایر نشریه‌های تروتسکیستی. *Écrits,* vol. iii.

آن را از همهٔ احزاب ارتجاعی و ضدانقلابی دیگر متمایز می‌ساخت. نیروهای ارتجاع سنّتی برای دفاع از نظم مستقر معمولاً از بالا، از رأس هرم اجتماعی، وارد عمل می‌شدند. فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم ضدانقلابهایی از پایین و جنبشهای عامیانه‌ای بودند که از اعماق جامعه برمی‌آمدند؛ ترجمان اشتیاق طبقهٔ متوسط پایین برای عرض اندام در برابر مابقی جامعه بودند. این اشتیاق، که معمولاً مهار می‌گردد، در فاجعه‌ای ملی که قدرتهای مستقر و احزاب سنتی نمی‌توانند از عهدهٔ آن برآیند شکلی پرخاشگرانه پیدا می‌کند. در طی دوران «رفاه» دههٔ ۱۹۲۰ حزب هیتلر در سیاست آلمان نقش حاشیه‌نشین دیوانه را بازی می‌کرد. بحران سال ۱۹۲۹ آن را به‌جلو صحنه آورد. تودهٔ بزرگ مغازه‌داران و کارمندان تا آن زمان از احزاب سنتی بورژوایی پیروی می‌کردند و خود را به‌عنوان حاملان دموکراسی پارلمانی می‌نگریستند. اینک از آن احزاب روی برمی‌تافتند و از هیتلر پیروی می‌کردند، زیرا ویرانی ناگهانی اقتصادی دلهایشان را از ترس و ناامنی می‌آکند و شوق عرض‌اندام‌کردن را در آنان برمی‌انگیخت.

خرده بورژوا معمولاً از مقام و موقع اجتماعی خود برآشفته بود: با حسرت و کین به بازرگانان بزرگی می‌نگریست که در صحنهٔ رقابت غالباً سخت درمانده و مغلوب آنها شده بود؛ و با دیدهٔ تحقیر به‌کارگران می‌نگریست، و به‌ظرفیت آنان برای سازماندهی سیاسی و سندیکایی و به‌قدرتی که در دفاع مشترک از خود داشتند حسد می‌ورزید. مارکس زمانی به‌توصیف چیزی پرداخت که سبب شد خرده‌بورژوازی فرانسه، در ژوئن ۱۸۴۸، به‌نبردی خشمگینانه علیه کارگران شورشی پاریس برخیزد: وی گفت که مغازه‌داران می‌دیدند که کارگران با ایجاد راهبندان در خیابانها چگونه راهها را بر مغازه‌های آنان بسته‌اند؛ و آنان براه‌افتادند و راهبندانها را برچیدند. مغازه‌داران آلمانی در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ چنین دلیلی برای برآشفتن نداشتند ــ راه بر مغازه‌های آنان بسته نشده‌بود. ولی آنان از حیث اقتصادی خانه‌خراب شده‌بودند؛ و دلیل داشتند که گناه این امر را به‌گردن جمهوری وایمار بیندازند، جمهوریی که سوسیال ـ دموکراتها را سالها در رأس آن دیده‌بودند؛ و بیمناک از خطر کمونیسم بودند که اگر چه، یا به‌دلیل آنکه، تحقق نیافته‌بود، جامعه را در ناآرامی و شورش مداوم نگاه‌می‌داشت. در دیدهٔ خرده‌بورژوا، شرکتهای بزرگ، مالیهٔ یهودی، دموکراسی پارلمانی، حکومتهای سوسیال ـ دموکراتیک، کمونیسم و مارکسیسم به‌طور کلی، همه درهم‌می‌آمیختند و به‌صورت هیولای چندسری درمی‌آمدند که او را خفه می‌کردند ــ اینان جملگی یاران توطئه‌ای شوم و شیطانی بودند که موجب

خانه‌خرابی او می‌شدند. این آدم خرده‌پا مشتهای خود را علیه بازرگانان بزرگ چنان گره می‌کرد که گفتی یک سوسیالیست است؛ و احترام بورژوایی خود، انزجارش از مبارزهٔ طبقاتی، غرور دیوانه‌وار ناسیونالیستی خویش، و تحقیر خود را نسبت به‌انترناسیونالیسم مارکسیستی به‌رخ کارگران می‌کشید. این روان‌رنجوری سیاسی میلیونها انسان فقیرشده موجب قدرت و مایهٔ حرکت ناسیونال سوسیالیسم می‌شد. هیتلر مرد خرده‌پا در ابعادی عظیم، مرد خرده‌پای سرشار از وسواسهای جنون‌آمیز، پیشداوریها، و خشم دیوانه‌آسا بود. تروتسکی می‌گفت: «هر خرده‌بورژوای وحشی‌شده‌ای نمی‌تواند هیتلر گردد، اما در هر خرده بورژوایی چیزی از هیتلر وجوددارد.»

اما طبقهٔ متوسط پایین معمولاً «غبار انسانی» بود و از توانایی کارگران برای سازماندهی به‌خود بهره‌ای نداشت، زیرا ذاتاً بی‌شکل و پراکنده بود؛ و، به‌رغم لافزنیها و تهدیدهایش، از برابر هر مقاومت اصیلی با ترس می‌گریخت. تمامی تاریخ مبارزات طبقاتی اروپا و انقلاب روسیه این نکته را ثابت کرده‌بود. بورژوازی کوچک دیگر نمی‌توانست نقش مستقلی ایفا کند ــ سرانجام ناگزیر بود یا از قشرهای بالای بورژوازی پیروی کند یا از طبقهٔ کارگر. شورش خرده بورژوازی علیه بازرگانی بزرگ بی‌نتیجه بود ــ پیشه‌ور و مغازه‌دار کوچک نمی‌توانست بر الیگارشیهای سرمایه‌داری انحصارطلب فائق آید. بدین سبب ناسیونال سوسیالیسم حاکم نمی‌توانست به‌هیچ یک از وعده‌های «سوسیالیستی» خود وفا کند. خود را به‌عنوان قدرتی اساساً محافظه‌کار نشان‌خواهدداد؛ درصدد جاودانه‌کردن سرمایه‌داری برخواهدآمد؛ طبقهٔ کارگر را خرد خواهدکرد، و زوال همان طبقهٔ متوسط پایینی را شتاب خواهدبخشید که او را به‌قدرت رسانده‌است. ولی در این میان طبقهٔ متوسط پایین و زائدهٔ لومپن پرولتاریایی آن، به‌جنبشی تب‌آلود درمی‌آید و آتش پندارهایش را با رؤیاهای سیادت اجتماعی و سیاسی، فروزان نگاه می‌دارد که هیتلر در آن غوطه‌ورشان ساخته‌است.

تروتسکی می‌گفت که این «غبار انسانی» جذب مغناطیس قدرت می‌گردد، و در هر مبارزه‌ای جانب آن طرفی را می‌گیرد که عزمی قویتر برای پیروزی، بی‌پروایی بیشتر، و توانایی مقابله با فاجعه‌ای چون بحران بزرگ اقتصادی از خود نشان‌دهد. به‌همین دلیل بود که در روسیه نیز بلشویسم، پس از آنکه در ۱۹۱۷ رهبری طبقهٔ کارگر را بر عهده گرفت، در لحظهٔ تعیین‌کننده، تودهٔ دودل و پراکندهٔ روستاییان و حتی بورژوازی کوچک شهری را به‌سوی خود کشاند. به‌همین‌گونه، طبقهٔ کارگر آلمان، اگر قدرت و تصمیم خود

را برای پیروزی محسوس سازد، هنوز هم خواهدتوانست توده‌های طبقهٔ متوسط پایین را با خود همداستان گرداند؛ این سخن بدان معنی است که خط مشیهای کمونیستی و سوسیالیستی نبٲید بدون جهت و هدف باشد. بلندپروازیهای برآماسیدهٔ خرده بورژوا و قدرت نازیسم از ضعف طبقهٔ کارگر ناشی می‌شود. رهبران سوسیال ـ دموکرات کوشیده‌اند خود را در نزد طبقهٔ متوسط پایین و بالا خوب جلوه دهند ــ نخست هنگامی که در جمهوری وایمار به‌عنوان مدیران بازرگانی دولت بورژوایی عمل کردند، و سپس هنگامی که از سر ضعف به‌حکومت برونینگ تن‌دردادند و تمامی مدت از وضع اجتماعی و سیاسی موجود دفاع کردند. اما درست بر همین جمهوری وایمار و ادامهٔ آن به‌وسیلهٔ برونینگ و درست بر همین وضع موجود بود که طبقات متوسط شوریدند. از این رو سیاست سوسیال ـ دموکراتیک در بیگانگی خطرناک میان طبقهٔ کارگر سازمان‌یافته و بورژوازی کوچک، بیگانگیی که نازیسم بدان دامن می‌زد، سهم تعیین‌کننده‌ای داشته‌است. سوسیال ـ دموکراتها، هنگامی که اعتدال و احتیاط ورشکست شده‌بود، اعتدال و احتیاط را موعظه می‌کردند؛ و همچنان به‌دفاع از وضع موجود می‌پرداختند، حال آنکه وضع موجود چنان تحمل‌ناپذیر شده‌بود که توده‌ها تقریباً هر راه حل دیگری را ترجیح می‌دادند، حتی راه به‌ورطه‌ای را که هیتلر ایشان را به‌آن درانداخته‌بود.

تروتسکی می‌گفت: رفتار شترمرغ‌وار جزو خصلت سوسیال ـ دموکراتها شده‌است. و خاطرنشان می‌کرد که مسؤولیت حزب کمونیست از همه بیشتر است. ولی رهبران آن از دامنه و ماهیّت خطر آگاه نیستند، و با رادیکالیسم افراطی ساختگی، ابا دارند از اینکه میان فاشیسم و دموکراسی بورژوایی تمایزی قائل شوند. عقیده داشتند که چون سرمایه‌داری انحصاری میل دارد که دموکراسی بورژوایی را به‌صورت فاشیسم درآورد، پس همهٔ احزابی که بر زمینهٔ سرمایه‌داری قرارگرفته‌اند باید این جریان را از سر بگذرانند. به‌دیدهٔ کمونیستها، سگ زرد برادر شغال است؛ هیتلر یک فاشیست است؛ و رهبران احزاب سنتی بورژوایی، از چپ تا راست، نیز فاشیستند؛ و خاصه برونینگ فاشیستی است که به‌یاری تصویبنامه حکومت می‌کند؛ و سوسیال ـ دموکراتها نیز، که «جناح چپ فاشیسم» را تشکیل می‌دهند، به‌همین ترتیب. این امر سوءِ استفاده‌ای صِرف از جدال سیاسی نبود، زیرا یک جهتگیری نادرست سیاسی و یک استراتژی نادرست، زمینهٔ آن را تشکیل می‌داد. مبلغان کمونیست مدام اعلام می‌داشتند که «آلمان در آن زمان زیر فرمانروایی فاشیسم بسرمی‌برد»، و «هیتلر نمی‌توانست امور را از آنچه در

حکومت برونینگ، این صدراعظم گرسنگی، بود بدتر سازد».[1] اما تروتسکی پاسخ می‌داد که آنان، با اعلام اینکه فاشیسم هم‌اکنون مصاف را برده‌است، در حقیقت مصافی را باخته می‌شمارند که هنوز حتی آغاز نشده‌است، در هر حال، گفتن این سخن به‌توده‌ها که هیتلر از برونینگ بدتر نخواهدبود، خلع سلاح اخلاقی آنها در برابر هیتلر است؛ و حماقت است اینکه حزبی کارگری تمایز میان فاشیسم و دموکراسی بورژوایی را انکار کند یا مخدوش سازد. البته، هر دو «فقط» شکلها و روشهای گوناگون سیادت سرمایه‌داری بودند؛ اما، در آن اوضاع و احوال، تفاوت در شکل و روش دارای نهایت اهمیت بود. در دموکراسی پارلمانی، بورژوازی سیادت خود را از این راه تأمین می‌کرد که به‌سازش اجتماعی گسترده‌ای با طبقهٔ کارگر می‌پرداخت، سازشی که مذاکره‌ای دائمی را ضروری می‌ساخت و مستلزم وجود سازمانهای پرولتاریایی، احزاب سیاسی، و اتحادیه‌های صنفی مستقل بود. از دیدگاه مارکسیستهای انقلابی، این سازمانها «جزیره‌های دموکراسی پرولتری در درون دموکراسی بورژوایی» بشمارمی‌آمدند و دژها و باروهایی بودند که کارگران می‌توانستند از آنها به‌نبرد با سیادت بورژوایی بپردازند. فاشیسم به‌معنای پایان سازش اجتماعی و مذاکره میان طبقات بود، و برای مجراهایی که مذاکره از طریق آنها صورت گرفته‌بود فایده‌ای نداشت؛ و نمی‌توانست وجود هیچ سازمان کارگری خودمختاری را تحمل کند. تروتسکی، که از تحول فاشیسم ایتالیا درس عبرت گرفته‌بود و، بی‌گمان بر اساس تجربهٔ نظام تک‌حزبی بلشویکی به‌استدلال می‌پرداخت، انحصار مستبدانهٔ قدرت هیتلر را اجباراً طوری توصیف می‌کرد که در آن برای احزاب کارگری و سندیکاهای مستقل جایی نبود. تنها به‌همین دلیل هم که شده مارکسیستها و لنینیستها موظف بودند که از دموکراسی بورژوایی، و هر آینه از «جزیره‌های دموکراسی پرولتری موجود در آن»، در برابر حملهٔ فاشیسم دفاع کنند. تبلیغات استالینیستی، با اعلام این نکته که سوسیال ـ دموکراتها «جناح چپ فاشیسم» را تشکیل می‌دهند و دیر یا زود «با نازیها همداستان خواهندشد»، عدم امکان عینی چنین پیمانی را نادیده

---

۱. در سرتاسر ۱۹۳۱ (و در نیمهٔ سال ۱۹۳۲) این تشخیص‌ها و پیش‌بینی‌های عمیق همه‌روزه از خلال نشریهٔ *Rote Fahne* پرچم سرخ استنباط می‌شد؛ و نشریه‌های *Internationale Presse Korrespondenz* و *Kommunistische Internationale* نیز آنها را قدرتمندانه تأیید می‌کردند (بنگرید به *XI Plenum IKKI,* and *Kommunisticheskii Internatsional,* 1932, nos. 27-30). نه تنها مولوتوف، مانوئیلسکی، پیاتنیتسکی، و دیگر رهبران روسیه، بلکه سخنگویان کمونیسم اروپایی چون تولیاتی (ارکولی)، تورز، کاشن، لنسکی، کوسینن، و دیگران از سر وظیفه‌شناسی به‌خود و هوادارانشان اطمینان خاطر می‌دادند که تنها راه رستگاری راهی است که در آن تلمان حزب کمونیست آلمان را رهبری می‌کند.

می‌گرفت.[1] (باید افزود که رهبران سوسیال ـ دموکرات نیز چنین توهمی داشتند؛ و در سال ۱۹۳۳ براستی به‌کوششی خودکُشانه برای تفاهم با هیتلر دست‌زدند.)[2] تروتسکی تردیدی در این باره نداشت که هیتلر همهٔ آثار جنبش کارگری، خواه اصلاح‌طلبانه و خواه کمونیستی، را نابود خواهدکرد. پیش‌بینی او از این دید ناشی می‌شد که ناسیونال سوسیالیسم هدفی جز ذرّه‌ذرّه‌کردن جامعهٔ آلمان ندارد.

از این رو با رژیم برونینگ به‌منزلهٔ رژیمی فاشیستی رفتارکردن کاری نادرست بود، اگر چه این رژیم پایان واقعی سازش گسترده‌ای میان سرمایه و کار بود که جمهوری وایمار بر آن قرارداشت. برونینگ توانایی آن را نداشت که جنبش کارگری را درهم شکند (و از مقاومت در برابر ناسیونال سوسیالیسم نیز ناتوان بود). سوای حمایت متزلزل «حزب مرکزی کاتولیک» و سوای «تحمل» سوسیال ـ دموکراتها، وی فقط می‌توانست بر منابع متداول و معمولی دستگاه اداری دیوانسالارانه تکیه کند. با این چیزها بتنهایی نمی‌توانست طبقهٔ کارگر سازمان‌یافته را سرکوب سازد؛ بدین ترتیب ساختار سیاسی جمهوری وایمار همچنان پابرجا ماند. فقط نیروی پویای ناسیونال سوسیالیسم توانست آن را تار و مار گرداند. از بین‌رفتن سازش میان طبقات، صحنه را برای جنگی داخلی آماده کرد که در آن نازیسم و جنبش کارگری به‌طور کلی به‌عنوان حریفان واقعی صف آراستند. رژیم برونینگ «چون گردکانی بر گنبدی» بود، و بر تعادلی ناپایدار میان دو اردوگاه متخاصم قرارداشت. در آن میان، نازیها میلیونها عضو گرفتند، به‌هیجان‌زدگی‌ها تازیانه می‌زدند، و نیروی رزمی عظیمی مهیا می‌ساختند؛ حال آنکه سوسیالیستها و کمونیستها درجا می‌زدند و در بسیج نیروهای خود عملاً اخلال می‌کردند.

نقل چند گفته می‌تواند فوریت و حتی تلخکامی استدلالهای تروتسکی را نشان دهد:

> رژیم برونینگ رژیم مرحلهٔ گذاری است که عمری کوتاه خواهدداشت و پیشدرامد فاجعه است.... خردمندانی که مدعیند که میان برونینگ و هیتلر تمایزی قائل نیستند در حقیقت می‌گویند: اهمیتی ندارد که سازمانهای ما همچنان پابرجا بمانند یا آنکه نابود شوند. در پشت این یاوه‌گویی شبه‌افراطی کثیف‌ترین بی‌حرکتی و بی‌حالی نهفته‌است.... هر کارگر اهل

1. Trotsky, *What Next?*, Preface and Chapters I-II; *Écrits*, vol. iii, pp. 109-13

۲. اوتو ولس، رهبر سوسیال ـ دموکراتها در رایشستاک، از یکی از آخرین فرصتهای خود برای سخنرانی در پارلمان استفاده‌کرد تا آمادگی حزب خود را برای حمایت از سیاست خارجی حکومت هیتلر اعلام دارد. وی امیدوار بود که حزب خود را با این قیمت از نابودی به‌وسیلهٔ نازیها نجات دهد؛ اما هیتلر آن پیشنهاد را نپذیرفت.

اندیشه‌ای... باید از این امر آگاه باشد و دریابد که این گفته که برونینگ و هیتلر با هم فرقی ندارند یاوه‌ای پوچ و گندیده است. ما پاسخ می‌دهیم که شما سخت گرفتار اشتباهید! شما امور را به‌نحوی ننگین آشفته می‌کنید زیرا که از مشکلات و تکالیف بزرگ می‌ترسید و از روبه‌رو شدن با مسائل بزرگ وحشت دارید. بی آنکه پای به‌میدان نبرد گذاشته‌باشید، تسلیم می‌شوید، و می‌گویید که ما هم‌اکنون شکست‌خورده‌ایم. دروغ می‌گویید! طبقهٔ کارگر متفرق و ضعیف شده‌است... اما هنوز از پا درنیامده‌است. نیروهایش فرسوده نشده‌اند. رژیم برونینگ یک رژیم انتقالی است. انتقال در چه راه؟ در راه پیروزی فاشیسم یا در راه پیروزی پرولتاریا.... به‌این دلیل رژیم انتقالی است که هر دو اردوگاه دارند خود را فقط برای نبرد قاطع آماده می‌سازند. برونینگ را با هیتلر یکی‌شمردن به‌این معنی است که موقعیت پیش از نبرد با موقعیت پس از شکست یکی شمرده‌شود؛ شما شکست را پیشاپیش به‌رسمیت شناخته‌اید؛ در واقع آماده‌اید که بدون نبرد تسلیم شوید. اکثریت خردکنندهٔ کارگران، خاصه کمونیستها، این را نمی‌خواهند. دیوانسالاری استالینیستی هم البته این را نمی‌خواهد. اما بنا را نباید بر مقاصد نیکویی نهاد که هیتلر می‌خواهد راههای دوزخش را با آنها هموار سازد.... ما باید خصلت بی‌تحرک، بزدلانه، مردّدانه، شکست‌گرایانه و گزافه‌گویانه سیاست استالین، مانوئیلسکی، تلمان، و رمله[1] را برملا سازیم. باید به‌کارگران انقلابی نشان‌دهیم که کلید موقعیت هنوز در دست حزب کمونیست است، اما دیوانسالاری استالینیستی بر آن است که درهای عمل انقلابی را با این کلید قفل کند.[2]

رهبران سوسیال ـ دموکرات وعده می‌دادند که در صورتی که هیتلر بکوشد قدرت را بدست‌گیرد دست به «تعرض بزرگ» بزنند؛ در این اثنا از کارگران می‌خواستند که آرام و خویشتن‌دار باشند. استالینیستها لاف می‌زدند که اگر هیتلر بقدرت‌برسد، کارگران او را به‌زیر خواهندکشید. رمله، یکی از اعضای کمونیست طراز اول پارلمان، در رایشستاک گفت: «بگذار هیتلر به‌قدرت برسد ــ بزودی ورشکست خواهدشد، و سپس نوبت ما خواهدرسید.» تروتسکی چنین پاسخ داد:

پیش از آنکه هیتلر جای برونینگ را بگیرد، پیش از آنکه سازمانهای کارگری درهم شکسته‌شوند، تعرض بزرگ باید آغاز گردد.... بی‌شرمی است دادن این وعده که کارگران هیتلر را، پس از آنکه قدرت را بدست‌گیرد، سرنگون خواهندکرد. این وعده راه را برای استیلای هیتلر هموار می‌کند.... اگر پرولتاریای آلمان به‌فاشیسم... اجازهٔ رسیدن به‌قدرت را بدهد، اگر چنین نابینایی و بی‌حالیی از خود نشان‌دهد، آنگاه هیچ دلیلی وجود ندارد که همین طبقهٔ کارگر ناگهان خوابزدگی را از خود بتکاند و همه چیز را بروبد. چنین چیزی در

1. Remmele
2. Trotsky, *What Next?* pp. 38-9; *Écrits,* vol. iii, pp. 129-30.

ایتالیا [پس از صعود موسولینی] روی‌نداد. رمله کاملاً به‌شیوهٔ آن جمله‌پردازان خرده بورژوای فرانسه استدلال می‌کند که [در ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۱] یقین کامل داشتند که اگر لویی بناپارت در رأس جمهوری قرارگیرد مردم برخواهندخاست.... اما مردمی که گذاشتند آن ماجراجو بقدرت‌برسد مسلماً نشان‌دادند که از سرنگون‌ساختن وی ناتوانند... لازم بود که زمین‌لرزه‌های تاریخی و جنگ روی‌دهند تا او سرنگون شود. [این گونه «نبرد» علیه هیتلر، که موسولینی و ناپلئون سوم در مقایسه با او چونان «داروسازان ملایم و تقریباً انسان‌دوست شهری کوچک» جلوه می‌کردند، دقیقاً به‌همان شیوه پایان‌یافت.] رمله در رایشستاک لاف می‌زند: «ما پیروزمندان فرداییم. ما را از بقدرت‌رسیدن هیتلر باکی نیست.» این بدان معنی است که پیروزیِ فردا ازانِ هیتلر است نه رمله. پس این را آویزهٔ گوش سازید: پیروزی کمونیستها به‌این زودی فرانخواهدرسید. «ما» را از بقدرت‌رسیدن هیتلر «باکی نیست» ـــ این عبارت کلیشه‌ای اگر روی دیگر سکهٔ ترس نیست پس چه چیزی است؟ «ما» را یارای آن نیست که جلو بقدرت‌رسیدن هیتلر را بگیریم؛ از این هم بدتر: ما، دیوانسالاران، چنان منحط شده‌ایم که جرأت آن را نداریم که به‌نحوی جدّی به‌مبارزه با هیتلر بیندیشیم. به همین دلیل «ما را باکی نیست». آن چیست که شما را از آن باکی نیست: از مبارزه با هیتلر؟ نه... شما از پیروزی هیتلر نمی‌ترسید. شما را باکی از این نیست که مبارزه را انکار کنید. شما را باکی از این نیست که به ترس خود اعتراف کنید. ننگتان بادا![1]

تروتسکی امیدوار بود که هشدار بموقع وی، سوسیالیستها و کمونیستها را گرد هم آورد. موقعیت آنان به‌هیچ روی نومیدانه نبود؛ لیکن بسرعت رو به‌وخامت می‌رفت؛ و او خواستار چیزی کمتر از تدارک و آمادگی برای جنگ داخلی نبود. برای سوسیال ـ دموکراتهایی که اعتدال را موعظه می‌کردند، و برای استالینیستهایی که هیتلر را مرد تسخیر قدرت نمی‌دانستند، ندای وی چون تحریکی موذیانه و خالی از مسؤولیت یا، در بهترین صورت، چون هذیانهای دن‌کیشوت بود. حوادث بسرعت به‌نحوی دهشتبار ثابت کردند که مسؤولیت‌ناشناسی، بدخواهی، و دن‌کیشوتی از کجا بود. ثابت کردند که جنگی داخلی، که شاید می‌توانست مانع بقدرت‌رسیدن هیتلر گردد، در میان راههایی که در برابر چپ آلمان قرارداشتند، با کمترین خطر همراه بود و در حقیقت تنها راهی بود که می‌توانست آلمان و جهان را از وحشتهای رایش سوم و فاجعه‌های جنگ جهانی در امان بدارد. تروتسکی در آغاز پیکار خود یقین داشت که یک چپ متحد می‌تواند نازیها را تقریباً بدون نبرد به‌فرار وادارد، همچنان که بلشویکها و منشویکها در اوت ۱۹۱۷

1. Trotsky, *What Next?* pp. 60-62; *Écrits,* vol. iii, pp. 143-5.

کورنیلوف را به‌فرار واداشته بودند، و این مثالی بود که وی همواره بدان استناد می‌کرد. او مدعی بود که نمایشی از قدرت سوسیالیستی ـ کمونیستی شاید بتواند پیروان هیتلر را، یعنی این «غبار انسانی» را که فقط از آن رو قدرت یک بهمن را پیدا کرده‌بود که در خلأی سیاسی حرکت می‌کرد و با مقاومت محکمی رو به‌رو نمی‌شد، بربáددهد. برای چپ وضع از این بابت نیز تا اندازه‌ای مساعد بود که جناح سنتی راست هنوز با هیتلر همدست نشده بود، اگر چه برخی از توانگران صنعتی و بانکی آلمان دستی به‌حمایت از وی بلند کرده بودند. تروتسکی، در بررسیهای دقیق از اوضاع استراتژیک وتاکتیکی، به‌تحلیل نگرشهای مبهم الیگارشیهای سرمایه‌داری، یعنی یونکرها[1]، ارتش، اشتال‌هلم،[2] و پلیس پرداخت، گروههایی که جملگی آرزومند بودند که نازیسم را به‌خدمت مقاصد خود گیرند، لیکن از آن بیمناک نیز بودند. اینها همه امیدوار بودند که به‌یاری هیتلر بتوانند جنبش کارگری را درهم‌شکنند، اما از سوی دیگر از او واهمه داشتند، زیرا می‌توانست آلمان را به جنگ داخلی خونینی بکشاند که نتیجهٔ آن درخور پیش‌بینی نبود. هیندنبورک، توانگران صنعتی، و گروههای افسری، هنوز سرگردان بودند ــ و بدین سبب میان آنان و نازیسم کشمکشها ودرگیریهایی وجودداشت. اقدامی نیرومند از سوی سوسیالیستها ـ کمونیستها مورد نیاز بود تا گرفتاریها را تشدید کند، در دیدهٔ همهٔ رهبران محافظه‌کار بر خطرهای حمایت از هیتلر بیفزاید، بی‌تصمیمی و اختلاف عقاید آنان را بیشتر سازد، و دست کم برخی از آنها را خنثی گرداند. چون تلاش در این راه بود که خطرها کاستی گیرند، گمگشتگی و بی‌فعالیتی چپها باعث می‌شد که فقط بورژوازی بزرگ، ارتش، و هیندنبورک به‌دامن نازیها بیفتند.

پس یک «جبههٔ متحد» بین سوسیالیستها و کمونیستها هنوز هم می‌توانست تمامی صحنهٔ سیاسی را دگرگون سازد. هر دو حزب را یک خطر مرگبار تهدید می‌کرد، هر چند که هیچ یک چیزی از آن نمی‌دانست. این امر بتنهایی ممکن بود برای پیوستن آنان به‌یکدیگر کافی باشد. البته خود همین فکر برای رؤسای سوسیال ـ دموکرات کراهت‌آور بود. کمونیسم‌ستیزی از سال ۱۹۱۸ محرک اصلی سیاستشان بود و آنان را واداشته‌بود که «بدی کوچکتر» حکومت هیندنبورک و برونینگ را بهتر از این ببینند که با کمونیستها

---

۱. Junkers ، جوانانی با تبار اشرافی و سابقهٔ نظامی. ــ م.

۲. Stahlhelm (خودِ فولادین) اتحادیه‌ای مرکب از سربازان پیشین جنگ جهانی اول که از سال ۱۹۲۴ کسانی را که در جبهه نبودند نیز به‌عضویت می‌پذیرفت، و به‌صورت سازمانی سیاسی درآمد و با ناسیونال سوسیالیسم همداستان شد. ــ م.

علیه هیتلر متحد گردند. تروتسکی مدام نشان‌می‌داد که این چسبیدن به «بدی کوچکتر» چگونه درها را به‌روی نازیسم که «بدی بزرگتر» بود می‌گشاید. ولی برای وی این امر دلیل دیگری بود که چرا کمونیستها می‌بایست موضوع جبههٔ متحد را در کانون همهٔ تلاشهای سیاسی طبقهٔ کارگر قراردهند. آنان در اجرای این کار بدان سبب واماندند که خود را پایبند خط «مرحلهٔ سوم» کمینترن ساخته‌بودند. حزب کمونیست حتی نمی‌توانست بکوشد که چشمهای میلیونها کارگر سوسیال ـ دموکرات را به‌خطری بگشاید که همهٔ آنها را تهدید می‌کرد، و در همان حال رهبرانشان در برابر این خطر دچار نابینایی شده‌بودند؛ و نهی مسکو از اینکه توافقی با حزب سوسیال ـ دموکرات صورت پذیرد، نزدیکی مؤثر کمونیستها با این حزب را جایز نمی‌شمرد. ناسزاگویی هر روزهٔ استالینیستی به «سوسیال فاشیستها» تفرقه در طبقهٔ کارگر را مدام ژرفتر می‌ساخت، برای رهبران سوسیال ـ دموکرات از بابت مخالفتشان با کمونیسم عذری پذیرفتنی‌تر فراهم‌می‌آورد، و ادامهٔ مسیر فاجعه‌آسا را برایشان هر چه آسانتر می‌ساخت. فقط یک توسل اصیل ومتقاعدکنندهٔ کمونیستی به‌وجدان خود و نیز منافع سوسیال ـ دموکراتیک، دعوتی که به‌نحوی خستگی‌ناپذیر از سوی تمامی طبقهٔ کارگر تکرار می‌شد، می‌توانست موانع میان دو حزب را فروریزد.

جبههٔ متحد آنان نمی‌بایست به‌صورت بازیی دیپلماتیک یا پارلمانی با تعارفات توخالی و غیرصادقانه به‌سبک کمیتهٔ روسی ـ انگلیسی ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ (یا بگوییم به‌سبک جبههٔ خلق ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸) ازکاردرمی‌آمد، بلکه می‌بایست تدارک و سازماندهی مشترکی برای نبردی همگانی می‌شد. هر دو حزب وسندیکاهای وابسته به‌آنها می‌بایست «جداگانه راه بپیمایند، اما ضربهٔ خود را با هم فرودآورند» و در این باره تفاهم حاصل کنند که «چگونه بزنند، که را بزنند، و کِی بزنند». برای این منظور، نیازی نداشتند که هیچ یک از اصول خود را وانهند یا متقابلاً به‌یکدیگر ارفاق مسلکی بکنند. کمونیستها هرگز نمی‌بایست فراموش کنند که سوسیال ـ دموکراتها در بهترین صورت فقط می‌توانند «همپیمانان موقت و ناپایدار» آنان باشند، همپیمانانی که همواره از اقدامهای بیرون از پارلمان واهمه خواهندداشت و ممکن است در وسط جدی‌ترین مرحله از نبرد تن‌زنند. با این همه، وظیفهٔ کمونیستها این بود که بیشترین فشار را بر آنان وارد آورند تا به‌عمل وادارشان سازند. اگر در برابر فشار کوتاه می‌آمدند، همه چیز بخوبی پیش‌می‌رفت؛ و گرنه، میلیونها پیروانشان دست کم می‌دیدند که جای هر یک از دو حزب در کجا است، و

رغبتی نشان‌می‌دادند که دعوت خالص کمونیستها به‌عمل را اجابت کنند. هم‌اینک، در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱ ، روزی نمی‌گذشت که برخوردهای پراکنده اما خونین میان کارگران و «گروه حمله» روی‌ندهد؛ اما در این راه روحیهٔ رزمی کارگران به‌هدر می‌رفت. فقط جای جای سوسیالیستها و کمونیستها با یکدیگر همداستان می‌شدند تا حملهٔ نازیها را مشترکاً دفع کنند. تروتسکی، با تفسیر یکی از این موارد، اشاره کرد: «ای رهبران عظیم‌الشأن! ای خردمندان هفت‌لای استراتژی! از این کارگران بیاموزید... کاری کنید که آنان می‌کنند! در گستره‌ای وسیع، در گستره‌ای ملی.» در طی سال ۱۹۳۱ تعداد گروه حملهٔ هیتلر از ۱۰۰,۰۰۰ به ۴۰۰,۰۰۰ افزایش یافت. تروتسکی به‌چپهای آلمان اندرز داد که بی‌درنگ میلیشیای ضدنازی خود را تقویت کنند و دفاع متقابل دفترهای حزبی، شوراهای کارخانه‌ها، اتحادیه‌های صنفی، و غیرهٔ خود را سازمان دهند. وی، در حالی که سرمشق گاردهای سرخ را در خاطر داشت، نوشت: «هر کارخانه‌ای باید به‌صورت یک دژ ضدفاشیستی درآید و فرماندهان و واحدهای رزمی خاص خود را داشته‌باشد. باید نقشه‌ای از پادگانها و دیگر دژهای فاشیستی در هر شهر و ناحیه‌ای داشت. فاشیستها می‌کوشند که دژهای پرولتری را محاصره کنند. محاصره‌کنندگان باید محاصره شوند.»[1]

سرکردگان جنبش کارگری آلمان نمی‌توانستند خود را با پندار و کردار جنگ داخلی دمساز کنند، شاید تا حدی بدین سبب که هیتلر، در راه فرمانروایی خود، گهگاه این قول را می‌داد که آهنگ کودتا یا قصد توسل به‌خشونت ندارند. می‌گفت که می‌خواهد مطابق با قانون اساسی بقدرت‌برسد و اعمال قدرت کند؛ و این اطمینانها کار خود را کرد. تروتسکی هشدار می‌داد که «او حریفانش را اغفال می‌کند و به‌خواب می‌برد تا در لحظهٔ مناسب ضربه را بر آنان فرودآورد. تواضع او در برابر دموکراسی پارلمانی ممکن است او را یاری‌دهد که در آینده‌ای نزدیک ائتلافی بوجودآورد تا حزب او در آن مهمترین مقام را داشته‌باشد و سپس از این مقام برای کودتا بهره برگیرد.» «این خدعهٔ نظامی، هر قدر هم که واضح و ساده باشد، قدرتی سهمناک در خود نهفته دارد، زیرا نه فقط بر نیازهای روانی احزاب میانه‌ای تکیه می‌کند که می‌خواهند مسأله را به‌نحوی مسالمت‌آمیز و قانونی حل کنند، بلکه ــ از آن هم خطرناکتر ــ خوش‌باوری تودهٔ مردم را نیز ارضا می‌کند.»[2]

پراودا و روته فانه اکنون تروتسکی را «وحشت‌افکن»، «ماجراجو» و «مزدور برونینگ»

1. Trotsky, *Germany, the Key to the International Situation,* p. 41; *B. O.,* no. 27.

2. *What Next?*, pp. 147-8.

می‌خواندند، که به کمونیستها اندرز می‌دهد که دست از انقلاب پرولتری بردارند، از دموکراسی بورژوایی دفاع کنند، و ازیادببرند که «بدون پیروزی قبلی بر سوسیال فاشیسم، پیروزی بر فاشیسم میسر نیست».[1] تروتسکی، اگر چه نه بدون خشم اما با صبری بیکران، حتی به‌بیهوده‌ترین استدلالها نیز می‌پرداخت تا عقاید خود را برای آن کسانی که از داستانهای جدلی گیج شده‌بودند درخور فهم گرداند. وی به‌نحوی خستگی‌ناپذیر در پی آن بود که این دروغ را که «بدون پیروزی قبلی بر سوسیال فاشیسم، پیروزی بر فاشیسم میسر نیست» فاش سازد و نشان‌دهد که، برعکس، کمونیستها پس از شکست فاشیسم خواهندتوانست به‌سراغ سوسیال ـ دموکراتها بروند، و انقلاب پرولتری در آلمان فقط هنگامی می‌تواند بشکفد که در برابر نازیسم مقاومتی موفقیت‌آمیز کرده‌باشد.

اینها هیچ فایده‌ای نداشت. حتی در سپتامبر ۱۹۳۲، چند ماه پیش از آنکه هیتلر صدراعظم شود، تلمان در یکی از جلسه‌های هیأت اجرایی کمینترن همان چیزی را تکرار کرد که مونتسنبرک[2] گفته‌بود: «تروتسکی، در رسالهٔ خود به‌نام چگونه می‌توان ناسیونال سوسیالیسم را شکست‌داد، فقط یک پاسخ‌می‌دهد و آن اینکه: حزب کمونیست آلمان باید با حزب سوسیال ـ دموکرات همدست شود.... این امر، به‌گفتهٔ تروتسکی، تنها راهی است که طبقهٔ کارگر آلمان بدان وسیله می‌تواند خود را از بند فاشیسم برهاند. و نیز، به‌گفتهٔ او، حزب کمونیست باید با سوسیال ـ دموکراتها هم‌پیمان شود، وگرنه طبقهٔ کارگر آلمان برای ده یا بیست سال ازدست‌می‌رود. این نظریهٔ یک فاشیست و یک ضد انقلابیِ کاملاً ورشکسته است. راستی که این بدترین، خطرناکترین، و تبهکارانه‌ترین نظریه‌ای است که تروتسکی در این آخرین سالهای تبلیغات ضدانقلابی خود ساخته و پرداخته‌است.»[3]

۱. مجموعهٔ جرّ و بحثهای استالینیستهای آلمانی علیه تروتسکی مطالب آموزنده‌ای را تشکیل می‌دهند اما به‌نحو تحمل‌ناپذیری یکنواخت و کسل‌کننده‌اند. حتی مردی مانند و. مونتسنبرک نوشت: «تروتسکی... تشکیل جبههٔ متحدی میان حزبهای کمونیستی و سوسیال ـ دموکراتیک را پیشنهاد می‌کند. برای طبقهٔ کارگر و کمونیسم آلمان چیزی زیانبارتر از تحقق این پیشنهاد شرم‌آور نیست و هیچ چیز بیش از آن موجب پیشرفت فاشیسم نمی‌شود.... کسی که تشکیل چنین جبهه‌ای را پیشنهاد می‌کند... فقط به‌رهبران سوسیال فاشیست یاری می‌رساند. در واقع نقش او... صریحاً فاشیستی است.» (*Rote Aufbau*, 15 February 1932) مونتسنبرک با خودکشی‌کردن در تبعید به‌این پیکار بحث‌انگیز پایان‌داد.

2. Münzenberg

۳. مقایسه‌کنید: *Rote Aufbau*, loc. cit. with *XII Plenum IKKI*, part 3; *Kommunistichesky Internatsional*, 1932, nos. 28-29, pp. 102-3, 111 and *passim*. تلمان صادقانه اطمینان داشت که «البته آلمان فاشیست نخواهدشد ــ پیروزیهای انتخاباتی ما تضمینی برای این عقیده‌اند... پیشرفت بی‌رادع و مانع کمونیسم تضمینی است برای این نظر».

تروتسکی پاسخ داد: «یکی از آن لحظه‌های تعیین‌کنندهٔ تاریخی نزدیک می‌شود... لحظه‌ای که در آن کمینترن برای یک دوران کامل تاریخی ممکن است از نقشهٔ سیاسی محو گردد. بگذار نابینایان و ترسویان این نکته را درنیابند. بگذار مفتریان و نویسندگان قلم‌بمزد به‌ما اتهام همداستانی با ضدانقلاب بزنند. ضدانقلاب آن چیزی شده‌است که... دستگاه گوارش دیوانسالاران را مختل می‌کند... هیچ‌چیز نباید مسکوت بماند، هیچ چیز نباید کوچک جلوه داده‌شود. باید این سخن را با صدایی بلند و قابل‌شنیدن به‌کارگران پیشرو گفت: پس از "مرحلهٔ سوم"، مرحلهٔ ماجراجویی و لافزنی، هم اینک مرحلهٔ چهارم، یعنی مرحلهٔ وحشت و تسلیم، فرارسیده‌است.» تروتسکی، در کوششی تقریباً نومیدانه برای برانگیختن کمونیستها، تمامی قدرت اعتقادش را در لباس کلمات پوشانید و آنها را بار دیگر به‌صورت زنگ خطری بصدادرآورد: «کارگران، کمونیستها! شما صدها هزار، و میلیونها نفرید.... اگر فاشیسم بقدرت‌رسد، زره‌پوشی سهمناک از روی جمجمه‌ها و مهره‌های شما خواهدگذشت. رهایی شما تنها در نبرد بی‌امان است. پیروزی فقط از راه پیوند رزمجویانه با کارگران سوسیال ـ دموکرات بدست تواندآمد. بشتابید کارگران، بشتابید کمونیستها، وقت زیادی ندارید.»[1]

• • • • • • • • • • •

برای تروتسکی پیوسته دردناکتر می‌شد که در چنان زمانی در پرینکیپو بماند تا علف زیر پایش سبز شود. نامه‌ها و روزنامه‌ها از قارهٔ اروپا بسیار دیر، گهگاه با دو هفته تأخیر، به‌دستش می‌رسید؛ رسیدن رساله‌ها و بیانیه‌های وی به‌آلمان از این هم بیشتر طول می‌کشید. در سال ۱۹۲۳، هنگامی که آلمان در لبهٔ انقلاب قرارداشت، وی از دفتر سیاسی خواهش کرده‌بود که از مقامهای رسمی معذورش بدارد و به‌وی اجازه‌دهد که به‌آلمان برود و در آنجا، بنا به‌خواست حزب کمونیست آلمان، عملیات انقلابی را هدایت کند. و اکنون اشتیاق وی برای آنکه به‌صحنهٔ نبردی نزدیکتر باشد که آینده کمونیسم و سرنوشت سیاسی جهان را برای دهه‌ها تعیین می‌کرد بسیار بیشتر شده‌بود. در سال ۱۹۳۱ سخن از این بود که وی برای یک دورهٔ کوتاه سخنرانی به‌آلمان خواهدآمد؛ ولی، البته، این کار به‌جایی نرسید. او امکان خارج‌شدن از ترکیه را نداشت. بدتر از همه این بود که پیروانش در آلمان کاری ازپیش‌نمی‌بردند. اینان نشریه‌ای کوچک به‌نام انقلاب مداوم منتشر می‌کردند که هر ماه یک بار نشر می‌یافت؛ ستونهایش پر از نوشته‌های

1. Trotsky, *Germany, the Key*, etc., p. 44.

تروتسکی بود، و برد چندانی نداشت (هر چند رساله‌های او همچنان خوانده می‌شدند و مورد بحث قرارمی‌گرفتند). وی درنظرداشت که در برلین، آنجا که برادران سوبولویسیوس بسیار فعال بودند، و بولتین اپوزیتسی از پاریس بدانجا منتقل شده‌بود، دبیرخانه‌ای بین‌المللی دایر کند. برای آنکه تماس وی با این دبیرخانه بهبود یابد، تصمیم بر آن شد که لیووا به‌برلین سفر کند و در آنجا به‌عنوان نمایندهٔ پدرش، یا، به اقتضای تشریفات سازمانی، به‌عنوان «نمایندهٔ بخش روسی جناح مخالف چپ» وارد عمل گردد.

چنانکه می‌دانیم، لیووا در همهٔ کشاکشهای تبعید با والدینش شرکت داشت و دست راست تروتسکی بود. با این همه، مناسبات میان پدر و فرزند خالی از کشمکش نبود. آنان از حیث سیاسی با یکدیگر همداستان بودند، و لیووا پدرش را چنان می‌پرستید که خود را در او محو کرده‌بود. ولی خود همین امر نیز موجب کشمکش شده بود. تروتسکی احساس ناخوشایندی داشت از اینکه شخصیت و علاقه‌های او خود را بیش از حد بر لیووا تحمیل کرده‌است، و لیووا باید به‌این سهم کوچک قناعت کند که پسر کوچک آن مرد بزرگ باشد. با وجود این، خواستار فداکاری پسر بود. هر چه تنهاتر می‌شد، نیازش به‌این فداکاری افزایش می‌یافت. لیووا تنها مردی بود که وی می‌توانست اندیشه‌ها و نقشه‌هایش را آزادانه با او در میان گذارد و افکارش را بازگو کند؛ لیووا محترم‌ترین منتقد او و، چنانکه دوست‌داشت فکر کند، «رابط» او (و در سالهای آخر، یگانه رابط او) با نسل جوان انقلابی روسیه بود. اما فداکاری مطلق لیووا گهگاه او را آزار می‌داد: می‌خواست که پسرش مستقل‌تر باشد و تقریباً آرزو می‌کرد که پسر سخنی در مخالفت بگوید. ولی مخالفت، حتی اگر با کنایه هم ابراز می‌شد، وی را برافروخته می‌کرد و ترس از مهجوری را در او بیدار می‌ساخت. جداماندگی و مراودهٔ مدام باعث افزایش وابستگی متقابل می‌گردید و نیز بر تنشهایی دامن می‌زد که، هر چند میان پسر و پدر غیر طبیعی نیست، در این مورد دارای آن جوّ عصبیی بود که میان دو زندانیی دیده می‌شود که دیرزمانی در یک سیاهچال زندانی باشند. تروتسکی در مورد همکاران و منشیان خود سختگیر بود، اما خواستهایش هرگز به‌شدت خواستهایی نبود که بر خود و پسرش تحمیل می‌کرد. وی با بیگانگان خویشتن‌دار و مؤدب بود؛ اما در زیر بار سنگین عصبی ممکن بود در محفل خانوادگی از کوره دربرود. آنگاه بود که سرزنشهای سنگین «بی‌نظمی» در دبیرخانه، «تنبلی و شلختگی»، و «وانهادن» پدر، بر لیوا باریدن می‌گرفت، سرزنشهایی که جز موجب آزردگی خاطر آن جوان ایثارگر، کوشا، و باوجدان

نمی‌شد.[۱]

از این رو، چون والدین و پسر با جدایی موافقت کردند، شاید سبکبالی با اندوه درآمیخت. احتمالاً این تصمیم دلیل دیگری هم داشت: ژان، همسر ریمون مولینیه، شوهرش را ترک گفته و زندگی مشترک با لیووا را انتخاب کرده‌بود. ولی مولینیه همچنان اغلب به‌پرینکیپو به‌میهمانی می‌آمد و کمکهای بسیار می‌کرد؛ و عزیمت لیووا و ژان لابد باعث شد که دیداری که ممکن بود برای همه ناخوشایند باشد روی‌ندهد. نخست جای تردید بود که لیووا روادیدی برای ورود به‌آلمان بگیرد. (سالی پیش از آن وی تلاشی عبث کرده‌بود که روادیدی برای فرانسه بدست‌آورد: پلیس فرانسه گفته‌بود که از فعالیتهای انقلابی او خبر دارد و نمی‌خواهد او را در پاریس ببیند.) اما پس از آنکه وی در دانشکدهٔ فنی برلین نام نوشت، سرانجام در فوریهٔ ۱۹۳۱ روادید آلمان را دریافت داشت. هدف دانشگاهی اقامت او تنها یک بهانه نبود، زیرا وی در دانشکده با حمیّت بسیار به‌تحصیل فیزیک و ریاضیات پرداخت؛ اما دلمشغولی اصلیش، البته، همان سیاست بود.[۲]

چند هفته‌ای پیش از حرکت لیووا، در اواسط ژانویه، حادثه‌ای روی‌داد که بر زندگی تمامی خانواده تأثیر گذارد: زینا و پسر پنج ساله‌اش، سِوا[۳]، از مسکو وارد شدند. ماهها بود که در بویوک آدا در انتظار زینا بودند، اما امید به‌آمدنش مدام کاستی می‌گرفت، زیرا حکومت شوروی مکرر از دادن اجازهٔ خروج به‌وی خودداری کرده‌بود. همسرش، پلاتون ولکوف، در تبعید بود؛ و خود وی به‌علت تماس با مخالفان دو بار بازداشت شده بود. لیکن پس از پادرمیانی دوستانی در اروپای غربی که از سر همدردی با او، به‌سفیران شوروی مراجعه می‌کردند ـ سلامتش پس از مرگ خواهرش نینا، که وی تا پایان از او مراقبت کرده‌بود، لطمه‌ای سخت دیده‌بود ـ اجازهٔ خروج را بدست‌آورد. ولی گیری در کار پیدا شده‌بود. وی اجازه داشت که فقط یک بچه همراه بیاورد و می‌بایست دختر شش یا هفت‌ساله‌اش را نزد استالین گروگان بگذارد. آلکساندرا لوونا[۴]، همسر اول تروتسکی، که خود در وضعی دشوار بود و دو بچهٔ نینا را بزرگ می‌کرد، سرپرستی این بچه را هم

---

۱. روابط میان پدر و پسر در اینجا (و در صفحات بعد) بر اساس مکاتبات خانوادگی وصف شده‌است؛ این مکاتبات چهل پوشه را در بایگانیهای تروتسکی (بخش بسته) پر کرده است و شامل ۱۲۴۴ فقره مطلب است.

۲. کتابچه‌های تمرین ریاضی لیووا، که به‌نحوی فشرده و تمیز پر شده‌است، با مطالب تاریخ‌دار و علامتهایی که استادان دانشگاهش در آنها گذاشته‌اند، بعداً به‌صورت شواهدی برای اثبات دعاوی او در ضدمحاکمهٔ ۱۹۳۷ مکزیک درآمدند. این کتابچه‌های تمرین در بایگانیها محفوظ است. لیووا در نامهٔ تاریخی به‌دکتر سوبلن (ول)، دلایل سازمانی را که موجب شد وی به‌برلین نقل مکان کند شرح داد. (برای گرفتن روادید آلمان هفت یا هشت ماه وقت صرف شد.)

3. Seva 4. Alexandra Lvovna

پذیرفت، و به‌زینا اندرز داد که حرکت کند، نزد پدر برود، و در خارجه تندرستی خود را بازیابد.

زینا با اعصاب داغان به‌پرینکیپو آمد، هر چند که این حالت در نخستین شادمانی دیدار دوباره مشهود نبود. پدر او را با بیشترین مهربانی پذیرا شد. وی بعدها در نامه‌ای به مادرش در لنینگراد نوشت: «در نخستین مرحلهٔ اقامتم وی چندان مرا نوازش می‌کرد و مراقبت می‌نمود که در وصف نمی‌گنجد....» زینا، نخستین فرزندش، از همهٔ فرزندان به‌وی شبیه‌تر بود. وی دارای همان خطوط تند و تاریک چهره، همان چشمهای آتشین، همان لبخند، همان طنز نیشدار، و همان عواطف ژرف بود، و چیزی هم از همان روح سرکش و فصاحت او را داشت. چنین می‌نمود که شهوات سیاسی، روحیهٔ رزمجو، و شوق به‌تلاش را از پدر به‌ارث برده‌باشد. چنانکه مادرش می‌گفت: « بیشتر به‌جامعه رغبت داشت تا به خانواده.»[1]

در احساس تروتسکی نسبت به‌دخترش نشانه‌ای از افسوس وجود داشت. وی از آن روزهای سال ۱۹۱۷، هنگامی که در سیرک مدرن پتروگراد با توده‌ها سخن می‌گفت و نگاه دوستدار دو دختر بالغش را، که در میان جمعیت بودند، به‌خود دوخته می‌دید، از احساس شدید زینا نسبت به‌خود آگاه شد. اما دختر برای او تقریباً چون غریبه‌ای بود. تقریباً سی سال از آن روزی گذشته‌بود که نخستین همسر و دو کودک خردسالش را در کوچ‌نشین ورخولنسک (نخستین تبعیدگاهش) در سیبری شرقی ترک گفته‌بود ـــ تقریباً سی سال پس از آنکه وی آدمی عروسکی در تختخوابش نهاده‌بود تا پلیس را گمراه سازد و برای تعقیب معطل کند.[2] گفتی که آن عروسک، دو فرزند ازدواج نخست او را نیز گمراه کرده‌باشند. درطی پانزده سال، تا سال ۱۹۱۷، وی فقط دو یا سه بار به‌طور گذرا دخترانش را دیده‌بود؛ و سپس، در طی سالهای انقلاب، جنگ داخلی، و نبردهای هولناکی که به دنبال آمدند، وی فقط می‌توانست وقت و توجهی اندک بدانان ارزانی دارد. هنگامی که به آلماآتا تبعید شد، شوق دیدار آنها را داشت؛ اما دیگر خیلی دیر شده‌بود: نینا مرد؛ و زینا بیمارتر از آن بود که از مسکو رهسپار گردد، حتی بیمارتر از آنکه بعدها به هنگام بدرودِ اندوهبار خانواده بتواند در قطاری حضور یابد که تروتسکی را از روسیه به تبعیدگاه می‌برد. و اکنون وی با دلی شکسته، اما سرشار از شادمانی، مهر، و افتخار به‌پدر وارد پرینکیپو می‌شد؛ او نه فقط به‌عنوان دختری بیمار و رنجور بلکه به‌عنوان طرفداری

۱. این نقل قول از نامهٔ سوکولوفسکایا به‌تروتسکی است، که پس از مرگ نینا نوشته‌شد. رجوع شود به‌خلاصه‌ای از آن در صفحات ۶-۱۲۷۵، بایگانیها، بخش بسته.

۲. پیامبر مسلح، ص ۷۴.

سرسپرده آمده‌بود، و امید داشت که بتواند خدمتی کند، کاری انجام‌دهد، و در سلک نزدیکان او درآید. آنان با یکدیگر در مرگ نینا گریستند؛ دربارهٔ دوستان و رفیقان و خویشاوندان تبعیدی سخن گفتند؛ و دربارهٔ سیاست به‌بحث پرداختند. زینا سرشار از اشتیاق به‌سخنان پدر گوش می‌داد، دستنوشته‌های تاریخ انقلاب روسیه و آثار دیگر او را می‌خواند، با مناقشه‌هایی که پدر درگیر آنها بود آشنا می‌شد، وقار دراماتیکشان را جذب می‌کرد، و از طنز و بذله‌گویی پدر شادمان می‌شد. هنگامی که رسالهٔ چرچیل دربارهٔ «آدمخوار اروپا» را خواند، از خنده روده‌بر شد؛ و دوست داشت پدرش را «آدمخوار» خطاب کند.[1]

دیگر اعضای خانواده نیز با اومهربانی و خوش‌رویی‌می‌نمودند و هرچه می‌توانستند می‌کردند تا به‌وی خوش بگذرد. موقعیت ناتالیا ایوانونا براستی باریک و حساس بود؛ اما وی به‌فرزندان ازدواج اول تروتسکی نزدیکتر بود تا خود او، و نه تنها می‌کوشید که با مهربانی و دوستی بر بیگانگی غلبه کند بلکه مانند مادری دوم با زینا رفتار نماید. وی از بهبود ظاهری حال زینا، دچار اشتباه نشد؛ او را به‌نزد پزشک برد و توجه دلسوزانه‌ای به تندرستی او کرد. وی بسیار حساستر از آن بود که باور کند کشاکشهای نهفته روزی تماماً برطرف گردند، و بدین سبب بود که هنگامی که احساس می‌کرد پدر و دختر را باید به‌حال خودشان گذارد، همواره خود را کنار می‌کشید. غریب آنکه رابطهٔ لیووا با خواهرش بسیار پرتنش بود. خصایل آنها با یکدیگر نمی‌خواند. لیووا، که بیشتر به‌مادر رفته‌بود تا به‌پدر، خویشتندار و فروتن ولی تندمزاج بود؛ جوش و خروش خواهرش او را بآسانی از کوره درمی‌برد، حال آنکه نزدیک‌بودن لیووا به‌پدر تا حدی مایهٔ حس حسادت در زینا می‌شد. در شادمانی دیدار دوباره، و در حالی که لیووا خود را آمادهٔ کوچ به‌برلین می‌کرد، این تنشها نهفته‌ماندند. تمامی خانواده دلدادهٔ پسر زینا بودند، که سخنها و کارهای کودکانه‌اش به‌حالت جدّی و سادهٔ خانه، رنگی نامأنوس می‌بخشید. ظاهراً برای نخستین بار بود که تروتسکی، که هم‌اینک پنج نوه داشت، می‌توانست آزادانه طعم شادیهای پدربزرگ‌بودن را بچشد.

اندکی پس از آمدن زینا، در دل شب، آتش‌سوزی بزرگی در خانه روی‌داد که بیشتر اثاث خانه و کتابخانهٔ تروتسکی را طعمهٔ خود ساخت. وی با زحمت بسیار بایگانیها و دست‌نوشتهٔ جلد اول تاریخ انقلاب را، که تازه بپایان‌رسیده‌بود، نجات داد. همه بر این

---

۱. این جزئیات از مکاتبات زینا استخراج شده‌اند. بایگانیها، بخش بسته. من در بایگانیها تصویری از زینا یافتم که به‌پدرش تقدیم کرده و بر آن نوشته‌بود: «به‌آدمخوار».

گمان بودند که حریق عمدی‌است: آیا گ. پ. او. خواسته‌بود بایگانی را نابودکند؟ پژوهشی آغاز شد؛ گواهان مورد بازپرسی قرارگرفتند، اما هیچ چیز معلوم نشد. یکی از منشیان تروتسکی می‌نویسد: «همهٔ ما افسرده و بسیار ناراحت بودیم... همه، مگر خود تروتسکی.» جملگی به‌میهمانخانه‌ای که در نزدیکی قرارداشت نقل مکان کردند؛ و «هنوز به‌خانه نرسیده‌بودیم که وی دست‌نوشته‌هایش را روی میز پهن کرد، تندنویسان را صدا زد، و شروع کرد به‌دیکته‌کردن فصلی از کتابش، گفتی که در آن شب هیچ حادثه‌ای روی‌نداده بود.»[1] پس از چند روز آنان به‌کودی‌کوی[2] کوچ کردند که محله‌ای امریکایی ـ انگلیسی‌نشین در حاشیهٔ شرقی استانبول بود؛ تمامی اعضای خانواده، از جمله منشیان، پلیسها، و ماهیگیران، تقریباً یک سال در ساختمانی چوبی که پرچینی بلند از سیم خاردار گرد آن را فراگرفته‌بود ماندند تا خانهٔ بویوک‌آدا دوباره قابل سکونت شد.

چند ماه پس از کوچ به‌کودی‌کوی آتش‌سوزی دیگری روی‌داد. یک بار دیگر با شتاب هر چه تمامتر بایگانیها را دور کردند؛ و خانواده در انبارها و کلبه‌های اطراف رحل اقامت افکند؛ و باز فکر آتش‌سوزی عمدی در ذهن همگان قوت گرفت. ولی معلوم شد که آتش‌سوزی کار بچهٔ زینا بود، که در انبار با انبوهی از هیزم و پوشال و کبریت بازی می‌کرد. پس از آن همه وحشت، نفسی براحتی کشیدند؛ و از کار «مأمور کوچولوی گ. پ. او.» خندیدند.

چندین هفته که گذشت بیماری زینا عودت کرد. ریه‌هایش چرکین شده‌بود؛ زینا ناگزیر بود که به‌چندین جراحی تن‌دردهد؛ نمی‌توانست گرمای مدیترانهٔ شرقی را تحمل کند؛ و از نگرانی دربارهٔ شوهرش و کودکی که بر جای نهاده‌بود عذاب می‌کشید. در زیر فشار بیماری و نگرانی، تعادل متزلزل روحی خود را ازدست‌داد. تنشها و تعارضهای نهفته‌ای عیان گشت که احتمالاً در فقر دوران کودکیش ریشه داشت و در اثر پیشامدهای بعدی قوت یافته‌بود. رفتار او انفجارآمیز و ازهم‌گسیخته شد. عنان خاطره‌ها، اشتباهها، و اندوههایی را رها می‌کرد که تا کنون در زیر ضمیر هشیار به‌کمین نشسته‌بودند. این احساس بر او چیره شده‌بود که دختری ناخواسته است، ناخواسته از سوی پدری که دختر او را با تمامی شیفتگی خود به‌عنوان روح زندگی‌بخش انقلاب می‌ستود. چنانکه خود می‌نویسد، اعتقاد به‌پدر بود که او را زنده نگاه‌می‌داشت و به‌او نیرو می‌داد که از عهدهٔ موقعیت دشوار خویش برآید ــ بدون او زندگی تهی می‌شد. با این همه، میان خودش و

۱. Jan Fraenkel, *Militant*, 2 January 1932. نیز رجوع شود به *Journal d'Orient*, 8 April 1931.

2. Kodikoy

پدر حایلی عبورناپذیر احساس می‌کرد. این سخنان از او بود: «می‌دانم، می‌دانم که کودکان ناخواسته‌اند، و فقط به‌صورت مجازاتی برای گناهانی هستند که صورت گرفته است.»[1] گویی لرزشی که به‌عنوان بچهٔ کوچک در آن روزی به‌وی دست داده‌بود که به‌جای پدر فقط عروسکی کاهی در تختخواب دید در این سرزنش به‌ارتعاش درآمده‌باشد.

وی در این آشوب روحی می‌کوشید که آزردگی باطنی خود از ازدواج دوم پدر را فروخورد. کردار او با ناتالیا ایوانونا بظاهر ملایم و مهربانانه بود؛ اما در این کردار تمجیدی مبالغه‌آمیز وجودداشت. دور نامادری خود می‌گشت، نگران تندرستی او بود، باران نوازش و پوزش بر او می‌ریخت. اما رنجش پنهان، با صورت و ظاهر فاصله‌ای کمتر از آن داشت که پدر و نامادری آن را حس نکنند؛ این رنجش گهگاه ظاهر می‌شد و ضربه‌ای به آنان می‌زد. اگر چه آنان جهد بسیار می‌کردند که آن را نادیده بگیرند یا فرونشانند، ولی همین مناسبات را پرتنش می‌کرد. تروتسکی، برای آنکه مناسبات را بدتر نکند، در خود فرو می‌رفت. و هر چه بیشتر در خود فرومی‌رفت، زینا در تلاش خود برای کسب اعتماد و نزدیکی به‌او نومیدتر می‌گردید. او امیدوار بود که دست کم در سلک همکاران پدر درآید. پدر، که از حالت روانی او نگران بود و به‌بازگشت احتمالی وی به‌سوی فرزندش در روسیه می‌اندیشید، به‌بلندپروازیهای دخترش دامن نمی‌زد. میل داشت که دختر از اقامت در خارجه برای درمان سود برگیرد و ضمناً خود را از حیث سیاسی بخطرنیندازد، گویی که واقعیتِ دخترِ تروتسکی بودن او را به‌طور قطعی و برگشت‌ناپذیر بخطرنینداخته‌است. بدترشدن حالت روانی دختر، او را به‌خویشتنداری بیشتر وامی‌داشت و همکاری مشترک را تقریباً ناممکن می‌ساخت. تروتسکی نمی‌توانست او را در جریان امور جناح مخالف در روسیه بگذارد؛ و این درست همان چیزی بود که وی بدان علاقه‌ای سوزان داشت. در آن زمان مکاتبات تروتسکی با پیروان روسی هنوز حجمی بسیار زیاد داشت؛ بخشی از نامه‌ها آشکارا فرستاده‌می‌شد و برخی دیگر به‌نحو مخفیانه، با امضاها و نشانیهای رمز. سروکارداشتن با نوشته‌های رمز مستلزم بیشترین رازداری بود؛ و در برابر شخصیتی بیمار و از حیث روحی نامتعادل، که در بازگشت به‌روسیه ممکن بود مورد بازپرسی و تفتیش قرارگیرد، رازداری دوگانه‌ای ضروری بود. این اقدامهای احتیاطی حکمی بودند که در شمار بنیادی‌ترین قواعد انتقال مخفیانهٔ خبر بشمارمی‌رفت؛ اما آن زن شوربخت این امر را به‌منزلهٔ بی‌اعتنایی به‌شخص خود و به‌عنوان نشانهٔ عدم اعتماد پدر تلقی

---

۱. نامهٔ زینا به‌تاریخ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۳۲.

می‌کرد. وی اغلب می‌گفت: «من برای پدر به‌درد هیچ کاری نمی‌خورم.» آزردگی فزایندهٔ او، سرزنشهای مکرر، و خود را مدام ملامت‌کردن، افسردگی و بیماری روانیی که مدام وخیم‌تر می‌شد، باعث ناراحتی همه گردید. وی در تابستان در یکی از بیمارستانهای نزدیک مورد عمل جراحی ریه قرارگرفت؛ و اندکی سالمتر بازگشت، اما شوربختی از او دست‌برنداشت.

تروتسکی، پریشان و دلسوخته، احساس گناه می‌کرد و درمانده نیز بود. دریافتن چارهٔ دردهای بزرگ جامعه چقدر آسانتر از یاری به‌دختری مبتلا به‌دردی بی‌درمان بود! تشخیص آشفتگی در آگاهی جمعی خرده‌بورژوازی آلمان چقدر آسانتر از راهیابی به ناحیه‌های بیمار شخصیت زینا بود! فهم مارکسیستی روانشناسی اجتماعی چقدر آسانتر از دریافتن آشوبهای روان یک فرد بود! وی به‌خطوط چهرهٔ زینا و چشمهای او، که بیماری روحی بر آن سایه افکنده‌بود، می‌نگریست ــ اینها خطوط چهرهٔ خود او و چشمهای خود او بودند. برای تروتسکی، با روشن‌بینی و انضباط شگفت‌آوری که داشت، تحمل‌ناپذیر بود که دخترش را در آن حالت پریشانی و شوریدگی ببیند. چنان بود که گویی نفْسِ خردِ نزدیکترین فرزند و همزاد خویش را در بی‌خردی کشف کرده‌بود. مهر و هراس، همدردی و دلزدگی، غرور و خفت در او به‌ستیز می‌پرداخت. آزرده بود؛ درمانده بود؛ تندمزاج شده‌بود. گهگاه، هنگامی که زینا در حمله‌ای از حسادت، ناتالیا ایوانونا را می‌رنجاند، وی با صدای بلند خواستار نزاکت و ادب می‌شد. بانگ بلند او دختر را به‌خاک ذلّت می‌نشانید. در نامه‌ای که دختر یک سال بعد به‌او نوشت، یک بار به یاد چنان صحنه‌ای افتاد: «پدر، بر من فریاد نزن، خواهش می‌کنم. فریاد تو تنها چیزی است که نمی‌توانم آن را تحمل کنم؛ از این حیث مانند مادرم هستم.» و افزود: «اگر قدرتش را داشته‌باشم، مرا آرزویی جز این نیست که جبران گناهی را بکنم که بی‌گناه دربارهٔ ناتالیا ایوانونا روا داشته‌ام.»[1]

هنگامی که خُلقها تنگ شد و بیماری زینا خطرناک گردید ــ دیگر به‌هذیان‌گویی افتاده‌بود ــ نتوانست به‌ماندن ادامه دهد. تروتسکی یک‌چند به‌این فکر افتاد که از طریق روانکاوی درمانش کند، و در این باره با خانوادهٔ پفمفرت در برلین مکاتبه کرد. زینا سر باز می‌زد. می‌گفت که نمی‌خواهد به «منجلاب» ضمیر ناهشیار خویش فروغلتد؛ و نمی‌توانست این فکر را تحمل کند که پس از گذشتن از آن همه موانع و تن‌دردادن به‌آن

۱.. اصطلاح روسی این است: «Bez viny vinovata». نامه بدون تاریخ است.

همه فداکاری برای رسیدن به پدر، دوباره از وی جدا گردد. او ناچار می‌شد که از پسرش هم جدا شود، زیرا مراقبت از رشد و تربیتش برای وی بسیار دشوار بود. اما قانع شد؛ و در پاییز ۱۹۳۱ پسرش سوا را گذاشت و رهسپار برلین شد. بدرود برای پدر و دختر هر دو دردآور بود. زینا، هنگامی که این خبر را به‌لیووا داد، به‌وی نیز گفت که پدر به‌او گفته‌است: «تو موجود غریبی هستی ـــ من هرگز آدمی مانند تو ندیده‌ام.» و افزود: «این سخن را با صدایی مؤکد و سختگیرانه گفت.»

این صدای خرد بود که بی‌خردی راه بر آن بسته و آن را عاطل ساخته‌بود.

• • • • • • • • • • •

زندگی در پایتخت آلمان، هنگامی که زینا به‌آنجا رسید، سخت آشفته و بهم‌ریخته بود. چند هفته پیش از آن هیتلر و گوبلس[1]، به‌قصد برانداختن حکومت ایالت پروس، مراجعه‌ای به‌آراءِ عمومی ترتیب داده‌بودند. نازیها معرکهٔ شوونیستی وحشیانه‌ای براه انداخته‌بودند و خواستار «انقلاب مردمی» علیه حزبی شده‌بودند که «بندگی و سرافکندگی صلح ورسای» را پذیرا شده‌بود. واکنش حزب کمونیست این بود که اتمام حجتی برای براون[2] و سورینگ[3]، وزیران سوسیال ـ دموکرات حکومت پروس، فرستاد و گفت در صورتی که حکومت به‌خواستهایی معین تن‌دردهد، از آن به‌دفاع خواهدپرداخت، وگرنه با آن به‌مخالفت برخواهدخاست. در نگاهی سطحی، چنین می‌نمود که بدین ترتیب «تاکتیک مرحلهٔ سوم» به‌کنار گذاشته شده‌باشد، دست کم از این حیث که کمونیستها مستقیماً رهبران سوسیال ـ دموکرات را مخاطب قرارداده‌بودند. در واقع آنان «آتش را بر روی سوسیال فاشیستها متمرکز ساختند»؛ و هنگامی که حکومت پروس خواستهای آنان را رد کرد، کارگران را فراخواندند تا علیه آن رأی دهند. پس، به‌جای آنکه با قید و شرطهایی، یا بدون قید و شرطی، با سوسیال ـ دموکراتها جبهه‌ای متحد تشکیل دهند، در حقیقت ـــ بی‌آنکه خود متوجه باشند ـــ بدون قید و شرط به‌جبهه‌ای متحد با نازیها تن دردادند؛ و برای آنکه آبرو را حفظ کنند، این اقدام را «همه‌پرسی سرخ»[4] نامیدند.

باری، در سیاست کمونیستی ابهامی فاجعه‌بار و عمیقاً ناامیدکننده نمایان شده بود، ابهامی که تا بقدرت‌رسیدن هیتلر و دیرزمانی پس از آن نیز ادامه یافت. کم پیش نمی‌آمد که بر درفشهای کمونیستها و نازیها شعارهایی واحد پیدا شود. نازیها، که در صدد بدست‌آوردن عناصر ناراضی و تندرو جامعه بودند، وعده می‌دادند که «انقلاب

---

1. Goebbels 2. Braun 3. Severing 4. Rote Volksentscheid

مردمی» آنان با سرمایه‌داری مالی تصفیه حساب کند. حزب کمونیست، که ابا داشت از اینکه دعوت به‌یک انقلاب سوسیالیستی ـ پرولتری را مطرح سازد، در عوض، از «انقلاب مردمی» سخن می‌گفت که موجب «رهایی اجتماعی و ملی» آلمان گردد و بندهای ورسای را بگسلد. روح ناسیونالیسم هر چه بیشتر در تبلیغات آنان رخنه می‌کرد، آن هم درست در زمانی که برترین نیاز زمان در آلمان عبارت از این بود که در برابر موج خیزان تعصب نژادی و شووینیسم سدی برافراشته‌شود. اگر چه همه‌پرسی به‌سود سوسیال ـ دموکراتها تمام شد، ولی این تأثیر را داشت که شکاف در طبقهٔ کارگر عمیق‌تر شد و سرگشتگی فزونی بیشتر گرفت.

تروتسکی به «کمونیسم ملی» تلمان و کمینترن حمله می‌برد، و به‌شدیدترین وجه بیهودگی «همه‌پرسی سرخ» را فاش می‌ساخت. وی استدلال می‌کرد که تمامی این اقدام از آن رو نفرت‌انگیز است که کمونیستها و نازیها به‌صورت دشمنان جانی یکدیگر درمی‌آیند، و چاره‌ای هم جز این دشمنی نیست. استالینیستها، برای توجیه خود، اظهار می‌داشتند که سوسیال ـ دموکراتها راه را برای نازیها هموار می‌سازند. تروتسکی پاسخ می‌داد که این امر کاملاً درست است، اما اگر سوسیال ـ دموکراتها راه پیروزی نازیسم را هموار می‌سازند، آیا کمونیستها اصولاً دلیلی دارند که این راه را کوتاهتر کنند؟ گهگاه پیش‌می‌آید که احزاب انقلابی و ضدانقلابی از قطبهای مختلف به‌یک دشمن «میانه‌رو» حمله می‌کنند. اما یک حزب مارکسیست فقط هنگامی می‌تواند از عهدهٔ این کار برآید که موقعیت به‌نفع او باشد، نه آنکه، مانند آلمان، در بر پاشنهٔ منافع ضدانقلاب بچرخد. «با شعار "سرنگون باد حکومت برونینگ و براون" به‌خیابان‌رفتن ماجراجویی غیرمسؤولانه‌ای است، چون تناسب نیروها چنان است که حکومت برونینگ و براون فقط می‌تواند جای به‌حکومت هیتلر و هوگنبرگ[1] بسپارد. همین شعار کاملاً معنایی دیگر پیدا خواهد کرد اگر طبقهٔ کارگر را به‌مبارزهٔ مستقیم برای قدرت بخواند.» وی حتی اکنون هم دربارهٔ مقاصد نیکوی حزب کمونیست تردیدی روانمی‌داشت؛ ولی «دریغا که دیوانسالاری استالینیستی... با استفاده از سلاحهای خودِ فاشیسم به‌جنگ با فاشیسم می‌رود. از تخته‌شستی سیاسی نازیسم رنگ برمی‌دارد و می‌کوشد که در مزایدهٔ میهن‌پرستی روی دست نازیسم بلند شود. اینها روشهای مبارزهٔ طبقاتیِ مطابق با اصول نیست، بلکه نیرنگهای کاسبکاران خرده‌پا هست... این خیانتی به‌مارکسیسم است... نمایش کودنی

1. Hugenberg

شدید دیوانسالارانه است.» آنان که از «انقلاب مردمی» و رهایی آلمان از زنجیرهای ورسای سخن می‌گفتند این سخن کارل لیبکنشت را فراموش کرده‌بودند که برای طبقهٔ کارگر «دشمن اصلی در سرزمین خود آنها است». گنجاندن ناسیونالیسم در اندیشهٔ کمونیستی با «سوسیالیسم در یک کشورِ» استالین آغاز شده‌بود و اینک «کمونیسم ملیِ» تلمان را بوجودمی‌آورد. «اندیشه‌ها نه فقط منطق خاص خود بلکه نیروی انفجاری خاص خود را نیز دارند»؛ و بی‌پروابودنی که کمینترن با آن می‌خواست روی دست مردم‌فریبی ناسیونال سوسیالیستی بلند شود «تهی‌بودن معنوی استالینیسم» را ثابت کرد.[1]

به‌عقیدهٔ تروتسکی، نه فقط دستاوردهای پرزحمت جنبش کارگری آلمان بلکه آیندهٔ تمدن، در معرض خطر نهاده شده‌بود: سایهٔ قرون تاریک با نازیسم به‌اروپا بازخواهدگشت، و هیتلر، اگر پیروز شود، نه تنها سرمایه‌داری را نگاه‌خواهدداشت بلکه بدان سیمای بربریت خواهدبخشید. خرده‌بورژوازیِ برآشفته «نه تنها مارکسیسم بلکه حتی داروینیسم را هم رد می‌کند»، و در برابر عقل‌گرایی و ماده‌گرایی قرن هجدهم، نوزدهم، و بیستم افسانه‌های قرن دهم یا یازدهم، یعنی راز نژاد و خون، را قرارمی‌دهد. این برتری نژادی فرضی آنان بایست باد در آستین طبقهٔ متوسطهٔ پایین آلمان بیفکند، و از بینواییهای هستی‌شان راهی خیالی به‌بیرون بگشاید. ناسیونال سوسیالیسم، در ضدیت خشمگینانه‌اش با مارکسیسم و مخالفت با «نگرش اقتصادی تاریخ»، از ماتریالیسم اقتصادی تا حد ماتریالیسم جانوری تنزل می‌کند». نازیسم «همهٔ پس‌مانده‌های اندیشه‌های سیاسی بین‌المللی» را گردمی‌آورد... تا «گنجینهٔ فکری و معنوی مسیحاگری نوژرمنی را تشکیل دهد». ناسیونال سوسیالیسم همهٔ نیروهای بربریتی را که در زیر غشای نازک جامعهٔ «متمدن» طبقاتی کمین کرده‌اند بسیج می‌کند و متحد می‌سازد. ذخیره‌های بیکران تیرگی، نادانی، و توحش را نشر می‌دهد. تروتسکی، در جمله‌ای درخور تأمل، که در آن پیشاپیش خبر از کتابسوزان و اتاقهای گاز رایش سوم می‌دهد، ماهیت نازیسم را چنین وصف می‌کند: «همهٔ آنچه جامعه، اگر سیر عادی خود را می‌پیمود [یعنی به‌سوی سوسیالیسم]، به‌عنوان نجاسات فرهنگ... بیرون می‌ریخت، اکنون از حلقوم آن درمی‌آید: تمدنِ سرمایه‌داری بربریتی هضم‌نشده را قی می‌کند ــ چنین است فیزیولوژی ناسیونال سوسیالیسم.»[2]

---

۱. "Protiv Natsjonal-Kommunizma (Uroki Krasnovo Referenduma)" *B. O.*, no. 24. این مقاله به‌صورت جزوه‌ای در آلمان انتشار یافت.

۲. *Écrits*, vol. iii, pp. 391-9. «ناسیونال سوسیالیسم چیست؟»

شاید مایهٔ شگفتی مورخ نباشد که عقیدهٔ کمونیستی (و نیز غیرکمونیستیِ) نخستین سالهای دههٔ ۱۹۳۰ در برابر چنین نظر فلسفی ـ تاریخی دربارهٔ نازیسم حساسیتی نداشت. آنچه فهمیدنش برای مورخ دشوار است این است که چگونه گوش رهبران شوروی و توده‌های بزرگ کمونیست در سراسر جهان در برابر خطرهایی که به‌عقیدهٔ تروتسکی اتحاد شوروی را تهدید می‌کردند ناشنوا بود. وی در نوامبر ۱۹۳۱، ده سال پیش از مصاف بر سر مسکو، نوشت: «پیروزی فاشیسم در آلمان به‌معنای اجتناب‌ناپذیری جنگ با اتحاد شوروی خواهدبود.»[1] در آن زمان مسکو هنوز هم فرانسه را مهمترین مخالف غربی اتحاد شوروی می‌دید؛ و از حملهٔ قریب‌الوقوع ژاپن، که تازه به‌منچوری هجوم برده‌بود، بیم داشت. پیشرفت نازیسم، در استالین و رایزنانش هنوز هیچ دلیلی برای نگرانی پدیدار نساخته‌بود یا اندک دلیلی پدیدار ساخته‌بود، اگر چه هیتلر به‌صدای بلند اعلام داشته‌بود که می‌خواهد بلشویسم را نابود کند و شرق را مسخّر سازد. استالین می‌پنداشت که اینها یاوه‌گوییهای هیتلرِ «شورشی» است، حال آنکه هیتلرِ صدراعظم داوطلبانه از امتیازهایی چشم‌نخواهدپوشید که آلمان، به‌شکرانهٔ موافقتنامه‌ای که با روسیه در راپالو بسته‌است، از آنها برخوردار است. استالین انتظار داشت که تلاشهای آلمان برای تجدید تسلیحات هیتلر را به نزاعی با فرانسه کشاند و مجبورش سازد که از خصومت با اتحاد شوروی بکاهد. بیهوده نبود که کمینترن کمونیستهای آلمان را ترغیب می‌کرد که از پیکار هیتلر علیه ورسای حمایتی مبهم و دوپهلو بعمل‌آورد: این نبرد می‌بایست هیتلر را از تلاش برای براه‌انداختن یک جنگ صلیبی غربی علیه بلشویسم منصرف سازد.

تروتسکی علیه این بی‌خبری از پیامدهای بین‌المللی نازیسم مبارزه می‌کرد. او اعتقاد نداشت که فرانسه هنوز هم، مانند سالهای مداخله، دشمن اصلی روسیه باشد. می‌گفت:

«هیچ یک از حکومتهای بهنجار بورژوایی و پارلمانی در حال حاضر نمی‌تواند به خطر جنگی با اتحاد شوروی تن‌دردهد: چنین اقدامی درگیریهای پیش‌بینی‌ناپذیر داخلی را به‌دنبال خواهدآورد. اما زمانی که هیتلر بقدرت‌رسد... و در این رهگذر پیشاهنگان کارگران آلمان را درهم‌کوبد و تمامی پرولتاریا را برای سالهای سال تار و مار کند، حکومت فاشیستی او بتنهایی یارای آن را خواهدداشت که با شوروی از در جنگ

1. Op. cit., pp. 100-1.

درآید.»[1] وی اعتقاد نیز نداشت که شوروی به‌نحوی جدّی مورد تهدید ژاپن باشد. پیشگویی کرد که ژاپن، در اثر هجوم به‌منچوری، به‌جنگی طولانی و فرساینده با چین درخواهدغلتید که باعث خواهدگردید که ژاپن از شوروی منحرف شود و انقلاب چین شتاب‌پذیرد. «شرایط اساسی شرق ـ مسافتهای عظیم، جمعیت انبوه، و واپسماندگی اقتصادی ـ سبب می‌شوند که جریان [کشورگشایی ژاپن] خصلتی آهسته، خزنده، و پرهزینه پیدا کند. به‌هر حال، خطری مستقیم یا حاد وجود شوروی را از خاور دور تهدید نمی‌کند. مهمترین حوادث در آیندهٔ نزدیک در اروپا روی‌خواهدداد ـ در آلمان»، آنجا که «تضادهای اقتصادی و سیاسی شدتی بی‌سابقه یافته‌اند... و راه حل نزدیک می‌شود.» و باز: «نه فقط سرنوشت آلمان... بلکه سرنوشت اروپا و سرنوشت تمامی جهان سالهای سال به‌این بستگی خواهدداشت که بحران آلمان چه راه حلی پیدا کند.» «بازسازی سوسیالیستی در اتحاد شوروی، مسیر انقلاب اسپانیا، تحول موقعیت پیش از انقلاب در انگلستان، سرنوشت بعدی امپریالیسم فرانسه ـ سرنوشت جنبش انقلابی در چین و هندوستان ـ همهٔ اینها مستقیم و بی‌واسطه بدان مربوط است که در طی ماههای آینده چه کسی در آلمان پیروز شود: کمونیسم یا فاشیسم؟»[2]

تروتسکی می‌انگاشت که هیتلر در جنگ صلیبی خود علیه شوروی از حمایت امپریالیسم جهانی برخوردار خواهدشد، و این امر «برای شوروی انزوایی هولناک و ضرورت نبردی برای مرگ و زندگی در دشوارترین و خطرناکترین شرایط» را به‌دنبال خواهدداشت. «اگر فاشیسم طبقهٔ کارگر آلمان را درهم‌شکند، حاصل آن دست کم نیمه انقراض اتحاد شوروی خواهدبود.» تنها اگر کارگران بتوانند راه قدرت را بر هیتلر ببندند، آلمان، اتحاد شوروی، و جهان از فاجعه در امان خواهندماند. بنا بر این، سیاست استالین در آلمان مستقیماً علیه منافع حیاتی اتحاد شوروی و کمونیسم آلمان است. امنیت شوروی و منافع بین‌المللی پرولتاریا با یکدیگر پیوندی ناگسستنی دارد. استالین و کمینترن سالها دربارهٔ خطر جنگی که مستقیماً شوروی را تهدید می‌کرد فریاد کشیدند؛ اما اکنون، که خطر به‌صورت واقعی درآمده‌است، آنان ساکت شده‌اند. برای هر کارگر انقلابی «حکم» باید این باشد: کوشش نازیها برای تسخیر قدرت در آلمان «جز بسیج ارتش سرخ را نمی‌تواند در پی داشته‌باشد. برای دولت کارگری در اینجا مسأله همانا دفاع انقلابی از خویشتن است.... آلمان تنها آلمان نیست. قلب اروپا است. هیتلر تنها

1. loc. cit. 2. Loc. cit., p. 95.

هیتلر نیست. او نامزد نقش یک فوق ورانگل است. ولی ارتش سرخ هم فقط ارتش سرخ نیست. سلاح انقلاب پرولتری جهانی است.»[1]

چند ماه بعد، در آوریل ۱۹۳۲، وی این اندیشه را از نو و حتی به‌نحوی صائب‌تر بیان کرد. گفت که سیاستمداران و دیپلماتهایی که گرفتار امور عادی هستند نمی‌بینند که چه در پیش است، همان طور که در آستانهٔ جنگ جهانی اول دچار نابینایی شده بودند. «مناسبات من با حکومت کنونی مسکو به‌گونه‌ای نیست که بتوانم به‌نام آن سخن گویم یا بدان استناد کنم.... پس با صراحتی هر چه بیشتر می‌توانم بگویم که، به‌عقیدهٔ من، در صورت بروز قیامی فاشیستی در آلمان حکومت شوروی چه موضعی باید اختیار کند. اگر من به‌جای حکومت شوروی بودم، به‌محض دریافت چنین خبری تلگرافی، دستوری برای بسیج گروههای مختلف سنی صادر می‌کردم. در برابر دشمنی قهّار، هنگامی که منطق موقعیت بر جنگی اجتناب‌ناپذیر دلالت دارد، غیرمسؤولانه و نابخشودنی خواهدبود که به‌این دشمن فرصت داده‌شود که خود را مستقر سازد، مواضع خود را محکم کند، پیمان منعقد سازد... و نقشهٔ حمله را بچیند....» و باز: «جنگ بین آلمان هیتلری و اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر خواهدبود، آن هم در کوتاه مدت»، بدان سان که این مسأله که حمله را چه کسی آغاز کرده‌است دارای اهمیتی ثانوی خواهدشد. تروتسکی، با نگاهی به‌آن دسته از مردم فرانسه و انگلستان که با متوجه‌ساختن حواس امپریالیسم آلمان به‌شرق امیدوار بودند وضع موجود در غرب و نظام ورسای را نجات دهند، نوشت که «در پاریس هر توهمی هم که پدیدآمده‌باشد، با اطمینان می‌توان گفت که نظام ورسای از نخستین چیزهایی خواهدبود که ممکن است طعمهٔ شعله‌های جنگ میان بلشویسم و فاشیسم گردد.»[2]

مطبوعات کمینترن بی‌درنگ بر تروتسکی انگ «جنگ‌افروز خائن» زدند که درصدد است که روسیه و آلمان را به‌جنگ بکشاند؛ و در بیرون از کمینترن نیز بی‌پروایی سخنان او سبکسرانه بنظرمی‌رسید. اما اگر بخاطرآوریم که، حتی در آغاز دههٔ ۱۹۳۰، هنگامی که آلمان، انگلستان، و ایالات متحد مسلح نبودند و اتحاد شوروی بزرگترین قدرت نظامی جهان بود، موضع او چندان سبکسرانه هم بنظرنمی‌آمد. با وجود این، تروتسکی براستی اتحاد شوروی را به‌جنگ با آلمان، حتی با آلمان نازی، نمی‌خواند. در ۱۹۳۳، هنگامی که هیتلر صدراعظم شد، تروتسکی اعلام داشت که بسیج ارتش سرخ در اوضاع کنونی دیگر

1. Ibid., p. 101. 2. Ibid., pp. 104-5.

هیچ منظوری را تأمین نخواهدکرد. وی گفت که با این فرض موافق بسیج بود که هیتلر با زور بقدرت‌رسد ــ وی ابا داشت که باور کند که جنبش کارگری آلمان به‌هیتلر اجازه دهد که بدون شلیک گلوله‌ای فرمانروای کشور گردد. بر اساس فرض جنگ داخلی در آلمان بود که وی بر وظیفهٔ ارتش سرخ برای مداخله پای‌می‌فشرد.[1] باید اذعان کرد که این امر اقدامی مخاطره‌آمیز بود، اما از دست بر دست نهادن و منتظر مسلح‌شدن دوبارهٔ آلمان ماندن مخاطره‌ای کمتر داشت. موضع تروتسکی، که از جنبهٔ سیاسیش انقلابی بود، از حیث نظامی به‌موضعی می‌مانست که وینستن چرچیل، چهار یا پنج سال بعد اختیار کرد، و حکومت بریتانیا و فرانسه را فراخواند که یورش هیتلر به‌سرزمین راین را با بسیج نیروها و آمادگی برای جنگ پاسخ دهند. این موضع سبب شد که چرچیل صاحب آن اقتدار بی‌چون و چرایی گردد که برای رهبری انگلستان در جنگ جهانی دوم لازم داشت. تروتسکی از این بابت فقط ناسزا شنید.

در آن میان، بهمن نازیسم همچنان حرکت می‌کرد. در بهار ۱۹۳۲ آلمان قرار بود که رئیس جمهوری انتخاب کند، و هیتلر خود را نامزد کرد. یک نامزد سوسیالیست ـ کمونیست بی‌گمان از هیتلر یا هر نامزد دیگری رأی بیشتری می‌آورد ــ در انتخابات مختلف پارلمانیِ همان سال کمونیستها و سوسیال ـ دموکراتها به‌طور منظم بیش از ۱۳ میلیون رأی نصیب خود ساختند. ولی سوسیال ـ دموکراتها بر آن شدند که از نامزدی هیندنبورک، رئیس جمهوری نود ساله و بازنشسته‌ای حمایت کنند که در انتخابات گذشته با او به‌عنوان نماد ارتجاع کهن امپراتوری مبارزه کرده‌بودند، اما اینک در پشت او پناهگاهی می‌جستند. حزب کمونیست، کارگران را دعوت کرد که به‌نفع تلمان رأی دهند. هیندنبورک دوباره انتخاب شد؛ و بی‌درنگ تیر خلاص را به‌رژیم پارلمانی زد و ضربه را متوجه سوسیال ـ دموکراتها ساخت. برونینگ را برکنار ساخت، زیرا وی بتازگی کوششی نه چندان جدّی بعمل‌آورده‌بود که فعالیت گروههای حملهٔ هیتلر را ممنوع سازد، و خصومت یونکرهای پروس شرقی را نیز برانگیخته‌بود. صدراعظم تازهٔ هیندنبورک، فون پاپن[2]، ممنوعیت گروههای حمله را لغو کرد؛ و، در ۲۰ ژوئیه ۱۹۳۲، حکومتِ سوسیال ـ دموکرات پروس را که نازیها کوششی عبث کرده‌بودند تا آن را به‌یاری همه‌پرسی سرنگون کنند برکنار ساخت. این حادثه به‌سبب خصلت خنده‌دار ـ غم‌انگیزی که داشت درخور

۱. مقاله در اصل در نشریهٔ امریکایی *Forum,* 15 April 1932 انتشار یافت؛ *Écrits,* vol. iii, pp. 233-40. نیز رجوع شود به‌مقالهٔ "Hitler i Krasnaya Armija", *B. O.,* no. 24, May 1933.

2. Von Papen

توجه بود: ستوانی که بر دسته‌ای سرباز فرمان می‌راند نخست‌وزیر پروس و وزیر کشور را، که تمامی پلیس پروس اسماً زیر نظرش بود، از مشاغل‌شان اخراج کرد. کمونیستها به سوسیال ـ دموکراتها توصیه کردند که دعوت به‌اعتصابی همگانی را مطرح سازند و بدانان قول حمایت دادند، اما پیشنهاد خیلی دیر رسید و خصلتی چندان جدی هم نداشت. سوسیال ـ دموکراتها بار دیگر سر باز زدند از اینکه با «دشمنان چپ» همداستان گردند؛ و دستخوش این توهم شدند که فون پاپن و دور و بریهای هیندنبورک (که ژنرال اشلایشر[1] روح محرک آنها بود) به‌گونه‌ای هیتلر را از میدان بدرکنند و وجودش را بی‌اثر سازند. این توهّم در طی ماههای آخر جمهوری وایمار توهمی رایج بود: فون پاپن، از آنجا که «دژ» سوسیال دموکراسی در پروس را بآسانی تسخیر کرده‌بود؛ گمان می‌رفت که خیلی قدرتمند باشد؛ چنین می‌نمود که دور را از دست هیتلر گرفته‌باشد؛ و جنبش نازی یک لحظه نیروی محرک خود را ازدست‌داد.[2]

در هر حال باید از درستی و دقت تحلیلها و پیشگوییهای تروتسکی سخت شگفت‌زده شد. وی چنین تفسیر می‌کرد: «آمادگی کارگران برای مبارزه هر چه کمتر باشد، تأثیر قدرتی که حکومت پاپن نشان‌می‌دهد بیشتر است....» اما این هنوز قیام فاشیستی نیست ــ قیام هنوز در پیش است. پاپن حریف هیتلر نخواهدشد و یارای جلوگیری از دیکتاتوری نازی را نخواهدداشت، زیرا وی حتی قدرت محدود برونینگ را هم ندارد: فقط کهنه‌ترین عناصر دیوانسالاری پروس در پشت سرش قراردارند. او نخواهد توانست خشم و قهر میلیونها طرفدار هیتلر را مهار کند ــ این کار تنها از قدرت تصمیم و روح رزمجوی میلیونها کارگر ساخته‌است. ولی کارگران این قدرت تصمیم را از کجا بیاورند هنگامی که می‌بینند حکومت سوسیالیستی پروس با «تلنگری به‌بینی» سرنگون می‌شود و کمونیستها، پس از آنکه سالها برایشان حکایت کرده‌اند که آلمان هم اکنون فاشیستی شده‌است، اینک آنان را به‌اعتصاب همگانی علیه کودتای «فاشیستی» پاپن و به‌دفاع از حکومت «سوسیال ـ فاشیستی» پروس می‌خوانند؟ لیکن، به‌رغم سرگشتگی کارگران، شقوق ممکن هنوز هم این است: پیروزی نازیسم یا پیروزی طبقهٔ کارگر ــ شق ثالث وجودندارد. تروتسکی مصرّانه می‌گفت که پاپن بیش از «صد روز» حکومت نخواهد کرد؛ و اشلایشر نیز، که پس از او صدراعظم خواهدشد، همین طور. سپس ارتش آلمان و یونکرها با نازیها ائتلافی خواهندکرد با این امید که بتوانند نازیها را در آن مهار کنند.

---

1. Schleicher
2. W. L. Shirer, *The Rise and Fall of the Third Reich*, pp. 158-60, 170-2, and *passim*.

همهٔ اینها عبث خواهدبود: «همهٔ ترکیبهای [حکومتیِ] قابل تصور با هیتلر بدان خواهد انجامید که دیوانسالاری، دادگاهها، پلیس، و ارتش جذب فاشیسم شوند.» هم‌اکنون نیز او را عقیده بر این بود که برای تشکیل «جبههٔ متحد» کارگران خیلی دیر نیست؛ اما ــ «چه وقتِ عزیزی این همه بیهوده، بی‌معنی، و به‌نحوی خجالت‌آور تلف شده‌است!»[۱]

• • • • • • • • • • •

در همین زمان، تروتسکی دربارهٔ انقلاب اسپانیا نیز با کمینترن مناقشه داشت. در سال ۱۹۳۰ دیکتاتوری پریمو دِ ریورا[۲] پایان‌یافت و در آوریل ۱۹۳۱ انقراض سلطنت به دنبال آن آمد. در حالی که آلمان از یک دموکراسی بورژوایی به‌سوی نظامی خودکامه می‌رفت، در اسپانیا عکس آن روی‌می‌داد. با وجود این، کمینترن در هر دو کشور به سیاست «مرحلهٔ سوم» چسبیده‌بود. در حالی که حزب [کمونیست] آلمان اعلام می‌داشت که تضاد میان فاشیسم و دموکراسی بورژوایی چندان اهمیتی ندارد، حزب [کمونیست] اسپانیا تعارض میان جمهوری و سلطنت را ناچیز می‌شمرد. در مسکو، در فوریهٔ ۱۹۳۰، مانوئیلسکی، پس از سقوط پریمو دِ ریورا، در برابر هیأت اجرایی کمینترن گفت: «جنبشهایی از این دست مثل رویدادهایی عاری از اهمیت بر صحنهٔ تاریخی می‌گذرند و در روح توده‌های کارگر اثری عمیق برجای نمی‌نهند.... تنها یک اعتصاب... ممکن است اهمیتی بیش از انقلابی چون "انقلاب" اسپانیا داشته‌باشد....»[۳] انقلابی که تقریباً یک دهه جهان را به‌خود مشغول داشت هنوز هم در میان «گیومه» قرارمی‌گرفت. استعفای شاه آلفونسو[۴] حزب را غافلگیر کرد. سپس هنگامی که در سراسر اسپانیا ندا برای یک کورتس[5] بر اساس انتخابات دموکراتیک برخاست، کمونیستهای رسمی، مانند آنارکو ـ سندیکالیستها، مدعی شدند که کارگران و دهقانان از هیچ پارلمانی طرفی نخواهندبست؛ و خواستار تحریم انتخابات شدند. با وجود این، کمینترن در همان زمان اعلام داشت که، به‌علت واپسماندگی کشور، انقلاب اسپانیا باید در مرزهای «بورژوایی ـ دموکراتیک» محدود بماند و «دیکتاتوری پرولتاریا در دستور روز قرارندارد». در اینجا قانون استالینیستی که به‌عنوان برابر نهاد «انقلاب مداوم» تروتسکی پرورده‌شد، و در سالهای

---

۱. *Der Einrige Weg*؛ نیز رجوع شود به *B. O.*, nos. 29-30, September 1932.

2. Primo de Rivera

۳. اما تشکیلات هیأت اجرایی کمیترن، بعد از مدتی در همان سال، کمونیستهای اسپانیا را سرزنش کرد از اینکه به‌اهمیت انقلابی رویدادها پی‌نبرده‌اند.

4. Alfonso

5. Cortes

۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ در چین بکاررفت، بآسانی شناختنی است. این قانون زمینهٔ سیاست استالینیستی را در اسپانیا در همهٔ مراحل آن تشکیل می‌داد. در مرحله‌ای بعد، در ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، برای توجیه ائتلاف کمونیستها با احزاب جمهوریخواه بورژوایی در جبههٔ خلق، سیاست «معتدل» حزب کمونیست و اقدامهای سرکوبگرانهٔ آن علیه .P.O.U.M ، تروتسکیسها، و آنارکو ـ سندیکالیستهای تندرو بکاربرده‌شد. لیکن در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ همین قانون به‌نحوی نامتناسب با تاکتیکهای ماوراءِ چپ و با ردّ خواستهای مربوط به تشکیل مجلس مؤسسان و آزادیهای دموکراتیک، که هدفهای دیرینهٔ انقلاب بورژوایی بشمارمی‌آمدند، ترکیب گردید.

تروتسکی اظهار می‌داشت که انقلاب اسپانیا، اگر مقدّر نبود که شکست‌بخورد، می‌بایست، با اقتدا به‌سرمشق انقلاب روسیه، از مرحلهٔ بورژوایی به‌مرحلهٔ سوسیالیستی عبور کند. از میان همهٔ کشورهای اروپایی، اسپانیا از حیث ساختار اجتماعی و گروه‌بندی نیروهای سیاسی به‌روسیهٔ زمان پیش از ۱۹۱۷ نزدیکتر بود ــ و در اسپانیا، مانند روسیه، شوراهای کارگری یا «خونتاها»[1] می‌بایست نقش ارگانهای انقلاب را بر عهده گیرند. تروتسکی، در حالی که بر «تداوم» انقلاب اصرار می‌ورزید، کمونیستها را به‌درپیش‌گرفتن تاکتیکهای واقع‌بینانه‌تر برمی‌انگیخت؛ می‌گفت که اینان بایست حق رأی عمومی، مجلس مؤسسان، حق خودگردانی کاتالونیاییها و باسکها را خواستار شوند، یا دست کم از آن حمایت کنند و پیش از همه جانب مبارزهٔ دهقانان برای زمین را بگیرند. دهقانان باید برای حل مسألهٔ زمین به‌کورتس چشم بدوزند؛ کمونیستها باید موظف باشند که برنامهٔ کشاورزی خود را، حتی به‌خاطر حمایت از اقدام بیرون از پارلمان دهقانان، از کرسی مجلس اعلام دارند. و این امر با سیاست «مرحلهٔ سوم» و با انکار و تحریم پارلمان میسر نیست. وی می‌گفت که «نقص خلقت پارلمانی، بیماری کراهت‌آوری است، اما نقص خلقت ضدپارلمانی، چندان بهتر از آن نیست.» مگر بلشویکها در سال ۱۹۱۷ خواستار مجلس مؤسسان نشدند؟ در اسپانیا سیاست پارلمانی می‌باید نقشی هنوز مهمتر از روسیه ایفا کند، زیرا آهنگ انقلاب آهسته‌تر خواهدبود؛ و کمونیستهای اسپانیا در کردار خود باید «کمتر به‌تجربهٔ روسیه و بیشتر به‌نمونهٔ انقلاب فرانسه اقتدا کنند. پیش از دیکتاتوریِ ژاکوبنها سه مجلس پارلمانی تشکیل شد»؛ و حادثه‌ای همانند ممکن است در اسپانیا نیز روی‌دهد.[2]

---

1. Junta
2. *Écrits*, vol. iii, pp. 451-71 and *passim; B. O.*, nos. 21-22, 1931.

حزب کمونیست اسپانیا نه فقط گیج، کوچک، و ضعیف بود، بلکه سازمانش در اثر انشعابها و انقسامهایی که از سنت‌گرایی استالینیستی جدایی‌پذیر نبودند گسیخته نیز بود. این حزب هم اینک چند گروه تروتسکیستی و نیمه تروتسکیستی و همچنین رهبر پیشین و بنیادگذار خود، آندرس نین، را اخراج کرده‌بود. این انشعابها موجبات دلسردی عمیق در اسپانیای جمهوری در سالهای بعد را فراهم‌کرد، و آزاردادن نین، در پایان به‌قتل او انجامید. در آوریل ۱۹۳۱، فقط چند روز پس از سقوط سلطنت، تروتسکی در پیامی محرمانه به‌دفتر سیاسی در مسکو به‌شکار مرتدان در اسپانیا اعتراض کرد. وی خاطرنشان‌ساخت که بلشویکها در ۱۹۱۷، به‌رهبری لنین، با همهٔ گروههای نزدیک به‌خود، بدون در نظر گرفتن اختلافهایی که در گذشته با آنها داشتند، همداستان شدند ــ خود وی نیز در همان ایام به‌حزب بلشویک پیوست ــ و دریافتند که این کار، و توانایی آنان به‌اینکه وحدت و انضباط خود را بر پایهٔ آزادی بحث در داخل استوار گردانند، دست آنان را در نبرد بر سر قدرت به‌نحوی قاطع نیرومند خواهدساخت. وی می‌پرسید: «آیا راهها و روشهای دیگری وجوددارد که به‌پیشاهنگان پرولتری اسپانیا امکان دهد که اندیشه‌هایشان را تدوین کنند و به‌نحوی تزلزل‌ناپذیر از درستی و حقانیت این اندیشه‌ها یقین حاصل کنند ــ یقینی که بتنهایی بتواند توده‌های مردم را به‌حملهٔ تعیین‌کننده به نظم کهن رهنمون گردد؟» شکار مرتدان، توده‌ها را دلسرد و سرگردان می‌ساخت و پیروزی فاشیسم را که «برای تمامی اروپا و اتحاد شوروی در حکم ضربه‌ای سنگین» می‌بود آسانتر می‌ساخت. وی از دفتر سیاسی خواهش کرد که به‌کمونیستهای اسپانیا اندرز دهد ــ «دقیقاً اندرز نه دستور» ــ که کنگره‌ای برای وحدت برگذار کنند؛ و پیشنهاد کرد که پیروانش را به‌همکاری در این امر خواهدخواند. «سیر حوادث در اسپانیا هر روز ضرورت وحدت در صفوف کمونیستها را تأیید خواهدکرد. کسانی که این انشعابها را تشویق کنند، مسؤولیت تاریخی سنگینی بر دوش خود می‌گذارند.»[1] مسکو به این پیام پاسخی نداد؛ لیکن بذر شکستی که انقلاب اسپانیا هفت تا هشت سال بعد دچارش شد در همین نکته نهفته بود.

• • • • • • • • • • •

در بحبوحهٔ این مناقشه‌ها استالین تروتسکی را از تابعیت شوروی و از حق بازگشت به‌روسیه محروم کرد. پراودا در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۳۲ فرمانی در این باره منتشر ساخت

۱. نامه به‌دفتر سیاسی بعداً در *B. O.* انتشار یافت. رجوع شود به *Écrits*, vol. iii, pp. 447-8.

و دلیل صدور آن را «فعالیت ضدانقلابی» تروتسکی نام برد، بی‌آنکه گناه او را مشخص سازد. این کار کین‌ستانی بی‌سابقه‌ای بود. مهاجران منشویک و انقلابیان اجتماعی، که در هیأتهای رهبری بین‌الملل دوم عضویت داشتند و، با کمک مادی و معنوی این بین‌الملل، علیه بلشویکها دست به‌تبلیغ می‌زدند، هنوز از تابعیت شوروی محروم نشده‌بودند. برای جبران این غفلت و پرده‌پوشی هدف واقعی، در فرمان ۲۰ فوریه در حدود سی مهاجر منشویک نیز از تابعیت خود محروم گردیدند.

دیوسیرتی حساب‌شده‌ای در این «ملغمه» وجود داشت. رهبران منشویک، بر خلاف تروتسکی، تبعید نشده‌بودند: به‌اغلب آنان در ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ «توصیه» شده‌بود که اگر می‌خواهند از تعقیب مصون بمانند بروند؛ و رفتند. این لنین بود که تصمیم گرفت این «اندرز» را بدهد؛ و تروتسکی بی‌گمان از این تصمیم حمایت می‌کرد. خصومت او با منشویکها حتی در زمان تبعید نیز پابرجا ماند و تنها چند ماه پیش از صدور فرمان ۲۰ فوریه، موجب اشتباه اسفباری در داوری وی گردید. در سال ۱۹۳۱، تروتسکی، در طی محاکمهٔ رسوای منشویکها، که در مسکو برگذار گردید، اتهامهایی واهی را که دادستان بر آنها وارد آورد به‌صورت ظاهر پذیرفت. متهمان، سوخانوف، گرومان[1]، و دیگران، به‌اخلال در اقتصاد و همدستی با رفیقان مهاجرشان در توطئه متهم گردیدند. اتهامها بر پایهٔ مدارک ساختگی و «اقرارها» قرارداشت.[2] آنچه تا حدی نگرش تروتسکی را قابل فهم ساخت عنصری از حقیقت بود که در این ادعای دادستان قرارداشت که گرومان، متهم اصلی و مشاور پیشین اقتصادی کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی، کوشیده‌بود که در نخستین برنامهٔ پنج ساله اشکال‌تراشی کند. گرومان در واقع زمانی دراز از سیاست استالین و بوخارین حمایت کرده و با برنامهٔ صنعتی‌سازی تروتسکی جداً مخالفت ورزیده بود. تروتسکی در طی محاکمهٔ او گفت که گرومان و گروه او با موافقت تلویحی استالین در اقتصاد شوروی «اخلال» کرده‌اند؛ و تنها «مسیر چپ» باعث شد که دسیسهٔ استالین پایان یابد و منشویکها بر نیمکت متهمان نشانده‌شوند.[3] اوضاع و احوال، اگر چه مبیّن آنند که

1. Groman

۲. دادستان مدعی بود که متهمان از ر. آبراموویچ، رهبر منشویک مهاجر، دستور گرفته‌اند، و این شخص به‌طرزی پنهانی به‌روسیه آمده‌است تا از سازمان توطئه‌گر بازرسی کند. آبراموویچ توانست ثابت کند که در زمانی که، به‌گفتهٔ دادستان، گمان می‌رود که وی به‌روسیه سفر کرده‌باشد، او در جلسه‌های هیأت اجرایی بین‌الملل دوم در بروکسل حضور داشته و همراه با لئون بلوم، واندرولده، و دیگر رهبران سوسیال ـ دموکرات، از تریبون عمومی سخن گفته‌است.

۳. نخستین عقیدهٔ تروتسکی دربارهٔ محاکمهٔ منشویکها در *B. O.*, nos. 21-22, 1931 مندرج است. سی سال بعد در

←

تروتسکی سخن دادستان را پذیرفته‌است، لیکن توجیه‌کنندهٔ آن نیستند. بعدها تروتسکی از اشتباه خود علناً ابراز تأسف کرد.[۱] اما این پیشامد نشان‌می‌دهد که دشمنی با منشویکها در او چقدر عمیق باقی‌مانده‌بود. و بخوبی می‌توان تصور کرد که استالین با چه شادمانی وقیحانه‌ای، هم تروتسکی، و هم «اخلالگران» منشویک را رسوای خاص و عام کرد و آنان را با یک فرمان از تابعیت محروم ساخت.

این حادثه اندکی پس از «قضیهٔ تورکول»[۲]، که اندکی اسرارآمیز بود، روی‌داد. در ۳۱ اکتبر ۱۹۳۱ روته فانه مقاله‌ای انتشار داد، و مدعی گردید که ژنرال تورکول، مهاجری که در جنگ داخلی فرماندهی گاردهای سفید را داشت، با استفاده از این امر که تروتسکی در پرینکیپو از حفاظت خوبی برخوردار نیست، آهنگ جان او را کرده‌است؛ و قراربود که بانیان این کار، اگر موفق می‌شدند، گناه را به‌گردن حکومت شوروی اندازند. این ادعا کاملاً پذیرفتنی می‌نمود؛ ولی معما این بود که درست روته فانه خبر آن را منتشر می‌کرد. به‌ترغیب تروتسکی، دوستان وی در سفارتهای شوروی در برلین و پاریس حضور یافتند و به‌یاد حکومت شوروی آوردند که قول داده‌بود از زندگی وی در مهاجرت حفاظت کند، و نیز پرسیدند که حکومت برای وفا به‌قول خود چه می‌کند. مسکو این پرسش را بی‌پاسخ گذاشت؛ و تروتسکی نتیجه گرفت که روته فانه فقط یک منظور دارد: در صورت بروز سوءِ قصد، دلیلی برای برائت استالین ارائه دهد. سپس طرفداران او یادداشتی که بروشنی به‌سبک تروتسکی فراهم آمده‌بود برای حکومت شوروی فرستادند و در آن تأیید کردند که «استالین میل ندارد که مانع گاردهای سفید برای اجرای سوءِ قصدشان گردد، بلکه فقط میل دارد که نگذارد آنان مسؤولیت اقدام تروریستی را به‌گردن استالین و مأموران او بیندازند.»[۳] استالین غیرمستقیم، به‌وسیلهٔ کمینترن، پاسخ این سخنان را داد و تروتسکی را بابت ناسپاسیش از غمخواریهایی که او، یعنی استالین، دربارهٔ وی روا داشته‌است ملامت کرد ــ این پاسخ وانمود می‌ساخت که زندگی تروتسکی براستی از

← ژوئیه ـ سپتامبر ۱۹۶۱، نشریهٔ منشویکی *Sotsialisticheskii Vestnik* خاطرات ن. یاسنی را دربارهٔ گرومان منتشر ساخت و تأیید کرد که نقش گرومان در مبارزه با فرقه‌های بلشویک در واقع همان بود که تروتسکی توصیف کرد، اگر چه، البته، از گناهانی که به‌وی نسبت داده‌بودند تبرئه شد.

۱. رجوع شود به *B. O.* شمارهٔ ۵۱، ژوئیه ـ اوت ۱۹۳۶. تروتسکی را لیووا تشویق کرد که به‌اشتباهش اعتراف کند؛ و اندک زمانی پیش از محاکمهٔ بزرگ زینوویف ـ کامنف به‌این کار اقدام کرد.

2. Turkul

۳. این پیام به‌نحوی محرمانه به‌مسکو ارسال شد. تروتسکی فقط پس از آنکه از شهروندی شوروی محروم شد آن را انتشار داد. *B. O.*, no. 27, March 1932.

سوی گاردهای سفید در خطر است.[1] و اینک استالین «ناسپاسی» تروتسکی را چنین تلافی کرد که او را بی‌وطن ساخت و حتی او را از حد اقل حمایتی رسمی محروم کرد که هر حکومتی به‌شهروندانش در خارجه مدیون است.

مقصود از این انتقام‌جویی به‌نتیجه‌رساندن کاری بود که از اعدام بلومکین حاصل نشده‌بود، یعنی اینکه همهٔ تماسهای میان تروتسکی و پیروانش را در اتحاد شوروی از میان بردارد. به‌رغم سانسور و جاسوسی، تروتسکی هنوز مراسله‌های بسیاری از مجتمعهای تبعیدیان و زندانها دریافت می‌داشت. در برلین، لیووا می‌کوشید با رفیقانی قدیمی که به‌مأموریت اداری آمده‌بودند تماس برقرارسازد؛ و دربارهٔ کامیابیها و ناکامیهایش به‌پرینکیپو گزارش می‌داد. بدین‌سان بود که در بهار ۱۹۳۱ به‌نحوی تصادفی پیاتاکوف را دید؛ ولی این دوست ایام قدیم ــ و، به‌قول لیووا، یهودای سرخ‌موی کنونی ــ «سرش را برگرداند، چنانکه گفتی مرا ندیده‌است». بعدها، در ماه ژوئیه، در یکی از فروشگاههای بزرگ برلین، لیووا به‌نحوی نامنتظر ایوان اسمیرنوف را دید که پس از تسلیم دارای مقام اداری برجسته‌ای در صنعت شوروی شده‌بود. آنان یکدیگر را در آغوش گرفتند؛ اسمیرنوف از صمیم قلب احوال تروتسکی و بقیهٔ اعضای خانواده را پرسید؛ و با تلخکامی تسلیم شونده‌ای که سفرهٔ دل را می‌گشاید، از موقعیت سهمناک و از ناخرسندی حاکم در صنایع شوروی سخن گفت. با آنکه وی امیدهایی را که به‌هنگام تسلیم در برابر استالین در سر می‌پروراند بربادرفته می‌دید، رغبتی به‌ازسرگرفتن مبارزه نداشت؛ و بهتر آن می‌دید که منتظر بماند. ولی گفت که وی و دوستانش از «پیمان» با تروتسکی و پیروان او حسن استقبال می‌کنند، البته فقط به‌این قصد فوری که به‌مبادلهٔ اطلاعات بپردازند. دست کم می‌خواست تماسش را با تروتسکی حفظ کند؛ و، چون داشت به‌مسکو برمی‌گشت، قول داد که به‌وسیلهٔ دوستی مورد اعتماد سندی بفرستد که حاوی شرحی دربارهٔ اقتصاد شوروی و وضع سیاسی در کشور باشد. آنان دربارهٔ اسم رمزی قرار و مدار گذاشتند که آن پیک می‌بایست مورد استفاده قراردهد. در آغاز پاییز ا. س. گولزمان،[2] بلشویک دیرینه و از زمرهٔ تسلیم‌شدگان، یادداشتی از اسمیرنوف آورد که یک سال بعد در بولتین اپوزیتسی چاپ شد، و برای نخستین‌بار، تمامی دامنهٔ ویرانی

---

۱. پاسخ به‌شکل بخشنامهٔ محرمانه‌ای درآمد که از طرف هیأت اجرایی کمینترن به‌کمیته‌های مرکزی همهٔ حزبهای کمونیست ارسال شد. نسخه‌ای از این بخشنامه در اختیار تروتسکی قرارگرفت و در بایگانیهای او، بخش بسته، محفوظ است.

2. Golzman

ذخایر کشاورزی در طی اشتراکی‌سازی، نابسامانی شدید در صنعت، تأثیر تورم بر مجموعهٔ صنعت، و غیره، را نشان‌می‌داد. یادداشت با این نتیجه‌گیری بارز پایان‌می‌یافت: «با توجه به‌بی‌کفایتی رهبری کنونی در بیرون‌آمدن از بن‌بست اقتصادی و سیاسی، اعتقاد به‌ضرورت تغییر رهبری حزب قوت می‌گیرد.» لیووا و گولزمان اغلب یکدیگر را می‌دیدند و دربارهٔ رویدادها در اتحاد شوروی به‌بحث می‌پرداختند.[۱]

اسمیرنوف و گولزمان نه فقط برای خودشان بلکه از جانب بسیاری از تسلیم‌شدگانی سخن می‌گفتند که، شرمسارانه اما بی‌چون و چرا، یک بار دیگر چشم به‌تروتسکی دوخته بودند. نگرانی آنان در اثر توفانی که در آلمان در حال انبوه‌شدن بود، و نیز در اثر موقعیت داخلی در کشور، بیدار شده‌بود. آنان از فلج‌شدن کمونیسم آلمان برآشفته بودند و پیکار تروتسکی را از روی همدلی تعقیب می‌کردند. اکثر آنان همان گونه می‌اندیشیدند که رادک بعدها، در سال ۱۹۳۳، هنگام دیدار با یک کمونیستِ آلمانیِ مورد اعتماد، با اشاره به‌دفتر استالین در کرملین، بیان داشت: «در آنجا کسانی نشسته‌اند که گناه پیروزی هیتلر را به‌گردن دارند.»[۲] تسلیم‌شدگان، چون امکانی برای تغییر سیاست کمینترن نمی‌دیدند، تلخکام و سرخورده از نو کمی به‌جناح مخالف یعنی تروتسکیست نزدیک شدند. این امر از نظر استالین، دور نماند که بیش از پیش مراقب بود که حزب را از نفوذ تروتسکی برکنار نگاه‌دارد. وی اکنون افسوس می‌خورد که تروتسکی را از روسیه تبعید کرده‌بود، زیرا تبعید، این امکان را به‌تروتسکی داده‌بود که اندیشه‌هایش را در سراسر جهان منتشر سازد. استالین بر آن شد که این «اشتباه» را جبران کند: تروتسکی، که از تابعیت شوروی محروم شده‌بود، برای همیشه داغ انسان مطرود را خورد. از آن پس، هر شهروند شوروی که می‌کوشید با تروتسکی تماس برقرارکند، نه فقط به‌تماس با رهبر سیه‌روی جناحی مخالف و داخلی، بلکه به‌نزدیکی با توطئه‌گری «خارجی» متهم می‌شد.

تروتسکی پاسخ را با «نامهٔ سرگشاده»ای به‌ریاست کمیتهٔ اجرایی مرکزی داد که فرمان ۲۰ فوریه به‌نام آن صادر شده‌بود.[۳] وی غیرقانونی‌بودن آن فرمان را فاش ساخت (آن را «ملغمه‌ای کامل به‌سبک ترمیدوری» و «اقدامی بی‌حال و حتی ترحم‌انگیز» از

۱. این گزارش مبتنی است بر مکاتبات لیووا با پدرش و بر شهادت او در برابر کمیسیون تحقیق فرانسوی که، در ۱۹۳۷، در مورد مقدمات ضدمحاکمهٔ مکزیک به‌تحقیقهایی پرداخت. بایگانیها، بخش بسته.

۲. ا. وولنبرک، سردبیر سابق *Rote Fahne* و رهبر *Rotfrontbund*، در کتاب *The Red Army*، ص ۲۷۸، می‌نویسد: «در اوایل سال ۱۹۳۳ زینوویف به من گفت: "گذشته از سوسیال ـ دموکراتهای آلمان، استالین مسؤولیت عمده را برای پیروزی هیتلر در تاریخ بر عهده دارد"».

3. *B. O.*, no. 27, March 1932.

انتقام‌جویی شخصی استالین خواند)؛ و ترازنامهٔ یک دهه مبارزهٔ درون‌حزبی را نیز از آن بیرون کشید. «می‌پندارید که با این تکه کاغذ آغشته به‌دروغ... می‌توانید جلو رشد انتقاد بلشویکی را بگیرید؟ ما را از اجرای وظایف بازدارید؟ همکاران ما را مرعوب کنید؟... جناح مخالف، فرمان ۲۰ فوریه را همان‌گونه زیر پا خواهدنهاد که کارگری در راه کارخانه گودال پر از لجنی را زیر پا می‌نهد.» او می‌دانست که این کین‌ستانی «آخرین کلام» استالین نیست. «ما زرادخانهٔ روشهای او را می‌شناسیم...و شما استالین را به‌همان خوبی که من می‌شناسم می‌شناسید. بسیاری از شما بیش از یک بار، چه در گفت و گو با من و چه با اشخاص نزدیک، برآورد خود را دربارهٔ استالین گفته‌اید، بی آنکه دچار توهمی شده باشید.» وی دار و دستهٔ استالین، «آدمهای دستگاه»، را مخاطب قرارمی‌داد. به‌وجدان آنان، و نیز به‌منافعشان، توسل می‌جست. می‌کوشید آنان را نیز قانع سازد که از خودکامگی استالین چیزی بدست‌نخواهندآورد، اما بسیار خواهندباخت. به‌نحوی نافذ شرح خفّتی را می‌داد که استالین بر آنان و تمامی حزب روا داشته‌است.

شما در زیر درفش گارد قدیمی بلشویکی، مبارزه با «تروتسکیسم» را آغاز کردید. شما در برابر بلندپروازیهای خیالی تروتسکی برای رهبری فردی، بلندپروازیهایی که خود اختراع کرده‌بودید، «رهبری دسته‌جمعی کمیتهٔ مرکزی لنینیستی» را قراردادید. از این رهبری دسته‌جمعی چه برجای مانده‌است؟ از کمیتهٔ مرکزی لنینیستی چه باقی‌مانده‌است؟ دستگاه، که مستقل از طبقهٔ کارگر و حزب است، زمینه را برای دیکتاتوری استالین، که وابسته به‌دستگاه نیست، آماده کرده‌است. و اکنون برای کسی که به «کمیتهٔ مرکزی لنینیستی» سوگند وفاداری بخورد تقریباً بدان می‌ماند که آشکارا دعوت به‌قیام کرده‌است. فقط به‌استالین می‌توان سوگند وفاداری خورد ــ یگانه فرمول مجاز همین است. سخنران عمومی، مبلّغ، روزنامه‌نگار، نظریه‌پرداز، مربی، ورزشکار... همه مکلفند که در سخنرانیها، مقاله‌ها یا درسهایشان عبارت.... «به‌رهبری استالین» را بگنجانند؛ همه باید اشتباه‌ناپذیری استالین را که بر گردهٔ کمیتهٔ مرکزی سوار شده‌است اعلام کنند. هر عضو حزب و هر کارمند شوروی، از رأس حکومت گرفته تا کارمند ساده در گوشه‌ای دورافتاده، باید سوگند بخورد... که در صورت بروز اختلافهایی میان کمیتهٔ مرکزی و استالین، وی، امضاکنندهٔ زیر، از استالین در برابر کمیتهٔ مرکزی حمایت خواهدکرد.

استالین فرقهٔ خود را، که در سرکوبی همهٔ مخالفان به‌او کمک کرده‌بود و هنوز هم می‌کرد، سرکوب ساخت. وی در درون فرقهٔ خود فرقه‌ای خصوصی‌تر راه‌انداخته‌بود که به‌یاری مأموران مخفی، اسم شب، رمز، و غیره، کار می‌کرد. وی تلاشی نومیدانه می‌کرد

که جناح مخالف را سراسر نابود کند ــ دلیل فرمان ۲۰ فوریه همین بود ــ تا آزادانه بتواند حساب پیروان و دارودستهٔ خود را برسد. از این رو آدمهای «دستگاه» به‌خاطر خودشان هم که شده باید از اجرای دستور استالین خودداری کنند ــ و فقط از این راه است که می‌توانند خود را نجات دهند.

قدرت استالین همواره در دستگاه قرارداشته‌است، نه در خودش.... استالین... جدا از ماشین رهبری... هیچ نیست.... زمان کنارگذاردن افسانهٔ استالین فرارسیده است. زمان آن فرارسیده‌است که شما اعتمادتان را به‌طبقهٔ کارگر و حزب اصیل، نه حزب دروغین آن، ابراز دارید.... آیا می‌خواهید که همچنان راه [استالینیستی] را ادامه دهید؟ اما دیگر راهی نیست. استالین شما را به‌بن‌بست کشانده‌است.... زمان آن فرارسیده‌است که در تمامی نظام شوروی تجدید نظری صورت گیرد و بی هیچ ملاحظه‌ای از کثافتی که روی آن را پوشانیده‌است پاک گردد. زمان آن فرا رسیده‌است که اندرز نهایی و مؤکّد لنین بکاربسته‌شود: «استالین را برکنار کنید!»

در اینجا خطاب تروتسکی به‌رؤسای دیوانسالاری استالینیستی با تأکید بیشتری همراه بود تا به‌اعضای معمولی بلشویک حزب. وی، چون خود را به‌اصلاح حزب، و نه برانداختن آن، متعهد ساخته‌بود، می‌بایست به‌آنان روی‌آورد، زیرا فقط کمیتهٔ مرکزی، که تقریباً یکسره از استالینیستها تشکیل می‌شد، می‌توانست بر طبق قانون اساسی به‌اصلاحی دست‌زند. تروتسکی در واقع می‌کوشید که رهبران فرقهٔ قدیمی استالینیستی را ــ آن هم در سال ۱۹۳۲! ــ به‌نوعی استالین‌زدایی برانگیزد که برخی از آنان بیست سال بعد، پس از مرگ استالین، بدان پرداختند. این درخواست هر چند که مورد توجه قرار نگرفت، به‌هیچ وجه بیهوده نبود، زیرا تعارض میان استالین و پیروان و همکاران دیرین وی برای اینان در اغلب موارد نتیجه‌ای مرگبار پیدا کرد. تروتسکی، که مراقب نزاع آنان بود، به‌هیچ وجه تمایلی به‌کوچک جلوه‌دادن آن نداشت، اگر چه در برخی از نوشته‌های مردم‌پسندانه‌ترش آن را ناچیز می‌شمرد. می‌دانیم که این لحظه خطرناکترین و تیره‌ترین لحظه در تاریخ شوروی بود، زیرا که مردم تمامی ضربهٔ فاجعهٔ کشاورزی و قحطی را احساس می‌کردند و آشفتگیِ تورم همهٔ پیشرفت پرزحمت صنعتی را تهدید به‌توقف می‌کرد. ما در جایی دیگر چنین شرح داده‌ایم: «نکبت و سرخوردگی پشت سرِ هم می‌آمدند؛ محبوبیت استالین به‌درجه‌ای پایین تنزل کرده‌بود. وی با دقتْ ناظر موجهای

ناخرسندیی بود که بر دیوارهای بلند کرملین می‌خوردند.»[1] و باید افزود که ناخرسندی فقط بر دیوارهای کرملین نمی‌خورد؛ شکاف در آن پدیدمی‌آورد.

ناسازگاری میان استالین و دار و دستهٔ وی در همان سال ۱۹۳۰ هنگامی نمایان شد که وی در اعلامیهٔ «سرمستی از کامیابی» به‌نحوی احساساتی از اشتراکی‌سازی اجباری روی گرداند و، از بالای سر کمیتهٔ مرکزی، خود را به‌عنوان یگانه حامی روستاییان جلوه‌گر ساخت. کمیتهٔ مرکزی اعتراض کرد؛ و استالین مجبور شد به‌ملت بگوید که تمامی کمیتهٔ مرکزی، و نه فقط او، جلو اقدامهای اجباری را گرفته‌است. سبب ناهمداستانی بعدی ــ در همان سال ــ کنارگذاردن موقت یاروسلافسکی بود. یاروسلافسکی یکی از ارکان فرقهٔ استالینیستی، ستمکارترین پاسدار سنّت آن، و نویسندهٔ کتابِ درسیِ تاریخ حزب، یعنی شاهکاری از دروغ‌سازی بود که به‌عنوان راهنمایی برای گذر از پیچ و خم آموزهٔ پیکار درون حزبی مورد تحسین قرارمی‌گرفت و در ذهن اعضای حزب چپانیده‌می‌شد. اما درست همین کتابِ درسی موجب مغضوب شدن یاروسلافسکی گردید. استالین ناگهان پی‌برد که کتاب سرشار از ارتداد است و دستور ممنوعیت آن را صادر کرد. یاروسلافسکی، که کتاب را در دههٔ ۱۹۲۰ نوشته‌بود، نمی‌توانست دروغ‌پردازیها را به‌جایی برساند که در سال ۱۹۳۱ خوشایند استالین باشد. دروغ‌پرداز تاریخ، در خلأکار نمی‌کند: میدانی که وی می‌تواند به‌خود بدهد، وقاحتی که می‌تواند داشته‌باشد بستگی بدان دارد که پردهٔ نسیانی که زمان، دلسردی، و دروغ‌سازیهای گذشته بر انسانها و رویدادها افکنده‌است تا چه حد سنگین و گسترده باشد؛ و در دههٔ ۱۹۲۰، یاروسلافسکی می‌بایست حساب این واقعیت را بکند که بسیاری از خوانندگانش سالهای انقلاب و جنگ داخلی را هنوز خوب بخاطردارند. در سال ۱۹۳۱ استالین به‌دروغ‌سازیهایی با ابعاد وسیعتر نیاز داشت. به‌همان اندازه که قدرتش فزونی می‌گرفت، می‌خواست که لباس تاریخی هر بار از نو مطابق قامت او بریده‌شود. چند سال پیش کاملاً کافی بود که در یک متن استالینیستی، تروتسکی به‌عنوان «منحرف» از بلشویسم قلمداد شود و استالین به‌عنوان مفسر صاحب‌نظر لنینیسم مورد تمجید قرار گیرد. اکنون نویسندهٔ هر کتابِ درسی می‌بایست بر تروتسکی این مُهر را بزند که وی همواره ضدانقلابی هار و متعصب بوده‌است؛ می‌بایست او را، حتی هنگامی که رئیس شورای پتروگراد و کمیسر جنگ هم بود خائن خواند؛ می‌بایست از ذهن مردم بیرون کند

1. Deutscher, *Stalin*, p. 332.

که این مرد شرور اصلاً چنین مقامهای بلندی داشته‌است؛ می‌بایست همهٔ فروغی را که از تروتسکی می‌گرفت بر استالین بتاباند؛ و می‌بایست سلالهٔ تردیدناپذیر پیامبران را به ترتیبِ مارکس ـ انگلس ـ لنین ـ استالین برقرارسازد. اینکه دروغ‌پردازی تا بدین حد پیش‌رفت به‌نفع فرقهٔ استالینیستی به‌طور کلی نبود، بلکه فقط به‌نفع خودکامگی استالین بود. تاریخ یاروسلافسکی حاوی دیدگاه استالینیستها در زمانی بود که اینان هنوز با استالین به‌مثابهٔ «شاگرد اول در میان همکلاسیها» رو به‌رو می‌شدند: از این رو کتاب، استالینیسم را می‌ستود، اما از خود استالین و نبوغ فوق انسانی او که به‌وی این حق را ارزانی می‌داشت که بر فرقهٔ خود فرمانروایی کند تجلیل نمی‌کرد. به‌همین سبب یاروسلافسکی می‌بایست ازپادرآید. اما این نظر حتی در میان دستیاران استالین موجب چنان ناخشنودیی شد که وی اندکی بعد دوباره مورد مرحمت قرارگرفت.[1]

از این مصیبت‌بارتر، باز در سال ۱۹۳۱، برکناری ریازانوف از ریاست مؤسسهٔ مارکس ـ انگلس بود. این دانشمند مشهور مارکسیست مدتها بود که از صحنهٔ سیاست کنار کشیده‌بود و، با آنکه با تروتسکی الفت دیرینه‌ای داشت، به‌استالین وفادار مانده‌بود و تمامی نیروی خود را وقف بایگانی گرانبها و کتابخانهٔ بزرگ مؤسسهٔ خود می‌کرد. اما تنها همان حضور وی در این مؤسسه موجب زنده نگاه‌داشتن سنت علمی مارکسیسم کلاسیک می‌شد، و این امر برای استالین، که می‌خواست مؤسسه را به‌عبادتگاه کیش خود مبدل سازد، خوشایند نبود. بنا بر این، ریازانوف برکنار شد و به‌بهانهٔ اینکه با همدستی منشویکها از انتشار برخی از آثار منتشرنشدهٔ مارکس جلوگیری کرده‌است از مسکو تبعید گردید.[2]

حملهٔ رسوای استالین به‌دبیران نشریهٔ پرولتارسکایا رووُلوتسیا[3]، که بدانان اتهام زد که «ارتباطهای تروتسکیستی قاچاقی» دارند، با این قضایا مرتبط بود. این مجله مقاله‌ای تاریخی دربارهٔ موضع بلشویکها در برابر روزا لوکسمبورک در ایام پیش از ۱۹۱۴

---

۱. نویسندهٔ این کتاب درآن زمان در مسکو بود و از «سنت‌گرا»ترین اعضای حزب می‌شنیدکه ابراز ناخشنودی می‌کنند.

۲. دفاع تروتسکی از ریازانوف در *B. O.*، شماره‌های ۲۱ تا ۲۲، مه ـ ژوئن ۱۹۳۱ مندرج است. ریازانوف به‌عنوان رئیس مؤسسهٔ مارکس ـ انگلس بیش از هر کس دیگری کوشید که مجموعه‌ای از اسناد برجای مانده از مارکس و انگلس را فراهم آورد. وی از جمله به‌تعدادی از نامه‌های مارکس به‌کاوتسکی دست یافت، و کاوتسکی آنها را به‌این شرط به‌وی واگذار کرد که برخی از آنها، که حاوی خرده‌گیریهایی از وی بود، در زمان حیاتش منتشر نشود. ریازانوف، که پایبند قول خود بود، از انتشار این نامه‌ها چشم‌پوشید؛ و هیچ‌کس ایرادی به‌وی نگرفت تا آنکه استالین برای راندن او و از مؤسسه و بی‌اعتبارکردنش به‌بهانه‌ای نیاز یافت.

3. *Proletarskaya Revolutsia*

منتشر کرده‌بود، و در آن شایستگیهای انقلابی و مارکسیستی وی را ستوده‌بود. چیزی غیرعادی در این مقاله نبود، زیرا کمونیستها از روزا لوکسمبورک، پس از آنکه در سال ۱۹۱۹ بقتل‌رسید، به‌نحوی منظم و پرآب‌وتاب تجلیل می‌کردند؛ پس از ۱۹۲۴ سالروزهای درگذشت لنین، لوکسمبورک، و لیبکنشت ـ این «سه ل» ـ همه ساله با هم با مراسمی برگذار می‌شد. اکنون استالین اعلام داشت که اندیشه‌های لوکسمبورک ذاتاً ضدبلشویکی هستند و با تروتسکیسم سنخیت دارند. خویشاوندی انکارناپذیر بود؛ اما تا کنون استالینیستها با رهبر زندهٔ جناح مخالف مبارزه کرده‌بودند، ولی نه با یک روح. استالین بنای این بدگمانی را نهاد که آنان با ستایش لوکسمبورک به‌طرزی نهانی آهنگ بازگرداندن حیثیت تروتسکی را دارند. وی نوشت:

> من فکر می‌کنم که دبیران در اثر لیبرالیسم پوسیده‌ای به‌این راه افتاده‌اند که اکنون در نزد برخی از بلشویکها رایج است. برخی می‌اندیشند که تروتسکیسم مکتبی فکری در درون کمونیسم است که، اگر چه مرتکب اشتباه می‌شود، حماقتهایش اندک نیست و حتی احیاناً ضد شوروی است؛ ولی به‌هر صورت فرقه‌ای کمونیستی است. ضرورت چندانی ندارد که خاطرنشان گردد که چنین نظری دربارهٔ تروتسکیسم بغایت نادرست و زیان‌آور است. در واقع، تروتسکیسم سرنیزهٔ بورژوازی ضدانقلابیی است که مبارزه با کمونیسم را رهبری می‌کند.... تروتسکیسم پیشاهنگ بورژوازی ضدانقلابی است. بدین سبب است که آزادمنشی در قبال آن... در حد تبهکاری و خیانت به‌طبقهٔ کارگر است.[1]

اما فقط این «لیبرالیسم پوسیده» نبود که استالین در پیرامون خود با آن مشغول پیکار بود. وی ناگزیر بود که با چالشهای مستقیم‌تری رو به‌رو گردد. در درون کمیتهٔ مرکزی و در حاشیهٔ آن مدام گروههای تازه‌ای از ناراضیان تشکیل می‌شد. ماجراهای ریوتین[2]، اسلپکوف[3]، سیرتسوف، و لومینادزه بیشتر از دو سال به‌درازا کشیده‌بود. این هر چهار نفر به‌نوبهٔ خود برکنار شدند، متهم گردیدند، دوباره تا حدی حیثیت خود را بازیافتند، و بار دیگر توطئه‌گر قلمداد شدند. استالین و کمیتهٔ مرکزی نمی‌توانستند در این باره توافق کنند که این مردان چقدر گناهکارند و مجازاتشان چه باید باشد. در سال ۱۹۳۲ چند «فرقهٔ توطئه‌گر» جدید کشف شد: گروهی که رهبری آن را الف. اسمیرنوف، کمیسر پیشین کشاورزی، ایسمونت[4]، کمیسر تدارکات، و تولماچف[5]، کمیسر حمل و نقل

---

1. Stalin, *Sochinenya,* vol. xiii, pp. 98-9.
2. Riutin
3. Slepkov
4. Eysmont
5. Tolmachev

بر عهده داشتند؛ گروه دیگری، متعلق به کونور[1]، کووارسکی[2]، و وولف[3]، که در کمیسری کشاورزی فاش شد؛ و «شبکه‌های مخالفان»، که در سندیکاها و کمیسریهای گوناگون کشف شدند.[4] رهبران این گروهها در واقع در هیچ توطئه‌ای دست‌نداشتند. کسانی از میان آنان که عضو کمیتهٔ مرکزی بودند در کوشش خود برای آنکه همکارانشان را متقاعد سازند که سیاست استالین زیانبار است، و از قدرت خود سوءِ استفاده می‌کند، و کمیتهٔ مرکزی باید او را از دبیر کلی برکنار سازد، فقط از حق قانونی خود استفاده کرده‌بودند. آنان بدین منظور یادداشتهایی پخش کردند و کوشیدند که حمایت اخلاقی گروههای پیشین جناح مخالف را بدست‌آورند. بدین ترتیب بود که ریوتین برای مشورت به‌نزد زینوویف و کامنف می‌رفت، حال آنکه ایسمونت و تولماچف با تومسکی و ریکوف تماس داشتند. در طی سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ استالین دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی را زیر فشار گذاشت که دست او را دربارهٔ این منتقدان باز بگذارند. وی در کمیته با مقاومت رو به‌رو شد؛ و حتی گ. پ. او. از اقدام اکراه داشت.[5]

فقط پس از تأخیرهای طولانی، در نوامبر ۱۹۳۲ و ژانویهٔ ۱۹۳۳ توانست چند ناراضی را اخراج کند و زینوویف و کامنف را دوباره مورد تکفیر قراردهد و از مسکو، این بار به‌سیبری، تبعید کند. گفته‌می‌شود که زینوویف، در هنگام تبعید دوم، گفت که بزرگترین اشتباه وی در زندگی، اشتباهی حتی بزرگتر از مخالفت با لنین در روزهای انقلاب اکتبر، این بود که در سال ۱۹۲۷ تروتسکی را وانهاد و در برابر استالین تسلیم شد. دیری نکشید که پرئوبراژنسکی، ایوان اسمیرنوف، مراچکوفسکی، مورالوف، تر ـ واگانیان، و بسیاری از تسلیم‌شدگان دیگر دوباره طرد شدند و به‌زندان افتادند؛ و مورد تعقیبی حتی سفاکانه‌تر از مخالفانی قرارگرفتند که هرگز سر تسلیم خم نکرده‌بودند. در پایان سال چنین می‌نمود که جناح مخالف زمینه‌ای را که در ۱۹۲۷ از دست داده‌بود دیگر بار بدست‌آورده‌باشد. در گزارشی از آن زمان تأثیر تعقیب تسلیم‌شدگان چنین شرح داده

---

1. Konor 2. Kovarsky 3. Vulf

۴. Popov, N., *Outline History Of the C.P.S.U. (b)*, vol. ii, pp. 391, 399, 418-19, 434; *K.P.S.S v Revolutsyakh*, vol. ii, p. 742. قضایای همهٔ این «منحرفان» موضوعهایی برای «اعتراضها»ی گوناگون در محاکمه‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ مسکو بودند ـ رجوع شود به Serge, *Mémoires d´un Révolutionnaire*, pp. 280-1, and *B. O.*, no. 31 and *passim*.

۵. ن. خروشچف، در سخنرانی «محرمانه»اش در کنگرهٔ بیستم، پرده از روی تلگرامی برداشت که استالین و ژدانوف در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۶ به‌دفتر سیاسی فرستاده‌بودند، و گ.پ.او. را ملامت کرده که برای «افشا»ی توطئه‌های تروتسکیستی ـ زینوویفیستی «چهار سال تأخیر» کرده‌است. N. Khrushchev, *The Dethronement of Stalin*, p. 12.

شده‌است: «این انقلابیان کهن، این رهبران سیاسی مجرّب، کوشیده‌اند که با آدمهای دستگاه زبان مشترکی پیدا کنند. این کوشش تقریباً چهار سال بطول‌انجامید و شکست خورد. هنگامی که آنان تسلیم شدند، در حوزه‌های حزبی گفته‌می‌شد که "همهٔ این بلشویکهای قدیمی از جناح مخالف گسسته‌اند". این استدلال بی‌گمان تأثیری عمیق داشت.... اکنون بازداشت [تسلیم‌شدگان] تأثیری بسیار عمیق‌تر برجای می‌نهد، منتها در جهت معکوس؛ بسیاری کسان می‌گویند: "پس جناح مخالف چپ شاید حق داشته‌باشد اگر همهٔ کسانی که آن را ترک کرده‌اند اینک بدان باز می‌گردند."»[1] آنان در حقیقت داوطلبانه بازنمی‌گشتند ــ استالین آنان را به‌این دلیل از حزب راند که در این نخستین مرحلهٔ نزاع با پیروان و کشمکش با دار و دسته‌اش از حضور آنان بیمناک بود. درست در ایام تبعید دوم زینوویف و کامنف، نادیا آلیلویوا[2]، همسر استالین، خودکشی کرد: وی زیر بار شیوهٔ شوهرش در ادارهٔ امور کشور و حزب خرد شده‌بود.

باری اوضاع و احوال چنین بود که تروتسکی دار و دستهٔ استالین را فرامی‌خواند که وصیتنامهٔ لنین را اجرا کنند و «استالین را برکنار سازند». تنها به‌سائقهٔ واکنش در برابر فرمان مبنی بر محرومیتش از تابعیت نبود که وی بدین‌کار دست‌می‌زد؛ تروتسکی حساب این امکان را می‌کرد که بلندپروازی مستبدانهٔ استالین سرانجام شاید مردان گروه حاکم را بخشم‌آورد و به‌دفاع از خود برانگیزد. اگر توجه داشته‌باشیم که استالین پنج یا شش سال بعد دستور اعدام ۹۸ تن از ۱۳۹ تن عضو یا عضو جانشین کمیتهٔ مرکزی (و ۱۱۰۸ تن از ۱۹۶۶ تن نمایندهٔ کنگرهٔ هفدهم حزب) را صادر کرد و بدین ترتیب اکثریت «کادرها»ی استالینیست، یعنی تقریباً سه چهارم از زبدگان آن، را از بین برد، آنگاه می‌توان بآسانی پذیرفت که تروتسکی، هنگامی که این کادرها را مخاطب قرارمی‌داد، دلیل کافی داشت که نه فقط برای منافع خود، منافع جناح مخالف، و منافع حزب، بلکه در راه بقای نفسِ خود چنین کند. وی در واقع به‌آن استالینیستهایی که اندکی بعد قربانی محیط ارعاب استالین شدند می‌گفت: «خود را نجات دهید ــ این آخرین فرصت شما است!» دعوتش از مردانی چون خروشچف و میکویان برای «پاک‌کردن کثافتی که روی دولت شوروی را پوشانده‌است» بیست و چهار سال پیش از آنکه این مردان تصمیم به‌چنین‌کاری بگیرند و در هنگامی صورت گرفت که مقدار کثافات بمراتب کمتر از بعد بود. وی، البته، می‌دانست که آنان، حتی اگر تصمیم به‌اقدام علیه استالین بگیرند، به‌نحوی نیمبند و با هزار رادع و

---

۱. رجوع شود به‌نامه‌های رسیده از مسکو در *B. O.*, no. 33.

2. Nadia Aliluyeva

مانع خواهندکرد. با وجود این، «جبههٔ متحد»ی را با آنان در نظر گرفته‌بود و بدانان پیشنهاد حمایت معنوی کرد، زیرا یقین داشت که حرکت علیه استالین، اگر یک بار آغاز گردد، او و پیروانش به‌جلو صحنه خواهندآمد.[۱]

او هر آنچه در توان داشت می‌کرد تا به‌ناراضیان استالینیست دل و جرأت دهد. لیووا، که از برلین با کانون اضطراب در مسکو تماس نزدیک داشت، این روش را بویژه به وی توصیه می‌کرد. از مسکو مدام گزارشهایی دربارهٔ تلخکامی در میان استالینیستها و سخنانی دربارهٔ «کنار گذاردن استالین» می‌رسید. لیکن همان گزارشها حکایت از آن داشت که ناراضیان استالینیست حتی از فکر بازگشت تروتسکی دچار وحشت می‌شدند. می‌گفتند: «اگر تروتسکی برگردد، همهٔ ما را تیرباران خواهدکرد.» یا: «او از ما بابت همهٔ آنچه بر او و پیروانش روا داشته‌ایم انتقام خواهدگرفت و هزاران تن از ما را در برابر جوخه‌های اعدام قرارخواهدداد.» استالین این ترس را برمی‌انگیخت و دامن می‌زد. تروتسکی به‌پسرش نوشت: «این امر به‌ما نشان‌می‌دهد که چگونه باید رفتار کنیم. نباید مردم را با شعارها یا فرمولهایی بترسانیم که ممکن است حمل بر انتقام‌جویی شوند.... هر چه قدرت خود را بیشتر نشان‌می‌دهیم... به‌همان اندازه باید ملایمتر و آشتی‌جویانه‌تر سخن بگوییم، اگر چه حق نداریم اصول را فدا کنیم.»[۲] تروتسکی، در بولتین و در اعلامیه‌ای خاص که برای توزیع در روسیه در نظر گرفته شده‌بود، کوشید کسانی را که از انتقام‌جویی او بیمناک بودند بدین‌گونه آرام سازد:

> البته باید به‌رژیم بُناپارتیستیِ تک رهبری که همه باید او را بپرستند پایان داده‌شود ـ این تحریف شرم‌آور اندیشهٔ یک حزب انقلابی باید پایان‌پذیرد. اما آنچه اهمیت دارد این است که نظام عوض شود نه آنکه افراد از حقوق اجتماعی محروم گردند. دار و دستهٔ استالین با جدیت این شایعه‌ها را می‌پراکنند که جناح مخالف چپ... شمشیربدست بازخواهندگشت، و نخستین کار آنها انتقامی هولناک از مخالفان خواهدبود.... این دروغ زهرآگین را باید انکار کرد.... انتقام یک احساس سیاسی نیست. بلشویکها ـ لنینیستها هرگز اختیار خود را بدان نسپرده‌اند؛ و از همه کمتر ما اختیاربدان خواهیم‌سپرد. ما بسیار خوب... عللی را می‌شناسیم که دهها هزار عضو حزب را به‌بن‌بست کشانده‌است.... ما آماده‌ایم که با هر کسی همکاری کنیم که بخواهد حزب را بازسازی کند و جلو فاجعه را بگیرد.[۳]

---

۱. همان، شمارهٔ ۲۷ . درخلال سال ۱۹۳۲ تروتسکی درمکاتباتش با لیووا غالباً به‌بحث دربارهٔ این موضوع بازمی‌گشت.
۲. نامه‌های تروتسکی به‌لیووا به‌تاریخهای ۱۷، ۲۴ و ۳۰ اکتبر ۱۹۳۲.

3. *B. O.*, no. 33.

لیکن آن سال، سال ۱۹۳۲ بود، نه ۱۹۵۳ یا ۱۹۵۶. جنبش علیه استالین، به‌رغم نشانه‌های مساعد، صورت‌پذیر نشد. «آدمهای دستگاه» را یارای آن نبود که علیه رئیس خود وارد عمل شوند. ترس از بازگشت تروتسکی و انتقام مهمترین عامل بازدارندهٔ آنان نبود. ناتوانی آنها از گسیختگی فرقهٔ استالینیستی ناشی می‌شد. استالین از این راه بر اعضای آن مسلط بود که بین آنان تفرقه می‌انداخت، سازمانهای رقیب بوجودمی‌آورد، و برای خود گارد ویژه‌ای ساخت که اعضایش از وفاداری به‌رفقای سابق بویی نبرده‌بودند و آماده بودند که سیادت شخصی او را پیش‌ببرند. این همان «ستاد مخفی» بود که به‌یاری مأموران خاص خود و به‌گفتهٔ تروتسکی با «اسم شبها و رمزها»ی خود عمل می‌کرد؛ و اینها همان «گروههای پنج نفری»، «گروههای شش نفری»، و «گروههای هفت نفری» بودند که استالین، به‌قول خروشچف، در درون دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی دایر کرده‌بود و به‌یاری آنها این نهادها را بی‌قدرت می‌ساخت. هنرهایی که قدرت برای او تحصیل کرد، از نگاهداری قدرت غافل نمی‌ماند. وی هر حرکت خصمانه را در درون کمیتهٔ مرکزی، پیش از آنکه فرصت گسترش یابد، کشف می‌کرد. هیچ گروهی از ناراضیان، هر چند هم مرکب از متنفذترین استالینیستها بود، نمی‌توانست انتقادی ابراز دارد و درصدد آن برآید که دیگران را در سلسله‌مراتب دستگاه زیر نفوذ قراردهد، زیرا به‌محض آنکه دست‌بکار می‌شد، «افشا» می‌گردید و به‌عنوان خائن بی‌آبرو می‌شد.

با این همه، اگر ناراضیان در اثر ترس فلج نمی‌شدند که همهٔ مخالفان سابق را زمین‌گیر کرده‌بود، از کانونهای مخفی، از «پنجگانه‌ها» و «ششگانه‌ها» و دیگر دسیسه‌های استالین کاری ساخته‌نبود. اینان بیم از آن داشتند که هر اقدامی علیه استالین به‌صورت علامتی برای فوران ناخرسندی همگانی و فراهم‌ساختن زمینه برای ضدانقلابی درآید که استالین را به‌همراه همهٔ مخالفان بلشویک خود به‌ورطهٔ نابودی افکند. این ترس تروتسکی را نیز فراگرفته‌بود. وی برای مشکلی که در دههٔ ۱۹۲۰ او را احاطه کرده‌بود، هنوز هم راه حلی نمی‌دید. اندکی پس از آنکه دعوت هیجان‌انگیزش را اعلام کرد و با کلمات «استالین را برانید» به‌آن پایان‌داد، وسواس گریبانش را گرفت. در اکتبر ۱۹۳۲ به‌پسرش نوشت:

شعار «استالین را برانید» به‌معنایی معین و خاص درست است [به‌همان معنایی که لنین، هنگامی که به‌کمیتهٔ مرکزی اندرز داد که دبیر کل دیگری برگزینند، از آن استفاده کرد].... اگر اکنون ما نیرومند بودیم... آنگاه به‌هنگام تبلیغ این شعار هیچ خطری وجود

نداشت. اما در حال حاضر میلیوکوف، منشویکها، و انواع ترمیدوریها با میل از شعار «استالین را برانید» استقبال خواهندکرد. ولی چند ماه بعد شاید موردی پیش‌آید که استالین ناگزیر شود از خود در برابر فشاری ترمیدوری دفاع کند، و ما باید به‌طور موقت از او حمایت کنیم. ما این مرحله را هنوز پشت سر نگذاشته‌ایم.... حال که چنین است، شعار «سرنگون باد استالین» مبهم و دو پهلو است و در این لحظه نباید به‌عنوان فریاد جنگ مطرح شود...[۱]

در همان زمان، تروتسکی در بولتین نوشت: «اگر تعادل دیوانسالارانه در اتحاد شوروی [یعنی حکومت استالین] در حال حاضر متزلزل شود، این امر بی‌گمان بیش از همه به‌سود نیروهای ضدانقلاب خواهدبود.»[۲]

برای ناراضیان استالینیست ـ از تسلیم‌شدگان که نپرس ـ این حسن تعبیر بدان معنی بود که دست‌نگهدارند. اگر حتی تروتسکی معتقد بود که شعار «سرنگون باد استالین» این همه خطرناک است، پس این شعار در نظر آنها می‌بایست بمراتب خطرناکتر بوده‌باشد. پس آنان چه می‌بایست بکنند؟ تروتسکی در ماه مارس بدانان گفته‌بود: «آیا می‌خواهید همچنان به‌راه استالینیستی ادامه دهید؟ اما این راه به‌جایی نمی‌رسد. استالین شما را به‌بن‌بست کشانده‌است.» و اینک می‌دیدند که راه بازگشتی هم نیست، و کاری که می‌توانستند بکنند این بود که در بن‌بست زنده بمانند و امیدوار باشند که زمان و پیشرفت کشور راه چاره‌ای برایشان بگشاید. آنان نتیجه گرفتند که در آن اثنا باید در برابر آنچه اجتناب‌ناپذیر است سر فرودآورند؛ و بیش از دو دهه، تا مرگ استالین، در برابر آن تسلیم شوند.

• • • • • • • • • • •

زینوویف یا کامنف روزی به‌تروتسکی گفته‌بود که استالین از او و بچه‌هایش و نوه‌هایش «تا نسل سوم و چهارم» انتقام خواهدگرفت. و اینک این انتقام انجیلی براستی بر خانوادهٔ او نازل شده‌بود. فرمانی که وی را از تابعیت شوروی محروم می‌کرد شامل اعضای خانواده‌ای که با او به‌تبعید رفته‌بودند نیز می‌شد؛ و اجازهٔ بازگشت به‌شوروی بدانان داده‌نمی‌شد. این موضوع بر زینا اثر مستقیم گذاشت. وی خود را از همسر و فرزند کوچکترش جداافتاده می‌دید، و دیگر امیدی نداشت که روزی به‌نزد آنان

---

۱. بایگانیها، بخش بسته.

۲. *B. O.*، همان. نکتهٔ جالب توجه این است که تا حدی اصرار لیووا بود که موجب شد تروتسکی از شعار «سرنگون باد استالین» دست بردارد.

بازگردد.

زینا اینک بیش از چهار ماه در پایتخت آلمان گذرانده‌بود. شهر ناشناخته و درام سیاسی آن نخست وی را چنان به‌خود مشغول داشت که چنین می‌نمود که، در میان خشنودی پزشکانش، تعادل روحی خود را بازیافته‌است. بهبودی، ظاهری بود، و پزشکان شاید از مریضی که مغرورتر از آن بود که بگذارد آنان نگاهی به‌درون روح بیمارش بیندازند به‌اشتباه افتاده‌بودند. وی سرسختانه از تن‌دردادن به‌تحقیقهای روانکاوانه سر باز می‌زد. خود بعدها اعتراف کرد: «پزشکان مرا گمراه کردند، ولی من آن بیچاره‌ها را بیشتر گمراه کردم....» فشارهای عاطفیش کاستی نمی‌گرفت. ستایشی که او دربارهٔ پدر داشت، هنوز هم با خشم از پدر در ستیز بود. وی در اندیشه‌ها و نامه‌هایش به‌موضوع آخرین بدرودش بازمی‌گشت: نمی‌توانست سردی غریب آن صحنه و دسترس‌ناپذیری و برتری باشکوه پدرش را هضم کند. و دربارهٔ سخنان پدر می‌اندیشید: «تو موجود غریبی هستی ـــ من هرگز کسی چون تو ندیده‌ام»؛ و از سختگیری عجیب این کلمات خود را می‌خورد. در نامه‌هایش مشتاق گرمی بیشتری بود؛ اما پدر بندرت می‌نوشت، به‌هر حال کمتر از آنکه دختر آرزو می‌کرد؛ و در نامه‌هایش، هر چند که سرشار از نگرانی دربارهٔ دختر بود، لیکن به‌نظر دختر سرد و دور می‌آمد.

وی با لیووا هم ناسازگار بود و نمی‌توانست با او کنار بیاید، اگر چه در برلین کسی را نزدیکتر از او نداشت، و پدرش هم از وی خواهش کرده‌بود که آن دو باید هوای یکدیگر را داشته‌باشند. وی لیووا را متهم می‌کرد که عاطفه ندارد، و تنها با دیدن او تمامی حسادت دردناکش بیدار می‌شد. اندکی پس از ورود به‌برلین نوشت: «هر بار که او را می‌بینم، دستخوش بحران عصبی می‌شوم.»[1] از او دوری می‌جست؛ و او هم به‌هرحال سرش به فعالیت سیاسی و دانشکده فوق‌العاده گرم بود. اما درست همین سرگرمی او، که از دلبستگی شدید وی به‌پدر ناشی می‌شد، حسادت دختر را برمی‌انگیخت. این سرگرمی را با «بی‌فعالیتی و بطالت» خود مقایسه می‌کرد و خود را به‌عنوان «زینای تن‌آسا» مورد تحقیر قرارمی‌داد.

فرمانهایی که امید بازگشت او را به‌روسیه بربادداد‌ند تنهایی و بلاتکلیفیش را دامن می‌زدند. پدر به‌وی اندرز می‌داد که، آرام و معتدل، به‌سفارت شوروی اعتراض کند تا شاید، هر گاه در مسکو بفهمند که وی فعالیت سیاسی ندارد و فقط می‌خواهد تندرستی

۱. برای نمونه، رجوع شود به‌نامه‌ها و کارتهای پستی زینا به‌پدرش در تاریخهای ۲۶ فوریه، ۳۰ مه، ۷ ژوئن ۱۹۳۲.

خود را بازیابد، از شمول فرمان خارج گردد.[۱] نمی‌دانیم که وی طبق این اندرز رفتار کرد؛ به‌هر حال، تابعیت خود را بازنیافت. در آن اثنا پزشکانش به این نتیجه رسیدند که وی برای شفایافتن باید به‌روسیه نزد خانواده‌اش بازگردد و هر چه زودتر در محیطی مألوف به زندگی عادی بپردازد. اما درست همین کار را نمی‌توانست بکند. خود را در آن شهر غریب و عمیقاً مطرود و تنها احساس می‌کرد، از مهجورماندن از نیمی از خانواده‌اش رنج می‌برد، و خود را ملامت می‌کرد که نیم دیگر را ترک گفته‌است؛ و همهٔ اینها سبب می‌شد که بحرانهای عصبی و حمله‌های آشفتگی روحی بیشتری به‌وی دست‌دهد. چاره‌ای جز این نداشت که با بی‌میلی به‌نیمکت روانکاو بازگردد و از آن برخیزد تا ببیند که سرزمینی که سرنوشت او را بدانجا کشانده‌بود چگونه دستخوش موج عظیم جنون سیاسی شده است.

وی در نامه‌هایش نکبتها و رنجهای آلمان را شرح می‌داد و به‌توصیفهای خود چاشنیی از مشاهده‌های سیاسی و طنزی گزنده می‌زد. هنگامی که برای نخستین بار به پدرش نوشت که چقدر ناراحت است از اینکه از روسیه و خانواده‌اش جدا مانده‌است، گفت که خاطرش از «همه‌پرسی سرخ» و گم‌گشتگی و فساد طبقهٔ کارگر آلمان نیز آزرده است.[۲] وی با شادمانی «پیکار آلمانی» تروتسکی را تعقیب می‌کرد؛ اما این شادمانی او در اثر این احساس مکدر می‌شد که خود از کارها و علاقه‌های سیاسی پدر منزوی مانده است. در نامه‌ای نوشت: «نامه‌نگاری با پدر... این آدم شکاک، فایده‌ای ندارد. او بر فراز ابرها، در عرصهٔ سیاست عالی، پرواز می‌کند... حال آنکه من اغلب در مرداب روانکاوی فرومی‌روم.»[۳] نگاه هیجان‌زده‌اش که از طبعی متزلزل برمی‌خاست به‌ژرفای آشفتگی سیاسیی که در پیرامون او وجود داشت رخنه می‌کرد. در نامه‌هایش جمله‌هایی پیدا می‌شوند چنان پرمحتوا و گزنده که گفتی از قلم پدر جاری شده‌است. در اینجا تصویر برلین، گرسنه و مست، پر از صدای چکمه‌های سنگین و موجِ خیزان نومیدی و خون‌آشامی، مثل ترجیع‌بندی بیان می‌گردد: «برلین... مدام آواز می‌خواند، و اغلب با صدایی که از مستی یا گرسنگی گرفته‌است.... اینجا شهری است شاد، براستی شاد.... پس از این رو است که کریلوف سالخورده بی‌تأمل گفته‌است که کسی با شکم گرسنه آواز نمی‌خواند.»[۴]

۱. رجوع شود به‌مکاتبات تروتسکی با فرزندانش در مارس ۱۹۳۲.
۲. رجوع شود به‌نامهٔ او در تاریخ ۲۶ فوریهٔ ۱۹۳۲. ۳. نامهٔ ۳۰ مه.
۴. نامه‌های ۷ ژوئن و ۱۷ اوت ۱۹۳۲.

شهر، که زیر بار تباهی قرارداشت، او را مفتون می‌کرد؛ چنان به‌آن وابسته شد که گویی به‌آن تعلق داشت؛ و تب و لرزهای آن را در جان خود احساس می‌کرد. در اوایل ژوئن ۱۹۳۲، هنگامی که گروههای حملهٔ هیتلر ـ که از ممنوعیت برونینگ باکی به‌خود راه ندادند ـ پیروزی بازگشت خود را با هیاهو جشن گرفتند، لیووا به‌وی مصرّانه توصیه کرد که برلین را ترک گوید و به‌وین برود تا در آنجا در جوّی آرامتر به‌روان‌درمانی خود ادامه دهد. چون خودش در معرض مزاحمتهای پلیس قرارداشت، بیمناک بود که برای خواهرش نیز مشکلاتی فراهم‌آید. خواهر از این اندرز برآشفت، ترس به‌دل راه نداد، و به پرینکیپو شکایت برد که لیووا به‌او تحکّم می‌کند و او را مرعوب می‌سازد. هنگامی که پدر توصیهٔ لیووا را تکرار کرد، وی با لحنی عجیب مؤدبانه پاسخ داد که حتی به‌خود اجازهٔ اعتراض نمی‌دهد؛ ولی بر دلبستگی خود به‌برلین تأکید کرد و از رفتن خودداری ورزید. حتی از غمخواری پدر و برادر رنجیده‌خاطر شد. مگر پدر او اغلب نگفته‌بود که سرنوشت اروپا، نه سرنوشت بشریت، برای دهها سال در برلین تعیین خواهدگردید؟ مگر به‌همین دلیل نبود که وی نخواسته‌بود که لیووا در محل بماند؟ مگر او پیشنهاد یک تروتسکیست آلمانی راکه می خواست او را به‌عنوان منشی استخدام کند به‌این دلیل رد نکرده‌بود که ننگ می‌دانست که حتی یکی از پیروانش از رزمگاه سیاسی دور بماند؟ پس چرا از او می‌خواستند که برود؟ حس می‌کرد که دست رد بر سینه‌اش نهاده از منزلتش کاسته‌اند.

چون تنهایی او را خرد می‌کرد، پزشکان عقیده داشتند که دست کم بچه‌ای که در پرینکیپو مانده‌بود به‌نزدش آورده‌شود تا ذهنش مشغول باشد و مسؤولیتی احساس کند. اما بچه نیز مشمول فرمان ۲۰ فوریه می‌شد: سِوا، در شش سالگی، رسماً به‌عنوان یک «مهاجر سیاسی بدون تابعیت» ثبت شده‌بود و برای کنسولگریهایی که به‌امور اجازه‌نامهٔ مسافرت و روادید می‌پرداختند مسأله‌ای بوجودآورده‌بود. درخواستها بدین دلیل رد می‌شد که وی فقط به‌همراه پدر و مادر یا پدربزرگ و مادربزرگ می‌توانست سفر کند. بچه در اثر غیبت مادر، که التماس می‌کرد او را فراموش نکنند و مدام قول می‌داد که بزودی بازگردد، سخت ناراحت بود ـ فقط بدشواری توانستند زینا را قانع سازند که چنین پیامهایی نفرستد. اکنون انتظار دیدار مجدد، و بی‌طاقتیِ ملازم با آن، اعصاب بچه و تمامی خانواده را زیر فشار قرارداده‌بود.

زینا، در آن حالت گرفتاری، پیوسته دشوارتر می‌یافت که به‌خود برسد و مقرری

ماهانه‌اش را به‌نحوی معقول خرج کند.[1] خود را سرزنش می‌کرد که وبال پدر شده‌است؛ و به‌محله‌ای فقیرنشین کوچ کرد، و آنجا در میان خانه‌بدوشان و کسانی زندگی می‌کرد که مدام با یکدیگر دعوا می‌کردند، و اغلب میان آنان را می‌گرفت و آنها را از یکدیگر جدا می‌کرد تا کار به‌زد و خورد نکشد. وی از هر گونه تلاش برادر یا پدر برای آنکه او را از آن وضع بیرون بکشند برمی‌آشفت و دچار حمله‌های عصبی می‌شد. پس از یکی از این حمله‌ها کارت پستال خشمگینانه‌ای برای پدر فرستاد و او را از بابت این حمله مقصر دانست، و خواست که به‌حال خود گذارده‌شود.[2]

ناخوشی زینا، و فشاری که این ناخوشی بر تروتسکی می‌آورد، گهگاه موجب کدورت میان تروتسکی و لیووا نیز می‌شد، و تروتسکی از پسر می‌خواست که با خواهرش شکیباتر و مهربان‌تر باشد. با این همه، تکیه و وابستگی تروتسکی به‌لیووا هر چه بیشتر و آسیب‌پذیرتر می‌شد. او را از بابت انتشار بولتین و کار سیاسیش می‌ستود؛ او را محرم اندیشه‌هایش می‌دانست؛ با او مشورت می‌کرد و خواستار اظهار نظرش می‌شد؛ زیر تأثیر ایثار و از خودگذشتگی لیووا، که هزار دلیل برای آن داشت، قرارمی‌گرفت. (مدام لیووا را ملامت می‌کرد که در خرج مقرری ماهانه‌اش به‌نحوی مبالغه‌آمیز صرفه‌جویی می‌کند و مقرریش را صرف بولتین می‌کند.)[3] لیکن سپس دوباره این بدگمانی به‌وی دست‌می‌داد که هماهنگی میان اندیشه‌ها و نظرهایشان فقط از روی مهر پدر و فرزندی است که مایهٔ شادمانی و در عین حال تشویش او بود. رنج درونی تروتسکی هر چه بیشتر می‌گردید و هر چه خسته‌تر می‌شد، به‌همان اندازه تقاضاهایی که از فرزند می‌کرد، سخت‌تر و حتی هوسناکتر بود. چنانکه ناتالیا می‌گفت، تنهایی و انزوای او از آنجا پیدابود که با ناشکیبایی چشم‌براه نامه‌های لیووا بود. اگر چند روز می‌گذشت ونامه‌ای از برلین نمی‌رسید، از خشم منفجر می‌شد، به‌لیووا اتهام ولنگاری می‌زد، و حتی به‌او دشنام می‌داد؛ سپس از دست خودش عصبانی می‌شد، به‌پسر رحم می‌آورد، و دچار اوقات تلخی بیشتری می‌گردید.[4]

بار ناراحتیهای شخصی لیووا نیز به‌اندازهٔ کافی سنگین بود. همسرش از مسکو دربارهٔ زندگی ازهم‌گسیختهٔ خود و شوربختی فرزندشان نامه‌های جگرخراشی می‌نوشت. به‌یاد لیووا می‌آورد که او، به‌رغم اعتراضها و اشکهای وی، به‌خارجه رفت تا در نزد والدین

---

۱. لیووا در نامه‌ای به‌پدرش در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲ وضع زینا را اینگونه توصیف کرده‌بود.
۲. زینا به‌تروتسکی، ۵ و ۲۴ اکتبر ۱۹۳۲.
۳. برای نمونه، رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی، مورخ ۱۱ مهٔ ۱۹۳۲.
۴. این توصیف مبتنی است بر مکاتبات ناتالیا، بخصوص نامه‌اش به‌لیووا به‌تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۲ در بخش بستهٔ بایگانیها.

خود بماند و از پدرش مراقبت کند؛ و اینک نه در نزد والدین خویش است و نه در کنار زن و فرزند. کوشش برای توضیح‌دادن این نکته که در روسیه چه سرنوشتی در انتظار او است فایده‌ای نداشت ــ این زن کارگری بود ساده، بیمار، تهیدست، و نومید؛ و تهدید می‌کرد که به‌زندگی خود پایان خواهدداد.[1] لیووا کاری نمی‌توانست کرد جز اینکه برای بهبود وضع او برایش پول حواله کند. رابطهٔ او با ژان مولینیه نیز فرجامی نیکوتر نداشت. فقط سرسپردگی به‌آرمان پدر به‌وی کمک می‌کرد که بر گرفتاریها و سرخوردگیهای شخصی خود غالب آید. وی، بی‌آنکه خم به‌ابرو آورد، رهنمودهای بیشماری را که از پرینکیپو می‌رسید اجرا می‌کرد؛ تماس با همهٔ گروههای پراکندهٔ تروتسکیست را برقرار نگاه می‌داشت؛ مأموران چاپ روسی را به‌ستوه می‌آورد تا بولتین را بموقع چاپ کنند؛ وسایلی برمی‌انگیخت تا جزوه‌های پدرش بی‌درنگ به‌آلمانی ترجمه شوند و انتشار یابند؛ با کارگذاران ادبی مذاکره می‌کرد؛ و اغلب، با شکم گرسنه، ساعتها در خیابانهای برلین پرسه می‌زد به‌این امید که هموطنی پیدا کند که برای مأموریتی به‌خارجه آمده‌باشد، و وی بتواند اطلاعاتی دربارهٔ روسیه از او بدست‌آورد؛ یا جهانگردی را پیدا می‌کرد که از غرب رهسپار روسیه بود و احیاناً حاضر بود خبری را به‌کسی برساند. علاوه بر این، مرتباً در کلاسهای درس ریاضیات و فیزیک حاضر می‌شد، و در ساعات دیروقت شب به نامه‌نگاری با والدین می‌پرداخت. هیچ چیز بیشتر از اوقات‌تلخی پدر، یا اشارتی در این زمینه که تلاشهای او موافق انتظارات پدر نیست، وی را نمی‌آزرد. بر خود دشوار می‌دید که ناخرسندی پدر را زایل سازد، وضع خود را توضیح دهد، خواستار توضیحی شود، یا عذری بیاورد؛ فقط برای مادر بود که سفرهٔ دل را می‌گشود و شکوه می‌کرد.

ناتالیا، ظریف و شکننده، که در گردباد خطرناک عواطف زینا گیر افتاده‌بود، و گهگاه میان شوهر و پسر قرارمی‌گرفت، هر چه از دستش برمی‌آمد می‌کرد. وی به‌اندازهٔ کافی بصیرت داشت تا موقعیت دشوار هر یک از آنان را بروشنی بفهمد، به‌اندازهٔ کافی مهربان بود که خود را به‌جای هر یک از آنان قراردهد، و به‌اندازهٔ کافی قوی بود که به‌هر یک از آنها یاری دهد. در نامه‌هایش به‌لیووا مدام مسألهٔ زینا را گوشزد می‌کرد، و هر بار، هم برای لیووا و هم برای زینا، شرح تنش تحمل‌ناپذیری را می‌داد که پدرشان، که تمامی وقت را رو در روی جهانی دشمنکام ایستاده‌بود، در آن بسرمی‌برد ــ پس آیا شگفت‌آور بود که گهگاه در محفل خانوادگی از کوره در برود؟ وی نوشت: «می‌دانید که گرفتاری با

۱. نامهٔ زینا در این مورد جزء مکاتبات خانوادگی در بخش بستهٔ بایگانیها محفوظ است.

پدر هرگز بر سر مسائل بزرگ نیست، بلکه بر سر مسائل کوچک است.» او در مسائل بزرگ شکیبایی بیکرانی داشت؛ و در مسائل کوچک بآسانی آزرده‌خاطر می‌شد و حتی ممکن بود بهانه بگیرد. ناتالیا به‌یاد فرزندان می‌آورد که این امر نباید هرگز موجب شود که آنان عشق عمیق و آتشین او نسبت به‌خود را از یاد ببرند یا در آن تردید کنند. به‌لیووا نوشت که «ما هر سه در درد تو سهیم هستیم»، و به‌او التماس می‌کرد که برای پدر بیشتر نامه بنویسد، و نامه‌های «دلگرم‌کننده» بنویسد، و به‌او توصیه می‌کرد که با زینا مهربان‌تر و خوش‌سلوکتر باشد. اما گهگاه ضربه‌ها حتی برای نیروی خستگی‌ناپذیر ناتالیا نیز بیش از حد سنگین بود. «چه باید کرد ــ کاری نمی‌توان کرد»، این کلماتِ حاکی از تسلیم در نامه‌های او به‌لیووا نادر نیستند؛ و او یک بار به‌پسر اعتراف کرد: «من مانند تو می‌نویسم، بر احساسم سرپوش می‌نهم، و چشمهایم را می‌بندم.»[1]

• • • • • • • • • • •

اواخر تابستان ۱۹۳۲ بود. اینک سه سال و نیم از آمدن تروتسکی به‌پرینکیپو می‌گذشت. وی در تمامی این مدت سخت کار کرده‌بود؛ علاقه‌های گوناگونش را تعقیب می‌کرد؛ از هیچ یک از طرفهای مکاتبه‌اش غافل نمی‌شد؛ صفحه‌های بولتین را پر می‌کرد؛ و، غیر از یک دوجین کتابها و جزوه‌های کوچک، زندگی من و سه جلد بزرگ تاریخ انقلاب روسیه را نوشت. (آخرین ضمیمه را، که پایان‌بخش جلد سوم بود، در ۲۹ ژوئن برای آلکساندرا رام فرستاد.) این سالها سالهای کار شگفت‌آور و حاصلخیز بود، بیشتر به‌این دلیل که وی، که از آسان‌نویسی روی برمی‌تافت، تقریباً هر فصل از کتابهایش را اغلب بازنویسی می‌کرد، با شکیبایی بر سر هر صفحه و حتی هر جمله‌ای جان می‌کند.

کار سنگین او را خسته کرده‌بود. سرش پر از طرحهای تازهٔ ادبی بود: قصد داشت که تاریخچه‌ای از جنگ داخلی، زندگینامه‌ای از لنین، زندگینامهٔ مشترکی از مارکس و انگلس، و کتابهایی دیگر بنویسد. اما اوضاع و احوال مانع از آن می‌شد که او کارهای بزرگ را به‌رشتهٔ تحریر درآورد؛ و به‌استراحتی نیاز داشت. بیش از همیشه از محبوس‌ماندن در پرینکیپو کلافه بود؛[2] و رویدادهای سیاسی آرامش را از او می‌گرفت. جریان باریک اخباری که از روسیه می‌رسید بر تلخکامیش بیشتر دامن می‌زد. در آلمان، سوسیالیستها و کمونیستها همچنان بر ریلهای فرسودهٔ خود در لبهٔ پرتگاه حرکت می‌کردند. پیکارش

---

۱. بسیاری از نامه‌های ناتالیا تاریخ ندارند.

۲. در طی همهٔ آن سالهای اقامت در پرینکیپو، تروتسکی فقط یک یا دو بار به‌استانبول رفت تا از مسجد ایاصوفیه دیدن نماید و به‌دندانپزشک مراجعه کند.

تأثیری بر جای نمی‌نهاد. قدرت گروه تروتسکیستی آنجا کمتر از صفر بود. و در سازمان بین‌المللی جناح مخالف مشکلهایی پیدا شد: برادران سوبولویسیوس در دبیرخانهٔ برلین، که بتازگی از او در مناقشه با «انجمن لنینی» چپ افراطی حمایت کرده‌بودند، اکنون در برابر استالینیسم موضع آشتی‌جویانه‌ای گرفته‌بودند که باعث تشویش خاطرش شده‌بود. آه اگر او فقط می‌توانست از آن جزیرهٔ شوم و لعنتی بیرون رود و به‌جریان بزرگ زندگی سیاسی ــ و تمدن ــ نزدیکتر شود!

در آغاز پاییز، دانشجویان سوسیال ـ دموکرات دانمارک از او دعوت کردند که به کوپنهاگ برود و به‌مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب اکتبر سخنرانی کند. وی قبلاً نیز از این دعوتنامه‌ها بسیار دریافت کرده‌بود؛ اما هرگز امکان آن را نداشت که در جایی از اروپا ظاهر گردد.[۱] تردید داشت که حکومت سوسیال ـ دموکرات دانمارک به‌وی روادید دهد، اما این بار دعوت را پذیرفت. هنگامی که روادید حاضر شد، وی نیز آمادهٔ سفر گردید. نهانی این امید مبهم را داشت که شاید بازنگردد، اما به‌اندازهٔ کافی محتاط بود که اجازهٔ بازگشت به‌ترکیه را کسب کند. او و ناتالیا امیدوار نیز بودند که بتوانند سِوا را با خود به کوپنهاگ ببرند، و از آنجا او را به‌نزد زینا بفرستند. اما نتوانستند برای کودک اجازهٔ سفر بگیرند؛ و ناچار شدند که او را در پرینکیپو به‌یکی از منشیها بسپارند.

در ۱۴ نوامبر تروتسکی، به‌همراه ناتالیا و سه منشی، از استانبول براه‌افتاد. نام خود را به‌عنوان آقای سدوف، بدون تابعیت، در فهرست مسافران کشتی نوشت؛ اما این پوشش نتوانست او را از کنجکاوی علنی مصون دارد ــ و تنها هالهٔ راز و شایعه‌ای که گِردَش را گرفته بود ضخیم‌تر ساخت. پراودا، با نقل گفتهٔ برنارد شا، «شیر از بند رسته» را مسخره کرد؛ و این ریشخند، بی‌آنکه قصدی در آن بوده‌باشد، چیزی از بی‌تابیی را فاش می‌ساخت که حکومتها، مراکز پلیس، و مطبوعات بسیاری از کشورها با آن، مراقب سفر وی بودند. اگر او در رأس توطئه‌ای راستین و نیرومند اروپا را درمی‌نوردید، و اگر توده‌های پیروان به‌او شادباش می‌گفتند، سفرش این همه هیجان برنمی‌انگیخت که اکنون به‌عنوان مردی مطرود، به‌همراه زنی پا به‌سن و رنجور و چند طرفدار جوان، در حالی که هیچ حکومتی او را در پناه نمی‌گرفت، برای ایراد فقط یک سخنرانی، پا به‌سفر نهاده‌بود. شایعه‌ها پراکنده می‌شد. روزنامه‌ها دربارهٔ مقصود واقعی سفرش به‌گمانزنی پرداختند؛ تردیدی در این باره نداشتند که سخنرانی بهانه‌ای بیش نیست: برخی مدعی

۱. ضمناً گروهی از دانشجویان ادینبرا از او خواستند اجازه‌دهد که نامزدی وی را برای انتخابات ریاست دانشگاهشان عنوان کنند ــ اما وی مؤدبانه از پذیرفتن این افتخار عذر خواست. (بایگانیها.)

بودند که می‌خواهد در نهان در جایی در اروپا با فرستاده‌ای از سوی استالین دیدار کند؛ برخی دیگر را عقیده بر این بود که وی آهنگ آن دارد که سر به‌توطئه‌ای نهانی علیه استالین بردارد. در بندرهای یونان و ایتالیا، که کشتی در آنها پهلو می‌گرفت، خبرنگاران دورش را می‌گرفتند، ولی وی از سخن گفتن با آنان خودداری می‌کرد. اجازه نیافت که آتن را ببیند. در ناپل از کشتی پیاده‌شد و زیر مراقبت پلیس از ویرانه‌های پومپی دیدار کرد. فرانسویها اجازه ندادند که وی در مارسی پیاده شود؛ پلیس مجبورش ساخت که در دریا به‌قایق موتوری کوچکی سوار شود تا از آنجا به‌اسکلهٔ کوچک دورافتاده‌ای در بیرون از مارسی برده‌شود. وی را با اتومبیل و قطار با شتاب از فرانسه عبور دادند؛ فقط یک ساعت در پاریس توقف کرد، و خبرنگارانی که از مارسی پا به‌پای او می‌آمدند توانستند در دنکرک[1] ــ آنجا که به‌قصد دانمارک سوار بر کشتی گردید ــ به‌او برسند. در سرتاسر فرانسه دشنامهای روزنامه‌های دست راستی بدرقهٔ راهش بود؛ سرمقاله‌نویسان آنها از این فکر به‌خروش آمده‌بودند که «خائن برست ـ لیتوفسک»، مردی که «پس‌اندازهای بیوه‌ها و یتیمها»ی مستمری‌بگیر فرانسوی را «دزدیده» است، چرا باید حق داشته‌باشد که بر خاک فرانسه گام نهد. وی می‌کوشید هیجان را فرونشاند و به‌گزارشگران اطمینان دهد که این «سفر خصوصی و خالی از هر اهمیت سیاسی» است.[2]

در ۲۳ نوامبر وارد دانمارک گردید و در اِسب‌یر[3] پیاده‌شد تا، به‌قول روزنامهٔ پولیتیکن[4]، «از درِ پشت به‌کوپنهاگ برده‌شود». جمعی از کمونیستها نیز پیدا شدند تا علیه‌اش تظاهرات کنند؛ اما، به‌گفتهٔ همین روزنامه، «در لحظه‌ای که تروتسکی ظاهر شد سکوتی عمیق حکمروا گردید ــ شخصیتی تاریخی را می‌دیدند و شاید هم لحظه‌ای تاریخی را».[5] گزارشگران از «آرامش کامل» تروتسکی و تشویش منشیها و سازمان‌دهندگان مسافرت او سخن گفته‌اند. هنوز پایش به‌کوپنهاگ نرسیده‌بود که شاهزاده اوگه[6]، یکی از اعضای خاندان سلطنتی، با همزبانی بخشی از مطبوعات، از «قاتل خانوادهٔ تزار» سخن گفت: دربار دانمارک فراموش نکرده‌بود که مادر آخرین تزار شاهزاده خانمی دانمارکی بود. در عین حال سفیر شوروی نگرانی حکومت خود را از این دیدار ابراز داشت.

---

1. Dunkirk

۲. گفته‌های او به‌مطبوعات فرانسه در تاریخ ۲۱ و ۲۲ نوامبر ۱۹۳۲. بایگانیها.

3. Esbjaerg 4. *Politiken*

۵. *Politiken*, 24 November 1932؛ نیز *Berlingske Tidende* و *Informacion* در همان تاریخ.

6. Aage

سوسیال ـ دموکراتها از تروتسکی استقبال صمیمانه‌ای کردند؛ اما این صمیمیت چندان نپایید. از آنجا که هم خاندان سلطنتی و هم سفارت شوروی ابراز ناخرسندی کردند، وزیران سوسیالیست، که دستپاچه شده‌بودند، ناشکیبا در انتظار رفتنش بودند.

تروتسکی بیشترین کوشش را می‌کرد تا از انظار پنهان بماند. وی در محیطی تا حدی نامألوف اقامت گزیده‌بود: در ویلایی که ریمون مولینیه از رقاصه‌ای مشهور که به سفری هنری رفته‌بود اجاره کرده‌بود ــ اتاقها پر از زیور بودند و بر دیوارها تصویرهای دلربای صاحبخانهٔ غایب آویخته‌بود. سپس روزنامه‌ای محل اقامت تروتسکی را فاش ساخت و عکسی از آن ویلا انداخت؛ و در نتیجه او و همراهانش با شتاب تمام به پانسیونی در حاشیهٔ شهر نقل مکان کردند. حوادث کوچک گوناگونی روی‌داد. اتومبیل مولینیه، که تروتسکی از آن استفاده می‌کرد، به‌نحوی اسرارآمیز ناپدید شد. پس از چند ساعت پلیس، بی‌آنکه هیچ توضیحی بدهد، اتومبیل را بازگرداند و از مالک آن... انگشت‌نگاری کرد. شایعه‌هایی رواج داشت مبنی بر اینکه دشمنان تروتسکی آهنگ آن دارند که جلسه‌ای را که قراربود وی در آن سخنرانی کند بر هم بزنند. و او در تمام مدت مورد مراقبت پلیس و همراهان خود، هر دو، بود؛ فقط یک بار یا دو بار به‌گردشهای سوارهٔ کوتاهی در شهر پرداخت.

سخنرانی بدون اشکال یا اخلال برگذار شد. وی دو ساعت تمام، به‌زبان آلمانی، در برابر تقریباً ۲۰۰۰ شنونده سخن گفت. موضوع سخنرانی انقلاب روسیه بود. چون مقامهای دولتی این شرط را قائل شده‌بودند که وی از مناقشه بپرهیزد، وی کمی پروفسورمآب جوهر کتاب انقلاب خود را که تازه تمام شده‌بود برای شنوندگانش شرح داد. اما خویشتنداری او ژرفا و قدرت اعتقادش را در پردهٔ استتار ننهاد؛ سخنرانی نوعی توجیه حقانیت انقلاب اکتبر بود، و تأثیر آن خاصه از آن رو بیشتر بود که جنبهٔ دفاعیه نداشت و او به‌ناکامیها و اشتباهها آشکارا اعتراف کرد. تقریباً بیست و پنج سال بعد شنوندگان آن سخنرانی یاد لذتی را در خاطر داشتند که آن شاهکار سخنوری در آن وقت برایشان پدیدآورده‌بود.[1] وانگهی، این آخرین باری بود که تروتسکی در برابر جمعی بزرگ سخن می‌گفت.

دربارهٔ فعالیتهای دیگر او در کوپنهاگ می‌توان از مصاحبه‌ها و سخنانی رادیویی به‌انگلیسی برای ایالات متحد یاد کرد. وی در این گفتار گفت: «انگلیسی من، انگلیسی

---

۱. در ۱۹۵۶ من در کوپنهاگ سخنرانی کردم، و در میان شنوندگان با تعدادی از کسانی رو به‌رو شدم که از جلسهٔ فراموش‌نشدنی ۱۹۳۲ که در آن حضور داشته‌بودند با من سخن گفتند. (دویچر)

ضعیف من، تناسبی با ستایش من از فرهنگ آنگلوساکسون ندارد.» وی، در پاسخ کسانی که با تأکید بر تحولات قهقرایی در اتحاد شوروی (که در سرنوشت خود او نمایان بود) علت وجودی انقلاب اکتبر را انکار می‌کردند، گفت که «در انتقاد، مانند هر فعالیت آفریننده‌ای، چشم‌اندازی لازم است». پانزده سالی که از انقلاب اکتبر گذشته‌است «بر صفحهٔ ساعت تاریخ فقط یک دقیقه» است. جنگ داخلی امریکا نیز معاصران را برآشفته بود. لیکن «از درون جنگ داخلی، ایالات متحد کنونی، با نیروی ابتکار بیکران عملی، شیوه‌های فنی عقلانی، و شور اقتصادی آن، برآمد. این دستاوردها... بخشی از پایهٔ جامعهٔ جدید را تشکیل خواهندداد.»[1] وی به‌مصاحبه‌گران امریکایی گفت که اگر چه بحران ۱۹۲۹ بر کشور آنها دوران سختی را تحمیل کرد، ولی مقام ایالات متحد در برابر بقیهٔ جهان سرمایه‌داری ترقی کرد. وی به‌گزارشگران فرانسوی گفت که اگر دفاع از اتحاد شوروی ایجاب کند، همکاری خود را هرگز از استالین دریغ نخواهدداشت: «در سیاست نه احساس شخصی مطرح است، نه روح انتقام‌جویی. در سیاست چیزی جز کارایی مطرح نیست.»[2]

چهار سال بعد، طی تصفیهٔ بزرگ و دادرسی علیه زینوویف، کامنف، و دیگران، بخش تعیین‌کننده‌ای از اتهامات دادستان علیه تروتسکی و متهمان نامبرده بر این ادعا بنا شده‌بود که وی، در آن آخرین هفتهٔ نوامبر سال ۱۹۳۲، از کوپنهاگ سرنخهای توطئه‌ای عظیم را به‌هم وصل کرد و به‌پیروانش دستور داد که استالین، وروشیلوف، و دیگر اعضای دفتر سیاسی را بقتل‌برسانند، صنعت را ویران کنند، کارگران روسی را دسته دسته مسموم سازند، و قدرت اقتصادی و نظامی کشور را از بین ببرند تا سرمایه‌داری را بازگردانند. به‌گفتهٔ ویشینسکی[3]، دادستان کل، تروتسکی، با معاونت پسرش، گولزمان، فریتس داویت[4]، و برمان یورین[5] ــ سه نفری که در پشت سر زینوویف و کامنف بر نیمکت متهمان نشسته‌بودند ــ را پذیرفت و دستورهایش را بدانان داد. نیازی نیست که در اینجا این اتهامها و «اعترافها»ی متهمان، که به‌عنوان دلیل آورده شده‌بود، بتفصیل رد گردند. جانشینان استالین، که بیست سال از این اتهامها حمایت می‌کردند، آنها را باطل شمرده‌اند؛ در کنگرهٔ بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی، خروشچف، که همچنان به‌وسیلهٔ روح تروتسکی تسخیر شده‌بود، شرح داده‌است که این اتهامها چگونه

---

۱. او برای «دستگاه سخن‌پراکنی کولومبیا» سخن راند. رادیو دانمارک از پخش‌کردن سخنرانی وی خودداری کرد.

۲. عبارت داخل گیومه در متن به‌فرانسه آمده‌است. ــ م.

3. Vyshinsky 4. Frits David 5. Berman Yurin

جعل می‌گردید و این «اعترافها» چگونه از راه ارعاب گرفته‌می‌شد. حتی مدتها پیش از آن، در طی همان محاکمه‌ها، تروتسکی کیفرخواست را با افشاکردن پوچیها و تضادهایش بی‌اعتبار کرده‌بود. مثلاً میهمانخانهٔ بریستول[1]، که ویشینسکی از روی حماقت آن را به عنوان ستاد اصلی تروتسکی در کوپنهاگ قلمداد کرده‌بود، اصلاً وجود نداشت، زیرا چندین سال پیش تخریب شده‌بود. لیووا، که به‌ادعای ویشینسکی در کوپنهاگ نقش رئیس ستاد رهبرتروریستها را بازی‌می‌کرد، اصلاً همراه پدرش به‌پایتخت دانمارک نیامده بود. تروتسکی توانست به‌یاری توصیف دقیق خود هر مرحله از سفرش را بازسازی کند، و از گواههایی نام ببرد که گفته‌هایش را تأیید کنند.[۲]

در کوپنهاگ اشخاص پیرامون او بیش از حد معمول بودند. علاوه بر سه منشیی که با او آمده‌بودند، بیست و پنج تن از پیروان آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، و دیگران نیز، از جمله مولینیه، ناویل، اسنولیت، و ژرار روزنتال[۳]، وکیل فرانسوی تروتسکی، جمع شده بودند. گروهی از دانشجویان از هامبورگ آمده‌بودند تا با او دیدار کنند و از او مراقبت بعمل‌آوردند. دیدارکنندهٔ دیگر اوسکار کوُن[۴]، اهل آلمان، وکیل سرشناس دادگستری و یار کارل لیبکنشت بود، که وکالت تروتسکی را در آلمان بر عهده داشت. حضور این همه طرفدار برای تروتسکی امکان برگذاری «کنفرانس بین‌المللی» غیررسمی را فراهم‌آورد که در آن راجع به‌موقعیت در آلمان و امور گروههای گوناگون تروتسکیست بحث می‌کردند. هیچ چیز نمی‌توانست کمتر از این جمعِ کوچکِ سرسپردگانِ مشتاق و پرگوی فرقه‌ای بی‌نفوذ، کانون توطئه باشد. یگانه انگلیسی شرکت‌کننده در این جمع می‌گوید: «هر کسی بیکرانه سخن می‌گفت، مگر تروتسکی که در اتاقش به‌کار مشغول بود یا چیزی دیکته می‌کرد.»[۵] پنج سال بعد هر کدام از این حاضران، اگر در زندان یا اسارتگاه نازیان نبودند، گواهی می‌دادند که از کسانی که، به‌ادعای ویشینسکی، در کوپنهاگ اوامر تروتسکی را دریافت داشته‌اند، اصلاً هیچ یک در آنجا نبودند و یا، بدون جلب توجه نگهبانان بسیار، مخفیانه نزد او نرفتند. تنها مردی که با روسیه ارتباط داشت و به‌نزد تروتسکی رفت، سنین ـ سوبولویسیوس بود. او آمده‌بود تا خود را از این سوءِ ظن تبرئه کند که مأمور

1. Bristol

۲. *The Case of Leon Trotsky*, pp. 135-7 و بخش بستهٔ بایگانیها.

3. Gerard Rosenthal 4. Oscar Cohn

۵. شرکت کنندهٔ انگلیسی، که من از بابت این اطلاعات به‌وی مدیونم، آقای هری ویکس‌بود. وی می‌بایست به‌یاری ملوانانی روسی که به‌بنادر انگلیسی می‌آمدند، نوشته‌های تروتسکی را به‌اتحاد شوروی برساند؛ و تروتسکی در این باره به‌وی اختیار کتبی داد.

استالین است، و یک یا دو ساعتی را نزد تروتسکی گذراند، و تروتسکی با وی نه به‌عنوان عامل محرک بلکه به‌عنوان مخالف سیاسی رفتار کرد: سوبولویسیوس در نامه‌هایش آشکارا و تا حدی بدرستی از این امر انتقاد کرده‌بود که تروتسکی دستاوردهای صنعتی و نتایج و آثار پایدار اشتراکی‌سازی استالین را دست کم می‌گرفت. تا آنجا که از نامه‌هایی که آنان سپس به‌یکدیگر نوشتند برمی‌آید، دیدار آنان در کوپنهاگ به‌رفع اختلافهایشان انجامید. به‌هر حال سوبولویسیوس در هیچ یک از محاکمه‌های مسکو به‌عنوان شاهد حضور نیافت. چنین می‌نماید که او در محاکمه‌ها نیز سهمی نداشته‌است، وگرنه دادستانی شرحی واقع‌بینانه‌تر از آنچه ویشینسکی اظهار داشت، از محیط پیرامون تروتسکی در کوپنهاگ می‌داد.

بدین ترتیب اقامت تروتسکی در دانمارک تقریباً بی‌حادثه بود. وی پس از آن سخنرانی همگانی فقط یک بار در برابر گروهی کوچک از دانشجویان دانمارکی که از او دعوت کرده‌بودند سخنرانی کرد. میزبان او پیشامد غریب زیر را شرح داده‌است:

> تروتسکی و پنج یا شش نفر دیگر در خانهٔ من بودند که ناگهان دوستی به‌وسیلهٔ تلفن به‌من خبر داد که روزنامه‌ای خبری تلگرافی از مسکو درج کرده‌است که زینوویف مرده‌است. تروتسکی برخاست، عمیقاً تکان خورد، و گفت: «من با زینوویف مبارزه کرده‌ام... از برخی جهات هم با وی همداستان بودم. اشتباههای او را می‌دانم، ولی فعلاً نمی‌خواهم بدان فکر کنم. فقط می‌خواهم به‌این واقعیت بیندیشم که وی در تمامی عمر می‌خواست برای جنبش کارگری مبارزه کند....» سپس تروتسکی یک‌چند با کلماتی بلیغ از هماورد و همرزم درگذشته‌اش سخن گفت... شنیدن سخنرانی پرآب و تاب او در این گروه کوچک بسیار هیجان‌انگیز بود.[1]

هیچ حاشیه‌نشینی، حتی دوستان و منشیان تروتسکی نیز، از سرخوردگی و رنجی که در کوپنهاگ به‌وی دست داده‌بود آگاهی نیافتند. برای وی همین نکته به‌اندازهٔ کافی اندوهبار بود که وی می‌بایست در زیر فشار آن همه اقدامهای احتیاطی و در برابر آن همه دشمنی از میان اروپا بگذرد تا در دانمارک سخنرانی کند و سپس به‌پرینکیپو بازگردد. وی به‌تلاشهای ترحم‌انگیزی دست زد تا بازگشت را، اگر چاره‌ناپذیر نباشد، دست کم بتعویق‌افکند. وی به‌روزنامه‌نگاران امریکایی با دلتنگی گفت که چقدر مایل است که یکچند «منظرهٔ جهان را از نیویورک بنگرد»، و افق را «از بلندی آسمان‌خراش» تماشا کند.

۱. *The Case of Leon Trotsky*, p. 147. شایعهٔ درگذشت زینوویف روز بعد تکذیب شد.

«به‌من بگویید که آیا این رؤیایی آرزویی است که من فکر کنم که دو یا سه ماهی در یکی از کتابخانه‌های بزرگ امریکا کار کنم؟ امیدوارم که کشورهای دیگر به‌نمونهٔ پسندیدهٔ حکومت دانمارک اقتدا کنند.»[1] اما این «نمونه» آموزنده نبود: حکومت دانمارک حاضر نشد که برای مدتی کوتاه هم که شده به‌وی پناهندگی دهد. اوسکار کُون بیهوده به استائونینگ[2]، نخست‌وزیر سوسیالیست دانمارک و دوست خود، روی‌آورد؛ تروتسکی بیهوده از استائونینگ خواست که روادیدش را دو هفته‌ای تمدید کند تا وی و همسرش بتوانند در کوپنهاگ از معاینهٔ پزشکی بهره‌مند گردند. وی بیهوده از سوئد نیز درخواست روادید کرد. این روادید بظاهر به‌موجب ایرادهایی که از طرف آلکساندرا کولونتای ــ رهبر پیشین جناح مخالف کارگری و سفیر کنونی شوروی ــ ابراز شده‌بود از وی دریغ شد.

فشار آورنده‌تر از چهار دیواری خصومتی که وی از نو با آن رو به‌رو شده‌بود، نگرانی او از بابت زینا بود که تندرستیش از بد بدتر می‌شد. تروتسکی احتمالاً در راه سفر به دانمارک این نامهٔ ترسناک را که در حکم بدرودی متهم‌کننده بود دریافت داشت. زینا به او نوشت: «تو بسیار ناشکیبا هستی و بنا بر این گهگاه زیاد حرارت بخرج‌می‌دهی. آیا معنای چیزی چنین پیچیده و در عین حال ساده را که غریزه نام دارد... و آن را نباید دست کم گرفت... می‌دانی؟ چه کسی می‌گوید که غریزه کور است...؟ این حرف درست نیست. غریزه چشمهایی سخت تیزبین دارد که می‌تواند در تاریکی ببیند... و زمان و مکان را درنوردد ـــ بیهوده نیست که غریزه حافظهٔ نسلها است و با شروع خودِ زندگی آغاز می‌شود. می‌تواند به‌انواع هدفها معطوف شود. هولناکتر از همه این است که به‌نحوی اشتباه‌ناپذیر و بی‌رحمانه همهٔ آن کسانی را که در سر راهش قرارگیرند منکوب می‌کند.» او بر «پیش‌آگاهیها»، «تصورهای بدگمانانه»، و «حساسیت فوق‌العاده شدید»ی تأمل کرد که ذات غریزه را تشکیل می‌دهند؛ و ادامه داد: «باعث وحشت تو نخواهدشد اگر بگویم که لحظه‌ای بود که چنین چیزی مرا لمس کرد؛ ولی من خود را با خشمی هولناک به‌عرصهٔ نبرد افکندم. و هیچ کس حمایتم نکرد. پزشکان مرا فقط گمراه کرده‌اند... می‌دانی چه چیز مرا استوار نگاه‌داشته‌است؟ اعتقاد به‌تو. به‌رغم هر آنچه چنین ساده و روشن بود، به‌رغم همه چیز... و آیا این غریزه نیست؟»[3]

لیووا قراربود به‌کوپنهاگ بیاید تا، از جملهٔ کارهای دیگر، دربارهٔ زینا با والدین

---

۱. از گزارشی برای روزنامه‌نگاران امریکایی، در بایگانیها.

2. Stauning

۳. نامه بی‌تاریخ است، اما قراین حاکی از آن است که نامه در نوامبر ۱۹۳۲ نوشته شده‌است.

به‌مشورت بپردازد؛ اما مشکلات رفع‌نشدنی گذرنامه و روادید موجب شد که در برلین بماند. وی در آن اثنا نامه‌های هشداردهنده‌ای دربارهٔ رفتار زینا می‌نوشت: ذهن او مدام آشفته‌تر می‌شود؛ اگر سِوا، پسرش، را به‌برلین بفرستند، نخواهدتوانست به‌او برسد؛ و او در رسیدگی‌کردن به‌خودش هم مدام ناتوانتر می‌شود. لیووا نگران سیاست‌بازیهای نامتعادل او بود. آشکارا با حزب کمونیست آلمان تماس گرفته‌بود؛ و می‌ترسید که مبادا در معرض تعقیب پلیس قرارگرفته‌باشد. در طی روزهای پس از کناره‌گیری فون پاپن به‌او می‌گفت: «مگر نمی‌بینی، مگر نمی‌بینی که آلمان اکنون مستقیماً به‌سوی انقلابی [کمونیستی] پیش‌می‌رود؟»[1] لیووا به‌والدین خود توصیه می‌کرد که هر چه در توان دارند بکنند تا زینا را به‌اتریش بفرستند. هر روز، و گهگاه روزانه دو بار، تروتسکی یا ناتالیا با دلی نگران به‌لیووا تلفن می‌کردند، خواستار اخبار بیشتری می‌شدند، و می‌پرسیدند که آیا پزشکان هم به‌مصلحت نمی‌دانند که مسؤولیت فرزند را بر عهدهٔ زینا بگذارند، و به‌لیووا اصرار می‌کردند که به‌کوپنهاگ بیاید.

هشت روز بدین‌سان گذشت؛ همان روزهایی که، چنانکه جهان بعدها دریافت، تروتسکی به‌این منظور از آن استفاده کرده‌بود که توطئهٔ سهمناک خود علیه حکومت شوروی را باجرادرآورد. وی آن روزها را با این فکر بسرمی‌آورد که علیه بیدادی به «توطئه» بپردازد که مقررات معمولی گذرنامه و روادید بر کسانی روامی‌دارد که تابعیتی و موطنی ندارند. وی از هر گونه نفوذ یا رویدادی تصادفی، و از هر نیرنگ معصومانه و تردستی تبلیغاتی، سود برمی‌گرفت تا چند هفته یا حتی چند روز در دانمارک یا جای دیگری در اروپا بماند. در آن اثنا، ناتالیا به‌ادوار اریو، نخست‌وزیر فرانسه، متوسل شد و از او خواهش کرد که بگذارد او و تروتسکی، در راه بازگشت به‌ترکیه، لیووا را در پاریس ببینند. چون هشت روزی که روادید دانمارکی تروتسکی اعتبار داشت سپری شد، وی اعلام داشت که به‌کشتی نرسیده‌است و نمی‌تواند برود. شاید می‌اندیشید که در حالی که در انتظار کشتی بعدی است، ممکن است لیووا برسد! شاید می‌توانستند چاره‌ای بیندیشند و ببینند که آیا بچه را نزد زینا بفرستند، و چگونه؟ شاید، شاید دل حکومتی نرم شود و آنان در جایی در این قارهٔ نامیهمان‌نواز روادیدی بدست آورند؟ اما دولت دانمارک پافشاری می‌کرد که زمان بسرآمده‌است و او باید برود؛ و او را با شتاب تمام با اتومبیل از کشور بیرون بردند تا پیش از انقضای مهلت روادید به

۱. منقول از نامهٔ لیووا به‌والدینش، مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲.

کشتی برسد. و بدین ترتیب تروتسکی، ناتالیا، و منشیها دانمارک را در دوم دسامبر ترک گفتند. این بار تظاهرات مخالفی در اسکله صورت نگرفت، اما کسی هم برای بدرقه نیامده بود.

. . . .

هنگامی که کشتی وارد آنتورپ[1] شد، بندر از پلیس سیاه شده و کمربندی دور آن کشیده شده‌بود. مأموران مرزبانی به‌کشتی آمدند تا از تروتسکی بازجویی کنند؛ وی از پاسخ‌دادن به‌آنان خودداری کرد، و گفت که بازجویی به‌این دلیل غیرقانونی است که او در بلژیک پیاده نشده‌است. کار به‌دعوا کشید؛ تهدید به‌بازداشت شد؛ و هیچ یک از همراهان اجازه نیافتند که کشتی را ترک گویند.

در این لحظه خاطره‌ای بیادش‌آمد که ده سال از آن گذشته بود. در سال ۱۹۲۲، هنگامی که دورا کاپلان در مسکو به‌علت سوءِ قصد به‌جان لنین محاکمه می‌شد، امیل واندرولده، سوسیالیست مشهور بلژیکی و رئیس بین‌الملل دوم، خواهش کرده‌بود که وکالت متهم را بر عهده گیرد. خواهش او پذیرفته‌شد؛ واندرولده از آن فرصت بهره گرفت تا در یک دادگاه شوروی به‌نظام حکومتی شوروی حمله کند. وی در نامه‌ای سرگشاده به‌تروتسکی نیز همین کار را کرد. تروتسکی، که در سال ۱۹۲۲ نامه را بی‌جواب گذاشته بود، اکنون ــ در حالی که کشتی وی در بلژیک لنگر انداخته‌بود ــ بر آن شد که پاسخ آن را بدهد. واندرولده در آن اثنا نخست‌وزیر پادشاه شده‌بود، و حتی در بیرون از حکومت در سیاست بلژیک مقام بلندی داشت. تروتسکی به‌او نوشت:

> حکومتی که من عضو آن بودم نه تنها به‌شما اجازه داد که به‌اتحاد شوروی بیایید، بلکه در دادگاه وکالت کسانی را بر عهده گیرید که کوشیده‌بودند رهبر نخستین کشور کارگری را بقتل‌برسانند. شما، در دفاعیه‌ای که ما در مطبوعاتمان منتشر کردیم، مکرر به‌اصول دموکراسی استناد کردید. این حق شما بود. در ۴ دسامبر ۱۹۳۲ من و همراهانم از بندر آنت‌ورپ گذر می‌کردیم. من قصد ندارم که در اینجا دیکتاتوری پرولتاریا را موعظه کنم، یا وکالت کمونیستها و اعتصابیانی بلژیکی را بر عهده گیرم که، تا آنجا که من می‌دانم، سوءِ قصدی به‌جان وزیران نکرده‌اند. [با این همه] آن بخشی از بندر که کشتی ما در آن لنگر انداخته کاملاً محاصره شده‌است. در هر دو سو، چپ و راست، قایقهای پلیس کشیک می‌دهند. ما امکان یافتیم که از عرشهٔ کشتی شاهد رژهٔ مأموران پلیس دموکراسی باشیم.... این نمایش مؤثری بود! در اینجا تعداد پاسبانها و مأموران آگاهی از تعداد ملوانها و کارگران

---

1. Antwerp

بندر بیشتر است. کشتی ما مانند زندان موقت است، و بخش بندر جلو آن به‌حیاط زندان می‌ماند.[۱]

وی البته می‌دانست که این پذیرایی و ناراحتی‌های ملازم با آن «در مقایسه با تعقیبی که کارگران و کمونیستهای مبارز معمولاً می‌بایست تحمل کنند بازیچه‌ای بیش نیست این واقعیتها را تنها بدان منظور یادآور می‌شد که پاسخ سخنان درشتی را که واندرولده در سال ۱۹۲۲ علیه بلشویسم و دموکراسی بر زبان آورده‌بود بدهد، زیرا مدتها بود که مهلت آن رسیده‌بود:

مطمئنم که اشتباه نمی‌کنم اگر بلژیک را در شمار دموکراسیها بیاورم. جنگی [۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸] که شما کردید جنگی برای دموکراسی بود، مگر نه؟ شما پس از جنگ به‌عنوان وزیر و نخست‌وزیر در رأس دولت بلژیک قرارداشته‌اید. برای آنکه دموکراسی به‌پختگی برسد، به‌چه چیز دیگری نیاز بود؟... چرا از دموکراسی شما بدین شدت بوی دولت پلیس پروس برمی‌خیزد؟ چگونه می‌توان پذیرفت که دموکراسیی، هر گاه بلشویکی تصادفاً به‌مرزهایش نزدیک شود دچار لرزش عصبی گردد، و هرگز یارای آن نداشته‌باشد که مبارزهٔ طبقاتی را خنثی کند و گذار مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم را تضمین نماید؟

آه، بله، تروتسکی از گ. پ. او. و تعقیب سیاسی در اتحاد شوروی خوب خبر داشت. اما حکومت شوروی دست کم لاف از فضایل دموکراتیک نمی‌زد؛ و به‌هویت دیکتاتوری پرولتاریایی خود آشکارا معترف بود؛ و یگانه معیاری که می‌بایست با آن دربارهٔ شوروی داوری کرد این بود که آیا گذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم را تضمین می‌کند.

دیکتاتوری روشها و منطق خاصی برای خود دارد، که بسیار دقیق است. کم پیش‌نمی‌آید که... انقلابیانی که دیکتاتوری را برقرارکرده‌اند خود قربانی منطق آن گردند.... ولی من در برابر دشمنان طبقاتی نه فقط مسؤولیت کامل انقلاب اکتبر... بلکه مسؤولیت اتحاد شوروی، به‌صورتی که امروز هست، از جمله آن حکومتی را نیز می‌پذیرم که مرا تبعید کرده و از تابعیت خود محروم ساخته‌است. [اما] شما ــ شما از سرمایه‌داری به‌نام دموکراسی دفاع می‌کنید. پس این دموکراسی درکجا است؟ به‌هر حال آن را در بندر آنت‌ورپ نمی‌توان یافت.

1. *B. O.*, no. 32, December 1932.

با این همه، او آبهای بندر آنت‌ورپ را «بدون کمترین بدبینیی» ترک کرد. در برابر دیدگان او تصویرِ «کارگران ستبر و جدّی فلاماندری، پوشیده از غبار زغال»، قرارداشت که به‌وسیلهٔ خط زنجیر پلیس از کشتی جدا بودند، «صحنه را خاموش می‌نگریستند، هر کسی را برانداز می‌کردند»، کسانی را که «از خودشان» بودند می‌شناختند، برای مأموران پلیس به‌شوخی دست تکان می‌دادند، و به‌مسافر خطرناک روی عرشه دوستانه لبخند می‌زدند، و «انگشتهای پینه بستهٔ خود را به‌کلاهشان می‌گذاشتند» تا سلامی داده‌باشند. «هنگامی که کشتی در مه از کنار جرثقیلهایی می‌گذشت که به‌علت بحران اقتصادی بیکار افتاده‌بودند، صدای بدرود دوستان ناشناس ولی وفادار در اسکله طنین انداخت. من در حالی که این سطور را بین آنت‌ورپ و فلوسینگن[1] می‌نویسم، برای کارگران بلژیک سلامهایی برادرانه می‌فرستم.»

• • • • • • • • • • •

در ۶ دسامبر، تروتسکی و ناتالیا در ایستگاه راه‌آهن شمال پاریس پیاده شدند، و در آنجا در حلقهٔ محکم پلیس از انبوه مسافران جدا گشتند. آنجا لیووا در انتظار آنان بود: اریو با درخواست ناتالیا موافقت کرده‌بود. تروتسکی در مرز خبر یافت که در مارسی باید نُه روز به‌انتظار کشتیی که به‌استانبول می‌رفت بماند. از این تأخیر شادمان شد. مولینیه در حومهٔ مارسی اقامتگاهی اجاره کرد؛ و تروتسکی دوستان را دعوت کرد که چند روزی را در آنجا با وی بمانند. اما هنوز به‌مارسی نرسیده‌بود که پلیس به‌وی خبر داد که حتی یک روز هم نمی‌تواند به‌اقامت بپردازد و باید بی‌درنگ سوار بر یک کشتی بارکشی ایتالیایی گردد که تصادفاً همان شب حرکت می‌کرد. وی با اعتراض سوار آن کشتی شد؛ اما چون دریافت که کشتی دارای اتاقهایی برای اقامت مسافران نیست و وی باید پانزده روز در راه بماند، و گذشته از این بیمناک بود که شاید دامی برایش گسترده باشند، دوباره به‌ساحل بازگشت. نیمه شب بود. پلیس کوشید او را بزور به‌کشتی ببرد؛ اما موفق نشد. همهٔ آن جمع، در حالی که ژاندارمها گرداگردشان را فراگرفته‌بودند، تا نزدیک صبح شبی سرد و زمستانی را در بندر گذراندند. تروتسکی از همان بندر تلگرامهای اعتراضی برای اریو، وزارت کشور، بلوم[2] و تورز فرستاد؛ درخواستی هم برای روادید عبور از ایتالیا به‌رم فرستاد. پیش از دمیدن روز، پلیس، او و ناتالیا را به‌هتلی برد و بدانان دستور داد که خود را برای حرکت فوری آماده نگاه‌دارند.

---

1. Flüssingen 2. Blum

روز فرارسید، ساعتها گذشت، اما از اریو در پاریس پاسخی نیامد. خنده‌دار اینکه وزارت کشور موسولینی بی‌درنگ پاسخ داد و با روادید عبور موافقت کرد. سپس پلیس تروتسکی و ناتالیا را با شتاب تمام به‌اولین قطاری آورد که به‌ایتالیا می‌رفت. هنگامی که آنان از لیووا خداحافظی می‌کردند، زنجیری از پلیس میانشان قرارداشت. فقط یک روز را با او گذرانده‌بودند، روزی پر از زحمت، بدان‌سان که، به‌قول ناتالیا، حتی فرصت آن نیافتند که یکدیگر را ببینند، چه رسد به‌آنکه خود را از بار نگرانیهایی که بر ذهنشان سنگینی می‌کرد خالی کنند ــ فقط ناراحتی‌ها و سوءِ تفاهمهای ناشی از اوضاع و احوال میانشان ردّ و بدل شده‌بود.

در قطار، تروتسکی و ناتالیا دربارهٔ پوچی و بیهودگی هر آنچه گذشته‌بود اندیشه می‌کردند. خسته و آزرده بودند. چنان بود که گویی تمامی بار زندگی، کینهٔ ملال‌انگیز حکومتها و ژاندارمها، بدبختی زینا و سرگردانی آنها به‌خاطر بچه‌شان، جملگی یکباره بر آنها فرود آمده‌بود. از درون مرز ایتالیا، ناتالیا به‌لیووا نوشت: «ما مدتها، مدتهای دراز، با پدر در اتاقک تاریک قطار نشستیم و گریستیم....»[1]

صبح روز بعد در ونیز، که آنان پیشتر هرگز آنجا را ندیده‌بودند، از خواب برخاستند؛ و چشمان حیرت‌زدهٔ آنان از پشت پردهٔ اشک به‌درخشش و شکوه سان مارکو[2] افتاد.

• • • • • • • • • • •

در ۱۲ دسامبر آنان در پرینکیپو پیاده شدند. «شیر ازبندگریخته» به «قفس» خود بازگشته‌بود؛ اما چنین می‌نمود که به‌بازگشت خو گرفته‌باشد. شاید زیبایی جزیره، ادبی که کارمندان مرزی ترکیه به‌وی نشان‌دادند، و چهره‌های صادق ماهیگیران بویوک آدا که شادمانه و خندان به‌وی خوشامد گفتند، اعصابش را آرام ساخت. قفسه‌های کتاب و میزهای تحریر، که نامه‌ها و روزنامه‌ها بر آنها انباشته شده‌بود، او را به‌کار بازمی‌خواندند. وی بعدها در کتابچهٔ یادداشتش نوشت: «قلم به‌دست در پرینکیپو کارکردن، حال آدم را جا می‌آورد، خاصه در پاییز و زمستان که جزیره خالی است و دارکوبها به‌باغ می‌آیند.» هنگامی که از پنجره به‌بیرون نگاه‌می‌کرد، دریا، که ماهیها دسته‌دسته در آن تا ساحل پیش‌می‌آمدند، چونان برکه‌ای آرام بود. پس از آن همه کشمکش و ناآرامی در هفته‌های گذشته، آرامش جزیره، که هرگز به‌سبب صدای موتور و زنگ تلفن برهم‌نمی‌خورد،

---

۱. ناتالیا به‌لیووا، ۱۶ دسامبر ۱۹۳۲. بخش بستهٔ بایگانیها. نیز رجوع شود به‌گفته‌های تروتسکی خطاب به‌مطبوعات در بریندیزی در ۸ دسامبر. بایگانیها.

2. San Marco

فرصتی برای استراحت بود و موجب اندیشه‌کردن می‌گردید.

و بدین ترتیب آخرین هفته‌های سال بخوبی و آرامی گذشت. یگانه پیشامد ناساز، اما نه چندان مهم، مربوط به‌گسستن قطعی از سنین ـ سوبولویسیوس بود، که در برلین پیشنهاد کرده‌بود که دبیرخانهٔ بین‌المللی جناح مخالف از یکی از حمله‌های شدید تروتسکی به‌استالین خود را کنار بکشد.[1] این پیشامد تروتسکی را حیرت‌زده کرد، اگر چه وی ماهها پیش از آن به‌سوبولویسیوس نوشته‌بود که «حزب با تمام قوا شما را به‌سوی خود می‌کشد». اما پنداشته‌بود که در کوپنهاگ با یکدیگر بتوافق‌رسیده‌اند. در ۱۸ دسامبر به‌سوبولویسیوس نوشت: «شما به‌من گفتید که سفرتان به‌اتحاد شوروی شما را به‌طور قطع متقاعد کرده‌است که جناح مخالف حق دارد.» حتی اکنون نیز فکر بازی غیر صادقانه‌ای به‌ذهن تروتسکی نرسید، بلکه می‌انگاشت که سنین مجذوب «جاذبهٔ حزب» شده‌است و شاید همین امر موجب گردیده‌باشد که وی تسلیم شود. به‌سنین هشدار داد که «تسلیم، همان مرگ سیاسی است»؛ و به‌وی اندرز داد که در امور تأمل کند و بیندیشد. آشکارا اسفناک بود که یکی از پیروان هوشمند و یاری‌دهنده را ازدست‌می‌داد؛ اما گسستن صورت‌پذیرفت، و سنین اندکی بعد از افق زندگی تروتسکی ناپدید گردید.[2]

در این هفته‌های استراحت، تروتسکی ماهیگیری را «ازبین‌برندهٔ دیرین اندوه و آرام‌بخش اندیشه‌های ناآرام» می‌یافت. در یادداشتهایی که وی اندکی پیش از ترک پرینکیپو به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌بود، ورزش ماهیگیری را اندکی به‌شیوهٔ والتن[3] شرح می‌دهد، و تصویری عاطفی از دوستداران ماهیگیری، خاصه یونانی جوان و تقریباً بی‌سوادی بدست‌می‌دهد خاراالامبوس[4] نام، که اغلب با وی رهسپار دریا می‌شد.[5] «ماهیگیری در خونِ» یونانی جوان بود؛ نیاکان او، تا آنجا که در یادها مانده‌بود، ماهیگیر

---

۱. رجوع شود به‌مکاتبات تروتسکی با برادران سنین ـ سوبلن سوبولویسیوس به‌تاریخ ۱۵، ۱۶، ۱۸، و ۲۲ دسامبر ۱۹۳۲. حملهٔ تروتسکی به‌استالین ("Obeimi rukami")، که مورد اعتراض آنان قرارگرفته‌بود، در همان ماه در نشریهٔ *B. O.*, no. 32، بچاپ‌رسید. تروتسکی در این مقاله استالین را متهم کرده‌بود، که بدون پای‌بندبودن به‌اصول اخلاقی با سرمایه‌داری امریکا لاس زده‌است ــ پایهٔ این اتهام مبتنی بر مصاحبه‌ای بود که استالین با شخصی به‌نام تامس کمبل، یکی از کارشناسان مهندسی امریکا و نویسندهٔ کتابی دربارهٔ روسیه، انجام داده‌بود. کمبل از قول استالین نقل کرده‌بود که نخستین دلیل گسیختگی رابطهٔ میان او و تروتسکی آن بود که تروتسکی علاقه داشت که انقلاب را به‌کشورهای دیگر گسترش دهد، اما تمایل او، یعنی استالین، آن بود که «همهٔ تلاشها را به‌کشور خودش محدود سازد». استالین بعداً انکار کرد که چنین سخنی گفته‌است، اما انکار وی چندان متقاعدکننده نبود. برادران سوبولویسیوس عقیده داشتند که حملهٔ تروتسکی نامنصفانه و بسیار چپ‌گرایانه بوده‌است.

۲. بایگانیها، بخش بسته.

۳. Walton، آهنگساز انگلیسی. ــ م.

4. Kharalambos

۵. این صفحات دفترچهٔ خاطرات، به‌تاریخ ۱۵ ژوئیه، در بایگانیها، محفوظند.



تروتسکی و همسرش: بازگشت به پرینکیپو از کپنهاک، ۱۹۳۲ میلادی



زینا، دختر تروتسکی، اندکی قبل از خودکشی

بودند. «دنیای او شعاعی است تا فاصلهٔ چهار کیلومتری پرینکیپو، اما دنیایش را می‌شناسد»؛ و در آن به‌اندازهٔ کافی معجزه می‌بیند که زندگیش را پر کند (به‌قول والتن، به‌نوعی از «شاعری و ریاضیات، که هرگز کاملاً آموختنی نیست»، سخن می‌گفت). «او می‌توانست مانند هنرمندی کتاب زیبای دریای مرمره را بخواند»؛ و ذهن آن مرد انقلابی را که در دوردستها سیر و سیاحت می‌کرد بدانجا بکشاند. آنان تنها با اشارهٔ دست، حرکت صورت همراه تک‌هجاهای ترکی، یونانی، یا روسی با یکدیگر سخن می‌گفتند. اینها برای خارالامبوس کافی بود تا بگوید که در اعماق دریا چه می‌گذرد و بفهماند که، بر حسب افق، آسمان، فصل، و بادها، تور را چگونه باید افکند ـ راست، مارپیچ، یا نیم‌دایره ـ وزنه‌ها را چگونه باید از قایق به‌دریا افکند تا خرچنگها به‌دام افتند، و چگونه باید صید را از دلفینهایی که در کمین هستند در امان نگاه‌داشت. نویسندهٔ انقلاب مداوم با شوق و شگفتی تمام این «هنر پیچیده و باستانی را که پس از هزارها سال تغییری نکرده‌بود» می‌آموخت. وی هر گاه وزنه‌ای را غلط می‌انداخت، متوجه «نگاه نابودکنندهٔ» خارالامبوس به‌خود می‌شد. «از روی مهربانی و احساسی از انضباط اجتماعی، وی معترف است که من، روی‌هم‌رفته، وزنه‌ها را بد نمی‌اندازم. ولی کافی است که کارم را با کار وی مقایسه کنم تا غرورم بی‌درنگ مرا ترک گوید.» با این همه، چندان بد نبود که انسان به‌نزد خارالامبوس بازگردد تا با او کتاب دریای مرمره را بخواند، و علاوه بر آن کتابی هم خود بنویسد.

این روزهای خوش به‌نحوی شوم و ناگهانی پایان‌گرفتند. در پنجم ژانویه لیووا تلگرافی به والدینش اطلاع داد که زینا خودکشی کرده‌است. یک هفته پس از آنکه سرانجام بچه‌اش را به‌نزدش بردند به‌زندگی خود پایان‌داد. چنین می‌نماید که حضور بچه اصلاً موجب آرامش اعصابش نشد، بلکه آن را به‌طور قطع داغان کرد. در میان اوراقی که از او بر جای مانده، این یادداشت، که به‌آلمانی نوشته شده‌بود، پیدا شد: «احساس می‌کنم که چگونه بیماری هولناک بر من نازل می‌شود. در این حالت دیگر اختیاری بر خود ندارم، و حتی به‌خود اعتماد نمی‌کنم که به‌بچه‌ام برسم. بچه به‌هیچ وجه نباید به‌اینجا بیاید. او بسیار حساس و عصبی است. از خانم ب. [موجر] هم می‌ترسد. او نزد خانم ک. است [نشانی داده شده‌است]. یک کلمه آلمانی بلد نیست. به‌برادرم تلفن کنید.»[1] حمله‌های او با قدرتی هر چه بیشتر و مکررتر بازگشته‌بود؛ خودش را حتی برای فرزندش بیهوده احساس می‌کرد؛ دیگر نیرویی برای ادامهٔ مبارزه نداشت؛ وانگهی، پلیس به‌وی اطلاع

---

۱. این نوشته، که به‌زبان آلمانی است، تاریخ ندارد.

داده‌بود که باید آلمان را ترک گوید. این روزها آخرین روزهای حکومت ژنرال اشلایشر بود ــ پیش از پایان ماه، صدارت عظمای هیتلر جشن گرفته‌شد. صدای کوبش چکمه‌های سنگین و آوازهای گرفته و مستانه در برلین بلندتر از همیشه بگوش‌می‌رسید؛ و صدای سرودی به‌نام راهها را برای گردانهای قهوه‌ای باز کنید، زمخت و قساوت‌آمیز، بلندتر از هر صدایی بود. «زره‌پوش سهمگین» نازیسم به‌حرکت درآمده‌بود و کارگران آلمانی را منکوب می‌کرد. زینا، سرود هورست وسل در گوش، رانده از موطن، جدا مانده از خانواده، در حالی که می‌بایست آلمان را ترک گوید، و بیمارتر از آنکه پناهگاه دیگری بجوید، در به‌روی خود بست و شیر گاز را گشود. سدی که جلو در بسته بود چنان محکم بود که هر کوششی برای نجات عبث بود ــ پزشک او از «نیروی نادر»ی که به‌هنگام مردن نیز نشان‌داده‌بود در حیرت شد. و در واپسین دقیقه‌ها آگاهی از رستگاری لبخندی خفیف بر لبهایش نشاند، که نشانهٔ رهایی و آرامش بود. او سی سال داشت.[1]

پیام لیووا دربارهٔ خودکشی کوتاه بود، اما، به‌قول تروتسکی، «در هر سطری تنش روحی تحمل‌ناپذیری احساس می‌شد»، زیرا «او با جسد خواهر بزرگترش تنها بود....» چگونه می‌بایست به‌بچه خبر دهند که چه روی‌داده‌است؟ و خبر را چگونه می‌بایست به‌آلکساندرا سوکولوفسکایا، مادر زینا، در لنینگراد برسانند؟ لیووا کوشید با برادرش در مسکو تلفنی تماس بگیرد. «شاید گ. پ. او. دستپاچه شده‌بود... یا آنکه می‌خواست به‌شنیدن اسراری بنشیند ــ به‌هر حال، بر خلاف همهٔ انتظارها، تماس برقرارشد و لیووا خبر اندوهبار را داد... این آخرین گفت و گوی دو پسر ما، دو برادر محکوم به‌فنا، دربارهٔ جسدِ هنوز گرمِ خواهرشان بود....»[2]

تروتسکی شش روز پس از خودکشی زینا «نامهٔ سرگشاده»ای به‌رهبران حزب در مسکو نوشت. شرح داد که چگونه فرمان ۲۰ فوریه روح زینا را خرد کرد: او «مرگ را داوطلبانه انتخاب نکرد ــ استالین او را به‌سوی آن راند». «حتی سایه‌ای از دلیل سیاسی برای تعقیب دختر من وجودنداشت ــ این تعقیب جز انتقام‌جویی بی‌هدف و عریان چیزی نبود.» وی نامه را به‌لحنی پایان‌داد که در آن درد خشم را خفه کرد: «من به‌این اطلاع اکتفا می‌کنم، بی آنکه نتیجه‌های دیگری بگیرم. زمان این گونه نتیجه‌گیریها هم

۱. توصیفی تکان‌دهنده از درگذشت و تدفین زینا را در نامهٔ فرانتس پفمفرت، به‌تاریخ ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳، می‌توان یافت (بایگانیها، بخش بسته) . تلگرام لیووا، همان جا.

۲. به‌نقل از سوگنامه‌ای که تروتسکی شش سال بعد در شمارهٔ ۶۴ .B. O در مارس ۱۹۳۸ در رثای لیووا نوشت.

فراخواهدرسید ــ حزبی که از نو تولد یابد این کار را خواهدکرد.»[1]

از لنینگراد، از مادر زینا، فریاد درد و سرزنش و نومیدی برخاست. وی اکنون هر دو را از دست داده‌بود، هر دو در نخستین دورهٔ تبعید پدرشان زاده شدند، و هر دو در آخرین تبعید او مردند. او در سی و یکم ژانویه در نامه‌ای به‌تروتسکی، که در آن خواستار شرح جزئیات واقعه شده‌بود، نوشت: «اگر همه چیز را نفهمم، دیوانه خواهم‌شد.» و آنچه را زینا فقط چند هفته پیش از آن واقعه نوشته‌بود نقل کرد: «اندوهبار است که دیگر نمی‌توانم نزد پدر بازگردم. می‌دانی که من از نخستین روزهای زندگیم او را می‌ستودم و می‌پرستیدم. و اکنون کاملاً از یکدیگر دور افتاده‌ایم. این مصیبت ریشهٔ بیماری من بوده است.» زینا از سردی رفتار نسبت به‌خود شکوه داشت. از سخنان مادرش چنین برمی‌آید: «من به‌او گفتم که اینها همه ناشی از خصلت تو و ناشی از این واقعیت است که تو نشان دادن احساساتت را، حتی اگر بخواهی، دشوار می‌یابی.» (برای کسی که فقط با چهرهٔ علنی تروتسکی، این سخنران پرهیجان، آشنا باشد، این گواهی همسر نخست او دربارهٔ خصلت باطنی وی شاید حیرت‌آور باشد.) سپس این ملامت تلخ و تند به‌دنبال آمد: «تو فقط وضع جسمانی او [زینا] را در نظر گرفتی، اما او موجوی بالغ و رشید بود که به‌مراودهٔ معنوی نیاز داشت.» مشتاق فعالیت سیاسی بود، و به‌میدانی برای عمل نیاز داشت، زیرا به‌پدر رفته‌بود؛ و ــ «تو، پدر او، می‌توانستی نجاتش دهی.» و آلکساندرا پرسید که در پشت نزاع زینا و لیووا، که زینا هم دربارهٔ آن مطلبی نوشته‌بود، چه نهفته‌بود؟ و چرا تروتسکی بر روان‌درمانی پای فشرده‌بود، حال آنکه «او ــ مانند هر دوِ ما ــ احساساتش را بروز نمی‌داد، و نمی‌بایست او را مجبور کنند که دربارهٔ چیزهایی که میل نداشت حرف بزند سخنی بگوید!» ولی مادر، هنگامی که این سرزنشها را بر سر تروتسکی کوبید، زهر آن را با این اندیشه گرفت که زینا، اگر در روسیه می‌ماند، در هر حال از بین می‌رفت ــ از سل می‌مرد. آلکساندرا افزود: «بچه‌های ما محکوم به‌فنا بودند»، و شرح ترسی را داد که راجع به‌نوه‌ها، که نزد او مانده‌بودند، داشت: «من دیگر به‌زندگی اعتقادی ندارم. باور نمی‌کنم که بتوانم آنها را بزرگ کنم. تمامی وقت را در انتظار مصیبتی تازه هستم.» و نامه‌اش را چنین پایان داد: «برای من نوشتن و فرستادن این نامه دشوار بود. درشتی مرا نسبت به‌خود ببخش، اما تو هم باید همه چیز را دربارهٔ خانوادهٔ ما بدانی.»[2]

نمی‌دانیم که تروتسکی به‌این نامه پاسخ داده و چگونه پاسخ داده‌است ــ شاید

---

1. *B. O., no 33, March 1933*

۲. نامهٔ آلکساندرا سوکولوفسکایا، به‌تاریخ ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۳، در بخش بستهٔ بایگانیها موجود است.

زخم عمیق‌تر از آن بود که توصیفش در کلمات بگنجد. چندی بعد، در عذرخواهی از دوستانی که تسلیتهایشان را بی‌جواب گذارده‌بود، نوشت که مبتلا به‌مالاریا شده و «نیمه ناشنوا» گردیده‌است.[۱]

. . . .

تروتسکی تا پایان نمی‌خواست باور کند که جنبش کارگری آلمان از قدرت بقای نفس چنان بی‌بهره است که در برابر نازیسم تقریباً هیچ مقاومتی نشان‌نداده و در زیر نخستین ضربه‌های آن با خواری درهم شکسته‌است. تقریباً سه‌سال تمام این نکته را تصورناپذیر می‌دانست که هیتلر بدون جنگ داخلی برنده شود. و اینک آنچه تصورناپذیر بود روی‌داد: در ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳ هیتلر صدر اعظم شد، بی‌آنکه سوسیالیستها و کمونیستها حتی آغاز به‌بسیج نیروهای بیکران خود کرده‌باشند. یک هفته بعد تروتسکی اعلام داشت: «به‌قدرت‌رسیدن هیتلر برای طبقهٔ کارگر ضربه‌ای هولناک است. اما این شکست هنوز شکست قطعی و برگشت‌ناپذیر نیست. دشمن، که در حالی که رو به‌صعود می‌رفت می‌شد بر سرش کوبید، اکنون یک‌سلسله مقامهای فرماندهی را اشغال کرده‌است؛ و بدین ترتیب برتری بزرگی بدست‌آورده‌است، اما مصاف هنوز روی‌نداده‌است.» هم‌اکنون نیز فرصت از دست نرفته‌بود، زیرا هیتلر هنوز تمامی قدرت را در دست نداشت، و می‌بایست آن را با هوگنبرک و ملّیون آلمان تقسیم کند. ائتلافی که او در رأس آن قرارداشت سست و سرشار از تضاد بود. وی می‌بایست نخست تمامی نفوذ یارانش را از بین ببرد، و سلطهٔ انحصاری را بر همهٔ منابع دولتی بدست‌آورد. تا آن وقت موضع او آسیب‌پذیر بود. سوسیالیستها و کمونیستها هنوز هم می‌توانستند ضربهٔ متقابلی بزنند ــ اما به‌نحو ناامیدکننده‌ای دیر شده‌بود: «سرِ طبقهٔ کارگر آلمان، سرِ بین‌الملل کمونیست، و... سرِ جمهوری شوروی در معرض خطر قرارگرفته‌است!»[۲]

ما از بایگانیهای متعدد آلمان و از دفترچه‌های خاطرات می‌دانیم که آسیب‌پذیری نخستین حکومت هیتلر، هنگامی که داشت شکل می‌گرفت، چقدر زیاد بود.[۳] حتی یک ماه بعد، در ۵ مارس، هنگامی که نازیها به«خانهٔ کارل لیبکنشت» در برلین هجوم بردند، و پس از حریق رایشستاک، سوسیالیستها و کمونیستها، در انتخاباتی که در متن ارعاب

---

۱. تروتسکی به‌فرانتس پفمفرت، ۵ فوریهٔ ۱۹۳۳، همان. به‌گفتهٔ پی‌یر فرانک، که در آن موقع در بویوک آدا بود: تروتسکی چندین روز در بر روی خود بست و از اتاقش خارج نشد؛ ناتالیا با او بود؛ و تنها وی گهگاه از اتاقش بیرون می‌آمد. هنگامی که تروتسکی سرانجام ظاهر شد، منشیانش دیدند که موهایش در آن چند روز تا چه حد سفید شده‌است.

2. *B. O.*, no. 33, 1933.   3. A. Bullock, *Hitler*, pp. 229-33ff.

افسارگسیختهٔ نازیها صورت گرفت، دوازده میلیون رأی آوردند؛ بگذریم از تقریباً شش میلیون رأیی که به‌نفع جناح کاتولیک مخالف هیتلر داده‌شد. ما از نزاعها، کشمکشها، و بی‌اعتمادی متقابلی که بین هیتلر و یارانش حکمروابود نیز باخبریم، یعنی از اختلافهایی که ممکن بود ائتلافشان را بر هم بزند اگر آن میلیونها سوسیالیست و کمونیست دست به‌کاری زده‌بودند. در ششم فوریه تروتسکی مشاهده کرد که طبقهٔ کارگر «به‌هیچ نبرد تدافعی نمی‌پرداخت بلکه واپس می‌نشست، و این واپس‌نشینی بآسانی ممکن است فردا به‌سراسیمگی مبدل گردد»، و بسیار ناگهانی با عبارات زیر نتیجه‌گیری کرد:

> برای آنکه اهمیت تاریخی تصمیمهایی که حزب... در این روزها و هفته‌ها گرفته‌است در روشنایی بیشتری قرارگیرد، به‌عقیدهٔ من، لازم است مسأله به‌دقیق‌ترین و بی‌مماشات‌ترین وجه... پیش روی کمونیستها نهاده‌شود: خودداری [ممتد] حزب از تشکیل جبههٔ متحد و تأسیس کمیته‌های محلی دفاع، کمیته‌هایی که می‌توانند شوراهای فردا شوند، چیزی نیست جز تسلیم در برابر فاشیسم، و جنایتی است تاریخی که به‌معنای انحلال حزب و بین‌الملل کمونیست است. اگر چنین فاجعه‌ای روی‌دهد، طبقهٔ کارگر باید راه تشکیل بین‌الملل چهارمی را درپیش‌گیرد؛ و باید این راه را از تلهایی از نعشها و سالهایی پر از رنج، و اضطرارهای تحمل‌ناپذیر بگذراند.[1]

پیش از آنکه این سخنان بچاپ‌برسند، سازمانهای بزرگ توده‌ای طبقهٔ کارگر آلمان، احزاب و اتحادیه‌های صنفی، روزنامه‌های متعدد، نهادهای فرهنگی، و انجمنهای ورزشی همه نقش بر زمین شدند.

این شکست بزرگ تأثیری فوری بر سرنوشت خانوادهٔ تروتسکی داشت. بولتین در برلین ممنوع شد، و لیووا مجبور شد پنهان گردد و از مرز بگذرد. در ۲۴ مارس، تروتسکی به‌خانوادهٔ پفمفرت (که خانه‌شان را نازیها با خاک یکسان کرده‌بودند) نوشت: «ما تمامی وقت نگران ل. ل. [یعنی لیووا] بودیم. دوستان آلمانی عقیده دارند که اگر او به‌دست فاشیستها بیفتد، جان بدرنخواهدبرد. عقیدهٔ من نیز همین است. اما دیروز تلگرافی از او دریافت داشتیم: من در راه پاریس هستم. امیدواریم که بختش یار باشد و این راه را بپایان‌برساند. دیگر خبر تازه‌ای از او نداریم.»[2]

• • • • • • • • • • •

1. *B. O.,* Loc. cit.

۲. بایگانیها، بخش بسته.

در این هفته‌ها تروتسکی جدایی خود از بین‌الملل سوم را اعلام داشت. وی در مقاله‌ای با عنوان «تراژدی پرولتاریای آلمان» (و عنوان فرعی «پرولتاریای آلمان دوباره برخواهدخواست ــ اما استالینیسم هرگز!») موقعیت را چنین جمع‌بندی کرد: آنچه بر جنبش کارگری در آلمان رفته‌است نوعی برگشتن موقت ورق یا یک برگشت تاکتیکی نبود، بلکه شکست قاطع استراتژیکی بود که طبقهٔ کارگر را یک دوران کامل از پای خواهد افکند و فلج خواهدکرد. هم بین‌الملل دوم و هم بین‌الملل سوم از اعتراف بدین امر ابا دارند، از «کامیابی یک‌روزهٔ» هیتلر سخن می‌گویند، و، باری، اکنون که خیلی دیر شده است، دربارهٔ جبههٔ متحد سخنرانی می‌کنند. اما «پیش از آنکه نبردهای تعیین‌کننده بار دیگر در آلمان امکان‌پذیر شود، پیشاهنگ طبقهٔ کارگر باید جهت تازه‌ای درپیش‌گیرد و بروشنی بفهمد چه گذشته‌است، مسؤولیتِ... شکست را روشن سازد، راههای تازه‌ای پیدا کند، و از این طریق اعتماد به‌نفس و احترام به‌خود را دوباره کسب کند». سالهای سال «کلید موقعیت» در دست کمونیستها بود؛ اکنون دیگر چنین نیست. در آلمان جملگی مواضع برای سالها ازدست‌رفته‌است؛ به‌همین دلیل برای جنبش کارگری مهمتر آن است که دژهای خود را محکم گرداند و در کشورهای مجاور آلمان ـ در اتریش، چکسلواکی، لهستان، هلند، و فرانسه ـ به‌مبارزه بپردازد. «اتریش که بیش از همه جا، در تهدید قیامی فاشیستی است، اکنون دژ مقدم است.» اوج عدم مسؤولیت همین بود که کمینترن اعلام داشت که کارگران آلمان «در آستانهٔ مصافهای بزرگ قراردارند»، زیرا پنج میلیون رأی به کمونیستها داده‌اند. «بله، پنج میلیون کمونیست هنوز می‌توانستند، هر کدام به‌نحوی، راه خود را به‌سوی صندوقهای رأی درپیش‌گیرند. اما در کارخانه‌ها و خیابانها حضورشان مشهود نیست. آنان از دست رفته‌اند، پراکنده‌اند، روحیهٔ خود را باخته‌اند.... ارعاب دیوانسالارانهٔ استالینیسم ارادهٔ آنان را فلج کرده‌است پیش از آنکه ترور جنایتکارانهٔ فاشیسم کار خود را آغاز کند.»[1]

وی نتیجه گرفت که استالینیسم «چهارم اوت» خود را دیده‌است، و این شکست به‌همان اندازه ننگین بود که شکستی که بین‌الملل دوم در هنگام وقوع جنگ جهانی اول گرفتارش شد. در آن زمان لنین، تروتسکی، روزا لوکسمبورک، کارل لیبکنشت، و وابستگانشان اعلام کرده‌بودند که بین‌الملل دوم مرده‌است، و اندیشهٔ برگذاری بین‌الملل سوم را عرضه کردند. شباهت با چهارم اوت حکایت از آن دارد که تروتسکیسم اینک فکر

۱. «تراژدی پرولتاریای آلمان»، به‌تاریخ ۱۴ مارس، در شمارهٔ ۳۴ *B. O.* ماه مه انتشار یافت.

برقراری بین‌الملل چهارم را بیان خواهدداشت. اما باز این کار را نکرد. فقط ندای تشکیل حزب کمونیست جدیدی در آلمان را داد. «کارگران پیشرو آلمان، از اکنون به‌بعد، دربارهٔ روزگاری که دیوانسالاری استالینیستی [بر کمونیسم آلمان] حکم‌می‌راند، جز با شرمی جان‌سوز سخن نخواهندگفت.... حزب کمونیست رسمی آلمان محکوم به‌فنا است. از اکنون به‌بعد فقط زوال بیشتری خواهدپذیرفت، از هم خواهدگسیخت، و هیچ خواهد شد.» وی هنوز هم حساب آن را می‌کرد که این شکست ممکن است مثل ضربه‌ای شفابخش برای احزاب دیگر کمونیست باشد و آنان را برانگیزد که علل را پی‌جویی کنند، مسألهٔ مسؤولیت را مطرح سازند؛ و شاید از استالینیسم بگسلند. اگر چنین شود، آنگاه کمینترن (یا بخشی از آن) باز هم خواهدتوانست شرافت انقلابی خود را نجات دهد و علت وجودیش را اثبات کند. اما «در آلمان به‌هر حال سرود مصیبت‌بار دیوانسالاری استالینیستی تا به‌آخر خوانده شده‌است.... کارگران پیشرو آلمان باید در زیر ضربه‌های هولناک دشمن حزب جدیدی بسازند.» می‌توان ادعا کرد که فراخوانی برای تأسیس یک حزب کمونیست تازه، و نه یک بین‌الملل تازه، امری غیرمنطقی بود؛ اما تحول تاریخی کاملاً بر اساس قواعد منطق روی‌نداد؛ و انسان می‌بایست منتظر باشد و ببیند که آیا احزاب کمونیستی از تجربهٔ آلمان عبرت خواهندگرفت یا نه.[1]

اگر تروتسکی چنین امیدهایی داشت، این امیدها زود برباد رفت. شورای اجرایی کمینترن، در نخستین اجلاس پس از پیروزی هیتلر، اعلام داشت که این پیروزی اهمیتی ندارد؛ و مدعی گردید که استراتژی و تاکتیکهای حزب کمونیست آلمان از آغاز تا انجام بی‌عیب بوده‌است؛ و ادامهٔ بحث در این باره را بر هر حزب کمونیستی ممنوع ساخت.[2] هیچ حزبی هم جرأت نکرد در برابر این ممنوعیت قد برافرازد. این نمایش چنان تکان‌دهنده بود که تروتسکی خود را ناگزیر دید اعلام دارد که «سازمانی که در اثر صدای تندر فاشیسم بیدار نشده‌باشد... مرده‌است و دیگر امیدی به‌زنده‌شدنش نیست». وی در ماه ژوئیه اعلام داشت که تأسیس حزب کمونیست جدیدی در آلمان کافی نیست؛ و زمان آن فرارسیده‌است که مبانی یک بین‌الملل جدید نهاده شود.[3]

وی حتی اکنون نیز نمی‌توانست در این باره تصمیم بگیرد که آیا بین‌الملل جدید باید فعالیت خود را به‌اتحاد شوروی هم گسترش دهد؛ یعنی که آیا پیروان او در آنجا دیگر خود را به‌عنوان بخشی از حزب قدیم تلقی نکنند و دست به‌تأسیس حزب تازه‌ای

---

1. Ibid. 2. *Kommunisticheskij Internatsional,* 1933, no. 36, p. 17; *B. O.* nos. 36-37, 1933.
3. *B. O.* Loc. cit.

بزنند. وی چندین ماه آنان را از این کار بازداشت و اصرار کرد که فعالیتهای بین‌الملل چهارم باید در مرزهای اتحاد شوروی متوقف گردد. وی هنوز هم انحصار قدرت بلشویکی را، با وجود همهٔ سوءِ استفاده‌هایی که استالین از آن می‌کرد، شرط ناگزیر بقای انقلاب می‌دانست. استدلال می‌کرد که جناح مخالف فقط هنگامی حق دارد خود را به‌عنوان حزب مستقل مستقر سازد که هر گونه امیدی به‌اصلاح رژیم را ازدست‌بدهد و به‌نبردی انقلابی با استالینیسم دست‌یازد؛ و این کاری است که نباید کرد. یک بین‌الملل جدید البته می‌تواند از کار در اتحاد شوروی چشم‌بپوشد، زیرا «کلید موقعیت» در جنبش کارگری، دیگر در اتحاد شوروی نیست: جناح مخالف امکان آن ندارد که، در هر حال در آینده‌ای نزدیک، فعالیت خود را در آنجا شکوفا سازد؛ و بدین سبب مسألهٔ تأسیس حزب کمونیست جدید بیشتر جنبهٔ نظری و آکادمیک دارد. فقط اگر بین‌الملل جدید در کشورهای دیگر به‌صورت قدرت سیاسی اجتناب‌ناپذیری درآید، تناسب نیروها در اتحاد شوروی نیز ممکن است تغییر کند. پیش از همه، پیشرفت انقلاب در غرب، پیشرفتی که به‌رهبری استالین حاصل نتواندشد، موجب خواهدگردید که چنگال استالینیسم در اتحاد شوروی ضعیف شود و به‌کمونیستهای جناح مخالف نیرویی تازه بخشد.[1]

مسلم است که این موضع قابل دفاع نبود؛ و دیری نکشید که منطق اقدام تازهٔ او بار دیگر بر خود تروتسکی فائق آمد. با عقل سازگار نبود که تأسیس حزبی تازه در آلمان مورد تأیید قرارگیرد، اما تأسیس بین‌الملل جدید معقول می‌نمود؛ و به‌همین اندازه نامعقول بود که بین‌الملل از فعالیت در درون اتحاد شوروی اعراض کند. از این رو تروتسکی در اکتبر ۱۹۳۳ به‌این نتیجه رسید که جناح مخالف باید در داخل شوروی نیز در حزبی نو مستقر گردد.[2] تقریباً شش ماه وقت صرف شده‌بود تا این نتیجه بدست‌آید. وی، پس از گرفتن چنین نتیجه‌ای، ناچار شد در پاره‌ای از نظرهایی که ده سال بر آنها ایستادگی کرده‌بود تجدیدنظر کند. دیگر از انحصار سیاسی حزب حاکم دفاع نمی‌کرد. حزب تازه، اگر پا به‌عرصهٔ وجود نهد، نباید در جهت اصلاح و برچیدن قانونی حکومت استالینیستی گام بردارد، بلکه باید آن را به‌طور انقلابی براندازد. پس آیا هنوز اتحاد

۱. همان. پی‌یر فرانک نقل می‌کند که در خلال هفته‌ها و ماههایی که تروتسکی تلاش می‌کرد که در این موارد تصمیم بگیرد منشیانش هر روز می‌دیدند که وی ــ ناراحت و غرق در تنگناهایش ــ ساعتها در اتاقش قدم می‌زند. «صورتش را عرق پوشانده‌بود؛ و می‌شد تقلای اندیشه و دودلیهایش را از جسمش استنباط کرد.»

۲. تروتسکی این تجدید نظر را در مقاله‌ای علنی ساخت با عنوان «سرشت طبقاتی دولت شوروی»، که نوشتن آن ــ بر طبق پرونده‌های بایگانی، در اول اکتبر ۱۹۳۳ پایان یافت. در نشریهٔ *B. O.*، شماره‌های ۳۶ تا ۳۷، تاریخ اشتباهاً اول اکتبر ۱۹۳۲ چاپ شده‌است.

شوروی را دولتی کارگری می‌شمرد؟ یا آنکه دیگر رژیم آن را نوع ترمیدوری یا بُناپارتیستیِ ضدانقلاب می‌دید؟ و آیا جناح مخالف می‌بایست همچنان برای دفاع بی‌قید و شرط از اتحاد شوروی حاضر باشد یا نه؟

تروتسکی استدلال می‌کرد که پس از همهٔ تجربه‌های سالهای اخیر کودکانه خواهدبود اگر بپندارند که می‌توان در یک کنگرهٔ حزب یا شورا استالین را برکنار ساخت. «برای برکنارکردن دار و دستهٔ حاکم دیگر راههای معمولی مطابق با قانون اساسی وجود ندارد. فقط با زور می‌توان دیوانسالاری را مجبور کرد که قدرت را به‌دست پیشاهنگان پرولتر بسپارد.» اما این پیشاهنگان پراکنده و منکوب شده‌بودند ــ نبرد برای قدرت در آینده‌ای نزدیک ناممکن خواهدبود. بنا بر این مسألهٔ اصلاح یا انقلاب اصولاً نوعی جهت‌یابی برای درازمدت بود. جناح مخالف، اگر از حمایت اکثریت جنبش کارگری برخوردار نبود، نمی‌توانست به‌حکومت برسد؛ و این امر دست‌یافتنی نبود مگر آنکه پیش از آن در داخل کشور تغییراتی اجتماعی صورت پذیرد و، در وهلهٔ نخست، تغییرهایی ریشه‌دار در صحنهٔ بین‌المللی روی‌دهد، یعنی انقلاب در بیرون از شوروی به‌پیشرفتی برسد. پس از این گونه جابجاییها و تغییرها «دستگاه استالینیستی خود را در خلأی معلق خواهدیافت»؛ و جناح مخالف می‌تواند، به‌یاری فشار توده‌ها، حتی بدون انقلاب و جنگ داخلی برنده‌شود. اگر استالین و پیروانش، به‌رغم انزوایشان، همچنان به‌قدرت بچسبند، جناح مخالف به‌یاری یک «عمل پلیسی» آنها را از قدرت خواهدراند. استالینیسم، اگر خود را با خیزاب نیروی سیاسی در طبقهٔ کارگر رو به‌رو ببیند، بسیار ناتوان خواهدشد، درست بدین دلیل که «ریشه‌های آن در طبقهٔ کارگر بود و نه در جایی دیگر»: استالین فقط با موافقت مسالمت‌آمیز و سرسپردگی کارگران، اگر هم نه با حمایت فعّال آنان، نیرومند بود ــ بدون اینها ممکن بود با ضربه‌ای فروافتد.[1]

تروتسکی دوباره اظهار داشت که اتحاد شوروی دولتی کارگری است؛ و تا زمانی که مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید برقرارباشد، جامعهٔ شوروی در حال گذار از سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم است، هر چند برای هر گامی که به‌پیش برمی‌دارد بهایی بیش از حد بپردازد. دیوانسالاری، هر قدر هم که از امتیاز برخوردار باشد، هنوز هم فقط «زائده‌ای بدخیم بر پیکر طبقهٔ کارگر است، و طبقهٔ مالک تازه‌ای بشمارنمی‌رود.» امتیازها و نابرابریهای در حال تزاید اجتماعی بازتاب نوع تازه‌ای از استثمار، چنانکه تندروهای

1. *B. O.* Loc. cit.

افراطی ادعا می‌کنند، نیست، بلکه پیامدهای فقر و کمبود مادی است. امتیاز و نابرابری، تا آنجا که مهمیزی برای باروری باشد، تا حدی «وسیله‌های بورژوایی پیشرفت سوسیالیستی» بشمارمی‌آید. سلطهٔ دیوانسالارانه، که انگل‌وار و استبدادی است، شاید همهٔ دستاوردهای انقلاب را بخطرافکند و ضدانقلاب را چیره سازد؛ اما ممکن است «وسیله» ــ وسیله‌ای نامرغوب و پرخرج ــ «برای توسعهٔ سوسیالیستی» نیز بحساب‌آید. «دیوانسالاری شوروی، که... بخش عظیمی از درآمد ملی را تلف می‌کند، در عین حال... به افزایش رشد اقتصادی و فرهنگی کشور علاقه‌مند است: درآمد ملی هر چه بیشتر، منبع امتیازهای دیوانسالارانه غنی‌تر. لیکن پیشرفت اقتصادی و فرهنگی توده‌های کارگر، که به‌برکت شالوده‌های اجتماعی دولت شوروی بدست‌آمده‌است، باید اساس سلطهٔ دیوانسالارانه را درهم ریزد.» بدین ترتیب تروتسکی، بیست سال پیش از پایان دوران استالین، پیش‌بینی کرد که استالینیسم، در حالی که اتحاد شوروی را صنعتی می‌کند و فرهنگ را در میان اهالی آن رواج می‌دهد، ممکن است زمینه‌ای را که خود از آن سر برکشیده‌است ــ زمینهٔ فقر کهن، نادانی، و توحش را ــ ویران گرداند.[1]

تروتسکی، در عین حال که دیگر از نظام تک‌حزبی در اتحاد شوروی دفاع نمی‌کرد، به‌تکرار این هشدار پیشین خود می‌پرداخت که «اگر در حال حاضر توازن دیوانسالارانه در اتحاد شوروی برهم‌بخورد، تقریباً به‌طور حتم نیروهای ضدانقلابی از آن سود برخواهند گرفت». وی تعهد خود را مبنی بر اینکه از اتحاد شوروی باید بی‌قید و شرط به‌دفاع پرداخت از نو بیان کرد: «... بین‌الملل جدید...، پیش از آنکه بتواند دولت شوروی را اصلاح کند، باید تکلیف دفاع از آن را بر عهده گیرد. هر گروه سیاسی که، به‌این بهانه که کشور شوروی کشوری سوسیالیستی نیست، این تکلیف را منکر شود، با این خطر رو به‌رو است که به‌صورت ابزار منفعل امپریالیسم درآید....» وی افزود که طرفداران بین‌الملل جدید «باید در ساعت خطر مرگبار در آخرین سنگر» برای دفاع از اتحاد شوروی پیکار کنند.[2]

اما وی، اگر چه بسیار قاطعانه اصرار می‌ورزید که اتحاد شوروی، بر حسب ساختار اقتصادی خود، کشوری کارگری است، اکنون بر این نظر بود که اتحاد شوروی به‌عنوان عامل انقلاب بین‌المللی چیزی بیش از آتشفشانی خاموش نیست. «از آغاز جنگ جهانی

---

۱. تروتسکی در پایان نوشت: «واضح است که دیوانسالاری، در این نوع تاریخی فرخنده‌اش، باز هم به‌صورت ابزاری ــ البته ابزاری نامرغوب و پرخرج ــ برای دولت سوسیالیستی درخواهدآمد.» اما وی یقین نداشت که این «نوع فرخنده» قابل تحقق باشد.

2. *B. O.*, Loc. cit.

اول، و از این صریحتر پس از انقلاب اکتبر، حزب بلشویک در نبرد انقلابی سراسر جهان نقش رهبری را ایفا کرده‌است. عمر این موضع رهبری اکنون بپایان‌رسیده‌است.» نه فقط بلشویسم رسمی، « این نسخه‌بدل حزب»، بلکه جناح بلشویکهای مخالف نیز، در اثر شرایط دشوار کار، یارای آن نداشت که «در سطح بین‌المللی به‌رهبری بپردازد». «گرانیگاه انقلابی به‌طور قطع به‌غرب انتقال یافته‌است، زیرا که در آنجا امکانات مستقیم تأسیس حزبی تازه بسیار بیشتر است». وی اندیشهٔ تأسیس بین‌الملل چهارم را با این اعتقاد اعلام داشت که انگیزه‌های تازهٔ انقلابی از غرب، و نه از اتحاد شوروی، خواهدآمد.[1]

دیدیم که تروتسکی در گرفتن تصمیم برای رویگردانی از بین‌الملل سوم تا چه حد دودل بود. برای یافتن علل این دودلی نباید راه دوری رفت، زیرا خود او بارها ایرادهایش را به‌اقدامی که اکنون بدان دست‌می‌یازید ابراز داشته‌بود. وی شرح داده‌بود که کارگران انقلابی همهٔ کشورها به‌بین‌الملل سوم به‌منزلهٔ رهبر می‌نگرند؛ آن را وارث مشروع بین‌الملل اول و دوم و تجسم راستین اندیشه‌های انقلاب روسیه می‌دانند؛ و تا زمانی که اتحاد شوروی کشوری کارگری باقی‌بماند و کمینترن رابطه‌اش را با آن برقرار نگاه‌دارد، زبدگانِ برخوردار از آگاهی طبقهٔ کارگر حق دارند که به کمینترن وفادار بمانند. وی کاملاً مطمئن نبود که این برهان اکنون اعتبارش را از دست داده‌باشد. با درنظرگرفتن نقشی که او در بین‌الملل سوم ایفا کرده‌بود، اعلام گسستن قطعی از آن برایش آسان نبود. برای کسی که یکی از معماران اصلی جنبشی بزرگ و مهم باشد بغایت دشوار است که در خود نیرویی بیابد و اعلام دارد که آن جنبش بی‌ارزش بوده‌است. ردّ بین‌الملل سوم برای تروتسکی بمراتب دشوارتر از ردّ بین‌الملل دوم در سال ۱۹۱۴ بود. فقط شکست کَرَخ کنندهٔ کمینترن در آلمان او را بدین کار واداشت. وی قبول داشت که میان ۱۹۱۴ و ۱۹۳۳ تفاوتی است. در ۱۹۱۴ رهبران بین‌الملل دوم، با حمایت از جنگی امپریالیستی، آگاهانه و با چشمهایی باز به‌معتقدات خود خیانت کردند؛ حال آنکه کمینترن در ۱۹۳۳ در اثر بی‌مسؤولیتی و نابینایی محض پیروزی را بر هیتلر آسان ساخت. با این همه، فاجعهٔ ۱۹۳۳ از جهات دیگر حتی بدتر از فاجعهٔ ۱۹۱۴ بود. در جنگ جهانی اول مارکسیسم انقلابی از ضربه‌ای که خورده‌بود زود شفا یافت: تسیمروالت[2]، کینتال، و انقلاب روسیه در حکم اعتراضی نیرومند به‌مسخ «سوسیال امپریالیستی» مارکسیسم بودند. علیه شناعت سال ۱۹۳۳ هیچ اعتراض مشابهی از درون جنبش کمونیستی برنخاست یا آنکه امکان

1. Ibid. 2. Zimmerwald

نداشت برخیزد. سیاست کمینترن نه تنها سهیم بود در اینکه جنبش کارگری آلمان همهٔ آنچه را در بیش از هشتاد سال مبارزه بدست آورده‌بود ازدست‌بدهد؛ و نه فقط خطر، بلکه حتمیت وقوع جنگ جهانی دیگری در آینده برعهدهٔ این سیاست بود ــ آری، همهٔ اینها با بی‌اعتنایی و دلسردی از جانب تمامی جنبش برگذار شد. بر هشیاری و تفاهم سیاسی تودهٔ بزرگ کمونیستها مگر چه رفته‌است؟ این سؤالی بود که تروتسکی می‌کرد.

وی به‌این نتیجه رسید که اصلاح‌طلبی و استالینیسم ذهن و ارادهٔ کارگران را خسته و درمانده کرده‌است. اینکه همهٔ هشدارهای وی با روشنی و رسایی و چشمگیری هر چه تمامتر در جریان حوادث باثبات‌رسید، اما با بی‌اعتنایی رو به‌رو گردید، تأیید کنندهٔ همین نتیجه‌ای بود که گرفت. هیچ کس بهتر از او نمی‌دانست که هشدارهایش چه بی‌اثر مانده‌است، زیرا در نامه‌ای به‌سوبولویسیوس در آغاز سال ۱۹۳۲ یادآور شد که جناح مخالف تروتسکیست موفق نشده‌است که در آلمان فقط «ده کارگر واقعی کارخانه» را به‌خود جلب کند (و تنها چند روشنفکر و مهاجر را قانع کرده‌است).[1] در جنگ جهانی اول دست کم چند هزار کارگر آلمانی به انجمن مخفی اسپارتاکوس پیوستند و فریاد اعتراض به «چهارم اوت» را، که روزا لوکسمبورک و کارل لیبکنشت از سلولهای زندان سر داده‌بودند، طنین‌افکن ساختند. اکنون، پس از پیروزی هیتلر، همهٔ احزاب کمونیست جهان با سکوتی از سر افسردگی شاهد آن بودند که کمینترن خود را توجیه می‌کند و به خویشتن شادباش می‌گوید. مگر در این احزاب هیچ اخگری از هوش، همبستگی بین‌المللی، و مسؤولیت بر جای نمانده‌است؟ تروتسکی مدام این پرسش را از خود می‌کرد. اگر چنین نبود، پس استالینیسم تمامی جنبش کمونیستی را به‌نحوی چنان جبران‌ناپذیر خراب کرده‌است که کوشش برای اصلاح آن کاری سیزیف‌مانند بود. اکنون ده سال بود که وی این کار را می‌کرد؛ و ابا داشت از اینکه صخرهٔ سنگین را همچنان از آن کوه غم‌انگیز بالا بکشد.

دردناکتر از اینها برای او این بود که به‌طور قطع از حزب شوروی بگسلد، حزبی که لنین بنیاد گذارده، انقلاب را بحرکت‌درآورده، و او در آن به‌عظمت دست‌یافته‌بود. یک سال پیش از آن، پس از دومین تبعید زینوویف، کامنف، اسمیرنوف، پرئوبراژنسکی، و دیگران، چنین می‌نمود که جناح مخالف متحد ۱۹۲۷ تا ۱۹۲۵ دوباره قد برخواهد افراشت. هر پیامی از مسکو اشاره‌ای بدان داشت که در تلاطمی که در سراسر کشور

۱. نامه به‌سنین ـ سوبولویسیوس، ۶ مارس ۱۹۳۲، بایگانیها، بخش بسته.

حکفرما است حتی پیرامونیان نزدیک استالین آرزومند آنند که از چنگال وی خلاص شوند. اما پس از ۱۹۳۲ دست استالین دوباره قوی شده‌بود. این امر تا حدی بدان سبب بود که وی بار دیگر به‌اقدامهایی دست‌یازید که تروتسکی خواستار آنها بود: در پایان برنامهٔ پنج سالهٔ اول به‌اقتصاد «مهلت تنفس» داد؛ برای برنامهٔ دوم هدفهای پایین‌تر و واقع‌بینانه‌تری تعیین کرد؛ به‌دهقانانی که در کشاورزی اشتراکی‌شده کار می‌کردند امتیازهایی داد. در نتیجه، آشفتگی، تلاطم، و ناآرامی درونی حزب فرونشست. از این رو فاجعهٔ آلمان، بر خلاف آنچه انتظار می‌رفت، مقام استالین را، به‌جای آنکه ضعیف کند، قویتر ساخت. کسانی که اهمیت و معانی ضمنی این امر را دریافتند بر این عقیده بودند که اکنون زمان آن نیست که ثبات حکومت در مسکو برهم زده‌شود. برقراری حکومتی خودکامه در آلمان به‌روند خودکامگی در اتحاد شوروی نیروی جنبش تازه‌ای بخشید. هنگامی که شعارِ « یک رهبر، یک حزب، یک ملت!» در آلمان طنین افکند، اعضای سلسله‌مراتب شوروی و بسیاری از اعضای معمولی حزب می‌پنداشتند که انقلاب و اتحاد شوروی را فقط به‌زعامت یک رهبر می‌توان ماندگار ساخت. در مهٔ ۱۹۳۳ زینوویف و کامنف بار دیگر تسلیم شدند و از تبعید بازگشتند. اینان در نخستین تسلیم خود در سال ۱۹۲۷ به‌استالینیسم گردن نهادند، اما در برابر شخص استالین به‌زانو نیفتادند، و کسی هم از آنان چنین توقعی نداشت. در سال ۱۹۳۲، هنگامی که از آنان خواسته‌شد که چنین کنند، نتوانستند خود را به‌این کار راضی سازند. اما در سال ۱۹۳۳ تن‌دردادند: در ندامتنامه‌های تازهٔ خود اشتباه‌ناپذیری استالین و نبوغ بی‌مانند او را ستودند.

اینها همه هنگامی روی‌داد که تروتسکی خود را به‌بین‌الملل چهارم پایبند ساخته‌بود، ولی هنوز ندای حزب تازه در اتحاد شوروی را درنداده‌بود. بیرون‌آمدن پیروزمندانهٔ استالین از بحران، هالهٔ خودکامانه‌ای که پیرامون او را فراگرفته‌بود، و نمایش آخرین تسلیمها، تروتسکی را بر آن داشت که آخرین پیوندی را بگسلد که از حیث نظری هنوز بین او و حزب کهن وجودداشت. وی در تفسیری دربارهٔ «سرنوشت اندوهبار» زینوویف و کامنف نوشت: «مورخ آینده، هر گاه بخواهد نشان‌دهد که دوران دگرگونیهای بزرگ با چه قساوتی شخصیتها را خرد می‌کند، زینوویف و کامنف را به‌عنوان نمونه برخواهدگزید... دستگاه استالینیستی به‌صورت ماشینی برای شکستن ستون مهره‌های پشت [انقلابیان پیشین] درآمده‌است.» و: «استالین، مانند قهرمان گوگول، اگر نفوس زنده

نباشد نفوس مرده را جمع می‌کند.»[1] امید تروتسکی به‌تجدید حیات حزب شوروی اینک بر باد رفته‌بود. روی‌آوردن هر چه بیشتر به‌نفوس مرده و به‌مردانی که ستون مهره‌هایشان شکسته‌بود حاصلی نداشت؛ و سنتهای مارکسیستی ـ لنینیستی، به‌هر حال، از حزبی رخت بربسته‌بود که توانست در برابر خودکامه‌ای سر فرودآورد. بلشویسم فقط در استقلال کامل از آن و در بیرون از قلمرو آن ممکن بود دوباره زاده شود.

خلاصهٔ کلام، این بود آرمان تروتسکی برای بین‌المللی جدید. پس از آنکه وی این کار را کرد و، پس از مباحثه‌ای، همهٔ گروههای او موافقت خود را با آن اعلام داشتند؛ با وجود این، تروتسکی گروههای نامبرده را بین‌الملل چهارم نخواند. از ضعف آنها آگاه بود و بدان بسنده‌کرد که آن اندیشه را به‌این امید مطرح سازد که در زمانی کوتاه پیروان بسیار بیشتری بدست‌آورد. وی تا حدی تجربهٔ خود را که از زمان تسیمروالت بدست‌آورده‌بود تکرار کرد، تجربه‌ای که آثارش در نوشته‌ها و رفتار او روشن و قابل تشخیص بود. از لحظه‌ای که او و لنین در سال ۱۹۱۵ آغاز جانبداری از بین‌الملل سوم کردند، چهار سال به‌تبلیغ و تدارک گذشت تا توانستند کنگرهٔ تأسیس بین‌الملل را فراخوانند. اکنون نیز «سخن از اعلام بی‌درنگ... بین‌الملل نبود، بلکه فقط سخن از کاری مقدماتی بود که می‌بایست صورت‌پذیرد. غرض از جهت‌گیری تازه این است... که بحث دربارهٔ "اصلاحِ" [سازمان استالینیستی] و درخواستهای مربوط به‌بازگرداندن مخالفانِ اخراج‌شده باید به طور قطع پایان پذیرد.... جناح مخالف چپ دیگر خود را به‌عنوان مخالف [درون‌حزبی] تلقی نمی‌کند و چنان رفتاری درپیش‌نمی‌گیرد.»[2] دقیقاً چهار سال طول کشید تا وی آمادگی خود را برای فراخوانی کنگرهٔ تأسیس اعلام دارد.

امیدهای وی به‌بین‌الملل جدید در سال ۱۹۳۳ چندان جسورانه نبود که بعدها می‌نمودند. کمینترن بر سر مسألهٔ آلمان براستی سخت بی‌اعتبار شده‌بود، حال آنکه تروتسکیسم پیروزی اخلاقی چشمگیری بدست‌آورده‌بود. تروتسکی می‌اندیشید که اگر تا آن موقع همهٔ دعوتهای او و از افکار کمونیستی اروپایی فقط پژواکی ضعیف یافته‌بودند، این امر شاید تا حدی بدان سبب بود که موضوعهای اصلی مناقشهٔ او با استالین ـ امور داخلی شوروی و انقلاب چین ـ برای کمونیستهای اروپا بسیار مهجور بود یا مبهم می‌نمود. مناقشه در آخرین مرحلهٔ خود، بر آلمان، «قلب اروپا»، متمرکز شده‌بود. ظهور هیتلر مستقیماً با هر حزب کمونیستی مربوط می‌شد. مسأله بر سر مرگ و زندگی، بر سر

1. *B. O.*, no. 35, 1933. 2. *B. O.*, no. 36, 1933

جنگ، و بر سر انقراض کمونیسم بود. هر دو، او و کمینترن، مناقشهٔ خود را با شدت هر چه تمامتر تا لحظه‌ای در انظار ادامه دادند که اختلاف نظرها به‌محک حوادث خوردند. نتیجهٔ این محک‌زنی تردیدبردار نبود. دلیلهای موافق و مخالف هنوز در خاطرهٔ همگان بودند، یا می‌بایست بوده‌باشند: هر کمونیستی می‌توانست آنها را وارسی کند و دربارهٔ آنها ازنو بیندیشد. نتیجه‌ای که از آن گرفته‌می‌شد نیزتردیدبردار نبود: کسانی که نیرومندترین حزب کمونیست غرب را به‌شکستی چنین ننگین کشانده‌بودند به‌عدم لیاقتی متهم بودند که به‌سر حد خیانت می‌رسید، و شایستگی عنوان رهبری را از دست داده‌بودند. بر همین منوال، جناح مخالف داعیهٔ رهبری خود را بر کرسی نشانده‌بود، یا می‌بایست نشانده‌باشد.

برخی از این آگاهیها بی‌گمان به‌صفوف استالینیستی راه‌می‌یافتند. هر قدر که کمینترن تروتسکی را با عداوتی بیشتر مورد حمله و تمسخر قرارمی‌داد ـ زیرا او «خود را به‌نادانی می‌زد»، «در خطر نازیسم مبالغه می‌کرد»، و «خواستار جبهه‌ای متحد با سوسیال ـ فاشیستها» بود ـ این دشنامها با قدرت بیشتری به‌سوی گویندگانشان بازمی‌گشت. بدین ترتیب بود که برخی از حوزه‌های حزبی دچار احساس خجالت و شرمساری دردناکی شدند. حتی استالینیستهای دوآتشه بصیرت و دلاوری تروتسکی را نهانی می‌ستودند.[1] در میان آلمانیهایی که از محیط ارعاب و خفقان هیتلر گریخته‌بودند، و در میان کمونیستهای لهستانی، چکسلواکیایی، هلندی، امریکایی، و غیره، گروههای تروتسکیست و نیمه‌تروتسکیست تشکیل می‌شد. این گروهها کوچک بود، اما نفوذشان را نمی‌شد نادیده گرفت. آنان اعضای هشیار و صدیق حزب را به‌سوی خود می‌کشیدند. وجدان کمونیسم را تکان می‌دادند. استالینیسم را وامی‌داشتند که در حالت تدافعی باقی‌بماند. رهبران فقط به‌یاری توسلهای دیوانه‌وار به‌احساس حزب‌دوستی، از راه تهدید به‌اخراج، و اخراج واقعی، می‌توانستند این ناخوشی را در صفوف حزب تخفیف دهند؛ و سرانجام کمینترن از این راه توانست از آن خلاص گردد که همهٔ مواضع خود را وارونه ساخت، شعارهای مربوط به سوسیال ـ فاشیسم را رها کرد، و به‌تاکتیکهای جبههٔ متحد (و، از آن گذشته، جبههٔ خلق) متوسل شد. وانگهی، زوال جمهوری وایمار احزاب سوسیال ـ دموکرات را نیز تکان داد. بر ایمان آنان به‌دموکراسی پارلمانی ضربه‌ای سخت وارد آمده بود. حزب سوسیالیستی در اروپا نبود که در زیر هجوم تجربهٔ آلمان شکلی از «دیکتاتوری پرولتاریا» را با آب و تاب در برنامه‌اش نگنجانده‌باشد. در درون این احزاب گروههای

---

۱. خود آنان به‌این «ستایش نهانی» چندین سال بعد یعنی در هنگامی اعتراف کردند که برای چنین کاری آزادتر بودند؛ برخی از آنان نهایت تلاششان را کردند تا بتوانند با نویسندهٔ حاضر زندگینامهٔ تروتسکی در این باره سخن بگویند.

افراطی و تندرو و چپ‌گرا چشم به‌تروتسکی دوخته‌بودند و اندیشه‌های او را بمراتب عاقلانه‌تر و جاذبتر از همهٔ آن چیزی می‌دانستند که کمونیسم رسمی عرضه می‌داشت. بدین‌سان نفوذ سیاسی او در تبعید براستی به‌اوج رسیده‌بود. اگر اصولاً بختی برای تأسیس یک حزب مستقل کمونیست داشت هم‌اکنون بود.

با این حال، دلایلی که وی به‌نحوی مکرر و متقاعدکننده علیه اقدامی می‌آورد که اینک خود در پیش گرفته‌بود، چیزی از قدرت خود را از دست نداده‌بود. هنوز هم درست بود که تا زمانی که مالکیت ملی بر وسایل تولید در اتحاد شوروی دست‌نخورده بماند و تا زمانی که درفش بلشویسم در مسکو در اهتزاز باشد، پیوند کمونیسم بین‌المللی با اتحاد شوروی ناگسستنی است. برای انبوه کسانی که با کمونیسم همدلی داشتند، نخستین کشور کارگری هنوز باروی انقلاب بین‌المللی بود؛ و احزاب رسمی کمونیست برای آنان جاذبه‌ای فوق‌العاده داشت. آنان بدیلی برای رهبریِ استالینیستی نمی‌دیدند که به‌دیدهٔ آنان نمایندهٔ انقلاب روسیه و سنت بلشویکی شده‌بود. دیوانسالاری استالینیستی عملاً موفق شده‌بود که هویت خود را با لنینیسم و مارکسیسم اصولاً یکی سازد. کارگران مبارز فرانسوی بنادر، معدنچیان لهستانی، و رزمندگان چریکی چین، همه به‌یک اندازه، فرمانروایان مسکو را بهترین پاسداران منافع شوروی و قابل‌اعتمادترین رایزنان کمونیسم جهانی می‌دانستند. سبب اطاعت کورکورانهٔ آنان از پیچ و تابها و چرخشها و نابخردانه‌ترین دستورهای سیاست استالینیستی همین بود. مخالفان این دستگاه به دیدهٔ آنان به‌منزلهٔ دشمنان اتحاد شوروی و کمونیسم جلوه می‌کردند، درست همان گونه که دشمنان دربار پاپ در نظر کاتولیکهای عابد رومی، دشمنان مسیحیت بشمارمی‌آمدند.

همهٔ اینها برای اقدام تروتسکی از طالعی نامیمون حکایت می‌کرد. اندیشه‌ها و شعارهای او به‌گونه‌ای بود که فقط کسانی را جلب می‌کرد که به‌کمونیسم دلبستگی داشتند — ولی اینان مردمانی بودند که برای گردآمدن در پیرامون یک بین‌الملل تازه کمترین علاقه را ابراز می‌کردند، آنان که دعوت تروتسکی را برای اصلاح احزابشان در این مدت طولانی اجابت نکرده‌بودند، اکنون احتمال کمتری داشت که برای گسستن از احزاب خود بحرکت‌درآیند.

نتیجهٔ شکست در آلمان نیز برای بین‌الملل جدید مساعد نبود و نمی‌توانست باشد، هر چند بین‌المللهای پیشین نیز از اعتبار افتاده‌بودند. هریک از بین‌المللهای قدیم بر موجی خیزان از جنبش کارگری بنا شده‌بود؛ و هیچ‌یک از آنها به‌هنگام تأسیس ناگزیر

نبود با رقیبی مستقر مبارزه کند.[1] بین‌الملل چهارم بر آن شد که در زمان رکود جنبش کارگری دو رقیب مستقر و نیرومند را به‌چالش بخواند. در آلمان، طبقهٔ کارگر، همان گونه که تروتسکی پیش‌بینی کرده‌بود، در واقع سالها نتوانست از حیث سیاسی به‌خود آید؛ و درست به‌همین دلیل تروتسکیسم نمی‌توانست از امتیازی اخلاقی که در مسألهٔ آلمان بدست آورده‌بود عملاً بهره‌برداری کند. در جاهای دیگر اروپا طبقهٔ کارگر بقیهٔ دهه را به‌عقب‌نشینی پرداخت، اگر چه نیروی آن در سال ۱۹۳۶ در فرانسه و اسپانیا فوران کرد. سلسلهٔ دراز عقب‌نشینیها و شکستها موجب نوعی بیماری اخلاقی شد، که در برابر آن حتی از قانع‌کننده‌ترین دفاعیه‌ها برای یک بین‌الملل جدید کاری ساخته‌نبود. تروتسکی می‌گفت که طبقهٔ کارگر، درست برای آنکه عقب‌نشینی را متوقف سازد و برای دفاع و حملهٔ متقابل به‌گروه‌بندی تازه‌ای دست‌زند، به‌رهبری تازه‌ای نیاز دارد. اما تودهٔ کمونیستها (و سوسیالیستها)، یعنی آن کسانی که هنوز خود را نباخته‌بودند، عقیده داشتند که اسبها را در وسط رودخانه نباید تعویض کرد. و از این رو در دو بین‌الملل مستقر، به‌رغم اشتباهها و شکستهایشان، شکوفان ماندند: پیروان آنها، هر چند که ناخرسند بودند، ابا داشتند از اینکه در زیر رگبار ضربه‌هایی که نازیسم و فاشیسم بر آنها واردمی‌آورد به‌جست و جوی رهبرانی تازه و روشهایی نو برای مبارزه برآیند. آنان بیشتر حاضر بودند که در زیر درفش قدیمی ولی آشنا خود را از شکستی به‌شکستی دیگر بکشانند تا آنکه گرد پرچم تازه‌ای حلقه بزنند که در زیر آن فقط می‌توانستند چهرهٔ غول‌آسا اما اسرارآمیز یا مشکوک پرچمدار را ببینند.

تروتسکی یقین داشت که نقش کمینترن، به‌عنوان سازمانی انقلابی، بپایان رسیده‌است. کاملاً هم اشتباه نمی‌کرد. ده سال بعد استالین آن سازمان را منحل کرد و اعلام داشت که دیگر به‌هیچ کاری نمی‌آید؛ و در آن ده سال کمینترن، علاوه بر ورشکستگیش در آلمان، فقط به‌ناکامیهایی تازه در فرانسه و اسپانیا و خط مشیهایی دوپهلو در متن پیمان میان استالین و هیتلر در سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ گرفتارآمد. با این همه، جنبشی که در پشت سر کمینترن قرارداشت همه چیز بود مگر یک «نعش». استالین، هر کاری هم که برای نابودی اخلاقی آن کرد، به‌کشتن آن موفق نشد. در همان زمانی که وی کمینترن را منحل کرد، احزاب عضو آن در اروپا از مقاومت در برابر اشغال نازیها نیرویی تازه کسب کردند؛ و انقلابهای یوگسلاوی و چین هنوز هم پیروزیهای خود

۱. برای آگاهی از ادامهٔ این مباحثه، بویژه در مورد مخالفت تروتسکیستهای لهستانی با تأسیس بین‌الملل چهارم، رجوع شود به‌فصل پنجم، صفحات ۱۵۰۰-۵۰۱.

را در زیر درفش استالینیستی بدست‌می‌آوردند، اگر چه با استالین از در تناقض درآمده بودند. بگذریم از اینکه استالین چه کارها کرده‌بود تا مقام همهٔ احزاب کمونیست را به مهره‌های شطرنج تنزل‌دهد، حزبهای کمونیست چین، یوگسلاوی، و کشورهای دیگر به اندازهٔ کافی نیروی زیست داشتند که با بنیهٔ خود زندگی کنند، مصافهای خود را پیش ببرند، و سرنوشت کشورهای خود و جهان را تغییر دهند. از این گذشته، آنان از پیروزیهای نیروهای نظامی شوروی در جنگ دوم جهانی تحرک و شور انقلابی تازه‌ای یافتند.

این فکر که انقلاب نه از اتحاد شوروی بلکه از مغرب‌زمین انگیزه‌هایی نو بدست خواهدآورد درونمایهٔ دفاع تروتسکی از بین‌الملل چهارم بود. وی مدام اظهار می‌داشت که استالینیسم، در همان حال که در شوروی نقشی دوگانه ـ نقشی پیشرو و در عین حال پسرو ـ ایفا می‌کند، از حیث بین‌المللی فقط تأثیری ضدانقلابی برجای می‌نهد. در اینجا استنباط او از واقعیت برایش کارساز نبود. استالینیسم به‌نقش دوگانهٔ خود در سطح ملی و بین‌المللی ادامه می‌داد: در بیرون از شوروی، هم به‌نبرد طبقاتی دامن می‌زد و هم موانعی بر سر راه آن بوجودمی‌آورد. به‌هر حال، نیروهای محرک انقلابی در سه یا چهار دههٔ بعدی از طریق غرب نیامدند. بدین ترتیب فرض عمده‌ای که تروتسکی با آن به‌ایجاد بین‌الملل چهارم روی‌آورد غیرواقعی بود. لیکن، پس از آنکه همهٔ تلاشهای او برای اصلاح کمینترن عبث از کار درآمد، همان‌گونه که دیدیم، نتوانست این کار سیزیف‌مانند را ادامه دهد. می‌بایست در پی راه حل دیگری برآید. باری، وظیفهٔ تازه‌اش دست کم به‌همان اندازهٔ وظیفهٔ قبلی بی‌حاصل بود. سیزیف فقط با امیدی از یک سوی کوه غم‌انگیز به سویی دیگر می‌رفت؛ و در آنجا از نو آغاز به‌غلتاندن صخرهٔ خود می‌کرد.

. . . .

دیدیم که تروتسکی، هنگامی که به‌کمینترن پشت کرد، چگونه پیروان خود را از نو متعهد ساخت به‌اینکه تا آخرین سنگر از اتحاد شوروی دفاع کنند. وی خود، هنگامی که در مقاله‌هایش افکار عمومی بورژوایی غرب را مخاطب قرارمی‌داد، می‌کوشید آن را در برابر این واقعیت قراردهد که رایش سوم متضمن جنگ جهانی است. در بهار ۱۹۳۳ به‌قدرتهای غربی توصیه کرد که با اتحاد شوروی پیمانی ببندند. اینها همه مربوط به نخستین هفته‌ها و ماههای رایش سوم بود، یعنی هنگامی که بزحمت

می‌شد دولتمردی غربی را یافت که در این باره اندیشه کند. هیتلر اکنون ژستهای صلحدوستانه می‌گرفت، و، در یک «کنفرانس بین‌المللی خلع سلاح»، طرحهای خلع سلاح اوستین چیمبرلین[1] و جان سایمن[2] را پذیرفت و موجب آرامش و بهجت خاطر مقامهای رسمی لندن گردید. در ۲ ژوئن ۱۹۳۳ تروتسکی در رساله‌ای دربارهٔ «هیتلر و خلع سلاح» نوشت: «بزرگترین خطر عبارت از دست‌کم‌گرفتن دشمن است ... رهبران جنبش کارگری آلمان میل نداشتند هیتلر را جدی بگیرند.... همین خطر می‌تواند در پهنهٔ سیاست جهانی بروز کند.» وی ملتفت بود که حکومت بریتانیا از «ملایمت» و «مقاصد صلح‌خواهانهٔ» هیتلر چه استقبالی کرده‌است: «تا زمانی که امور در مسیر مألوف بگذرد، راه و رسم دیپلماتیک از مزایای خاص خود برخوردار است، و اگر خود را در برابر واقعیتهای نو و مهمی بیابد، از مسیر خارج می‌شود.» اوستین چیمبرلین و جان سایمن «منتظر بودند که هیتلر را مرد دیوانه‌ای ببینند که ساطوری بدست‌دارد؛ در عوض با مردی رو به‌رو شدند که تپانچه‌اش را در جیب پنهان کرده‌بود ــ چه آرامشی!» این نخستین کامیابی دیپلماتیک بزرگ هیتلر بود. هدف او این بود که آلمان را، که پس از ورسای جای خود را به‌عنوان نیرومندترین کشور صنعتی اروپا از نو بدست‌آورده‌بود، اما همچنان نامسلح بود، دوباره مسلح سازد. «این ترکیبِ قدرت بالقوه و ضعف بالفعل هم تعیین‌کنندهٔ سرشت انفجارآمیز هدفهای نازیها است و هم نشان‌می‌دهد که هیتلر با نهایت احتیاط به‌سوی آن هدفها حرکت می‌کند.» هیتلر از طرحهای خلع سلاح بریتانیا استقبال کرد، زیرا خیلی خوب می‌دانست که فرانسه نمی‌تواند با آن موافقت کند ــ این امر به‌وی امکان داد که انگلستان را بر ضد فرانسه برانگیزاند و گناه مسابقهٔ تسلیحاتی بعدی را به‌گردن فرانسه بیندازد. «عشق هیتلر به‌صلح یک بدیهه‌گویی اتفاقی دیپلماتیک نیست، بلکه عنصری ضروری در مانور بزرگی است که هدفش این است که توازن قدرت را به‌نحوی ریشه‌ای به‌سود آلمان تغییر دهد و هجوم امپریالیسم آلمان به‌اروپا و جهان را تدارک بیند.» وی پیشگویی کرد که، اگر با پیشرویهای هیتلر مقابله نشود، این پیشرویها در پنج تا ده سال مسلماً به‌جنگی جهانی خواهدانجامید. «هیتلر علاقه‌مند است که علیه اتحاد شوروی بحرکت‌درآید. اما اگر معلوم‌گردد که در برابر این خط کمترین مقاومتی ممکن نیست، انفجار ممکن است در جهت دیگری روی دهد.... سلاحهایی که می‌تواند علیه شرق بکار گرفته‌شود به‌همین خوبی می‌تواند علیه

1. Austen Chamberlain 2. John Simon

غرب بکارآید.»[۱] وی اشاره کرد که دعوت نشده‌است که «به‌عنوان پاسدار صلح ورسای وارد عمل گردد. اروپا به‌سازمان تازه‌ای نیاز دارد. وای اگر این کار بر عهدهٔ فاشیسم نهاده شود!»

تروتسکی در گزارشهایی برای مطبوعات امریکایی به‌حکومت ایالات متحد (که در آن زمان ـ در شانزدهمین سال انقلاب ـ هنوز حکومت شوروی را به‌رسمیت نشناخته بود) اندرز داد که به‌اتحاد شوروی نزدیک گردد تا با تهدیدهای ژاپن و آلمان مقابله کند.[۲] نمی‌دانیم که آیا این پیشنهادها تأثیری در تصمیم پرزیدنت روزولت، که اندکی پس از آن گرفته‌شد، برای برقراری مناسبات دیپلماتیک با مسکو داشته‌است یا نه. اما نظرهای تروتسکی بی‌گمان بر دیپلماسی استالین تأثیر نهاد، زیرا که اندکی بعد موضوع پیمان ضدنازی مطرح شد. استالین، آنجا که به‌امنیت حکومت خود او مربوط می‌شد، با میل از اندرز حریف سود می‌گرفت، هر چند که اغلب با تأخیر و به‌شیوهٔ زمخت و ناساز خویش این کار را انجام‌می‌داد.

در آن میان، اتحاد شوروی موافقتنامه‌های راپالو با آلمان را تمدید کرد؛ و این امر مخالفان تندرو استالین را دوباره بر آن داشت که یکی دیگر از «خیانتها»ی استالین را فاش سازند. تروتسکی مسأله را جدیتر از آن می‌گرفت که در این باره به‌نزاعی تن‌دردهد. وی خسته از آن نمی‌شد که حد مسؤولیت استالین و کمینترن را، در صعود هیتلر، برملا گرداند. اما منکر این حق استالین نمی‌شد که در پهنهٔ دیپلماسی از روی مصلحت عمل کند. می‌دانیم که وی دو سال پیش به‌اتحاد شوروی هشدار داده‌بود که، در صورت تهدید هیتلر برای کسب قدرت، ارتش سرخ را بسیج کند؛ و اما این هشدار را بدان سبب داده‌بود که می‌پنداشت که چپ آلمان با نازیسم از در جنگ درخواهدآمد، و در این صورت ارتش سرخ مکلف بود که یاری برساند. تروتسکی اکنون می‌گفت که پیروزی غیرخونین هیتلر و نابودی کامل چپهای آلمان تناسب نیروها را به‌زیان اتحاد شوروی تغییر داده‌است، خاصه آنکه اتحاد شوروی در اثر اشتراکی‌سازی استالینیستی نیز از درون ضعیف شده‌است. از این رو دیپلماسی شوروی حق داشت که منتظر فرصت بماند، مذاکره کند، و حتی موقتاً با هیتلر از در تفاهم درآید. تروتسکی با بی‌علاقگی نسبتاً مبهوت‌کننده‌ای

---

۱. *B. O.*, no. 35, 1933. این مقاله در نشریهٔ *Manchester Guardian* ۲۱ تا ۲۲ ژوئن ۱۹۳۳ انتشار یافت (سه هفته قبل از آن نوشته‌شده‌بود). از همین مقاله بود که لیتوینوف، وزیر امور خارجهٔ استالین، عبارتی را به‌وام گرفت که بسیار نقل می‌شد: «با تفنگی که بتوان به‌شرق تیر انداخت به‌غرب نیز می‌توان با آن تیراندازی کرد.»

۲. مثلاً بنگرید به‌مصاحبهٔ تروتسکی با *The New York World Telegram* که در ۴ ژوئیه ۱۹۳۳ صورت‌پذیرفت.

اعلام داشت که جناح مخالف، اگر در اوضاع کنونی هم به‌حکومت می‌رسید، چاره‌ای جز این کار نداشت: «جناح مخالف هم، در اقدامهای عملی مستقیم خود، ناگزیر می‌بود بنا را بر تعادل موجود نیروها بگذارد؛ و بخصوص مجبور می‌شد که با آلمان هیتلری مناسبات دیپلماتیک و اقتصادی برقرارسازد. در همان حال آمادهٔ گرفتن انتقام می‌شد. این تکلیف دشواری بود که زمان می‌گرفت ــ تکلیفی که با حرکات نمایشی قابل‌اجرا نبود، بلکه ایجاب می‌کرد که در هر حوزه‌ای دگرگونی سیاسی ریشه‌داری روی‌دهد.»[1] داوری او، به‌رغم انزجاری شخصی که از استالین داشت، صاف و واقع‌بینانه بود.

. . . .

آخرین ماههای اقامت تروتسکی در پرینکیپو سپری می‌شد. چندی بود که دوستان فرانسوی او، خاصه موریس پاریژانین[2]، مترجم آثارش، به‌حکومت فرانسه فشار می‌آوردند که حکم اخراجی را که در سال ۱۹۱۶صادر شده و به‌موجب آن تروتسکی «برای همیشه» از فرانسه اخراج شده‌بود لغو کنند، و به‌وی پناهندگی دهند. تروتسکی بدبین بود: می‌پنداشت که حکومت تندروها، که بتازگی به‌ریاست ادوار دالادیه[3] تشکیل شده بود، در این اندیشه خواهدبود که مناسباتش را با شوروی بهبود بخشد، و در نتیجه حضور وی را در فرانسه تحمل نخواهدکرد. اما او هر کمکی که از دستش برمی‌آمد می‌کرد. وی بتازگی درصدد آن برآمده‌بود که طرحی ناخوشایند از شخصیت ادوارد اریو را، که پس از دعوای شبانه با پلیس در مارسی نوشته‌بود، در نیویورک منتشر سازد؛ و از این کار چشم پوشید تا به‌مخالفان ورود خود به‌فرانسه بهانه‌ای دیگر ندهد. همچنین نامه‌ای نوشت به آنری گرنو[4]، وزیر آموزش و پرورش، زیرا در گذشته به‌عنوان عضو حکومت از دادن حق پناهندگی به تروتسکی جانبداری کرده‌بود؛ و در آن با آب و تاب قول داد که در فرانسه کاملاً محتاطانه رفتار کند و مشکلاتی برای حکومت فراهم‌نیاورد.[5]

هفته‌ها گذشت وتصمیمی گرفته‌نشد، هفته‌هایی که درخلال آنها وی اندیشه‌هایش را دربارهٔ بین‌الملل چهارم به‌روی کاغذ آورد و چند رسالهٔ کوچک نیز دربارهٔ موضوعهای سیاسی و ادبی فرانسه نوشت. ابهام دربارهٔ آیندهٔ نزدیک سبب می‌شد که او نقشه‌های بزرگتر ادبی را کنار بگذارد، و مشکلاتی مالی به‌همراه آورد که از ۱۹۲۹ سابقه نداشت. سفری به‌کوپنهاگ، بیماری زینا، کوچ لیووا به‌فرانسه، و انتقال بولتین به‌پاریس، درست

1. *B. O.*, no. 35, 1933. 2. Maurice Parijannine 3. Edouard Daladier
4. Henri Guernut

۵. بایگانیها، بخش بسته.

در زمانی که درامدش سخت کاهش یافته‌بود، مخارج بسیار ببار آوردند. در آلمان، که آثار عمدهٔ او خوانندگان بسیار یافته‌بود، نازیها، اندکی پس از انتشار جلد سوم تاریخ انقلاب روسیه، نوشته‌های او را، به‌همراه ادبیات مارکسیستی و فرویدی، ممنوع کردند و سوزاندند. در ایالات متحد هم این تاریخ سرنوشت بهتری نداشت. در ماه مارس وی به یکی از ستایشگران انگلیسی نوشته‌بود: «بحران مالی جهانی بحران من نیز شده‌است، خاصه آنکه تاریخ فروش ترحم‌انگیزی دارد.» گهگاه برای منچستر گاردین و نشریه‌های دیگر مطلب می‌نوشت، اما مبلغ حق تحریرها چندان نبود که کفاف مخارج کند.

وی، برای آنکه تصمیم دربارهٔ روادید فرانسوی را شتاب بخشد، در ۷ ژوئیه به‌آنری مولینیه نوشت که به‌اجازهٔ اقامتی نیز خرسند است که نه برای خود فرانسه بلکه برای جزیرهٔ کورس معتبر باشد، زیرا حتی در آنجا باز با سیاست در اروپا تماس نزدیکتری خواهدداشت و از گ. پ. او. نیز فاصله‌ای اندکی بیش از آنکه در پرینکیپو دارد پیدا خواهدکرد.[1] اما دوستان فرانسوی برای او درخواست پناهندگی سیاسی در فرانسه کردند، و سماجتشان زود ثمر داد. پیش از اواسط ژوئیه روادید را بدست‌آورد. این امر به هیچ وجه به‌معنی اجازهٔ اقامتی نامشروط نبود: وی فقط می‌توانست در یکی از استانهای جنوبی فرانسه اقامت گزیند؛ اجازه نداشت، حتی برای کوتاهترین مدت، به‌پاریس برود؛ و می‌بایست ناشناس بماند و به‌مراقبت شدید پلیس تن‌دردهد.

وی این شرایط را به‌عنوان نوعی خوشبختی باورنکردنی پذیرا شد. سرانجام از این مرداب ترکیه خلاص می‌شد! و به‌فرانسه می‌رفت، کشوری که با شیوهٔ زندگی و فرهنگ آن الفتی داشت، و اکنون مرکز اصلی جنبش کارگری در اروپا بود. با این همه، هنگامی که خود را سرشار از انتظارهای خوشبینانه آمادهٔ سفر می‌ساخت، نگاهی به‌روزگار اقامت در پرینکیپو افکند: در دفتر یادداشتهای روزانه‌اش نوشت: «چهار سال و نیم پیش، هنگامی که به‌اینجا آمدیم، خورشید رفاه هنوز بر فراز ایالات متحد می‌درخشید. اینک آن روزها چنان دور بنظرمی‌رسند که گویی به‌ماقبل تاریخ تعلق دارد یا به‌صورت افسانه درآمده‌است.... در اینجا، در این جزیرهٔ آرامش و فراموشی، پژواک جهان بزرگ به‌نحوی تأخیریافته و خفه به‌گوش ما می‌رسید.» وی شکوه و شوکت دریای مرمره و به‌ماهیگیری رفتنها را بدون تکان عاطفی ترک نگفت و به‌ماهیگیران وفادار خود می‌اندیشید که برخیشان، «تا مغز استخوان آغشته به‌نمک دریا»، بتازگی در گورستان دهکده آرام

---

۱. بایگانیها، بخش بسته.

گرفته‌بودند، حال آنکه برخی دیگر، در آن سالهای بحران، می‌بایست بیش از پیش تلاش کنند تا صید خود را به‌فروش رسانند. «خانه هم اکنون خالی است. جعبه‌های چوبی به‌پایین برده‌شده‌اند؛ و دستهایی جوان بر آنها میخ می‌کوبند. کف ویلای کهنه و مندرس ما را رنگی چنان نامرغوب زده‌بودند که هنوز نیز، پس از چهارده ماه، میزها، صندلیها، و پاهای ما بر آن می‌چسبید.... غریب است که احساس می‌کنم گویی پاهای من در زمین پرینکیپو کمی ریشه زده‌است.»[1]

سرنوشت در این جزیره او را از سرخوردگیها و رنجها مصون نداشت. سایهٔ مرگ برخی از روزهای او را در آنجا، حتی ساعات حرکت را، تیره ساخته‌بود. آخرین چیزی که در پرینکیپو نوشت (سوای پیام تشکری از حکومت ترکیه) سوگنامه‌ای بود به‌یاد اسکریپنیک، بلشویک قدیمی، و یکی از رهبران قیام اکتبر، و بعدها استالینیستی دوآتشه، که، پس از آنکه با استالین از در نزاع درآمد، خودکشی کرد.[2]

با این همه، به‌رغم همهٔ ادبارها، سالهایی که تروتسکی در پرینکیپو گذراند، آرامترین، پربارترین، و کم مصیبت‌ترین روزگار تبعیدش بود.

۱. *"Pered Otyezdom"*, 15 July 1933 در بایگانیها.

۲. سوگنامه تاریخ ۱۵ ژوئیه را دارد؛ این نوشته در *B.O.* در اکتبر، شماره‌های ۳۶ تا ۳۷، انتشار یافت.

۳

انقلابی مورخ

مانند توکودیدس[1] (توسیدید)، دانته، ماکیاولی[2]، هاینه، مارکس، هرتسن، و دیگر متفکران و شاعران، تروتسکی، در سالهای اندکی که در پرینکیپو به‌تبعید گذراند، مرتبت والای خود را به‌عنوان نویسنده بدست‌آورد. آیندگان از او به‌عنوان مورخ انقلاب اکتبر و نیز رهبر آن یاد خواهندکرد. هیچ بلشویک دیگری شرحی چنین گسترده و درخشان از رویدادهای ۱۹۱۷ نداده‌است یا نمی‌توانست بدهد؛ و هیچ یک از نویسندگان احزاب ضدبلشویک اثری همسنگ آن پدید نیاورده‌است. آثار این دستاورد خیلی زود در وجنات تروتسکی نمایان شد. توصیفهای او از انقلاب ۱۹۰۵ تا به‌امروز زنده‌ترین دورنمای آن «تمرین عمومی» برای سال ۱۹۱۷ است. وی نخستین روایت و تحلیل قیامهای ۱۹۱۷ را فقط چند هفته پس از انقلاب اکتبر، در فاصلهٔ تنفسهای کنفرانس برست ـ لیتوفسک، به‌رشتهٔ تحریر درآورد؛ و در سالهای آینده کار تفسیر تاریخی حوادثی را که خود در آن بازیگری عمده بود ادامه داد. در او استعدادی دوگانه برای تاریخ وجود داشت: تلاش مردی انقلابی برای ساختن تاریخ، و انگیزهٔ نویسنده‌ای برای شرح آن و دریافت معنای آن.

همهٔ تبعیدیان، بر گذشته به‌اندیشه می‌نشینند؛ لیکن اندک کسانی، بسیار اندک، آینده را فتح می‌کنند. با این همه بزحمت کسی از آنان چون تروتسکی با جسم و روح برای زندگی خود پیکار کرده‌است. استالین نخست حکم تبعید را به‌شیوهٔ رومیان بر او روا داشت ــ به‌منزلهٔ جانشینی برای مجازات مرگ؛ و به‌این جانشینی نیز بسنده نکرد. حتی

1.Thucydides 2. Machiavelli

سالها پیش از آنکه تروتسکی جسماً بقتل‌برسد، قاتلان اخلاقی او دست‌اندرکار بودند، بدین ترتیب که نخست نام او را از گاهنامه‌های انقلاب ستردند و سپس با ضدانقلاب همنامش خواندند. از این رو تروتسکیِ مورخ در دو جانب می‌جنگید: از انقلاب در برابر دشمنان آن دفاع می‌کرد؛ و از نقشی که خود در آن ایفاکرده‌بود به‌دفاع می‌پرداخت. هیچ نویسنده‌ای هرگز در وضعی همانند او قرارنگرفته و اثر عمدهٔ خود را در چنان شرایطی نیافریده‌است که همهٔ هیجانهایش را شعله‌ور سازند، آرامش اندیشه را از وی بربایند، و نگاهش را تار سازند. در تروتسکی همهٔ هیجانها بیدار شدند، اما فکرش آرام و نگاهش روشن ماند. اغلب پند اسپینوزا را بیادمی‌آورد: «نه گریه کن، نه بخند، بلکه بفهم»؛ ولی او را از گریستن و خندیدن گزیری نبود؛ و با وجود این می‌فهمید.

کاملاً درست نخواهدبود اگر بگوییم که وی، به‌عنوان مورخ، جانبداری افراطی را با بی‌غرضی سختگیرانه درمی‌آمیخت. او را به‌این آمیختگی نیازی نبود، زیرا که اینها گرمی و روشنیِ کارش بودند، همان طور که گرمی و روشنی ملازم یکدیگرند. وی «بی‌طرفی» و «عدالت مسالمت‌آمیز» دانشمندی را که می‌گفت «مورخ باید بر بالای دیوار شهر تهدید شده بایستد، و محاصره‌شده و محاصره‌کننده را با هم نظاره کند» به‌مسخره می‌گرفت.[۱] وی خود، چنانکه در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ گذشت، در شهر تهدیدشدهٔ انقلاب قرارداشت. لیکن شرکت او در مبارزه نگاهش را، بی‌آنکه تیره سازد، تند و تیز ساخت. مخالفتش با طبقات حاکم کهن روسیه و حامیانِ خواسته و ناخواستهٔ آنها موجب می‌شد که نه فقط عیبها یا ضعفهای آنان، بلکه محاسن آنان را، هر چند که بی‌اثر و ضعیف بوده باشند، بروشنی ببیند. در اینجا، همچنانکه در بهترین اندیشه‌های نظامی، جانبگیری افراطی و مشاهدهٔ خالی از غرض براستی در کنار هم حرکت می‌کنند. برای سرباز خوب هیچ چیز بااهمیت‌تر از گرفتن تصویری واقع‌بینانه از «طرف دیگر تپه» نیست، تصویری که اندیشهٔ آرزومندانه یا عواطف، آن را مکدر نکرده‌باشد. تروتسکی، به‌عنوان فرمانده قیام اکتبر، طبق همین اصل عمل کرد؛ و به‌عنوان مورخ نیز. وی در ترسیم چهرهٔ انقلاب به‌وحدت عناصر ذهنی و عینی دست‌یافت.

تاریخ‌نویسی او دیالکتیکی است، و بزحمت در ادبیاتِ مارکسیستیِ پس از مارکس، که تروتسکی روش و سبک او را اقتباس کرد، اثری از این دست پیدا می‌شود. تاریخ تروتسکی، در مقایسه با آثار کوچکتر تاریخی مارکس ــ مبارزات طبقاتی در فرانسه،

---

۱. اشارهٔ تروتسکی بخصوص به ل. مادلن، این مورخ «مرتجع و در عین حال باب روز» فرانسوی، بود. پیشگفتار *History of the Russian Revolution*, Vol. i

هجدهم برومر لوئی بُناپارت، و جنگ داخلی در فرانسه ـ مثل تابلویی دیواری و بزرگ، در برابر مینیاتوری است. در حالیکه مارکس از حیث قدرت اندیشهٔ انتزاعی و تخیل غول‌آسا بر شاگردش برتری دارد، شاگرد از لحاظ هنر حماسه‌سرایی و خاصه به‌عنوان استاد توصیف تصویری از توده‌ها و افراد دست‌اندرکار، برتر است. تحلیل اجتماعی ـ سیاسی و نگرش هنرمندانه او چنان همسازند که اثری از ناهمگرایی در آنها نمی‌توان‌یافت. اندیشه و تخیلش با هم به‌پرواز درمی‌آیند. نظریهٔ خود دربارهٔ انقلاب را با تب و تاب یک سرگذشت نقل می‌کند؛ و سرگذشتش از عقاید و اندیشه‌هایش عمق می‌یابد. صحنه‌ها، تصویرها، و گفت و گوها، که در واقعیت جان گرفته‌اند، در اثر استنباط او از جریان تاریخی از درون نور می‌گیرند. بسیاری از منتقدان غیرمارکسیست از چگونگی سبک او تحت تأثیر قرارگرفته‌اند. مثلاً ا. ل. راوز[1]، مورخ انگلیسی، می‌گوید:

> اهمیت واقعی تاریخ تروتسکی در این نیست که وی در ترسیم کلام، ساختن صحنه‌ها، و پرداختن شخصیتها قوی‌دست است، اگر چه در واقع استعدادش چنان درخشان و نافذ است که انسان مدام به‌یاد کارلایل می‌افتد. هنگامی که به‌سرعت برق بر صحنه روشنی می‌افکند و رویدادهای گوناگون معین را بدقت جلوه‌گر می‌سازد و معنایی عام به‌آنها می‌دهد، چیزی از همان شیوه، آری حتی از آن شیوهٔ هنری، دارد؛ و می‌توان افزود که چیزی از همان دشواریها نیز بچشم‌می‌خورد. هنگامی که انسان می‌کوشد مسیر حوادث را دنبال کند، شعاعهای نور چشم را می‌زنند. اما آنجا که کارلایل فقط می‌توانست بر نیروهای شگفت‌آور نگرش شهودی خود تکیه کند، تروتسکی نظریه‌ای تاریخی در اختیار دارد که به‌وی امکان می‌دهد آنچه را مهم است دریابد و چیزها را با یکدیگر مرتبط سازد. همین نکته را می‌توان بنحوی صائب‌تر از راه مقایسه با کتاب بحران جهانی وینستن چرچیل نشان‌داد، زیرا این دو مرد از حیث شخصیت و استعدادهای ذهنی بی‌شباهت به‌یکدیگر نیستند. اما در اینجا نیز انسان متوجه تفاوت می‌شود؛ چرا که تاریخ چرچیل، با وجود شخصیت، طراوت، و سرزندگی ـ صفاتی که وجه مشترک آن با اثر تروتسکی است ـ زمینهٔ فلسفهٔ تاریخی ندارد.[2]

اشاره به شباهت میان تروتسکی و چرچیل اشارهٔ درستی است: هر دو مرد در دو قطب مخالف یکدیگر دارای همان آمیزهٔ واقع‌بینی و رومانتیسم، همان سرسختی، همان تمایل به‌اینکه از طبقه و محیط خود جلوتر باشند، و دارای همان شوقی هستند که تاریخ

1. Rowse

2. A. L. Rowse, *End of an Epoch*, pp. 282-3.

بسازند و تاریخ بنویسند. نباید وجود یک «فلسفهٔ تاریخ» را در چرچیل انکار کرد، هر چند که او فقط به‌طور غریزی از آن برخوردار باشد؛ اما حقیقت این است که تروتسکی دارای نظریه‌ای کاملاً شکل‌گرفته و منقّح است. مهم آن است که این جهان‌بینی نظری در حساسیت او رخنه می‌کند، بینش شهودی او را گسترش می‌بخشد، و دیدش را وسیعتر می‌سازد. و، با آنکه وی از حیث قدرت و درخشش خیره‌کنندهٔ خیال با کارلایل وجه اشتراک دارد، از یکپارچگی و روشنی بیان و توازن بزرگترین مورخان کلاسیک نیز برخوردار است. وی در واقع یگانه مورخ نابغه‌ای است که مکتب فکری مارکسیسم تا کنون ببارآورده و تا کنون ــ طرد کرده‌است.[1]

• • • • • • • • • • •

از دو اثر بزرگ تاریخی تروتسکی، زندگی من و تاریخ انقلاب روسیه، اولی البته کمتر بلندپروازانه است. وی آن را به‌یک معنی، خیلی زود نوشت، هر چند اگر آن را در سال ۱۹۲۹ یا اندکی پس از آن نمی‌نوشت، شاید دیگر هرگز به‌رشتهٔ تحریر درنمی‌آورد. وی بطور عمده یک نیمه از سرگذشت خود، نیمهٔ پیروزمندیِ انقلابیِ خود را شرح می‌دهد؛ و از نیمهٔ دیگر، که هنوز در مرحلهٔ شکفتن بود، فقط طرحی درمی‌افکند. وی پس از چند ماه تبعید، یعنی فقط پنج سال پس از آنکه نبرد میان او و استالین بجد آغاز شده‌بود، کتاب را تمام کرد. نزاع هنوز بسیار تازه بود، و ملاحظه‌های تاکتیکی و فقدان چشم‌انداز مانعی در راه او ایجاد می‌کردند. آنچه در یازده سال بعد بر او گذشت نه فقط فی‌نفسه بسیار سنگین بود، بلکه بر سراسر تجربهٔ گذشتهٔ او روشنی می‌افکند: چنین می‌نمود که این پردهٔ آخر، وخیم و نامیمون، بر تمامی زندگی او سایه افکنده‌باشد. در فصل آخر زندگی من، وی به‌کسانی که از تراژدی او سخن می‌گفتند با کلمه‌هایی از پرودون[2] پاسخ داد: «من از تماشای این نمایشی که هر صحنهٔ آن را می‌فهمم لذت می‌برم.... آنچه دیگران را نابود می‌کند، مرا مدام برمی‌کشد... به‌شوق می‌آورد، و نیرومند می‌سازد؛ پس چگونه... انتظار دارید که از سرنوشت خود بنالم...؟»[3] آیا این کلمات را چند سال بعد هم نقل می‌کرد؟ البته اگر انسان را عقیده بر این باشد که در تراژدی لزوماً قهرمان باید توبه کند، پس تروتسکی قهرمان یک تراژدی نبود ــ وی تا واپسین دم توبه

۱. اما این سخن تا بدان حد درست است که انسان بتواند جنبش کمونیستی به‌رهبری استالین و خروشچف را مارکسیستی بخواند.

2. Proudhon

۳. زندگی من، جلد دوم، ص ۳۳۸.

نکرد. مانند شلی[1]، که نمی‌توانست تحمل کند که پرومتهٔ او در برابر ژوپیتر به‌خاک افتد، تروتسکی «از شوربختی بیزار بود». تراژدی او تراژدی نوین مبشری بود که با معاصرانش درمی‌افتد، و خود وی بابوف را مثال آن می‌شمرد ــ فقط با این تفاوت که درام زندگیش بمراتب گسترده‌تر و دارای نیروی فاجعه‌آمیز بیشتری بود. اما زندگینامهٔ خودنوشتهٔ او حتی از این نوع تراژدی نیز خبری‌نمی‌دهد، بدان‌سان که این استنباط دست‌می‌دهد که نویسنده از بابت سرنوشت خود بی‌خیال است، بی‌خیالیی که خاص قهرمان تراژدیی است پیش از آنکه مصیبت از هر سو بر او ببارد.

در زندگی من، فصلهای آخر، آن بخشی که به‌نبرد او با استالین مربوط است، دارای کمترین قدرت اقناع‌کنندگی است. حتی در اینجا نیز وی گنجینه‌ای بزرگ از بصیرتها، رویدادها، و شخصیت‌پردازیها عرضه می‌کند، اما دست بر ریشهٔ موضوع نمی‌نهد و صعود استالین را فقط نیمه‌کاره توضیح می‌دهد. استالین را بیش از حد به‌سان نابکاری که سابقاً وسیله‌ای بیش نبود توصیف می‌کند؛ و هنوز نیز به‌چشمی به‌وی می‌نگرد که سالها پیش می‌نگریست: بی‌اهمیت‌تر از آنکه هماورد او باشد، چه رسد به‌اینکه سه دههٔ تمام بر صحنهٔ کشور شوروی و کمونیسم بین‌المللی حکمروایی کند. می‌گفت که «استالین برای گروه رهبری حزب (در حوزه‌های وسیعتر او را اصلاً نمی‌شناختند) همواره انسانی می‌نمود که فقط برای ایفای نقشهای درجهٔ دوم و سوم آفریده شده‌است»؛ و حکایت می‌کرد که اگر چه هم‌اکنون نقش اول را بازی می‌کند، بزودی، خیلی زود، این نقش سپری خواهدشد.[2] بیادبیاوریم که لنین در وصیتنامهٔ خود از استالین به‌عنوان «یکی از دو شایسته‌ترین مرد کمیتهٔ مرکزی» یاد کرده‌بود ــ دیگری تروتسکی بود ــ و خصومتی را که میان این دو مرد وجودداشت بزرگترین خطر برای انقلاب می‌انگاشت و از این بابت به حزب هشدار داد. تروتسکی بسادگی نمی‌توانست پای از دلایل سیاسی متداول دربارهٔ صعود استالین فراتر گذارد، و استالین را به‌عنوان تجسم دستگاه حزبی و دیوانسالاری جدیدی توصیف می‌کند که تشنهٔ قدرت و امتیاز است. اما نتوانست به‌نحوی اقناع‌کننده توضیح دهد که چرا کادرهای طراز اول بلشویک نخست در غصب قدرت همگامی کردند و موافقت نهانی خود را در این باره ابراز داشتند، و چرا همهٔ اینها به‌شکلهایی چنان غیرعادی سر و کارشان به‌نبردهای درون‌حزبی افتاد. تروتسکی، چه به‌عنوان نویسندهٔ زندگینامهٔ خود و چه به‌عنوان رهبر جناح مخالف، رابطهٔ درونی میان سرکوبی همهٔ

1. Shelley 2. Op. cit., vol. ii, p. 247.

احزاب به وسیلهٔ بلشویسم، و خود سرکوبی بلشویسم را که استالین وسیلهٔ اصلی آن بود عملاً نادیده می‌گیرد. نمی‌فهمد که چرا حزب می‌بایست سلاحهایی را به‌روی خود گیرد که با بی‌رحمی بسیار کمتری به‌روی دشمنان خود گرفته‌بود؛ و این امر به‌دیدهٔ او تنها نتیجهٔ یک «توطئه» جلوه می‌کند.[1]

با این همه زندگی من یک شاهکار زندگینامه‌نویسی است. فرانسوا موریاک[2] فصلهای آغازین آن را بحق با شرحی که تالستوی و گورکی از کودکی داده‌اند مقایسه می‌کند.[3] تروتسکی دارای همان طراوت «کودکانهٔ» چشمها و همان حافظهٔ تقریباً زوال‌ناپذیر بصری، همان قدرت آفرینش فضا و حالات، و همان سهولت ظاهری در جان بخشیدن به‌آدمها و صحنه‌ها است. هنگامی که یک حرکت چهره، یک ژست، یا پرتو چشمی را با چند خط کوچک ترسیم می‌کند، باطن و جوهر درونی موجودی انسانی را بر ما نمایان می‌سازد. بدین ترتیب نگارخانه‌هایی کامل از خویشاوندان، خدمتکاران، همسایگان، آموزگاران، و غیره، ترسیم می‌کند. در اینجا چند نمونه می‌آوریم، اگر چه نثر او فشرده‌تر از آن است که مستخرجی از آن بتواند، حتی با فاصلهٔ بسیار، چنان زنده جلوه کند که در متن اصلی جلوه می‌کند. وی مدیر مدرسه‌اش را در اودسا چنین توصیف می‌کند: «هیچ گاه به‌چهرهٔ مخاطب خود نگاه نمی‌کرد؛ بی‌سر و صدا با کفشهای تخت لاستیکی در راهروها و کلاسها راه می‌رفت. آنچه به‌عنوان صدا به‌وی داده شده‌بود، صوتی بود زیر و گرفته، که هنگام بلندشدن وحشت برمی‌انگیخت.... وی، که طبعاً از انسان نفرت داشت... ظاهراً دارای خلق و خویی ملایم بود، اما باطناً در وضعی بود که گویی هرگز از حالت عصبانیت مزمن بیرون نمی‌آمد.» یکی از دبیران «لاغر بود، با سبیلی نوک‌تیز بر چهره‌ای سبز مایل به‌زرد؛ نگاهی چنان تیره و حرکاتی چنان خسته داشت که گویی تازه از خواب بیدار شده‌باشد. سرفه‌های پرسر و صدا می‌کرد و در کلاس تف می‌انداخت... و به شاگردان علاقه‌ای چندان نداشت.... چند سال بعد با تیغ ریش تراشی شاهرگش را زد.» معلمی دیگر: «مردی بود بلندقامت و قیافه‌ای باابّهت داشت. بر بینی کوچکش عینکی طلایی قرارداشت و چهرهٔ مردانه‌اش را ریشی توپی پوشانده‌بود. ولی هنگامی که لبانش به خنده باز می‌شد حتی ما بچه‌ها نیز درمی‌یافتیم... که وقارش ساختگی است، و او در حقیقت مردی است بی‌اراده، خجول، و بدون تعادل درونی که در بیم مدام بسرمی‌برد.» و یکی دیگر: «... در میان آلمانیها نیز غول محسوب می‌شد. سری بزرگ داشت و ریشی که

1. Ibid., pp. 227-34. 2. François Mauriac

3. F. Mauriac, *Memoires Interieures,* pp. 128-32.

تا کمربندش می‌رسید. بدن سنگینش گویی محفظه‌ای از مهر و محبت بود. او یکی از صدیقترین آدمها بود و از اینکه شاگردانش پیشرفت نمی‌کردند رنج می‌برد....»[1]

درمی‌یابیم که خانواده‌های مالک دهات مجاور چه «مصیبت‌زده» بودند، و «جملگی تحولی بغایت سریع را از سر می‌گذراندند، و همه در یک جهت ــ رو به‌زوال». یکی از این خانواده‌ها «مالک تمامی آن صفحات بود؛ اما اکنون رئیس خانواده از این راه زندگی می‌کرد که برای روستاییان دادخواست و نامه و شکایت می‌نوشت. هر وقت که به دیدارمان می‌آمد، توتون و قند در آستین قایم می‌کرد؛ زنش هم، در حالی که آب از دهانش بیرون می‌پرید، از جوانیش، زنان رعیت، پیانو، ابریشم، و عطر سخن می‌گفت. دو پسرش، بی‌آنکه خواندن و نوشتن درست و حسابی بیاموزند، بزرگ شدند؛ و برادر کوچکتر، ویکتور، در کارگاه ما کارآموز بود.» و نگاهی به‌مالکی یهودی بیفکنیم: «وی تربیتی اشرافی یافته‌بود. فرانسوی را روان صحبت می‌کرد، پیانو می‌نواخت، و از ادبیات بی‌بهره نبود.... دست چپش رشد کافی نکرده‌بود، ولی دست راستش، به‌گفتهٔ خود، حتی برای یک کنسرت کافی بود.... ناگهان دست از نواختن می‌کشید، برمی‌خاست، و به‌سوی آینه می‌رفت. سپس، اگر کسی در نزدیکی نبود، ریشش را دور تا دور با سیگار می‌سوزاند تا آن را مرتب کرده‌باشد.» و در پشت این نگارخانه‌های مالکان ورشکسته و کشاورزان به‌نوارسیده، کارگران تکیده و خویشاوندانی از همه رقم، انسان مدام نَفَس استپ اوکراین را حس می‌کند: «نام فالس‌فاین [گله‌دار ثروتمند منطقه] با آهنگ صدای هزاران هزار گوسفند، با فریادها و سوت کشیدنهای شبانهای استپ... با پارس سگهای گرگی بیشمار توأم بود. طنین نام او، حتی در گرمای تابستان و یخبندان زمستان، در دم‌زدن استپ بگوش‌می‌رسید.»[2]

تروتسکی از محیط کودکی خود ما را به‌نخستین حوزه‌های انقلابی نیکالایف، زندانهای اودسا و مسکو، و تبعیدگاههای سیبری می‌بَرَد؛ و سپس خیل درخشان دبیران نشریهٔ ایسکرا، انشعاب در کنگرهٔ دوم حزب، و زایش بلشویسم را از برابر دیدگان ما می‌گذرانَد. هیچ خاطره‌ای یا گزارشی عینی از تمامی نوشته‌هایی که دربارهٔ این دوره فراهم آمده‌است، تصویری چنان نمایان که در زندگی من، می‌بینیم، از آن انشعاب بدست‌نمی‌دهد. این واقعیت که تروتسکی در ۱۹۰۳ منشویک بود، اما این کتاب را به عنوان بلشویک نوشت، ارتباطی نزدیک با شیوه‌ای دارد که وی با آن جو زمانه را شرح

۱. زندگی من، جلد اول، ص ۶۷ تا ۷۱.

2. Op. cit., vol. i, chapter ii.

می‌دهد و شخصیتها را توصیف می‌کند. وی، در مرور بر گذشته، جانب لنین را می‌گیرد؛ اما باید حق مطلب را در مورد خود، مارتوف، آکسلروت، و زاسولیچ بجاآورد، و توضیح دهد که چرا آنان جملگی بر ضدّ لنین بودند. وی، بر خلاف تقریباً همهٔ خاطره‌نویسان بلشویک و منشویک، درون هر یک از گروههای هماورد را نشان‌می‌دهد؛ و با آنکه اکنون خود و منشویکها را از حیث سیاسی محکوم می‌کند، این کار را با تفاهم و همدلی انجام می‌دهد. حتی پیش از آنکه مناقشهٔ سیاسی را به‌ما بشناساند، تصادم شخصیتها را به‌عنوان زمینهٔ مناقشه به‌ما نشان‌می‌دهد:

مارتوف در کنار لنین ــ که در آن روزها نزدیکترین همکارش بود ــ خویش را آسوده احساس نمی‌کرد. آنها اگر چه یکدیگر را «تو» خطاب می‌کردند، ولی در مناسباتشان نوعی سردی بچشم‌می‌خورد. مارتوف سخت در گیر و دار جریانهای روز بود.... لنین، در حالی که محکم در امروز ایستاده‌بود، همواره می‌کوشید که با نیروی اندیشه دیوار فردا را بشکافد. مارتوف دارای ابتکارات بسیار و اغلب بدیع بود، فرضیه‌هایی می‌ساخت، و پیشنهادهایی می‌داد، ولی خودش بسرعت آنها را فراموش می‌کرد؛ در عوض، لنین فقط به‌دنبال آنچه بدردخور بود می‌رفت، آن هم در فرصتی که مناسب بود. ظرافت استادانهٔ اندیشه‌های مارتوف اغلب موجب می‌شد که لنین سرش را به‌علامت تأسف تکان دهد.... در مورد لنین و مارتوف می‌توان گفت که پیش از انشعاب و پیش از کنگره لنین «سخت» و مارتوف «نرم» بود. و هر دو این نکته را می‌دانستند. لنین با دیدی انتقادی و اندکی بدبینانه به‌مارتوف، که بزرگش می‌داشت، می‌نگریست؛ حال آنکه مارتوف، که این نگاه را حس می‌کرد، تنگ حوصله می‌شد و شانه‌های لاغرش را بالا می‌انداخت. در گفت و گوها و برخوردهای آن دو ــ دست کم در حضور من ــ حرفهای دوستانه و شوخی رد و بدل نمی‌شد. لنین، هنگام سخن گفتن، از بالای سر مارتوف نگاه‌می‌کرد، اما نگاه مارتوف در پشت عینکی پنسی که کج قرار گرفته‌بود و هرگز تمیز نمی‌شد به‌حال منجمد درمی‌آمد. و هنگامی که لنین با من از مارتوف سخن می‌گفت، در گفتارش لحن خاصی وجودداشت: «چی، یولیوس این را گفته‌است؟» و چنان روی یولیوس تأکید می‌کرد که گویی می‌خواهد بگوید: «او خوب است، عالی است، ولی نرم است.»[1]

انسان ناگهان احساس می‌کند که سرنوشت چگونه در این لحظه میان دو تن از «صمیمی‌ترین همرزمان» قرارمی‌گیرد، و شکست چگونه بر پیکر نحیف و ناآراستهٔ مارتوف فرودمی‌آید. تروتسکی فراموش نمی‌کند که در هنگام جوانی چقدر مدیون مارتوف بود؛ و

1. Op. cit., vol. i, pp. 175-6.

بدین سبب، داوری نهایی خود دربارهٔ او را با گرمی اندوهناکی ابراز می‌دارد: «مارتوف... یکی از غم‌انگیزترین چهره‌های جنبش انقلابی است. این نویسندهٔ صاحب قریحهٔ خارق‌العاده، این سیاستمدار مبتکر، این صاحب هوش تیز، برتر از جنبشی... بود که خود رهبر آن گردید. اما اندیشهٔ او از شجاعت خالی بود، و تیزهوشیش عاری از اراده. سماجت صِرف نمی‌توانست جای خالی این نقایص را پر کند. درست است که نخستین واکنش مارتوف در برابر حوادث در مسیر انقلابی سیر می‌کرد؛ ولی اندیشهٔ او، که خالی از پشتوانهٔ ارادهٔ فعال بود، زود درهم می‌شکست.» نبودن ارادهٔ فعال در اینجا به‌منزلهٔ ضعفی اصلی شناسانده‌می‌شود که روح جسور و سرشت اصیل را مثله می‌کند. و طرحی که تروتسکی، با ناخوشدلی فروخورده، از پلخانوف درمی‌افکند، چقدر با مارتوف متفاوت است:

... او ظاهراً تا حدی مطلب دستگیرش شده‌بود... دستکم دربارهٔ لنین به‌آکسلروت گفته‌بود: «از چنین خمیرمایه‌ای است که روبسپیرها ساخته‌می‌شوند.» خود پلخانوف در کنگره نقشی بازی نکرد که بتواند موجب رشک گردد. من فقط یک بار فرصتی بدست‌آوردم که او را با تمام تواناییش ببینم و سخنانش را بشنوم، و آن در جلسهٔ کمیسیون برنامهٔ کنگره بود. او ریاست این کمیسیون چندین نفری را بر عهده داشت. با برنامه‌ای روشن در ذهن و دانشی در سر، آگاه به‌خود و به دانشش و به‌برتریش، با آتش شوقی در چشم، و با حرکاتی نمایشی ولی مؤثر، با تبحر و طنز به‌کمیسیون، مانند شبهای پرشکوه آتشبازی، روشنی می‌بخشید.

این تصویر بظاهر خوشایند از مردی که خودستاییش شکوه و درخشش حرکاتش را ازبین‌می‌برد، اما در حکم آتشی بود که در تاریکی خود را نشان‌می‌دهد، چقدر حیرت‌انگیز است.

طرحی که او از شخصیت رهبران سوسیالیسم اروپایی پیش از جنگ درمی‌افکند کمتر از اینها درخور تعمق و کمتر خاطره‌انگیز نیست: آوگوست ببل، کارل کاوتسکی، ژان ژورس، ویکتور آدلر، رودولف هیلفردینگ، کارل رنر، و بسیاری کسان دیگر. تروتسکی در عبارتی کوتاه و اغلب طنزآمیز به‌پیشنهاد ظاهراً پیش‌پاافتاده‌ای می‌پردازد که بیش از جلدها اثر عالمانه دربارهٔ روزگارها و انسانها برای ما حکایتها می‌گوید. مثلاً حکایت می‌کند که چگونه در سال ۱۹۰۲، پس از نخستین فرار از سیبری، بی‌پول، گرسنه، اما سرشار از درک اهمیت مأموریت خویش، در وین توقف کرد و به‌ستاد اصلی سوسیال دموکراسی رفت تا در آنجا ویکتور آدلر مشهور را پیدا کند، تا شاید او را در سفر به‌لندن

یاری‌دهد. یکشنبه است: اداره‌ها تعطیلند. مرد مسنی که «چندان خوشرو هم نبود» از پله‌ها پایین آمد. «از او سراغ آدلر را گرفتم. از من سختگیرانه پرسید: نمی‌دانید امروز چه روزی است؟ نمی‌دانستم... مرد بلندقامت مؤکداً گفت: امروز یکشنبه است؛ و می‌خواست به‌راه خود برود. گفتم: فرقی نمی‌کند؛ من می‌خواهم آدلر را ببینم. آقای مسن، با لحنی که گفتی گُردانی را به‌حمله فرمان می‌دهد، گفت: به‌شما می‌گویم که روز یکشنبه نمی‌توان دکتر آدلر را دید. با سماجت گفتم: ولی کار من خیلی مهم است. گفت: هر چند هم که کار شما مهم باشد، حتی اگر خبر کشتن تزار و شروع انقلاب را هم بیاورید، می‌فهمید، باز هم حق ندارید آسایش روز یکشنبهٔ دکتر آدلر را مختل کنید.» این شخص فریتس آوسترلیتس[1]، سردبیر مشهور آربایتر تسایتونگ، و «مایهٔ وحشت» هیأت تحریریه بود، و در سال ۱۹۱۴ شووینیست‌ترین مبلغ جنگ از کار درآمد.[2] انقلابیِ جوان، که تازه از جنبش زیرزمینی روسیه بیرون آمده‌بود، از آن پلکان یکراست به‌سراغ مظهر مجسم دیوانسالاریِ ـ نظم مبتنی بر سلسله مراتب امور روزانهٔ مربوط به سوسیالیسم اروپایی رفت. وی سپس در چند جمله شرح دیدارش را با آدلر، که سرانجام به‌او دسترسی یافت، می‌دهد: «مردی کوته‌قامت، خمیده، تقریباً گوژپشت، با چشمهای ورم‌کرده در چهره‌ای خسته.» تروتسکی از بابت برهم‌زدن آرامش روز یکشنبه پوزش خواست؛ ولی آدلر گفت: «حرفتان را بگویید... ادامه بدهید.» «اینها را جدی ولی به‌لحنی گفت که در آدمی ترس برنمی‌انگیخت، بلکه جرأت می‌بخشید. تمامی وجود این انسان روح بود... من به‌دکتر، که نگاهی سطحی به‌چهره‌ام افکنده‌بود، همهٔ آنچه را در پایین پلکان ادارهٔ روزنامه روی‌داده بود بازگو کردم. آدلر با تعجب گفت: خوب، به‌شما این طور گفتند؛ چه کسی می‌تواند باشد؟ مردی بلندقد؟ فریاد می‌کشید؟ این آوسترلیتس بود. گفتید فریاد می‌کشید؟ اوه، بله، این آوسترلیتس بود. به‌دل نگیرید. اگر خبر انقلاب روسیه را بیاورید، می‌توانید شب هم زنگ خانهٔ مرا بزنید.» این چند سطر در عین حال ما را با عنصر دیگری از سوسیالیسم اروپایی پیش از جنگ اول جهانی رو به‌رو می‌سازد: روشنفکر حساسی از رهبران پیشاهنگ قدیم، که بتدریج به‌صورت زندانی نامدار سرجوخهٔ حزبی درمی‌آید. صدها از این رویدادها و گفت و گوهای گویا و کوتاه در سراسر این کتاب پراکنده‌است.

تروتسکی، هنگامی که به‌اوج زندگی خود ـ انقلاب اکتبر و جنگ داخلی ـ می‌رسد، شرحی بغایت خویشتندارانه و توأم با قناعت از آن می‌دهد و اغلب به‌چند نقطه‌چین

1. Fritz Austerliitz 2. Op. cit., vol. i, p. 165.

بسنده می‌کند. او، به‌عنوان مثال، حالتی را در تودهٔ مردم در هنگامی شرح می‌دهد که، در روزهای گرسنگی و توفان‌زدهٔ ژوئیهٔ سال ۱۹۱۷، ارتجاع به‌پیروزی کوتاهی دست‌یافته بود، کار بلشویسم تمام‌شده بنظرمی‌آمد، و لنین، داغ ننگ‌خورده به‌عنوان جاسوس آلمان، به‌نهانگاه رفته‌بود. تروتسکی ما را با خود به‌غذاخوری شورای پتروگراد می‌برد:

متوجه بودم که گرافوف[1] (سرباز مسؤول غذاخوری)، بی‌آنکه به‌من نگاه کند، فنجان چای داغتر یا ساندویچی بهتر به‌طرف من می‌سراند. پیدا بود که با بلشویکها همدل است اما ناچار بود این مطلب را از بالادستان خود پنهان کند. بیشتر دقت کردم. تنها گرافوف نبود. همهٔ کارکنان دون‌پایهٔ اسمولنی ــ نگهبانها، پیکها و دربانها ــ بی‌گمان با بلشویکها بودند. در اینجا بود که به‌خود گفتم نیمی از کارها درست است. اما تا حالا فقط نیمی از آن.[2]

کنایهٔ یک کودک، «یقهٔ چرک» لنین در روز پس از انقلاب اکتبر، نظری به‌راهرو دراز و تاریک و شلوغ اسمولنی (عیناً چون لانهٔ مورچگان)، رویدادی خنده‌دار در بحبوحهٔ مصافی تعیین‌کننده، و گفت و گویی مختصر ــ اغلب به‌یاری چنین جزئیاتی است که وی حال و هوای صحنه‌ای تاریخی را منتقل می‌سازد. هنرمندی او در رویکرد غیرمستقیم او به‌حوادثی است که عظیم‌تر از آنند که از رو به‌رو (در یک زندگینامهٔ خودنوشته) توصیف‌پذیر باشند و بزرگتر از آنکه در کلمات بزرگ بگنجد.

گفته شده‌است که زندگی من نمایشگر خودستایی و «درام پردازی» تروتسکی است. چون هر زندگینامهٔ خودنوشته‌ای، بر حسب تعریف، از «خویشتن» سخن می‌گوید، این انتقاد معطوف بدان است که وی نمی‌بایست بدان تن‌دردهد. وی دارای ملاحظه‌هایی «مارکسیستی» بود، که حتی در انتخاب عنوان کتاب نیز نمایان بود. وی چنین عذر می‌آورد: «اگر این خاطرات را در اوضاع و احوالی دیگر می‌نوشتم ــ هر چند که در اوضاع و احوال دیگر اصلاً آن را نمی‌بایست نوشته‌باشم ــ بسیاری از چیزهایی را که در این صفحات آورده‌ام از قلم می‌انداختم.» اما مجبور بود که در برابر بهمن دروغ‌پردازیهای استالینیستی پایداری کند که هر بخش از زندگی او را دربرمی‌گرفت. «دوستان من در زندان یا در تبعیدند. من باید از خود سخن گویم.... مسأله فقط بر سر حقیقت تاریخی نیست، بلکه بر سر نبردی سیاسی نیز هست که هنوز ادامه دارد.» وی در موضع مردی بود که بر جایگاه متهمان نشسته و در معرض اتهام هر جنایت تصورپذیر و تصورناپذیری قرار گرفته باشد،

1. Grafov 2. Op. cit., vol. ii, pp. 36-37.

و از این راه در برائت خود می‌کوشد تا کردارش را بتفصیل برای دادگاه شرح دهد؛ و همین امر موجب گردیده‌است که او را ملامت کنند که بیش از حد به‌خود پرداخته است.

منظور این نیست که منکر آن شویم که رگهٔ روشنی از خودمداری در تروتسکی وجود داشته‌است. این خودمداری جزو طبیعت هنری او بود و در طی سالهای پیش از انقلاب، هنگامی که تنها بود و نه بلشویک بود و نه منشویک، شکل گرفت؛ و بهتان استالینیستی، که او را به‌موضعی بشدت تدافعی راند، بدان دامن زد. با این همه، فقط هنگامی می‌توان از «درام‌پردازی» تروتسکی سخن گفت که زندگینامهٔ خودنوشتهٔ او، یا هر زندگینامه‌ای دربارهٔ او، زندگیش را دراماتیک‌تر از آنکه در واقع بود بنمایاند. بلکه باید گفت که وی، چون در زندگی من هنوز از کیفیت فاجعی سرنوشت خود آگاه نبود، فاجعهٔ زندگی خود را سبکتر از آنچه بود نشان‌داده‌است. نیز، همچنانکه خواهیم‌دید، سخن نمی‌تواند از این باشد که وی نقش خود را در انقلاب بزرگتر از آنچه بود جلوه داده‌است. هم در زندگی من و هم در تاریخ، قهرمان واقعی نه خود او بلکه لنین است که تروتسکی خود را آگاهانه در سایهٔ وی قرارمی‌دهد.

برخی دیگر به‌زندگی من از آن رو خرده گرفته‌اند که نویسنده در آن به‌درون‌نگری نپرداخته و اندیشهٔ ناهشیار خود را فاش نساخته‌است. البته، تروتسکی به‌«تک گفتار درونی» نمی‌پردازد؛ بر رؤیاها و عقده‌های خود درنگ نمی‌کند؛ و دربارهٔ تمایلات جنسی سکوت پارسایانه‌ای می‌کند. باری، این زندگینامه، پیش از هر چیز، زندگینامه‌ای سیاسی است ــ سیاسی به‌معنای بسیار گستردهٔ کلام. با این حال، احترام نویسنده را به هستهٔ عقلانی روانکاوی می‌توان در توصیف دقیق روزگار کودکی دید که سرنخهای روانکاوانه‌ای چون سرگذشتها و «سانحه‌ها»ی سالهای کودکی، اسباب بازیها، و غیره، بدست‌می‌دهد. (در همان شروع سرگذشت می‌خوانیم: «گهگاه چنین می‌نماید که مکیدن پستان مادرم را بیادمی‌آورم....») وی احتیاط خود را در بکاربستن درون‌نگری فرویدی در جایی از پیشگفتار کتاب چنین بیان می‌کند: «روشن است که حافظه خالی از حب و بغض نیست... و هر آنچه را برای غریزهٔ ما ناخوشایند است به‌زاویه‌های تاریک روان می‌راند.... این امر با خویشتن‌خواهی انسان بی‌ارتباط نیست. ولی این بحث موضوع انتقادی بر "روانشناسی تحلیلی" است، که گاه خلاق و آموزنده است، اما غالباً بلهوسانه و از سر دلخواه است.» وی با عمق و علاقهٔ کافی به‌روانکاوی پرداخته‌بود تا راه و چاه آن را بشناسد؛ و نه وقت داشت و نه حوصله تا به حدسهای «هوسناک یا دلبخواه» دربارهٔ روان ناهشیار خود بپردازد. در

عوض، تصویری از خود بدست داده‌است که از حیث انسجام آگاهانه و گرمای انسانی درخور توجه است.

زندگی من، به‌عنوان اثری سیاسی، نتوانست به‌هدف مستقیم خود دست‌یابد: بر خوانندگان کمونیست، که در وهلهٔ اول آنان را مخاطب قرارمی‌داد، تأثیری ننهاد. برای اعضای معمولی حزب خواندن آن گناه محسوب می‌شد؛ و آنان این کتاب را نمی‌خواندند. اندک کسانی که آن را می‌خواندند، برمی‌آشفتند یا مخالفت می‌ورزیدند. آنان یا به‌کیش استالین سرسپرده بودند ـ و کتاب آنچه را استالینیسم از بابت بلندپروازی شخصی به تروتسکی نسبت می‌داد تأیید می‌کرد ـ یا برآشفته می‌شدند که می‌دیدند که یک رهبر انقلاب به‌وصف حال خود پرداخته‌است. یک تفسیر نمونه این بود: «در اینجا تروتسکی، این نارسیسوس، را در حال خودستایی می‌بینیم.» از این رو کمونیستها از مطالب و مواد غنی تاریخی که تروتسکی در برابرشان می‌گسترد، از نگرشهای او دربارهٔ انقلاب، و از تفسیر او دربارهٔ بلشویسم، و چیزهایی که می‌توانستند از آنها بسیار بیاموزند غافل ماندند. از سوی دیگر، کتاب در میان خوانندگان بورژوا با استقبال بسیار رو به‌رو گردید، خوانندگانی که کیفیتهای ادبی آن را می‌ستودند، اما پیام آن یا به‌کارشان نمی‌آمد یا فایده‌ای اندک داشت. تروتسکی می‌توانست دربارهٔ خود بگوید: «نغمه‌ام مردم ناشناس را به‌نوا درمی‌آورد، و تحسین آنان به‌دلم ترس می‌افکند....»

. . . .

تاریخ، چه از حیث حجم و قدرت و چه از حیث بیان تمام اندیشه‌های او دربارهٔ انقلاب، گل سرسبد آثار او است. این اثر، به‌عنوان شرحی از انقلابی که به‌وسیلهٔ یکی از بازیگران عمدهٔ آن داده‌شده، در تاریخ ادبیات یگانه است.

تروتسکی، در فصلی با عنوان «ویژگیهای تحول روسیه»، که رویدادها را در چشم‌انداز عمیق تاریخی قرارمی‌دهد، ما را به صحنهٔ سال ۱۹۱۷ می‌برد؛ و در این فصل فوراً می‌توان روایتی پربار و پخته از توصیف وی دربارهٔ «انقلاب مداوم»، که تاریخ آن به ۱۹۰۶ می‌رسد، یافت[1]. می‌بینیم که روسیه چگونه به‌سدهٔ بیستم گام می‌نهد بی‌آنکه گرد و غبار سده‌های میانه را از تن تکانده یا از اصلاح یا انقلابی بورژوایی گذشته‌باشد، اما مجهز به‌عناصر تمدن بورژوایی جدیدی است که بر وجود قدیمی آن تحمیل گردیده‌است. روسیه، ناگزیر از اینکه زیر فشار برتر اقتصادی و نظامی غرب توسعه یابد، نتوانست از

۱. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، فصل ششم.

همهٔ دوره‌های «کلاسیک» پیشرفت اروپای غربی بگذرد. «وحشیان تیر و کمان را بی‌درنگ با تفنگ عوض می‌کنند بی‌آنکه فاصله‌ای را درنوردیده‌باشند که در گذشته بین این دو سلاح وجود داشته‌است.» روسیهٔ نوین نتوانست اصلاح یا انقلاب بورژوایی خود را به‌رهبری بورژوازی انجام‌دهد. درست در اثر واپسماندگی خود می‌بایست از حیث سیاسی بی‌درنگ تا نقطه‌ای پیش برود و از آن بگذرد که اروپای غربی بدان رسیده‌بود ــ تا انقلاب سوسیالیستی. چون بورژوازی ضعیف آن قادر نبود که از زیر بار استبدادی نیمه‌فئودالی شانه خالی کند، طبقهٔ کارگر کوچک اما بهم‌فشردهٔ آن، که سرانجام از حمایت روستاییانی طاغی بهره‌مند شد، به‌عنوان قدرت رهبری‌کنندهٔ انقلاب نمایان گردید. طبقهٔ کارگر نمی‌توانست به انقلابی بسنده کند که به استقرار دموکراسی بورژوایی می‌انجامید ــ می‌بایست برای تحقق برنامهٔ سوسیالیستی بکوشد. به‌این ترتیب، بر اساس «قانون توسعهٔ مرکب»، واپسماندگی مفرط به پیشرفت مفرط گرایید، و به‌انفجار ۱۹۱۷ منتهی شد.

«قانون توسعهٔ مرکب» توضیح‌دهندهٔ نیروی تنشهای موجود در درون ساختار اجتماعی روسیه است. لیکن تروتسکی ساختار اجتماعی را به‌منزلهٔ یکی از عناصر «نسبتاً ثابت» موقعیت می‌انگارد که بتنهایی توضیح‌دهندهٔ حوادث انقلاب نیست. وی، در مناقشه‌ای با پوکروفسکی، خاطرنشان می‌کند که نه در سال ۱۹۱۷ و نه در دههٔ پیش از آن تغییری بنیادی در ساختار اجتماعی روسیه روی‌نداده‌بود ــ جنگ این ساختار را ضعیف و عریان کرده‌بود، اما تغییر نداد.[۱] اقتصاد ملی و مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی در سال ۱۹۱۷ روی‌هم‌رفته مانند ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ و حتی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ بودند. پس توضیح‌دهندهٔ مستقیم طغیانهای فوریه و اکتبر، و فراز و نشیب انقلاب در خلال آنها، چه بود؟ تروتسکی پاسخ می‌دهد: تغییر در روانشناسی توده‌ها. اگر ساختار اجتماعی عامل ثابت بود، خلق و خو و حالات توده‌ها عامل متغیری بود که رفت و برگشت رویدادها، آهنگ، و جهت آنها را تعیین می‌کرد. «تردیدناپذیرترین ویژگی انقلاب دخالت مستقیم توده‌ها در رویدادهای تاریخی است.» از این رو تاریخ به‌میزانی وسیع مطالعه‌ای در روانشناسی انقلابی توده‌ها است. وی در کندوکاو رابطهٔ متقابل میان عاملهای «ثابت» و «متغیر»، نشان‌می‌دهد که در پشت سر یک انقلاب نه تنها این واقعیت قراردارد که نهادهای اجتماعی و سیاسی از مدتها پیش فرسوده شده‌اند، و فریاد می‌کنند که باید

۱. پیشگفتار جلد اول و مقدمهٔ جلدهای دوم و سوم تاریخ انقلاب روسیه.

برچیده‌شوند، بلکه این واقعیت هم هست که میلیونها میلیون انسان برای نخستین‌بار این «فریاد» را می‌شنوند و بدان آگاه می‌شوند. انقلاب در ساختار اجتماعی مدتها پیش از ۱۹۱۷ به‌مرحلهٔ پختگی رسیده‌بود؛ و در ذهن توده‌ها فقط در ۱۹۱۷پخته‌شد. پس، شگفتا، علت عمیقتر انقلاب نه تحرک‌پذیری ذهن آدمیان است بلکه در محافظه‌کاری بی‌تحرک آنان قراردارد؛ انسانها فقط هنگامی توده‌وار برپامی‌خیزند که ناگهان دریابند که از حیث روحی از زمان عقب مانده‌اند و باید بی‌درنگ جبران این نقص را بکنند. درسی که تاریخ به‌ما می‌آموزد این است: از پی انقراض نظم کهن، تغییر بزرگ جامعه خودبه‌خود پدید نمی‌آید؛ نسلها می‌توانند در نظامی منحط زندگی کنند بی آنکه بدان آگاهی یابند. لیکن هر گاه، در اثر هجوم فاجعه‌ای، مثلاً جنگ یا درهم‌شکستگی اقتصادی، بدان آگاه گردند، آنگاه فوران غول‌آسای نومیدی، امید، و فعالیت فرامی‌رسد. از این رو مورخ باید به«مرکز عصبی» و ذهن میلیونها انسان رخنه کند تا خیزش نیرومندی را که نظم مستقر را برمی‌افکند حس کند و دریابد.

دانشمند نکته‌گیری که در کوه اسناد سرگرم جست و جو است تا از آنها رویداد تاریخی یگانه‌ای را بازسازی کند شاید بگوید که هیچ مورخی نمی‌تواند به«مرکز اعصاب» میلیونها تن رخنه کند. تروتسکی به‌این دشواریها آگاه است: جلوه‌های هشیاری توده‌ها گذرا و پراکنده است؛ و این امر ممکن است مورخ را به‌بازسازیهای دلبخواه و بینشهای نادرست بکشاند. اما وی اشاره می‌کند که مورخ به‌یاری وارسیها و آزمونهای فوق‌العادهٔ عینی می‌تواند به‌درستی یا نادرستی استنباط خود از هشیاری توده‌ها پی‌ببرد. مورخ باید از سر صداقت در جست و جوی قراین درونی حوادث باشد. می‌تواند و باید آزمایش کند که آیا حرکت هشیاری توده، چنانکه او می‌بیند، با خود سازگاری دارد، آیا هر یک از مرحله‌های این حرکت ضرورتاً از مرحلهٔ پیشین برمی‌آید و بوضوح به‌سوی مرحلهٔ بعدی پیش می‌رود؟ از این گذشته، باید در نظر بگیرد که آیا جریان هشیاری توده با مسیر حوادث می‌خواند: آیا حالات روحی انسانها در رویدادها بازمی‌تابند و رویدادها نیز آن حالات را بازمی‌تابانند؟ اگر ایراد گرفته‌شود که پاسخ به‌این پرسشها الزاماً مبهم و ذهنی است، تروتسکی پاسخ را، به‌روش مارکسیستی، با استناد به‌عمل به‌عنوان آخرین محک بدست‌می‌دهد. وی اشاره می‌کند که آنچه به‌عنوان مورخ انجام‌می‌دهد همان کاری است که وی و دیگر رهبران بلشویک، هنگامی می‌کردند که انقلاب را تدارک می‌دیدند. آنان بر مبنای تحلیلها و مشاهده‌ها حدسهایی دربارهٔ کیفیت روحی و حالات توده‌ها می‌زدند.

همهٔ تصمیمهای تعیین‌کنندهٔ سیاسی آنان بر پایهٔ همین «حدسها» استوار بود؛ و از جریان انقلاب روشن می‌گردد که آنان، به‌رغم همهٔ آزمونها و خطاها، به‌اندازهٔ کافی درست عمل کردند. اگر هر فرد انقلابی بتواند در گرماگرم مصاف تصوری تقریباً درست از احساسها و اندیشه‌های سیاسی میلیونها تن بدست‌آورد، معلوم نیست چرا مورخ نیز، پس از وقوع حادثه، نتواند.

نحوه‌ای که به‌یاری آن تروتسکی توده‌ها را در حال عمل توصیف می‌کند وجه اشتراکی بسیار با روش آیزنشتاین[1] در فیلم رزمناو پوتمکین دارد، که در زمرهٔ آثار کلاسیک درآمده‌است. وی تنی چند را، در حالت هیجان یا دلمردگی، از میان توده دست‌چین می‌کند و آنان را بر آن می‌دارد که حالت خود را در جمله‌ای یا حرکتی بیان کنند؛ سپس دوباره جمعیت، جمعیت متراکم و گرم، را به‌ما نشان‌می‌دهد که در اثر هیجان پیچ و تاب می‌خورد یا دست به‌عملی می‌زند؛ و بی‌درنگ درمی‌یابیم که این همان احساس یا اقدامی است که خبر آن در جمله یا حرکت آن فرد پیشاپیش اعلام گردیده است. وی استعداد خاصی دارد که ندای دل جمعیت را بشنود یا آن را به ما بشنواند. استنباط و تصور در نزد او مدام از کل به‌جزء و دوباره از جزء به‌کل می‌رود؛ و این گذار هرگز تصنعی یا اجباری نیست. در اینجا دوباره انسان به‌یاد مقایسهٔ میان تروتسکی و کارلایل می‌افتد؛ ولی مقایسه بیشتر تناقضی را نشان‌می‌دهد تا شباهتی را. در تاریخهای این هر دو نویسنده بیشتر روحیات به‌صحنه‌های توده‌ای وابسته‌است. هر دو قدرت طبیعیِ خلقِ بپاخاسته را به‌ما نشان‌می‌دهند، بدان‌سان که گویی شاهد زمین‌لرزه‌ای یا فرودآمدن بهمنی هستیم. اما در حالی که توده‌های کارلایل فقط در اثر احساس به جنبش درمی‌آیند، توده‌های تروتسکی می‌اندیشند و تأمل می‌کنند. اینان عنان گسیخته‌اند، اما در عین حال انسانند. تودهٔ کارلایل در چادر ارغوانی عرفان پیچیده شده است، و این نکته به‌ذهن منتقل می‌شود که خلق انقلابی فرانسه تازیانهٔ غضب کور الهی است که برای مجازات بر طبقهٔ حاکم گنهکار فرودمی‌آید. تودهٔ او ما را افسون می‌کند و بیزار می‌سازد. وی به«مرکز عصبی» آنها راه‌می‌یابد، اما پس از آنکه حواسش را تا سر حد خشم تحریک کرده‌است ــ وی خود سراپا عصب است و در تب هذیان می‌گوید. تروتسکی صحنهٔ حرکت توده‌ها را با قدرت تخیلی کمتر از کارلایل توصیف نمی‌کند، اما توصیف او چون بلور روشن است. ما را آگاه می‌سازد که انسانها در این دنیا تاریخ خود را می‌سازند؛

1. Eisenstein

و آن را هماهنگ با «قوانین تاریخ» می‌سازند، اما از روی اراده و شعور نیز رفتار می‌کنند. وی از این انسانها، هر چند که نادان و بی‌ادبند، به‌خود می‌بالد؛ و می‌خواهد که ما نیز از آنها به‌خود ببالیم. انقلاب برای او آن لحظهٔ کوتاه اما پرباری است که در آن تحقیرشدگان و اهانت‌دیدگان سرانجام لب به‌سخن می‌گشایند. به‌دیدهٔ او این لحظه دورانهای سرکوبی را محو می‌سازد. وی با نوعی دلتنگی بدان بازمی‌گردد که همهٔ صحنه‌ها را زنده و گویا در برابر ما ظاهر گرداند.

با این حال او در اهمیت نقش توده‌ها مبالغه نمی‌کند. توده‌ها را به‌صورت هماوردان احزاب و رهبران درنمی‌آورد، بدان‌سان که فی‌المثل کروپوتکین[1]، مورخ آنارشیست انقلاب فرانسه، می‌کند و می‌کوشد ثابت کند که هر پیشرفت انقلاب نتیجهٔ اقدام خودانگیختهٔ خلق، و هر پسرفتی ناشی از دسیسه‌ها و «دولتمردیها»ی سیاستمداران است. تروتسکی توده‌ها را به‌منزلهٔ نیروی محرک قیام تلقی می‌کند، اما این نیرو به‌تمرکز و ارشاد نیاز دارد. فقط حزب می‌تواند جهت را تعیین کند. «بدون سازمانی هدایت‌کننده نیروی توده‌ها، مثل بخاری که در استوانه‌ای حبس نگردد بر باد خواهدرفت. در اینجا جنبش نه استوانه است و نه سنبه، بلکه بخار است.» تقابل بزرگی که به‌نظر او بین دو انقلاب ۱۹۱۷ وجوددارد بر همین اندیشه استوار است. انقلاب فوریه اساساً کار خود توده‌ها بود، توده‌هایی که نیرویشان به‌آن اندازه بود که بتوانند تزار را به کناره‌گیری وادارند و شوراها را برپا کنند؛ اما این نیرو سپس پراکنده گردید و به شاهزاده لووف اجازه داد که رئیس حکومت شود. انقلاب اکتبر در وهلهٔ نخست کار بلشویکهایی بود که نیروی توده‌ها را در کانونی متمرکز ساختند و بدان جهت بخشیدند.

اما رابطهٔ میان طبقات و احزاب در توصیف تروتسکی پیچیده‌تر از آن است که از یک شبیه‌سازی مکانیکی برآید. وی تأثیر متقابل و ظریف عوامل عینی و ذهنی متعددی را نشان‌می‌دهد. آنچه حزبی را در اعمالش هدایت می‌کند اساساً منافع معین طبقاتی آن است. لیکن رابطهٔ میان حزب و طبقه اغلب پیچیده و گهگاه مبهم است؛ و در دورانی انقلابی بسیار بی‌ثبات نیز هست. حتی اگر رفتار حزبی در تحلیل نهایی تحت تأثیر بستگی آن به‌یک طبقهٔ خاص باشد، آن حزب می‌تواند پیروان خود را از طبقهٔ دیگری که بالقوه دشمن باشد بدست‌آورد. یا شاید فقط مرحله‌ای را در تحول یک محیط اجتماعی نشان‌دهد، مرحله‌ای که برخی از رهبران از حیث معنوی در آن گیر می‌کنند، حال آنکه

1. Kropotkin

محیط اجتماعی آنها را بسیار عقب گذارده‌است. نیز ممکن است که حزبی از طبقهٔ خود پیش افتد و برنامه‌ای اعلام دارد که طبقه هنوز برای پذیرش آن آماده نباشد، اما حوادث آن را مجبور به‌قبول سازد؛ و الخ. در هر انقلابی تعادل سیاسی سنّتی برهم می‌خورد، و ناگهان صف‌بندیهای تازه‌ای شکل می‌گیرد. تاریخ تروتسکی بررسی شکوهمندی از پویایی این فراگرد است.

. . . .

گفتیم که تروتسکی خصومتی را که با دشمنان انقلاب اکتبر داشت پنهان نمی‌کرد. به‌بیان دقیق‌تر، وی آنان را به‌دادگاهی می‌کشاند که تاریخ دادستان آن است؛ و در آنجا برای دومین بار آنان را دچار شکستی می‌سازد که در خیابانهای پتروگراد نصیبشان کرده‌بود. معمولاً این نقشی نیست که بر عهدهٔ مورخ باشد. با این همه، در تاریخ، مثل امور حقوقی، گاه پیش‌می‌آید که بزرگترین حقیقت ممکن به‌نفع دادستان باشد ــ یعنی هنگامی که به‌متهمان اعمالی را نسبت می‌دهد که براستی مرتکب شده‌اند؛ هنگامی که در جرم آنان مبالغه نمی‌کند؛ هنگامی که روابط و انگیزه‌های آنان را درنظرمی‌گیرد و به‌موجبات تخفیف جرم وزن و اهمیتی بایسته می‌بخشد؛ هنگامی که برای هر نکته‌ای از دادخواست دلایلی کافی و معتبر می‌آورد؛ و، سرانجام، هنگامی که متهمان در ردّ دلیلها و برهانها کاملاً آزادند، اما نه تنها یارای این کار را ندارند بلکه، در حالی که بر جایگاه متهمان با یکدیگر مشغول کشمکشند، آن دلیلها و برهانها را تأیید هم می‌کنند. بدین‌ترتیب است که تروتسکی تکلیف خود را انجام‌می‌دهد. هنگامی که تاریخ او منتشر شد، اکثر رهبران احزاب ضدبلشویک ـ میلیوکوف، کرنسکی، تسرتلی، چرنوف، دان، آبراموویچ، و دیگران ـ هنوز زنده بودند و در مهاجرت فعالیت داشتند. ولی هیچ یک از آنان حتی کوچکترین نقصی در ساختمان واقعیتهایی که وی بنا کرده‌بود؛ پیدا نکرد و هیچ یک، جز تا حدی میلیوکوف، دست به‌کوششی جدی برای توصیفی دیگر نزد.[1] و بنا بر این (از آنجا که در اتحاد شوروی هم تا به‌امروز تاریخی که شایستهٔ این نام باشد نوشته نشده‌است)، اثر تروتسکی، در پنجمین دههٔ پس از انقلاب اکتبر، یگانه تاریخ فراگیر انقلاب است. این امر تصادفی نیست. همهٔ بازیگران عمدهٔ دیگر، باز هم تا حدی به

---

۱. اما میلیوکوف انکار می‌کرد که کار خود وی از دیدگاهی تاریخی ناکافی یا ناموجه باشد. Miliukov *Istorya Vtoroi Russkoi Revolutsii*، پیشگفتار. مطلب عمده، یا شاید تنها مطلبی که کرنسکی برای ابطال عقیدهٔ تروتسکی عنوان می‌کند، تکرار همان تهمت قدیمی است که لنین و حزب بلشویک را جاسوسان مزدور آلمان معرفی می‌کرد.

استثنای میلیوکوف، چنان درگیر تضادها و ناکامیهای خود بودند که یارای آن نداشتند که روایتهای کمابیش سازگار خود را تماماً شرح دهند. آنان ابا داشتند از اینکه به‌عنوان مورخ به رزمگاه سرنوشت‌سازی بازگردند که هر علامتی و براستی هر وجب خاکی یادآور سیه‌رویی‌شان بود. تروتسکی، با وجدانی پاک و گردنی افراخته، دوباره به‌دیدار رزمگاه رفت.

باری، در سرگذشت او نابکاران واقعی دیده‌نمی‌شوند. وی دشمنان بلشویسم را معمولاً به‌عنوان انسانهایی فاسد و منحط توصیف نمی‌کند. آنان را از فضایل خصوصی یا شرافت شخصی بری نمی‌داند. با وجود این، اگر آنان چون محکومان در برابر ما قرار گرفته‌اند بدین سبب است که وی بدانها نشان‌می‌دهد که از امری دفاع کرده‌اند که شایستهٔ دفاع نبوده‌است، از زمان عقب مانده‌اند، در اثر حوادث به‌قلهٔ مسؤولیتی برکشیده شده‌اند که از حیث معنوی و اخلاقی لیاقت آن را نداشته‌اند، و مدام میان گفتار و کردار به این سو و آن سو لغزیده‌اند. خباثتی که وی کشف می‌کند بیشتر در نظام منسوخ قراردارد تا در افراد. دید جبرگرایانهٔ او دربارهٔ تاریخ به‌وی اجازه‌می‌دهد که با دشمنان خود، البته نه از سر اغماض، بلکه از روی انصاف، و گهگاه سخاوتمندانه، رو به‌رو گردد. هنگامی که دشمنی را بر سریر قدرت توصیف می‌کند او را از خودراضی، گزافه‌گو، و لافزن نشان می‌دهد؛ و با خشم یا طنز نابودش می‌کند. با این همه، نه بندرت، درنگی می‌کند تا برای دستاورد پیشین، وفاداری، آری حتی دلاوریِ هماورد خویش خراجی بگذارد؛ و از انحطاط سرنوشت او که سزاوار سرنوشتی بهتر بود آهی از دل برکشد. هنگامی که دربارهٔ دشمنی شکست‌خورده می‌نویسد، بر ضرورت آنچه روی‌داده‌است تأمل می‌کند و از عدالت تاریخی به‌وجد می‌آید؛ ولی گهگاه شادمانی فرومی‌نشیند و او نگاهی اسفبار ــ و معمولاً آخرین نگاه را ــ به‌قربانی برخاک‌افتاده می‌افکند.

وی دشمنان انقلاب را هرگز سیاهتر از آنچه خود یکدیگر را ترسیم کرده‌اند ترسیم نمی‌کند. اغلب سیاهی کمتری هم بکارمی‌برد، زیرا کالبد خصومتها و حسادتهای متقابل آنان را می‌شکافد و در دشنامهای خام و مبالغه‌آمیزی که نثار یکدیگر می‌کنند تخفیف می‌دهد؛ بیرحمانه‌تر از ویته، میلیوکوف، دنیکین[1]، و حتی سلطنت‌طلبانی متعصب‌تر، دربارهٔ تزار و تزارینا به‌قضاوت نمی‌پردازد. حتی از تزار در برابر منتقدان لیبرالی «دفاع» می‌کند که عقیده داشتند که تزار می‌توانست به‌یاری امتیازهای بموقع جلو فاجعه را

1. Denikin

بگیرد. تروتسکی می‌گوید که نیکلای دوم به‌هیچ روی کم امتیاز نداد، اما بیش از آنچه برای ماندگاریش جایز بود نمی‌توانست کوتاه بیاید. برای تروتسکی نیز، همچون در جنگ و صلح تالستوی، تزار یک «بردهٔ تاریخ» است. «نیاکان نیکلای دوم برایش نه فقط این امپراتوریِ عظیم را، بلکه انقلاب را نیز به‌میراث گذاردند. و هیچ کیفیتی در او به‌ودیعه ننهادند که او را در ادارهٔ امپراتوری، یا حتی استان، و یا ولایتی، توانا گرداند. و آخرین رومانوف[1] به‌رودخانهٔ تاریخ، که امواجش را مدام به‌دروازه‌های کاخ نزدیکتر می‌کرد، فقط بی‌علاقگی فروخفته‌ای نشان‌می‌داد.»[2] میان سه پادشاه مصیبت‌زده ـ نیکلای دوم، لوئی شانزدهم و چارلز اول ـ و نیز میان ملکه‌هایشان خط شباهتی بیادماندنی می‌کشد. صفت اصلی تزار فقط سفاکی ـ که بدان توانا بود ـ و حماقت نیست، بلکه «فقر نیروی درونی، ضعف تخلیهٔ عصبی، و کمبود منابع معنوی» است. «هم نیکلا و هم لوئی چهاردهم حکایت از انسانهایی می‌کنند که بار شغلشان بر آنان بیش از اندازه سنگینی می‌کند، اما در عین حال نمی‌خواهند حتی ذره‌ای از حقوق خود را، که یارای بهره‌برداری از آن را ندارند، تفویض کنند.» هر دو «با تاجی که سرشان را تا روی چشمها پوشانده‌بود» به‌سوی مهلکه رفتند. و تروتسکی اشاره می‌کند که «آیا بهتر آن نیست... که انسان با چشمهای باز به‌سوی مهلکه‌ای برود که از آن گریزی نیست؟» وی نشان‌می‌دهد که هر سه پادشاه، در لحظه‌های تعیین‌کننده‌ای که مغلوب سرنوشت شدند، چنان به‌یکدیگر شباهت پیدا کردند که ویژگیهای فردیشان ناپدید گردید، زیرا «انسانها در برابر قلقلک واکنشهایی متفاوت دارند، اما در برابر آهن گداخته واکنشی یکسان نشان‌می‌دهند». دربارهٔ تزارینا و ماری آنتوانت[3] می‌توان گفت که هر دو «می‌خواستند کاری کنند، اما مغز گنجشک داشتند»، و هر دو «به‌هنگام افول خواب رنگین‌کمان می‌دیدند».[4]

و کادتها، منشویکها، و انقلابیان اجتماعی را تروتسکی چنین تصویر می‌کند: میلیوکوف، «استاد تاریخ، نویسندهٔ آثار بااهمیت علمی، بنیادگذار حزب کادت... کاملاً فارغ از آن تفنّن تحمل‌ناپذیر نیمه‌روشنفکرانه و نیمه‌اشراف‌منشانهٔ سیاسی بود، که خاص اکثر سیاستمداران لیبرال روس است. میلیوکوف شغلش را بسیار جدی می‌گرفت و همین امر بتنهایی او را متمایز می‌سازد.» بورژوازی روسیه او را دوست نداشت، «زیرا او، بی‌آلایش و بی‌طمطراق، و بدون پیرایه، جوهر سیاسی بورژوازی روسیه را بیان می‌کرد. بورژوا، که خود را در آینهٔ میلیوکوف تماشا می‌کرد، می‌دید که تیره‌رنگ و نفع‌طلب و ترسو

1. Romanov
2. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 71.
3. Marie Antoinette
4. Ibid., pp. 108-18.

است؛ و، همان‌گونه که اغلب روی‌می‌دهد، از آینه دلگیر می‌شد». رودزیانکو، رئیس تشریفات تزار، که یکی از رهبران رژیم فوریه هم شد، چهره‌ای ناساز می‌نماید: «وی، که قدرت را از توطئه‌گران و شورشیان و مستبدکُشان بدست‌آورده‌بود، در آن روزها قیافه‌ای دیدنی داشت... وی، که گرداگرد آتش انقلاب می‌پلکید، از دود به‌سرفه می‌افتاد و می‌گفت: "بگذار بسوزد و زغال شود، آنگاه خواهیم‌کوشید چیزی روی آن کباب کنیم."»[1]

منشویکها و انقلابیانِ اجتماعیِ تروتسکی، البته، وجه اشتراک چندانی با اشباح مات ضدانقلابی ندارند که اغلب در نوشته‌های استالینیستی و حتی پس از استالینیستی ظاهر می‌شوند. هر یک از آنها به‌نوع خود تعلق دارد، اما دارای رگه‌های فردی شخصی نیز هست. این طرح خامی است از چخیدزه، رئیس منشویک شورای پتروگراد: «که می‌کوشید تمامی موجودی وظیفه‌شناسی و صداقتش را داخل در تکالیفش کند، و عدم اعتماد دائمیش را به‌وسیلهٔ شوخ‌طبعی زیرکانه‌اش پرده‌پوشی نماید. مُهر پاک‌نشدنی ولایتش بر او خورده‌بود... گرجستان کوهستانی.... ژیروند[2] انقلاب روسیه شد.» «برجسته‌ترین» چهرهٔ این ژیروند، تسرتلی، سالهای دراز به‌عنوان محکوم به‌اعمال شاقه در سیبری زندانی بود، اما

> تندروی از نوع جنوب فرانسوی آن باقی‌ماند. در اوضاع معمولی پارلمانی، می‌توانست چون ماهی در آب باشد. اما در دورانی انقلابی به‌دنیا آمده‌بود و در جوانی خود را با مقداری مارکسیسم مسموم کرده‌بود. به‌هر روی، از میان همهٔ منشویکها، تسرتلی... گسترده‌ترین افق و [قویترین] اراده را برای دنبال‌کردن سیاستی نشان‌داد. به‌همین دلیل، بیشتر از هر کسی، به‌انقراض رژیم فوریه کمک کرد. چخیدزه کاملاً به‌تسرتلی سرسپرده‌بود، هر چند که در برخی لحظه‌ها از صراحت و درستکاری تعصب‌آمیزی که موجب می‌شد که انقلابیِ محکوم به‌کار اجباری دیروز با نمایندگان بورژوازی محافظه‌کار دست اتحاد دهد دچار وحشت می‌شد.[3]

اسکوبلیف، شاگرد پیشین تروتسکی، مانند دانشجویی است «که در صحنه‌ای خانگی نقش دولتمردی را بازی می‌کند».

و دربارهٔ لیبر[4]:

> اگر ویلن اول را در ارکستر... تسرتلی می‌نواخت، صدای زیر قرهنی را لیبر با تمامی زور

1. Ibid., pp. 197-8. 2. Gironde 3. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 243. 4. Lieber

ریه‌ها، و در حالی که خون به‌چشمش می‌دوید، می‌زد. او منشویکی از اتحادیهٔ کارگران یهود (بوند) بود، با گذشتهٔ طولانی انقلابی، بسیار صادق، بسیار باحرارت، بسیار بلیغ، بسیار محدود، و سخت خواستار اینکه خود را میهن‌پرستی انعطاف‌ناپذیر و دولتمردی آهنین نشان‌دهد... و در عداوت با بلشویکها سر از پا نمی‌شناخت.

چرنوف، شرکت‌کنندهٔ سابق در جنبش تسیمروالت، و اکنون وزیر کرنسکی:

چرنوف، که بیشتر آدمی کتاب‌خوانده بود تا بافرهنگ، با دانشی درخور توجه اما پراکنده، همواره گلچینی از نقل قولهای مناسب در اختیار داشت که زمانی دراز بر تخیل جوانان روسیه تأثیر نهاده‌بود بی آنکه چیز زیادی بدانان بیاموزد. فقط یک پرسش بود که این رهبر خوش‌سخن پاسخی برای آن نداشت: او که را رهبری می‌کند و به‌کجا؟ فرمولهای التقاطی چرنوف، آراسته به امثال و حکم، تا زمانی دراز، گوناگونترین شنودگانی را جمع کرد که در همهٔ لحظه‌های بحرانی به‌جهتهای مختلف کشانیده‌می‌شدند. پس جای شگفتی نیست که چرنوف با روحیه‌ای ازخودراضی روش خویش را در تشکیل یک حزب در برابر «فرقه‌گرایی» لنین قرارمی‌داد.... از همهٔ مسائل طفره می‌رفت، رأی ممتنع دادن برایش شکلی از زندگی سیاسی بود..... به‌رغم همهٔ اختلافهایی که میان چرنوف و کرنسکی ــ که از یکدیگر نفرت داشتند ــ وجودداشت، هر دو کاملاً در گذشتهٔ پیش از انقلاب ریشه داشتند ــ در جامعهٔ کهن و پوسیدهٔ روسیه، در روشنفکری کم‌خون و پرمدعایی که آرزومند آن بود که به‌تودهٔ مردم تعلیم‌دهد، پاسدار و ولینعمت توده باشد، اما به‌هیچ روی یارای آن را نداشته‌باشد که به‌حرف توده گوش دهد، منظورشان را بفهمد، و از آنان درس بیاموزد.[1]

آنچه موجب تمایز بلشویکهای تروتسکی از همهٔ احزاب دیگر می‌شود دقیقاً همین توانایی «درس آموختن از توده‌ها» است و هم تعلیم دادن به‌آنها است. اما چنان نیست که آنان بدون تحاشی و مقاومت درونی به‌یادگیری بپردازند و به‌اجرای تکالیف خود همت گمارند؛ و هنگامی که تروتسکی، به‌عنوان نتیجه‌گیری، به‌ستایش انقلاب و حزب آن می‌رسد، این پرسش را برای ما باقی‌می‌نهد که بلشویکها تا کی همچنان «از توده‌ها خواهندآموخت». حزبی که او به‌ما نشان‌می‌دهد، بسیار متفاوت از آن «گروه آهنینی» است که، در افسانهٔ رسمی، ثابت‌قدم و مقاومت‌ناپذیر، فارغ از همهٔ ضعفهای انسانی، به سوی هدف از پیش تعیین‌شدهٔ خود پیش‌می‌رود. چنین نیست که بلشویکهای تروتسکی از عزم و دلاوری «آهنین» بی‌بهره باشند؛ اما این صفتها را به‌مقداری دارا هستند که با

1. Ibid., pp. 244-6.

سرشت انسانی سازگار است و به‌نحوی نابرابر بین رهبران و رهبری‌شوندگان تقسیم شده است. ما آنان را در بزرگترین لحظه‌هایشان یعنی در هنگامی می‌بینیم که منزوی، توهین‌شده، و خسته از مصاف، امیدوارند و به‌نبرد ادامه می‌دهند. از بابت فداکاری صادقانه در راه آرمان، هیچ یک از مخالفان را با آنان تاب برابری نیست. عظمت هدف و شخصیت همواره در تصویر آنان حاضر است. ولی ما آنان را در پریشانی و سرگشتگی می‌بینیم؛ می‌بینیم که رهبرانشان چه کوته‌بین و ترسو هستند و تودهٔ اعضا چه عصبی و ناشیانه در تاریکی راه می‌روند. از این رو تروتسکی را متهم کرده‌اند که کاریکاتوری از بلشویسم بدست‌داده‌است. چیزی بیش از این بر خلاف حقیقت نیست. تصویر او دقیقاً بدان سبب به‌اعلا درجه به‌طبیعت نزدیک است که او همهٔ ضعفها، تردیدها، و دودلیهای بلشویسم را عیان می‌سازد. در لحظهٔ تعیین‌کننده، دودلیها و اختلافها از بین می‌روند، و تردیدها جای خود را به‌اعتماد می‌دهند. اینکه حزب می‌بایست هم با خود و هم با دشمنان به‌مبارزه پردازد تا در مقام ایفای نقش خود قرارگیرد نه‌تنها از اعتبار آن نمی‌کاهد بلکه آن را بیشتر هم می‌سازد. تروتسکی حتی بر شرافت سیاسی زینوویف، کامنف، ریکوف، کالینین و بقیهٔ کسانی که از خیزش بزرگ پیش از اکتبر واهمه داشتند خدشه واردنمی‌آورد؛ اگر گزارش او به‌اعتبار آنان لطمه می‌زند، این امر فقط بدان سبب است که آنان پس از وقوع حادثه خود را به‌عنوان رهبران خستگی‌ناپذیر گروه آهنین علم کردند.

تاریخ بر دو «بحران درونی» بزرگ بلشویسم در سال انقلاب روشنی می‌افکند. در بحران اول، لنین، که تازه از سویس برگشته‌بود، تزهای آوریل خود را عرضه می‌کند و به«تجدید تسلیحات» حزب خود برای جنگ با رژیم فوریه می‌پردازد؛ در بحران دوم؛ در مرحلهٔ ماقبل آخر انقلاب، مدافعان و مخالفان قیام در کمیتهٔ مرکزی بلشویک رو در روی یکدیگر قرارمی‌گیرند. در این هر دو بحران نور چراغ زمانی دراز بر دایرهٔ تنگ رهبران می‌افتد. با این همه، صحنه‌ها با همان عمق تصویرهای بزرگ و شکوهمند قیام فوریه و انقلاب اکتبر، یا مثل میان‌پردهٔ تاریک روزهای ژوئیه، که جنبش را در حضیض می‌بینیم، در ذهن ما حک می‌شوند. در هر دو بحران حس می‌کنیم که سرنوشت انقلاب به‌چند عضو کمیتهٔ مرکزی بستگی دارد: آنان با رأی خود تصمیم می‌گیرند که نیروی توده‌ها هرز برود و بپراکند یا در جهت پیروزی بکارگرفته‌شود. مسألهٔ توده‌ها و رهبران با شدت هر چه تمامتر به‌بحث نهاده‌می‌شود؛ و تقریباً ناگهان نورافکن هر چه تنگتر و قویتر تنها بر یک

رهبر می‌افتد ـــ لنین.

هم در آوریل و هم در اکتبر، لنین تقریباً تنها قرارمی‌گیرد، شاگردانش منظور او را بد می‌فهمند و وی را مورد انکار قرارمی‌دهند. برخی از اعضای کمیتهٔ مرکزی بر آنند که نامه‌ای را که وی آنها را به‌تدارک قیام می‌خواند بسوزانند؛ و او درصدد برمی‌آید که با آنان «از در جنگ درآید» و، در صورت لزوم، با زیر پا گذاردن انضباط حزبی، به‌تودهٔ اعضا روی‌آورد. تروتسکی تفسیر می‌کند: «لنین به‌کمیتهٔ مرکزی بدون لنین اعتماد نداشت...»؛ و «در این بدبینی خود چندان هم خطا نمی‌کرد».[1] لیکن وی در هر بحرانی سرانجام حزب را با استراتژی خود همداستان می‌ساخت و آن را به‌نبرد رهنمون می‌شد. زیرکی، واقع‌بینی، و ارادهٔ متمرکز او از این سرگذشت به‌عنوان عناصر تعیین‌کنندهٔ فراگرد تاریخیی سرچشمه می‌گیرد که از حیث اهمیت دست کم با نبرد خودانگیختهٔ میلیونها کارگر و سرباز همسنگ است. اگر نیروی اینان «بخار» و حزب بلشویک «سیلندر» انقلاب بشمارمی‌آمد، لنین همان رانندهٔ‌بود.

در اینجا تروتسکی با مسألهٔ باستانی شخصیت در تاریخ کلنجار می‌رود؛ و شاید کمتر از همه جا موفق باشد. حکایت او از واقعیتِ فعالیت لنین قابل سرزنش نیست. در هیچ‌یک از منزلگاههای مبارزه نمی‌توان سخن از این گفت که لنین و بلشویکهای دیگر چنان عمل و رفتاری که تروتسکی می‌گوید نکرده‌اند. نیز وی سر آن ندارد که لنین را به‌عنوان حادثه‌سازی خودبسنده معرفی کند. وی به‌ما اطمینان‌می‌دهد که «لنین از بیرون حزب در برابر آن قرارنداشت، بلکه خود ترجمان کامل آن بود»؛ و مکرر نشان می‌دهد که لنین فقط اندیشه‌ها و حالتهای روحی تودهٔ پیروان را به‌فرمولها و برنامه‌های عملی روشن ترجمه می‌کرد، و به‌همین دلیل سرانجام پیروز می‌شد. میان لنین و حزب او همداستانی عمیقی وجودداشت، حتی هنگامی که مقاصد او با مقاصد کمیتهٔ مرکزی ناهماهنگ بود، درست همان گونه که بلشویسم تصادفاً در صحنهٔ تاریخ ظاهر نشده‌است، نقش لنین نیز، تصادفی نیست: «لنین عنصر تصادفی تحول تاریخی نبود، بلکه محصول تمامی تاریخ گذشتهٔ روسیه بود... وی در آن ریشه‌ای عمیق داشت....» او «آفرینندهٔ فراگرد انقلابی» نبود؛ بلکه فقط حلقهٔ ارتباط، «حلقه‌ای بزرگ»، در زنجیر علل عینی تاریخی بود.[2]

باری، تروتسکی، پس از آنکه لنین را چون حلقه‌ای در این زنجیر قلمداد می‌کند، اشاره می‌نماید که اگر «حلقه» نبود «زنجیر» تکه‌پاره می‌شد. می‌پرسد که اگر لنین

1. Op. cit., vol. iii, p. 131. 2. Op. cit., vol. i, pp. 341-2.

نمی‌توانست در آوریل ۱۹۱۷ به‌روسیه بازگردد، چه می‌شد: «آیا می‌توان ... با اطمینان گفت که حزب بدون او راه خود را می‌یافت؟ به‌هیچ روی چنان بی‌پروا نیستم که چنین ادعایی کنم....» و می‌افزاید: «از این رو بخوبی درخور فهم است که حزبی سرگشته و گسیخته ممکن بود برای چند سال از موقعیت انقلابی غافل بماند.» اگر تروتسکی در تاریخ خود این نظر را به‌طور مشروط عنوان می‌کند، در جایی دیگر سر مویی هم ابهام ندارد. وی، در نامه‌ای که از آلماآتا به پرئوبراژنسکی نوشت، می‌گوید: «شما بهتر از من می‌دانید که اگر در آوریل۱۹۱۷ لنین به‌روسیه نمی‌آمد، انقلاب اکتبر صورت‌نمی‌پذیرفت.» در یادداشتهای روزانه‌ای که وی در فرانسه به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌است، با قاطعیت تمام در این باره سخن می‌گوید: « اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکتبر عملی می‌شد ــ به‌شرط آنکه لنین آنجا بود و رهبری را برعهده می‌گرفت. اگر نه لنین در پترزبورگ بود و نه من، دیگر انقلاب اکتبری روی‌نمی‌داد: رهبری حزب از وقوع آن جلوگیری می‌کرد ــ در این مورد شکی ندارم!»[1] اگر لنین در اینجا هنوز «ساحر تاریخ» نیست، این فقط بدان معنی است که وی انقلاب را از هیچ نیافرید: زوال ساختار اجتماعی، «بخار» نیروی توده، «سیلندر» حزب بلشویک (که لنین طرح آن را ریخت و آن را هدایت کرد) ــ همهٔ اینها می‌بایست باشند تا او بتواند نقش خود را ایفا کند. ولی، به‌گفتهٔ تروتسکی، اگر همهٔ این عناصر مهیا بودند، بلشویکها بدون لنین «برای سالها موقعیت انقلابی را ازدست‌می‌دادند». برای چند سال؟ پنج ـ شش؟ و یا شاید سی ـ چهل سال؟ نمی‌دانیم. به‌هر حال روسیه، بدون لنین، می‌توانست برای مدتی نامعلوم در نظام سرمایه‌داری زندگی کند، یا حتی شاید هم زیر لوای حکومت یکی از تزارها از نو مستقر شود؛ و دست کم، در این سده، تاریخ جهان بسیار متفاوت‌تر از این می‌بود که اکنون هست.

این برای یک مارکسیست نتیجه‌گیری حیرت‌آوری است. باید قبول کنیم که گرده‌ای از مدرسی‌گری در این استدلال وجوددارد، و مورخ در اینجا نمی‌تواند به‌قراین تجربی استناد کند: نمی‌تواند از نو انقلابی براه‌اندازد، لنین را از آن کنار بگذارد، و ببیند که چه پیش می‌آید. اما اگر ما باز هم موضوع را اندکی بیشتر دنبال می‌کنیم، به‌خاطر ارائهٔ دلیل نیست، بلکه به‌سبب پرتوی است که بر شخص اصلی کتاب می‌افکند. در اینجا دید تروتسکیِ مورخ از تجربه‌ها و حالات تروتسکی به‌عنوان رهبر جناح مخالفِ مغلوب تأثیر

۱. Trotsky's Diary in Exile, pp. 53-4 . نامه به پرئوبراژنسکی، که در ۱۹۲۸ نوشته‌شد، در بایگانیهای تروتسکی موجود است.

بسیار می‌پذیرد ــ جای تردید است که وی در دورهٔ آغازین زندگی سیاسی خود عقیده‌ای ابراز می‌داشت که با سنت فکری مارکسیستی تا این حد مغایر باشد.

رسالهٔ مشهور پلخانوف، با عنوان نقش فرد در تاریخ،[1] به‌بالاترین وجه معرف این سنت است ــ مانند نوشته‌های نظری دیگر پلخانوف، این اثر بر چندین نسل از مارکسیستهای روس تأثیری شکل‌دهنده داشته‌است. پلخانوف مسأله را بر حسب تعارض کلاسیک میان ضرورت و آزادی به‌بحث می‌کشد. وی نقش شخصیت را انکار نمی‌کند؛ سخن کارلایل را که «مرد بزرگ آغازکننده است» می‌پذیرد: «این توصیفی بسیار صائب است. مرد بزرگ درست بدان سبب آغازکننده است که دورتر از دیگران را می‌بیند و چیزها را شدیدتر از دیگران طلب می‌کند.» پس «اهمیت سترگ» و «قدرت سهمگین» رهبر بزرگ در تاریخ از همین جا است. ولی پلخانوف اصرار می‌ورزد که رهبر فقط در حکم وسیلهٔ نیاز یا ضرورتی تاریخی است؛ و ضرورت، هنگامی که ایجاب کند، وسیلهٔ خود را بوجودمی‌آورد. از این رو هیچ مرد بزرگی «جانشین‌ناپذیر» نیست. هر روند تاریخی، اگر به‌اندازهٔ کافی ژرف و گسترده باشد، به‌وسیلهٔ تعداد معینی از انسانها بظهورمی‌رسد، نه‌فقط به‌وسیلهٔ یک فرد. پلخانوف، به‌هنگام بحث دربارهٔ انقلاب فرانسه، پرسشی شبیه به‌پرسش تروتسکی مطرح‌می‌کند: انقلاب بدون روبسپیر یا ناپلئون به‌کدام مسیرمی‌افتاد؟

> فرض کنیم که روبسپیر در حزب خود قدرتی مطلقاً ناگزیر بود؛ حتی در این صورت نیز یگانه کس نبود. اگر آجری تصادفاً پایین می‌افتاد و مثلاً در ژانویهٔ ۱۹۷۳، او را می‌کشت، بی‌گمان جای او را کسی دیگر می‌گرفت؛ و هر چند که این کس دیگر شاید از هر حیث از او پایین‌تر بود، حوادث در همان مسیری می‌افتادند که با وجود روبسپیر افتادند.... زیروند شاید جز شکست چاره‌ای نداشت، ولی ممکن است که حزب روبسپیر قدرت را کمی زودتر ازدست‌می‌داد... یا دیرتر، اما حتماً سقوط می‌کرد....[2]

آنچه تروتسکی می‌گوید این است که لنین، مثلاً در مارس ۱۹۱۷، در اثر سقوط آجری کشته‌می‌شد، در آن سال و «سالها پس از آن» انقلابی بلشویکی روی‌نمی‌داد. پس سقوط آن آجر جریان تاریخی عظیمی را در جهت دیگری سوق می‌داد. بحث دربارهٔ نقش فرد در تاریخ به‌صورت مباحثه‌ای دربارهٔ تصادف در تاریخ جلوه می‌کند، مباحثه‌ای

---

۱. این کتاب زیر عنوان نقش شخصیت در تاریخ به‌وسیلهٔ خلیل ملکی به‌فارسی ترجمه‌شده‌است. ــ م.

2. G. Plekhanov, *Izbrannye Filosofskie Proizvedenya,* vol. II, p. 325. (In English: *The Role of the Individual in History*, pp. 46-7.

که با فلسفهٔ مارکسیسم رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. پلخانوف استدلال خود را با این گفته پایان‌می‌دهد که این تغییرهای تصادفی «در مسیر حوادث شاید، تا حدی، بر زندگی سیاسی بعدی اروپا... تأثیر می‌نهادند»، اما «نتیجهٔ نهایی جنبش انقلابی به‌هیچ‌وجه "عکس" آنچه شد نمی‌بود. افراد صاحب نفوذ، به‌برکت کیفیتهای خاص ذهن و خصلت خویش، می‌توانند ویژگیهای فردی حوادث و برخی از پیامدهای خاص آنها را تغییر دهند، اما نمی‌توانند روند کلی آنها را، که منوط به‌نیروهای دیگری است، دگرگون سازند». تروتسکی تلویحاً می‌گوید که شخصیت لنین نه‌تنها «ویژگیهای فردی حوادث» را تغییر داد، بلکه بدون لنین آن نیروهایی که روند کلی را پدیدآوردند، یا در پدیدآمدن آن سهیم بودند، بی‌تأثیر می‌ماندند. این نتیجه‌گیری، اگر همهٔ نکته‌های دیگر را هم کنار گذاریم، بدرستی با جهان‌بینی تروتسکی سازگار نیست. اما اگر درست باشد که بزرگترین انقلاب روزگار ممکن نبود که بدون رهبری معین صورت‌پذیرد، پس کیش رهبرپرستی به‌طور کلی به‌هیچ‌وجه مهمل نیست؛ و تقبیح آن از سوی ماتریالیستهای تاریخی، از مارکس تا تروتسکی، و انزجار اندیشهٔ پیشرو از آن، بی‌مورد خواهدبود.

تروتسکی در اینجا آشکارا دچار همان «توهم بصری» (یا «خطای باصره»ای) می‌گردد که پلخانوف از آن در ردّ مورخانی سخن می‌گوید که معتقدند نقش ناپلئون بدان سبب تعیین‌کننده بود که هیچ‌کس با چنان کارآیی، یا کارآیی همانندی، نمی‌توانست جای او را بگیرد. این «توهم» پای در این واقعیت دارد که رهبر از آن رو جانشین‌ناپذیر می‌نماید که، با تصاحب مقام خود، دیگران را از رسیدن بدان مقام بازمی‌دارد:

> ناپلئون... پس از آنکه [به‌عنوان «نجات دهندهٔ نظم»] پای پیش نهاد، ایفای این نقش را برای همهٔ ژنرالهای دیگر ناممکن ساخت؛ و برخی از اینان می‌توانستند این نقش را به‌همان شیوه یا تقریباً به‌همان شیوه ایفا کنند. پس‌از آنکه نیاز همگانی به‌یک فرمانروای نیرومند نظامی برآورده‌شد، سازمان اجتماعی راه دست‌یافتن به‌این مقام را... بر همهٔ سربازان با استعداد دیگر بست....قدرت شخصیت ناپلئون خود را در ابعادی بغایت بزرگ به‌ما می‌نمایاند، زیرا ما قدرت آن سازمان اجتماعی را که موجب ارتقا و ابقای وی شده‌بود به‌او نسبت می‌دهیم. قدرت او برای ما از آن رو کاملاً خارق‌العاده و استثنایی جلوه می‌کند که دیگرِ نیروهای همانند او از قوه به‌فعل درنیامدند. و اگر از ما بپرسند: «اگر ناپلئونی وجود نمی‌داشت، چه می‌شد؟» پندار ما آشفته می‌شود، و چنین به‌ذهنمان می‌گذرد که جنبش اجتماعیی که قدرت و نفوذ او بر آن قرارداشت بی وجود او روی‌نمی‌داد.[1]

1. Plekhanov, op. cit., pp. 325-6. (English ed., loc. cit.)

به‌همین نحو، می‌توان استدلال کرد که تأثیر لنین بر حوادث از آن رو بسیار عمیق جلوه می‌کند که او، پس از آنکه یک بار نقش رهبری را برعهده گرفت، دیگران را از این کار بازداشت. البته گفتن اینکه اگر او نبود چه کسی جایش را می‌گرفت ناممکن است. شاید خود تروتسکی جای او را می‌گرفت. بیهوده نبود که انقلابیان مهمی چون لوناچارسکی، اوریتسکی، و مانوئیلسکی، که در تابستان ۱۹۱۷ دربارهٔ شایستگیهای نسبی لنین و تروتسکی بحث می‌کردند، در این باره همداستان بودند که تروتسکی در آن روزها لنین را در حاشیه قرارداده‌بود ــ و این امر در زمانی بود که لنین در محل حضور داشت؛ و هر چند نفوذ لنین بر حزب بلشویک تعیین‌کننده بود، انقلاب اکتبر عملاً طبق نقشهٔ تروتسکی صورت‌پذیرفت نه طبق نقشهٔ لنین. اگر نه لنین حضور داشت و نه تروتسکی، شاید کس دیگری پا بر صحنه می‌نهاد. این واقعیت که در میان بلشویکها ظاهراً کسی در حد مقام و شهرت آنان نبود ثابت نمی‌کند که در غیاب آنان نیز چنین مردی پیدا نمی‌شد. البته تاریخ برای مقام رهبران و فرماندهان بزرگ جاهای خالی محدودی دارد؛ و هنگامی که این جاها پر شود، نامزدهای بالقوهٔ دیگر فرصت آن ندارند که برخیزند و به«تحقق خواستهای خویش» دست‌یابند. آیا باید پنداشت که آنان به‌هیچ روی به‌این هدف دست‌نمی‌یافتند؟ و آیا رهبرانی کوچکتر نمی‌توانستند نقش لنین و تروتسکی را ایفا کنند، و شاید با این تفاوت که مردان کوچکتر به‌جای آنکه «اجازه دهند که سرنوشت هدایتشان کند» به‌وسیلهٔ سرنوشت «هدایت» می‌شدند؟

این واقعیتی است که تقریباً هر رهبر یا دیکتاتور بزرگ، هنگامی که زنده‌است، جانشین‌ناپذیر می‌نماید؛ و چون درمی‌گذرد، کسی جایش را می‌گیرد که معمولاً کسی است که به‌دیدهٔ همقطاران نامحتملترین نامزد می‌آمد: «آدمی میانه‌حال» که «می‌بایست ویلن دوم یا سوم را بنوازد». حیرت‌زدگی بسیاری از کسان که نخست دیدند چگونه استالین جای لنین را گرفت و سپس خروشچف وارث استالین شد از همین جا است، حیرت‌زدگیی که محصول جانبی خطای بصری است که دربارهٔ غول جانشین‌ناپذیر دست‌می‌دهد. تروتسکی معتقد است که فقط نبوغ لنین می‌توانست از عهدهٔ وظایف انقلاب روسیه برآید؛ و اغلب اشاره می‌کند که انقلاب در کشورهای دیگر نیز باید حزبی چون حزب بلشویک و رهبری چون لنین داشته‌باشد تا پیروز گردد. ظرفیت و شخصیت خارق‌العادهٔ لنین و بخت نیک بلشویسم از اینکه چون او رهبری داشت انکارپذیر نیست. ولی مگر در روزگار ما انقلاب چین و یوگسلاوی با احزابی که با حزب بلشویک ۱۹۱۷

تفاوت بسیار داشتند، و با رهبرانی کوچکتر، آری بسیار کوچکتر، به‌پیروزی دست نیافته‌اند؟ در هر یک از این موارد، تحول انقلابی از میان اشخاص موجود وسیلهٔ خود را یافت یا آفرید. و اگر قبول این امر نامحتمل است که انقلاب روسیه بدون لنین روی می‌داد، این عدم احتمال بی‌گمان بزرگتر از این فرض متقابل نیست که آجری، اگر در آغاز۱۹۱۷در زوریخ از بامی می‌افتاد، می‌توانست سرنوشت بشریت را در این سده دگرگون سازد.

بیفزاییم که این نظر اخیر با فلسفه و استنباط تروتسکی از انقلاب چنان ناسازگار است که نمی‌توانست آن را به‌نحوی پیگیر برقرار نگاه‌دارد. بدین ترتیب، چند سال بعد در کتاب انقلابی که به‌آن خیانت شد اظهار داشت:

> کیفیت رهبری، البته، مسألهٔ کم‌اهمیتی نیست... اما این یگانه عامل، و در تحلیل نهایی عامل تعیین‌کننده، نیست .... بلشویکها... به‌شکرانهٔ برتری شخصی رهبرانشان پیروز نشدند، بلکه در اثر ارتباط متقابل نیروهای اجتماعی پیروز شدند....[در انقلاب فرانسه نیز] در توالی برتری میرابو[1]، بریسو[2]، روبسپیر، باراس[3]، و بُناپارت نوعی اطاعت از قانونی عینی وجود دارد که از نشانه‌های خاص خودِ قهرمانان تاریخی بسیار نیرومندتر است.[4]

همان گونه که اشاره رفت، «توهم بصری» تروتسکی دربارهٔ لنین پرتو بمراتب بیشتری بر خود او و وضع روحی وی در آن سالها می‌افکند تا بر لنین. وی تاریخ را پس از آنکه سرمستی «کیش شخصیت» استالینیستی آغاز شده‌بود نوشت؛ و عقیدهٔ او دربارهٔ لنین بازتاب منفی آن کیش بود. وی در برابر استالین «جانشین‌ناپذیر» به‌لنین «جانشین‌ناپذیر» توسل جست. وانگهی، با توجه به‌دلسردی و بی‌شکلی جامعهٔ شوروی، در آن سالها رهبر براستی برجسته‌تر از سال ۱۹۱۷ جلوه می‌کرد، سالی که تمامی تودهٔ مردم از قدرت و فعالیت سیاسی کف بر لب آورده‌بودند. از یک سو استالین به‌عنوان خودکامه نمایان می‌شد؛ از سوی دیگر، تروتسکی به‌عنوان یگانه سخنگوی جناح مخالف ضرورتاً نوعی خودکامگی آرمانی و اخلاقی را بیان می‌کرد. وی نیز، در شکست، خارق‌العاده، آری یگانه، با قامت بلند، در برابر ما قرارگرفته‌بود. به‌عنوان مورخ، هیکل عظیم رهبر را بر پردهٔ

---

1. Mirabeau 2. Brissot 3. Barras

۴. Trotsky, *The Revolution Betrayed,* pp. 87-8 سیدنی هوک، بنا بر خصلت خویش، در واکنش علیه مارکسیسم (و تروتسکیسم) بر عنصر ذهن‌گرایانهٔ پژوهش تروتسکی دربارهٔ لنین بشدت تکیه می‌کرد، و نتیجه می‌گرفت که انقلاب اکتبر «چندان محصول کل گذشتهٔ تاریخ روسیه نبود بلکه بیشتر محصول تلاش یکی از حادثه‌سازترین چهره‌های دوران بود». Hook, *The Hero in History,* pp. 150-1 .

سال ۱۹۱۷ باز می‌تاباند، و برای دفاع از خود این درس را از آن فرامی‌گرفت: «از آن اهمیت خاصی که ورود لنین بدست‌آورد، فقط این نتیجه ببارمی‌آید که رهبران به‌نحو تصادفی پدیدنمی‌آیند؛ گزینش و تربیت آنها چند دهه وقت می‌طلبد؛ نمی‌توان از سرِ هوس جانشینی برای آنان ساخت؛ کنارگذاردن مکانیکی آنان از نبرد می‌تواند زخمی بر حزب بزند و احیاناً حزب را برای زمانی دراز فلج کند.»[1] وی در یادداشتهای روزانه‌اش این اخلاق را حتی صریحتر عنوان می‌کند:

... می‌پندارم که کار کنونی من [مخالفت با استالین و بنیادگذاری بین‌الملل چهارم] هر چند که نارسا و جسته و گریخته باشد، بااهمیت‌ترین کار زندگی من است ـــ بااهمیت‌تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، بااهمیت‌تر از کارم در زمان جنگ داخلی، و غیره.... بدین‌ترتیب، تا آنجا که مسأله مربوط به‌فاصلهٔ زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، نمی‌توانم از «اجتناب‌ناپذیری» کار خویش سخن گویم. در عوض کار کنونی من به‌معنای صحیح کلمه «اجتناب‌ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچکترین اثری از خودستایی نیست: درهم‌ریختگی دو بین‌الملل مسأله‌ای بوجودآورده‌است که هیچ‌یک از رهبران این دو بین‌الملل کمترین لیاقتی برای حل آن ندارد. من، با اندوخته‌ای از تجارب گرانبها و سخت، به‌علت شرایط خاص سرنوشت شخصی خود، به‌این نتیجه رسیده‌ام که در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را به‌معرفت اسلوب انقلاب مجهز سازد.... برای تضمین پایداری کاری که در پیش دارم، دست کم به‌حدود پنج سال کار مداوم نیازمندم.[2]

وی به این احساس نیازمند بود که رهبر، چه لنین در سال ۱۹۱۷ باشد و چه خود او در سالهای دههٔ ۱۹۳۰، جانشین‌ناپذیر است ـــ از همین اعتقاد بود که وی قدرت تلاشهای تنها و قهرمانانه‌اش را بدست‌می‌آورد. و اینک، که او از تمامی نسل بلشویک یگانه کسی بود که علیه استالین سخن می‌گفت، براستی کسی در مقامی نبود که جای او را بگیرد. اما درست از آن رو که وی تنها و جانشین‌ناپذیر بود، بخش بزرگی از کارش هدر می‌رفت.

صرف نظر از آنچه له و علیه این استدلال می‌توان گفت، احساسات تروتسکی دربارهٔ لنین به‌روشن‌شدن بیشتر نیاز دارد. بجاست که عقیدهٔ دو تن از معاصران را نقل کنیم. «تروتسکی بدخُلق و آمر است. فقط در مناسباتش با لنین بود که وی، پس از

---

۱. *History of the Russian Revolution*, vol. i, p. 342 اما یک امر خلاف منطق در این درس اخلاقی وجود دارد، زیرا رهبران اگر «به‌طور تصادفی آفریده‌نمی‌شوند» به‌طور تصادفی (یا «بلهوسانه») نیز محو نمی‌گردند.

2. *Diary in Exile*, p. 54.

آشتی، همواره احترامی گیرا و لطیف نشان‌می‌داد. با نوعی فروتنی که خاص مردان براستی بزرگ است، وی به‌برتری لنین اذعان می‌کرد.»[1] این نکته را لوناچارسکی در سال ۱۹۳۲، در آغاز پیکار علیه تروتسکی، نوشت. کروپسکایا نیز، که در آغاز دهۀ ۱۹۳۰ با یک خارجی سرشناس، یک غیرکمونیست، سخن می‌گفت، و می‌دانست که حرفهایش را می‌شنوند و به‌استالین می‌رسانند، از «شخصیت سلطه‌جو و سختگیر» تروتسکی یاد کرد، لیکن افزود: «او عشق عمیقی به ولادیمیر ایلیچ داشت؛ هنگامی که خبر مرگ او را شنید، از حال رفت، و دو ساعت طول کشید تا به‌خود آید.»[2] این عشق و احترام به‌برتری لنین در همۀ اظهارات پس از انقلاب تروتسکی دربارۀ لنین دیده‌می‌شود. در سپتامبر ۱۹۱۸، پس از سوءِ قصد دورا کاپلان به‌جان لنین، وی به‌رهبر مجروح ادای احترام کرد:

> هر آنچه در نزد روشنفکران انقلابی روسیه در روزگار قدیم بهترین بود، از خودگذشتگی آنها، بی‌باکی آنها و نفرتشان از اختناق ــ آری همۀ اینها در وجود این مرد متمرکز بود.... وی، برخوردار از حمایت پرولتاریای جوان انقلابی روس، با بهره‌گیری از تجربۀ غنی یک جنبش کارگری جهانگیر، به‌عنوان بزرگترین مرد دوران انقلابی ما با تمامی عظمت خود نمایان شد.... زندگی هیچ یک از ما هرگز به‌نظرمان مانند اکنون، که زندگی بزرگترین مرد عصر ما در خطر است، در درجۀ دوم اهمیت جلوه نکرده‌است.[3]

در این سخنان حتی گرده‌ای از چاپلوسی نبود. هنوز عشاق سینه‌چاک گرد لنین را فرانگرفته‌بودند؛ و تروتسکی بیش از یک بار اختلاف شدید عقیده‌اش را با او بیان داشت. در سال ۱۹۲۰، به‌مناسبت پنجاهمین زادروز لنین، وی رساله‌ای منتشر کرد که لنین را، با لحنی خویشتندارانه‌تر، «چهره‌ای ملی» خواند که تجسم بهترین جنبه‌های خصلت روسی است.[4] وی در تبعید، پس از آنکه پرینکیپو را ترک گفت، شروع کرد به‌کاری گسترده دربارۀ زندگینامۀ لنین، که تنها چند فصل اول آن را بپایان‌رساند. عدم توفیق او در تمام‌کردن این کتاب تا حدی از طریق طرحهای زندگینامگی بسیاری جبران می‌گردد که وی در آغاز دهۀ ۱۹۲۰ نوشته و منتشر کرده‌بود. در این طرحها به‌دو مرحلۀ تعیین‌کنندۀ زندگی لنین، سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۳ و ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ پرداخته شده‌است، و تصویری فراهم آمده‌است که زندگی از آن می‌جوشد و سرشار از آن ظرافتی است که لوناچارسکی از آن سخن گفته‌است.[5]

1. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*. 2. *Memoirs of Michael Karolyi*, p. 265.
3. Trotsky, *Lénin*, pp. 211-8. 4. Op. cit., pp. 205-10. 5. Op. cit.

و از این راه در برائت خود می‌کوشد تا کردارش را بتفصیل برای دادگاه شرح دهد؛ و همین امر موجب گردیده‌است که او را ملامت کنند که بیش از حد به‌خود پرداخته است.

منظور این نیست که منکر آن شویم که رگهٔ روشنی از خودمداری در تروتسکی وجود داشته‌است. این خودمداری جزو طبیعت هنری او بود و در طی سالهای پیش از انقلاب، هنگامی که تنها بود و نه بلشویک بود و نه منشویک، شکل گرفت؛ و بهتان استالینیستی، که او را به‌موضعی بشدت تدافعی راند، بدان دامن زد. با این همه، فقط هنگامی می‌توان از «درام‌پردازی» تروتسکی سخن گفت که زندگینامهٔ خودنوشتهٔ او، یا هر زندگینامه‌ای دربارهٔ او، زندگیش را دراماتیک‌تر از آنکه در واقع بود بنمایاند. بلکه باید گفت که وی، چون در زندگی من هنوز از کیفیت فاجعی سرنوشت خود آگاه نبود، فاجعهٔ زندگی خود را سبکتر از آنچه بود نشان‌داده‌است. نیز، همچنانکه خواهیم‌دید، سخن نمی‌تواند از این باشد که وی نقش خود را در انقلاب بزرگتر از آنچه بود جلوه داده‌است. هم در زندگی من و هم در تاریخ، قهرمان واقعی نه خود او بلکه لنین است که تروتسکی خود را آگاهانه در سایهٔ وی قرارمی‌دهد.

برخی دیگر به‌زندگی من از آن رو خرده گرفته‌اند که نویسنده در آن به‌درون‌نگری نپرداخته و اندیشهٔ ناهشیار خود را فاش نساخته‌است. البته، تروتسکی به«تک گفتار درونی» نمی‌پردازد؛ بر رؤیاها و عقده‌های خود درنگ نمی‌کند؛ و دربارهٔ تمایلات جنسی سکوت پارسایانه‌ای می‌کند. باری، این زندگینامه، پیش از هر چیز، زندگینامه‌ای سیاسی است ــ سیاسی به‌معنای بسیار گستردهٔ کلام. با این حال، احترام نویسنده را به هستهٔ عقلانی روانکاوی می‌توان در توصیف دقیق روزگار کودکی دید که سرنخهای روانکاوانه‌ای چون سرگذشتها و «سانحه‌ها»ی سالهای کودکی، اسباب بازیها، و غیره، بدست‌می‌دهد. (در همان شروع سرگذشت می‌خوانیم: «گهگاه چنین می‌نماید که مکیدن پستان مادرم را بیادمی‌آورم.....») وی احتیاط خود را در بکاربستن درون‌نگری فرویدی در جایی از پیشگفتار کتاب چنین بیان می‌کند: «روشن است که حافظه خالی از حب و بغض نیست... و هر آنچه را برای غریزهٔ ما ناخوشایند است به‌زاویه‌های تاریک روان می‌راند.... این امر با خویشتن‌خواهی انسان بی‌ارتباط نیست. ولی این بحث موضوع انتقادی بر "روانشناسی تحلیلی" است، که گاه خلاق و آموزنده است، اما غالباً بلهوسانه و از سر دلخواه است.» وی با عمق و علاقهٔ کافی به‌روانکاوی پرداخته‌بود تا راه و چاه آن را بشناسد؛ و نه وقت داشت و نه حوصله تا به حدسهای «هوسناک یا دلبخواه» دربارهٔ روان ناهشیار خود بپردازد. در

عوض، تصویری از خود بدست داده‌است که از حیث انسجام آگاهانه و گرمای انسانی درخور توجه است.

زندگی من، به‌عنوان اثری سیاسی، نتوانست به‌هدف مستقیم خود دست‌یابد: بر خوانندگان کمونیست، که در وهلهٔ اول آنان را مخاطب قرارمی‌داد، تأثیری ننهاد. برای اعضای معمولی حزب خواندن آن گناه محسوب می‌شد؛ و آنان این کتاب را نمی‌خواندند. اندک کسانی که آن را می‌خواندند، برمی‌آشفتند یا مخالفت می‌ورزیدند. آنان یا به‌کیش استالین سرسپرده بودند ـ و کتاب آنچه را استالینیسم از بابت بلندپروازی شخصی به تروتسکی نسبت می‌داد تأیید می‌کرد ـ یا برآشفته می‌شدند که می‌دیدند که یک رهبر انقلاب به‌وصف حال خود پرداخته‌است. یک تفسیر نمونه این بود: «در اینجا تروتسکی، این نارسیسوس، را در حال خودستایی می‌بینیم.» از این رو کمونیستها از مطالب و مواد غنی تاریخی که تروتسکی در برابرشان می‌گسترد، از نگرشهای او دربارهٔ انقلاب، و از تفسیر او دربارهٔ بلشویسم، و چیزهایی که می‌توانستند از آنها بسیار بیاموزند غافل ماندند. از سوی دیگر، کتاب در میان خوانندگان بورژوا با استقبال بسیار رو به‌رو گردید، خوانندگانی که کیفیتهای ادبی آن را می‌ستودند، اما پیام آن یا به‌کارشان نمی‌آمد یا فایده‌ای اندک داشت. تروتسکی می‌توانست دربارهٔ خود بگوید: «نغمه‌ام مردم ناشناس را به‌نوا درمی‌آورد، و تحسین آنان به‌دلم ترس می‌افکند....»

. . . .

تاریخ، چه از حیث حجم و قدرت و چه از حیث بیان تمام اندیشه‌های او دربارهٔ انقلاب، گل سرسبد آثار او است. این اثر، به‌عنوان شرحی از انقلابی که به‌وسیلهٔ یکی از بازیگران عمدهٔ آن داده‌شده، در تاریخ ادبیات یگانه است.

تروتسکی، در فصلی با عنوان «ویژگیهای تحول روسیه»، که رویدادها را در چشم‌انداز عمیق تاریخی قرارمی‌دهد، ما را به صحنهٔ سال ۱۹۱۷ می‌برد؛ و در این فصل فوراً می‌توان روایتی پربار و پخته از توصیف وی دربارهٔ «انقلاب مداوم»، که تاریخ آن به ۱۹۰۶ می‌رسد، یافت[1]. می‌بینیم که روسیه چگونه به‌سدهٔ بیستم گام می‌نهد بی‌آنکه گرد و غبار سده‌های میانه را از تن تکانده یا از اصلاح یا انقلابی بورژوایی گذشته‌باشد، اما مجهز به‌عناصر تمدن بورژوایی جدیدی است که بر وجود قدیمی آن تحمیل گردیده‌است. روسیه، ناگزیر از اینکه زیر فشار برتر اقتصادی و نظامی غرب توسعه یابد، نتوانست از

۱. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، فصل ششم.

همهٔ دوره‌های «کلاسیک» پیشرفت اروپای غربی بگذرد. «وحشیان تیر و کمان را بی‌درنگ با تفنگ عوض می‌کنند بی‌آنکه فاصله‌ای را درنوردیده‌باشند که در گذشته بین این دو سلاح وجود داشته‌است.» روسیهٔ نوین نتوانست اصلاح یا انقلاب بورژوایی خود را به‌رهبری بورژوازی انجام‌دهد. درست در اثر واپسماندگی خود می‌بایست از حیث سیاسی بی‌درنگ تا نقطه‌ای پیش برود و از آن بگذرد که اروپای غربی بدان رسیده‌بود ــ تا انقلاب سوسیالیستی. چون بورژوازی ضعیف آن قادر نبود که از زیر بار استبدادی نیمه‌فئودالی شانه خالی کند، طبقهٔ کارگر کوچک اما بهم‌فشردهٔ آن، که سرانجام از حمایت روستاییانی طاغی بهره‌مند شد، به‌عنوان قدرت رهبری‌کنندهٔ انقلاب نمایان گردید. طبقهٔ کارگر نمی‌توانست به انقلابی بسنده کند که به استقرار دموکراسی بورژوایی می‌انجامید ــ می‌بایست برای تحقق برنامهٔ سوسیالیستی بکوشد. به‌این ترتیب، بر اساس «قانون توسعهٔ مرکب»، واپسماندگی مفرط به پیشرفت مفرط گرایید، و به‌انفجار ۱۹۱۷ منتهی شد.

«قانون توسعهٔ مرکب» توضیح‌دهندهٔ نیروی تنشهای موجود در درون ساختار اجتماعی روسیه است. لیکن تروتسکی ساختار اجتماعی را به‌منزلهٔ یکی از عناصر «نسبتاً ثابت» موقعیت می‌انگارد که بتنهایی توضیح‌دهندهٔ حوادث انقلاب نیست. وی، در مناقشه‌ای با پوکروفسکی، خاطرنشان می‌کند که نه در سال ۱۹۱۷ و نه در دههٔ پیش از آن تغییری بنیادی در ساختار اجتماعی روسیه روی‌نداده‌بود ــ جنگ این ساختار را ضعیف و عریان کرده‌بود، اما تغییر نداد.[1] اقتصاد ملی و مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی در سال ۱۹۱۷ روی‌هم‌رفته مانند ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ و حتی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ بودند. پس توضیح‌دهندهٔ مستقیم طغیانهای فوریه و اکتبر، و فراز و نشیب انقلاب در خلال آنها، چه بود؟ تروتسکی پاسخ می‌دهد: تغییر در روانشناسی توده‌ها. اگر ساختار اجتماعی عامل ثابت بود، خلق و خو و حالات توده‌ها عامل متغیری بود که رفت و برگشت رویدادها، آهنگ، و جهت آنها را تعیین می‌کرد. «تردیدناپذیرترین ویژگی انقلاب دخالت مستقیم توده‌ها در رویدادهای تاریخی است.» از این رو تاریخ به‌میزانی وسیع مطالعه‌ای در روانشناسی انقلابی توده‌ها است. وی در کندوکاو رابطهٔ متقابل میان عاملهای «ثابت» و «متغیر»، نشان‌می‌دهد که در پشت سر یک انقلاب نه تنها این واقعیت قرارداردکه نهادهای اجتماعی و سیاسی از مدتها پیش فرسوده شده‌اند، و فریاد می‌کنند که باید

۱. پیشگفتار جلد اول و مقدمهٔ جلدهای دوم و سوم تاریخ انقلاب روسیه.

برچیده‌شوند، بلکه این واقعیت هم هست که میلیونها میلیون انسان برای نخستین‌بار این «فریاد» را می‌شنوند و بدان آگاه می‌شوند. انقلاب در ساختار اجتماعی مدتها پیش از ۱۹۱۷ به‌مرحلهٔ پختگی رسیده‌بود؛ و در ذهن توده‌ها فقط در ۱۹۱۷ پخته‌شد. پس، شگفتا، علت عمیقتر انقلاب نه تحرک‌پذیری ذهن آدمیان است بلکه در محافظه‌کاری بی‌تحرک آنان قراردارد؛ انسانها فقط هنگامی توده‌وار برپامی‌خیزند که ناگهان دریابند که از حیث روحی از زمان عقب مانده‌اند و باید بی‌درنگ جبران این نقص را بکنند. درسی که تاریخ به‌ما می‌آموزد این است: از پی انقراض نظم کهن، تغییر بزرگ جامعه خودبه‌خود پدید نمی‌آید؛ نسلها می‌توانند در نظامی منحط زندگی کنند بی آنکه بدان آگاهی یابند. لیکن هر گاه، در اثر هجوم فاجعه‌ای، مثلاً جنگ یا درهم‌شکستگی اقتصادی، بدان آگاه گردند، آنگاه فوران غول‌آسای نومیدی، امید، و فعالیت فرامی‌رسد. از این رو مورخ باید به‌«مرکز عصبی» و ذهن میلیونها انسان رخنه کند تا خیزش نیرومندی را که نظم مستقر را برمی‌افکند حس کند و دریابد.

دانشمند نکته‌گیری که در کوه اسناد سرگرم جست و جو است تا از آنها رویداد تاریخی یگانه‌ای را بازسازی کند شاید بگوید که هیچ مورخی نمی‌تواند به‌«مرکز اعصاب» میلیونها تن رخنه کند. تروتسکی به‌این دشواریها آگاه است: جلوه‌های هشیاری توده‌ها گذرا و پراکنده است؛ و این امر ممکن است مورخ را به‌بازسازیهای دلبخواه و بینشهای نادرست بکشاند. اما وی اشاره می‌کند که مورخ به‌یاری وارسیها و آزمونهای فوق‌العادهٔ عینی می‌تواند به‌درستی یا نادرستی استنباط خود از هشیاری توده‌ها پی‌ببرد. مورخ باید از سر صداقت در جست و جوی قراین درونی حوادث باشد. می‌تواند و باید آزمایش کند که آیا حرکت هشیاری توده، چنانکه او می‌بیند، با خود سازگاری دارد، آیا هر یک از مرحله‌های این حرکت ضرورتاً از مرحلهٔ پیشین برمی‌آید و بوضوح به‌سوی مرحلهٔ بعدی پیش می‌رود؟ از این گذشته، باید در نظر بگیرد که آیا جریان هشیاری توده با مسیر حوادث می‌خواند: آیا حالات روحی انسانها در رویدادها بازمی‌تابند و رویدادها نیز آن حالات را بازمی‌تابانند؟ اگر ایراد گرفته‌شود که پاسخ به‌این پرسشها الزاماً مبهم و ذهنی است، تروتسکی پاسخ را، به‌روش مارکسیستی، با استناد به‌عمل به‌عنوان آخرین محک بدست‌می‌دهد. وی اشاره می‌کند که آنچه به‌عنوان مورخ انجام‌می‌دهد همان کاری است که وی و دیگر رهبران بلشویک، هنگامی می‌کردند که انقلاب را تدارک می‌دیدند. آنان بر مبنای تحلیلها و مشاهده‌ها حدسهایی دربارهٔ کیفیت روحی و حالات توده‌ها می‌زدند.

همهٔ تصمیمهای تعیین‌کنندهٔ سیاسی آنان بر پایهٔ همین «حدسها» استوار بود؛ و از جریان انقلاب روشن می‌گردد که آنان، به‌رغم همهٔ آزمونها و خطاها، به‌اندازهٔ کافی درست عمل کردند. اگر هر فرد انقلابی بتواند در گرماگرم مصاف تصوری تقریباً درست از احساسها و اندیشه‌های سیاسی میلیونها تن بدست‌آورد، معلوم نیست چرا مورخ نیز، پس از وقوع حادثه، نتواند.

نحوه‌ای که به‌یاری آن تروتسکی توده‌ها را در حال عمل توصیف می‌کند وجه اشتراکی بسیار با روش آیزنشتاین[1] در فیلم رزمناو پوتمکین دارد، که در زمرهٔ آثار کلاسیک درآمده‌است. وی تنی چند را، در حالت هیجان یا دلمردگی، از میان توده دست‌چین می‌کند و آنان را بر آن می‌دارد که حالت خود را در جمله‌ای یا حرکتی بیان کنند؛ سپس دوباره جمعیت، جمعیت متراکم و گرم، را به‌ما نشان‌می‌دهد که در اثر هیجان پیچ و تاب می‌خورد یا دست به‌عملی می‌زند؛ و بی‌درنگ درمی‌یابیم که این همان احساس یا اقدامی است که خبر آن در جمله یا حرکت آن فرد پیشاپیش اعلام گردیده است. وی استعداد خاصی دارد که ندای دل جمعیت را بشنود یا آن را به ما بشنواند. استنباط و تصور در نزد او مدام از کل به‌جزء و دوباره از جزء به‌کل می‌رود؛ و این گذار هرگز تصنعی یا اجباری نیست. در اینجا دوباره انسان به‌یاد مقایسهٔ میان تروتسکی و کارلایل می‌افتد؛ ولی مقایسه بیشتر تناقضی را نشان‌می‌دهد تا شباهتی را. در تاریخهای این هر دو نویسنده بیشتر روحیات به‌صحنه‌های توده‌ای وابسته‌است. هر دو قدرت طبیعیِ خلقِ بپاخاسته را به‌ما نشان‌می‌دهند، بدان‌سان که گویی شاهد زمین‌لرزه‌ای یا فرودآمدن بهمنی هستیم. اما در حالی که توده‌های کارلایل فقط در اثر احساس به جنبش درمی‌آیند، توده‌های تروتسکی می‌اندیشند و تأمل می‌کنند. اینان عنان گسیخته‌اند، اما در عین حال انسانند. تودهٔ کارلایل در چادر ارغوانی عرفان پیچیده شده است، و این نکته به‌ذهن منتقل می‌شود که خلق انقلابی فرانسه تازیانهٔ غضب کور الهی است که برای مجازات بر طبقهٔ حاکم گنهکار فرودمی‌آید. تودهٔ او ما را افسون می‌کند و بیزار می‌سازد. وی به‌«مرکز عصبی» آنها راه‌می‌یابد، اما پس از آنکه حواسش را تا سر حد خشم تحریک کرده‌است ــ وی خود سراپا عصب است و در تب هذیان می‌گوید. تروتسکی صحنهٔ حرکت توده‌ها را با قدرت تخیلی کمتر از کارلایل توصیف نمی‌کند، اما توصیف او چون بلور روشن است. ما را آگاه می‌سازد که انسانها در این دنیا تاریخ خود را می‌سازند؛

1. Eisenstein

و آن را هماهنگ با «قوانین تاریخ» می‌سازند، اما از روی اراده و شعور نیز رفتار می‌کنند. وی از این انسانها، هر چند که نادان و بی‌ادبند، به‌خود می‌بالد؛ و می‌خواهد که ما نیز از آنها به‌خود ببالیم. انقلاب برای او آن لحظهٔ کوتاه اما پرباری است که در آن تحقیرشدگان و اهانت‌دیدگان سرانجام لب به‌سخن می‌گشایند. به‌دیدهٔ او این لحظه دورانهای سرکوبی را محو می‌سازد. وی با نوعی دلتنگی بدان بازمی‌گردد که همهٔ صحنه‌ها را زنده و گویا در برابر ما ظاهر گرداند.

با این حال او در اهمیت نقش توده‌ها مبالغه نمی‌کند. توده‌ها را به‌صورت هماوردان احزاب و رهبران درنمی‌آورد، بدان‌سان که فی‌المثل کروپوتکین[1]، مورخ آنارشیست انقلاب فرانسه، می‌کند و می‌کوشد ثابت کند که هر پیشرفت انقلاب نتیجهٔ اقدام خودانگیختهٔ خلق، و هر پسرفتی ناشی از دسیسه‌ها و «دولتمردیها»ی سیاستمداران است. تروتسکی توده‌ها را به‌منزلهٔ نیروی محرک قیام تلقی می‌کند، اما این نیرو به‌تمرکز و ارشاد نیاز دارد. فقط حزب می‌تواند جهت را تعیین کند. «بدون سازمانی هدایت‌کننده نیروی توده‌ها، مثل بخاری که در استوانه‌ای حبس نگردد بر باد خواهدرفت. در اینجا جنبش نه استوانه است و نه سنبه، بلکه بخار است.» تقابل بزرگی که به‌نظر او بین دو انقلاب ۱۹۱۷ وجوددارد بر همین اندیشه استوار است. انقلاب فوریه اساساً کار خود توده‌ها بود، توده‌هایی که نیرویشان به‌آن اندازه بود که بتوانند تزار را به کناره‌گیری وادارند و شوراها را برپا کنند؛ اما این نیرو سپس پراکنده گردید و به شاهزاده لووف اجازه داد که رئیس حکومت شود. انقلاب اکتبر در وهلهٔ نخست کار بلشویکهایی بود که نیروی توده‌ها را در کانونی متمرکز ساختند و بدان جهت بخشیدند.

اما رابطهٔ میان طبقات و احزاب در توصیف تروتسکی پیچیده‌تر از آن است که از یک شبیه‌سازی مکانیکی برآید. وی تأثیر متقابل و ظریف عوامل عینی و ذهنی متعددی را نشان‌می‌دهد. آنچه حزبی را در اعمالش هدایت می‌کند اساساً منافع معین طبقاتی آن است. لیکن رابطهٔ میان حزب و طبقه اغلب پیچیده و گهگاه مبهم است؛ و در دورانی انقلابی بسیار بی‌ثبات نیز هست. حتی اگر رفتار حزبی در تحلیل نهایی تحت تأثیر بستگی آن به‌یک طبقهٔ خاص باشد، آن حزب می‌تواند پیروان خود را از طبقهٔ دیگری که بالقوه دشمن باشد بدست‌آورد. یا شاید فقط مرحله‌ای را در تحول یک محیط اجتماعی نشان‌دهد، مرحله‌ای که برخی از رهبران از حیث معنوی در آن گیر می‌کنند، حال آنکه

1. Kropotkin

محیط اجتماعی آنها را بسیار عقب گذارده‌است. نیز ممکن است که حزبی از طبقهٔ خود پیش افتد و برنامه‌ای اعلام دارد که طبقه هنوز برای پذیرش آن آماده نباشد، اما حوادث آن را مجبور به‌قبول سازد؛ و الخ. در هر انقلابی تعادل سیاسی سنّتی برهم می‌خورد، و ناگهان صف‌بندیهای تازه‌ای شکل می‌گیرد. تاریخ تروتسکی بررسی شکوهمندی از پویایی این فراگرد است.

. . . .

گفتیم که تروتسکی خصومتی را که با دشمنان انقلاب اکتبر داشت پنهان نمی‌کرد. به‌بیان دقیق‌تر، وی آنان را به‌دادگاهی می‌کشاند که تاریخ دادستان آن است؛ و در آنجا برای دومین بار آنان را دچار شکستی می‌سازد که در خیابانهای پتروگراد نصیبشان کرده‌بود. معمولاً این نقشی نیست که بر عهدهٔ مورخ باشد. با این همه، در تاریخ، مثل امور حقوقی، گاه پیش‌می‌آید که بزرگترین حقیقت ممکن به‌نفع دادستان باشد ــ یعنی هنگامی که به‌متهمان اعمالی را نسبت می‌دهد که براستی مرتکب شده‌اند؛ هنگامی که در جرم آنان مبالغه نمی‌کند؛ هنگامی که روابط و انگیزه‌های آنان را درنظرمی‌گیرد و به‌موجبات تخفیف جرم وزن و اهمیتی بایسته می‌بخشد؛ هنگامی که برای هر نکته‌ای از دادخواست دلایلی کافی و معتبر می‌آورد؛ و، سرانجام، هنگامی که متهمان در ردّ دلیلها و برهانها کاملاً آزادند، اما نه تنها یارای این کار را ندارند بلکه، در حالی که بر جایگاه متهمان با یکدیگر مشغول کشمکشند، آن دلیلها و برهانها را تأیید هم می‌کنند. بدین‌ترتیب است که تروتسکی تکلیف خود را انجام‌می‌دهد. هنگامی که تاریخ او منتشر شد، اکثر رهبران احزاب ضدبلشویک ــ میلیوکوف، کرنسکی، تسرتلی، چرنوف، دان، آبراموویچ، و دیگران ــ هنوز زنده بودند و در مهاجرت فعالیت داشتند. ولی هیچ یک از آنان حتی کوچکترین نقصی در ساختمان واقعیتهایی که وی بنا کرده‌بود؛ پیدا نکرد و هیچ یک، جز تا حدی میلیوکوف، دست به‌کوششی جدی برای توصیفی دیگر نزد.[1] و بنا بر این (از آنجا که در اتحاد شوروی هم تا به‌امروز تاریخی که شایستهٔ این نام باشد نوشته نشده‌است)، اثر تروتسکی، در پنجمین دههٔ پس از انقلاب اکتبر، یگانه تاریخ فراگیر انقلاب است. این امر تصادفی نیست. همهٔ بازیگران عمدهٔ دیگر، باز هم تا حدی به

۱. اما میلیوکوف انکار می‌کرد که کار خود وی از دیدگاهی تاریخی ناکافی یا ناموجه باشد. Miliukov *Istorya Vtoroi Russkoi Revolutsii*، پیشگفتار. مطلب عمده، یا شاید تنها مطلبی که کرنسکی برای ابطال عقیدهٔ تروتسکی عنوان می‌کند، تکرار همان تهمت قدیمی است که لنین و حزب بلشویک را جاسوسان مزدور آلمان معرفی می‌کرد.

استثنای میلیوکوف، چنان درگیر تضادها و ناکامیهای خود بودند که یارای آن نداشتند که روایتهای کمابیش سازگار خود را تماماً شرح دهند. آنان ابا داشتند از اینکه به‌عنوان مورخ به رزمگاه سرنوشت‌سازی بازگردند که هر علامتی و براستی هر وجب خاکی یادآور سیه‌رویی‌شان بود. تروتسکی، با وجدانی پاک و گردنی افراخته، دوباره به‌دیدار رزمگاه رفت.

باری، در سرگذشت او نابکاران واقعی دیده‌نمی‌شوند. وی دشمنان بلشویسم را معمولاً به‌عنوان انسانهایی فاسد و منحط توصیف نمی‌کند. آنان را از فضایل خصوصی یا شرافت شخصی بری نمی‌داند. با وجود این، اگر آنان چون محکومان در برابر ما قرار گرفته‌اند بدین سبب است که وی بدانها نشان‌می‌دهد که از امری دفاع کرده‌اند که شایستهٔ دفاع نبوده‌است، از زمان عقب مانده‌اند، در اثر حوادث به‌قلهٔ مسؤولیتی برکشیده شده‌اند که از حیث معنوی و اخلاقی لیاقت آن را نداشته‌اند، و مدام میان گفتار و کردار به این سو و آن سو لغزیده‌اند. خباثتی که وی کشف می‌کند بیشتر در نظام منسوخ قراردارد تا در افراد. دید جبرگرایانهٔ او دربارهٔ تاریخ به‌وی اجازه‌می‌دهد که با دشمنان خود، البته نه از سر اغماض، بلکه از روی انصاف، و گهگاه سخاوتمندانه، رو به‌رو گردد. هنگامی که دشمنی را بر سریر قدرت توصیف می‌کند او را از خودراضی، گزافه‌گو، و لافزن نشان می‌دهد؛ و با خشم یا طنز نابودش می‌کند. با این همه، نه بندرت، درنگی می‌کند تا برای دستاورد پیشین، وفاداری، آری حتی دلاوریِ هماورد خویش خراجی بگذارد؛ و از انحطاط سرنوشت او که سزاوار سرنوشتی بهتر بود آهی از دل برکشد. هنگامی که دربارهٔ دشمنی شکست‌خورده می‌نویسد، بر ضرورت آنچه روی‌داده‌است تأمل می‌کند و از عدالت تاریخی به‌وجد می‌آید؛ ولی گهگاه شادمانی فرومی‌نشیند و او نگاهی اسفبار ــ و معمولاً آخرین نگاه را ــ به‌قربانی برخاک‌افتاده می‌افکند.

وی دشمنان انقلاب را هرگز سیاهتر از آنچه خود یکدیگر را ترسیم کرده‌اند ترسیم نمی‌کند. اغلب سیاهی کمتری هم بکارمی‌برد، زیرا کالبد خصومتها و حسادتهای متقابل آنان را می‌شکافد و در دشنامهای خام و مبالغه‌آمیزی که نثار یکدیگر می‌کنند تخفیف می‌دهد؛ بیرحمانه‌تر از ویته، میلیوکوف، دنیکین[1]، و حتی سلطنت‌طلبانی متعصب‌تر، دربارهٔ تزار و تزارینا به‌قضاوت نمی‌پردازد. حتی از تزار در برابر منتقدان لیبرالی «دفاع» می‌کند که عقیده داشتند که تزار می‌توانست به‌یاری امتیازهای بموقع جلو فاجعه را

1. Denikin

بگیرد. تروتسکی می‌گوید که نیکلای دوم به‌هیچ روی کم امتیاز نداد، اما بیش از آنچه برای ماندگاریش جایز بود نمی‌توانست کوتاه بیاید. برای تروتسکی نیز، همچون در جنگ و صلح تالستوی، تزار یک «بردهٔ تاریخ» است. «نیاکان نیکلای دوم برایش نه فقط این امپراتوریِ عظیم را، بلکه انقلاب را نیز به‌میراث گذاردند. و هیچ کیفیتی در او به‌ودیعه ننهادند که او را در ادارهٔ امپراتوری، یا حتی استان، و یا ولایتی، توانا گرداند. و آخرین رومانوف[1] به‌رودخانهٔ تاریخ، که امواجش را مدام به‌دروازه‌های کاخ نزدیکتر می‌کرد، فقط بی‌علاقگی فروخفته‌ای نشان‌می‌داد.»[2] میان سه پادشاه مصیبت‌زده ـ نیکلای دوم، لوئی شانزدهم و چارلز اول ـ و نیز میان ملکه‌هایشان خط شباهتی بیادماندنی می‌کشد. صفت اصلی تزار فقط سفاکی ـ که بدان توانا بود ـ و حماقت نیست، بلکه «فقر نیروی درونی، ضعف تخلیهٔ عصبی، و کمبود منابع معنوی» است. «هم نیکلا و هم لوئی چهاردهم حکایت از انسانهایی می‌کنند که بار شغلشان بر آنان بیش از اندازه سنگینی می‌کند، اما در عین حال نمی‌خواهند حتی ذره‌ای از حقوق خود را، که یارای بهره‌برداری از آن را ندارند، تفویض کنند.» هر دو «با تاجی که سرشان را تا روی چشمها پوشانده‌بود» به‌سوی مهلکه رفتند. و تروتسکی اشاره می‌کند که «آیا بهتر آن نیست... که انسان با چشمهای باز به‌سوی مهلکه‌ای برود که از آن گریزی نیست؟» وی نشان‌می‌دهد که هر سه پادشاه، در لحظه‌های تعیین‌کننده‌ای که مغلوب سرنوشت شدند، چنان به‌یکدیگر شباهت پیدا کردند که ویژگیهای فردیشان ناپدید گردید، زیرا «انسانها در برابر قلقلک واکنشهایی متفاوت دارند، اما در برابر آهن گداخته واکنشی یکسان نشان‌می‌دهند». دربارهٔ تزارینا و ماری آنتوانت[3] می‌توان گفت که هر دو «می‌خواستند کاری کنند، اما مغز گنجشک داشتند»، و هر دو «به‌هنگام افول خواب رنگین‌کمان می‌دیدند».[4]

و کادتها، منشویکها، و انقلابیان اجتماعی را تروتسکی چنین تصویر می‌کند: میلیوکوف، «استاد تاریخ، نویسندهٔ آثار بااهمیت علمی، بنیادگذار حزب کادت... کاملاً فارغ از آن تفنّن تحمل‌ناپذیر نیمه‌روشنفکرانه و نیمه‌اشراف‌منشانهٔ سیاسی بود، که خاص اکثر سیاستمداران لیبرال روس است. میلیوکوف شغلش را بسیار جدی می‌گرفت و همین امر بتنهایی او را متمایز می‌سازد.» بورژوازی روسیه او را دوست نداشت، «زیرا او، بی‌آلایش و بی‌طمطراق، و بدون پیرایه، جوهر سیاسی بورژوازی روسیه را بیان می‌کرد. بورژوا، که خود را در آینهٔ میلیوکوف تماشا می‌کرد، می‌دید که تیره‌رنگ و نفع‌طلب و ترسو

1. Romanov 2. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 71. 3. Marie Antoinette
4. Ibid., pp. 108-18.

است؛ و، همان‌گونه که اغلب روی‌می‌دهد، از آینه دلگیر می‌شد». رودزیانکو، رئیس تشریفات تزار، که یکی از رهبران رژیم فوریه هم شد، چهره‌ای ناساز می‌نماید: «وی، که قدرت را از توطئه‌گران و شورشیان و مستبدکُشان بدست‌آورده‌بود، در آن روزها قیافه‌ای دیدنی داشت... وی، که گرداگرد آتش انقلاب می‌پلکید، از دود به‌سرفه می‌افتاد و می‌گفت: "بگذار بسوزد و زغال شود، آنگاه خواهیم‌کوشید چیزی روی آن کباب کنیم."»[1]

منشویکها و انقلابیانِ اجتماعیِ تروتسکی، البته، وجه اشتراک چندانی با اشباح مات ضدانقلابی ندارند که اغلب در نوشته‌های استالینیستی و حتی پس از استالینیستی ظاهر می‌شوند. هر یک از آنها به‌نوع خود تعلق دارد، اما دارای رگه‌های فردی شخصی نیز هست. این طرح خامی است از چخیدزه، رئیس منشویک شورای پتروگراد: «که می‌کوشید تمامی موجودی وظیفه‌شناسی و صداقتش را داخل در تکالیفش کند، و عدم اعتماد دائمیش را به‌وسیلهٔ شوخ‌طبعی زیرکانه‌اش پرده‌پوشی نماید. مُهر پاک‌نشدنی ولایتش بر او خورده‌بود... گرجستان کوهستانی.... ژیروند[2] انقلاب روسیه شد.» «برجسته‌ترین» چهرهٔ این ژیروند، تسرتلی، سالهای دراز به‌عنوان محکوم به‌اعمال شاقه در سیبری زندانی بود، اما

> تندروی از نوع جنوب فرانسوی آن باقی‌ماند. در اوضاع معمولی پارلمانی، می‌توانست چون ماهی در آب باشد. اما در دورانی انقلابی به‌دنیا آمده‌بود و در جوانی خود را با مقداری مارکسیسم مسموم کرده‌بود. به‌هر روی، از میان همهٔ منشویکها، تسرتلی... گسترده‌ترین افق و [قویترین] اراده را برای دنبال‌کردن سیاستی نشان‌داد. به‌همین دلیل، بیشتر از هر کسی، به‌انقراض رژیم فوریه کمک کرد. چخیدزه کاملاً به‌تسرتلی سرسپرده‌بود، هر چند که در برخی لحظه‌ها از صراحت و درستکاری تعصب‌آمیزی که موجب می‌شد که انقلابیِ محکوم به‌کار اجباری دیروز با نمایندگان بورژوزای محافظه‌کار دست اتحاد دهد دچار وحشت می‌شد.[3]

اسکوبلیف، شاگرد پیشین تروتسکی، مانند دانشجویی است «که در صحنه‌ای خانگی نقش دولتمردی را بازی می‌کند».

و دربارهٔ لیبر[4]:

> اگر ویلن اول را در ارکستر... تسرتلی می‌نواخت، صدای زیر قرهنی را لیبر با تمامی زور

---

1. Ibid., pp. 197-8. 2. Gironde 3. Trotsky, op. cit., vol. i, p. 243. 4. Lieber

ریه‌ها، و در حالی که خون به‌چشمش می‌دوید، می‌زد. او منشویکی از اتحادیهٔ کارگران یهود (بوند) بود، با گذشتهٔ طولانی انقلابی، بسیار صادق، بسیار باحرارت، بسیار بلیغ، بسیار محدود، و سخت خواستار اینکه خود را میهن‌پرستی انعطاف‌ناپذیر و دولتمردی آهنین نشان‌دهد... و در عداوت با بلشویکها سر از پا نمی‌شناخت.

چرنوف، شرکت‌کنندهٔ سابق در جنبش تسیمروالت، و اکنون وزیر کرنسکی:

چرنوف، که بیشتر آدمی کتاب‌خوانده بود تا بافرهنگ، با دانشی درخور توجه اما پراکنده، همواره گلچینی از نقل قولهای مناسب در اختیار داشت که زمانی دراز بر تخیل جوانان روسیه تأثیر نهاده‌بود بی آنکه چیز زیادی بدانان بیاموزد. فقط یک پرسش بود که این رهبر خوش‌سخن پاسخی برای آن نداشت: او که را رهبری می‌کند و به‌کجا؟ فرمولهای التقاطی چرنوف، آراسته به امثال و حکم، تا زمانی دراز، گوناگونترین شنودگانی را جمع کرد که در همهٔ لحظه‌های بحرانی به‌جهتهای مختلف کشانیده‌می‌شدند. پس جای شگفتی نیست که چرنوف با روحیه‌ای ازخودراضی روش خویش را در تشکیل یک حزب در برابر «فرقه‌گرایی» لنین قرارمی‌داد.... از همهٔ مسائل طفره می‌رفت، رأی ممتنع دادن برایش شکلی از زندگی سیاسی بود.... به‌رغم همهٔ اختلافهایی که میان چرنوف و کرنسکی ـ که از یکدیگر نفرت داشتند ـ وجودداشت، هر دو کاملاً در گذشتهٔ پیش از انقلاب ریشه داشتند ـ در جامعهٔ کهن و پوسیدهٔ روسیه، در روشنفکری کم‌خون و پرمدعایی که آرزومند آن بود که به‌تودهٔ مردم تعلیم‌دهد، پاسدار و ولی‌نعمت توده باشد، اما به‌هیچ روی یارای آن را نداشته‌باشد که به‌حرف توده گوش دهد، منظورشان را بفهمد، و از آنان درس بیاموزد.[1]

آنچه موجب تمایز بلشویکهای تروتسکی از همهٔ احزاب دیگر می‌شود دقیقاً همین توانایی «درس آموختن از توده‌ها» است و هم تعلیم دادن به‌آنها است. اما چنان نیست که آنان بدون تحاشی و مقاومت درونی به‌یادگیری بپردازند و به‌اجرای تکالیف خود همت گمارند؛ و هنگامی که تروتسکی، به‌عنوان نتیجه‌گیری، به‌ستایش انقلاب و حزب آن می‌رسد، این پرسش را برای ما باقی‌می‌نهد که بلشویکها تا کی همچنان «از توده‌ها خواهندآموخت». حزبی که او به‌ما نشان‌می‌دهد، بسیار متفاوت از آن «گروه آهنینی» است که، در افسانهٔ رسمی، ثابت‌قدم و مقاومت‌ناپذیر، فارغ از همهٔ ضعفهای انسانی، به سوی هدف از پیش تعیین‌شدهٔ خود پیش‌می‌رود. چنین نیست که بلشویکهای تروتسکی از عزم و دلاوری «آهنین» بی‌بهره باشند؛ اما این صفتها را به‌مقداری دارا هستند که با

1. Ibid., pp. 244-6.

سرشت انسانی سازگار است و به‌نحوی نابرابر بین رهبران و رهبری‌شوندگان تقسیم شده است. ما آنان را در بزرگترین لحظه‌هایشان یعنی در هنگامی می‌بینیم که منزوی، توهین‌شده، و خسته از مصاف، امیدوارند و به‌نبرد ادامه می‌دهند. از بابت فداکاری صادقانه در راه آرمان، هیچ یک از مخالفان را با آنان تاب برابری نیست. عظمت هدف و شخصیت همواره در تصویر آنان حاضر است. ولی ما آنان را در پریشانی و سرگشتگی می‌بینیم؛ می‌بینیم که رهبرانشان چه کوته‌بین و ترسو هستند و تودهٔ اعضا چه عصبی و ناشیانه در تاریکی راه می‌روند. از این رو تروتسکی را متهم کرده‌اند که کاریکاتوری از بلشویسم بدست‌داده‌است. چیزی بیش از این بر خلاف حقیقت نیست. تصویر او دقیقاً بدان سبب به‌اعلا درجه به‌طبیعت نزدیک است که او همهٔ ضعفها، تردیدها، و دودلیهای بلشویسم را عیان می‌سازد. در لحظهٔ تعیین‌کننده، دودلیها و اختلافها از بین می‌روند، و تردیدها جای خود را به‌اعتماد می‌دهند. اینکه حزب می‌بایست هم با خود و هم با دشمنان به‌مبارزه پردازد تا در مقام ایفای نقش خود قرارگیرد نه‌تنها از اعتبار آن نمی‌کاهد بلکه آن را بیشتر هم می‌سازد. تروتسکی حتی بر شرافت سیاسی زینوویف، کامنف، ریکوف، کالینین و بقیهٔ کسانی که از خیزش بزرگ پیش از اکتبر واهمه داشتند خدشه واردنمی‌آورد؛ اگر گزارش او به‌اعتبار آنان لطمه می‌زند، این امر فقط بدان سبب است که آنان پس از وقوع حادثه خود را به‌عنوان رهبران خستگی‌ناپذیر گروه آهنین علم کردند.

تاریخ بر دو «بحران درونی» بزرگ بلشویسم در سال انقلاب روشنی می‌افکند. در بحران اول، لنین، که تازه از سویس برگشته‌بود، تزهای آوریل خود را عرضه می‌کند و به«تجدید تسلیحات» حزب خود برای جنگ با رژیم فوریه می‌پردازد؛ در بحران دوم؛ در مرحلهٔ ماقبل آخر انقلاب، مدافعان و مخالفان قیام در کمیتهٔ مرکزی بلشویک رو در روی یکدیگر قرارمی‌گیرند. در این هر دو بحران نور چراغ زمانی دراز بر دایرهٔ تنگ رهبران می‌افتد. با این همه، صحنه‌ها با همان عمق تصویرهای بزرگ و شکوهمند قیام فوریه و انقلاب اکتبر، یا مثل میان‌پردهٔ تاریک روزهای ژوئیه، که جنبش را در حضیض می‌بینیم، در ذهن ما حک می‌شوند. در هر دو بحران حس می‌کنیم که سرنوشت انقلاب به‌چند عضو کمیتهٔ مرکزی بستگی دارد: آنان با رأی خود تصمیم می‌گیرند که نیروی توده‌ها هرز برود و بپراکند یا در جهت پیروزی بکارگرفته‌شود. مسألهٔ توده‌ها و رهبران با شدت هر چه تمامتر به‌بحث نهاده‌می‌شود؛ و تقریباً ناگهان نورافکن هر چه تنگتر و قویتر تنها بر یک

رهبر می‌افتد ــ لنین.

هم در آوریل و هم در اکتبر، لنین تقریباً تنها قرارمی‌گیرد، شاگردانش منظور او را بد می‌فهمند و وی را مورد انکار قرارمی‌دهند. برخی از اعضای کمیتهٔ مرکزی بر آنند که نامه‌ای را که وی آنها را به‌تدارک قیام می‌خواند بسوزانند؛ و او درصدد برمی‌آید که با آنان «از در جنگ درآید» و، در صورت لزوم، با زیر پا گذاردن انضباط حزبی، به‌تودهٔ اعضا روی‌آورد. تروتسکی تفسیر می‌کند: «لنین به‌کمیتهٔ مرکزی بدون لنین اعتماد نداشت...»؛ و «در این بدبینی خود چندان هم خطا نمی‌کرد».[1] لیکن وی در هر بحرانی سرانجام حزب را با استراتژی خود همداستان می‌ساخت و آن را به‌نبرد رهنمون می‌شد. زیرکی، واقع‌بینی، و ارادهٔ متمرکز او از این سرگذشت به‌عنوان عناصر تعیین‌کنندهٔ فراگرد تاریخیی سرچشمه می‌گیرد که از حیث اهمیت دست کم با نبرد خودانگیختهٔ میلیونها کارگر و سرباز همسنگ است. اگر نیروی اینان «بخار» و حزب بلشویک «سیلندر» انقلاب بشمارمی‌آمد، لنین همان راننده‌بود.

در اینجا تروتسکی با مسألهٔ باستانی شخصیت در تاریخ کلنجار می‌رود؛ و شاید کمتر از همه جا موفق باشد. حکایت او از واقعیتِ فعالیت لنین قابل سرزنش نیست. در هیچ‌یک از منزلگاههای مبارزه نمی‌توان سخن از این گفت که لنین و بلشویکهای دیگر چنان عمل و رفتاری که تروتسکی می‌گوید نکرده‌اند. نیز وی سر آن ندارد که لنین را به‌عنوان حادثه‌سازی خودبسنده معرفی کند. وی به‌ما اطمینان‌می‌دهد که «لنین از بیرون حزب در برابر آن قرارنداشت، بلکه خود ترجمان کامل آن بود»؛ و مکرر نشان می‌دهد که لنین فقط اندیشه‌ها و حالتهای روحی تودهٔ پیروان را به‌فرمولها و برنامه‌های عملی روشن ترجمه می‌کرد، و به‌همین دلیل سرانجام پیروز می‌شد. میان لنین و حزب او همداستانی عمیقی وجودداشت، حتی هنگامی که مقاصد او با مقاصد کمیتهٔ مرکزی ناهماهنگ بود، درست همان گونه که بلشویسم تصادفاً در صحنهٔ تاریخ ظاهر نشده‌است، نقش لنین نیز، تصادفی نیست: «لنین عنصر تصادفی تحول تاریخی نبود، بلکه محصول تمامی تاریخ گذشتهٔ روسیه بود... وی در آن ریشه‌ای عمیق داشت....» او «آفرینندهٔ فراگرد انقلابی» نبود؛ بلکه فقط حلقهٔ ارتباط، «حلقه‌ای بزرگ»، در زنجیر علل عینی تاریخی بود.[2]

باری، تروتسکی، پس از آنکه لنین را چون حلقه‌ای در این زنجیر قلمداد می‌کند، اشاره می‌نماید که اگر «حلقه» نبود «زنجیر» تکه‌پاره می‌شد. می‌پرسد که اگر لنین

1. Op. cit., vol. iii, p. 131. 2. Op. cit., vol. i, pp. 341-2.

نمی‌توانست در آوریل ۱۹۱۷ به‌روسیه بازگردد، چه می‌شد: «آیا می‌توان ... با اطمینان گفت که حزب بدون او راه خود را می‌یافت؟ به‌هیچ روی چنان بی‌پروا نیستم که چنین ادعایی کنم....» و می‌افزاید: «از این رو بخوبی درخور فهم است که حزبی سرگشته و گسیخته ممکن بود برای چند سال از موقعیت انقلابی غافل بماند.» اگر تروتسکی در تاریخ خود این نظر را به‌طور مشروط عنوان می‌کند، در جایی دیگر سر مویی هم ابهام ندارد. وی، در نامه‌ای که از آلماآتا به پرئوبراژنسکی نوشت، می‌گوید: «شما بهتر از من می‌دانید که اگر در آوریل ۱۹۱۷ لنین به‌روسیه نمی‌آمد، انقلاب اکتبر صورت‌نمی‌پذیرفت.» در یادداشتهای روزانه‌ای که وی در فرانسه به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌است، با قاطعیت تمام در این باره سخن می‌گوید: « اگر من در سال ۱۹۱۷ در پترزبورگ نبودم، باز هم انقلاب اکتبر عملی می‌شد ــ به‌شرط آنکه لنین آنجا بود و رهبری را برعهده می‌گرفت. اگر نه لنین در پترزبورگ بود و نه من، دیگر انقلاب اکتبری روی‌نمی‌داد: رهبری حزب از وقوع آن جلوگیری می‌کرد ــ در این مورد شکی ندارم!»[1] اگر لنین در اینجا هنوز «ساحر تاریخ» نیست، این فقط بدان معنی است که وی انقلاب را از هیچ نیافرید: زوال ساختار اجتماعی، «بخار» نیروی توده، «سیلندر» حزب بلشویک (که لنین طرح آن را ریخت و آن را هدایت کرد) ــ همهٔ اینها می‌بایست باشند تا او بتواند نقش خود را ایفا کند. ولی، به‌گفتهٔ تروتسکی، اگر همهٔ این عناصر مهیا بودند، بلشویکها بدون لنین «برای سالها موقعیت انقلابی را ازدست‌می‌دادند». برای چند سال؟ پنج ـ شش؟ و یا شاید سی ـ چهل سال؟ نمی‌دانیم. به‌هر حال روسیه، بدون لنین، می‌توانست برای مدتی نامعلوم در نظام سرمایه‌داری زندگی کند، یا حتی شاید هم زیر لوای حکومت یکی از تزارها از نو مستقر شود؛ و دست کم، در این سده، تاریخ جهان بسیار متفاوت‌تر از این می‌بود که اکنون هست.

این برای یک مارکسیست نتیجه‌گیری حیرت‌آوری است. باید قبول کنیم که گرده‌ای از مدرسی‌گری در این استدلال وجوددارد، و مورخ در اینجا نمی‌تواند به‌قراین تجربی استناد کند: نمی‌تواند از نو انقلابی براه‌اندازد، لنین را از آن کنار بگذارد، و ببیند که چه پیش می‌آید. اما اگر ما باز هم موضوع را اندکی بیشتر دنبال می‌کنیم، به‌خاطر ارائهٔ دلیل نیست، بلکه به‌سبب پرتوی است که بر شخص اصلی کتاب می‌افکند. در اینجا دید تروتسکیِ مورخ از تجربه‌ها و حالات تروتسکی به‌عنوان رهبر جناح مخالفِ مغلوب تأثیر

---

۱. *Trotsky's Diary in Exile,* pp. 53-4 . نامه به پرئوبراژنسکی، که در ۱۹۲۸ نوشته‌شد، در بایگانیهای تروتسکی موجود است.

بسیار می‌پذیرد ــ جای تردید است که وی در دورهٔ آغازین زندگی سیاسی خود عقیده‌ای ابراز می‌داشت که با سنت فکری مارکسیستی تا این حد مغایر باشد.

رسالهٔ مشهور پلخانوف، با عنوان نقش فرد در تاریخ،[1] به‌بالاترین وجه معرف این سنت است ــ مانند نوشته‌های نظری دیگر پلخانوف، این اثر بر چندین نسل از مارکسیستهای روس تأثیری شکل‌دهنده داشته‌است. پلخانوف مسأله را بر حسب تعارض کلاسیک میان ضرورت و آزادی به‌بحث می‌کشد. وی نقش شخصیت را انکار نمی‌کند؛ سخن کارلایل را که «مرد بزرگ آغازکننده است» می‌پذیرد: «این توصیفی بسیار صائب است. مرد بزرگ درست بدان سبب آغازکننده است که دورتر از دیگران را می‌بیند و چیزها را شدیدتر از دیگران طلب می‌کند.» پس «اهمیت سترگ» و «قدرت سهمگین» رهبر بزرگ در تاریخ از همین جا است. ولی پلخانوف اصرار می‌ورزد که رهبر فقط در حکم وسیلهٔ نیاز یا ضرورتی تاریخی است؛ و ضرورت، هنگامی که ایجاب کند، وسیلهٔ خود را بوجودمی‌آورد. از این رو هیچ مرد بزرگی «جانشین‌ناپذیر» نیست. هر روند تاریخی، اگر به‌اندازهٔ کافی ژرف و گسترده باشد، به‌وسیلهٔ تعداد معینی از انسانها بظهورمی‌رسد، نه‌فقط به‌وسیلهٔ یک فرد. پلخانوف، به‌هنگام بحث دربارهٔ انقلاب فرانسه، پرسشی شبیه به‌پرسش تروتسکی مطرح‌می‌کند: انقلاب بدون روبسپیر یا ناپلئون به‌کدام مسیرمی‌افتاد؟

> فرض کنیم که روبسپیر در حزب خود قدرتی مطلقاً ناگزیر بود؛ حتی در این صورت نیز یگانه کس نبود. اگر آجری تصادفاً پایین می‌افتاد و مثلاً در ژانویهٔ ۱۹۷۳، او را می‌کشت، بی‌گمان جای او را کسی دیگر می‌گرفت؛ و هر چند که این کس دیگر شاید از هر حیث از او پایین‌تر بود، حوادث در همان مسیری می‌افتادند که با وجود روبسپیر افتادند.... ژیروند شاید جز شکست چاره‌ای نداشت، ولی ممکن است که حزب روبسپیر قدرت را کمی زودتر ازدست‌می‌داد... یا دیرتر، اما حتماً سقوط می‌کرد....[2]

آنچه تروتسکی می‌گوید این است که لنین، مثلاً در مارس ۱۹۱۷، در اثر سقوط آجری کشته‌می‌شد، در آن سال و «سالها پس از آن» انقلابی بلشویکی روی‌نمی‌داد. پس سقوط آن آجر جریان تاریخی عظیمی را در جهت دیگری سوق می‌داد. بحث دربارهٔ نقش فرد در تاریخ به‌صورت مباحثه‌ای دربارهٔ تصادف در تاریخ جلوه می‌کند، مباحثه‌ای

۱. این کتاب زیر عنوان نقش شخصیت در تاریخ به‌وسیلهٔ خلیل ملکی به‌فارسی ترجمه‌شده‌است. ــ م.

2. G. Plekhanov, *Izbrannye Filosofskie Proizvedenya,* vol. II, p. 325. (In English: *The Role of the Individual in History*, pp. 46-7.

که با فلسفهٔ مارکسیسم رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. پلخانوف استدلال خود را با این گفته پایان‌می‌دهد که این تغییرهای تصادفی «در مسیر حوادث شاید، تا حدی، بر زندگی سیاسی بعدی اروپا... تأثیر می‌نهادند»، اما «نتیجهٔ نهایی جنبش انقلابی به‌هیچ‌وجه "عکس" آنچه شد نمی‌بود. افراد صاحب نفوذ، به‌برکت کیفیتهای خاص ذهن و خصلت خویش، می‌توانند ویژگیهای فردی حوادث و برخی از پیامدهای خاص آنها را تغییر دهند، اما نمی‌توانند روند کلی آنها را، که منوط به‌نیروهای دیگری است، دگرگون سازند». تروتسکی تلویحاً می‌گوید که شخصیت لنین نه‌تنها «ویژگیهای فردی حوادث» را تغییر داد، بلکه بدون لنین آن نیروهایی که روند کلی را پدیدآوردند، یا در پدیدآمدن آن سهیم بودند، بی‌تأثیر می‌ماندند. این نتیجه‌گیری، اگر همهٔ نکته‌های دیگر را هم کنار گذاریم، بدرستی با جهان‌بینی تروتسکی سازگار نیست. اما اگر درست باشد که بزرگترین انقلاب روزگار ممکن نبود که بدون رهبری معین صورت‌پذیرد، پس کیش رهبرپرستی به‌طور کلی به‌هیچ‌وجه مهمل نیست؛ و تقبیح آن از سوی ماتریالیستهای تاریخی، از مارکس تا تروتسکی، و انزجار اندیشهٔ پیشرو از آن، بی‌مورد خواهدبود.

تروتسکی در اینجا آشکارا دچار همان «توهم بصری» (یا «خطای باصره»ای) می‌گردد که پلخانوف از آن در ردّ مورخانی سخن می‌گوید که معتقدند نقش ناپلئون بدان سبب تعیین‌کننده بود که هیچ‌کس با چنان کارآیی، یا کارآیی همانندی، نمی‌توانست جای او را بگیرد. این «توهم» پای در این واقعیت دارد که رهبر از آن رو جانشین‌ناپذیر می‌نماید که، با تصاحب مقام خود، دیگران را از رسیدن بدان مقام بازمی‌دارد:

> ناپلئون... پس از آنکه [به‌عنوان «نجات دهندهٔ نظم»] پای پیش نهاد، ایفای این نقش را برای همهٔ ژنرالهای دیگر ناممکن ساخت؛ و برخی از اینان می‌توانستند این نقش را به‌همان شیوه یا تقریباً به‌همان شیوه ایفا کنند. پس‌از آنکه نیاز همگانی به‌یک فرمانروای نیرومند نظامی برآورده‌شد، سازمان اجتماعی راه دست‌یافتن به‌این مقام را... بر همهٔ سربازان با استعداد دیگر بست.... قدرت شخصیت ناپلئون خود را در ابعادی بغایت بزرگ به‌ما می‌نمایاند، زیرا ما قدرت آن سازمان اجتماعی را که موجب ارتقا و ابقای وی شده‌بود به‌او نسبت می‌دهیم. قدرت او برای ما از آن رو کاملاً خارق‌العاده و استثنایی جلوه می‌کند که دیگرِ نیروهای همانند او از قوه به‌فعل درنیامدند. و اگر از ما بپرسند: «اگر ناپلئونی وجود نمی‌داشت، چه می‌شد؟» پندار ما آشفته می‌شود، و چنین به‌ذهنمان می‌گذرد که جنبش اجتماعیی که قدرت و نفوذ او بر آن قرارداشت بی وجود او روی‌نمی‌داد.[1]

1. Plekhanov, op. cit., pp. 325-6. (English ed., loc. cit.)

به‌همین نحو، می‌توان استدلال کرد که تأثیر لنین بر حوادث از آن رو بسیار عمیق جلوه می‌کند که او، پس از آنکه یک بار نقش رهبری را برعهده گرفت، دیگران را از این کار بازداشت. البته گفتن اینکه اگر او نبود چه کسی جایش را می‌گرفت ناممکن است. شاید خود تروتسکی جای او را می‌گرفت. بیهوده نبود که انقلابیان مهمی چون لوناچارسکی، اوریتسکی، و مانوئیلسکی، که در تابستان ۱۹۱۷ دربارهٔ شایستگیهای نسبی لنین و تروتسکی بحث می‌کردند، در این باره همداستان بودند که تروتسکی در آن روزها لنین را در حاشیه قرارداده‌بود ـــ و این امر در زمانی بود که لنین در محل حضور داشت؛ و هر چند نفوذ لنین بر حزب بلشویک تعیین‌کننده بود، انقلاب اکتبر عملاً طبق نقشهٔ تروتسکی صورت‌پذیرفت نه طبق نقشهٔ لنین. اگر نه لنین حضور داشت و نه تروتسکی، شاید کس دیگری پا بر صحنه می‌نهاد. این واقعیت که در میان بلشویکها ظاهراً کسی در حد مقام و شهرت آنان نبود ثابت نمی‌کند که در غیاب آنان نیز چنین مردی پیدا نمی‌شد. البته تاریخ برای مقام رهبران و فرماندهان بزرگ جاهای خالی محدودی دارد؛ و هنگامی که این جاها پر شود، نامزدهای بالقوهٔ دیگر فرصت آن ندارند که برخیزند و به«تحقق خواستهای خویش» دست‌یابند. آیا باید پنداشت که آنان به‌هیچ روی به‌این هدف دست‌نمی‌یافتند؟ و آیا رهبرانی کوچکتر نمی‌توانستند نقش لنین و تروتسکی را ایفا کنند، و شاید با این تفاوت که مردان کوچکتر به‌جای آنکه «اجازه دهند که سرنوشت هدایتشان کند» به‌وسیلهٔ سرنوشت «هدایت» می‌شدند؟

این واقعیتی است که تقریباً هر رهبر یا دیکتاتور بزرگ، هنگامی که زنده‌است، جانشین‌ناپذیر می‌نماید؛ و چون درمی‌گذرد، کسی جایش را می‌گیرد که معمولاً کسی است که به‌دیدهٔ همقطاران نامحتملترین نامزد می‌آمد: «آدمی میانه‌حال» که «می‌بایست ویلن دوم یا سوم را بنوازد». حیرت‌زدگی بسیاری از کسان که نخست دیدند چگونه استالین جای لنین را گرفت و سپس خروشچف وارث استالین شد از همین جا است، حیرت‌زدگیی که محصول جانبی خطای بصری است که دربارهٔ غول جانشین‌ناپذیر دست‌می‌دهد. تروتسکی معتقد است که فقط نبوغ لنین می‌توانست از عهدهٔ وظایف انقلاب روسیه برآید؛ و اغلب اشاره می‌کند که انقلاب در کشورهای دیگر نیز باید حزبی چون حزب بلشویک و رهبری چون لنین داشته‌باشد تا پیروز گردد. ظرفیت و شخصیت خارق‌العادهٔ لنین و بخت نیک بلشویسم از اینکه چون او رهبری داشت انکارپذیر نیست. ولی مگر در روزگار ما انقلاب چین و یوگسلاوی با احزابی که با حزب بلشویک ۱۹۱۷

تفاوت بسیار داشتند، و با رهبرانی کوچکتر، آری بسیار کوچکتر، به‌پیروزی دست نیافته‌اند؟ در هر یک از این موارد، تحول انقلابی از میان اشخاص موجود وسیلهٔ خود را یافت یا آفرید. و اگر قبول این امر نامحتمل است که انقلاب روسیه بدون لنین روی می‌داد، این عدم احتمال بی‌گمان بزرگتر از این فرض متقابل نیست که آجری، اگر در آغاز۱۹۱۷در زوریخ از بامی می‌افتاد، می‌توانست سرنوشت بشریت را در این سده دگرگون سازد.

بیفزاییم که این نظر اخیر با فلسفه و استنباط تروتسکی از انقلاب چنان ناسازگار است که نمی‌توانست آن را به‌نحوی پیگیر برقرار نگاه‌دارد. بدین ترتیب، چند سال بعد در کتاب انقلابی که به‌آن خیانت شد اظهار داشت:

> کیفیت رهبری، البته، مسألهٔ کم‌اهمیتی نیست... اما این یگانه عامل، و در تحلیل نهایی عامل تعیین‌کننده، نیست .... بلشویکها... به‌شکرانهٔ برتری شخصی رهبرانشان پیروز نشدند، بلکه در اثر ارتباط متقابل نیروهای اجتماعی پیروز شدند....[در انقلاب فرانسه نیز] در توالی برتری میرابو[۱]، بریسو[۲]، روبسپیر، باراس[۳]، و بُناپارت نوعی اطاعت از قانونی عینی وجود دارد که از نشانه‌های خاص خودِ قهرمانان تاریخی بسیار نیرومندتر است.[۴]

همان گونه که اشاره رفت، «توهم بصری» تروتسکی دربارهٔ لنین پرتو بمراتب بیشتری بر خود او و وضع روحی وی در آن سالها می‌افکند تا بر لنین. وی تاریخ را پس از آنکه سرمستی «کیش شخصیت» استالینیستی آغاز شده‌بود نوشت؛ و عقیدهٔ او دربارهٔ لنین بازتاب منفی آن کیش بود. وی در برابر استالین «جانشین‌ناپذیر» به‌لنین «جانشین‌ناپذیر» توسل جست. وانگهی، با توجه به‌دلسردی و بی‌شکلی جامعهٔ شوروی، در آن سالها رهبر براستی برجسته‌تر از سال ۱۹۱۷ جلوه می‌کرد، سالی که تمامی تودهٔ مردم از قدرت و فعالیت سیاسی کف بر لب آورده‌بودند. از یک سو استالین به‌عنوان خودکامه نمایان می‌شد؛ از سوی دیگر، تروتسکی به‌عنوان یگانه سخنگوی جناح مخالف ضرورتاً نوعی خودکامگی آرمانی و اخلاقی را بیان می‌کرد. وی نیز، در شکست، خارق‌العاده، آری یگانه، با قامت بلند، در برابر ما قرارگرفته‌بود. به‌عنوان مورخ، هیکل عظیم رهبر را بر پردهٔ

---

1. Mirabeau 2. Brissot 3. Barras

۴. Trotsky, *The Revolution Betrayed*, pp. 87-8 سیدنی هوک، بنا بر خصلت خویش، در واکنش علیه مارکسیسم (و تروتسکیسم) بر عنصر ذهن‌گرایانهٔ پژوهش تروتسکی دربارهٔ لنین بشدت تکیه می‌کرد، و نتیجه می‌گرفت که انقلاب اکتبر «چندان محصول کل گذشتهٔ تاریخ روسیه نبود بلکه بیشتر محصول تلاش یکی از حادثه‌سازترین چهره‌های دوران بود». Hook, *The Hero in History*, pp. 150-1 .

سال ۱۹۱۷ باز می‌تاباند، و برای دفاع از خود این درس را از آن فرامی‌گرفت: «از آن اهمیت خاصی که ورود لنین بدست‌آورد، فقط این نتیجه ببارمی‌آید که رهبران به‌نحو تصادفی پدیدنمی‌آیند؛ گزینش و تربیت آنها چند دهه وقت می‌طلبد؛ نمی‌توان از سرِ هوس جانشینی برای آنان ساخت؛ کنارگذاردن مکانیکی آنان از نبرد می‌تواند زخمی بر حزب بزند و احیاناً حزب را برای زمانی دراز فلج کند.»[۱] وی در یادداشتهای روزانه‌اش این اخلاق را حتی صریحتر عنوان می‌کند:

> ... می‌پندارم که کار کنونی من [مخالفت با استالین و بنیادگذاری بین‌الملل چهارم] هر چند که نارسا و جسته و گریخته باشد، بااهمیت‌ترین کار زندگی من است ــ بااهمیت‌تر از فعالیت من در سال ۱۹۱۷، بااهمیت‌تر از کارم در زمان جنگ داخلی، و غیره.... بدین‌ترتیب، تا آنجا که مسأله مربوط به‌فاصلهٔ زمانی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ است، نمی‌توانم از «اجتناب‌ناپذیری» کار خویش سخن گویم. در عوض کار کنونی من به‌معنای صحیح کلمه «اجتناب‌ناپذیر» است. در این فکر حتی کوچکترین اثری از خودستایی نیست: درهم‌ریختگی دو بین‌الملل مسأله‌ای بوجودآورده‌است که هیچ‌یک از رهبران این دو بین‌الملل کمترین لیاقتی برای حل آن ندارد. من، با اندوخته‌ای از تجارب گرانبها و سخت، به‌علت شرایط خاص سرنوشت شخصی خود، به‌این نتیجه رسیده‌ام که در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند نسل جدید را به‌معرفت اسلوب انقلاب مجهز سازد.... برای تضمین پایداری کاری که در پیش دارم، دست کم به‌حدود پنج سال کار مداوم نیازمندم.[۲]

وی به این احساس نیازمند بود که رهبر، چه لنین در سال ۱۹۱۷ باشد و چه خود او در سالهای دهۀ ۱۹۳۰، جانشین‌ناپذیر است ــ از همین اعتقاد بود که وی قدرت تلاشهای تنها و قهرمانانه‌اش را بدست‌می‌آورد. و اینک، که او از تمامی نسل بلشویک یگانه کسی بود که علیه استالین سخن می‌گفت، براستی کسی در مقامی نبود که جای او را بگیرد. اما درست از آن رو که وی تنها و جانشین‌ناپذیر بود، بخش بزرگی از کارش هدر می‌رفت.

صرف نظر از آنچه له و علیه این استدلال می‌توان گفت، احساسات تروتسکی دربارۀ لنین به‌روشن‌شدن بیشتر نیاز دارد. بجاست که عقیدۀ دو تن از معاصران را نقل کنیم. «تروتسکی بدخُلق و آمر است. فقط در مناسباتش با لنین بود که وی، پس از

۱. *History of the Russian Revolution*, vol. i, p. 342 اما یک امر خلاف منطق در این درس اخلاقی وجود دارد، زیرا رهبران اگر «به‌طور تصادفی آفریده‌نمی‌شوند» به‌طور تصادفی (یا «بلهوسانه») نیز محو نمی‌گردند.

2. *Diary in Exile*, p. 54.

آشتی، همواره احترامی گیرا و لطیف نشان‌می‌داد. با نوعی فروتنی که خاص مردان براستی بزرگ است، وی به‌برتری لنین اذعان می‌کرد.»[1] این نکته را لوناچارسکی در سال ۱۹۳۲، در آغاز پیکار علیه تروتسکی، نوشت. کروپسکایا نیز، که در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ با یک خارجی سرشناس، یک غیرکمونیست، سخن می‌گفت، و می‌دانست که حرفهایش را می‌شنوند و به‌استالین می‌رسانند، از «شخصیت سلطه‌جو و سختگیر» تروتسکی یاد کرد، لیکن افزود: «او عشق عمیقی به ولادیمیر ایلیچ داشت؛ هنگامی که خبر مرگ او را شنید، از حال رفت، و دو ساعت طول کشید تا به‌خود آید.»[2] این عشق و احترام به‌برتری لنین در همهٔ اظهارات پس از انقلاب تروتسکی دربارهٔ لنین دیده‌می‌شود. در سپتامبر ۱۹۱۸، پس از سوءِ قصد دورا کاپلان به‌جان لنین، وی به‌رهبر مجروح ادای احترام کرد:

> هر آنچه در نزد روشنفکران انقلابی روسیه در روزگار قدیم بهترین بود، از خودگذشتگی آنها، بی‌باکی آنها و نفرتشان از اختناق ــ آری همهٔ اینها در وجود این مرد متمرکز بود.... وی، برخوردار از حمایت پرولتاریای جوان انقلابی روس، با بهره‌گیری از تجربهٔ غنی یک جنبش کارگری جهانگیر، به‌عنوان بزرگترین مرد دوران انقلابی ما با تمامی عظمت خود نمایان شد.... زندگی هیچ یک از ما هرگز به‌نظرمان مانند اکنون، که زندگی بزرگترین مرد عصر ما در خطر است، در درجهٔ دوم اهمیت جلوه نکرده‌است.[3]

در این سخنان حتی گرده‌ای از چاپلوسی نبود. هنوز عشاق سینه‌چاک گرد لنین را فرانگرفته‌بودند؛ و تروتسکی بیش از یک بار اختلاف شدید عقیده‌اش را با او بیان داشت. در سال ۱۹۲۰، به‌مناسبت پنجاهمین زادروز لنین ، وی رساله‌ای منتشر کرد که لنین را، با لحنی خویشتندارانه‌تر، «چهره‌ای ملی» خواند که تجسم بهترین جنبه‌های خصلت روسی است.[4] وی در تبعید، پس از آنکه پرینکیپو را ترک گفت، شروع کرد به‌کاری گسترده دربارهٔ زندگینامهٔ لنین، که تنها چند فصل اول آن را بپایان‌رساند. عدم توفیق او در تمام‌کردن این کتاب تا حدی از طریق طرحهای زندگینامگی بسیاری جبران می‌گردد که وی در آغاز دههٔ ۱۹۲۰ نوشته و منتشر کرده‌بود. در این طرحها به‌دو مرحلهٔ تعیین‌کنندهٔ زندگی لنین، سالهای ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۳ و ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ پرداخته شده‌است، و تصویری فراهم آمده‌است که زندگی از آن می‌جوشد و سرشار از آن ظرافتی است که لوناچارسکی از آن سخن گفته‌است.[5]

---

1. Lunacharsky, *Revolutsionnye Siluety*. 2. *Memoirs of Michael Karolyi*, p. 265.
3. Trotsky, *Lénin*, pp. 211-8. 4. Op. cit., pp. 205-10. 5. Op. cit.

آنچه تروتسکی در لنین می‌ستود سختکوشی کامل او برای رسیدن به‌مقصود و دلشورهٔ او برای دستیابی به‌هدف بود ــ اما شخصیتش را نیز تحسین می‌کرد، شخصیتی که در آن مناعت و ذوق زندگی، جدی‌بودن مقصود و طنزی غنی، وفاداری تعصب‌آمیز به‌اصول و نرمش اندیشه، بی‌رحمی و حیله‌گری در عمل و حساسیت لطیف، هوش سرشار و سادگی با یکدیگر درآمیخته‌بود. وی «بزرگترین مرد دوران» را به‌عنوان انسانی جایزالخطا نشان‌می‌دهد؛ و تصویر مقدس استالینیستی لنین را ویران می‌کند. وی خود، باصطلاح، سربرهنه به‌لنین نزدیک می‌شود و، بدون خجالت، او را می‌ستاید. اما در برابرش زانو نمی‌زند. نه به‌یک بت، بلکه به‌مردی آنگونه که او را می‌شناخت، ادای احترام می‌کند. حتی هنگامی که خصلت قهرمانانهٔ لنین را وصف می‌کند، از او نیمه‌خدایی نمی‌سازد. به‌ما تصویری تمام‌قد و چهره‌ای از زندگی روزمره نشان‌می‌دهد، نه پیکره‌ای افراخته. از معمولترین نوع ادبیات، طرح روزنامه‌نگارانه، سود برمی‌گیرد تا تصویری ماندگار دراندازد؛ و طرحهای لنینِ او دارای تأثیر هنری بمراتب بیشتری هستند تا آنهایی که به‌وسیلهٔ دو رمان‌نویس هم‌عصر، گورکی و ولز، پدیدآمده‌اند. وی با شور و شوق تمام لنین را از هر زاویه‌ای نظاره می‌کند: ذهن او را وقت کار، شیوهٔ استدلالش را، ظاهر و منش او را بر کرسی خطابه، اطوارها و حرکات بدنی وی را، آهنگ خندهٔ او و حتی شوخیهایش را ضبط می‌کند. می‌بینیم که چگونه از براشفتگی و خشمْ چین بر ابروی لنین می‌افتد؛ او را نظاره می‌کنیم که چگونه در لحظه‌ای پرهیجان، که قصد دارد دربارهٔ مسأله‌ای مهم تصمیم بگیرد، با سگی بازی می‌کند؛ شاهد آن هستیم که چگونه مثل شاگرد مدرسه‌ای از میدان کرملین به اتاق کنفرانس می‌دود با این اشتیاق که با کمیسرهای همقطار خود شوخی سرگرم‌کننده‌ای بکند. و در همهٔ اوقات در نگاه جست و جوگر نقاش بارقهٔ عشقی به «نابغهٔ ملال‌آور انقلاب» وجود دارد.

احساس خفیفی از پشیمانی نیز در چشمان نقاش دیده‌می‌شود. تروتسکی تقریباً فقط شش سال، بهترین سالها، سالهای دوران‌ساز خود را در کنار لنین و در همکاری نزدیک با او گذراند. وی سیزده یا چهارده سال پیش از آن را در نبرد فرقه‌ای با لنین بسرآورده‌بود، باران دشنامهای خشم‌آلود شخصی بر او باراند، و او را «وکیل شلخته»، «کاریکاتور کریه روبسپیر، خبیث و از حیث اخلاقی کراهت‌آور»، «سوءِ استفاده‌کننده از واپسماندگی روسیه»، «فاسدکنندهٔ طبقهٔ کارگر روسیه»، و غیره، خواند، دشنامهایی که در مقایسه با پاسخهایی که لنین می‌داد خویشتندارانه و تقریباً ملایم بودند. با آنکه لنین

پس از ۱۹۱۷ هرگز اشاره‌ای به‌این چیزها نکرد، لیکن اهانتها زخم‌زننده‌تر از آن بودند که اثری بر جای نگذارند. حتی در فاصلهٔ میان ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، هنگامی که آنان از حیث سیاسی نزدیکترین همکاری را با یکدیگر داشتند، مناسبات آنان از نشانهٔ صمیمیت تهی بود ــ خویشتنداری معینی در لنین مشاهده‌می‌شد.[1] تروتسکی، با «احترام گیرا»ی خود، مؤدبانه به‌طور ضمنی درصدد جبران‌کردن بود. وی در نوشته‌هایش هنوز هم می‌کوشید ــ شاید نیمه‌هشیار ــ که همهٔ آن اهانتهایی را که به‌لنین کرده‌بود جبران کند. اعتراف می‌کند که در ۱۹۰۳، هنگامی که از لنین گسست، انقلاب هنوز برایش به‌میزان بسیار «انتزاعی نظری» بود، حال آنکه لنین تماماً واقعیت‌های آن را دریافته‌بود. وی مدام از مقاومتی درونی سخن می‌گوید که می‌بایست، در حالی که «به‌لنین نزدیک می‌شود»، بر آن غالب آید. اما پس از آنکه بر آن غالب آمد و به‌لنین پیوست، خود را در سایهٔ او قرارداد؛ و به‌عنوان مورخ نیز در آنجا ماند. وی از سر صداقت دربارهٔ همهٔ اختلافهایشان سخن می‌گوید؛ ولی حافظه‌اش از این یادآوری واهمه دارد، زیرا به‌طور غریزی زمان جداییشان را کوتاه می‌سازد، از شدت خصومت می‌کاهد، و با خرسندی بر سالهای دوستی، که باصطلاح آن را پس و پیش می‌نماید، درنگ می‌کند. گهگاه چنین می‌نماید که در رؤیا زندگیش را در هماهنگی بی‌خلل با لنین از نو می‌گذراند. بدان می‌اندیشد که کتابی دربارهٔ دوستی پرحاصل و خلل‌ناپذیر میان مارکس و انگلس بنویسد؛ دربارهٔ آرمانی از دوستیی که در زندگی خود نتوانست آن را تحقق‌پذیر گرداند. یازده سال پس از مرگ لنین، وی در یادداشتهای روزانه‌اش می‌نویسد:

> دیشب... خواب دیدم که با لنین گفت و گو می‌کنم. از حول و حوش برمی‌آمد که بر عرشهٔ یک کشتی درجهٔ سه سوارم. لنین بر تختی چوبین دراز کشیده‌بود، و من در کنارش ایستاده یا نشسته‌بودم.... با ناراحتی از بیماری من می‌پرسید. «بنظرمی‌رسد که بیماری شما ناشی از خستگی عصبی است، باید استراحت کنید....» من پاسخ دادم که همواره از خستگی زود شفا یافته‌ام، ولی ... این بیماری ریشه‌ای عمیق دارد.... «پس باید مجدانه (بر این کلمه تکیه کرد) با پزشکها مشورت کنید (چند نام ....).» گفتم که به‌اندازهٔ کافی با پزشکان مشورت کرده‌ام... ولی هنگامی که به‌لنین چشم‌دوختم بخاطرم‌آمد که او مرده‌است. سعی کردم این

---

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۴-۱۱۳. هنگامی که من موضوع فقدان رگه‌ای از صمیمیت شخصی میان لنین و تروتسکی را در نزد ناتالیا سدووا عنوان کردم و اشاره نمودم که کیفیت زخم‌زنندهٔ مناقشه‌های پیش از انقلابِ تروتسکی ایجاد صمیمیت را نامُمکن ساخته‌بود، ناتالیا پاسخ داد که وی هرگز از این زاویه به‌موضوع نیندیشیده‌است. اما، پس از اندکی تفکر، افزود: «شاید هم واقعاً دلیل احتیاط لنین همین بود. آن مبارزه‌های قدیمی فرقه‌ای به‌شیوه‌ای وحشیانه و ددمنشانه صورت گرفته‌بودند (*Eto byla zverinnaya borba*)».

فکر را بی‌درنگ بتارانم... ولی وقتی که گزارشم را دربارهٔ استراحت خود در برلین در سال ۱۹۲۶ بپایان‌رساندم، می‌خواستم بیفزایم: «این امر بعد از مرگ شما بود»؛ ولی حرفم را خوردم و گفتم «پس از بیماری شما...».[1]

خواب دیدن و رؤیا سپری می‌شود در برابر آسیب‌پذیری تروتسکی؛ و وی در تحقق آرزوها خود را در پناه لنینِ و مهرِ او محفوظ می‌بیند.

. . . .

«خطای باصره» دربارهٔ لنین یگانه مورد تفکر ذهنی در تاریخ است. از اینکه بگذریم تروتسکی حوادث را به‌عنوان اندیشمندی عینی توصیف می‌کند. البته، فقط کسی مانند او که شاهد عینی ماجرا و در آن سهیم بود می‌توانست با ماهیت درونی هر واقعیتی و صحنه‌ای تا این حد از نزدیک آشنا باشد. آنچه دربارهٔ سزار می‌گویند ـ که به‌عنوان نویسنده فقط سایه‌ای از فرمانده و سیاستمدار بود ـ دربارهٔ تروتسکی نمی‌توان گفت. وی اثرش را در معرض دقیق‌ترین آزمایشها قرارمی‌دهد و گزارشش را بر سختگیرانه‌ترین برهانها متکی می‌سازد، و در اینجا معمولاً بیشتر به‌دشمنان استناد می‌کند تا به‌دوستان. هرگز به‌اقتدار و آمریت خود اشاره نمی‌کند؛ و فقط بندرت خود در نمایشنامه‌ای که نوشته‌است بازی می‌کند. مثلاً انتخاب خود را به‌ریاست شورای پتروگراد، که یکی از صحنه‌های بزرگ و یکی از رویدادهای مهم زمان بود، فقط با جمله‌ای کوتاه و خشک نقل می‌کند.[2] شاید یک نقص تاریخ همین باشد که انسان، اگر بخواهد تنها از آن نتیجه‌هایی دربارهٔ اهمیت تروتسکی برای انقلاب اکتبر بدست‌آورد، دچار تصوراتی نادرست می‌گردد. تروتسکی در سال ۱۹۱۷، در هر صفحهٔ پراودا، در هر روزنامهٔ ضدبلشویک، و در همهٔ صورتجلسه‌های شورا و حزب نقشی بمراتب بزرگتر از آن بازی می‌کند که در صفحه‌های کتاب خود او می‌توان دید. نیمرخش یگانه مکان تقریباً خالی در تابلوی بزرگ و پرحرکت او است.

. . . .

هزلیت[3] نبوغ سخنورانه و عظمت ادبی را با یکدیگر ناسازگار می‌دانست. با وجود این تروتسکی، در عین حال که به‌نحوی کامل از سرعت انتقال خطیب، فصاحت خودجوش کلام، و گوش حساس در برابر شنوندگانش برخوردار بود، استعداد تفکر عمیق

1. *Diary in Exile*, pp. 130-1.

۲. تاریخ انقلاب روسیه، جلد دوم، ص ۳۴۷.

3. W. Hazlitt

و کاونده، بی‌اعتنایی به‌خرسندی گذرا، و «شکیبایی دل» را که برای نویسندهٔ راستین اجتناب‌ناپذیرند دارا بود. لوناچارسکی، که خود سخنوری شهیر بود، تروتسکی را به‌منزلهٔ «سخنران اولِ زمانهٔ خود» می‌خواند و نوشتن او را «سخنرانی ثبت‌شده» توصیف می‌کند. «او حتی در هنر سخنوریش ادیب است و در ادبیات سخنور است.»[1] این عقیده بخوبی در مورد نوشته‌های آغازین تروتسکی صادق است؛ و لوناچارسکی آن را در سال ۱۹۲۳، پیش از آنکه تروتسکی به‌عنوان نویسنده به‌عالی‌ترین مقام استادی رسیده‌باشد، ابراز کرده‌بود. در زندگی من و در تاریخ، عنصر سخنورانه را نیازهای نقل و تفسیر بشدت مهار می‌کند، و نثر دارای وزنی حماسی است. نثر همچنان «سخنرانی ثبت‌شده» است، به‌این معنا که هر نوع روایتی چنین است.

دهه‌های تمام آثار عمدهٔ تروتسکی فقط به‌صورت ترجمه خوانده‌می‌شد. به‌همان گونه که این مرد تبعید شده‌بود، نبوغ ادبی او نیز به‌زبانهای بیگانه تبعید می‌شد. ماکس ایستمن، آلکساندرا رام، و موریس پاریژانین مترجمان بااستعداد و فداکاری بودند که خوانندگان اروپایی و امریکایی را با آثار مهم او آشنا می‌ساختند. با وجود این، هر یک از این ترجمه‌ها چیزی از روح و سبک وی کم دارد، اگر چه تروتسکی، که از سنت ادبی اروپا تأثیر بسیار پذیرفته‌بود، جهانی‌اندیش‌ترین همهٔ نویسندگان روسیه بود. با این همه، به‌ژرفترین وجهی از سرچشمه‌های بومی می‌نوشید، و قدرت، ظرافت، رنگ، و طنز زبان روسی را از آنها بیرون می‌کشید. وی، در نسل خویش، بزرگترین استاد نثر روسی است. به‌گوش انگلیسیها سبک او شاید گهگاه از آن «زیاده‌روی» رنجور باشد که کولریج[2] آن را عیب حتی بهترین سبک آلمانی، یا اروپای قاره‌ای، می‌شمرد. این امری است مربوط به‌سلیقه و معیارهای سبک‌شناسانهٔ مورد قبول، که نه‌تنها از کشور به‌کشور، بلکه در درون یک کشور نیز از دوران به‌دوران فرق می‌کند. قدرت عاطفی و تأکید شدید و مکرر به‌سبک روزگاری انقلابی تعلق دارد، روزگاری که گویندگان و نویسندگان اندیشه‌هایی را به توده‌های بزرگ مردم عرضه می‌کنند که بر سر آنها نبرد زندگی و مرگ درگرفته‌است؛ و، راستی را، صداهای بلندی که مردم با آن در رزمگاهی یا در صحنهٔ انقلابی یکدیگر را مخاطب قرارمی‌دهند درکانون گرم خانوادگی انگلیسها تحمل‌ناپذیر است. اما زندگی من و تاریخ از این «زیاده‌روی» فارغند. دراینجا تروتسکی به‌نحوی کلاسیک درکلام صرفه‌جویی می‌کند، و «سخن‌آفرین هشیار»ی است که می‌کوشد طیفهای معنی و احساس را با نهایت

1. Lunacharsky, op. cit. 2. Coleridge

دقت بازگو کند ــ کاری سنگین در کشتزار ادب. او اثر خود را با دیدگانی مراقب برای ساختار تمامی امور قالب‌گیری می‌کند، و احساس او برای وحدت اثر هنری مانع از آن می‌گردد که وی از اندازهٔ درستی که بخشهای جداگانه را با یکدیگر پیوند می‌دهد غافل بماند. وی پود استدلال نظری خود را چنان تنگ در تارِ نقلِ حکایت می‌بافد که کافی است بکوشی آنها را از یکدیگر سوا کنی تا که تار و پود و نقش همه در هم بریزند. می‌داند چه وقت سخن کوتاه گوید و چه وقت قصه را دراز کند، بدان‌سان که کمتر قصه‌نویسی می‌تواند اما این کوتاه و بلند کردنها بر بنیاد طرحی تصادفی و دلبخواه نیست: گامها و وزنها با ضرب‌آهنگ حوادث تنظیم شده‌اند. تمامی اینها، همان‌گونه که شرح انقلابی را می‌برازد، دارای قدرت سیل‌آسای رودخانه‌ای است. اما، در مسافتهای طولانی، حکایت در وزنهای هموار و منظم می‌گذرد، و سپس، در آستانهٔ یک اوجگیری، وزنها، سرشار از هیجان و توفندگی، بلند می‌شود و برمی‌آماسد، بدان‌سان که حملهٔ گاردهای سرخ به‌کاخ زمستانی، صدای آژیرهای کشتیهای جنگی بر رودخانهٔ نِوا، آخرین جنگ تن به‌تن میان احزاب در شورا، انقراض یک نظام اجتماعی، و پیروزی انقلاب با نیرویی چون یک سمفونی بازسازی می‌شود[1]. و در این پیچ و تاب شکوهمند «واقع‌بینی» او هرگز از بین نمی‌رود ــ اصالت او در ترکیب عظمت کلاسیک و نوآوری هشیارانه است.

وی تمثیلها و استعاره‌های خیره‌کننده‌ای بر صفحه‌های کتابهایش می‌پراکند؛ اینها به‌نحوی خودانگیخته از تخیل او برمی‌خیزد، اما وی هرگز تسلط خود بر آنها را از دست نمی‌دهد. تصویرگری او از حیث مفهوم به‌یک اندازه دقیق و زنده است. وی استعاره‌ها را برای مقصودی معین بکار می‌برد: برای آنکه به‌اندیشه شتاب بخشد، بر موقعیتی روشنی افکند، و یا دو اندیشه یا بیشتر را تنگاتنگ به‌هم پیوند زند. تصویر ممکن است در جمله‌ای واحد بدرخشد؛ یا ممکن است آهسته‌تر از درون چند عبارت شکل گیرد؛ یا ممکن است مثل گیاهی در فصلی رشد کند، نخست غنچه‌ای دهد، چند صفحه بعد به صورت شکوفه‌ای درآید، و سپس، در پایان فصل، بباربنشیند. مثلاً به‌کاربست استعاره در عبارتی بنگرید که آغاز انقلاب فوریه را وصف می‌کند: صحنه مربوط به‌تظاهرات ۲۵۰۰ کارگر در پتروگراد است که، در مکانی تنگ، با دسته‌ای از قزاقها، «این فرونشانندگان و سرکوب‌کنندگان دیرین» طغیان توده، رو به‌رو می‌شوند:

---

۱. برای مثال، در جلد سوم تاریخ انقلاب روسیه، این صفحات را با هم مقایسه کنید: ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵ تا ۳۱۶، ۳۷۷ تا ۳۷۸.

در حالی که راه را با سینهٔ اسبها می‌گشایند، نخست افسران به‌جمعیت می‌زنند. در پشت سر آنها، به‌پهنای خیابان، قزاقها اسب می‌تازند. لحظهٔ تعیین‌کننده‌ای است! اما سوارکاران، محتاط و در نواری باریک، از راهرویی که افسران گشوده‌اند می‌گذرند. کایوروف[1] بیادمی‌آورد که برخی از آنان لبخند می‌زدند، و یکی از آنان به‌کارگران چشمکی زد. این چشمک بی‌معنی نبود. کارگران دل و جرأتی پیدا کردند که برای قزاقها جنبه‌ای دوستانه داشت، نه دشمنانه، و این دل و جرأت کمی هم به قزاقها سرایت کرد. آنکه چشمک زده بود همدلانی یافت. قزاقها، با وجود تلاشهای تازهٔ افسران، بی آنکه آشکارا از انضباط سرپیچند، از توسل به زور برای پراکندن جمعیت خودداری می‌کردند، اما خود را همراه جمعیت می‌کشاندند. این کار سه یا چهار بار تکرار شد و دو طرف را به‌یکدیگر نزدیک‌تر ساخت. قزاقها، تک و توک، شروع کردند به‌پاسخ‌دادن به‌پرسشهای کارگران و حتی به‌گفت و شنود گذرا با آنان پرداختن . از انضباط پوستهٔ نازک و شیشه‌مانندی باقی‌ماند که آن هم ممکن بود در هر لحظه بشکند. افسران شتافتند تا صف سواران را از جمعیت جدا کنند، و، چون از فکر متفرق‌کردن کارگران منصرف شدند، از قزاقها راهبندانی در عرض خیابان درست کردند تا مانع عبور تظاهرکنندگان به‌سوی مرکز شهر گردند. اما این کار نیز فایده‌ای نداشت: قزاقها، در حالی که مانند چوب خشک در انضباط کامل ایستاده‌بودند، مانع از آن نمی‌شدند که کارگران از زیر شکم اسبها «شیرجه» بروند. انقلاب راههای خود را انتخاب نمی‌کند: نخستین گامهای خود را به‌سوی پیروزی از زیر شکم اسبهای قزاقها برداشت.[2]

تصویر تعمیم‌دهندهٔ انقلابیی که از زیر شکم اسب قزاق شیرجه می‌رود طبعاً از درون عبارت توصیفی سر برمی‌کشد: تمامی بدعت، امیدواری، و نامعلوم بودن موقعیت را روشن می‌سازد. درمی‌یابیم که کارگران این بار لگدمال نمی‌شوند، هر چند که وضعشان هنوز مطمئن نیست. اما بیست صفحهٔ دیگر را اگر ورق بزنی، که در آن شرح پیشرفت قیام آمده‌است، می‌بینی که استعاره با صورت مبدل ظاهر گردیده‌است تا نشان‌داده‌شود که انقلاب در آن اثنا چه مسافتی پیموده‌است:

خبرهای شادی‌بخش پیروزیها یکی پس از دیگری می‌رسید. سر و کلهٔ زره‌پوشهای خودمان ظاهر شده‌است! آنها، با پرچمهای سرخی که در اهتزازند، در ناحیه‌ها وحشت در دل همهٔ آنهایی می‌افکنند که هنوز تسلیم نشده‌اند. اکنون نیازی نیست که انسان به‌زیر شکم اسب قزاقها بخزد. انقلاب با تمام قدرت برخاسته‌است.[3]

---

1. Kayurov

۲. تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، ص ۱۲۲ تا ۱۲۳.

۳. همان، ص ۱۴۳.

نوع دیگری از تصویر که نویسنده در آن صحنه‌ای خاص را با چنان حرارتی می‌پردازد که صحنه خود به‌صورت نمادی سهمگین درمی‌آید کمتر از این نشاندار نیست. وی سازش‌ناپذیری میان افسران و افراد را در متلاشی‌ساختن ارتش تزاری نشان‌می‌دهد:

نبرد کور جزر و مدهای خود را داشت. افسران می‌کوشیدند که خود را سازگار کنند؛ سربازان دوباره حالت انتظار درپیش‌گرفتند. اما در طی این دوره از آرامشهای گذرا، در طی آن روزها و هفته‌های ترک مخاصمه، کینه‌ای اجتماعی که ارتش رژیم کهن را از هم گسیخت بیش از پیش شدت می‌گرفت. و مکرر، چون آذرخشی گرمی‌بخش می‌درخشید. در مسکو، در یکی از آمفی‌تئاترها، دیداری از مجروحان جنگی، با شرکت افسران و سربازان با هم، برگذار شد. سخنرانی معلول، از کرسی خطابه، بنای بدگویی به‌افسران را نهاد. در اینجا فریاد اعتراض، پای بر زمین کوفتن، و عصاها و چوبهای زیر بغل را بر کف تالار زدن برخاست. «آقایان افسران، آیا خیلی وقت از آن روزها گذشته‌است که سربازان را زیر تازیانه و مشت می‌گرفتید؟» انسانهای مجروح، له و لورده، و معلول مثل دو دیوار در برابر یکدیگر قرار گرفته‌بودند. سربازان مثله‌شده در برابر افسران مثله‌شده، اکثریت در برابر اقلیت، چوب زیر بغل در برابر چوب زیر بغل! این صحنهٔ آمفی‌تئاتر که تأثیر یک کابوس را داشت از توحش یک جنگ داخلی قریب‌الوقوع خبر می‌داد.[1]

این گزارشِ سخت واقع‌بینانه سراسر بیان موجز هیجانی است. صحنه با شش جملهٔ مختصر و خشک بازسازی می‌شود. چند کلمه‌ای ما را به‌صحنهٔ آمفی‌تئاتر می‌برد و صدای «پاها و عصاها و چوبهای زیر بغل» را به‌گوش ما می‌رساند. تمثیلی عادی غیرعادی بودن رویداد را برجسته می‌سازد: معلولان «مثل دو دیوار در برابر یکدیگر قرارگرفته بودند». چه شور تراژیکی در این چند جملهٔ اندک و بظاهر خالی از هنر مندرج است.

نیشخند، تمسخر، و طنز از میان همهٔ آثار او می‌گذرند. وی نه تنها در اثر خشم اخلاقی و اعتقاد نظری از نظام مستقر روی‌گردانده‌است، بلکه روی‌گرداندنش در اثر احساس پوچ بودن آن نظام نیز بوده‌است. در گرماگرم شدیدترین و بی‌رحمانه‌ترین نبرد، رویدادی غریب یا مضحک از دیدگان او پنهان نمی‌ماند. وی هنگامی که شاهد ضعف خصلت، دنائت، و ریاکاری انسانها می‌شود یکه می‌خورد و باز هم یکه می‌خورد. در زندگی من، وی بخاطرمی‌آورد که چگونه، در اوایل سال ۱۹۱۷، سوسیالیستهای امریکایی - روسی در نیویورک در برابر این پیشگویی وی که انقلاب روسیه حکومت بورژوایی و

۱. تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول، ص ۲۷۳.

تزاریسم را یکجا برخواهندافکند واکنش نشان‌دادند:

تقریباً همهٔ کسانی که با آنها سخن می‌گفتم حرفهای مرا حمل بر شوخی می‌کردند. در یکی از جلسات خاصی که با حضور سوسیال ـ دموکراتهای «محترم و خیلی محترم» روسیه تشکیل شده‌بود سخنرانیی کردم و در آن یادآور شدم که بدست‌آوردن قدرت به‌وسیلهٔ حزب پرولتاریا در مرحلهٔ دوم انقلاب روسیه امری است ناگزیر. اثر سخنرانی من عیناً مثل این بود که سنگی در مردابی بیندازی که در آن وزغهای آرام و آداب‌دان سکنی گزیده‌اند. اینگرمان[1] نتوانست جلو خود را بگیرد، و گفت که من چهار عمل اصلی حساب سیاسی را هم نمی‌دانم و حیف است که در ردّ خیالبافیهای تب‌آلود من حتی پنج دقیقه وقت تلف کند.[2]

تروتسکی اغلب با این نوع تحقیرهای شوخ‌طبعانه به‌مخالفانش می‌خندد. قهقهه‌اش دوستانه نیست، مگر در مواردی نادر، یا به‌هنگام خاطره‌های کودکی و جوانی که هنوز می‌توانست، بی‌آنکه جانب کسی را بگیرد، بخندد. بعدها وی عمیقاً درگیر نبردی تلخ است؛ و آدمها و نهادها را مسخره می‌کند تا خلق را بر آنها بشوراند. در واقع به‌خود می‌گوید: «چی! آیا باید به‌این وزغهای برآماسیده و تن‌آسان حق بدهیم که دربارهٔ امور انسانی ما تصمیم بگیرند؟» هجو برای او عبارت از این بود که در ستمدیدگان و سرکوب‌شدگان احساس تحقیر نسبت به‌توانگرانی را برانگیزد که بر اریکهٔ قدرت نشسته‌اند؛ و توانگران در زیر این ضربه به‌خود می‌پیچیدند. مانند لسینگ (در تصویر مشهور هاینه)، او نه تنها سر دشمن را از تن جدا می‌کند، بلکه «چندان نابکار است که آن را از زمین بلند می‌کند تا به‌بینندگان نشان‌دهد که چقدر تو خالی بوده‌است». وی هرگز به‌اندازهٔ زمانی که، با کلیو[3]، به‌رزمگاه بزرگ اکتبر بازمی‌گردد آن همه سر از تن جدا نمی‌کند و خالی‌بودنشان را نشان‌نمی‌دهد.

1. Ingerman

۲. زندگی من، جلد اول، ص ۳۱۵.
۳. Clio، الههٔ تاریخ. ــ م.

۴

«دشمن مردم»

«درست به‌همان دلیل که مقدّر من بود که در حوادث بزرگ گذشته شرکت تعیین‌کننده داشته‌باشم، اکنون همهٔ امکانات عمل از من سلب شده‌است.» این اشاره‌ای است که تروتسکی در یادداشتهای روزانه‌اش می‌کند. «من می‌مانم و کوششی در تعبیر حوادث و دیدن مسیر آتی آنها.»[1] چنین می‌نماید که این یگانه اشاره‌ای از این دست باشد که وی دربارهٔ خود کرده‌است؛ و احتمالاً این اشاره چیزی بیشتر از آنچه وی قصدش را دارد بیان می‌کند. از فحوای کلام چنین برمی‌آید که منظورش این است که به‌علت طردشدنش برای وی ناممکن است که دست به‌فعالیت سیاسی در سطحی گسترده بزند. در حقیقت، گذشتهٔ وی به‌معنایی دیگر و عمیق‌تر نیز «امکان عمل را از وی سلب می‌کند». اندیشه‌ها و روشها و خصلت سیاسی او به‌دورانی تعلق داشتند که زمان حال، یعنی دوران تبعید او، را با آن دشمنی بود؛ و به‌همین سبب آن تأثیر خاص را نداشتند. اندیشه‌ها و روشهای او مربوط به‌مارکسیسم کلاسیک بود و با دورنمای انقلاب درکشورهای«پیشرفتهٔ» سرمایه‌داری غرب پیوند داشت. خصلت سیاسی او در جوّ انقلاب از پایین و دموکراسی پرولتری، که مارکسیسم روسی و بین‌المللی در آن به‌پختگی رسیده‌بودند، شکل گرفته بود. لیکن انقلاب بین‌المللی، به‌رغم نبردهای سنگین طبقاتی، در دورهٔ میان دو جنگ جهانی راکد ماند. قدرت ماندگاری سرمایه‌داری غرب خود را بمراتب بزرگتر از آن نشان داد که مارکسیسم کلاسیک انتظار داشت؛ و به‌میزانی نیز فزونی گرفت که اصلاح‌طلبی سوسیال ـ دموکراتیک و استالینیسم جنبش کارگری را، از حیث اخلاقی و سیاسی، خلع

---

1. *Trotsky's Diary in Exile,* p. 21.

سلاح کرد. انقلاب بین‌المللی تنها در دنبال جنگ دوم جهانی مسیر خود را از سر گرفت؛ اما رویداد آن نیز به‌طور کلی در سرزمینهای واپسماندهٔ شرق از حیث صورت، و تا حدی هم از حیث محتوی، چنان بود که با پیشگوئیهای مارکسیسم کلاسیک تفاوت بسیار داشت. انقلاب عمدتاً «از بالا و از بیرون»، از راه کشورگشایی و اشغال، به‌اروپای شرقی برده شد؛ و حال آنکه در چین نه به‌عنوان دموکراسی پرولتری، که از شهرها به‌روستا گسترش یافت، بلکه به‌منزلهٔ قیامی روستایی پدیدار گردید که از روستا به‌شهر سرایت کرد و فقط پس از آن بود که گذار از «دموکراسی بورژوایی» را به‌مرحلهٔ سوسیالیستی صورت‌پذیر ساخت. به‌هرحال، سالهای تبعید تروتسکی، از دیدگاه مارکسیستی، زمانی شیرازه‌گسسته و وقفه‌ای تاریخی بود؛ و زمین زیر پای قهرمان انقلاب کلاسیک سوسیالیستی شکاف برمی‌داشت. در رویدادهای توفانی دههٔ ۱۹۳۰، خاصه در آنچه بیرون از روسیه می‌گذشت، تروتسکی حاشیه‌نشینی بزرگ بود.

با وجود این، گذشته‌ای که «بخت عمل را از وی سلب کرده‌بود» به‌وی اجازهٔ بیکارماندن نمی‌داد: مرد اکتبر، بنیادگذار ارتش سرخ، و الهام‌دهندهٔ سابق بین‌الملل کمونیست نمی‌توانست بسادگی با نقش یک حاشیه‌نشین دمساز گردد؛ نه اینکه چنین نقشی با نگرش مارکسیستی وی ناسازگار بوده‌باشد. خود مارکس و انگلس، که دوره‌هایی طولانی را بدون سر و کار داشتن با سیاست «عملی» می‌گذراندند، به‌کار بنیادی نظری می‌پرداختند، و به‌«تفسیر» حوادث بسنده می‌کردند، به‌یک معنی حاشیه‌نشین بودند. نه آنان، بلکه لاسال بود که رهبری نخستین جنبش توده‌ای سوسیالیستی را در آلمان بر عهده داشت؛ نه‌آنان، بلکه پرودون و بلانکی سوسیالیسم فرانسوی را الهام بخشیدند؛ نفوذ آنان بر جنبش کارگری بریتانیا آن قدر کم بود که ذره‌ای اهمیت نداشت. آنان شعار فلسفی خود را دربارهٔ «وحدت نظریه و عمل» چندان محدود نمی‌گرفتند که خود را مکلف احساس کنند که مدام خود را درگیر فعالیت سیاسی «رسمی» سازند.[1] هنگامی که امکان

---

۱. در فوریهٔ ۱۸۵۱، پس از آنکه شکست انقلاب در اروپا مسلم گردید، انگلس به‌مارکس نوشت: «اینک سرانجام بار دیگر... این فرصت را داریم که نشان‌دهیم که ما را به‌وجاهت ملی، و به‌هیچ نوع "حمایت" از جانب هیچ دسته و گروهی در هیچ کشوری، نیازی نیست، و موضع ما بکلی مستقل از چنین امور پیش‌پاافتاده‌ای است .... در واقع نباید حتی شکوه کنیم که چرا این بزرگمردان کوچک [رهبران حزبها و فرقه‌های سوسیالیستی گوناگون] از ما می‌ترسند؛ پس از این همه سال چنان رفتار کرده‌ایم که گویی اراذل و اوباش جزءِ دار و دستهٔ ما بوده‌اند، در حالی که براستی هیچ دار و دسته‌ای نداشته‌ایم، و مردمی که آنها را متعلق به‌گروه خود بشمارمی‌آوردیم، دست کم به‌طور صوری، حتی ساده‌ترین نکته‌های مسائل ما را درنمی‌یافتند.» از این پس ما فقط مسؤول خودمانیم؛ و هر گاه لحظه‌ای فرارسد که در آن این آقایان به‌ما نیاز داشته‌باشند در

←

آن نداشتند که حزب خود را بسازند و بر سر قدرت به‌مبارزه پردازند، به‌عرصهٔ اندیشه بازمی‌گشتند. کاری که در آنجا می‌کردند کاری در زمینهٔ تاریخ بود، هر چند که اهمیت علمیِ مستقیم نداشت؛ لیکن، چون از تجربهٔ غنی نبرد اجتماعی سرچشمه می‌گرفت، راه بر کارهای آینده می‌گشود. اما دربارهٔ تروتسکی، نه خصلتش و نه اوضاع و احوال به‌وی اجازه‌می‌داد که از فعالیت سیاسی رسمی دست‌بردارد. وی نه می‌خواست و نه می‌توانست از نبرد روز به‌روز تن‌بزند. زمان تبعید وی دورهٔ فترت بی‌حادثه‌ای چون دهه‌های پس از ۱۸۴۸ نبود، که مارکس کتاب سرمایه را نوشت؛ در آن زمان نبردها و فاجعه‌های اجتماعی در تمامی جهان طنین‌افکن بود، بدان‌سان که مردی با گذشتهٔ تروتسکی نمی‌توانست کنار بنشیند. بر او روا نشد که از جنگ تن به‌تن خشونت‌بار و مدام با استالین دمی نیز بیاساید. گذشته‌اش وی را با همان بیرحمی به‌سوی عمل می‌راند که امکان عمل را از او سلب کرده‌بود.

تمامی رفتارش در تبعید از این تعارض میان ضرورت عمل و عدم امکان عمل رنگ پذیرفته‌بود. او این تعارض را احساس می‌کرد، اما هرگز بروشنی از آن آگاه نشد. حتی هنگامی که به‌این عدم امکان آگاه می‌شد، آن را چیزی ظاهری، گذرا، و فقط حاصل تعقیب و انزوای فیزیکی می‌دانست. این بی‌خبری از آن وضع ناگوار به‌وی نیرو می‌بخشید تا با موانعی بستیزد که شاید ترسناک‌تر از همهٔ موانعی بودند که شخصیتی با آنها روبه‌رو شده‌بود. ضرورت او را به‌فعالیت رسمی سیاسی وامی‌داشت. با این همه، نه در ضمیر هشیار، که همواره امیدوار بود، بلکه در بازتابهای ناخواسته و غریزیش مدام از آن واهمه داشت. ارادهٔ او با این حالات گلاویز می‌شد و هرگز مغلوب نمی‌گردید. اما این نبردی وحشیانه، نومیدانه، و طاقت‌فرسا بود.

در سالهای اقامت در پرینکیپو انزوای فیزیکی مشکل چندان فشارآورنده‌ای نبود.

← وضعی خواهیم‌بود که بتوانیم شرایطمان را به‌آنها تحمیل کنیم. تا آن موقع دست کم صلح و آرامش خواهیم‌داشت. البته، این آرامش با نوعی تنهایی همراه است.... [با این حال] چگونه می‌توانند مردمی مثل خود ما، که از هر مقام رسمی مثل طاعون می‌پرهیزند، با "حزب" سازگار شوند... یعنی با دسته‌ای از خرانی که به‌نام ما سوگند می‌خورند چون ما را از نوع خود می‌انگارند.... در موقعیت بعد می‌توانیم و باید این موضع را اتخاذ کنیم: هیچ مقام رسمیی در دولت نپذیریم، و تا حد ممکن از قبول مقام رسمی در حزب، عضویت در کمیته‌ها، و از این قبیل، بپرهیزیم، و هیچ مسؤولیتی در قبال خران نداشته‌باشیم [اما در عوض] به‌انتقاد بیرحمانه از همه بپردازیم و شادی و شعفی کسب کنیم که توطئهٔ همهٔ این کلّه‌خرها نتواند ما را از آن محروم سازد.... موضوع عمده در حال حاضر این است که باید برای چاپ آنچه می‌نویسیم... خواه در فصلنامه‌ها و خواه در جلدهای قطور... امکانی فراهم‌آوریم .... وقتی که شما پاسختان را در رسالهٔ اقتصادیتان داده‌باشید، دیگر چه چیزی از این همه خزعبلاتی که کل این جماعت اوباش مهاجر ممکن است از قول شما بیان کنند باقی‌خواهدماند؟» مکاتبات مارکس ـ انگلس، جلد اول، ص ۱۷۹ تا ۱۸۲.

وی مشتاق آن بود که به‌میدان عمل سیاسی نزدیکتر گردد، چرا که یقین داشت که از این راه امکان مداخلهٔ مؤثر در امور بدست‌خواهدآورد. در آن اثنا چاره‌ای جز این نداشت که به‌کار نویسندگی تاریخ روی‌آورد. خود را ـ هر چند هم نه به‌طور کامل ـ به‌قلمرو عقاید نظری، که قدرت ماندگار وی در آن بود، واپس کشد. از این رو چهار سال در پرینکیپو بارورترین روزگارش در تبعید بود. لیکن بیرون‌آمدن از پرینکیپو موجب گردید که مشکلش عمیقتر و شدیدتر شود. نه‌تنها اندکی بعد قدرت دشمنیِ آشتی‌ناپذیری را تجربه کرد که انزوا تا حدی از آن مصونش داشته‌بود؛ نزدیکی به‌عرصهٔ فعالیت سیاسی همهٔ اشتیاق برای عمل را در او برانگیخت، اشتیاقی که اینک نقطهٔ ضعفش بود. کشف کرد یا دوباره دریافت که جریان حوادث از کنارش می‌گذرد؛ با وجود این تلاش‌می‌کرد که جریان را برگرداند. در هشت سالی که هنوز در پیش داشت، با آنکه به‌نحوی خستگی‌ناپذیر می‌نوشت، یک اثر نیز نیافرید که مانند تاریخ یا حتی زندگینامه‌اش مهم و ماندنی باشد. وی پرینکیپو را با این نقشه ترک گفت که تاریخ جنگ داخلی را بنویسد، تاریخی که، اگر می‌نوشت، به‌شکرانهٔ صلاحیتی که او داشت، به‌همان اهمیت تاریخ انقلاب، و شاید هم روشنی‌بخش‌تر از آن ازکاردرمی‌آمد. بنای نوشتن زندگینامه‌ای مفصّل از لنین را گذاشت که، همان‌گونه که به‌ماکس ایستمن و ویکتور گولانچ[1] گفته‌بود، امید داشت که به‌صورت «اثر اصلی» در زندگیش درآید و فرصتی پیدا شود که شرحی جامع، «مثبت و انتقادی» از فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک فراهم‌آید.[2] او به‌اجرای این نقشه‌ها و نقشه‌های دیگر توفیق نیافت، تا حدی بدان سبب که سرگردانی و تعقیب کار متمرکز را ناممکن می‌ساخت، و عمدتاً بدین سبب که این نقشه‌ها را فدای فعالیت رسمی سیاسی و کار خستگی‌ناپذیر خود برای بین‌الملل چهارم کرد.

پس تمامی وجودش میان ضرورت عمل و عدم امکان آن در کشمکش بود. و درست اکنون، در لحظهٔ حرکت از پرینکیپو، پیشاپیش خبری از وخامت آن تعارض پیدا کرد. سرفراز، سرشار از امید و انتظارهای بزرگ، پرینکیپو را ترک گفت؛ با این حال در نهان‌ترین زاویه‌های وجودش لرزش ترس را احساس می‌کرد.

• • • • • • • • • • •

در هفدهم ژوئیهٔ ۱۹۳۳ وی با ناتالیا، ماکس شاختمن و سه منشی ـ وان

1. Victor Gollancz

۲. تروتسکی به‌ایستمن، ۶ نوامبر ۱۹۳۳، و به‌گولانچ، ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۳. بایگانیها، بخش بسته. تروتسکی در نامه‌اش به‌گولانچ نوشت که مایل است آرثر رنسم ویرایش چاپ انگلیسی این اثر را برعهده گیرد.

هئینورت[۱]، کلمنت[۲]، و سارا وبر[۳] ـ با کشتی آهسته‌رو بادبانیِ ایتالیایی، به‌نام «بولگاریا»، پرینکیپو را ترک گفت. سفر به‌مارسی یک هفتهٔ تمام طول کشید. باز هم همهٔ تدبیرها برای پنهان نگاه‌داشتن این سفر بیهوده ماند. مانند سفر به‌دانمارک، وی با نام همسرش سفر می‌کرد و همهٔ کوشش خود را بخرج‌می‌داد که انظار را متوجه خویش نسازد؛ اما چون کشتی در بندر پیرایوس[۴] پهلو گرفت، چندین خبرنگار زرنگ در انتظارش بودند. وی بدانان گفت که سفرش «کاملاً خصوصی» است و او و همسرش باید در طی چند ماه آینده به‌درمان پزشکی بپردازند. از کشیده‌شدن به‌توضیحات سیاسی خودداری کرد: «شایسته نیست که سفر ما توجه همگان را جلب کند، خاصه اکنون که جهان به‌مسائلی بمراتب مهمتر مشغول است.» لیکن مطبوعات بار دیگر با بدگمانی مراقب بودند و دربارهٔ منظور او به‌گمان‌زنی می‌پرداختند. بنابر شایعه‌ای، وی به‌ابتکار استالین به‌فرانسه می‌رفت تا در آنجا با لیتوینوف، کمیسر امور خارجی شوروی، دیدار کند و دربارهٔ شرایط بازگشت خود به‌روسیه به‌بحث بپردازد. این شایعه چنان گسترده و پایدار شده‌بود که فوسیشه تسایتونگ[۵]، یک روزنامهٔ جدی آلمانی، از او پرسید که آیا این خبر درست است، و خبرگزاری «تلگراف» شوروی تکذیب‌نامه‌ای رسمی صادر کرد.[۶]

او در بین راه اغلب وقت خود را در اتاقک خویش می‌گذراند و به‌اندیشیدن دربارهٔ بین‌الملل چهارم می‌پرداخت. مقاله‌ای نوشت زیر عنوان «نمی‌توان با استالین و شرکا در یک بین‌الملل کار کرد». (نقدی کوتاه و گرم نیز بر رمان تازه انتشاریافتهٔ فونتامارا[۷] از اینیاتسیو سیلونه[۸]، یکی از پیروان جوان ایتالیایی خود نوشت.)[۹] وی، پس از آنکه چند روزی را به‌سخت‌کوشی گذراند، هنگامی که کشتی به‌سواحل فرانسه نزدیک می‌شد، بیمار گشت: ابتلا به کمر درد شدید او را زمین‌گیر ساخت.[۱۰] ناتالیا بیادمی‌آورد: «هوا خیلی گرم

---

1. Van Heijnoort   2. Klement   3. Sara Weber   4. Piraeus

5. *Vossische Zeitung*

۶. تروتسکی بر این گمان بود که فوسیشه تسایتونگ (که از نازیها طرفداری می‌کرد) به‌دستور هیتلر درصدد تحقیق برآمده‌بود؛ و استالین با شتاب هیتلر را از نو مطمئن ساخت که در فکر سازش‌کردن با مردی نیست که پیشنهاد می‌کند که حکومت شوروی باید قدرت‌گیری هیتلر را با بسیج ارتش سرخ پاسخ گوید. رجوع شود به‌یادداشتی زیر عنوان «استالین به‌هیتلر اطمینان خاطر می‌دهد»، ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۳۳ در بایگانیها.

7. *Fontamara*   8. Ignazio Silone

۹. بایگانیها، *B. O.*, nos. 36-7. 1933.

۱۰. بر طبق تعریف کتاب *Black Medical Dictionary* (ص ۷۳۱)، «ابتلا به‌کمر درد (لومباگو) ممکن است ناشی از بیماری عضلات پشت نباشد بلکه شاید مربوط باشد به‌اختلالهایی عاطفی که دقیقاً به‌همان نحو مانع از آن می‌شوند که فرد در اثر فشار و تنشهای زندگی بتواند بر سر پا بایستد.»

بود، درد آزارش می‌داد... نمی‌توانست بلند شود. پزشک کشتی را خبر کردیم. کشتی به مقصد نزدیک می‌شد. از پیاده‌شدن می‌ترسیدیم.» درد، که حتی بسختی مانع نفس کشیدن می‌شد، هنگامی کمی آرام گرفت که کشتی، اندکی بیرون از حوزهٔ مارسی، ناگهان متوقف گردید و افراد پلیس فرانسه او و ناتالیا را به‌یدک‌کشی کوچک بردند، حال آنکه منشیهایش قرارشد به‌مارسی بروند. وی از بابت جدایی از منشیها نگران شده‌بود و می‌خواست اعتراض کند که دید لیووا و ریمون مولینیه در قایق یدک‌کش در انتظارش هستند. آهسته پیاده شد، و از درد می‌نالید. لیووا تدبیرهایی اندیشیده‌بود که او را از کشتی بیرون ببرند تا در امان بماند از اینکه مردم به‌او خیره‌شوند و از خیل خبرنگارانی که در بندر منتظر بودند، و مأموران گ.پ.او. نیز حتماً در میان آنها بُر خورده‌بودند، مصون باشد. بدین ترتیب تروتسکی، بی آنکه توجهی برانگیزد، در کاسیس[1]، نزدیک مارسی، پیاده شد؛ در اینجا کارمندی از ادارهٔ امنیت عمومی[2] سندی رسمی به‌وی تسلیم کرد که بر لغو حکم اخراج «دائمی» دلالت داشت که در ۱۹۱۶ دربارهٔ وی صادر شده‌بود تروتسکی می‌نویسد: «مدتها بود که سندی رسمی را با آن همه خوشحالی دریافت نکرده بودم.»[3]

این خوشحالی در اثر هیاهویی که روزنامه‌های دست راستی علیه اجازهٔ ورود به‌او براه‌انداختند اندکی بعد تا حدی زایل شد.[4] خنده‌آور بود که اومانیته[5] نیز در ۲۴ ژوئیه، روز ورود او، علیه لغو حکم اخراج ۱۹۱۶ به‌اعتراض پرداخت ـــ حکمی که به‌تحریک کنت ایسولسکی[6]، آخرین سفیر تزار، به‌عنوان تلافی‌جویی برای فعالیت ضدجنگ تروتسکی صادر شده‌بود. اومانیته قطعنامهٔ دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه را نیز منتشر کرد، که در آن از حزب کمونیست خواسته‌شده‌بود که حرکات تروتسکی را زیر نظر بگیرد. نگرانیها و اقدامهای احتیاطی لیووا کاملاً موجه بود. آنان از کاسیس، به‌همراه چند تروتسکیست جوان فرانسوی، به‌سمت بوردو[7]، سپس به‌سوی سن پاله[8] در رویان[9]، در سواحل آتلانتیک، حرکت کردند؛ مولینیه در آنجا خانه‌ای اجاره کرده‌بود. در آن اثنا منشیها در مارسی پیاده‌شدند، کتابخانه، بایگانی، و اثاثهٔ تروتسکی را به‌پاریس فرستادند، و خود نیز رهسپار آنجا شدند. جاسوسان گ.پ.او. نتیجه گرفتند که تروتسکی نیز به

---

1. Cassis 2. *Sûreté Génerale*

۳. بایگانیها. ۴. برای نمونه، رجوع شود به *Le Matin* and *Le Journal*, of 24, 25, and 26 July 1933

۵. *Humanité* (ارگان حزب کمونیست فرانسه).

6. Isvolsky 7. Bordeaux 8. St. Palais 9. royan

پاریس رفته‌است. چهار سال بعد ویشینسکی در طی محاکمه‌های مسکو بخش بزرگی از ادعاهایش را دربارهٔ فعالیتهای تروریستی تروتسکی در فرانسه بر همین فرض بنا کرد.

تروتسکی و همراهان در آن میان سفر به‌روایان را ادامه دادند. اما در اثر درد طاقت‌فرسا مجبور شدند در مسافرخانه‌ای روستایی در ژیروند توقف کنند ــ لیووا و یک فرانسوی جوان شب را در کنارِ درِ اتاق تروتسکی کشیک دادند. آنان تازه بعدازظهر فردای آن روز به‌سن پاله رسیدند. هنگامی که وارد شدند، تروتسکی، که تب شدیدی داشت، بستری گردید. لیکن در خلال یک ساعت ناچار شد که دوباره لباس بپوشد و خانه را با شتاب ترک گوید ــ حریقی درگرفته‌بود، اتاقها پر از دود شدند؛ ایوان، باغچه، و چپرها در آتش می‌سوختند. در این نخستین رویداد چیزی نمادین وجودداشت: در طی اقامت تروتسکی در فرانسه بیش از یک بار زمین در زیر پایش آتش گرفت و او ناگزیر شد به‌بیرون بزند و بگریزد. ولی رویداد ناگوار در سن پاله کاملاً تصادفی بود؛ تابستان بیش از حد گرم بود؛ و شمار جنگلها و خانه‌هائی که آتش گرفتند اندک نبود. آن پیشامد در صورتی گرفتاری بوجودمی‌آورد که هویت تروتسکی معلوم می‌شد؛ وی موظف بود که ناشناس بماند. در بیرون از خانه، مردم ازدحام کرده‌بودند؛ و او، برای آن که شناخته نشود، به‌خیابان دوید، خود را در اتومبیل مولینیه پنهان کرد، و تا موقعی انتظار کشید که همسر و پسرش، به‌همراهی دوستان، آتش را، به‌شکرانهٔ تغییر جهت باد، خاموش کردند. چند نفری خواستند سر صحبت را با او باز کنند؛ اما او وانمود کرد که جهانگردی امریکایی است که فرانسوی بلد نیست؛ و براحتی دریافت که لهجه‌اش او را لو نداده‌است. روز بعد روزنامهٔ محلی، که گزارش واقعه را داد، نوشت که «یک زوج مسن امریکایی» کمی پیش از وقوع آتش‌سوزی به‌این خانه وارد شده‌بودند.

وی از ۲۵ ژوئیه تا اول اکتبر در سن پاله ماند و تمامی اوقات را در خانه، و اغلب در تختخواب، می‌گذراند. بنا به‌شهادت ناتالیا، هر بار که اتفاقی می‌افتاد، وخامت حالش بیشتر می‌شد؛ وی از بیخوابی، سردرد، و تب رنجور بود. «نمی‌توانست بلند شود تا نگاهی به‌باغچه بیندازد یا به کنار دریا برود و این "اقدام" را هر روز بتأخیرمی‌انداخت.» حالش که کمی رو به‌بهبود می‌گذاشت، میهمان می‌پذیرفت؛ اما زود خسته می‌شد و ساعتهایی طولانی را بر ایوانی در خانه یا تختی در باغچه می‌گذراند. دیدارکنندگان می‌بایست بیاد بیاورند که وی نمی‌تواند بیش از پانزده یا بیست دقیقه گفت و گو کند؛ خیس عرق می‌شد و تقریباً از حال می‌رفت، بدان‌سان که برخی از آنان می‌بایست چند روزی در سن پاله

بمانند تا چند گفت و گوی کوتاه با او داشته‌باشند.[1]

با وجود این، در طی دو ماهی که در سن پاله بود، ملاقات‌کنندگانش کمتر از پنجاه تن نبودند. در میان اینان، سوای تروتسکیستهای فرانسوی و کشورهای دیگر، این کسان دیده‌می‌شدند: جنی لی[2] (همسر آنورین بوان[3]) و اسمیث، از حزب مستقل کارگر بریتانیا؛ یاکوپ والشر[4] و پاول فرولیش[5]، رهبران پیشین حزب کمونیست آلمان و سپس حزب کارگران سوسیالیست؛ مارینگ اسنولیت، نمایندهٔ پیشین کمینترن در اندونزی و چین، و اینک نمایندهٔ پارلمان هلند و رهبر یک حزب مستقل سوسیالیستی؛ پول آنری اسپاک[6]، دبیر کل آیندهٔ ناتو، و در آن روزها رهبر جوانان سوسیالیست بلژیک (او در زمرهٔ شاگردان تروتسکی بود که شیفتهٔ استاد بود و سرسپردگی ساعیانه، اما نگرانی‌آوری، نشان‌می‌داد)؛ روت فیشر، کارلو روسلی[7]، ضدفاشیست مشهور ایتالیایی؛ آندره مالرو؛ و دیگران.

اکثر دیدارکنندگان در ارتباط با کنفرانسی می‌آمدند که قراربود، با شرکت احزاب و گروههای علاقه‌مند ــ به‌فکر تشکیل یک بین‌الملل جدید ــ در پایان ماه اوت در پاریس برگذار گردد. تروتسکی، که نمی‌توانست در این کنفرانس شرکت جوید، سرگرم فعالیت برای تدارک آن بود؛ «برنهادها» و قطعنامه‌هایی برای آن می‌نوشت، و با علاقهٔ تمام به جزئیات سازماندهی آن می‌پرداخت. امیدوار بود که بسیاری از کسانی را به‌سوی خود بکشاند که در بیرون از بین‌الملل سوم قرارداشتند. اما از چهارده حزب و گروه حاضر در کنفرانس، فقط سه حزب ــ حزب کارگران سوسیالیست آلمان و دو گروه هلندی ــ در کار برای بین‌الملل چهارم به‌تروتسکیستها پیوستند. مابقی همه از تندیِ مخالفت تروتسکی با اصلاحات و استالینیسم، هر دو، به‌وحشت افتادند؛ حتی آن سه حزبی که پیوسته بودند سخت با احتیاط بدین کار پرداختند؛ و اینان نه یک بین‌الملل جدید بلکه تنها سازمانی تدارک‌بیننده تشکیل دادند. تروتسکی بظاهر از این حرکت آغازین خشنود بود، و آن را رویدادی به‌اهمیت کنفرانس تسیمروالت در زمان خود تلقی می‌کرد.[8]

با وجود این، ممکن نبود بر او پوشیده مانده‌باشد که این حرکت آغازین براستی چقدر ضعیف بود؛ و بی‌گمان این امر در سرخوردگی او سهمی داشت. حالت وی در این

---

۱. رجوع شود به‌گفته‌های ناتالیا سدووا در برابر کمیسیون دیوئی (به‌تاریخ اول مارس ۱۹۳۷) و شهادتنامه‌های کلمنت و «ارده». (به‌تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۳۷) در بایگانیها، بخش بسته.

2. Jenny Lee 3. Aneurin Bevan 4. Jacob Walcher 5. Paul Frölich

6. Paul-Henri Spaak 7. Carlo Rosselli

۸. *B. O.*, nos. 36-7, 1933 تروتسکی برخی از قطعنامه‌ها و «برنهادها»یی را که برای کنفرانس می‌نوشت با نام مستعار «گ. گورروف» امضا می‌کرد.

هفته‌ها در مکاتبه‌هایی با ناتالیا، که در آغاز سپتامبر برای مراجعه به‌پزشک رهسپار پاریس شده بود، ترجمان صمیمانه‌ای یافته‌است. نامه‌های پرملال و محبت آنان حکایت از درماندگی و وابستگی روحی تروتسکی به‌همسرش دارد، بدان‌سان که در هیچ یک از دوره‌های گذشته و فعالتر زندگیش دیده نشده‌بود. اقامت ناتالیا درپاریس تروتسکی را به‌یاد سالهای سپری‌شده‌ای می‌انداخت که در آنجا با یکدیگر زندگی می‌کردند؛ و او از اینکه نیروی جوانی فرومی‌کاهد و پیری درمی‌رسد احساسی جگرسوز داشت. یکی دو روز پس از رهسپارشدن همسرش نوشت: «چه اشتیاق دردناکی دارم که عکس قدیمیت، عکسی را که در جوانی با هم گرفته‌بودیم، ببینم.... تو در پاریس هستی... روزی که رفتی... حالم خوش نبود.... به‌اتاق تو رفتم و به‌آنچه به‌تو تعلق دارد دست کشیدم....» وی مدام تلاش می‌کرد که تصویر جوانی‌شان را در خاطر زنده سازد، و از بی‌خوابی، خستگی، و فراموشی، که «از رنجهای سالهای اخیر ناشی می‌شد»، شکایت داشت. لیکن به‌همسرش اطمینان داد که نیروهای روحیش کاهش نیافته‌اند و او در زیر سرپرستی پزشکی خوب قراردارد، که رفیقی بود که از پاریس آمده و نزدش مانده‌بود. در ۱۱ سپتامبر نوشت: «عزیزترین عزیزان من، پرینکیپو آرامتر بود. گذشتهٔ نزدیک بهتر از آن می‌نماید که بود. با این حال، ما این همه مشتاق اقامت در فرانسه بودیم. آیا پیری به‌طور قطع فرارسیده‌است؟ یا فقط افول گذرا ولی شدیدی است که از آن شفا خواهم‌یافت؟ ببینیم چه پیش خواهدآمد. دیروز دو کارگر مسن و یک مدیر مدرسه به‌سراغم آمدند. ناویل هم اینجا بود.... احساس خستگی می‌کردم؛ گفت و گو چندان غنی نبود. ولی من با کنجکاوی شاهد کارگران ولایتی پا به‌سن بودم.»[1]

هفته‌ای بعد حالش اندکی بهتر شد و برای ناتالیا شرح داد که چگونه، در حالی که هنوز بستری بود، گروهی از پیروان را پذیرفته و با آنان به‌بحث پرداخته‌بود؛ و چگونه لیووا، پس از آنکه میهمانان را بدرقه کرد، برگشت، او را از روی رختخواب در آغوش گرفت، بوسید، و نجوا کرد: «پدر، دوستت دارم» ــ این مهربانی و تحسین فرزندانه، پس از سالهای جدایی، عواطف او را برانگیخت. اما چند روز بعد دوباره نوشت که خود را در میان مردان جوانی که به‌دیدارش می‌آیند خیلی پیر احساس می‌کند، و شبها بیدار می‌شود و «چون کودکی رهاشده» سراغ ناتالیا را می‌گیرد ــ «مگر گوته نبود که گفت پیری ما را غافلگیر می‌کند و چون کودکانمان بازمی‌یابد؟» ناتالیا پاسخ داد: «چقدر اندوهگینی؛

۱. بایگانیها، بخش بسته.

هرگز چنین نبودی.... می‌بینم که چقدر رنگ‌پریده، خسته و محزونی ـ اینها همه سخت ملال‌آورند. به‌هیچ روی شیوهٔ تو این نیست.... از خودت انتظارهای فوق‌انسانی داری و از پیری سخن می‌گویی، حال آنکه باید حیرت کرد از این نیروئی که تو با آن بارهایی چنین گران را بر دوش می‌کشی.» وی از عدم امکان اجرای وظیفه‌ای که بر عهده گرفته‌بود باطناً واهمه داشت؛ و دیدارها، گفت و گوها، که غالباً در دایره‌های بسته‌ای دور می‌زد، و دسیسه‌های گروههای خُرد، بزحمت می‌توانست حالش را جاآورد.[1]

در آغاز اکتبر حالش بهبود یافت؛ و برای آنکه کاملاً استراحت کند با ناتالیا رهسپار بانیر دو بیگور[2] در پیرنه شد؛ آنان سه هفته‌ای در آنجا ماندند، به‌گشت و گذار پرداختند و به‌دیدار لورد[3] رفتند، که به‌عنوان مجسمهٔ خوشباوری انسان باعث تفریح و در عین حال مایهٔ خشم او شد. حالش جاآمد و دلش هوای بازگشت به‌کار کرد. از بانیر به‌گولانچ ـ که او را با اصرار در نوشتن زندگینامهٔ لنین تشویق می‌کرد ـ نوشت که اکنون به‌نوشتن این کتاب خواهدپرداخت و نقشهٔ کتاب تاریخ ارتش سرخ را کنار خواهدنهاد.[4]

بدین ترتیب از ورودش به‌فرانسه سه ماه گذشت. اعتراضها به‌ورود او فرونشسته بود؛ وی موفق شده‌بود که همچنان ناشناس زندگی کند؛ اقامتگاهش بر مطبوعات ناشناخته بود؛ و حتی از دوستان و هواخواهانی که برای دیدارش به‌سن پاله می‌آمدند فقط اندک کسانی نشانی دقیق او را می‌دانستند ـ لیووا به‌هنگام دیدارها به‌اقدامهای احتیاطی دقیقی دست‌می‌زد. استالینیستها نمی‌توانستند رد پای او را بیابند و تظاهراتی را که قصد داشتند علیه حضورش در فرانسه براه‌اندازند به‌صحنه‌آورند. یکی از هواخواهان تروتسکی، که هنوز عضو حزب کمونیست بود، به‌روایان آمد تا سری به حوزه‌های آنجا بزند، و، در صورت لزوم، هشداری به‌سن‌پاله بدهد؛ اما استالینیستهای محلی نمی‌دانستند که تروتسکی در همسایگی آنها است. حکومت به‌سبب خویشتنداری او احساس آرامش می‌کرد و برخی از محدودیتهای او را برچید؛ به‌وی اجازه داده‌شد که، سوای پاریس و بخش سن[5]، هر جا که می‌خواهد اقامت گزیند. و بدین ترتیب وی در اول نوامبر به باربیزون[6] کوچ کرد، که شهری کوچک در نزدیکی پاریس است و نام خود را به یک مدرسهٔ

---

۱. همان.

2. Bagnères de Bigorre 3. Lourdes

۴. نامه به‌گولانچ، مورخ ۲۵ اکتبر ۱۹۳۳. در مقابل این همه اطمینان خاطر، گولانچ پیش‌پرداختی معادل ۱۵۰۰ پاوند (لیرهٔ انگلیسی) بابت کتاب *Life of Lenin* به‌تروتسکی تقدیم کرد. همان.

5. Seine 6. Barbizon

مشهور نقاشی داده‌است. وی در آنجا در خانه‌ای کوچک در کنار جنگل فونتن‌بلو[1] سکنی گزید؛ از چشمهای فضول بخوبی در امان بود، و با نگهبانان و سگهای پاسبان مراقبت می‌شد. با پیروان خود درپاریس تماس نزدیک داشت ــ پیکها منظماً نامه‌ها را می‌آوردند و می‌بردند؛ و او در زمستان، به‌همراه یک محافظ، دو یا سه بار روانهٔ پایتخت شد. امیدوار بود که بتواند دست کم یک سال را بدون مزاحمت در باربیزون بر سر زندگینامهٔ لنین کار کند.

چنین می‌نمود که اثری از خستگی پیشین بر جای نمانده‌است. روز را مطابق معمول خود زمان‌بندی می‌کرد: ساعت شش بامداد، در حالی که همهٔ اهل خانه هنوز خواب بودند، مشغول به‌کار می‌شد؛ و، پس از تنفسی فقط برای صرف چاشت، تا نیمروز ادامه می‌داد. پس از ناهار و ساعتی استراحت، دوباره به‌کار می‌پرداخت؛ در ساعت چهار بعدازظهر، وی، ناتالیا، و منشیها ایستاده چای خود را می‌نوشیدند؛ سپس هر کس تا هنگام شام مشغول کار خود می‌شد. شبها اهل خانه و میهمانان، محفل بحثی ترتیب می‌دادند که، البته، او ریاست آن را داشت. وی به‌پژوهش عمیق و کارهای ادبی می‌پرداخت: مواد و مطالبی برای کتاب لنین خود جمع می‌کرد؛ دربارهٔ پیشینهٔ خانوادگی اولیانوف و سالهای کودکی و نوجوانی لنین به‌تعمق می‌پرداخت، روسیهٔ دههٔ ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ را مطالعه می‌کرد، و دربارهٔ مراحل شکل‌دهندهٔ تحول فکری لنین می‌اندیشید ــ موضوعهایی که نخستین و تنها بخش تمام‌شدهٔ کتاب را پر می‌کنند. هنگامی که درصدد برآمد که به‌نوشته‌های فلسفی لنین بپردازد، به‌نقصی در دانش خود آگاه شد، به‌متقدمان منطق و دیالکتیک، به‌ارسطو و دکارت[2]، و خاصه به‌هگل، روی‌آورد. اجازه نمی‌داد که طرحهای دیگر فکرش را منحرف سازند. در این زمان هَرولد لَسکی او را ترغیب می‌کرد که بر طبق نمونهٔ «انگلستان به‌کجا می‌رود؟» کتابی دربارهٔ «امریکا به‌کجا می‌رود؟» به‌رشتهٔ تحریر درآورد. مربی حزب کارگر بریتانیا، که خود در قلمرو تاریخ قانون اساسی و سیاست امریکا صاحب‌نظر بود، به‌او نوشت: «من کسی را نمی‌شناسم که کتاب او دربارهٔ این موضوع برای خوانندگان انگلیسی ـ امریکایی جالب توجه‌تر باشد.»[3] اما تروتسکی منحرف نشد.

وی اکنون با عشق و علاقه‌ای بیشتر از همیشه سیاست و ادبیات فرانسه را دنبال می‌کرد. برای رفع خستگی به‌نگارش یا بازنویسی طرحهایی می‌پرداخت که از شخصیت

1. Fontainebleau 2. Descartes

۳. لسکی به‌تروتسکی، ۱۵ نوامبر ۱۹۳۳، همان.

بریان[1]، میلران، پوانکاره[2]، و اریو درانداخته‌بود؛ و مجموعه‌ای از چند رمان فرانسوی را بررسی کرد. از میان این کارهای کوچک، نقد او دربارهٔ کتاب سفر به‌انتهای شب سلین[3] و خاطرات پوانکاره سزاوار آن است که تلخیص شود.[4] انگیزهٔ این کار، نخستین رمان سلین به‌نام سفر... بود. تروتسکی گفت: «سلین به‌عرصهٔ ادب چنان گام نهاده‌است که دیگران به خانهٔ خویش قدم می‌گذارند»، و بی‌اعتنایی نویسنده به‌حسن شهرت، تجربهٔ گستردهٔ او، گوش حساس و زبان جسورش را ستود. «وی گنجینهٔ لغت ادبیات فرانسه را حسابی زیر و رو کرده‌است» و از نو واژه‌هایی را بدان بازگردانده است که از سوی بنیادگرایی زبانیِ آکادمیک مدتها پیش تحریم شده‌بود. وی، پای در بند سنتی غنی، که از رابله سرچشمه می‌گرفت، سفر را چنان نوشته‌بود که «گفتی نخستین کسی است که واژه‌های فرانسوی را بکارمی‌برد». نیز وی به‌موضع متعارف بورژوازی فرانسه حمله می‌کرد، که پوانکاره تجسم کامل آن بشمارمی‌رفت. فکر رودررونهادن سلین و پوانکاره در اثر صحنهٔ آغازین سفر سلین، که در آن پوانکاره به‌هنگام گشایش یک نمایشگاه سگ توصیف می‌گردد، به تروتسکی دست‌داد. «سردفتر فسادناپذیر بورژوازی فرانسه» و فرشتهٔ نگهبان جمهوری سوم دارای «هیچ وجههٔ فردی خاص خودش» نیست ــ همه چیز او متعارف و تقلیدی بود؛ شخصیت او، چنانکه در سخنرانیها و خاطراتش مشهود بود، شبیه «سیم خارداری است که در گلهای کاغذی زرین پیچیده شده‌باشد». پوانکاره می‌توانست بگوید: «من یک بورژوا هستم، و هیچ چیز بورژوایی برایم بیگانه نیست.» آزمندی او، که در غرامتهایی که بزور از آلمان شکست‌خورده گرفت نمایان شد، و ریاکاری او، «که چنان مطلق بود که به نوعی صداقت» مبدل گردید، نقاب عقل‌گرایی سنتی فرانسوی بر چهره داشت. اما منطق و روشن‌بینی فرانسهٔ بورژوایی در مقایسه با آن سنت والای فلسفی به«اسکولاستیک قرون وسطی در مقایسه با ارسطو» می‌ماند؛ و «جهان را نه در سه بُعد واقعیت بلکه در دو بعد اسناد و مدارک می‌دید.» احساس مشهور فرانسویان برای درک تناسبها در پوانکاره به «احساس برای تناسبهای کوچک» تبدیل شد. بورژوازی فرانسه «از نیاکان خود گنجه‌ای سرشار از لباسهای تاریخی به‌ارث برده‌بود»، که برای پوشاندن محافظه‌کاری سرسختانهٔ خود بدان نیاز داشت؛ و در کنار عقل‌گرایی، «مذهب میهن‌پرستی» برایش همان بود که دین برای طبقات متوسط انگلوساکسون بشمارمی‌آمد. «بورژوای آزاداندیش فرانسوی»، که پوانکاره به‌نمایندگی او سخن می‌گفت، «بر ملت خود همهٔ آن صفاتی را بازمی‌تاباند که

1. Briand 2. Poincaré 3. Celine

۴. تاریخ این مقاله ۱۰ مهٔ ۱۹۳۳ است. اما تروتسکی، پس از نقل مکان به‌فرانسه، هنوز بر سر آن کار می‌کرد.

دیگران به‌پدر، پسر و روح‌القدس نسبت می‌دهند»؛ برای او فرانسه در حکم مریم باکرهٔ مقدس است. «آئین میهن‌پرستی بخش اجتناب‌ناپذیری از مراسم عبادت سیاسی است.»

شایستگی سلین این بود که این مقدسات را فاش کرد و دور انداخت. وی شیوهٔ زندگیی را توصیف می‌کرد که در آن قتل به‌خاطر سود کوچک نه یک استثنا یا افراط ـ کاریی بود که اخلاق متعارف وانمود می‌کرد، بلکه واقعه‌ای تقریباً طبیعی بشمارمی‌آمد. با این همه، کار سلین، که بیشتر نوآفرینی در سبک بود تا بدعت‌گذاری در عقاید و اندیشه، خود یک بورژوا بود، خسته، نومید، و «از عکس خود در آینه چنان بیزار که آبگینه را می‌شکند تا دستهایش خون‌چکان گردد». تروتسکی نتیجه گرفت که اگر سلین تنها همین نفرت از دروغ و همین بی‌اعتقادی به‌هر حقیقتی را داشته‌باشد، نخواهدتوانست کتاب دیگری چون سفر بنویسد ــ اگر دگرگونی ریشه‌داری در او صورت‌نپذیرد، در تیرگی فروخواهدرفت. (راستی را سلین اندکی بعد مجذوب موج فاشیسم شد و رفت.)

اشارتهای تروتسکی دربارهٔ مالرو نیز درخور توجه است، زیرا او، اگر نه نخستین، بلکه یکی از نخستین نقدنویسان دربارهٔ سرنوشت بشر بود که وی آن را به‌عنوان پیدایش الهامی بزرگ و اصیل می‌ستود. وی به‌ناشری نیویورکی توصیه کرد که چاپی امریکایی از این کتاب منتشر کند و سفارش کتاب را با این کلمات کرد: «فقط مقصودی بزرگ و فوق بشری که شخص حاضر باشد جانش را در راه آن فدا کند به‌وجود شخص معنی می‌بخشد. این معنای نهایی این رمان است که فارغ از موعظهٔ فلسفی است و از آغاز تا پایان یک اثر راستین هنری.»[1] لیکن، در یک بررسی قبلی، از یک رگهٔ «ماکیاولیسمی کم بها» در مالرو سخن گفت که چندان شیفتهٔ انقلاب و پیکارگران اصیل آن نیست، بلکه فریفتهٔ ماجراجویان شبه‌انقلابی و «ابرمردان دیوانسالاری» است که می‌کوشند بر طبقهٔ کارگر سلطه یابند و فرمان‌برانند. شیفتگی به‌این گونه «ابرمرد»ان، چنانکه اینک می‌دانیم، بر مالرو آسان ساخت که نخست با استالینیسم و سپس با گلیسم هم‌پیمان گردد. لیکن در آن روزها هنوز می‌کوشید که گرایشهای استالینیستی خود را، با همدلی و تحسین از تروتسکی، آشتی دهد.[2]

---

۱. تروتسکی به‌سایمن و شوستر، نیویورک، ۹ نوامبر ۱۹۳۳. بایگانیها، بخش بسته.

۲. تروتسکی نخست در سال ۱۹۳۱ در نشریهٔ *B. O.*، شماره‌های ۲۱ تا ۲۲ مطالبی دربارهٔ مالرو نوشته‌بود. مدتی پس از ورود تروتسکی به‌فرانسه، مالرو به‌عضویت «کمیتهٔ کمک به‌امنیت لف تروتسکی» درآمد. کمیته مبلغی پول جمع‌آوری کرد تا هزینهٔ مراقبت از تروتسکی و استخدام یک محافظ را تأمین‌کند؛ و در درخواستی که عده‌ای، از جمله مالرو، آن را امضاکرده بودند چنین آمده‌بود: «خطاب به‌همهٔ کسانی که از تحویل‌دادن شخص تبعیدشده‌ای که زندگیش را در برابر تیرهای ارتجاع

←

. . . .

در باربیزون تروتسکی می‌توانست از نزدیک شاهد پیروان اروپایی غربی خویش، خاصه فرانسویان، باشد؛ و بر آن بود که برای عضوگیری برای بین‌الملل چهارم از محدودهٔ دسته و گروه خود فراتر رود. وی برای ورود روت فیشر و ماسلوف، که به‌فرانسه مهاجرت کرده‌بودند، ارزش بسیار قائل بود؛ بارها در باربیزون با روت فیشر دیدار کرد و به‌وی مقام عضو دبیرخانهٔ بین‌الملل را داد، و این امر خاطر تروتسکیستهای آلمان را آزرد. پیشگفتاری پرحرارت بر رسالهٔ ماریا رزه[۱]، نمایندهٔ سابق کمونیست رایشستاک، که وحشت و سرگشتگی حزب آلمان را به‌هنگام فروریختگی در سال ۱۹۳۳ فاش ساخت و گرویدن خود را به‌تروتسکیسم اعلام داشت، نوشت. لیکن اندکی بعد ماریا رزه تروتسکیستها را رها کرد، به‌آلمان بازگشت، و به‌ناسیونال سوسیالیسم روی آورد.[۲] عضوگیری هواداران تازه بسیار دشوار می‌شد. چند گروهی که آمادگی خود را برای نبرد مشترک در راه بین‌الملل جدید اعلام کرده‌بودند با یکدیگر ستیزه داشتند. چند تروتسکیست دیرین، مانند نین و دوستانش، جدا شدند تا حزبی مستقل، .P.O.U.M در کاتالونیا[۳]، بنیاد نهند. در فرانسه گروههای تروتسکیست بر روی هم در حدود صد عضو داشتند، و وریته در کمتر از سه هزار نسخه منتشر می‌شد. روسمر خود را کنار کشیده‌بود؛ وی اعلام کرد: «در طی دو سالی که تروتسکی در فرانسه اقامت داشت ما هرگز یکدیگر را ندیدیم. احتمالاً وی انتظار داشت که من نخستین گام را به‌سوی او بردارم، و من در انتظار گام نخست از سوی او بودم.»[۴] در آن اثنا تروتسکی پی‌برده‌بود که خودداری روسمر از همکاری با ریمون مولینیه بی‌دلیل نبود؛ وی خود از «بی‌بندوباری سیاسی» مولینیه جاخورده‌بود، اگر چه خانوادهٔ مولینیه در فرانسه به‌وی کمک بسیار می‌کرد، از «نخوت» ناویل و «کمبود روحیه و ابتکار انقلابی» او خشمگین بود[۵]؛ او ساعاتی چند را به‌بحث با

← برای خدمت به‌ایجاد جامعه‌ای بهتر صرف کرده‌است سر باز می‌زنند». (در میان کسانی که از این درخواست پشتیبانی کردند رومن رولان قرارداشت، که، بعداً، تصفیه‌های استالین را نیز تأیید کرد.) نقل‌شده از *Les Humbles* May-June 1934.

1. Maria Reese 2. *B. O.*, nos. 38-9, 1934. 3. Catalonia

۴. این نکته با آنچه تروتسکی بعداً (در ۲۹ آوریل ۱۹۳۶) به‌و. سرژ نوشت کاملاً مطابقت می‌کرد: «روسمر، که بر سر موضوعی فرعی با من اختلاف نظر داشت، بیش از حد به‌هیجان آمده‌بود.... به‌همین دلیل ما در زمان اقامت [من] در فرانسه یکدیگر را ملاقات نکردیم؛ ولی من و ناتالیا برای هر دو آنها، آلفرد و مارگریت، مثل همیشه احترام زیاد قائلیم و با آنها بسیار همدلی می‌کنیم. روسمر مردی است که می‌توان در هنگام دشواری همیشه به‌او تکیه کرد.» بایگانیها، بخش بسته.

۵. تروتسکی به‌لیووا، ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵، بایگانیها، بخش بسته. او یکی دیگر از پیروان فرانسوی خود، داوید روسه، را «آمیزه‌ای از فرصت‌طلبی و هرج و مرج‌خواهی» توصیف کرده‌بود. همان.

سیمون ویل[1] که در آن روزها «تروتسکیست» بود، گذراند، لیکن دریافت که او «سرگردان» است و «با سیاست طبقهٔ کارگر و مارکسیسم تفاهمی ندارد» ــ وی بعدها با گرایش فلسفی به کاتولیسیسم و به‌عنوان عارف شهرتی یافت. استنباطی که وی از غالب پیروان روشنفکر فرانسوی خود داشت در نامه‌ای بخوبی نمایان است که وی دو سال بعد به ویکتور سرژ نوشت و آنان را «بینوا» خواند: «من حتی به‌خانه‌های آنان رفتم و در آنجا بوی زندگی خرده‌بورژوایی آنان را احساس کردم ــ بینی من مرا به‌اشتباه نینداخت.» چند کارگر و دانشجوی جوان و باحرارت همهٔ کسانی بودند که وی می‌توانست بحساب‌آورد؛ اما حتی اینان نیز از معرفت و تجربهٔ سیاسی بی‌بهره بودند و در بیرون از جنبش کارگری می‌پلکیدند. وی نتیجه گرفت: «ما باید درصدد راهیابی به‌سوی کارگران باشیم، و در این رهگذر باید از انقلابیان سابق بپرهیزیم و حتی آنها را بی‌ادبانه کنار بزنیم....»[2]

این زمان، زمان قضیهٔ استاویسکی[3]، یعنی رسوایی و افتضاحی بود که فساد تکان‌دهنده‌ای را در جمهوری سوم، وزیران، نمایندگان مجلس، رؤسای شهربانی، و مطبوعات آن فاش ساخت. ستون اصلی پارلمانی جمهوری، یعنی حزب رادیکال، عمیقاً در آن رسوایی درگیربود؛ و حکومت نزدیک بود بر سر این ماجرا فروبپاشد. دارودسته‌های فاشیستی و نیمه‌فاشیستی، بویژه کروا دو فو[4] یا کاگولارها[5]، که به‌وسیلهٔ سرهنگ دو لا روک[6] رهبری می‌شدند، از براشفتگی همگانی سود برگرفتند و تهدید به‌برافکندن حکومت پارلمانی کردند. آنان در ۶ فوریه ۱۹۳۴ نیمه قیامی براه‌انداختند و با شعار «دالادیه به‌دار» به‌مجلس نمایندگان حمله کردند. اما این هجوم ناکام ماند؛ و در اثنای یک هفته موجب اعتصاب عمومی کارگران پاریس گردید، که درآن سوسیالیستها وکمونیستها به‌نحوی خودانگیخته جبههٔ متحدی تشکیل دادند که نخستین جبهه پس از سالها بود. این واقعه درست هنگامی روی‌داد که کمینترن تاکتیک «ماوراءِ چپ» خود را رها می‌ساخت؛ و جبههٔ متحد ۱۲فوریه نمونه و سابقه‌ای از آن بود. در ماه ژوئیه سوسیالیستها و کمونیستها رسماً توافق کردند که «مشترکاً از جمهوری در برابر هر حملهٔ فاشیستی دفاع کنند». حزب رادیکال هنوز به‌آنان نپیوسته‌بود ــ جبههٔ خلق، که این حزب نیز می‌بایست بدان تعلق داشته‌باشد، در سال بعد پدیدآمد. اما فصل تازه‌ای آغاز شد: حکومت دالادیه به‌همت جبههٔ متحدی نجات داده‌شده‌بود و هر چه بیشتر به‌حمایت آن متکی می‌شد؛

1. Simone Weil

۲. تروتسکی به‌سرژ، ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۳۶، همان.

3. Stavisky   4. *Croix de Feu*   5. Cagoûlards   6. de la Roque

توازن سیاسی فرانسه بهم‌خورده‌بود؛ در میان کارگران نیروی تازه‌ای می‌جوشید و نبرد طبقاتی احیا شده‌بود.

در چنین احوالی تروتسکی این نیاز را هر چه مبرمتر می‌یافت که پیروانش در درون جنبش توده‌ای باشند. اینان چون نمی‌توانستند به‌حزب کمونیستی که بهتان می‌زد و بی‌رحمانه به‌تعقیبشان می‌پرداخت بازگردند، وی بدانان اندرز می‌داد که به‌حزب سوسیالیست بپیوندند، حزبی که به‌رهبری لئون بلوم هنوز هم بر اکثریت کارگران حکومت می‌کرد. (حزب سوسیالیست هنوز حزب کارمندان و بورژوازی کوچک، یعنی حزبی نشده‌بود که پس از جنگ دوم جهانی شد.) تروتسکی به‌پیروان خود اندرز نمی‌داد که با پیوستن به‌این حزب به‌اندیشه‌های آن بگروند، بلکه بر عکس می‌خواست در درون دژ آن با اصلاح‌طلبی مبارزه کنند و «برنامهٔ انقلابی خود را به‌میان تودهٔ مردم ببرند». حزب سوسیالیست پیکره‌ای متمرکز نبود، بلکه اتحادیه‌ای از گروهها و فرقه‌های گوناگونی بود که آشکارا برای کسب نفوذ مبارزه می‌کردند: در چنین سازمانی تروتسکیستها شاید می‌توانستند انسانها را به‌اندیشهٔ خود دربارهٔ بین‌الملل چهارم بگروانند. این همان «چرخش فرانسوی» بود، که در ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵ در همهٔ گروههای تروتسکیستی مورد بحث قرارگرفت. سرانجام تروتسکی به‌همهٔ آنان اندرز داد که در کشورهای خود مسیری همانند درپیش‌گیرند، یعنی به‌عنوان گروههای جداگانه به‌احزاب سوسیال ـ دموکراتیک بپیوندند.[1]

بدین ترتیب وی به‌طور ضمنی اعتراف کرد که نقشه‌اش برای یک بین‌الملل جدید غیرواقعی بود، و «چرخش فرانسوی» تلاش نومیدانه‌ای برای نجات آن نقشه بود. توفیق در این امر ناممکن بود. تروتسکیسم، جز به‌طور جسته و گریخته، نمی‌توانست برای تودهٔ اعضای حزب سوسیال ـ دموکرات جاذبه داشته‌باشد، زیرا با نحوهٔ اندیشیدن و سنّت اصلاح‌طلبانهٔ آنان، که ریشه‌ای عمیق داشت، سخت ناسازگار بود. تروتسکی نمی‌توانست بلوم را در زمین خود بلوم شکست‌دهد، اما غیرمستقیم این کوشش را کرد. پیروان او به‌عنوان گروهی ناچیز، بدون اقتدار یا اعتبار، و در حالی که خصومت خود را پیشاپیش با رهبران مورد قبول اصول معتبر اعلام می‌داشتند، وارد حزب سوسیالیست می‌شدند. آنان در میان جوانان طرفدارانی بدست‌آوردند، اما زود با دیوار خصومت روبه‌رو شدند. از

۱. «نفوذ» (Entrism) نامی بود که تروتسکیستها، حتی سی سال بعد به‌هنگام توصیف و بحث دربارهٔ این حرکت، بر آن می‌نهادند، یعنی داخل احزاب دیگر می‌شدند، آن را ترک می‌گفتند، و دوباره برمی‌گشتند، و در این رهگذر صفوف خود را دستخوش گسیختگی و پراکندگی می‌ساختند، و همچنان سرگرم «بنا نهادن بین‌الملل چهارم» بودند.

سوی دیگر، «چرخش فرانسوی» تروتسکیستها را از تودهٔ کمونیستها فقط بیگانه‌تر می‌ساخت وآب به‌آسیاب تبلیغات استالینیستی می‌ریخت. برای اعضای حزب کمونیست این ادعا که آنان فقط از آن رو به‌حزب سوسیالیست پیوسته‌اند که با «اصلاح‌طلبی مبارزه کنند» بهانه‌ای سست بشمارمی‌آمد. کمونیستها می‌دیدند که سوسیال ـ دموکراتها چگونه یک‌چند از پیروان تروتسکیست بهره‌برداری می‌کردند؛ و می‌شنیدند که تروتسکیستها چگونه از کرسیهای سوسیال ـ دموکراتیک به‌استالینیسم پرخاش می‌کنند. بدبینی دیرینهٔ آنان به‌تروتسکیسم به‌کینه‌ای کور علیه «مرتدان و خائنان» مبدل شد. البته، اندکی بعد در واقع دیدند که تروتسکیستها چگونه به‌رهبران سوسیال ـ دموکرات و خط مشیهای آنان حمله می‌کردند و از حزب سوسیالیست اخراج می‌شدند. اما این واقعه در زمان جبههٔ خلق روی‌داد؛ و حزب کمونیست از این اخراج حسن استقبال می‌کرد و حتی اسباب آن را فراهم‌می‌آورد. با این همه، «چرخش فرانسوی» کمک کرد که دلسردی و یأسی که کمونیسم معمولی فرانسوی نسبت به تروتسکیسم احساس می‌کرد به‌خصومتی شدید مبدل گردد؛ و اگر چه تفاوت تنها در شدت و ضعف بود، خالی از اهمیت نبود: به‌یاری همین درجات نامشهود بود که حالت روحی کمونیستهای غربی تا به‌درجهٔ انزجاری خشمگینانه از تروتسکیسم اوج گرفت که با آن تصفیه‌های بزرگ را پذیرا شدند.

. . . .

هنوز شش ماه از ورود تروتسکی به‌باربیزون نگذشته‌بود که آرامش نسبیی که وی در آنجا داشت ناگهان برهم‌خورد. وی همچنان هویّت جعلی خود را حفظ کرده‌بود و اقامتگاه خود را چنان خوب مخفی نگاه‌داشته‌بود که حتی دوستانش نمی‌دانستند در کجا است و با او به‌نشانیی مکاتبه می‌کردند که جنبهٔ پوششی داشت. هیچ‌یک از نامه‌های او هرگز در باربیزون به‌پست داده‌نمی‌شد؛ منشیش کار پیک را می‌کرد و نامه‌ها را از باربیزون به‌پاریس می‌آورد و بازمی‌گرداند. پیشامدی ناچیز همهٔ این تدبیرهای هوشمندانه را برباد‌داد. شامگاهی در آوریل، پلیس پیک تروتسکی را به‌علت تخلفی کوچک از مقررات رانندگی نگاه‌داشت. پلیس در اثر پاسخهای مبهم و لهجهٔ خارجی پیک ـ که کلمنت، یک مهاجر سیاسی آلمانی، بود ـ مشکوک شد و دریافت که تروتسکی در باربیزون اقامت دارد. ژاندارمهای محلی، چون ادارهٔ مرکزی امنیت از روی احتیاط این اطلاع را از آنها پنهان نگاه‌داشته‌بود، از این شاهکار پلیسی خود باد در آستین انداختند و خبر را با بوق و کرنا اعلام کردند. دادستان محل با دسته‌ای از ژاندارمها و خبرنگاران پاریسی در پشت

سر، نزد تروتسکی آمد تا از او بازجویی کند. مطبوعات دست راستی دوباره فریاد برداشتند، و اومانیته از نو با آنان به‌رقابت پرداخت. حکومت را ترس برداشت. دار و دسته‌های فاشیستی به‌دولت حمله کردند که چرا به‌تروتسکی پناهندگی داده‌است؛ و ولوله براه‌انداختند که این هم یکی دیگر از جنایتهای «رژیم فاسد و پوسیده»‌ای است که چهرهٔ واقعی خود را در ماجرای استاویسکی نشان‌داده‌است. وزارت تبلیغات گوبلس، از برلین، این داستان را پخش کرد که تروتسکی در تدارک قیامی کمونیستی است. خرده بورژوازی، که از بحران اقتصادی به‌وحشت افتاده، و بر جمهوری سوم خشم گرفته‌بود، و از طریق عنوانهای تحریک‌آمیز روزنامه‌ها دربارهٔ فعالیت اسرارآمیز تروتسکی تغذیه می‌شد، بسادگی باور کرد که «غول اروپا» قصد جان او را کرده‌است. اومانیته عقیده داشت که تروتسکی علیه منافع ملی فرانسه توطئه می‌کند. وزارت مربوط، برای آنکه غائله را بخواباند، اعلام داشت که قصد دارد تروتسکی را اخراج کند، و حکم اخراج را به‌وی ابلاغ کرد. اما در اجرای حکم اصرار نورزید، زیرا هیچ کشور دیگری حاضر نبود او را بپذیرد.

در ۱۶ یا ۱۷ آوریل پلیس به‌وی دستور داد که باربیزون را ترک گوید. جمعیت خانهٔ او را محاصره کرده‌بود؛ بیم آن می‌رفت که کاگولارها یا استالینیستها ترتیب حمله‌ای را بدهند. وی ریش خود را تراشید، هر آنچه برای تغییر قیافه لازم بود انجام داد، و از خانه در رفت. رهسپار پاریس شد و چند روزی را با پسرش در یک اتاق فقیرانهٔ دانشجویی گذراند. اما پاریس برایش منطقهٔ ممنوع و جایی بسیار خطرناک بود؛ از این رو ناتالیا را گذاشت و خود روانه شد. با آنری مولینیه و وان هئینورت، بی‌آنکه مقصدی معین داشته باشد، رهسپار جنوب گردید. چهارده ماه دیگر در فرانسه ماند؛ ولی ناگزیر بود یا خانه‌بدوش باشد یا در روستایی دورافتاده در آلپ پناهگاهی بجوید؛ و در تمامی این مدت می‌بایست سربلندی و چشمگیربودن خود را پنهان نگاه‌دارد.

وی، در حالی که کارآگاهی تعقیبش می‌کرد، از محلی به‌محلی و از میهمانخانه‌ای به‌میهمانخانه‌ای می‌رفت تا به‌شامونی[1] رسید. تقریباً همزمان با آن، روزنامه‌ای محلی این خبر داغ را منتشر کرد. وی نوشته‌است: «بظاهر پلیس ظنین بود که من دربارهٔ ایتالیا و سویس مقاصد گوناگونی دارم، و مرا لو داد....» می‌بایست حرکت کند. پلیس اقامت در منطقهٔ مرزی را بر او ممنوع کرد و به‌وی دستور داد که در آبادی کوچکی اقامت گزیند که دست کم سیصد کیلومتر از پاریس فاصله داشته‌باشد. در شامونی، ناتالیا به‌او پیوست؛ و،

1. Chamonix

در حالی که مولینیه یا وان هئینورت در جست‌وجوی اقامتگاهی جدید بودند، وی ناگزیر در مسافرخانه‌ای رحل اقامت افکند. ورود به‌مسافرخانه «کاری بسیار بغرنج بود»، زیرا او نمی‌توانست به‌نام خود اتاقی اجاره کند، و پلیس به‌وی اجازهٔ استفاده از نام مستعار نمی‌داد. سرانجام به‌عنوان یک تبعهٔ فرانسوی که تباری خارجی دارد، به‌نام سدوف، اتاقی اجاره کرد؛ و برای آنکه هیچ کس مزاحمش نشود، او و ناتالیا وانمود کردند که عمیقاً سوگوارند؛ غذا را در اتاق می‌خوردند. وان هئینورت، که خود را برادرزادهٔ او معرفی کرده‌بود، دور و بر را می‌پائید. جنبهٔ خنده‌دار و غم‌انگیز قضیه این بود که معلوم شد که این مسافرخانه میعادگاه سلطنت‌طلبان و فاشیستهای محلی است که مأمور «وفادار به‌جمهوری» ادارهٔ امنیت، که تروتسکی را همراهی می‌کرد، با آنها بر سر میز به‌بحثهای نیشدار می‌پرداخت. «پس از هر غذا "برادرزاده" این صحنه‌ها را که یادآور نمایشنامه‌های مولیر بود، برایمان تعریف می‌کرد؛ و نیم‌ساعتی خندهٔ شادمانه ولی فروخورده (آخر ما لباس عزا به‌بر داشتیم) جبران اندکی از ناراحتی وضع زندگی ما را می‌کرد. یکشنبه‌ها ناتالیا و من به "عشای ربانی" ولی در حقیقت به‌گردش می‌رفتیم. این‌گونه تظاهرها موجب بالارفتن اعتبار ما در آن خانه شد.» آنان از این مسافرخانه به‌ویلایی روستایی کوچ کردند. اما وقتی که رئیس شهربانی محل از نشانی آنان باخبر شد، دستها را روی سرش به‌هم وصل کرد و گفت: «شما نامناسب‌ترین جا را انتخاب کرده‌اید! آنجا یکی از دژهای اصلی روحانیان است، و شهردار آن دشمن شخصی من.» تروتسکی، چون خانه را برای چند ماه اجاره کرده و در آن اثنا «ورشکسته» شده‌بود، از رفتن به‌آنجا خودداری کرد تا آنکه بی‌احتیاطی دیگری درروزنامه‌های محلی او را مجبور به‌ترک سریع محل ساخت.[1]

پس از تقریباً سه‌ماه خانه‌بدوشی وی سرانجام در اوایل ژوئیه به دومِن[2] نزدیک گرنوبل[3] آمد، و در آنجا او و ناتالیا نزد آقای بو[4]، معلم دهکده، سکنا گزیدند. آنان تقریباً یازده ماه تمام در انزوای کامل، بدون منشی یا محافظ، در آنجا ماندند. فقط دو یا سه مسافر، که بخصوص از خارج آمده‌بودند، سری به‌دومن زدند. هر چند هفته یک بار منشی از پاریس می‌رسید؛ و گهگاه چند آموزگار از همسایگی به‌دیدار آقای بو می‌آمدند، و سپس دو مستأجر او برای بحث دربارهٔ امور محلی مدرسه به‌او می‌پیوستند. تروتسکی نوشت: «زندگی ما دراینجا تفاوت چندانی با زندان ندارد. در خانه و حیاط خود محبوسیم

1. *Diary in Exile*, p. 104. 2. Domesne 3. Grenoble 4. Beau

و بیش از آنچه در ساعات ملاقات در زندان معمول است کسی را نمی‌بینیم... رادیویی هم گیر آورده‌ایم، اما چنین چیزهایی احتمالاً در بعضی از زندانها نیز هست....» حتی گردشهای روزانه هم آنان را به‌یاد گردش در حیاط زندان می‌انداخت: در حاشیهٔ ده حرکت می‌کردند تا با مردم روبه‌رو نشوند، و نمی‌توانستند خیلی دور بروند بی‌آنکه به آبادی همجوار برسند. مراسلات از پاریس فقط ماهی دو بار می‌رسید. در فرانسهٔ دموکراتیک آنان آزادیی بمراتب کمتر از پرینکیپو و حتی آلماآتا داشتند.[1]

وی کمتر و کم‌حاصلتر از معمول کار می‌کرد، و درمورد کتاب لنین، تقریباً پیشرفتی نداشت. در اکتبر زیر عنوان **فرانسه به کجا می‌رود؟** جزوه‌ای دربارهٔ سیاست فرانسه در آستانهٔ تشکیل جبههٔ خلق نوشت. این نوشته دارای قطعه‌هایی درخشان بود، اما به‌پرسشی که در عنوان آن مطرح شده‌بود پاسخی نمی‌داد، یا به‌عبارت بهتر پاسخی نادرست می‌داد. وی صحنهٔ فرانسه را از پشت همان منشوری می‌دید که به‌صحنهٔ آلمان نگاه کرده‌بود؛ اما منشوری که وی از پشت آن ظهور هیتلر را چنان روشن نگریسته‌بود دید او را دربارهٔ آیندهٔ فرانسه سد می‌کرد. وی بار دیگر بحرانی در دموکراسی بورژوایی را بدرستی تشخیص داد؛ لیکن بار دیگر، باشتباه، دید که چگونه طبقات متوسط «افسار گسیخته‌اند»، جنبش توده‌ای فاشیستی پویایی پدیدمی‌آورند، و با خشونت خود طبقهٔ کارگر را تهدید می‌کنند. شورش فوریهٔ کروا دو فو ظاهراً بر این نظر تأکید می‌نهاد. اما سرهنگ دو لا روک هیتلر فرانسه نشد؛ نیز خرده‌بورژوازی فرانسه جنبشی چون ناسیونال سوسیالیسم ببارنیاورد، یا به‌این دلیل که جبههٔ خلق مانع آن شد و یا بدان سبب که نگرش و سنتهای آن با نگرش و سنتهای خرده‌بورژوازی آلمان متفاوت بود. یکی از ویژگیهای تاریخ سیاسی فرانسه در دههٔ ۱۹۳۰، ۱۹۴۰، و ۱۹۵۰ این بود که مکرر کوششهایی برای براه‌انداختن جنبشهای توده‌ای فاشیستی صورت‌پذیرفت و مکرر شکست‌خورد. هنگامی که در ۱۹۴۰ جمهوری سوم درهم‌ریخت، این فروپاشی در زیر ضربهٔ تهاجم آلمان روی‌داد؛ حتی در آن وقت نیز بر ویرانه‌های این جمهوری نه یک فاشیسم بومی بلکه دیکتاتوری فرتوت پتن[2] لرزیدن گرفت. هجده سال بعد جمهوری چهارم نیز مغلوب کودتایی نظامی شد. واکنش فرانسه در برابر دموکراسی بورژوایی، مانند قرن نوزدهم، شکلی نیمه بُناپارتیستی یا شبه‌بُناپارتیستی پیدا کرد، که به «حکومت شمشیر» انجامید، حکومتی که روشها و نیروی ضربتی آن با روشها و تأثیر فاشیسم

1. Ibid., pp. 37, 92, and *passim;* also Pierre Naville, *Trotsky Vivant*.
2. Pétain

خودکامه تفاوت بسیار داشت.[1]

تروتسکی براساس مقدمات خود به‌شرح و بسط اندیشه‌هایش دربارهٔ استراتژی و تاکتیک‌های جنبش کارگری فرانسه پرداخت. وی از جبههٔ خلق، چنانکه به‌وسیلهٔ تورز و بلوم صورت‌پذیر شد، به‌انتقاد پرداخت، زیرا فعالیت آن به‌مانورهای پارلمانی و پیمانهای انتخاباتی محدود بود؛ و کارگران را به‌نبردی بیرون از پارلمان با فاشیسم فرانمی‌خواند، نبردی که می‌توانست چشم‌اندازهای انقلابی سوسیالیستی را نیز بگشاید. وی زهرخند خود را به‌روی کمینترن می‌ریخت که او را بدین‌سبب محکوم کرده‌بود که از سوسیالیستها و کمونیستهای آلمان دعوت کرده‌بود که مشترکاً راه بقدرت‌رسیدن هیتلر را ببندند، حال آنکه اکنون، بی‌آنکه خم به‌ابرو بیاورد، جبههٔ متحد را می‌پذیرفت، البته فقط بدین منظور که آن را به‌تاکتیک طفره‌رفتن، «افلیج پارلمانی»، و فرصت‌طلبی سوق دهد. طرفه اینکه اکنون این تورز بود که از بلوم می‌خواست که پیمانشان را شامل رادیکالها نیز بسازد، تا «خرده‌بورژوازی به‌نبرد ضدفاشیستی طبقهٔ کارگر بپیوندد». تروتسکی استدلال می‌کرد که در جبههٔ خلق کار به‌پیوند طبقات متوسط پایین با کارگران نخواهدکشید، بلکه شکافی میان اینان پدیدخواهدآمد، زیرا طبقات متوسط از رادیکالها، حزب سنتی خود، رویگردان شده‌اند. وی از کمونیستها و سوسیالیستها دعوت کرد که میلیشیای کارگری تشکیل دهند و خود را آماده سازند که، در صورت ضرورت، سلاح در دست به‌پیکار با فاشیسم بروند؛ و او این نظریات را در جزوهٔ دیگری به نام بار دیگر: **فرانسه به کجا می‌رود؟** در مارس ۱۹۳۵ تکرار کرد.

شکستی که جبههٔ خلق سرانجام خورد، بخش اعظم انتقادهای تروتسکی را توجیه کرد. لیکن عجالتاً اقدام مشترک سوسیالیستی ـ کمونیستی موجب واپس‌افکندن دار و دسته‌های فاشیستی شده‌بود و شکستی بر آنان واردآورده‌بود که دیگر از آن رهایی نیافتند؛ جبههٔ خلق بی‌گمان یکچند طبقهٔ کارگر را از جا خیزاند و به‌جنبش آن حرکت نیرومندی بخشید. فقط پس از آن جبههٔ خلق نیروی کارگران را فرسود، خرده‌بورژوازی را

۱. تروتسکی در زمان خود یگانه نظریه‌پرداز سیاسی بود که تعریفی دقیق از فاشیسم بدست‌داد. اما گهگاه آن را با دقت کمتری بکارمی‌برد. وی خطر ظهور فاشیسم را در فرانسه می‌دید؛ و اصرار داشت که دیکتاتوری شبه‌بُناپارتیستی پیلسوتسکی در لهستان را «فاشیستی» بخواند، اگر چه پیلسوتسکی به‌شیوهٔ خودکامه حکومت نمی‌کرد و ناگزیر بود که با موجودیت نظامی چند حزبی دمساز شود. از سوی دیگر، تروتسکی به‌نحوی غیرمتقاعدکننده حکومتهای گذرای اشلایشر و پاپن، و همچنین حکومت ناتوان دو مِرگ را «بناپارتیستی» خواند. (فقط در ۱۹۴۰ وی سرانجام رژیم پتن را روی‌هم‌رفته شبه بناپارتیستی و نه چندان فاشیستی قلمداد کرد.) من بر سر این نکته در دههٔ ۱۹۳۰ با تروتسکی به‌مباحثه پرداختم؛ اما مسأله شاید از حیث تاریخی چندان سزاوار اهمیت نباشد، و چندان پیچیده است که در اینجا بدان پرداخته‌شود.

بیگانه کرد، و بدین ترتیب کشور را در حالتی از ارتجاع و سستی فروبرد که به‌هنگام درگیری جنگ جهانی دوم در آن قرارداشت. اما در ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۵، هنگامی که خطر فاشیسم برطرف شده‌بود، شعار تروتسکی برای اقدامهای بیرون از پارلمان و میلیشیای کارگری نابجا بود و پژواکی نیافت. هنگامی که از خلوت خود در آلپ شاهد نخستین مانورهای جبههٔ خلق بود، در دفترچهٔ یادداشتهایش نوشت که «این نظام، بی آنکه امیدی بدان باشد، خود گور خویش را کنده‌است؛ بوی گندی خواهدداد و فروخواهدپاشید.»[1]

میان پیروزیهای جبههٔ خلق و بوی گند فروپاشی ۱۹۴۰ فقط چند سال فاصله افتاد.

. . . .

تا پایان سال ۱۹۳۲ تروتسکی هنوز هم با پیروان خود در اتحاد شوروی در ارتباط بود، و از بسیاری مجازاتگاهها و زندانها نامه‌ها و خبرنامه‌هایی به‌دستش می‌رسید. مراسله‌ها، که به‌زبانهای روسی و فرانسوی و آلمانی غالباً بر کاغذ زمخت بسته‌بندی و گهگاه حتی روی کاغذ سیگار نوشته شده‌بود و به‌مسائل نظری و سیاسی می‌پرداخت یا حاوی سلامهای شخصی بود، با زبردستیی باورنکردنی به‌پرینکیپو فرستاده‌می‌شد: مثلاً یک بار قوطی کبریتی به‌دست تروتسکی رسید که حاوی رسالهٔ سیاسی کاملی بود که با خطوط بسیار ریز نوشته شده‌بود. این مکاتبات که در بایگانی او نگاهداری می‌شود، بیان‌کنندهٔ نَفَس بادهای سیبری و شبه‌قطبی، بوی سیاهچالها، پژواک نبردهای وحشیانه، فریادهای مردان نومید و ازدست‌رفته، و در عین حال برخی اندیشه‌های روشن و امیدهای استوار بود. وی، تا زمانی که این مراسله‌ها را دریافت می‌داشت، نبض واقعیت شوروی را احساس می‌کرد. لیکن نامه‌نگاری بتدریج فرونشست؛ و پیش از آنکه پرینکیپو را ترک گوید کاملاً قطع شد.

در فرانسه هیچ تماسی با جناح مخالف در اتحاد شوروی نداشت. وی، هنگامی که اعلام داشت که جنبش روسیه قدرت ابتکار انقلابی را از دست داده‌است و فقط یک بین‌الملل جدید می‌تواند از نو به‌آن برسد، همین سکوتی را در نظر داشت که در اثر ندامتها و تسلیمهای مخالفان پیوسته عمیقتر می‌شد. در فوریهٔ ۱۹۳۴، در حالی که هنوز در باربیزون بود، خبر تسلیم راکوفسکی به‌او رسید. بخوبی می‌توان تصور کرد که این امر چه تأثیری بر او نهاد. راکوفسکی به‌عنوان «دوست، مبارز، و اندیشمند» از همهٔ رفیقان

1. *Diary in Exile*, p. 48.

دیگر به‌او نزدیکتر بود؛ وی، به‌رغم سالخوردگی، بی‌آنکه در اثر تعقیب و آزار پشت خم کند، هنگامی در برابر استالین مقاومت می‌کرد که تقریباً همهٔ رهبران دیگر جناح مخالف تسلیم شده‌بودند؛ و در زندانها و تبعیدگاهها فقط تروتسکی بود که با اقتدار اخلاقی بیشتری سخن می‌گفت. تقریباً در هر شمارهٔ بولتین تروتسکی چیزی از راکوفسکی یا دربارهٔ او منتشر می‌کرد: مقاله‌ای، نامه‌ای، چکیده‌ای از سخنرانیی در گذشته، یا اعتراضی به‌تعقیبش. پس از هر شکست جناح مخالف و پس از هر سلسله از تسلیمها، وی به راکوفسکی به‌عنوان نمونه و مثالی درخشان اشاره می‌کرد که بر زنده‌بودن جناح مخالف دلالت داشت. از این رو تغییر موضع راکوفسکی او را دستخوش اندوهی بیکران ساخت؛ با او دورانی بسررسیده‌بود. تروتسکی نوشت: «راکوفسکی در اصل آخرین پیوند من با نسل انقلابیان قدیم بود. پس از تسلیم او دیگر کسی نمانده‌است....»[1] از خود می‌پرسید که آیا این خستگی بود که سرانجام بر این مبارز کهن غالب آمد؟ یا آنکه به‌این اعتقاد رسیده‌بود که وی نیز در هنگامی که خطر رایش سوم اتحاد شوروی را تهدید می‌کند «باید در پشت سر استالین سنگر بگیرد»؟ به‌هر حال، پیروزی استالین ممکن نبود که کاملتر از این باشد. و در چند ماه بعد چنین می‌نمود که در آشتی دوباره میان استالین و مخالفانِ پشیمان متعدد، او اصلیترینِ کسان باشد، اگر چه حزب هنوز «عناصر نامطمئن» را پیوسته از صفوف خود می‌راند.

سپس ناگهان، پیش از پایان سال، این صورت ظاهری آشتی هم از میان رفت. در اول دسامبر، سیرگئی کیروف، که نُه سال پیش جای زینوویف را به‌عنوان رئیس سازمان لنینگراد و در دفتر سیاسی گرفته‌بود، بقتل‌رسید. نخستین روایت رسمی ماجرا حکایت از این داشت که در پشت سر نیکالایفِ قاتل، گروهی از توطئه‌گران گارد سفید قرار داشتند؛ و یک کنسول لاتویایی سر نخها را در دست داشته‌است ــ از شرکت مخالفان درون‌حزبی سخنی به‌میان نیامده‌بود. بنا بر روایت دوم، قاتل به‌عنوان طرفدار زینوویف و کامنف معرفی شد، بی آنکه نامی از گاردهای سفید برده‌شود. نیکالایف و چهارده مرد جوان دیگر، که جملگی اعضای کومسومول بودند، اعدام شدند. زینوویف و کامنف برای سومین بار از حزب اخراج شدند؛ بازداشت گردیدند، و قرارشد که در برابر دادگاهی نظامی قرارگیرند. مطبوعات و رادیو از تماس تروتسکی با زینوویف و کامنف سخن می‌گفتند و به‌او به‌عنوان محرک واقعی حمله می‌کردند. علیه «قاتلان کیروف» ــ

1. Op. cit., pp. 41, 53; also *B. O.*, no. 40, 1934.

تروتسکیستها، زینوویفیستها، و استالینیستهای ناخرسند ـ تروری انبوه براه‌افتاد؛ هزاران تن به‌اردوگاههای کار اجباری فرستاده‌شدند. سرانجام چند کارمند بلندپایهٔ گ. پ. او. در لنینگراد متهم به «قصور در انجام وظیفه» گردیدند و به‌دو یا سه سال زندان محکوم گشتند، که مجازاتی فوق‌العاده ملایم بود.

تروتسکی در کلبه‌اش در آلپ به‌رادیوی خود چسبیده‌بود، به‌برنامه‌های مسکو گوش‌می‌داد، افشاگریهای توطئه را تعقیب‌می‌کرد و تفسیرهایش را می‌نوشت.[1] در غائله‌ای که در مسکو براه‌افتاده‌بود، وی بی‌درنگ پیشدرامدی برای رویدادهایی بزرگتر و بدتر از قضیهٔ کیروف کشف کرد. وی یقین داشت که زینوویف و کامنف هیچ دخالتی در جریان سوءِ قصد به‌جان کیروف نداشته‌اند ــ برای آنها، که مارکسیستهایی قدیمی بودند، هیچ چیز نابرازنده‌تر از دسیسه‌ای نبود که صاحب مقامی را در آن از میان بردارند بی‌آنکه نظام را تغییر دهند. وی تردیدی نداشت که استالین از این قتل به‌منزلهٔ بهانه‌ای برای وارد آوردن ضربه‌ای تازه بر جناح مخالف استفاده می‌کند. در ۳۰ دسامبر، دو هفته پیش از اعلام محاکمهٔ رؤسای گ. پ. او. لنینگراد، تروتسکی، بر اساس قرائنی که رسماً اعلام شده‌بود، اظهار داشت که گ. پ. او. از تدارک سوءِ قصد اطلاع داشته و، به‌دلایلی که خود می‌داند، آن را تأیید کرده‌است. به‌کدام دلایل؟ نیکالایف یکی از کومسومولیستهایی بود که پس از سرکوبی جناح مخالف رشد رو آمده‌بودند؛ اینان، چون خود را از همهٔ امکانات قانونی ابراز عقیده محروم می‌دیدند، و مانعی مارکسیستی هم در برابر خود نداشتند، در حالت نومیدی کوشیدند با بمب و تپانچه به‌اعتراض برخیزند. تروتسکی ادعا می‌کرد که نه جناح مخالف بلکه گروه حاکم مسؤول این واقعه است. گ. پ. او. از نقشه‌های نیکالایف خبر داشت و از او به‌عنوان بلاگردان استفاده کرد. آنها به‌دنبال چه هدفهایی بودند؟ نیکالایف بظاهر اقرار کرده‌بود که کنسول لاتویا از او خواسته‌است که با تروتسکی تماس بگیرد و نامه‌ای برای او بنویسد. تروتسکی می‌گفت که «کنسول» به‌دستور گ. پ. او. عمل کرده، که نقشه‌اش عبارت از این بود که توطئهٔ نیکالایف را فقط هنگامی «کشف کند» که «مدارکی» بدست‌آورده‌باشد که او با تروتسکی مراوده داشته‌است. گ. پ. او.، تا هنگامی که این «مدرک» را نداشت، نیکالایف را به‌حال خود گذاشت و امیدوار بود که او را بدقت زیر نظر بگیرد و همهٔ اقدامهایش را هدایت کند. اما اشتباه کردند: نیکالایف، پیش از آن که گ. پ. او. به‌مقصود رسیده‌باشد، تپانچه‌اش را به‌سوی کیروف شلیک کرد. و تضادهای

---

۱. *B. O.* no. 41، (شمارهٔ مربوط به‌ژانویهٔ ۱۹۳۵) یکسره به‌تفسیر تروتسکی دربارهٔ قضیهٔ کیروف اختصاص داشت.

میان روایتهای گوناگون رسمی از همین جا است؛ سرّی‌بودن محاکمهٔ نیکالایف نیز از همین جا است؛ و محاکمهٔ کارمندان گ. پ. او. به‌علت «قصور در انجام وظیفه» و مجازاتهای خفیف آنها نیز از همین جا است.

تروتسکی نتیجه گرفت که گ. پ. او.، پس از آنکه نتوانست علیه او مدرکی ساختگی از نیکالایف بدست‌آورد، کوشید که آن را از زینوویف و کامنف بدست‌آورد. در آن اثنا، زینوویف و کامنف بترتیب به‌ده و پنج سال زندان محکوم شده‌بودند، اما اجازه یافتند که علناً اعلام دارند که هیچ رابطه‌ای با نیکالایف نداشته‌اند و فقط می‌توانند به‌طور غیرمستقیم تا بدین حد مسؤول باشند که انتقاد آنان از استالین در گذشته احتمالاً بر این تروریست تأثیر گذارده‌است. دادگاه دفاع آنان را پذیرفت؛ و تروتسکی نتیجه گرفت که میان استالین و زینوویف و کامنف در پشت پرده معامله‌ای صورت گرفته‌است. استالین باید قول اعادهٔ حیثیت را در صورتی به‌آنها داده‌باشد که آنها حاضر شوند که تروتسکی را به‌عنوان رهبر توطئه‌ای تروریستی معرفی کنند. تروتسکی نوشت: «تا آنجا که من می‌توانم قضاوت کنم،... استالین با استراتژیی که در مورد جسد کیروف به‌نمایش گذارده‌است هیچ تاج افتخاری بدست‌نیاورده‌است»: ناسازیهای قضیه موجب تفسیرها و شایعه‌هایی شده‌بود که استالین و اطرافیانش را مسؤول این رسوایی قلمداد می‌کرد. «درست به‌همین دلیل استالین نه می‌تواند متوقف گردد و نه واپس نشیند. وی باید خراب شدن این ملغمه را به‌وسیلهٔ ملغمهٔ دیگری جبران کند که در گستره‌ای بسیار وسیعتر، در مقیاس جهانی، صورت‌پذیرد.... و موفقتر ازکاردرآید.[۱] تروتسکی، در حالی که قضیهٔ کیروف را تحلیل می‌کرد، به‌پیش‌بینی محاکمه‌های بزرگی پرداخت که در واقع در «مقیاس جهانی» صورت‌پذیرفتند و در آنها استالین، به‌جای یک کنسول سادهٔ لاتویایی، هیتلر را به‌عنوان همدست تروتسکی برگزید.

• • • • • • • • • • • •

قضیهٔ کیروف بی‌درنگ بر سرنوشت خانوادهٔ تروتسکی تأثیر نهاد. دو داماد او، نِولسون و ولکوف، که از ۱۹۲۸ در تبعید بسرمی‌بردند، زندانی شدند. مدت تبعید یا بازداشت آنان بدون دادرسی تمدید شد. همسر اول او ــ که اینک بیش از شصت سال داشت ــ از لنینگراد اخراج گردید؛ نخست به‌توبولسک و سپس به‌کوچ‌نشین دورافتاده‌ای در ایالت اومسک فرستاده‌شد. سه نوهٔ او، که همسر اول سرپرستیشان را برعهده داشت،

---

۱. رجوع شود به«نامه به‌دوستان امریکایی»، به‌تاریخ ۲۶ ژانویهٔ ۱۹۳۵، در بایگانیها و *B. O.*, no. 42, February 1935

نزد خالهٔ پیری نهاده‌شدند و به‌حال خود رها گردیدند. آلکساندرا به‌لیووا نوشت: «از کوچولوها نامه‌هایی می‌رسد، اما تصور روشنی از این ندارم که چگونه زندگی می‌کنند. کار خواهرم با بچه‌ها بدون من البته دشوار خواهدبود... هر چند که او مدام به‌من اطمینان خاطر می‌دهد. وضع سلامتم بد نیست؛ در اینجا پزشکی وجودندارد، پس باید سالم بود.»[1] این بار ضربهٔ ترور بر سیرگئی، پسر کوچکتر تروتسکی، وارد آمد؛ این پسر، همان گونه که بیادداریم، دانشمندی بود که کاری به‌سیاست نداشت، و با پدر در تماس نبود. در طی تمامی آن سالهای پس از ۱۹۲۹ وی فقط به‌مادرش نامه می‌نوشت و دربارهٔ چیزهایی چون سلامتی خودش و پیشرفتهایش در کار علمی می‌نوشت و از تندرستی خانواده جویا می‌شد. نامه‌ها و کارت پستالهای او حاوی کوچکترین اشارهٔ سیاسی هم نبود. فقط چند روز پس از قتل کیروف، وی دوباره به‌مادرش دربارهٔ فعالیت شغلی خود نوشت، گوناگونی موضوعهایی را شرح داد که دربارهٔ آنها در «مؤسسهٔ عالی تکنولوژی» مسکو درس می‌داد، از زحمتهایی که می‌بایست بکشد، و غیره. تنها در سطور آخر نامه اشاره کرد که «امری ناخوشایند در شرف تکوین است که تا کنون دربارهٔ آن فقط شایعه‌هایی در جریان بوده است. ولی نمی‌دانم که اینها همه چگونه پایان خواهدیافت.» هفتهٔ بعد، در ۱۲ دسامبر، بار دیگر دربارهٔ فعالیت علمی خود نوشت، و هشدار داد: «موقعیت عمومی من بسیار وخیم است، وخیمتر از آنکه بتوان تصور کرد.»[2] والدین با نگرانی از خود می‌پرسیدند که آیا ممکن است که گ. پ. او. سیرگئی را گروگان بگیرد؟ آنان چندین هفته چشم‌براه نامه‌ای از او ماندند. نامه‌ای نرسید. بانوئی از آشنایان قدیمی، بیوهٔ ل. س. کلیاچکو، که در وین منزل داشت، به‌مسکو سفر کرد و جویای احوال سیرگئی شد و این نتیجه را بدست‌آورد که به‌او، بدون هیچ توضیحی، دستور داده شده‌است که کشور را بی‌درنگ ترک گوید.

هفته‌ها و ماههای آزگار، والدین شبهای بسیاری را در بی‌خوابی در اندیشهٔ سیرگئی به‌صبح بردند. دلواپسی آنها را می‌آزرد. شاید مشکل او شخصی و خصوصی باشد، نه سیاسی؟ شاید گ. پ. او. فقط او را از مسکو اخراج کرده و بازداشت نکرده‌باشد؟ آنان البته باید بفهمند که او به‌امور سیاسی کاملاً بی‌علاقه بود؟ مگر می‌توانستند او را بدون اطلاع استالین بازداشت کنند؟ این سؤالی بود که ناتالیا از خود می‌کرد، گفتی که امیدی خاموش و خفیف داشت به‌اینکه استمداد او از استالین شاید فرجی باشد. تروتسکی پاسخ می‌داد که نه، آنها فقط به‌دستور استالین می‌توانند او را بازداشت کنند ــ فقط

1. *Diary in Exile*, p. 79.

۲. بایگانیها، بخش بسته.

استالین می‌تواند به‌این کین‌ستانی دست‌زند. آیا آنان خواهندکوشید بزور از سیرگئی اعتراف بگیرند و او پدر خود را متهم سازد؟ اما به‌چه درد استالین می‌خورد؟ آیا نادرستی این اعتراف فاش نخواهدشد؟ پس به‌چه دلیل دیگری ممکن بود او را بازداشت کرده باشند؟ آیا او را آزار خواهندداد؟ آیا او از پای درخواهدآمد؟[1]

شبها و روزها تصویر فرزند، قرارگرفته در برابر بازپرسها، از جلو چشم پدر و مادر دور نمی‌شد. اینان بیمناک بودند که مبادا وی، در بی‌گناهی سیاسی خویش، طاقت تحمل ضربه‌ها را نداشته‌باشد. او را می‌دیدند که سرگشته و خرد شده‌است؛ و خود را سرزنش می‌کردند که چرا اصرار نکردند که وی با آنان به‌تبعید بیاید. آیا روا بود که او را از فعالیت و زندگی دانشگاهیش بازمی‌داشتند، حال آنکه خود نمی‌دانستند چه چیز در انتظارشان است؟ موضوع لیووا فرق می‌کرد؛ اندیشه و احساس او تماماً درگیر نبرد سیاسی بود. آنان به‌یاد زینا می‌افتادند که، پس از آنکه در خارجه بدانان پیوست، نتوانسته‌بودند نجاتش دهند. آنان به‌فکر دورهٔ کودکی شاد سیرگئی، واکنش او در برابر پدر و برادر بزرگتر، بیزاریش از سیاست، نوجوانیِ ناآرام اما شادمانهٔ او، و سرانجام تمرکز جدی و ایثارگرانهٔ او بر علم بودند. نه، نمی‌توانستند از او بخواهند که در امور پدرش درگیر شود. ولی آیا وی اینک می‌اندیشید که آنان او را رها و فراموش کرده‌اند؟ آنان در روزنامه‌های روسیه جستجو می‌کردند تا ببینند بلکه نامی از او برده شده‌باشد. آنان در میانِ بهمنِ خیزانِ دشنامهایی که به«ته‌مانده‌های زینوویفیستها، تروتسکیستها، شاهزادگان، کنتها، و ژاندارمهای سابق» نثار می‌شد به‌نام دوستان و خویشاوندان برمی‌خوردند؛ اما دربارهٔ سیرگئی سکوت مرگباری حکمروا بود. تروتسکی می‌گفت که استالین «به‌اندازهٔ کافی زیرک هست که بفهمد که من امروز نیز حاضر نیستم جای خود را با او عوض کنم.... اما چون نتوانسته‌است ـ و آشکارا نخواهدتوانست ـ که احساس انتقامجویی خود را در سطح بالاتر [اخلاقی ـ سیاسی] سیراب کند، چاره‌ای جز این ندارد که از این راه اسباب خرسندی خود را فراهم‌آورد که به‌وسیلهٔ اقدامهای هدفدار پلیسی به‌نزدیکان من آسیب برساند».[2]

این احساس که استالین بدان سبب دست روی پسر گذارده‌است که دستش به‌پدر نمی‌رسد موجب می‌شد که تروتسکی احساس گناه کند. وی در یادداشتهای روزانه‌اش، میان یادداشتهایی دربارهٔ سیرگئی، بظاهر بدون ارتباط با متن، از سرگذشت اعدام تزار و

1. *Diary in Exile*, pp. 61-72. 2. Op. cit., pp. 66-7.

خانوادهٔ او حکایت می‌کند. در ترس از این که سیرگئی ممکن است قربانی نزاع او با استالین گردد، وی آشکارا به‌آن کودکان معصوم دیگری نیز می‌اندیشید ـ کودکان تزار ـ که گناه پدر گریبانشان را گرفت. وی در یادداشتهایش حکایت می‌کند که در تصمیم برای اعدام تزار شرکتی نداشته‌است ـ تصمیم را عمدتاً لنین گرفت ـ و نخست، چون از سرنوشت خانوادهٔ تزار باخبر شد، برآشفت. اما یادآوری این نکته بدان سبب نیست که وی از لنین فاصله بگیرد یا خود را تبرئه کند. هفده سال پس از حادثه هنوز از تصمیم لنین به‌عنوان امری ضروری و به‌سود انقلاب دفاع می‌کرد. می‌گوید که در بحبوحهٔ جنگ داخلی، بلشویکها نمی‌توانستند برای گاردهای سفید «نماد زنده‌ای» بر جای نهند «تا دور آن جمع شوند»؛ و پس از مرگ تزار نیز هر یک از فرزندانش می‌توانست کار چنین نمادی را برای گردهم‌آمدن بکنند. خانوادهٔ تزار «قربانی آن اصلی شد که محور پادشاهی را تشکیل می‌دهد: اصل وراثت تخت و تاج». نتیجهٔ ناگفته‌ای که از این گریز بدست‌می‌آید روشن است: حتی اگر به‌استالین حق داده‌شود که مخالفانش را از میان بردارد ـ و بدیهی بود که تروتسکی هرگز چنین حقی را به‌وی نمی‌داد ـ کمترین دلیل موجهی برای تعقیب فرزندان دشمنانش ندارد. سیرگئی به‌وسیلهٔ هیچ یک از اصولِ مربوط به‌وراثت تاج و تخت به‌پدر مرتبط نمی‌شد. تروتسکی، بی‌درنگ پس از این گریز، یادداشت کرد: «خبری از سریوژا نرسیده‌است، و شاید هم مدتها خبری نرسد. انتظار طولانی موجب شده‌است که از شدت نگرانی روزهای نخست کاسته‌شود.»[1]

با وجود این، نگرانی در تروتسکی آغاز نمایان‌شدن کرد. او افسرده بود. بار دیگر دربارهٔ پیری و مرگ اندیشه می‌کرد. هنوز پنجاه و پنج ساله نشده‌بود، ولی مکرر به‌یاد سخن لنین، یا در واقع تورگنیف، می‌افتاد: «می‌دانید که بزرگترین عیب چیست؟ بیش از پنجاه و پنج سال عمر کردن.» و او با اثری از حسرت نوشت: «اما لنین به‌اندازهٔ کافی عمر نکرد که دارای این عیب گردد.» «وضع من امیدوارکننده نیست. حمله‌های بیماری بیشتر شده‌است و نشانه‌ها حادتر، و قدرت مقاومتم آشکارا کاستی می‌گیرد.» «بدیهی است که منحنی ممکن است موقتاً سیر صعودی بپیماید. اما روی هم رفته احساس من این است که روز واپسین نزدیک است.» وی با پیش‌بینیِ روشنِ آنچه در پیش بود نوشت که استالین «اکنون خیلی دلش می‌خواهد که بتواند حکم اخراج مرا لغو کند. وی بی‌چون و چرا به‌اقدامی تروریستی متوسل خواهدشد... آن هم در دو صورت ...: اگر جنگی پیش

1. Op. cit., p. 82.

آید، یا اگر موقعیت خودش بسیار خراب شود. البته، ممکن است مورد سوم یا چهارمی هم پیش بیاید... ببینیم چه پیش خواهدآمد. اگر ما هم نبینیم، دیگران خواهنددید.» وی شروع کرد به‌اندیشیدن دربارهٔ خودکشی، و فکر می‌کرد که اگر نیروی جسمانیش او را رها کند و وی دیگر نتواند مبارزه را ادامه دهد، باید آمادهٔ این کار باشد. شاید می‌اندیشید که بدین ترتیب خواهدتوانست سیرگئی را نجات دهد؟ اما اینها اندیشه‌هایی زودگذر بود. با آنکه نیرویش تحلیل رفته‌بود، در سالهای بعد، هنگامی که همچنان مستقیم‌تر در برابر چالشهای حوادث قرارمی‌گرفت، سرزندگی و نیروی شگفت‌آوری نشان‌می‌داد. در آن اثنا، امری بسیار انسانی و معمولی از قبیل بحران میانسالی را تجربه می‌کرد؛ دچار سودازدگی و حمله‌های بیزاری ناشی از تنهایی و رخوت طولانی می‌شد.[1]

اکنون در حضیض بود. نقشه‌های بلندپروازانه و امیدهای خوشبینانه که به‌هنگام ترک ترکیه داشت به‌حال سکون درآمدند. پیکار بزرگ او علیه تسلیم استالین در برابر هیتلر برایش کامیابیهای سیاسی ببارنیاورد. استالینیسم حتی از این تسلیم برای بهره‌برداری تازهٔ سیاسی سود برمی‌گرفت: ترس از نازیسم را مطرح می‌ساخت تا خود را نزد چپهای اروپایی جا کند. تروتسکی، با آنکه حتی نمی‌توانست این نکته را نزد خود نیز اعتراف کند، احساس می‌کرد که بین‌الملل چهارم کودکی است مرده زاده‌شده. وی نه می‌توانست از اوضاعی که برایش پیش‌آمده‌بود بگریزد و نه با آنها از درِ آشتی درآید. و بدین‌سان در اندیشه‌های رفیع دربارهٔ «رسالت تاریخی» خود به‌هنگام تأسیس بین‌الملل چهارم اندک تسکینی می‌یافت. در همین زمینه بود که به‌ملاحظاتی در این باره می‌پرداخت که انقلاب روسیه بدون وجود لنین و او در کدام مسیر می‌افتاد؛ و مدعی بود که کارش برای بین‌الملل جدید به‌یک معنا چنان «اجتناب ناپذیر» است که حتی فعالیت او در انقلاب اکتبر و جنگ داخلی نیز نبود. وی نوشت: «در این اندیشه هیچ اثری از خودستایی نیست: فروپاشی دو بین‌الملل مسأله‌ای بوجودآورده‌است که برای حل آن هیچ یک از رهبران این دو بین‌الملل کمترین شایستگیی ندارد.... در حال حاضر جز من کسی نیست که بتواند از عهدهٔ این وظیفه برآید و نسل جدید را از فراز سر رهبران بین‌الملل دوم و سوم به‌معرفت به‌روش انقلابی مجهز سازد. اما... بدترین عیب بیش از پنجاه و پنج سال عمرکردن است! برای حفظ استمرار، یعنی برای تشکیل بین‌المللی که بتواند طبقهٔ کارگر را به‌انقلاب رهنمون گردد، من دست کم به‌پنج سال کار پیاپی نیاز

1. Ibid., pp. 51, 109 and *passim*.

دارم.»[1]

وی در حضیض زندگی خود سرنوشت را به‌مبارزه می‌طلبید، سرنوشتی که درست «پنج سال دیگر» در مورد او تحقق یافت، لیکن به‌وی اجازه نداد که «استمرار را حفظ کند».

. . . .

در تمامی طول سالهای زندگی مشترک ــ که اکنون سی‌وسه سال از آن می‌گذشت ــ تروتسکی و ناتالیا هرگز به‌اندازهٔ این یازده ماه اقامت در دومن تنها نبودند. تنهایی و رنج آنها را حتی به‌یکدیگر نزدیکتر می‌ساخت. تروتسکی می‌گفت که در ساعتهای اندوه «همواره از نیروی ذخیرهٔ شخصیت او در شگفت» می‌شد. عشق آنان پیروزی و شکست را برتابید؛ و درخششی که از خوشبختی گذشته برجای مانده‌بود حتی تیرگی این روزها را می‌شکافت. چهرهٔ ناتالیا در اثر نگرانی و ترس آغاز چین‌برداشتن کرد، و تروتسکی، محنت‌زده، به جوانی تابناک و سخت شادمان او می‌اندیشید. «امروز، وقت گردش، راه سربالایی پیمودیم. ناتالیا خسته شد، روی تلی از برگهای خزان‌زده نشست و رنگش پرید.... حتی هنوز هم خوب راه می‌رود؛ خسته نمی‌شود؛ گامهایش مانند هیکلش جوانانه است، ولی در این دو ماه اخیر قلبش ناراحت می‌شود ــ بیش از حد می‌تپد... چنین بود که ناگهان نشست ــ معلوم بود که دیگر نمی‌کشد ــ و لبخندی حاکی از پوزش زد. چقدر افسوس جوانیش را خوردم....» ناتالیا با قدرتی خاموش بار سرنوشت خود را می‌کشید، و زندگیش کاملاً در زندگی شوهرش تحلیل رفته‌بود. هر توفانی که بر شوهر می‌گذشت او را هم تکان می‌داد؛ هر موجی از عواطف وی وجود او را نیز دربرمی‌گرفت؛ و هر بازتاب اندیشهٔ وی در آیینهٔ وجود او بازمی‌تابید. رفاقت سیاسی ناتالیا با تروتسکی از همان نوع رفاقت کروپسکایا با لنین نبود؛ زیرا کروپسکایا، که بی فرزند بود، به‌عنوان سیاستمدار فعالیتی مستقل داشت و عضو کمیتهٔ مرکزی بود. ناتالیا نه تنها فعالیت کمتری داشت، بلکه به‌سیاست هم کمتر علاقه‌مند بود. به‌گفتهٔ تروتسکی، «اگر چه واقعیتهای کوچک سیاسی توجه او را برمی‌انگیزد، اما او این واقعیتها را معمولاً به‌صورت تصویری مرتبط با یکدیگر ترکیب نمی‌کند.» شوهر مهربان بهتر از این نمی‌توانست تردید دربارهٔ قضاوت سیاسی همسرش را بیان کند ــ اما این مهم نبود: «... آنجا که سیاست به‌عمق می‌رود و پاسخی کامل می‌طلبد، ناتالیا همواره در موسیقی درون خود آهنگ

1. Ibid., p. 54.

درست را می‌یابد.»[1]

تروتسکی اغلب به«موسیقی درونی» او اشاره می‌کرد؛ و، تصادفاً، هنگامی که در یادداشتهایش او را وصف می‌کرد غالباً به‌هنگام شنیدن موسیقی بود. علایق مستقل ناتالیا همواره در قلمرو هنر قرارداشت؛ و او از استعدادهای خارق‌العادهٔ تفاهم، مشاهده، و بیان برخوردار بود، و این امر در صفحات خاطرات روزانهٔ تروتسکی بروشنی مشهود است. شاگردان شوهر گهگاه از اظهار نظرهای سیاسی او متعجب می‌شدند، و این موضوع سبب گردید که تروتسکی بگوید که «انسانهای حساس... از راه غریزه به‌ژرفای طبیعتش پی‌می‌برند. دربارهٔ انسانهایی که در او به‌دیدهٔ بی‌اعتنایی و تحقیر می‌نگرند و به‌نیروهای نهفته در وجودش توجهی ندارند، تقریباً همواره می‌توان گفت که سطحی و مبتذلند.... بی‌فرهنگی، پیش‌پاافتادگی، و جبونی در وجود انسان هرگز بر او پوشیده نمی‌ماند، هر چند دربرابر ضعفهای کوچک، انسانی فوق‌العاده باگذشت است.» دربارهٔ «نیروهای درونی» او براستی نمی‌توان تردید کرد. در بدترین لحظه‌ها، که قدرت تحمل تروتسکی تقریباً بپایان‌می‌رسید، ناتالیا بود که او را دوباره سرپا می‌کرد و توانِ کشیدنِ بار را در او زنده می‌ساخت. تروتسکی در دومن با سپاس اشاره کرد که ناتالیا هرگز او را از بابت شوربختی سیرگئی ملامت نکرد و درد خود را از او پنهان داشت. فقط در موارد استثنایی ترس خود را در چنین اشاراتی بیان می‌کرد: «سیرگئی را به‌هیچ روی تبعید نخواهندکرد... شکنجه‌اش خواهندداد تا از او حرفی بیرون بکشند، و سپس نابودش خواهندکرد.» وی احساس خود را در کار، خانه‌داری، در کمکی که وقت نوشتن به‌شوهرش می‌کرد، و در بحث دربارهٔ رمانهای فرانسوی و روسی که با یکدیگر می‌خواندند، نهان می‌ساخت. تروتسکی نوشت: «صدای او چون خنجری به‌قلب می‌نشیند... صدایش از اعماق وجودش برمی‌آید، و اندکی گرفته‌است. هنگام رنجوری، صدایش عمیقتر می‌گردد، گویی که انسان مستقیماً آوای روحش را می‌شنود. این صدای مهربانی و رنج برای من چه آشنا است!» و یک بار تروتسکی اشاره کرد که ناتالیا روزها است که بیشتر به‌همسر اول او اندیشیده‌است تا به‌سیرگئی، زیرا، چنانکه او می‌گفت، شاید هم بلایی به‌سر سیرگئی نیامده‌باشد، اما مبادا که آلکساندرا با آن سن و سال طاقت تبعید را نیاورد.[2]

ناتالیا، با امید اندکش به‌این که توسل به‌وجدان جهانی شاید بتواند سیرگئی را نجات دهد، «نامهٔ سرگشاده»ای در دفاع از او نوشت و در بولتین منتشر کرد.[3] بی‌گناهی

1. Op. cit., pp. 51, 56. 2. Ibid., pp. 51, 71, 121-2. 3. *B. O.*, no. 44, July 1935.

کامل سیرگئی را اعلام داشت و، با جریحه‌دارکردن غرور خود، شرح داد که چگونه بیزاری او از سیاست از واکنش وی در برابر پدر سرچشمه گرفته‌است. آیا تحولات اخیر تغییری در موضع و طرز فکر سیرگئی پدیدآورده و او را به‌جناح مخالف کشانده‌بود؟ «از بابت او خوشحال می‌شدم اگر می‌توانستم چنین فکر کنم، زیرا در این صورت تحمل ضربه‌ها برای سریوژا بمراتب آسانتر می‌شد....» متأسفانه این تصور درست نبود: ناتالیا از منابع گوناگون می‌دانست که [سیرگئی] «در چند سال اخیر نیز چون گذشته خود را از سیاست دور نگاه‌داشته‌است. ولی من خود اصلاً به‌این شواهد و قراین نیازی نداشتم....» گ. پ. او. و مقامهای دانشگاهی باید این را بدانند، زیرا بی‌گمان مراقب او بوده‌اند؛ و استالین هم، «که پسرش رفت و آمد زیادی با پسران ما داشت»، این را می‌داند. ناتالیا به‌انسان‌دوستان مشهور و «دوستان اتحاد شوروی»، از قبیل رومن رولان[1]، آندره ژید[2]، برنارد شا، و دیگران، متوسل گردید تا صدای خود را بلند کنند؛ پیشنهاد کرد که کمیسیونی بین‌المللی به‌انتقامجوییهای دسته‌جمعی که به‌دنبال قضیهٔ کیروف روی‌داده‌بود رسیدگی کند. «دیوانسالاری شوروی نمی‌تواند مافوق افکار عمومی طبقهٔ کارگر جهان قرارداشته باشد. تا آنجا که به‌منافع حکومت کارگران جهان مربوط می‌شود، بررسی جدی اعمال آن فقط به سود کارگران تمام خواهدشد. من... همهٔ اطلاعات و اسناد لازمی را که مربوط به پسرم باشد در اختیار این کمیسیون می‌نهم. اگر پس از درنگی طولانی مسألهٔ سیرگئی را در معرض افکار عمومی قرارمی‌دهم، فقط بدین سبب نیست که او فرزند من است: این دلیل برای یک مادر بسیار مناسب و کافی است، لیکن برای... اقدامی سیاسی کافی نیست. اما مورد سیرگئی نمونه‌ای کاملاً روشن، ساده، و انکارناپذیر از سوءِ استفادهٔ عمدی و جنایتکارانه از قدرت است، و موردی است که بسیار آسان می‌توان به‌بررسی آن پرداخت.» این دعوت پاسخی به‌دنبال نداشت.

تصادفی غریب روی‌داد و آن اینکه تروتسکی، در حدود همان زمانی که ناتالیا آن نامه را می‌نوشت، برای دومین بار زندگینامهٔ آواکوم[3] (به‌قلم خودش)، کشیش مشهور و شورانگیز و موعظه‌گر آئین کهن را می‌خواند، که در قرن هفدهم، پس از دورهٔ عذاب، زندگی می‌کرد. آواکوم از آئین سنتی «راستین» یونانی علیه رقیب سخت خود، نیکون[4] مطران، دفاع می‌کرد؛ نیکون به‌دلایل دنیوی، شعائر کلیسا و کتاب دعا را تغییر داده‌بود؛ و آواکوم فساد سلسله مراتب کلیسا را برملا ساخته به‌درد دهقانان ستمدیده رسیدگی

1. Romain Rolland 2. André Gide 3. Avakuum 4. Nikon

می‌کرد. وی را خلع لباس کردند، به‌زندان انداختند، نخست به‌سیبری و سپس به‌صفحات مرزی مغولستان تبعید کردند، گرسنگی و شکنجه‌اش دادند؛ اما او از ندامت خودداری کرد. خانواده‌اش با او در عذاب بود و او، که پدر و شوهری مهربان بود، یکچند از خود می‌پرسید که شاید بهتر این باشد که از پیکار دست‌بردارد و نزدیکان خود را نجات دهد. فرزندانش از ناخوشی و گرسنگی در تبعید مردند. زندگینامه‌ای که او در سیبری از خود نوشت در ادبیات روسیه اثری دورانساز شد؛ و او چنان مؤثر به‌موعظه ادامه داد که شهرتش به‌عنوان «قهرمان و شهید راه حقیقت» در کشور بالا گرفت. وی در تبعید برای دشمنانش خطرناکتر از زمانی بود که نزدیک دربار قرارداشت. او را به‌مسکو بازگرداندند و زنده در آتش سوزاندند.[1] تروتسکی، از ورای شکاف قرون و ایدئولوژیها، با لرزه‌ای بر اندام، احساس می‌کرد که با این طغیانگر افسانه‌ای قرابتی دارد ــ در روسیه وضع چقدر زیاد و چقدر کم عوض شده‌بود! و حتی روح همسر آواکوم، که گویی در جسم ناتالیا حلول کرده باشد، در برابرش قرارداشت:

در حالی که در این روزها دربارهٔ ضربه‌هایی که به‌ما خورده‌است می‌اندیشیدیم، زندگی کشیش بزرگ آواکوم را به‌ناتاشا یادآور شدم. کشیش طغیانگر و همسر مؤمن او در سیبری افتان و خیزان می‌رفتند. پایشان در برف فرومی‌رفت و همسر بیچارهٔ ازپاافتاده در چاله‌ای پر از برف افتاد. آواکوم شرح می‌دهد: «همچنانکه من می‌رفتم، او، زن بیچاره، مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت: "کشیش، این رنج تا کی خواهدپایید؟"، و من پاسخ دادم: "تا فرارسیدن مرگ، مارکوفنا[2]"، ولی او آهی کشید و جواب داد: "چنین باد، پتروویچ، راهمان را ادامه می‌دهیم."»[3]

و بر تروتسکی و ناتالیا نیز چنین رفت: رنج بردن «تا فرارسیدن مرگ».

. . . .

آنان دیگر نمی‌توانستند بیش از این در دومن بمانند. هر چرخش سیاسی به‌راست به‌دار و دسته‌های فاشیستی میدان می‌داد، و هر چرخشی به‌چپ، که حزب کمونیست را قوت می‌بخشید، تهدیدی برای پناهگاه نامطمئن تروتسکی بشمارمی‌رفت. چرخشی به‌چپ روی‌داد. پس از قضیهٔ کیروف تحریکهای استالینیستی علیه «رهبر

---

۱. ویرایش تازه‌ای از کتاب *Zhizn Protopopa Avakuma*، با پیشگفتار جالب توجهی که در آن اشاره‌ای به‌موضوعهای روز نشده‌بود، در ۱۹۶۰ در مسکو انتشار یافت.

2. Markovna 3. *Diary in Exile*, p. 121.

انقلاب جهانی» چنان خشن و کینه‌توزانه شده‌بود که بآسانی ممکن بود موجب عملی خشونت‌آمیز گردد.[۱] وی حتی در آن دهکدهٔ دورافتادهٔ آلپ نمی‌توانست احساس امنیت کند. وی شرح می‌دهد که چگونه در یکی از روزهایی که او و ناتالیا در کلبهٔ خود تنها بودند، در حالی که نفس در سینه حبس کرده‌بودند، صدای دو مردی را شنیدند که نزدیک می‌شدند و سرود انترناسیونال می‌خواندند. در روزهای گذشته فقط یک دوست می‌توانست با این سرود بیابد؛ اکنون ممکن بود که دشمنی و مهاجمی باشد. آنان خود را چون نارودنیکهایی احساس می‌کردند که دو نسل پیشتر به‌روستاها رفته‌بودند تا ذهن موژیکها را روشن سازند و نجات بخشند، اما خود موژیکها آنها را کتک می‌زدند و قصاص می‌کردند.

حکومت را بیش از این تاب انکار های و هوی استالینیستی نبود. در مهٔ ۱۹۳۵ لاوال[۲] به‌مسکو رفته‌بود تا با استالین دربارهٔ پیمان شوروی ـ فرانسه مذاکره کند، و در بازگشت این اعلامیهٔ حیرت‌انگیز را داد که استالین قول داده‌است که از سیاست تدافعی دالادیه و لاوال حمایت کند. رهبران کمونیست فرانسه، که تا آن وقت، به‌پیروی از اصل، با آن سیاست مبارزه می‌کردند، بی‌درنگ موضعی «میهنی» گرفتند، و «جبههٔ خلق» شکل پذیرفت. تروتسکی، بنا بر دلایل موجود، عقیده داشت که حکومت هرچه زودتر حکم اخراجی را که یک سال پیش دربارهٔ او صادر کرده‌بود اجرا خواهدکرد؛ و چون هیچ کشور دیگری حاضر به‌پذیرش او نبود، بیم آن داشت که به یک مستعمرهٔ دورافتادهٔ فرانسه، احیاناً ماداگاسکار، فرستاده‌شود.

در بهار ۱۹۳۵ از نروژ درخواست پناهندگی کرد. در آنجا تازه انتخاباتی صورت پذیرفته و حزب کارگر را بقدرت‌رسانده‌بود. حزب کارگر حزبی سوسیال ـ دموکرات بود با یک تفاوت: عضو کمینترن بود؛ و اگر چه در سال ۱۹۲۳ از آن گسسته‌بود، به‌بین‌الملل دوم راه نیافته‌بود. انتظار این امر طبیعی بود که چنین حزبی تروتسکی را پناه دهد. والتر هلت[۳]، تروتسکیستی آلمانی، که به‌عنوان مهاجر در اسلو زندگی می‌کرد، با اولاو شوفله[۴]، یکی از رهبران برجستهٔ حزب، که در رأس جناح تندرو قرارداشت و به‌تروتسکی ارادت بسیار می‌ورزید، تماس گرفت. چند هفته‌ای طول کشید تا پاسخی رسمی رسید. تروتسکی

---

۱. در مقاله‌ای به‌قلم ژاک دو کلو در *Humanité*، به‌تاریخ دسامبر ۱۹۳۴، دربارهٔ «دستهای تروتسکی که به‌خون کیروف آلوده است» سخن گفته‌شد؛ و *Secoura Rouge International*، بخش فرانسوی سازمان بین‌المللی دفاع از زندانیان و تبعیدیان سیاسی (M.O.P.R)، برای اخراج تروتسکی از فرانسه جار وجنجال براه‌انداخت.

2. Laval 3. Walter Held 4. Olav Schöffle

می‌پنداشت که نروژیها را یکی از مقاله‌های او ناراحت کرده‌است که وی در آن با این مضمون آنها را مسخره کرده‌بود که هنگامی که بقدرت‌رسیدند، سنت جمهوریخواهانهٔ خود را وانهادند و با پادشاهشان از در صلح درآمدند. با وجود این، در اوایل ژوئن به‌او اطلاع داده‌شد که به‌وی پناهندگی داده شده‌است. در ۱۰ ژوئن دومن را ترک گفت و برای گرفتن روادید رهسپار پاریس شد؛ اما در اینجا کار گیری پیدا کرد: کارمندان بلندپایهٔ نروژی، که از این تصمیم حکومت ناخشنود بودند، به‌اشکال‌تراشی پرداختند؛ روادید داده‌نشد و وی می‌بایست تمهیدات سفرش را لغو کند. پلیس فرانسه، که به‌وی بدگمان بود که همهٔ اینها را بهانه‌ای قرارداده‌بود تا به‌پاریس بیاید، دستور داد که فرانسه را در عرض بیست و چهار یا حد اکثر چهل و هشت ساعت ترک گوید. وی به‌این حد رضا داده بود که به‌دومن بازگردد، اما اجازه نداشت. پیشنهاد کرد که در درمانگاهی خصوصی به انتظار پاسخ قطعی اسلو بماند، ولی پلیس می‌پنداشت که وی می‌خواهد نیرنگ تازه‌ای بزند، و با این پیشنهاد هم موافقت نکرد. یکی دو روز را در خانهٔ دکتر روزنتال، جراح بسیار مشهور پاریسی، گذراند. در ۱۲ ژوئن تلگرامی سرزنش‌آمیز برای نخست‌وزیر نروژ فرستاد و گفت که در اثر اعتماد به‌قول نروژیها اقامتگاهش را ترک گفته است. اما اکنون «حکومت فرانسه می‌پندارد که من فریبش داده‌ام، و خواهان آن است که تا بیست و چهار ساعت دیگر فرانسه را ترک گویم. من بیمارم، زنم نیز بیمار است. موقعیت وخیم است. خواهش می‌کنم که تصمیم مساعدی گرفته‌شود.»[1] علاوه بر این، وی پولی برای سفر نداشت و می‌بایست قرض کند. نروژیها همچنان می‌خواستند که وی، پیش از ورود به نروژ، روادیدی برای بازگشت به‌فرانسه بگیرد، و این امر برایش ممکن نبود. سرانجام، به شکرانهٔ تلاشهای شوفله، روادید را به‌او دادند، روادیدی که البته فقط اقامتی شش‌ماهه در آن پیش‌بینی شده‌بود. وی با شتاب از پیروان فرانسوی خویش خداحافظی کرد: «در آن اثنا با رفقای پاریسی دیدارهای بسیار داشتم. خانهٔ پزشک شرافتمند ناگهان به‌ستاد گروه بلشویکها ـ لنینیستها مبدل گردید: در همهٔ اتاقها جلسه برگذار می‌شد، تلفنها زنگ می‌زد، و مدام دوستان تازه‌ای از راه می‌رسیدند.»[2] وی آن صحنه را به شیوه‌ای توصیف کرده‌است که انسان را به‌یاد لحظهٔ تبعیدش از مسکو در سال ۱۹۲۸ می‌اندازد، فقط با این تفاوت که بدرودها در مسکو به‌دورانی بزرگ از پیکار او پایان داد و دوران تازه‌ای را آغاز

۱. از تلگرام تروتسکی به‌نوگورسوول، Nygaardsvold نخست وزیر نروژ (۱۲ ژوئن ۱۹۳۵)، بایگانیها، بخش بسته.

2. *Diary in Exile*, pp. 125-6.

کرد؛ بدرود در پاریس هیچ فصلی را نه می‌بست و نه می‌گشود.

وی، مانند هنگامی که در ۱۹۱۶ از فرانسه اخراج شد، دوباره «نامهٔ سرگشاده»ای خطاب به کارگران فرانسه نوشت. به‌آنان گفت که طی اقامتش در فرانسه به‌سکوت سیاسی محکوم بوده‌است. «دموکرات‌ترین وزیران، مانند ارتجاعی‌ترینشان، وظیفهٔ خود را دفاع از بردگی سرمایه‌دارانه می‌دانند. من به‌حزبی انقلابی تعلق دارم که وظیفهٔ خود را سرنگون ساختن سرمایه‌داری می‌دانم.» وی استالینیستها را به‌باد حمله گرفت: «دو سال پیش اومانیته هر روز می‌نوشت که "دالادیهٔ فاشیست تروتسکیِ سوسیال فاشیست را به‌فرانسه خوانده‌است تا به‌یاری او دخالت نظامی علیه شوروی را سازمان دهد...." امروز همین حضرات با دالادیهٔ "فاشیست"... یک "جبههٔ خلق" ضدفاشیستی تشکیل داده‌اند؛ و دیگر از ... تهاجم امپریالیستی فرانسه علیه اتحاد شوروی سخن نمی‌گویند. امروز ضمانت صلح را در تحکیم پیمان سرمایه‌داری فرانسوی و دیوانسالاری شوروی می‌بینند و ... می‌گویند که خط مشی تروتسکی نه به‌اریو و دالادیه بلکه به‌هیتلر خدمت می‌کند....» وی بتندی نتیجه گرفت که استالینیسم «دمل چرکینی» در جنبش کارگری است که باید «آهنی گداخته» بر آن نهاد، و کارگران باید از نو در زیر درفش مارکس و لنین گردآیند. «من با عشقی عمیق به‌مردم فرانسه و اعتقادی راسخ به‌آیندهٔ طبقهٔ کارگر از اینجا می‌روم. اینان دیر یا زود میهمان‌نوازیی را به‌من خواهندچشانید که بورژوازی از من دریغ کرده‌است.»[1]

وی، پس از دو سال ملال‌آور و تلف‌شده فرانسه را ترک گفت و هرگز بدان بازنگشت.

. . . .

قصهٔ اقامت تروتسکی در نروژ چنان است که گویی انسان صورت گسترده‌ای از نمایشنامهٔ دشمن مردم ایبسن را می‌خواند. ایبسن شرح درام دکتر استوکمان[2] را می‌دهد که در اثر نجابت خود مورد ستایش همهٔ همشهریان است، تا آنکه وی سعادتشان را با افشای حقیقتی دربارهٔ سرچشمهٔ مسموم ثروتشان تهدید به‌نابودی می‌کند. آنگاه برادر تنیش ، شهردار شهر، و دوستان «افراطی» وی، با شرارتی سرد و مرگبار از او روی برمی‌گردانند. اینک ما بار دیگر در سرزمین ایبسن هستیم. چندان مهم نیست که این بار دشمن مردم پناهنده‌ای خارجی است؛ که از آلودگی لولهٔ آبرسانی استراحتگاهی نروژی سخن نمی‌گوید، بلکه از انقلابی سخن می‌گوید که منحرف شده‌است. نمایشنامه و صحنه از حیث ماهیت همانندند؛ و ویژگیهای خانوادگی بازیگران نیز همان گونه است، خاصه

1. *B. O.*, no. 44, July 1935. 2. Stockman

ویژگیهای پسران و نوادگان شبه‌افراطی ایبسن ــ حتی نشریهٔ پیک مردم آنها نیز در آنجا وجوددارد، که یک شبه تغییر موضع می‌دهد و در افکار عمومی دستکاری می‌کند. در میان جمعیت می‌توانیم دو یا سه تن از نوادگان سروان هورستر[1] نجیب و دلیر را، که از دشمن مردم جانبداری می‌کرد، بشناسیم. فقط روزگار عوض شده‌است؛ نیروهایی که دست‌اندرکارند بمراتب سهمناکترند؛ و نزاع قساوت‌آمیزتر است.

طالع امور از همان بدو امر نویدبخش نمی‌نمود. نروژیها نه تنها هنگامی که به تروتسکی پناهندگی دادند لئیمانه رفتار کردند، بلکه محدودیتهایی برایش قائل شدند که چندان فرقی با آنچه در فرانسه بر او تحمیل شده‌بود نداشت، و این حق را هم برای خود حفظ کردند که اقامتگاه او را در مسافتی معین از پایتخت تعیین کنند. در ۱۸ ژوئن، هنوز پای از کشتی بیرون ننهاده‌بود که «اتحادیهٔ ملی دهقانان» به‌روادید او اعتراض کرد؛ و در ۲۲ ژوئن این اعتراض در استورتینگ[2] مورد بحث قرارگرفت. این امر پیامدی مستقیم نداشت، اما روشن بود که جناح مخالف از حضورش برای در محذور قراردادن حکومت بهره‌برداری خواهدکرد. بورژوازی محافظه‌کار از این «غول» می‌ترسید؛ یافتن محل سکونتگاهی برایش ناممکن بود؛ هیچ موجری جرأت نداشت که او را به‌عنوان مستأجر بپذیرد. حکومت از او خواهش کرد که قول دهد که به‌فعالیت سیاسی نپردازد. او این شرط را با این استنباط پذیرفت که آنچه از او خواسته‌اند شاید عدم دخالت در امور داخلی نروژ باشد. حکومت بعدها ادعا کرد که از او خواهش کرده‌بود که از هر گونه فعالیت سیاسی خودداری کند، خواستی که معمولاً هیچ تبعیدی سیاسی نمی‌تواند بدان گردن‌نهد یا اجازه دهد که ازو بخواهند که گردن بنهد. این امر که مردانی با وی این رفتار را می‌کردند، که هنوز هم پیش خود او را تفرقه‌جو از کمونیسم رسمی می‌انگاشتند، تأکیدی بر فرومایگی رفتار آنان بود.

با وجود این، به‌هنگام ورودش، سران حکومت و حزب کارگر بزرگواری بسیار نمودند. روزنامهٔ آربیدربلادت[3]، چنین خوشامد گفت: «طبقهٔ کارگر این کشور، و انسانهای درست‌اندیش و دور از پیشداوری، از تصمیم حکومت شادمانند. حق پناهندگی نباید لفظی مرده بلکه باید واقعیتی زنده باشد. مردم نروژ از حضور تروتسکی در کشور خود... احساس افتخار می‌کنند.» آنان، بی‌آنکه به‌دلایل موافق و مخالف نزاع با استالین بپردازند ــ نزاعی که در آن باره نظرهای قطعی ابراز نداشتند ــ انکار کردند که استالین حق داشته

1. Horster 2. Storting 3. *Arbeiderbladet*

باشد که «مردی چون تروتسکی را که در تاریخ انقلاب روس نامش با نام لنین می‌آید تعقیب و تبعید کند. اکنون که وی، به‌رغم خدمات بزرگ و زوال‌ناپذیرش، از سرزمین خود تبعید شده‌است، هر کشور دموکراتیکی باید این را وظیفه‌ای مطبوع تلقی کند که به‌وی پناهندگی دهد....»[1] مارتین ترانمل[2]، بنیادگذار و رهبر حزب، پیام تهنیتی شخصی برای وی فرستاد. وزیران مختلف فهماندند که شرایط اقامت تروتسکی، محدودیت روادید به‌شش ماه و تحدید آزادی حرکت او، فقط تشریفات است. حکومت از کُنراد کنودسن، سردبیر سوسیالیست، خواست که تروتسکی را در یافتن اقامتگاه یاری دهد؛ و کنودسن، چون دید که اجاره‌کردن خانه نامکن است، او و ناتالیا را به‌خانهٔ خود میهمان کرد.[3]

اندکی بعد سه رئیس حزب ــ ترانمل، تروگوه لی، وزیر دادگستری، و سردبیر آربیدربلادت ــ با تروتسکی دیدار رسمی کردند. این دیدار تقریباً ناراحت‌کننده بود. نروژیها به‌یاد تروتسکی آوردند که در سال ۱۹۲۱ در مسکو بوده‌اند و با او، لنین، و زینوویف دربارهٔ شرایط ورود خود به‌کمینترن مذاکره کرده‌اند؛ اما پیش از آنکه صحبت را به‌جایی برسانند، تروگوه لی می‌خواست مطمئن شود که آیا تروتسکی به‌تعهد خود مبنی بر خودداری از فعالیت سیاسی آگاه هست یا نه. وی پاسخ داد که کوچکترین قصدی ندارد که در امور نروژ مداخله کند ــ تروگوه لی بعدها مدعی گردید که در آن روز خواستار آن شده‌بود که تروتسکی از هر فعالیت سیاسی «در مخالفت با هر حکومت دوست» خودداری کند. شاهدی عینی بیادمی‌آورد که «تروتسکی از هر گونه مباحثهٔ سیاسی با ما تن‌می‌زد و فقط دربارهٔ هوا سخن می‌گفت». لیکن میهمانان، پس از فیصله یافتن بخش رسمی موضوع، بسیار راغب بودند به‌اینکه لحنی رفیقانه بگیرند، دربارهٔ سیاست صحبت کنند، و خود را در پناه عظمت مردی که به‌وی پناهندگی داده‌بودند گرم کنند. از او خواهش‌کردند که مصاحبه‌ای‌طولانی دربارهٔ مسائل عمدهٔ سیاست جهانی با آربیدربلادت بعمل‌آورد. به‌گفتهٔ همان شاهد، وی بسردی پاسخ داد که وزیر دادگستری هم اینک او را از فعالیت سیاسی برحذر داشته‌است. هم‌سخنان او شانه‌ای بالا انداختند و در آن ممنوعیت به‌دیدهٔ استهزا نگریستند و آن را بهانه‌ای ظاهری قلمداد کردند تا مخالفان خود را در پارلمان آرام سازند؛ و وزیر دادگستری به‌تروتسکی اطمینان داد که وی با ابراز

---

۱. H. Krog, *Meninger,* p. 220 ؛ (از آقای کروگ و آقای ن. ک. دال به‌مناسبت ترجمه‌های انگلیسی قسمتهایی از این کتاب و مدارک نروژی دیگری که بعداً بدانها استناد شد سپاسگزارم)؛ *Diary in Exile,* pp. 128-9.

2. Martin Tranmael

۳. کنراد کنودسن حقایق را برای من بدین‌گونه نقل کرده‌است.

عقاید خویش شرایط اقامت خود را نقض نمی‌کند. سپس وزیر دادگستری خود به‌یک روزنامه‌نگار مصاحبه‌کنندهٔ پرحرارت مبدل گردید؛ و تروتسکی به‌پرسشهای او بتفصیل پاسخ داد، و از این فرصت سود برگرفت تا سیاست استالین و وحشتی (ترورِی) را که پس از قتل کیروف بیداد می‌کرد محکوم سازد. در ۲۶ ژوئیه آربیدربلادت مصاحبه را با آرایش مطبوعاتی منتشر کرد و به‌خوانندگان نیز فهماند که وزیر دادگستری هم سهمی در این مصاحبه داشته‌است که آنان بتوانند از دیدگاههای تروتسکی بهره برگیرند. بدین‌ترتیب چنین می‌نمود که «سوءِ تفاهمها»ی روزهای نخست برطرف شده‌باشد. حزب حاکم با تروتسکی بیشتر به‌عنوان میهمانی نامدار رفتارمی‌کرد نه به‌عنوان پناهنده‌ای که تحملش می‌کنند. نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران در ادای احترام به‌او با یکدیگر چشم و هم‌چشمی می‌نمودند؛ و یک‌چند در محافل چپ اسلو برای هیچ‌کس افتخاری بزرگتر از این نبود که در شمار کسانی باشد که به‌سعادت دیدار تبعیدی بزرگ نایل شده‌است.

پیش از پایان ژوئن، تروتسکی و ناتالیا در خانهٔ کنودسن در وکسهال[1]، دهکده‌ای نزدیک هونفوس[2]، در پنجاه کیلومتری شمال اسلو، اقامت گزیدند. آنان در این محل آرام و باصفا، در میان زندگی خانوادگی خانواده‌ای فروتن، خوش‌قلب، و بسیار بزرگ، می‌توانستند از ناراحتیهای ایام گذشته بیاسایند. کنودسن سوسیال ـ دموکراتی میانه‌رو و خوش‌رفتار، و از تروتسکیسم بسیار دور بود ــ و از سر خوش‌قلبی و خوارشمردن بی‌فرهنگی بود که مرد اکتبر را به‌خانهٔ خود میهمان کرد. آنان به‌طور ضمنی موافقت کرده بودند که هرگز دربارهٔ اختلافهای سیاسی خود حرفی نزنند. و، به‌گفتهٔ خود کنودسن، «چنین شد که تا زمانی که وی نزد ما بود، کوچکترین سوءِ تفاهمی بروز نکرد. تروتسکی بیش از آن در کار خود غرق بود که وقت را در بحثهای بی‌حاصل تلف کند. وی سخت کار می‌کرد. من هیچ‌کس را نمی‌شناسم که در عاداتش چنان دقیق، وقت‌شناس، و باریک‌بین بوده‌باشد. اگر بیمار نبود، ساعت ۵/۲۰ یا ۵/۳۰ دقیقهٔ صبح برمی‌خاست، سپس به‌اتاق غذاخوری می‌رفت، چیزی می‌خورد، و مشغول کار می‌شد. بسیار آرام و پاورچین می‌رفت تا مزاحم کسی نشود. وصف نزاکت او و رعایت احوال همهٔ اهل خانه در کلام نمی‌گنجد. رفتار ناتالیا نیز همین طور بود؛ ما او را به‌شوخی "بانوی کوچک در خانهٔ بزرگ" می‌نامیدیم. آنان چنان قانع بودند که باورکردنی نبود.»[3]

برای نخستین‌بار پس از ۱۹۱۷ تروتسکی مجبور نبود در زیر حمایت «محافظان

---

1. Vexhall   2. Honnefoss

۳. من مطالب را همچنان از گزارش کنودسن و نیز از پیشگفتار او بر چاپ نروژی زندگی من تروتسکی نقل می‌کنم.

رفیق»، مراقبت پلیس یا به‌صورت ناشناس زندگی کند. درِ حیاط شب و روز باز بود، و اهالی دهکده برای گپ دوستانه بدانجا می‌آمدند. گهگاه مهمانانی از خارجه می‌آمدند ــ مهاجران آلمانی که در اسکاندیناویا می‌زیستند، فرانسویها، بلژیکها و امریکاییها. در میان امریکاییها هرولد آیزکس[1] بود که، پس از اقامتی چندساله، تازه از چین بازگشته‌بود و منبع اطلاعاتی گرانبهایی دربارهٔ کشور و جنبش کمونیستی آن بشمارمی‌آمد. (وی سرگرم نوشتن کتابی بود به‌نام **فاجعهٔ انقلاب چین**[2]، که تروتسکی بر آن پیشگفتاری نوشت.) نیز شاختمن و ماست[3]، سوسیالیستهای سرشناس امریکایی که به‌تروتسکیستها پیوسته بودند، به‌وکسهال آمدند. فرانسویها غالباً نزد تروتسکی می‌آمدند و از او خواهش می‌کردند که در کشمکشها و مناقشه‌هایشان داوری نماید. آنان نمی‌توانستند در این باره به‌توافق برسند که حزب سوسیالیست را ترک گویند و خود را به‌عنوان حزبی مستقل مستقر سازند. ریمون مولینیه روزنامهٔ خاص خود، **لا کومون**[4]، را تأسیس کرده‌بود و از جدایی جانبداری می‌کرد. این امر موجب بروز نزاع گردید و سرانجام بدان انجامید که تروتسکی از مولینیه بگسلد. اگر آن نزاع سالها بطول‌نمی‌انجامید و به‌نحوی عجیب در سرنوشت خانوادهٔ تروتسکی نمی‌پیچید، این پیشامد درخور یادآوری نمی‌بود. تروتسکی، در چنین اوضاع و احوالی و در حالی که مکاتبه‌اش با پیروان فرانسوی، که ممکن نبود از فرانسه بخوبی صورت‌پذیرد، حجم بسیار زیادی یافت، آغاز نوشتن کتابی تازه کرد به‌نام **انقلابی که به‌آن خیانت شد**.[5]

اما در اواخر تابستان، در ۱۹ سپتامبر، وی به‌علت ابتلا به‌تب مداوم و ضعف عمومی مجبور شد به‌بیمارستان شهر اسلو برود. در سکوت اتاق بیمارستان خود را به‌تفکرات حزن‌انگیز می‌سپرد. نوشت: «تقریباً بیست سال پیش بود که من در زندانی در مادرید بر نیمکتی دراز کشیده‌بودم و متحیر از خود پرسیدم که در واقع چرا گذارم به‌آنجا افتاده است. به‌یاد دارم که دچار ریسهٔ خنده شدم... و بقدری خندیدم که خوابم برد. اکنون هم شگفت‌زده از خود می‌پرسم که چطور راهم به‌بیمارستانی در اسلو افتاده‌است؟»[6] انجیلی که روی میز کنار تختخواب قرارداشت ذهن او را به‌گذشته‌ای دور، به‌زندانی در اودسا،

1. Harold Isaacs 2. *The Tragedy of the Chinese Revolution*

3. Muste 4. *La Commune*

۵. رشد عظیم مکاتبهٔ تروتسکی با پیروان فرانسوی، آلمانی، بلژیکی، هلندی، اتریشی، امریکایی، یونانی، و پیروان دیگرش، در پرونده‌های بایگانیها، بخش بسته، منعکس است. گزارش هرولد آیزکس دربارهٔ چین، همان.

۶. منقول از پیشگفتار تروتسکی بر ویرایش نروژی زندگی من؛ و از بایگانیها.

سوق داد که در آنجا سی و هفت سال پیش از روی نسخه‌ای چندزبانی از انجیل زبانهای خارجی آموخته‌بود.

«متأسفانه نمی‌توانم قول بدهم که این دیدار تازه با آن کتاب کهن و این قدر آشنا سهمی در رستگاری روح من خواهدداشت. لیکن قرائت انجیل به‌زبان نروژی شاید به‌من کمک کند که زبان کشوری را بیاموزم که نسبت به‌من میهمان‌نوازی کرده‌است، و ادبیاتش را ... از روزگار جوانی دوست‌داشته‌ام.» وی پس از معاینه‌های بسیار بیمارستانی را ترک گفت که در آن نه روحش رستگار شد و نه جسمش سلامت یافت. در ماه دسامبر اغلب در تختخواب بود ــ و بعدها گفت که این «بدترین ماه زندگی من» بود.

نگرانیها و دغدغه‌های کهنه و نو مانع شفایافتنش می‌شد. بی‌حاصلی کار «سازمانی» او افسرده‌اش ساخته‌بود. از دست تروتسکیستهای فرانسوی، که مدام با کشمکشهای خود مزاحم او می‌شدند، سخت عصبانی بود؛ و به‌لیووا نوشت: «مطلقاً ضروری است که من دست کم چهار هفته‌ای "مرخصی" بگیرم و بخشهای آنجا برای من نامه‌ای ننویسند.... وگرنه ممکن نیست دوباره توان کار خود را بدست‌آورم. این خرده‌ریزهای نفرت‌انگیز نه تنها توان پرداختن به‌کارهای جدی‌تر را از من می‌گیرد، بلکه موجب بی‌خوابی، تب، و غیره می‌گردد.... از تو خواهش می‌کنم که در این مورد رودربایستی را کنار بگذاری. پس من دوباره، مثلاً اول فوریه، در اختیار تو خواهم‌بود.»[1] لیکن در هفته‌ها و ماههای بعد پیوسته لیووا را سرزنش می‌کرد که با «خرده‌ریزهای نفرت‌انگیز» مزاحم او می‌شود، و «نومیدی» خود را دربارهٔ «تحریکات احمقانهٔ دار و دسته‌های فرانسوی» ابراز می‌داشت.[2] مکاتبه‌های او بروشنی نشان‌می‌دهند که وضع در اکثر بخشهای دیگر بین‌الملل چهارم آینده بهتر از این نبود. و باز نگرانی بزرگ دربارهٔ رویدادها در روسیه و ابهام سرنوشت سیرگئی وجودداشت. از پرس و جوهای غیرمستقیم در مسکو معلوم شد که سیرگئی زندانی نیست اما تحت مراقبت پلیس قراردارد تا با پدر خود تماس نگیرد. اما هنگامی که ناتالیا بر آن شد که مبلغی جزئی پول برای همسر سیرگئی در مسکو حواله کند، پول با این یادداشت به‌بانک اسلو برگشت داده‌شد که گیرنده ناشناس است. علاوه بر اینها، خود تروتسکی از حیث پول در تنگنا بود. پیش‌پرداختهای ناشران او همین قدر برای او امکان فراهم‌آوردند که در نروژ رحل اقامت افکند و بدهیهای خود به‌آنری مولینیه را بپردازد ــ

۱. نامهٔ مورخ ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵ خطاب به‌لیووا و نیز، ظاهراً، به‌عضو دیگر دبیرخانهٔ بین‌الملل نوشته‌شده‌بود. بایگانیها، بخش بسته.

۲. نامه‌های ۱۴ ژانویه و ۲۲ مارس ۱۹۳۶، همان.

کاری که پیش از قطع رابطه با خانوادهٔ مولینیه حتماً می‌خواست انجام‌دهد. از نامه‌ای که وی در ۲۹ سپتامبر از بیمارستان اسلو به‌هرولد آیزکس نوشت و در «فاجعه‌ای مالی» از وی یاری طلبید، برمی‌آید که وی در چه وضع نامساعدی قرارداشت: می‌بایست در بیمارستان روزی ۱۰ کرون بپردازد و فقط ۱۰۰ کرون پول داشت.[1]

اندکی پیش از عید نوئل با کنودسن و چند نروژی جوان رهسپار نواحی صخره‌ای و وحشی شمال هونفوس شد، به‌این امید که چند روزی فعالیت بدنی در هوای آزاد موجب تندرستی گردد. زمان این سفر را باید بخاطرسپرد ــ یک سال بعد ویشینسکی در محاکمهٔ رادک و پیاتاکوف ادعا کرد که پیاتاکوف در آن روزها پنهانی با تروتسکی دیدار کرده‌بود؛ و پیاتاکوف خود اعتراف کرد که با هواپیما از برلین به‌اسلو رفت و از فرودگاه روانهٔ دیدار با تروتسکی شد. مقامهای نروژی مسجل کردند که در پایان دسامبر ۱۹۳۵ و چند ماه پیش و پس از این تاریخ هیچ هواپیمای آلمانی در اسلو بر زمین ننشسته، و به‌این دلیل ادعای نامبرده را رد کردند. همراهان تروتسکی اعلام داشتند که کسی نمی‌توانست با اتومبیل به‌آنجایی برود که آنان با تروتسکی رفتند. «زمستان بغایت سخت بود؛ بیراهه‌های آن دیار زیر برفی عمیق پوشیده در یخبندان قطب شمال قرارداشتند. ما این امر را خوب بخاطرداریم، زیرا تروتسکی در این راهنوردی یک بار در اثر برف و یخ نتوانست به‌راه‌رفتن ادامه دهد. ما اسکی داشتیم، اما تروتسکی اسکی‌بازی خوب بلد نبود؛ و در نتیجه می‌بایست عملیات نجاتی درست و حسابی ترتیب دهیم، و بسیار نگران بودیم.»[2]

چندی پس از آن، یکی از آن تغییرهایی ناگهانی در سلامتی او پیداشد که پزشکان را انگشت به‌دهان ساخت؛ او شفا یافت و نگارش انقلابی که به‌آن خیانت شد را از سر گرفت. این کار او را در شش ماه بعد به‌خود مشغول داشت تا آنکه کتاب را بپایان‌رسانید.

• • • • • • • • • • • •

انقلابی که به‌آن خیانت‌شد در کار تحریری تروتسکی جای خاصی دارد. این آخرین کتابی است که او توانست تمام کند و، به‌معنایی معین، وصیتنامهٔ سیاسی او است. وی در این کتاب به‌تجزیه و تحلیل قطعی خود از جامعهٔ شوروی پرداخته و نگاهی به‌تاریخ آن تا اواسط دوران استالین انداخته‌است. کتابی است پیچیده و تمامی قدرت و ضعف اندیشهٔ

۱. مکاتبه با هرولد آیزکس، همان.

۲. این گزارشی است از خانم و آقای ن. ک. دال، که تروتسکی را همراهی کرده‌بودند، نیز رجوع شود به *The Case of Leon Trotsky,* pp. 204-23.

او را بازمی‌نماید. حاوی مشاهده‌های تازه و اصیل بسیاری دربارهٔ سوسیالیسم، دربارهٔ دشواریهایی که انقلاب پرولتری باید با آنها دست و پنجه نرم کند، و دربارهٔ نقش دیوانسالاری در کشوری کارگری است. وی نگاهی به‌موقعیت بین‌المللی اتحاد شوروی پیش از جنگ دوم جهانی انداخت و کوشید که آینده را با پیشگوییهای دلیرانه و تا حدی اشتباه‌آمیز درنوردد. کتاب نوعی بررسی عمیق نظری و رساله‌ای برای زمان است؛ بازگویی خلاقانه‌ای است از عقاید و تفکرات کلاسیک مارکسیستی؛ و بیانیهٔ «تروتسکیسم جدید» است که خواستار انقلاب در اتحاد شوروی است. تروتسکی در اینجا با همهٔ ظرفیتهای خود جلوه می‌کند: در مقام اندیشمندی بی‌طرف و سخت عینی؛ در مقام مخالفی مغلوب؛ و در مقام مقاله‌نویس و جدل‌پردازی پرحرارت. سهم تروتسکیِ جدل‌پرداز بخش باطنی اثر است و بدان می‌گراید که بر استدلال نظری و عینی سایه افکند. این کتاب، به‌شکرانهٔ غنای اندیشه و نیروی تصور او، به‌صورت یکی از مهمترین کتابهای سدهٔ حاضر درآمده‌است؛ به‌همان اندازه آموزنده‌است که گمراه‌کننده؛ و بیش ازهمهٔ نوشته‌های سیاسی دیگر در معرض استفادهٔ نابجا قراردارد. حتی عنوان آن یکی از شعارهای زمان ما شده‌است.

انقلابی که به‌آن خیانت شد واکنش انتقادی تروتسکی در برابر لحظه‌ای حساس از دوران استالین بود. در مسکو، در آن زمان از طرف مقامهای رسمی اعلام شده‌بود که اتحاد شوروی دیگر به‌سوسیالیسم دست‌یافته‌است ـ تا چندی پیش به‌داعیه‌ای فروتنانه‌تر بسنده کرده‌بودند مبنی براینکه فقط «زیربنای سوسیالیسم» فراهم آمده‌است. آنچه استالین را چنان بی‌پروا ساخت که چیزی کمتر از فرارسیدن سوسیالیسم را اعلام ندارد پیشرفت صنعتی‌سازی، نخستین نشانه‌های سطحی قوام‌یافتن کشاورزی اشتراکی، و این احساس آسودگیِ نویافته و خرسندکننده بود که ملت قحطی و قتلهای سالهای نخست دههٔ ۱۹۳۰ را پشت سر گذارده‌است. یک قانون اساسی تازه، «دموکراتیک‌ترین نمونه در جهان»، می‌بایست جوهر دوران نو را تشکیل دهد: در این قانون ظاهراً رفتار تبعیض‌آمیز با طبقاتِ سابقاً مالک لغو شده، و برای همگان حقوق مدنی همگانی و برابر درنظرگرفته شده‌بود. این امر ایجاب می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا نیازمند تضمینهای خاص مندرج در قانون اساسی نباشد، زیرا عملاً جامعه‌ای بی‌طبقه پیدا شده‌بود. اما قانون اساسی، در حالی که برای همهٔ شهروندان حق یکسانی برای انتخابات قائل بود، از هر کس این حق را دریغ می‌داشت که هر کسی را که خود صلاح می‌داند انتخاب کند، و،

بر خلاف قوانین اساسی پیشین شوروی، نظام تک‌حزبی را رسمیت می‌بخشید. مبلغان ادعا می‌کردند که آن نظام و حزب یکپارچه با طبیعت راستین جامعه‌ای سوسیالیستی سازگار است که در اثر منافع طبقاتی پاره‌پاره نشده‌است، حال آنکه هر نظام چندحزبی تضادهای مستتر در جامعهٔ بورژوایی را نشان‌می‌دهد.

لیکن این زمان همچنین زمان نابرابری فزاینده‌ای نیز بود که در آن تفاوت میان درامدهای پایین و بالا بسرعت افزایش می‌یافت، «رقابت سوسیالیستی» به‌دست‌وپازدنی آزمندانه برای کسب امتیازها و لوازم معیشت مبدل می‌شد، استاخانوویسم[1] این دست و پا زدن را به‌هر کارخانه و معدنی در کشور کشانده‌بود، و تقابل میان تجمل کسانی اندک و فقر کسانی بسیار به‌زننده‌ترین شکل درآمده‌بود. استالین، که به‌پیکاری خشمگین علیه «برابری‌خواهان» دست‌زده‌بود، خود را در رأس «نوکیسگان» قرارداد، اشتهای آنان را تحریک می‌کرد، به‌پرواهای خفیف بازدارندهٔ آنان می‌خندید، و نابرابری تازه را به‌عنوان بازده سوسیالیسم می‌ستود. سازمان سلسله‌مراتبیِ تازه‌ای شکل می‌گرفت که بدقت با رتبه‌ها، عنوانها، و رجحانها درجه‌بندی شده‌بود، و هر پلهٔ کوچک آن نردبانهای گوناگونِ شیب‌دارِ قدرت با وسواس نشانه‌گذاری شده‌بود. این واژگون‌سازی شیوه‌های دموکراتیک گذشته و درآوردن آن به‌نظام قدرت‌گرایی تازه در هیچ جا به‌اندازهٔ نیروهای مسلح نبود، که درجه‌ها و تمایزهای روزگار تزاری دوباره در آن متداول گردیده‌بود. بدین‌سان جوی که فرارسیدن سوسیالیسم در آن جشن گرفته‌می‌شد رنگ و بویی از دورهٔ بازگشت را داشت. نظام آموزشی و زندگی معنوی کشور از این امر تأثیر بسیار پذیرفتند. اصلاحات مکتب مترقی دههٔ ۱۹۲۰، که موجب تحسین کارشناسان تعلیم و تربیت در خارجه شده بود، به‌عنوان انحراف ماوراءِ چپ معرفی شد؛ و به‌کلاسهای مدرسه و تالارهای آموزش، سنت‌گرایی سنگین و بیش از پیش ملت‌گرایانه و انضباطی کهنه راه‌یافت که روح نسل جوان را خفه می‌کرد. قیمومت دیوانسالارانه بر علم، ادبیات، و هنرها به‌نحوی تحمل‌ناپذیر بیدادگرانه شد. دولت به‌شیوه‌ای تحریک‌آمیز و خودخواهانه در هر قلمروی قدرتی مطلق اعمال می‌کرد و خود را به‌عنوان برترین پاسدار جامعه می‌ستود. و صاحب خودکامهٔ قدرت به‌مقام «پدر خلقها»، سرچشمهٔ خردمندی، منجی بشریت، و آفرینندهٔ سوسیالیسم برکشیده‌شد.

تروتسکی دست‌بکار شد تا ادعاهای استالین را رد کند، و این کار را با مقابلهٔ

1. Stakhanovism

واقعیتهای استالینیسم با استنباط کلاسیک مارکسیستی از سوسیالیسم انجام‌داد. وی اشاره کرد که سلطهٔ شکلهای اجتماعیِ مالکیت هنوز به‌معنای برقراری سوسیالیسم نیست، هر چند که شرط اساسی آن بشمارمی‌آید. سوسیالیسم مستلزم اقتصاد وفور است، و نمی‌توان آن را بر کمبود و فقری که در اتحاد شوروی حکمروا است بنا کرد؛ و همین امر سبب گردیده‌است که نابرابری آشکاری نمایان شود. استالین به‌این قول مارکس استناد می‌کرد که کمونیسم دو مرحله دارد، مرحله‌ای پایین‌تر که در آن جامعه به‌هر یک از اعضای خود «بر حسب کار او» پاداش می‌دهد، و مرحله‌ای بالاتر که در آن هر کس «برحسب نیازهایش» پاداش می‌ستاند. به‌گفتهٔ استالین، اتحاد شوروی در مرحلهٔ پایین‌تر قرارداشت. تروتسکی دلیل می‌آورد که استالین از مرجعیت مارکس سوءِ استفاده می‌کند تا نابرابریی را که خود مشوق آن است موجه جلوه دهد. و با آنکه در حقیقت مارکس ادامهٔ نابرابری را در مرحلهٔ آغازین سوسیالیسم پیش‌بینی کرده بود، به‌ذهنش خطور نمی‌کرد که این نابرابری فزونی گیرد، آن هم به‌طور جهشی، چنانکه در حکومت استالین روی‌داد. جامعهٔ شوروی هنوز بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم قرارداشت؛ می‌توانست پیشرفت کند یا به‌پسرفت دچار آید؛ و پیشرفت آن فقط به همان میزانی خواهدبود که بر نابرابری غالب آید. و رشد نابرابری حکایت از پسرفت دارد.

لگام‌گسیختگیهای استبداد استالینیستی به‌نحوی تفکیک‌ناپذیر با این روند واپسگرایانه پیوند داشتند. لنین، در کتاب دولت و انقلاب، مفهوم مارکسیستی «زوال تدریجی دولت» را از بوتهٔ فراموشی درآورد و از آن اندیشهٔ معروف بلشویسم را ساخت؛ و اینک تروتسکی از این اندیشه در برابر تقلب استالینیستی دفاع می‌کرد. وی بر این نکته پای‌می‌فشرد که سوسیالیسم بدون زوال دولت تصورناپذیر است. دولت از نزاع میان طبقات برآمده‌است؛ و به‌عنوان حربهٔ سیادت طبقاتی وجود دارد. سوسیالیسم، حتی در مرحلهٔ پایین‌تر، به‌معنای ازبین‌رفتن خصومتهای طبقاتی و اجبار سیاسی است ــ فقط کارهای صرفاً اداری دولت، یعنی «ادارهٔ امور و نه ادارهٔ انسانها»، باید در سوسیالیسم همچنان برقرارباشد. لنین دیکتاتوری پرولتاریا را فقط به‌منزلهٔ یک «نیمه دولت»، بر طبق الگوی کمون پاریس، تصور کرده‌بود که کارمندانش از طریق رأی قابل عزل و نصب باشند و مزد کارگری دریافت دارند تا دیوانسالاریی بیگانه از مردم تشکیل ندهند. این طرح در روسیهٔ واپسمانده و منزوی اجرانشدنی بود. با این همه، پیشرفت سوسیالیسم بایست با

این میزان سنجیده‌شود که قدرت اجبار دولت کاستی گیرد. تعقیب و آزار سیاسی توده‌ها و ستایش دولت خود به‌خود مغایر با این ادعای استالینیستی است که سوسیالیسم را تحقق‌یافته می‌شمارد. استالین مدعی بود که دولت در یک کشور بتنهایی ممکن نیست ازبین‌برود؛ این عقیده برای تروتسکی اعتراض غیرمستقیمی بود به‌اینکه سوسیالیسم هم نمی‌تواند در یک کشور بتنهایی تحقق پذیرد. لیکن «محاصره از سوی سرمایه‌داری» دلیل اصلی قدرت فزایندهٔ دولت نبود، چرا که ارعاب استالینیستی عمدتاً متوجه «دشمنان داخلی»، یعنی جناح مخالف کمونیستی، بود.

برای آدم غیرمارکسیست بسیاری از این انتقادها، «مکتبی» می‌نماید. آدم مارکسیست را از آن گریزی نبود، زیرا استالینیسم را از داعیه‌های «ایدئولوژیک» بی‌بهره می‌کرد و حساب مارکسیسم را از کارهای استالین جدا می‌ساخت. تروتسکی می‌کوشید برای مکتب فکری مارکسیسم موضعی کسب کند که بتواند از آن بار اخلاقیی را که استالینیسم برای آن بوجودآورده‌بود از تن بتکاند، و اعلام دارد که مسؤولیت آن برای کارهای استالین بیش از مسؤولیت ده فرمان و موعظه‌های مسیح برای ادارهٔ مقدس تفتیش افکار نیست. وانگهی، اهمیت این استدلال فقط از جنبهٔ اخلاقی و تاریخی آن نیست، بلکه هنوز در اندیشهٔ کمونیستی بُرد بسیار دارد. این مفهوم، که خروشچف در پایان دههٔ ۱۹۵۰ و آغاز دههٔ ۱۹۶۰ عرضه کرد، و حکایت از آن داشت که اتحاد شوروی در حال گذار از سوسیالیسم به‌کمونیسم است، بر ادعای استالین دربارهٔ دستیابی به سوسیالیسم در دههٔ ۱۹۳۰ بنا شده‌است، و به‌اندازهٔ همان ادعا غیرواقعی است. از دیدگاه تروتسکی، جامعهٔ شوروی، به‌رغم پیشرفتهای عظیم، هنوز از سوسیالیسم فاصلهٔ بسیار داشت. از آنجا که تمامی اندیشهٔ نظریه‌پردازان، اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، و مورخان شوروی هنوز پای در بند شریعت کامل‌شدن سوسیالیسم است، و در دایره پندارهایی در پیرامون این شریعت می‌چرخد، تطبیق معیارهای تروتسکی بر واقعیت کنونی جامعهٔ شوروی موجب تجدید نظری در میراث استالینیستی خواهدشد که بمراتب عمیقتر از آن خواهدبود که در نخستین دههٔ پس از مرگ استالین در شوروی صورت پذیرفته‌است.

انقلابی که به‌آن خیانت شد کیفرخواست کلاسیک تروتسکی علیه دیوانسالاری است. در «تعارض میان کارگر زن معمولی و دیوانسالاریی که بیخ گلویش را گرفته‌است»، وی بار دیگر «جانب کارگر زن را گرفت». وی سرچشمهٔ استالینیسم را در دفاع از امتیازها

می‌دید، که بتنهایی به‌همهٔ جنبه‌های گوناگون سیاست استالین وحدت می‌بخشید، و روح «ترمیدوری» آن را با دیپلماسی آن و تحقیر کمینترن پیوند می‌داد. گروه حاکم از منافع اقلیتی که ثروتمند می‌شد در برابر ناخرسندی توده‌ها در کشور و تکانهای نبردِ طبقاتیِ انقلابی در خارج دفاع می‌کرد. تروتسکی ترکیب اجتماعی گروه مدیران، دستگاه حزبی، کارمندان کشوری و لشکری را، که جملگی ۱۲ تا ۱۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، تجزیه و تحلیل کرد؛ این تعداد لایهٔ انبوهی را تشکیل می‌داد که از وزن و اهمیت خود خبر داشت و، به‌سبب امتیازهایی که داشت، محافظه‌کار شده‌بود و با تمامی قوا می‌کوشید که وضع موجود را در سطح ملی و بین‌المللی نگاه‌دارد.

اما تروتسکی به‌متهم‌ساختن دیوانسالاری بسنده نکرد، بلکه از نو به‌بررسی این امر پرداخت که دیوانسالاری چرا و چگونه در اتحاد شوروی چنان نیرومند شده‌است و آیا اصولاً سیادت آن به‌طور کلی در ذات انقلاب سوسیالیستی نبود؟ وی از پاسخی که پیش از آن به‌این مسأله داده‌بود فراتر رفت و علل عینی ظهور مجدد نابرابری را در عین «کمبود و فقر» در اتحاد شوروی برجستگی بیشتری بخشید. اما تصریح نیز کرد که برخی از این عاملها در هر انقلاب سوسیالیستی بروز خواهندکرد، زیرا که در هیچ یک از آنها نمی‌توان نابرابری را بی‌درنگ برچید. حتی ایالات متحد، ثروتمندترین کشور صنعتی جهان، هنوز اینقدر تولید نمی‌کند که به‌هر کسی «بر حسب نیازهایش» پاداش دهد؛ و هنوز از کمبودی رنجور است که، در حکومتی کمونیستی، ناگزیر خواهدگردید که حقوق و دستمزدهای متفاوت را نگاه‌دارد. در نتیجه، تنشها و نزاعهای اجتماعی باقی‌خواهند ماند، اگر چه به‌میزانی خفیفتر از آنچه در کشوری واپسمانده است. و از این رو «گرایشهای دیوانسالارانه... حتی پس از انقلابی پرولتری در همه جا نمایان خواهندشد».[1] مارکس و لنین از این امر آگاه بوده‌اند. مارکس از «قانون بورژوایی» سخن گفته‌است که موجب توزیع نابرابر کالا می‌گردد و در «مرحلهٔ نخستِ جامعهٔ کمونیستی اجتناب‌ناپذیر» است. لنین جمهوری شوروی را از پاره‌ای جهات «کشوری بورژوایی بدون بورژوازی» خوانده بود، اگرچه با روحیهٔ دموکراسی پرولتری بر آن حکومت می‌شود. ولی فقط تجربهٔ زمان استالین تمامی ابعاد مسأله را عیان ساخته و نگرشی درست به‌تضادهای جامعهٔ پس از سرمایه‌داری را امکان‌پذیر کرده‌است. حکومتی انقلابی باید با نابرابریها، در عین حال که آنها را نگاه‌می‌دارد، مبارزه کند؛ و به‌خاطر سوسیالیسم از این هر دو گزیری ندارد. باید

1. *The Revolution Betrayed,* pp. 57-9.

به‌کاردانان فنی، کارگران متخصص، و مدیران انگیزه‌ای عرضه دارد تا نحوهٔ کار مناسب و توسعهٔ سریع اقتصاد را تضمین کند؛ و با وجود این باید به‌سوی هدف کاهش و برچیدن امتیازها گام بردارد.

نهایتاً، این تضاد فقط از طریق افزایش ثروت اجتماعی، که از حد همهٔ پندارهای بشری می‌گذرد، و با دستیابی به‌سطح بالا و کلی آموزشی، که شکاف میان کار بدنی و کار فکری را برمی‌چیند، حل‌شدنی است. در این اثنا و پیش از آنکه این شرایط تحقق یابند، دولت انقلابی «مستقیماً و از همان آغاز خصلتی دوگانه» پیدا می‌کند: تا آنجا که از مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید دفاع می‌کند، سوسیالیستی است؛ و تا آنجا که دست به‌توزیع نابرابر و متفاوت کالا در میان اعضای جامعه می‌زند، بورژوایی است. بیان روشن این تضاد و دوگانگی ذاتی مرحلهٔ گذار به‌سوسیالیسم یکی از خدمات مهم تروتسکی به اندیشهٔ مارکسیستی زمان خویش است.[1]

وی، در حالی که به‌تجزیه و تحلیل جامعهٔ شوروی بازگشت، اعتراف کرد که لنین و او پیش‌بینی نکرده‌بودند که «دولتی بورژوایی بدون بورژوازی» خود را با دموکراسی اصیل شورایی ناسازگار نشان‌خواهدداد؛ و دولت تا زمانی «زوال» نخواهدپذیرفت که «ضرورت آهنین» تشویق و حمایت از اقلیت صاحب امتیاز وجودداشته‌باشد. بدین‌سان نابودی دموکراسی شورایی فقط پیامد توطئهٔ استالین نیست، بلکه توطئه‌ای است که بیشتر جنبهٔ ذهنی فراگرد عینی گسترده‌تری دارد. وی پیوسته می‌گفت که حکومت استالینیستی «خصلت دوگانهٔ» ذاتی هر حکومت انقلابی را حفظ کرده، لیکن عنصر بورژوایی در آن به‌هزینهٔ عنصر سوسیالیستی اهمیت و قدرتی بی‌حساب یافته‌است. دیوانسالاری بر حسب ماهیت خود مجبور است که «نهال نابرابری را بنشاند و صیانت کند»؛ و چون در نقش پاسبان عمل می‌کند که در صورت بروز کمبود خوراک «نظم را برقرار نگاه‌می‌دارد»، در حالی که مردم در برابر مغازه‌ها به‌صف ایستاده‌اند ــ اگر خوراک بوفور وجودداشته‌باشد، هیچ کس به‌صف نمی‌ایستد، و به‌پاسبان نیازی نیست. اما «آنکه از بخت توزیع کالا برخوردار باشد هرگز خود را از قلم نمی‌اندازد. بدین ترتیب از درون نیاز اجتماعی زنده‌ای رشد کرده‌است که از حد کار ویژهٔ اجتماعی خود بسیار فراتر رفته است، و عاملی مستقل گردیده‌است و در نتیجه به‌صورت سرچشمهٔ خطرهایی بزرگ برای تمامی پیکرهٔ اجتماعی درآمده‌است.... فقر و واپسماندگیِ فرهنگیِ توده‌ها بار دیگر در

۱. رجوع شود بخصوص به‌مأخذ یادشده، فصل دوم: «سوسیالیسم و دولت».

وجود منحوس حاکم چماق به‌دست حلول کرده‌است.»[1]

تروتسکی می‌پرسید که آیا عنصر بورژوایی در دولت شوروی آن قدر قدرت بدست آورده‌است که عنصر سوسیالیستی را نابود کند؟ وی بار دیگر قاطعانه این نظر را رد کرد که دیوانسالاری «طبقهٔ جدید»ی است یا آنکه توده‌های شوروی به‌وسیلهٔ «سرمایه‌داری دولتی» استثمار می‌شوند. برای انسانی مارکسیست، سرمایه‌داری دولتی بدون طبقهٔ سرمایه‌دار نوعی تناقض است. دیوانسالاری دارای همگونی اجتماعی طبقه‌ای نیست که مقام خود را در جامعه مدیون آن باشد که وسایل تولید را در تصاحب دارد و بر آن حکم می‌راند. اجرای کارهای مدیریت موجب نشد که مدیران صنعتی و دولتی شوروی به‌چنان طبقه‌ای مبدل شوند، هر چند که اینان هم دولت و هم صنعت را به‌مثابهٔ قلمروهای خصوصی خود تلقی می‌کردند. نابرابریی که استالین تشویق می‌کرد هنوز در محدودهٔ مصرف شخصی قرارداشت. گروههای صاحب امتیاز اجازهٔ تحصیل وسایل تولید نداشتند. آنان، بر خلاف طبقات استثمارگر، نمی‌توانستند ثروت را به‌نحوی انباشته‌سازند که در وضعی قرارگیرند که نیروی کار دیگران را در اختیار خود درآورند و مدام ثروتمندتر شوند. حتی امتیازها و قدرت آنان به‌مالکیت ملی منابع تولید بستگی داشت؛ و بدین‌سان بود که آنان می‌بایست از این شکل مالکیت دفاع کنند، و از موضعی سوسیالیستی، وظیفه‌ای ضروری و مترقی بر عهده گیرند، هر چند که جامعه از این حیث هزینه‌ای بیش از اندازه می‌پرداخت.

تروتسکی ادامه داد که توازن اجتماعی دولت استالینیستی نااستوار است. در دراز مدت یا عنصر بورژوایی مسلط خواهدشد یا عنصر سوسیالیستی؛ و رشد پایدار نابرابری علامت خطر است، و گروههای رهبری برای مدتی نامحدود به‌امتیازهای مصرفی قانع نخواهدبود، و دیر یا زود با خلع مالکیت از دولت و بدست‌گرفتن مالکیت تراستها و شرکتهای بزرگ، به‌طبقهٔ تازه‌ای از مالکان مبدل خواهندشد. « شاید ایراد بگیرند که برای دیوانسالاری بزرگ، اگر درامدی که لازم دارد تأمین گردد، فرقی نمی‌کند که شکل مالکیت چه باشد. اما در این استدلال نه تنها توجه نمی‌شود که حقوق دیوانسالار چقدر نامطمئن است، بلکه سرنوشت نوادگان او نیز نامعلوم است.... امتیازها، اگر به‌فرزندان منتقل نشوند، فقط نیمی از ارزش خود را دارند. اما حق وراثت از حق مالکیت تفکیک‌پذیر نیست. کافی نیست که انسان مدیر تراستی باشد؛ باید در مالکیت آن هم

1. Op. cit., p. iii.

سهیم بود. پیروزی دیوانسالاری در این میدان تعیین‌کننده به‌این معنی خواهدبود که او به‌طبقهٔ جدید مالکی مبدل گردیده‌است.» تروتسکی می‌گفت که استالین نمی‌تواند بر این «تغییر و تبدیل» نظارت کند؛ رژیم او بر مالکیت دولتی و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده استوار است. از این رو دیوانسالاری، با تبدیل‌شدن به‌بورژوازی جدید، ناچار با استالینیسم درخواهدافتاد؛ و استالین، که سائقهٔ مالکیت آن را تحریک می‌کند، نه تنها به‌طور ناخواسته حکومت خود را نابود می‌کند، بلکه تمامی دستاوردهای انقلاب را نیز بر باد می‌دهد. این خطر برای تروتسکی چنان تهدیدکننده می‌نمود که بی‌درنگ اعلام داشت که قانون اساسی ۱۹۳۶ «شرایط سیاسی زایش طبقهٔ مالک تازه‌ای» را فراهم‌می‌آورد. وی، مانند دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، دیوانسالاری، یا بخشی از آن، را به‌منزلهٔ مجری بالقوهٔ بازگشت سرمایه‌داری می‌دید؛ ولی در حالی که در گذشته آن را به‌منزلهٔ دستیار کولاکها یا آدمهای «نپ» می‌نگریست، اکنون، پس از «نابودی» آن طبقات، آن را قدرت مستقلی تلقی می‌کرد.[1]

چون به‌گذشته می‌نگریم، این نظر کاملاً اشتباه‌آمیز می‌نماید. دیوانسالاری شوروی، بی آنکه وسایل تولید را به‌مالکیت خود درآورد، در دههٔ بعد خود را پاسدار مالکیت عمومی نشان‌داد. لیکن باید گفت که تروتسکی از تبدیل دیوانسالاری به‌بورژوازی جدید به‌عنوان یکی از چند امکانی که وجودداشت سخن می‌گفت؛ وی با احتیاط به‌این نکته اشاره می‌کرد که نباید قوه را با فعل عوضی گرفت. وی، چنانکه خود با تأکید می‌گفت، با پدیده‌ای بی‌سابقه، پیچیده، و اسرارآمیز سروکار داشت، آن هم در زمانی که خصومت استالینیستی با برابری‌طلبی و واکنش در برابر بلشویسم آغازین به‌بالاترین درجه رسیده‌بود. نظریه‌پرداز نمی‌توانست هیچ چیز را مسلم بگیرد؛ نمی‌توانست این امکان را نفی کند که این روندها شاید نیروهای توانا و مستقلی را آزاد سازند که برای سوسیالیسم بغایت خطرناک باشد. چنین می‌نمود که استالین، که نمایندهٔ آمیزهٔ مبهمی از «راست‌اندیشی لنینیستی» و طرد اصول انقلابی بود، در آن زمان براستی روسیه را به ورطهٔ استقرار دوبارهٔ سرمایه‌داری می‌کشاند. تروتسکی تردید نداشت که استالین نخواهدتوانست از این ورطه بگذرد. و بیمناک بود که دیگران، ولو از روی نعش استالین هم که شده، از آن بگذرند.[2]

استالین نیز همین نگرانی را داشت؛ و به‌همین سبب بر دیوانسالاری خود خشم

1. Op. cit, pp. 240, 257, and *passim*. 2. Ibid., pp. 236-7.

می‌گرفت و، به‌بهانهٔ مبارزه با تروتسکیسم و بوخارینیسم، در هر یک از پاکسازیهای پیاپی دست به‌نابودی آنان می‌زد. یکی از آثار و نتایج پاکسازیها عبارت از این بود که مانع می‌شد که گروههای مدیر خود را به‌عنوان یک لایهٔ اجتماعی تثبیت کنند. استالین غریزهٔ مالکیت آنان را تحریک می‌کرد و در عین حال گردنشان را می‌پیچاند. این یکی از تاریکترین پیامدهای ارعاب مداوم بود که کمتر از همه نیز مورد بحث قرارمی‌گرفت. در حالی که ارعاب از یک سو کادرهای قدیمی بلشویک را نابود می‌کرد و طبقهٔ کارگر و دهقان را متزلزل می‌ساخت، و از سوی دیگر مجموعهٔ دیوانسالاری را در حالتی از سیلان نگاه‌می‌داشت، ترکیب آن را مدام عوض می‌کرد، و بدان اجازه نمی‌داد که از وضع پروتوپلاسمی یا آمیبی بدرآید تا به‌صورت گروهی بهم‌پیوسته و یکدست با هویت اجتماعی ـ سیاسی خاص خود درآید و خودی نشان‌بدهد. در چنین احوالی گروههای مدیر، حتی اگر خود می‌خواستند، نمی‌توانستند طبقهٔ مالک تازه‌ای شوند ـ نمی‌توانستند آغاز به‌انباشت سرمایه‌داری برای خود کنند، در حالی که بین دفاتر کار خود و اردوگاههای کار اجباری معلق بودند. استالین، درست همان گونه که کولاکها را «نابود» کرده‌بود، هستهٔ بورژوازی جدید را نیز مدام «نابود» می‌کرد؛ و در این رهگذر یک بار دیگر، به‌شیوهٔ وحشیانه و خودکامانهٔ خویش، و بر اساس فرضهایی عمل می‌کرد که از سوی تروتسکی به‌طور ضمنی پذیرفته شده‌بودند. در هر حال، دیوانسالاریی که می‌خواست به‌صورت بورژوازی درآید پرداختهٔ پندار تروتسکی نبود. اما وی آشکارا سرزندگی و توانایی آنان را در اثبات خود بیش از حد تخمین می‌زد، درست همان گونه که قدرت کولاکها را بیش از اندازه برآورد کرده‌بود؛ و بار دیگر حیله‌گری، سماجت، و بی‌رحمی استالین را دست کم گرفته‌بود. شیوه‌ای که استالین به‌کمک آن عنصر بورژوایی را در دولت ترغیب و در عین حال سرکوب می‌کرد، برای تروتسکی بیگانه و حتی نافهمیدنی بود، زیرا وی، مانند همیشه، می‌اندیشید که فقط طبقهٔ کارگری هشیار و فعال می‌تواند گرایشهای ضدسوسیالیستی دولت را مهار کند.

با این همه تروتسکی می‌فهمید که کارگران شوروی نیز خواهان آن نیستند که علیه دیوانسالاری بپاخیزند، زیرا با آنکه «اکثریت عظیمشان» با آن خصومت داشتند، می‌ترسیدند که «با برافکندن دیوانسالاری راهی برای بازگشت سرمایه‌داری بگشایند....» کارگران عقیده داشتند که «دیوانسالاری همچنان نقشی ضروری ایفا می‌کند» و احیاناً هنوز آن را «نگاهبان» بخشی از دستاوردهای خود می‌شمارند. «آنان، به‌محض آنکه

امکانی بیابند، این نگاهبان بی‌شرف، گستاخ و نادرستکار را خواهندراند.» خلافگویی را بنگر! همان گروه اجتماعی که ممکن است به‌طبقهٔ مالک تازه‌ای مبدل گردد و انقلاب را ویران کند تا اندازه‌ای نگاهبان انقلاب هم بود. تروتسکی می‌دانست که «خشک‌اندیشان» به‌برآورد او از موقعیت «رضا نخواهندداد»: «آنان خواستار فرمولهای قطعی هستند: آری، آری، و نه، نه»؛ و، البته، تجزیه و تحلیل اجتماعی آسان خواهدبود «اگر پدیده‌های اجتماعی همواره کامل باشند». اما وی ابا داشت از اینکه واقعیتها را در قالبی پاکیزه بفشرد و «در جست و جوی کمالی منطقی» «تعریفی تمام از فراگردی ناتمام بدست‌دهد». در برابر یک «نظم اجتماعی پویا» و کاملاً تازه، نظریه‌پرداز می‌تواند فقط فرضیه‌هایی کارآمد بسازد و بگذارد که رویدادها آنها را به‌محک بزنند.[1]

رویدادها در همان دهۀ ۱۹۳۰ این فرضیه را رد کردند که دیوانسالاری به‌یک طبقهٔ مالک تازه مبدل خواهدشد؛ و این نکته در طی جنگ جهانی دوم و پس از آن آشکارتر گردید. در آن روزگار ساختار ملی‌شدهٔ اقتصاد شوروی در اثر نیازهای مربوط به‌دفاع ملی و انقراض نظم بورژوایی در اروپای شرقی و چین توان بسیار یافت. دولت استالینیستی، که برای ترغیب و پیشبرد انقلاب در اروپای شرقی و آسیا دلایل خاصی برای خود داشت، بدین ترتیب وزنهٔ نیرومندی بوجودآورد تا گرایشهای بورژوایی خود را مهار کند. صنعتی‌شدن پس از جنگ، گسترش بیکران طبقهٔ کارگر شوروی، رشد آموزش همگانی، و احیای اعتماد به‌نفس کارگران، عنصر بورژوایی موجود در دولت را به‌انقیاد درآوردند؛ و پس از مرگ استالین دیوانسالاری ناگزیر شد که به‌برابری‌طلبی توده‌ها امتیاز پشت امتیاز بدهد. البته، تنش میان عناصر بورژوایی و سوسیالیستی در دولت ادامه داشت؛ و این تنش، چون در ذات ساختار هر جامعهٔ پس از سرمایه‌داری وجوددارد، برای زمانی بسیار طولانی ادامه یافت. مدیران، گردانندگان، متخصصان فنی، و کارگران ماهر به‌صورت گروههای برخوردار از امتیازها باقی‌ماندند. اما در اواخر دهۀ ۱۹۵۰ و اوایل دهۀ ۱۹۶۰ شکاف میان آنان و توده‌های بزرگ زحمتکشان رو به‌کاهش بود؛ و بدین سبب توازن عناصر متضاد در دولت کاملاً به‌گونه‌ای دیگر بود تا در روزگاری که تروتسکی انقلابی که به‌آن خیانت شد را نوشت. تروتسکی خود چنین تحولی را پیشگویی کرده‌بود:

دو گرایش مغایر در عمق رژیم شوروی در حال رشدکردن است. [این رژیم] تا آنجا که،

1. Ibid., pp. 241-2, 269-70.

در مقابله با سرمایه‌داری پوسیده، نیروهای مولد را توسعه می‌بخشد، زمینهٔ اقتصادی سوسیالیسم را فراهم‌می‌آورد؛ و تا آنجا که، در راه منافع قشرهای بالا، هنجارهای بورژوایی توزیع را به‌حد نهایی می‌رساند، برای بازگشت سرمایه‌داری زمینه می‌سازد. تباین میان شکلهای مالکیت و هنجارهای توزیع نمی‌تواند تا بی‌نهایت رشد کند. یا هنجارهای بورژوایی باید به‌نحوی از آنجا بر وسایل تولید گسترش یابند، یا آنکه هنجارهای توزیع باید با نظام مالکیت سوسیالیستی همساز گردند.[1]

بیست یا بیست و پنج سال بعد این رویدادها در همین مسیر اخیر افتاد، و آن هنگامی بود که جانشینان استالین، ناخواسته اما بی‌چون و چرا، هنجارهای توزیع را با نظام مالکیت سوسیالیستی هم‌سازتر ساختند. از این رو فرضیهٔ تروتسکی دربارهٔ پیدایش یک طبقهٔ مالک جدید بیش از حد بدبینانه بنظرمی‌رسد، اگر چه موقعیتی را بازمی‌تاباند که در آن تعادل به‌نحوی شدید و خطرناک به‌زیان عناصر سوسیالیستی برهم می‌خورد. با این همه، تحلیلی که تروتسکی از تضادهای پویای دولتِ پس از انقلاب کرده است، با وجود «بدبینی» آن، هنوز بهترین تأویل از تحولی اجتماعی است که به‌دنبال آمد.

علیه «گروه حاکم آزمند، دروغگو و بدسگال»، علیه جرثومهٔ طبقهٔ مالک جدید، بود که تروتسکی برنامهٔ خود را دربارهٔ «انقلاب سیاسی» در اتحاد شوروی تدوین کرد. وی نوشت: «پیامد مسالمت‌آمیزی وجودندارد... دیوانسالاری شوروی مواضع خود را بی‌نبرد رها نخواهدکرد... هنوز هیچ ابلیسی چنگالهایش را داوطلبانه نبریده‌است.» «سرنوشت پرولتاریای سرزمینی واپسمانده این بود که نخستین انقلاب سوسیالیستی را صورت‌پذیر سازد. و، چنانکه از شواهد برمی‌آید، بر او خواهدبود که تاوان این امتیاز تاریخی را با یک انقلاب دیگر و مکمل، انقلابی علیه استبداد دیوانسالارانه، بپردازد.» وی «انقلابی سیاسی، و نه اجتماعی» را موعظه می‌کرد، یعنی انقلابی که نظام حکومتی استالینیستی را برافکند، اما مناسبات موجود مالکیت را تغییر ندهد.[2]

این چشم‌اندازی کاملاً نو بود: مارکسیستها هرگز تصور نکرده‌بودند که پس از انقلابی سوسیالیستی بایست کارگران را از نو به‌قیام فراخوانند، زیرا این نکته را بدیهی می‌انگاشتند که دولتی کارگری چیزی جز دموکراسیی پرولتری نتواندبود. اینک تاریخ نشان‌می‌داد که چنین نیست؛ و دولت کارگری نیز، درست مانند نظام بورژوایی که اقسام گوناگون حکومت ـ پادشاهی، جمهوری، مشروطه، خودکامه ـ را پدیدمی‌آورد، می‌تواند

1. Op. cit., pp. 231-2. 2. Op. cit., pp. 271-2.

شکلهای گوناگون سیاسی، از استبداد دیوانسالارانه تا شوراهای دموکراتیک، پیدا کند. و درست همان طور که بورژوازی فرانسه ناگزیر بود انقلاب اجتماعی ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ را به‌وسیلهٔ انقلابهای سیاسی ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ «تکمیل» کند، انقلابهایی که در آنها گروههای حاکم و روشهای حکومت ـ اما نه ساختار اقتصادی جامعه ـ تغییر کرده‌بودند، طبقهٔ کارگر نیز، بنا به‌گفتهٔ تروتسکی، می‌بایست انقلاب اکتبر را «تکمیل» کند. بورژوازی، هنگامی که در برابر حاکمان مستبد خود عرض اندام کرد، مطابق با منافع طبقاتی خود پیگیرانه عمل کرد؛ و طبقهٔ کارگر هم، با رهاساختن دولت خود از چنگ مأموران مستبد اختناق، عمل مشروع و موجهی انجام خواهدداد. البته، انقلاب سیاسیی از این دست ربطی به‌عملیات تروریستی نداشت: «ترور فردی سلاح افراد ناشکیبا و نومیدی است که غالباً خود به‌نسل جوانتر دیوانسالاری تعلق دارند.» برای مارکسیستها این نکته بدیهی بود که انقلاب را فقط با حمایت علنی اکثریت کارگران می‌توانند ازپیش‌ببرند. بدین سبب تروتسکی خواستار اقدامی فوری و مستقیم نبود، زیرا کارگران، تا زمانی که دیوانسالاری را «پاسدار دستاوردهای خود» می‌شمردند، علیه آن برپانمی‌خاستند. تروتسکی اندیشهٔ یک انقلاب را تدوین می‌کرد، نه شعار آن را؛ برنامه‌ای درازمدت برای مبارزه با استالینیسم عرضه می‌کرد، لیکن رهنمودی برای اقدام مستقیم بدست‌نمی‌داد.

وی برنامهٔ انقلاب را چنین تدوین کرد:

مسأله بر سر این نیست که دار و دسته‌ای تازه جانشین دار و دستهٔ حاکم گردد، بلکه بر سر این است که روشهای ادارهٔ اقتصاد و ارشاد فرهنگ کشور دگرگون شود. خودکامگی دیوانسالارانه باید جای به‌دموکراسی شورایی بسپارد. برقراری دوبارهٔ حق انتقاد و انتخابات براستی آزاد شرط ضروری و مقدماتی برای توسعهٔ هر چه بیشتر کشور است. این امر ایجاب می‌کند که آزادی احزاب شورایی، با شروع از حزب بلشویکها، احیا گردد و اتحادیه‌های صنفی دوباره جان یابند. کشانیدن دموکراسی به‌حوزهٔ صنعت به‌این معنی است که نقشه‌ها به‌نفع زحمتکشان مورد تجدید نظری اساسی و دقیق قرارگیرد. بحث آزاد دربارهٔ مسائل اقتصادی از هزینهٔ بالاسری اشتباهها و قیقاج‌رفتنهای دیوانسالاری خواهدکاست... اسباب‌بازیهای گران قیمت ـ کاخهای شوراها، تماشاخانه‌های تازه، راه‌آهنهای پرزرق و برق زیرزمینی ـ باید به‌نفع خانه‌های کارگری رها شود. «هنجارهای بورژوایی توزیع» باید به‌حد اقل ضروری محدود بماند؛ و، به‌همان اندازه که ثروت اجتماعی فزونی می‌گیرد، جای به‌برابری سوسیالیستی بپردازد. مقامها و درجات بی‌درنگ برچیده‌شود، و نشانهای پرزرق و برق در بوتهٔ فراموشی افکنده‌شود. جوانان فرصتی یابند که آزادانه نفس بکشند، به‌انتقاد

پردازند، اشتباه کنند، و به‌بلوغ برسند. علم و هنر از قید زنجیرها رهایی یابد. و، سرانجام، سیاست خارجی به‌سنتهای انترناسیونالیسم انقلابی بازگردد.[1]

وی در اینجا همهٔ آرزوهای آشنای دوره‌ای را تکرار می‌کرد که خود هنوز طرفدار اصلاحات بود. فقط در یک نقطه حرکت تازه‌ای نشان‌داد ــ یعنی در مطالبهٔ «آزادی راستین انتخابات». اما در این نقطه در برابر محظوری قرارمی‌گرفت: اصل تک‌حزبی را وانهاده‌بود؛ لیکن از آزادی نامحدود احزاب هم جانبداری نمی‌کرد. به‌فرمولی مربوط به‌سال ۱۹۲۱ بازگشته‌بود، و از «احیای آزادی احزاب شورایی» سخن می‌گفت، یعنی از احزابی که «بر پایهٔ انقلاب اکتبر قرارداشتند». ولی چه کسی می‌بایست تعیین کند که کدام یک «احزاب شورایی» است و کدام یک نیست؟ مثلاً آیا منشویکها مجاز بودند که از آزادی «احیا شده» بهره برگیرند؟ وی این مسائل را معلق می‌گذاشت، بی‌گمان برای اینکه اعتقاد داشت که نمی‌توان آنها را پیشاپیش، و جدا از اوضاع و احوال، حل کرد. به‌هنگام بحث دربارهٔ برابری نیز همین احتیاط را نشان‌می‌داد: از «الغای هنجارهای بورژوایی توزیع» سخن نمی‌گفت ــ اینها می‌بایست برقرار بمانند، اما فقط «در چهارچوب آنچه مطلقاً ضروری» بود؛ و بایست بتدریج، «به‌همان میزان که ثروت اجتماعی فزونی می‌گیرد»، از بین بروند. از این رو انقلاب سیاسی باید امتیازهایی برای مدیران، گردانندگان، کاردانان فنی، و کارگران ماهر باقی‌گذارد. چون خود او گهگاه، در اظهارات جدلی، به‌نحوی مسامحه‌آمیز از «سرنگونی» یا «الغا»ی دیوانسالاری سخن می‌گفت، این توضیح چشم‌انداز واقعبینانه‌تری به‌مسأله می‌داد. آنچه در هنگام تعمق آرام درمی‌یافت کاستن چشمگیر از امتیازهای دیوانسالاری و مدیران بود و نه قطع آن.

این برنامه، پس از بیشتر از یک چهارم قرنی که از تدوین آن گذشته‌است، همچنان اهمیت خود را حفظ کرده‌است؛ و اکثر اندیشه‌های مندرج در آن در جنبش اصلاح‌طلبانهٔ پس از استالینیسم از نو ظهور کرده. با این همه، باید پرسید که تروتسکی، هنگامی که بر ضرورت انقلابی سیاسی در اتحاد شوروی پای‌می‌فشرد، آیا آینده را با دیدگانی بسیار جزمی نمی‌نگریست و، بر خلاف توصیهٔ خود، «تعریفی بسیار کامل از فراگردی غیرکامل» بدست‌نمی‌داد. از محتوای انقلابی که به‌آن خیانت شد بروشنی برمی‌آید که وی امکانی برای اصلاحات از بالا نمی‌دید؛ و در طول عمر او، آری تا پایان دورهٔ استالین، چنین امکانی وجودنداشت. اما در طی این مدت در شوروی امکان هیچ نوع انقلاب سیاسی نیز

1. Op. cit., p. 273.

وجود نداشت. این دوره یک دورهٔ وقفه بود: نه امکان داشت که گره کور استالینیسم بریده شود و نه گشوده گردد. هر برنامه‌ای برای تغییر، خواه انقلابی و خواه اصلاح‌طلبانه، موهوم بود. این امر نمی‌توانست مبارزی چون تروتسکی را بازدارد از اینکه در پی چاره‌ای برآید. ولی او چاره را در دورِ باطلی می‌جست که سالها بعد در اثر رویدادهایی که جهان را بلرزه افکندند درنوردیده‌شد. و هنگامی که آن واقعه روی‌داد، رویگردانی از استالینیسم در اتحاد شوروی در وهلهٔ نخست به‌وسیلهٔ اصلاحات از بالا صورت‌پذیرفت. آنچه اصلاحات را اجباری کرد دقیقاً همان عواملی بود که تروتسکی به‌آنها امید بسته‌بود: پیشرفت اقتصادی، عروج فرهنگی توده‌ها، و پایان انزوای اتحاد شوروی. گسستن از استالینیسم فقط بتدریج ممکن بود، زیرا در پایان دورهٔ استالین نیرویی سیاسی وجودنداشت ــ و نمی‌توانست وجودداشته‌باشد ــ که بتواند و بخواهد که به‌شیوه‌ای انقلابی عمل کند. وانگهی، درطی نخستین دههٔ پس از استالین نیز جنبش توده‌ای مستقل و شکل‌گرفته‌ای «از پایین»، که هدف آن اصلاحات بوده‌باشد، روی‌نداد. از آنجا که استالینیسم، از حیث ملی و بین‌المللی، امری ناسازگار با زمان بود و گسستن از آن برای اتحاد شوروی به صورت ضرورتی تاریخی درآمده‌بود، دار و دستهٔ حاکم می‌بایست خود ابتکار این قطع رابطه را بدست‌گیرد. بدین‌ترتیب، به‌شکرانهٔ شوخی تاریخ، مقلدان استالین شروع به برچیدن استالینیسم کردند و، به‌رغم میل خودشان، بخشی از وصیتنامهٔ سیاسی تروتسکی را باجرادرآوردند.[1]

ولی آیا اینان می‌توانند این کار را ادامه دهند و به‌کمال برسانند؟ یا آنکه هنوز انقلابی سیاسی لازم است؟ از ظواهر امر چنین برمی‌آید که امکان انقلاب هنوز هم به‌همان اندازه ضعیف است که در روزگار تروتسکی بود، حال آنکه امکانهای اصلاح بسیار واقعی‌تر است. شرایط یک انقلاب، چنانکه لنین زمانی گفت، این است که (الف) حاکمان

---

۱. من در کتاب خود به‌نام *Russia After Stalin* (۱۹۵۳) و در بسیاری از مقاله‌هایی که در پایان دوران استالین انتشار یافتند بر این واقعه تأکید کرده‌ام. تروتسکیستهای امریکایی در آن زمان یک شمارهٔ کامل از ارگان نظری خود به‌نام *The Fourth International* (زمستان ۱۹۵۴) را به‌این مضمون اختصاص دادند: تروتسکی یا دویچر؟ و جیمز کنن، رهبر آنان، با شور و هیجان مرا به‌عنوان «تجدیدنظرطلب» و به‌منزلهٔ «برنشتاینِ تروتسکیسم» محکوم کرد. گناه من این بود که پیش‌بینی کرده‌بودم که در چند سال بعد هیچ امکانی برای یک «انقلاب سیاسی» در اتحاد شوروی وجودندارد و دورهٔ «اصلاح از بالا» آغاز شده‌است. (در واقع ویژگی سیاسی عمدهٔ نخستین دههٔ پس از استالین همین بود.) من استدلال خویش را، ضمناً، بر پایهٔ این واقعیت استوار ساختم که ریشه‌کن‌کردن همهٔ مخالفان، بخصوص جناح مخالف یعنی تروتسکیستها، جامعهٔ شوروی را از لحاظ سیاسی بی‌شکل، ازهم‌گسیخته، و فاقد «قوهٔ ابتکار از پایین» ساخته‌است. منطقی بنظرنمی‌رسید که تروتسکیستهای مقیم غرب از پیامد این ریشه‌کن‌کردن تروتسکیستها (و دیگر بلشویکهای ضداستالینیست) در اتحاد شوروی بکلی بی‌خبر بوده‌باشند.

نتوانند به‌شیوهٔ مألوف به‌حکومت خود ادامه دهند؛ (ب) حکومت‌شوندگان در حالت اضطرار، نومیدی، و خشم، خودداری کنند از اینکه چون گذشته به‌زندگی بپردازند؛ و (پ) حزبی انقلابی وجودداشته‌باشد که تصمیم و توان آن را داشته‌باشد که از فرصت بهره برگیرد. چنین شرایطی در کشوری که اقتصادی زنده و توسعه‌یابنده دارد و از سطح بالای زندگی برخوردار است بآسانی تحقق نخواهدیافت مگر توده‌ها، به‌شکرانهٔ امکانات بی‌سابقهٔ آموزشی، پیشرفت مدام آموزشی را در برابر داشته‌باشند. در چنین سرزمینی هر تعارضی میان آرزوهای توده‌ها و خودپسندی گروه حاکم، تعارضی که جامعهٔ شوروی هنوز از آن رنجور است، احتمال بیشتر می‌رود که فشار برای اصلاح مستمر واردآید تا برای انفجاری انقلابی. از این رو تاریخ ممکن است بیشتر به‌تروتسکیی حق بدهد که دوازده یا سیزده سال برای اصلاح مبارزه کرد تا تروتسکیی که در پنج سال آخر عمر انقلاب را موعظه می‌کرد.

اما این استنتاج فقط ممکن است استنتاجی فرضی باشد. مسألهٔ دیوانسالاری در کشوری کارگری براستی چنان تازه و بغرنج است که یقین را برنمی‌تابد یا به‌مقداری اندک برمی‌تابد. نمی‌توان پیشاپیش تعیین کرد که دیوانسالاری در وانهادن امتیازها تا کجا پیش خواهدرفت؛ فشار توده‌ها برای اصلاح در نظامی تک‌حزبی از چه کارایی و توانی برخوردار خواهدبود؛ و آیا رژیم «یکپارچه» بتدریج تجزیه می‌گردد و به‌رژیمی مبدل می‌شود که بر پایه‌ای سوسیالیستی بتواند آزادی بیان و انجمن را اجازه دهد. تنشهای اجتماعی مندرج در «تراکم ابتدایی سوسیالیستی»، اگر این تراکم خصلت ابتدایی و اجباری و خصمانهٔ خود را ازدست‌دهد، تا چه حد خفیف خواهدشد یا کاهش خواهد یافت؟ بالارفتن سطح رفاه و آموزش توده‌ها تا کدام درجه خصومتهای میان مردم و دیوانسالاری را رفع می‌کند؟ فقط تجربه، که در آن ممکن است شگفتیهای بیشتری وجودداشته‌باشد تا آنچه در هر فلسفه‌ای به‌تصور آید، می‌تواند پاسخی به‌این پرسشها بدهد. باری، نویسندهٔ این کتاب ترجیح می‌دهد که داوری نهایی دربارهٔ عقیدهٔ تروتسکی راجع به‌انقلابی سیاسی را بر عهدهٔ مورخی از نسل آینده بگذارد.

• • • • • • • • • • •

در اینجا باید از تجدید نظری نام برد که تروتسکی در اثر خود، انقلابی که به‌آن خیانت شد، از مفهوم ترمیدور شوروی بعمل‌آورد. ما پیش از این به‌توصیف هیجانها و خلجانهایی پرداخته‌ایم که این شباهت غامض تاریخی در دههٔ ۱۹۲۰ در حزب بلشویک

پدیدآورد؛ و گفتیم که مسأله در اینجا همان موردی است که مرده به‌شکار زنده برمی‌خیزد.[1] ده سال بعد تروتسکی در دهکده‌ای در نروژ هنوز هم با شبح فرانسوی سال ۱۷۹۴ کلنجار می‌رفت. بیادمی‌آوریم که وی، تا زمانی که از اصلاحات در شوروی جانبداری می‌کرد، این عقیده را ـ که در اصل از سوی جناح مخالف کارگری مطرح می‌شد ـ رد می‌کرد که انقلاب روسیه هم‌اینک به‌مرحلهٔ ترمیدوری یا پس از ترمیدوری خود رسیده‌است. وی می‌گفت که ترمیدور خطری است که سیاست استالین آکنده از آن است، اما هنوز عمل انجام‌شده‌ای نیست؛ و در طی سالهای نخست تبعید نیز از این عقیده در برابر دوست و دشمن دفاع می‌کرد. ولی چون تصمیم گرفته‌بود که جناح مخالف را دارای حزب مستقلی سازد و نتیجه گرفته‌بود که انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر شده‌است، از نو اندیشید و این عقیده را ابراز کرد که اتحاد شوروی از مدتها پیش در عصر پس از ترمیدوری می‌زیسته‌است.[2]

وی تصدیق می‌کرد که قیاس تاریخی ذهنها را، بیشتر از آنکه روشن ساخته‌باشد، آشفته کرده‌است؛ با وجود این به‌شرح و بسط آن می‌پرداخت. استدلال می‌کرد که او و دوستانش، هنگامی که می‌پنداشتند که ترمیدور به‌معنای ضدانقلاب و بازگشت به‌وضع سابق است اشتباه می‌کردند؛ و بر حسب چنین تعریفی، حق داشتند بگویند که ترمیدور در روسیه روی‌نداده‌است. اما این تعریف، نادرست و غیرتاریخی بوده‌است: ترمیدور اصلی ضدانقلاب نبوده، بلکه فقط «مرحله‌ای ارتجاعی در درون انقلاب بوده‌است». ترمیدوریها پایهٔ اجتماعی انقلاب فرانسه، یعنی مناسبات مالکیت بورژوایی تازه، را که در اثنای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ پدیدآمد ویران نکردند؛ اما بر همین پایه حکومت ضدمردمی خود را بنا نهادند و صحنه را برای حکومتهای کنسولی و امپراتوری مهیا ساختند. تحول قابل مقایسه در روسیه در سال ۱۹۲۳ روی‌داد، یعنی هنگامی که استالین جناح مخالف چپ را سرکوب کرد و رژیم ضدپرولتری خود را بر پایه‌های اجتماعی انقلاب اکتبر بنا نهاد. تروتسکی، در حالی که گاهنامهٔ انقلاب فرانسه را همواره در برابر چشم داشت، ادامه داد که، پس از آنکه سلطهٔ استالین خصلتی بُناپارتیستی یافت، اتحاد شوروی در زیر لوای حکومت کنسولی خود زندگی می‌کرد. در چهارچوب این چشم‌انداز خطر بازگشت به‌رژیم

---

۱. در متن اصلی، به‌فرانسه چنین آمده‌است: *le mort saisit le vif*. ـ م. پیامبر بی‌سلاح، صفحات ۶-۸۹۵.

۲. تروتسکی نخستین‌بار در رساله‌ای با عنوان «دولت کارگران، ترمیدور، و بُناپارتیسم» که در نیمهٔ دوم اقامتش در فرانسه نوشت و در شمارهٔ ۴۳ *B. O.*، در آوریل ۱۹۳۵ انتشار داد، در تمثیل ترمیدور خود «تجدید نظر کرد». آن رساله چکیدهٔ مختصری از استدلال مندرج در *The Revolution Betrayed* را شامل است.

سابق بسیار واقعی است ـــ در فرانسه بین ترمیدور و بازگشت بوربونها بیست سال فاصله افتاد؛ و دعوت تروتسکی برای انقلابی تازه و بازگشت به دموکراسی شورایی همچون پژواک ندایی بود که از «توطئهٔ برابرها» برای بازگشت به‌جمهوری اول برخاسته‌بود.

از این رو، تروتسکی خود را هر چه بیشتر و عمیقتر درگیر آن «فراخوانی ارواح گذشته»ای می‌کرد که مارکس رگهٔ خاصی از انقلابهای بورژوایی را در آن می‌دید. پیرایشگران انگلیسی پیامبران «عهد عتیق» (تورات) را فرامی‌خواندند؛ و ژاکوبنها قهرمانان و فضایل روم جمهوری را. مارکس می‌گفت که آنان، با چنین کاری، نه‌تنها «از گذشته تقلید می‌کردند»، بلکه «صادقانه برای کشف دوبارهٔ روح انقلاب تلاش می‌کردند».[1] مارکس اعتقادی راسخ داشت که انقلابی سوسیالیستی نباید لباس خود را از گذشته به عاریت گیرد، زیرا از خصلت و منظور خود بخوبی آگاه است. و در واقع بلشویکها، در ۱۹۱۷، در چنین لباسی ظاهر نشدند و برای نمایشهای باشکوه و نمادهای انقلابهای گذشته فایده‌ای نداشتند. لیکن در سالهای بعد همهٔ کابوسها و ترسهای خود، یعنی کابوسهای پاکسازیها و ترسهای ترمیدور، را از ژاکوبنیسم گرفتند؛ و از طریق کردارها و در تصور خود، ابعادی بزرگ بدانها بخشیدند. آنان نه به‌خاطر تقلید صِرف بلکه بدان سبب چنین می‌کردند که می‌کوشیدند با موقعیتهایی همانند مبارزه کنند و درصدد بودند که به نحوی دیگر از عهدهٔ آنها برآیند. در تجربه‌های تاریک گذشته کند و کاو می‌کردند تا از تکرار آنها بپرهیزند. و اگر چه در حقیقت بلشویکها را از هولناکیهای پیکار برادرکشی در میان خود گریزی نبود، اما توانستند از آن دور پرمخاطره‌ای بپرهیزند که ژاکوبنیسم از طریق آن رو به‌نابودی نهاد و انقلاب فرانسه پایان گرفت. ترس از ترمیدور که در جان بلشویکها افتاده‌بود بازتاب دفاع از خود و بقای نفس بود. اما این بازتاب غالباً نامعقولانه عمل می‌کرد. تروتسکی اکنون قبول داشت که جناح مخالف بیش از ده سال دربارهٔ ترمیدور هیاهو براه‌انداخته‌بود، بی‌آنکه بروشنی دریافته‌باشد که ترمیدور گذشته، دارای چه معنایی بوده‌است. آیا اکنون وی جریانها را روشنتر می‌دید؟

ترمیدور اصلی یکی از پیچیده‌ترین، چند چهره‌ترین، و مرموزترین رویدادهای تاریخ اخیر بود؛ و این امر تا حدی توضیح‌دهندهٔ آشفتگیی است که دربارهٔ آن وجوددارد. پس از یک سلسله نبردهای کشندهٔ ژاکوبنی، که در طی آنها روبسپیر، رهبر گروه مرکزی حزب، جناح راست و چپ آن، یعنی دانتونیستها و اِبِرتیستها، را نابود کرده‌بود، ترمیدوریها

1. *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte.*

آمدند و روبسپیر را سرنگون کردند. پایان سلطهٔ او نشانهٔ افول فرقهٔ او و حزب ژاکوبن به طور کلی بود. اندکی پس از ترمیدور باشگاه ژاکوبنها منحل شد و از بین رفت. ترمیدوریها حکومت «قانون و نظم» را جانشین «حکومت ارعاب» روبسپیر ساختند و بر تودههای پاریسی، که پیش از آن نیز ضربههای سنگینی خوردهبودند، شکست قطعی وارد آوردند. توزیع شبهبرابرانهٔ خوراک را، که روبسپیر بهیاری تعیین قیمتهای «حد اکثر» برقرار نگاه داشتهبود، برچیدند. از آن پس، بورژوازی میتوانست آزادانه بهدنبال کسب و کار سودآور خود برود، ثروت بیندوزد، و سیادتی اجتماعی بدستآورد که حتی در زمان امپراتوری هم آن را حفظ کرد. از این رو، رژیم انقلابی، در برابر فروکشکردن موج نیروهای انقلابی و از بین رفتن توهمات و پیدایش دلسردی در تودهٔ مردم، از مرحلهٔ مردمی بهمرحلهٔ ضد مردمی گذر کرد.

کافی است که این جنبههای گوناگون ترمیدور باختصار توصیف گردد تا دیدهشود که تروتسکی در کجای این اظهار نظر خود دچار اشتباه شدهبود که میگفت روسیه در ۱۹۲۳ ترمیدوری را پشت سر گذاردهاست. شکست جناح مخالف در آن سال بههیچ روی حادثهای درخور مقایسه با شکست و انحلال حزب ژاکوبنها نبود؛ بلکه بیشتر همانند شکست ژاکوبنهای چپ بود که مدتها پیش از ترمیدور رویدادهبود. در زمانی که تروتسکی کتاب انقلابی که بهآن خیانت شد را مینوشت، اتحاد شوروی در آستانهٔ محاکمههای مربوط بهتصفیهٔ بزرگ قرارداشت ــ در فرانسه پاکسازیها جزءِ جداییناپذیر دورهٔ ژاکوبنها بود؛ فقط پس از سقوط روبسپیر گیوتین از حرکت ایستاد. ترمیدور در واقع فوران نومیدی از پاکسازی مداوم بود؛ و اکثر ترمیدوریها، دانتونیستها و ابرتیستهای سابقی بودند که از سلاخی گروههای خود جان سالم بدربردهبودند. مشابه روسی این وضع میبایست شورشی موفق علیه استالین بودهباشد که پس از محاکمههای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ بهوسیلهٔ بازماندگان جناحهای مخالف بوخارینیست و تروتسکیست میبایست صورتپذیرد.

تفاوت دیگر از این هم مهمتر است: ترمیدور دگرگونی انقلابی جامعهٔ فرانسه و تغییر مناسبات مالکیت را بهانتها رساند. اما چنین دگرگونی و تغییری در اتحاد شوروی پس از صعود استالین بهانتها نرسید، برعکس، شدیدترین تغییر ـ اشتراکیسازی کشاورزی ـ با سلطهٔ استالین باجرادرآمد. و بیگمان این «قانون و نظم» نبود حتی به صورت ضدمردمیترین آن، که در ۱۹۲۳، یا هر زمان دیگر در دوران استالین، حکومت

می‌کرد. وجه اشتراک سالهای نخستینِ دههٔ ۱۹۲۰ با دورهٔ ترمیدور، فروکش‌کردن نیروی انقلابی توده‌ها و سرخوردگی و دلسردی آنان بود. روبسپیر کوشید که بدنهٔ حزب ژاکوبنها را بر چنین زمینه‌ای بر سر قدرت نگاه‌دارد، و ناکام ماند؛ حال آنکه استالین برای حفظ دیکتاتوری بدنهٔ حزب بلشویک (یعنی فرقهٔ خودش) مبارزه کرد، و موفق شد.

باید قبول کرد که خصومت استالین با برابری‌خواهی رنگ و بوی ترمیدوری تندی داشت. اما این رنگ و بو در «نپ» لنین نیز وجودداشت. غریب است که چون منشویکها در سال ۱۹۲۱ «نپ» را «ترمیدور شوروی» خواندند، نه لنین بانگی به‌اعتراض برداشت و نه تروتسکی. برعکس، آنان به‌خود تبریک هم گفتند که به‌نحوی مسالمت‌آمیز نوعی ترمیدور برقرارکرده‌اند، بی‌آنکه حزب خود را منحل کرده و قدرت را از دست داده‌باشند. تروتسکی در ۱۹۲۱ نوشت: «نه‌آنها [منشویکها]، بلکه خود ما این تشخیص را دادیم. و، آنچه هنوز مهمتر است، امتیازهایی به‌حالتها و گرایشهای ترمیدوری خرده‌بورژوازی، که برای برقرارماندن قدرت پرولتاریا ضروری بود، به‌وسیلهٔ حزب کمونیست داده‌شد، بی آنکه کار به‌گسیختگی در نظام یا ازدست‌دادن سکان بکشد.»[1] استالین بالاترین «امتیازها را به‌حالتها و گرایشهای ترمیدوری» دیوانسالاری خود و گروههای مدیریت نیز می‌داد «بی آنکه سکان را ازدست‌بدهد». در هر حال، مقایسه‌ای تاریخی که در سال ۱۹۲۱ تروتسکی را بر آن داشته‌بود که تقریباً لاف بزند که او و لنین نیمه‌ترمیدوری براه‌انداخته‌اند، و سپس منکر آن گردد که اصولاً ترمیدوری در شوروی روی‌داده‌است، و سرانجام، در سال ۱۹۳۵، مدعی گردد که اتحاد شوروی دوازده سال تمام در ترمیدور زندگی کرده‌است، بی‌آنکه تروتسکی متوجه آن شده‌باشد ــ آری چنین قیاسی ذهنها را بیش از آنکه روشن سازد آشفته می‌سازد.

اتهامِ از حیث تاریخی بسیار موجه‌تری که تروتسکی می‌توانست علیه استالین اقامه کند این بود که او مانند روبسپیر حکومت وحشتی برقرار کرده‌است و به‌نحو موحشی دست روبسپیر را از پشت بسته‌است. لیکن گذشتهٔ خود تروتسکی و سنت بلشویکی گفتن چنین سخنی را جایز نمی‌شمرد. باید بیادآورد که وی در سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۴، هنگامی که برای نخستین‌بار از بلشویسم فاصله گرفت، بر لنین اتهام ژاکوبنیسم واردآورد؛ و لنین در پاسخ با سرافرازی خود را به‌صورت «ژاکوبن پرولتریا»ی قرن بیستم شناساند.[2] آن دو مرد به‌دو روبسپیر متفاوت می‌اندیشیدند: لنین به‌آنکه گوی پیروزی انقلاب را از ژیروندها

۱. Trotsky, *Between Red and White*, p. 77، (تروتسکی نوشتن این کتاب را در فوریهٔ ۱۹۲۲ بپایان‌رسانید.)

۲. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، صفحات ۱۹-۱۱۲.

ربوده‌بود، و تروتسکی به‌آنکه رفیقان خود را به‌زیر تیغهٔ گیوتین می‌فرستاد. نه تنها به دیدهٔ لنین، بلکه به‌دیدهٔ غالب مارکسیستهای غربی نیز، کارگردان پاکسازیها، پس از گذشت یک سده، در پشت مرد فسادناپذیری پنهان شده‌بود که در «پانتئون انقلاب» تقدس یافته‌بود. تروتسکیِ بلشویک پشیمان بود از اینکه روزی اتهام روبسپیریسم علیه لنین اقامه کرده‌بود؛ و ابا داشت از اینکه آن را علیه استالین بکاربندد. چون در آن اثنا ستایش بلشویسم از ژاکوبنیسم را پذیرفته‌بود، در واقع خود را با روبسپیر همانند می‌شمرد؛ و همین امر سبب گردید که دشمنانش را ترمیدوریهایی انگارد، که نبودند. البته، هشدارهای او سهم بسیاری در بیدارسازی همهٔ بلشویکها، از جمله استالینیستها، داشت. از این گذشته، امروزه نیز هنوز چیزی از حالت ترمیدوری در شوروی وجود دارد؛ و این را (به‌همراه «عنصر بورژوایی» و «هنجارهای بورژوایی توزیع») در هر کشور کارگری می‌توان‌یافت. با وجود این، ما که در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ دیدیم که انقلاب روسیه در قدرت چندگانهٔ خود از حیث درجه و شدت تا چه حد از انقلاب فرانسه پیش افتاده‌است ــ آری ما فقط می‌توانیم از جانشین‌سازی غریبی حیرت کنیم که سبب شد شبح ترمیدور در صحنهٔ روسیه سرگردان شود و برای یک دورهٔ تمام تاریخی در آنجا بماند.

• • • • • • • • • • • •

بدبینی واقعی و ظاهریِ مندرج در انقلابی که به‌آن خیانت شد در آن صفحه‌هایی نیز بچشم‌می‌خورد که تروتسکی می‌کوشید یورش جنگ جهانی دوم به‌اتحاد شوروی را پیشگویی کند. می‌گوید که نظام جدید اجتماعی «برای امر دفاع ملی امتیازهایی داشته است که روسیهٔ کهن خوابش را هم نمی‌دید»؛ و در یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده عبور از تولید غیرنظامی به‌تولید نظامی نسبتاً آسان است و «حتی در ساختن و مجهزکردن کارخانه‌های جدید می‌توان برای دفاع تقدم قائل شد». وی بر پیشرفت نیروهای مسلح شوروی در انواع سلاحهای جدید تأکید می‌کرد و می‌گفت که «از حیث تناسب میان نیروی زنده و نیروی ماشینی می‌توان ارتش سرخ را روی‌هم‌رفته هم‌سطح ارتشهای پیشرفتهٔ غرب تلقی کرد».[1] در سال ۱۹۳۶ کارشناسان نظامی غرب به‌طور کلی چنین عقیده‌ای نداشتند؛ و تأکیدی که تروتسکی بر آن می‌نهاد، بی‌گمان بدین منظور بود که حکومتها و ستادهای مشترک قدرتهای غربی را تحت تأثیر قراردهد. لیکن ضعف

1. *The Revolution Betrayed*, pp. 196-7.

نیروهای دفاعی شوروی را در روحیهٔ ترمیدوری گروه افسری آن، در ساختار خشک سلسله‌مراتبی آن که جای سازمان انقلابی ـ دموکراتیک را گرفته‌بود، و مهمتر از همه در سیاست خارجی استالین می‌دید. وی اظهار می‌داشت: استالین، که نخست به‌خطر ناشی از رایش سوم اعتنایی نکرده‌بود، اینک، با تکیه بر بستن پیمان و ایجاد روابط با کشورهای بورژوایی غرب، توسل به‌جامعهٔ ملل، و تأکید بر «امنیت همگانی» درصدد مقابله با آن برآمده‌است و به‌خاطر این عمل خود در صورت بروز جنگ از هر دعوتِ براستی انقلابی از کارگران و دهقانان مسلحِ ملتهای در حال جنگ بازخواهدماند.

تروتسکی می‌پرسید: «آیا می‌توان... انتظار داشت که اتحاد شوروی از جنگ بزرگ آینده بی‌شکست برون آید؟ به‌این پرسش روشن می‌خواهیم پاسخی به‌همان روشنی بدهیم: اگر جنگ فقط جنگ باقی‌بماند، آنگاه شکست اتحاد شوروی اجتناب‌ناپذیر است. امپریالیسم از حیث فنی، اقتصادی، و نظامی فوق‌العاده نیرومند است؛ امپریالیسم، اگر در اثر انقلاب در غرب فلج نشود، رژیمی را که از انقلاب اکتبر برآمده‌است نابود خواهد کرد.»[1] و غرب، هر چند که دچار تفرقه باشد، سرانجام به‌وحدتی دست‌خواهدیافت «تا مانع پیروزی نظامی اتحاد شوروی گردد». مدتها پیش از بحران مونیخ، تروتسکی دریافت که فرانسه پیمانش با اتحاد شوروی را همچون «ورق‌پاره»ای تلقی می‌کند و ـ به‌رغم کوشش استالین در راه حفظ این پیمان از طریق جبههٔ خلق ـ باز هم آن را به‌همان صورت تلقی خواهدکرد. فقط هنگامی که استالین در برابر فشارهای اقتصادی و سیاسی فرانسه، بریتانیا، و امریکا کوتاه بیاید، پیمان تحقق خواهدپذیرفت؛ اما در آن صورت نیز هم‌پیمانان از دشواریهای جنگی اتحاد شوروی سود برخواهندگرفت و خواهندکوشید که مبانی سوسیالیستی اقتصاد آن را بی‌رمق سازند و امتیازهایی گسترده برای سرمایه‌داری بچنگ‌آورند. در عین حال فردگرایی روستایی، که در اثر جنگ به‌جوش آمده‌است، کشاورزی اشتراکی را تهدید به‌فروپاشی خواهدکرد. تروتسکی نتیجه می‌گرفت که این فشارهای بیرونی و درونی خطر ضدانقلاب و بازگشت به‌وضع سابق را برای روسیه نزدیکتر خواهدساخت. ولی موقعیت نومیدکننده نبود، زیرا که جنگ اروپا را نیز به‌انقلاب نزدیکتر خواهدکرد؛ لیکن، در مقابل، «رژیم اتحاد شوروی، به‌علت برخورداری از ثبات، در مقایسه با رژیمهای مخالفان احتمالیش، امتیازهایی بزرگ دارد». «بورژوازی لهستان» فقط می‌تواند «جنگ را تسریع کند تا سپس... هر چه مطمئن‌تر بدان برسد»؛ و «بخت

1. Op. cit., p. 216.

هیتلر برای پیروزشدن در جنگ بمراتب کمتر از بخت ویلهلم دوم است». اعتماد تروتسکی به‌انقلاب اروپایی به‌همان اندازه زیاد بود که اندوه او از چشم‌اندازهای اتحاد شوروی در صورتی که چنین انقلابی روی‌نمی‌داد:

خطر جنگ و شکست برای اتحاد شوروی واقعیتی است، ولی انقلاب نیز واقعیتی است. اگر انقلاب مانع جنگ نگردد، پس جنگ به‌انقلاب کمک خواهدکرد. زایمان دوم غالباً آسانتر از زایمان اول است. در جنگ تازه لازم نخواهدبود که کسی دو سال و نیم [مانند جنگ جهانی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸] منتظر نخستین قیام بماند. وانگهی، انقلاب، همین که آغاز شود، دیگر در نیمهٔ راه متوقف نخواهدماند. سرنوشت اتحاد شوروی در درازمدت نه بر روی نقشه‌های ستاد ارتشها، بلکه بر نقشهٔ مبارزهٔ طبقاتی تعیین خواهدشد. فقط پرولتاریای اروپایی، که به‌نحوی آشتی‌ناپذیر با بورژوازی خود از در مقابله درآید... خواهدتوانست اتحاد شوروی را از ویران‌شدن یا از خنجری که ممکن است «هم‌پیمانان» بر پشتش واردآورند حفظ کند. آری، حتی شکست نظامی شوروی در صورت پیروزی پرولتاریا در کشورهای دیگر فقط رویدادی گذرا خواهدبود. و، از سوی دیگر، هیچ پیروزی نظامیی نخواهدتوانست میراث انقلاب اکتبر را نجات‌دهد اگر در مابقی جهان امپریالیسم برقرار بماند.... بدون ارتش سرخ، اتحاد شوروی مانند چین پایمال و شرحه شرحه خواهدشد. فقط مقاومت سرسختانه و قهرمانانهٔ آن در برابر دشمنان آیندهٔ سرمایه‌دار می‌تواند برای توسعهٔ نبرد طبقاتی در اردوگاه امپریالیسم شرایط مساعدی بوجودآورد. بدین ترتیب ارتش سرخ دارای بزرگترین اهمیت است. لیکن این بدان معنی نیست که ارتش سرخ یگانه عامل تاریخی است.

در زیر درفش وضع موجود [که استالین در دههٔ ۱۹۳۰ از آن دفاع می‌کرد] کارگران اروپایی و ملتهای استعمارزده در برابر امپریالیسم و جنگ، سربرنخواهندافراشت.... وظیفهٔ پرولتاریای اروپایی این نیست که مرزها را جاودانی سازد، بلکه، بر عکس، این است که آن را به‌نحوی انقلابی برچیند؛ وضع موجود محفوظ نخواهدماند، بلکه ایالات متحد سوسیالیستی اروپا استقرار خواهدیافت.[1]

حاصل جنگ جهانی دوم بمراتب نامشخصتر از این شق دیگر از کار درآمد؛ و کاری آسانتر از این نیست که از انقلابی که به‌آن خیانت شد فهرستی از اشتباههای تروتسکی در پیشگویی فراهم‌آوریم. با وجود این، هر یک از اشتباههای او حاوی عناصر مهمی از حقیقت است و بنا را بر مقدماتی معتبر می‌نهد؛ و از خطاهای او بسیار بیشتر می‌توان آموخت تا از سخنان پیش‌پاافتادهٔ درستی که غالب نویسندگان سیاسی گفته‌اند. تروتسکی از این

1. Op. cit., pp. 219-20.

حیث بی‌شباهت به‌مارکس نیست: اندیشهٔ او «از لحاظ علم جبر» درست است، حتی زمانی که نتیجه‌گیریهای او «از نظر علم حساب» نادرست می‌باشد. برخی از پیشگوییهای او بدان سبب اشتباه از کار درآمدند که وی جنگ جهانی دوم را اغلب برحسب جنگ جهانی اول می‌دید؛ لیکن نگرشهای عمومی او به‌رابطهٔ میان جنگ و انقلاب بسیار عمیق بود و هنوز نیز برای درک پیامد انقلابی جنگ دوم جهانی جنبه‌ای اساسی دارد.[1]

انقلابی که به‌آن خیانت شد به‌شیوه‌ای غریب، و غالباً نقض‌کنندهٔ خود، تأثیرش را، به‌قدر فهم خوانندگان، برجا گذارده‌است. این کتاب در مهٔ ۱۹۳۷ در طی سرکوبی بلشویکهای دیرینه، درست پس از محاکمهٔ رادک، پیاتاکوف و سوکولنیکوف و در آستانهٔ اعدام توخاچفسکی، و دیگر ژنرالها، نوشته‌شد. گلوله‌های جوخه‌های اعدام استالین آهنگی خاص به‌عنوان کتاب می‌بخشید: کتاب همچون فریاد نافذ و نومیدانهٔ اعتراض بود؛ و در حالی که تمامی کلام تراژیک تروتسکی را در خود متمرکز می‌سازد، حکایت از آن دارد که انقلاب اکتبر آخرین شکست جبران‌ناپذیر را خورده‌است و تروتسکی و پیروان او وفاداری به‌اتحاد شوروی را وانهاده‌اند. از این رو، عبارت «انقلابی که به‌آن خیانت شد» به‌صورت شعاری تکان‌دهنده، به‌یادماندنی، و در عین حال توخالی درآمد؛ و زمانی دراز عنوان کتاب را تأثیری بیشتر از خود کتاب بود؛ و غالباً باعث می‌شد که استدلال پیچیده و ظریف تروتسکی به‌اذهان راه نیابد. گمان‌پروریهای او دربارهٔ امکان پیدایش طبقهٔ مالک جدید توجه خوانندگان را چندان برمی‌انگیخت که جمله‌های محدودکنندهٔ او، و ایرادهای متقابلی که خود عنوان می‌کرد، مورد توجه قرارنمی‌گرفت. فقط چند تن انگشت‌شمار از شاگردان او فعلیت را در آنجایی می‌دیدند که او امکان صِرف را می‌دید. همین سبک جدلی درخشان او سبب می‌گردید که این واکنش ناساز و تحریف‌کننده پدیدآید، زیرا برخی از نویسندگان بی‌اهمیت را بدان برمی‌انگیخت که به‌تقلید از سخنان درشت استاد بپردازند، و این کار بسیار آسانتر از پرداختن انتقادی به‌اندیشه‌های وی بود. با این همه، انقلابی که به‌آن خیانت شد نه تنها به‌صورت انجیل فرقه‌ها و طایفه‌های تروتسکیستیی درآمد که اعضای آنها مدتها پس از درگذشت تروتسکی آیه‌هایش را پرهیزگارانه زیر لب می‌خواندند، بلکه تأثیر کتاب به‌نحوی بمراتب گسترده‌تر در آثاری نمایان شد که نویسندگان کمونیستی که از کمونیسم در غرب سرخوردند، در دههٔ ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ بوجودآوردند. برخی از اینان فقط از ریزه‌های خوان رنگین تروتسکی، ولی نه از

۱. دربارهٔ این موضوع در «پی‌نوشت» این جلد بحث مفصلتری خواهدشد.

بهترین ریزه‌های آن، خوردند؛ و از این راه شهرتی در ابتکار و اصالت بدست‌آوردند که این ریزه‌ها را در چاشنی خاص خود می‌آغشتند. جیمز برنم[1]، تروتسکیستی در دهۀ ۱۹۳۰، کتاب انقلاب مدیران[2] خود را بر مبنای خرده‌ریزه‌هایی از اندیشه‌های تروتسکی، جداشده از متن، نوشت.[3] انقلابی که به‌آن خیانت شد چون پژواکی در نوشته‌های اولیۀ اینیاتسیو سیلونه و آرتور کستلر[4] طنین می‌افکند. جرج اورول[5] سخت زیر تأثیر این کتاب قرارگرفت. تکه‌های «کتاب»، که در ۱۹۸۴ اورول صفحه‌های بسیاری از اثر خود را به‌آن اختصاص می‌دهد، شرحی از انقلابی که به‌آن خیانت شد است، درست همان‌طور که امانوئل گولتشتاین[6]، هماورد اسرارآمیز «برادر بزرگ»، از روی نمونۀ تروتسکی ساخته شده‌است. و، آخرین گروه از خیل «شوروی‌شناسان» و مبلغان روشنفکر و بلندپرواز جنگ سرد، و نه کم‌اهمیت‌ترین آنها، در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، استدلالها و شعارهای خود را، مستقیم یا نامستقیم از این منبع می‌گرفتند.[7]

انقلابی که به‌آن خیانت شد، به‌رغم استفادۀ نابجایی که از آن شده‌است، به‌صورت یک اثر کلاسیک ادبیات مارکسیستی باقی‌مانده‌است. اما این دشوارترین کتاب تروتسکی است؛ و فقط نویسنده‌ای که آن را با دیدی انتقادی بخواند، نه کل آن را بپذیرد یا رد کند، می‌تواند از آن بهره بگیرد. گوته روزی دربارۀ لسینگ گفت که او، به‌عنوان بزرگترین متفکر نسل خود، تأثیری اندک و تا حدی زیانبخش بر معاصرانش گذارد، زیرا تنها روشنفکرانی همسنگ با لسینگ می‌توانستند تمامی پیچیدگی اندیشۀ او را جذب کنند؛ از این رو وی فقط غیرمستقیم و پس از مرگ بر ذهن آلمانیها فرمانروایی یافت. این نکته دربارۀ نویسندۀ انقلابی که به‌آن خیانت شد نیز صادق است و تأثیر تغییر شکل یافته و تغییر شکل دهندۀ این کتاب را در غرب تبیین می‌کند. اما در روزگار ما اندیشه‌های مندرج در آن در هوای اتحاد شوروی، که نوشته‌های تروتسکی هنوز ممنوعند، موج می‌زند. ژوردنهای شوروی که این روزها ناهشیارانه به‌نثر او سخن می‌گویند انبوهی بی‌شمارند: در دانشگاهها، کارخانه‌ها، انجمنهای ادبی، حوزه‌های سازمان جوانان، و حتی در محافل

---

1. James Burnham 2. *Managerial Revolution*

۳. رجوع کنید به‌صفحات ۴–۱۵۵۰.

4. Arthur Koestler 5. George Orwell 6. Emmanuel Goldstein

۷. در سال ۱۹۶۱ بنگاهی وابسته به‌حکومت امریکا رساله‌ای را با عنوان انقلابی که به‌آن خیانت شد چاپ کرد، که منظور آن این بود که پیکار امریکا را علیه کوبا توجیه کند. مردی که وزارت خارجه، پنتاگون، مالکان مخلوع مزارع نیشکر، و برخی از «تندروها» او را به‌عنوان خائن به‌انقلاب محکوم می‌کردند فیدل کاسترو بود. هجوم علیه کوبا، به‌سرپرستی امریکا، احتمالاً به‌منظور استقرار دوبارۀ خلوص اولیۀ انقلاب کوبا بوده‌است!

فرمانروایان دیده‌می‌شوند. چند نمونه‌ای را که به‌طور اتفاقی بدست‌آورده‌ایم نشان می‌دهیم: داوری تروتسکی مبنی بر اینکه دورهٔ استالین «در تاریخ آفرینش هنری به عنوان دوران برجستهٔ میان‌مایگان، مدیحه‌سرایان، و تملق‌گویان ثبت خواهدشد»، مقبولیت عام یافته‌است. چه کسی با وی در این باره همداستان نیست که در زمان استالینیسم «مکتبهای ادبی یکی پس از دیگری سرکوب شدند» و

فراگرد نابودکردن در همهٔ قلمروهای ایدئولوژیک روی‌داد، و از هنگامی که به‌صورت نیمه‌آگاه‌تر درآمد قاطعانه‌تر گردید. قشر حاکم کنونی نه‌تنها خود را مکلف می‌داند که از حیث سیاسی بر آفرینش هنری نظارت کند، بلکه مسیر توسعهٔ آن را نیز معین می‌سازد. روش فرماندهیِ ناخواندهٔ خود را به‌همین وجه بر اسارتگاهها، کشاورزی علمی، و موسیقی تعمیم می‌دهد. ارگان مرکزی حزب سرمقاله‌هایی بی‌نام و رهنموددهنده به‌شیوهٔ دستورهای نظامی دربارهٔ معماری، ادبیات، هنرهای نمایشی، بالت، چه رسد به‌فلسفه و علوم طبیعی و تاریخ، چاپ می‌کند. دیوانسالاری به‌نحوی خرافاتی از همهٔ آنچه مستقیماً بدان خدمت نمی‌کند، و از همهٔ آنچه خود نمی‌فهمد، می‌ترسد.[1]

خوشبختانه اگر همهٔ اینها درست نباشد، بسیاری از اینها حقیقت است؛ و تروتسکی فقید، به‌عنوان انتقادکننده از میراث استالینیسم، هنوز هم با زبانی نیرومندتر از جملگی «استالین زدایندگان» زنده سخن می‌گوید:

مدرسه و زندگی اجتماعی دانش‌آموزان تماماً غرق در ظاهرسازی و ریاکاری است. کودکان آموخته‌اند که جلسه‌هایی که از فرط کسالت کشنده‌اند، با رئیس افتخاری اجباری خود، برگذار کنند؛ به‌ستایش از رهبران گرانقدر، و به‌بحثهایی بپردازند که از پیش از بر کرده‌اند و در آنها، کاملاً مثل بزرگسالان، چیزی می‌گویند و چیز دیگری می‌اندیشند.... معلمان و نویسندگان اندیشمندتری که برای کودکان مطلب می‌نویسند، به‌رغم خوشبینی اجباری، همیشه نمی‌توانند وحشت خود را در برابر این روحیهٔ سرکوب، تقلب و کسالت، نهان دارند.... فطرت مستقل، مانند اندیشهٔ مستقل، نمی‌تواند بدون انتقاد شکوفا گردد. با این همه، این فرصت بنیادی از جوانان شوروی دریغ گردیده‌است که افکار خود را مبادله کنند، مرتکب اشتباه گردند، و اشتباههای خود و دیگران را تصحیح کنند. دربارهٔ همهٔ مسائل... بدون آنها تصمیم گرفته‌می‌شود. آنان فقط باید اجرا کنند و تحسین گویند.... این امر توضیح‌دهندهٔ این واقعیت نیز هست که از میان میلیونها جوان شوروی یک چهرهٔ بزرگ هم پیدا نشده‌است.

1. Trotsky, *The Revolution Betrayed*, p. 173.

جوانان، با انداختن خود در رشتهٔ مهندسی، علم، ادبیات، ورزش، و شطرنج‌بازی، باصطلاح، مهمیز اقدامهای بزرگ آیندهٔ خود را بدست‌می‌آورند. آنان در همهٔ این قلمروها با نسل کهنی که آمادگی درستی ندارد به‌رقابت می‌پردازند، گاهی به‌سطح آنان می‌رسند و حتی از آنان پیشی می‌گیرند. اما در هر تماسی با سیاست انگشتشان می‌سوزد.

و کلماتی این‌گونه، که خشم و اعتقاد و بصیرتی پیامبرانه را القا می‌کنند، هنوز چه زنده‌اند:[1]

... استقرار عملی جامعه‌ای سوسیالیستی ممکن نیست با این روشهای حقارت‌بار سرمایه‌داری واپسمانده‌ای که رژیم شوروی بدان دست‌می‌یازد حاصل آید، بلکه با روشهایی بدست‌آمدنی است که درخور بشریت آزاد باشد ــ و پیش از هر چیز زیر تازیانهٔ دیوانسالاری نباشد. زیرا این تازیانه، خود، نفرت‌انگیزترین میراث جهان کهن است. پیش از آنکه بتوان بدون سرخی شرم از سوسیالیسم سخن گفت باید این تازیانه را شکست و درون آتش افکند.

. . . .

ماههایی که تروتسکی انقلابی که به‌آن خیانت شد را می‌نوشت، به‌رغم کار شدید، ماههای استراحت بود. زندگی در وکسهال بی‌حادثه و آرام بود. کارهای جاری روزانه بندرت با آمدن میهمانی یا سر به‌بیابان گذاشتن و یا به‌نواحی صخره‌ای در شمال رفتن قطع می‌شد. هفته‌ای یک بار افراد خانواده‌های تروتسکی و کنودسن به‌سینمای هونفوس می‌رفتند تا فیلم امریکایی کهنه و رنگ و رورفته‌ای را ببینند. تروتسکی در کار خود چندان خوب پیش می‌رفت که پس از پایان انقلابی که به‌آن خیانت شد بی‌درنگ در صدد نوشتن لنین برآمد. چنین می‌نمود که سرانجام ایمنی یک پناهندگی راستین را یافته باشد. با این همه، گهگاه لکهٔ ابری کوچک در آسمان زندگیش پیدا می‌شد. قراربود انتخابات در پاییز برگذار گردد؛ و در تابستان، «ناسیونال ساملینگ[2]»، که یک حزب کوچک هواخواه نازیسم بود، بدین سبب بنای حمله به‌حکومت را گذاشت که با پناه دادن به‌تروتسکی موجب اخلال در صلح و آسایش کشور شده‌است. رهبر حزب سرگرد کویسلینگ[3] بود، که چند سال بعد، به‌هنگام اشغال نروژ به‌وسیلهٔ آلمانیها، رئیس حکومتی دست‌نشانده شد، و نام وی به‌صورت ضرب‌المثل «همکاری» با نیروی اشغالگر درآمد. لیکن در آن روزها پیروان او اندک بودند و جزو حاشیه‌نشینهای مجنون بشمار

1. Op. cit., p. 125. 2. National Sammling 3. Quisling

می‌آمدند؛ پس به‌اعتراض آنان وقعی نهاده‌نشد. اما نگران‌کننده‌تر از این، حمله‌های آربیدرن[1]، روزنامهٔ کمونیست، بود. این روزنامه، با آنکه خوانندگان اندکی داشت، نظر سفارت شوروی را منعکس می‌کرد زیرا تروتسکی را متهم می‌ساخت که از نروژ به‌عنوان «پایگاهی برای اقدامهایی تروریستی علیه اتحاد شوروی و رهبران آن، و پیش از همه علیه بزرگترین رهبر پرولتاریای جهانی در روزگار ما ــ استالین...» استفاده می‌کند. این روزنامه می‌پرسید: «کارگران نروژی این وضع را تا کی تحمل خواهندکرد؟ دفتر مرکزی حزب کارگر نروژ در این باره چه می‌گوید؟ حکومت نروژ در این باره چه می‌گوید؟» برای نخستین‌بار بود که این ادعا عنوان می‌شد که تروتسکی از «نروژ به‌عنوان پایگاهی برای فعالیتهای تروریستی» استفاده می‌کند ــ این اتهام چند ماه بعد دستاویز ویشینسکی قرارگرفت.

حزب کارگر این ادعا را قاطعانه رد کرد. شوفله پاسخ داد: «منظور از این گفته چیست؟ منظور این است که به‌کارگران نروژی دروغ بگویند... و حکومت کارگری را ناگزیر سازند که تروتسکی را بازداشت کند؟ باری، حضرات آقایان، هیچ یک از این دو امر اتفاق نخواهدافتاد. شما می‌توانید به‌این آسانی نه عقل کارگران نروژی را بربایید و نه عقل حکومت کارگری نروژ را....» دیگر سخنگویان حزب پاسخی به‌همین لحن دادند.[2]

با وجود این، پلیس نروژ تروتسکی را زیر نظر داشت و به‌دادگستری نروژ نه تنها دربارهٔ کشفیات خود بلکه دربارهٔ اطلاعاتی نیز گزارش می‌داد که از پلیس بلژیک و فرانسه بدست‌می‌آورد. شرلوک هومز در بروکسل کشف کرده‌بود که تروتسکی الهام‌بخش و رهبر واقعی بین‌الملل چهارم است؛ و ذهنهای محتاط در ادارهٔ مرکزی پلیس اسلو مشغول بررسی بودند که آیا این خبر ناراحت‌کننده واقعیت دارد. پلیس فرانسه این اخبار را تأیید می‌کرد و ناآرامی خود را از رفت و آمد منشیهای تروتسکی، که جملگی مأموران بین‌الملل چهارم بودند، ابراز می‌داشت. وزیران نروژی از این کشفیات فقط بخنده‌می‌افتادند ــ دیرزمانی نبود که آنان خود، یا برخی از آنها، آهنگ پیوستن به‌این سازمان توطئه‌گر را داشتند. با این همه، وزیر دادگستری، برای آنکه پلیس خود را آرام سازد، دستور اخراج یان فرانکل[3]، یکی از منشیان تروتسکی، را داد. اما جای وی بسرعت به‌وسیلهٔ اروین ولف[4] گرفته‌شد؛ اروین یک سال تمام بدون هیچ مزاحمتی در وکسهال ماند و با دختر

1. *Arbeideren* 2. *Abeideren,* 12 December and *Soer landet,* 16 December 1935.
3. Yan Fraenkel 4. Erwin Wolf

کنودسن ازدواج کرد. تروتسکی، برای پرهیز از دردسر بیهوده، از پیروانش خواهش کرد که نام او را از فهرست «هیأت اجرایی بین‌الملل» سازمان خود حذف کنند؛ و مقاله‌ها را دربارهٔ امور درونی تروتسکیستی بدون نام یا با نام مستعار منتشر می‌کرد.[۱] از مصاحبه با روزنامه‌های خارجی خودداری می‌ورزید. و در عدم مداخله در سیاست نروژ چنان وسواسی بخرج‌می‌داد که کنودسن، که نامزد عضویت در پارلمان شده‌بود، هنگامی که از وی دعوت کرد که به‌عنوان ناظر در جلسهٔ انتخاباتی او حضور یابد، تروتسکی دعوت را نپذیرفت؛ هر چند او را تا محل برگذاری جلسه همراهی کرد، اما تا پایان جلسه در اتومبیل منتظر ماند.[۲] پلیس بر حسب وظیفه به‌وزیر مربوط گزارش داد که رفتار تروتسکی از این بابت قابل ملامت نیست. کوت، وزیر خارجه، می‌گوید: «البته ما می‌دانستیم که تروتسکی دربارهٔ امور بین‌الملل همچنان تفسیرهایش را می‌نویسد، ولی وظیفهٔ خود می‌دانستیم که حقی را محترم بشماریم که بر طبق اصل دموکراتیک افکار پناهندگی به‌وی تعلق می‌گرفت.»[۳] حکومت چنان خرسند بود که اجازهٔ اقامت تروتسکی را، بی آنکه ایرادی بگیرد، خود به‌خود دو بار تمدید کرد.

با این همه، هنگامی که کوت در تابستان ۱۹۳۶ برای انجام مأموریتی به‌مسکو رفت و در آنجا با استقبالی پرآب و تاب رو به‌رو گردید، تروتسکی با نگرانی چشم‌براه بازگشت بود. به‌کنودسن گفت: «آنان در کرملین دارند روی سر من معامله می‌کنند.» کنودسن، ناباور و مبهوت، پرسید: «فکر می‌کنید که ما، حزب کارگر نروژ، حاضر خواهیم‌شد که سر شما را بفروشیم؟» تروتسکی، که نمی‌خواست میزبانش را برنجاند، گفت: «نه، اما فکر می‌کنم که استالین حاضر باشد آن را بخرد.»[۴] کوت، بنا به‌گفتهٔ خود، فقط برای بجاآوردن رسم نزاکت به‌مسکو رفته‌بود: چون پیش از آن در ورشو میهمان حکومت لهستان بود، به‌هیچ وجه نمی‌خواست در مسکو این استنباط را بوجود آورد که با لهستانیها «همدست» شده‌است. وی گفت که در طی دیدار او مسألهٔ پناهندگی تروتسکی عنوان نشد ــ به‌گفتهٔ او فقط یک بار در ژنو، در جلسه‌ای از جامعهٔ ملل، لیتوینوف[۵] در گفت و گویی خصوصی

---

۱. «کروکس» نام مستعاری بود که تروتسکی در این مدت غالباً از آن استفاده می‌کرد. قسمتی از مکاتبات خود با پیروانش در پاریس و آمستردام را به‌صورت رمز انجام‌می‌داد. کلید کشف رمز در بایگانیها، بخش بسته، محفوظ است. نیز رجوع شود به Krog, op. cit., pp. 345-6.

۲. این گزارشی بود که خود کنودسن به‌من داد.

۳. پروفسور کوت در اوایل سال ۱۹۳۷ این گزارش را داد؛ و در دیداری که من در سال ۱۹۵۶ از اسلو کردم، آن را با تأکید تکرار کرد.

4. Trotsky, *Stalin's Verbrechen; The Case of Leon Trotsky,* p. 33.

5. Litvinov

اشاره‌ای مختصر بدان کرده‌بود.[1] گواهی کوت بی‌چون و چرا پذیرفتنی است: احتمال نمی‌رفت که استالین با کوت، این دیپلمات مهربان و کمی روحانی، و دانشمند، به‌معامله دربارهٔ سر تروتسکی بپردازد ــ وی برای این کار می‌بایست شخصیتی سخت‌تر از او پیدا کند.

بدگمانی تروتسکی در اثر افزایش بی‌سابقهٔ ترور ضدتروتسکیستی در اتحاد شوروی بیدار شده‌بود. وی اندکی پیش از آن از سه تن از پیروانش، که یکراست از زندانها و اسارتگاههای شوروی آمده‌بودند، گزارشهای دست اولی دریافت کرده‌بود. اینان عبارت بودند از آ. تاروف[2]، کارگری روسی و بلشویکی قدیمی؛ آنتون تسیلیگا[3]، عضو پیشین دفتر سیاسی حزب کمونیست یوگسلاوی؛ و ویکتور سرژ که ما به‌نقش او در انقلاب روسیه مکرر اشاره کرده‌ایم.[4] سرژ آزادی خود را مدیون مداخلهٔ شخصی رومن رولان نزد استالین بود؛ تسیلیگا در اثر خواهشهای مصرانهٔ دوستان غربی آزاد شد؛ و تاروف به‌طور غیرقانونی از مرز عبور کرده‌بود. تاروف حکایت می‌کرد که در اثر پیروزی نازیسم حاضر بود با استالینیسم صلح کند و دربارهٔ شرایط تسلیم خود با گ. پ. او. به‌مذاکره پردازد. آنان از وی پرسیدند که: «آیا قبول داری یا نه که تروتسکی رهبر پیشگامان ضدانقلاب بورژوایی است؟» این فرمولی بود که تسلیم‌شوندگان اکنون می‌بایست بپذیرند. تاروف پاسخ داد: «تروتسکی مردی است که بیش از هر کس به‌آرمان پرولتاریای جهانی پایبند است؛ او انقلابیِ استواری است که من او را در آرمانی مشترک دوست و یار خود می‌دانم.» شبهای بسیار از او بازجویی کردند و زیر فشار نهادند تا شاید تروتسکی را محکوم کند؛ اما دلش به‌این کار رضا نداد.[5]

آن هر سه تن، شدت تازه و مهیب محیط ارعاب را شرح دادند: اردوگاههای عظیم کار اجباری که در سراسر اتحاد شوروی دایر شده‌بود؛ قساوت بی‌رحمانه‌ای که پس از

---

۱. کوت انگیزه‌هایش را برایم بدین‌گونه شرح داد (و افزود که وی از مدتها پیش در مورد تحقیقاتش دربارهٔ تاریخ آغازین روابط روسیه و نروژ با محافل دانشگاهی مسکو در تماس بود).

2. Tarov 3. Anton Ciliga

۴. بایگانیها، بخش بسته. «نامهٔ یک بلشویک ـ لنینیست فراری»، از تاروف، در شمارهٔ ۴۵ *B. O.* انتشار یافت. گزارش تسیلیگا دربارهٔ محیط ارعاب استالینیستی در شماره‌های ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ *B. O.* مندرج است. «نامهٔ سرگشاده به آندره ژید» نوشتهٔ ویکتور سرژ، شرحی بود در مورد رژیم استالینی برای ژید، که در آن زمان هنوز گرایش مساعدی به‌استالین داشت؛ این نامه در شمارهٔ ۵۱ *B. O.*، ۱۹۳۶ بچاپ‌رسید. این شماره‌ها آکنده از اطلاعات تازه و فراوانی است که از اتحاد شوروی می‌رسید. رجوع شود به‌مکاتبهٔ میان لیووا و سرژ، به‌تاریخ آوریل ۱۹۳۶ ، در بایگانیها، بخش بسته.

5. Tarov, loc. cit.

قتل کیروف در مورد اردوگاهیان اعمال می‌شد؛ و شکنجه‌ها و حقه‌بازیهایی که گ. پ. او. به‌وسیلهٔ آن «اقرار» می‌گرفت. تروتسکی، به‌رغم انتقادهای سختی که از استالین می‌کرد، نمی‌دانست که کار تا به‌کجا کشیده‌است. وی، مانند هر مهاجر سیاسی، تصویری از کشورش را در ذهن حفظ کرده‌بود که از زمانی می‌شناخت که ارعاب بسیار کمتر و ملایمتر بود. گزارشهای جدید (و کتاب تازه انتشاریافتهٔ آندره ژید به‌نام بازگشت از شوروی) وجود او را از شرم و غضب می‌انباشت و او را در این تصمیم پایدارتر ساخت که همهٔ «توهمهای اصلاح‌طلبانه» را وانهد و بر گسستن خود از کمینترن بیشترین تأکید را بکند.

باید افزود که این گزارشها پرتو امیدی برای جناح مخالف باقی‌نمی‌نهاد، زیرا گزارشها، در عین حال که از تباهی گروه حاکم و کین و نفرتی حکایت می‌کرد که نسبت به‌آن وجودداشت، ناتوانی و نومیدی مخالفان را با تلخ‌ترین عبارات شرح می‌داد.[1] برای تروتسکی فقط تسلای دردآوری بود که می‌فهمید آدمهایی از قماش تاروف در سیاهچالها و اسارتگاهها هنوز از شرافت او دفاع می‌کنند. چنان می‌نمود که گویی این کسان آخرین موهیکانهای[2] جناح مخالف بودند. ولی، پیش از پایان سال ۱۹۳۵، اخراجهای انبوه از حزب صورت‌پذیرفت. در ۳۰ دسامبر، خروشچف، که در آن وقت دبیر کمیتهٔ مسکو بود، گفت که تنها در پایتخت ۱۰,۰۰۰ عضو اخراج شده‌اند؛ ژدانوف[3] از لنینگراد خبر اخراج ۷,۰۰۰ تن را داد. در تمامی کشور روی‌هم‌رفته ۴۰,۰۰۰ نفر از عضویت محروم شدند؛ بسیاری دیگر از کومسومول اخراج گردیدند؛ و بر اغلب اینان مهر تروتسکیست و زینوویفیست زده‌می‌شد. حتی اگر فقط نیمی یا یک سوم این افراد از مخالفان راستین بوده‌باشند، باز تعدادشان بمراتب بیش از ۴ تا ۶ هزار تنی بود که در سال ۱۹۲۷ بیانیهٔ جناح مخالف متحد را امضا کرده‌بودند.[4] آیا این موج تازه‌ای بود؟ این پرسشی بود که تروتسکی از خود می‌کرد؛ و، به‌رغم گزارشهای غمگین‌کنندهٔ سرژ و تسیلیگا، نغمه‌ای

---

۱. تسیلیگا در آن زمان در کتابش، به‌نام *Au pay du grand mensonge*، شرح مفصلی دربارهٔ موقعیت گنجانید. سرژ در مکاتباتش با لیووا فروپاشی جناح مخالف را نیز شرح داد. به‌گفتهٔ الزین پیر، تروتسکیست برجسته (ای که سرژ از او نقل قول می‌کرد)، چنین بود وضع آشفته‌ای که «دو رفیق نمی‌توانند عقیده‌ای واحد داشته‌باشند ــ آنچه ما را با یکدیگر وحدت می‌دهد گ. پ. او. است.»

۲. Mohican، قبیله‌ای از سرخپوستان امریکای شمالی که اکنون منقرض شده‌است؛ ظاهراً اشارهٔ دویچر به‌داستانی است که جیمز کوپر نویسندهٔ امریکایی و شارح احوال سرخپوستان زیر عنوان آخرین موهیکانها نوشته‌است. ــ م.

3. Zhdanov

۴. پیامبر بی‌سلاح، ص ۹۵۴.

خوشبینانه سازمی‌کرد:

... زیر تأثیر مطبوعات استالینیستی و مأموران آن (از نوع لوئی فیشر[1] و همگنان او) نه تنها دشمنان ما بلکه بسیاری از دوستان ما در غرب نیز بی‌آنکه متوجه باشند گمان می‌کنند که اگر هنوز بلشویک ـ لنینیستهایی در اتحاد شوروی وجودداشته‌باشند، فقط به‌صورت کارگران اجباری وجوددارند. نه، چنین نیست! زدودن برنامهٔ مارکسیستی و یک سنت بزرگ انقلابی به‌روشهای پلیسی ناممکن است.... جنبش ما، اگر نه به‌عنوان یک آموزه بلکه به‌عنوان یک حالت روحی، یک سنت، و یک پرچم، اینک در اتحاد شوروی سرشتی توده‌ای دارد و آشکارا نیروهای تازه‌نفس را جذب می‌کند. در میان ۱۰ تا ۲۰ هزار تروتسکیستی که در ماههای اخیر اخراج شده‌اند، بیش از دهها و شاید صدها تن ... نباشند که از نسل قدیمند و از سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ به‌جناح مخالف پیوسته‌اند، بخش اعظم آنان نورسیده‌اند.... با اطمینان می‌توان گفت که، به‌رغم سیزده سال آزار و افترا و تعقیبی که از حیث بدسگالی و توحش همتا ندارد، و به‌رغم تسلیم و عهدشکنی، که از تعقیب هم خطرناکتر است، بین‌الملل چهارم هم امروز در شوروی نیرومندترین، پرشمارترین، و رزم‌آزموده‌ترین گروه را دارد.[2]

چنین می‌نمود که این سخن با گفتهٔ تسلیم‌گرایانهٔ پیشین تروتسکی که از اتحاد شوروی، حتی از پیروان او، ابتکاری انقلابی سرنخواهد زد، در تضاد است. تروتسکیسم، به‌عنوان «یک حالت روحی، سنت و پرچم»، و اگر چه نه به‌منزلهٔ حزبی سازمان‌یافته، مثل همیشه زنده و برقراربود. و استالین و تروتسکی، هر دو، می‌دانستند که «حالت روحی و سنت» در شرایط مساعد بآسانی می‌تواند به‌یک حزب مبدل گردد. از این رو استالین ضربهٔ نهایی خود بر تروتسکیسم را تدارک می‌دید. در آن اثنا، در بهار و اوایل تابستان ۱۹۳۶، آرامش توأم با اضطرابی حکمروا بود.

در اروپای غربی «جبههٔ خلق» روز خوشی داشت. احزاب جبههٔ خلق در فرانسه پیروزی خردکننده‌ای بدست‌آورده‌بودند؛ و این امر کارگران را ترغیب می‌کرد که خواستهایی را عنوان کنند، میلیون میلیون وارد سندیکاها شوند، کارخانه‌ها را به‌اشغال درآورند، و در سراسر کشور تظاهرات و اعتصاباتی براه‌اندازند. تروتسکی، در عنوان مقاله‌ای که برای نشریهٔ امریکایی نیشن[3] نوشت، اعلام کرد که «انقلاب فرانسه آغاز شده است». (روزنامهٔ محافظه‌کار لوتان[4] از «مانورهای بزرگ انقلاب» سخن می‌گفت.) تروتسکی

1. Louis Fischer 2. *B. O.*, no. 48, 1936. 3. *Nation* 4. *Le Temps*

از فروپاشیدگی اقتصاد فرانسه، تشدید همهٔ خصومتهای طبقاتی، سراسیمگی طبقات مالک و احزاب آنان سخن‌راند و به‌نیروی محرک جنبش توده‌ای اشاره کرد. «تمامی طبقهٔ کارگر به‌جنبش درآمده‌است این تودهٔ هیولاوش با حرف متوقف نخواهدشد. این نبرد باید یا با برترین پیروزیها پایان گیرد یا با هولناکترین شکستها.» رهبران جبههٔ خلق سر به شکست سپرده‌بودند؛ آنان هر چه در توان داشتند کردند تا نیرو و اعتماد به‌نفس کارگران را سرکوب کنند و بورژوازی را آرام گردانند. «سوسیالیستها و کمونیستها با تمامی قوا برای وزارتخانه‌ای به‌زمامداری اریو، و در بدترین صورت به‌زمامداری دالادیه، کار کرده بودند. توده‌ها چه می‌کردند؟ وزارت بلوم را بر آنان تحمیل کردند. آیا این رأی مستقیمی علیه سیاست جبههٔ خلق نیست؟» عجالتاً ضدانقلاب در کنار گود به‌انتظار رفع توفان ایستاده‌بود و بازگشت خود را تدارک می‌دید. «سبکسرانه است اگر ادعا شود که محاسبه‌های آن بی‌اساس است. ضدانقلاب هنوز می‌تواند به‌یاری بلوم، ژوئو[1]، و کاشن به هدف خود برسد.» حزب کمونیست سالها فریاد برآورده‌بود که «همه جا شوراها»؛ اما اکنون، که زمان گذار از گفتار به‌کردار، متحد و مسلح‌ساختن کارگران، و تشکیل شوراهای کارگری فرارسیده‌بود، این شعار را «زودرس» می‌خواند. وی این هشدار را خطاب به‌پیروان خود نیز داد: «حزب یا گروهی که در جنبش کنونی اعتصاب نتواند پای‌بگیرد و با کارگران رزمجو پیوندی استوار برقرار سازد سزاوار نام سازمانی انقلابی نیست.» برای اولین و آخرین بار نبود که پیروان او «نتوانستند پابگیرند».

تروتسکی در چهارم اوت، پس از آنکه پیشگفتار انقلابی که به‌آن خیانت شد را برای ناشرانش فرستاد، به‌همراه کنودسن رهسپار مرخصی گردید. می‌خواستند در جزیره‌ای کوچک، متروک و وحشی، در یکی از خلیجهای جنوب، مرخصی را بگذرانند. آنان با اتومبیل حرکت کردند، و در بین راه کنودسن متوجه شد که چند مرد از طرفداران کویسلینگ آنان را تعقیب می‌کنند. لیکن وی در نوعی قایق [فری بوت[2]] توانست آنان را از سر وا کند؛ و او و تروتسکی خوشحال از خلیج گذشتند، به‌جزیره رسیدند و شب را در کلبهٔ ماهیگیری گذراندند.

بامداد روز بعد در اثر خبری فوری از وکسهال از خواب برخاستند. در طی شب، پیروان کویسلینگ، که در کسوت پلیس درآمده‌بودند، به‌خانهٔ کنودسن هجوم بردند و

1. Jouhaux 2. Ferry boat

می‌خواستند، به‌این بهانه که فرمان جستجوی خانه را دارند، به‌اتاقهای تروتسکی وارد گردند. دختر کنودسن، شک برد که نیرنگی در کار است، بـه‌مقاومت پرداخت، و در آن حال برادرش همسایگان را خبر کرد. مهاجمان پا به‌فرار نهادند و فقط توانستند چند ورقهٔ تایپ‌شده را از روی میزی بردارند و ببرند. آنان به‌چنگ پلیس افتادند، و اعلام کردند که آهنگ آن داشتند که در غیاب تروتسکی وارد سکونتگاه وی گردند؛ و، چون به استراق سمع تلفن کنودسن پرداخته‌بودند، می‌دانستند که او و تروتسکی چه وقت غایب خواهندبود. آنان قصد جان تروتسکی را نداشتند. هدفشان این بود که شواهدی بدست آورند حاکی از آنکه تروتسکی فعالیت سیاسی دارد و مقررات اقامت در نروژ را نقض کرده است، شواهدی که حزب کویسلینگ قصد داشت در انتخابات از آن استفاده کند. مهاجمان ادعا کردند که به‌مقصود خود دست یافته‌اند.

این پیشامد مسخره بنظرمی‌رسید. تروتسکی مطمئن بود که آدمهای کویسلینگ نمی‌توانستند دلیلی برای قانون‌شکنیی بیابند که وی مرتکب نشده‌است. آنان نتوانستند چیز مهمی از بایگانی او بدست‌آورند، زیرا کنودسن آن را، برای محکم‌کاری، پیش از حرکت به‌صندوقی در بانکی سپرده‌بود. بدین سبب آنان، پس از لحظه‌ای اضطراب، به جزیرهٔ خود برای ماهیگیری بازگشتند. هفته‌ای بعد، در ۱۳ یا ۱۴ اوت، هواپیمای کوچکی در جزیره بر زمین نشست و رئیس پلیس جنایی نروژ از آن پیاده شد. وی به‌دستور تروگوه لی آمده‌بود تا در ارتباط با محاکمهٔ آدمهای کویسلینگ، که درپیش‌بود، از تروتسکی بازجویی کند. سؤالها مربوط بودند به‌اوراقی که آنان از خانهٔ کنودسن ربوده بودند، رونوشت نامه‌ای خصوصی که تروتسکی به‌یکی از طرفداران فرانسوی نوشته‌بود، و مقاله‌ای که قبلاً بدان اشاره شد زیر عنوان «انقلاب فرانسه آغاز شده‌است». تروتسکی به همهٔ پرسشها پاسخ داد؛ و افسر پلیس روانه شد تا به‌مطبوعات اطلاع دهد که اتهامهای نازیها علیه تروتسکی جملگی بی‌اساس بوده‌است.[1]

پگاه روز بعد کنودسن مثل معمول به‌اخبار گوش می‌داد. صدا واضح نبود: در آن جزیره برق وجودنداشت، و او فقط یک دستگاه گیرندهٔ کوچک داشت. لیکن آنچه شنید کافی بود که نفس‌زنان به‌نزد تروتسکی بشتابد: مسکو هم اینک خبر داده‌بود که زینوویف، کامنف، و چهارده متهم دیگر بزودی به‌اتهام خیانت، توطئه، و کوشش برای کشتن استالین محاکمه خواهندشد. سپس کیفرخواستی طولانی قرائت گردید که تروتسکی در

۱. Trotsky, *Stalin's Verbrechen;* Krog, op. cit : بایگانیها؛ گفته‌های کنودسن و شخصیتهای رسمی گوناگون نروژ.

آن مجرم اصلی قلمداد شد. کنودسن جزئیات امر را بخاطر نداشت، اما معلوم بود که زینوویف و کامنف به‌تروریسم و تفاهم پنهانی با گشتاپو متهم گردیده‌اند. تروتسکی مبهوت بود. مدام می‌گفت: «تروریسم؟ تروریسم؟ خوب، این اتهام را می‌توان فهمید. ولی گشتاپو؟ گفته‌شد گشتاپو؟» و با حیرت پرسید: «آیا مطمئنید؟» کنودسن تأیید کرد که «بله، این را گفته‌اند». سپس در طی روز آنان دریافتند که در کیفرخواست همچنین ادعا شده‌است که تروتسکی از نروژ تروریست و آدم‌کش به‌اتحاد شوروی فرستاده‌است. آنان احساس می‌کردند که انگار سنگهای آن جزیرهٔ آرام ناگهان با شعله‌ها و گدازه‌هایی منفجر شده‌اند. آنگاه تروتسکی و کنودسن با شتاب به‌وکسهال بازگشتند.

در همان روز، در ۱۵ اوت، تروتسکی این اتهامها را رد کرد و در برابر مطبوعات آن را «بزرگترین دروغسازی در تاریخ سیاسی جهان» خواند. «استالین این محاکمه را صحنه‌سازی کرده‌است تا ناخرسندی و مخالفت را سرکوب کند. دیوانسالاری حاکم هر انتقاد و هر شکلی از مخالفت را توطئه قلمداد می‌کند.» وی گفت منظور از این اتهام که وی از نروژ به‌عنوان پایگاهی برای فعالیتهای تروریستی استفاده می‌کند این است که او را از پناهندگی و امکان دفاع از خود محروم سازند. «من با قاطعیت تمام اظهار می‌دارم که از زمانی که در نروژ بسرمی‌برم هیچ ارتباطی با اتحاد شوروی نداشته‌ام. حتی یک نامه از آنجا به‌من نرسیده‌است و، چه مستقیم و چه با واسطهٔ شخصی دیگر، نامه‌ای برای کسی در آنجا نفرستاده‌ام. همسرم و من نتوانسته‌ایم حتی یک سطر برای پسرمان بنویسیم، که به‌عنوان دانشمند سرگرم کار بود و هیچ تماس سیاسی با ما نداشت.» او پیشنهاد کرد که حکومت نروژ به‌این اتهام رسیدگی کند ــ و او حاضر است که همهٔ اسناد مربوط را در اختیار آن قراردهد. نیز وی از سازمانهای کارگری همهٔ کشورها دعوت کرد که یک کمیسیون بین‌المللی بی‌طرف برای تحقیق تشکیل دهند.[1]

بدین ترتیب ارعابی که وی آن همه از آن سخن می‌گفت و آن را پیشگویی می‌کرد به‌نقطهٔ اوج رسید. این ارعاب مخوفتر و تهدیدکننده‌تر از آن چیزی بود که وی پیش‌بینی کرده‌بود. وی یک بار دیگر، از ۱۹ تا ۲۴ اوت، گوشهایش را به‌رادیو چسبانده‌بود و به گزارشهای محاکمه گوش می‌داد؛ و ساعت به‌ساعت، سرشار از حیرت، می‌شنید که چگونه دادستان، قضات، و متهمان نمایشی را اجرا می‌کنند که جنون مازوخیستی و سادیستی آن، از پندار انسان بیرون بود. از آغاز روشن بود که پای جان شانزده متهم و، به‌همراه

۱. منقول از اصل مدارک در بایگانیها.

آنان، سرهای تروتسکی و لیووا در میان است. (در کیفرخواست، لیووا به‌عنوان دستیار اصلی پدرش معرفی شده‌بود.) در جریان دادرسی معلوم شد که محاکمه فقط ممکن است پیشدرامد نابودی نسل کاملی از انقلابیان باشد. اما بدتر از همه شیوه‌ای بود که متهمان از آن راه به کثافت کشیده‌می‌شدند و مجبور می‌گشتند که با ناسزاشنیدنها و به‌خود ناسزا گفتنهایی که کراهت آن توصیف‌پذیر نیست روانهٔ مرگ شوند. در مقایسه با آن، همهٔ کابوسهای انقلاب فرانسه، ارابه‌هایی که اعدامیان را با آن می‌بردند، گیوتین، و نبردهای برادرکشانهٔ ژاکوبنها اینک مثل درامی تقریباً متین و موقر جلوه می‌کرد. روبسپیر مخالفان خود را به‌همراه دزدان و تبهکاران بر نیمکت اتهام می‌نشاند و اتهامهای واهی بر آنان می‌باراند؛ لیکن وی مانع از آن نمی‌شد که آنان از شرافت خود دفاع کنند و مانند مبارزان بمیرند. دانتون دست کم آزاد بود که فریاد برآورد: «روبسپیر! پس از من نوبت توست!» استالین مخالفان درهم‌شکستهٔ خود را به‌ژرفای بی‌بنِ خواری و خفت می‌افکند. رهبران و اندیشمندان بلشویسم را مجبور می‌کرد که همچون زنان بینوایی در قرون وسطی رفتار کنند که هر عمل جادوگری و جزئیات هرزگی خود با اهریمن را برای دستگاه تفتیش عقاید شرح می‌دادند. مثلاً این گفت و گویی است که ویشینسکی در انظار تمامی جهان با کامنف انجام داد:

ویشینسکی: دربارهٔ مقاله‌ها و اعلامیه‌هایی که شما می‌نوشتید، و در آنها به‌حزب ابراز وفاداری می‌کردید، چگونه باید داوری کرد؟ آیا نیرنگ بود؟

کامنف: نه، چیزی بیش از نیرنگ.

ویشینسکی: نامردی؟

کامنف: بدتر از این.

ویشنیسکی: بدتر از نیرنگ، بدتر از نامردی؟ پس کلمهٔ مناسب را بیابید. آیا خیانت بود؟

کامنف: شما کلمهٔ مناسب را یافتید؟

ویشینسکی: متهم زینوویف، آیا این حرف را تأیید می‌کنید؟

زینوویف: بله

ویشینسکی: خیانت؟ نامردی؟ دودوزه‌بازی؟

زینوویف: بله.

و کامنف بدین ترتیب اعتراف به‌گناه خود را خلاصه کرد؛

زندگی من دو بار نجات داده‌شد، اما هر چیزی حدی دارد، بزرگواری پرولتاریا حدی دارد، و ما به‌این حد رسیده‌ایم.... در اینجا ما پهلو به‌پهلوی مأموران اداره‌های پلیس مخفی خارجی نشسته‌ایم. پیش از اینکه سرنوشت ما در اینجا، بر نیمکت اتهام، با یکدیگر گره بخورد، سلاحهای ما مشترک بودند، جنگ‌افزار ما با یکدیگر پیوند یافته‌بود. ما به‌فاشیسم خدمت کرده‌ایم، ما ضدانقلاب را علیه سوسیالیسم سازمان داده‌ایم. این راهی بود که ما درپیش‌گرفتیم، و این ورطهٔ خیانت قابل تحقیری است که ما در آن افتاده‌ایم.[1]

و زینوویف دنبالهٔ سخن را گرفت:

فقط پس از تروتسکی گناه سازماندهی بلوک تروتسکیستی - زینوویفیستی، که قصد داشت استالین، وروشیلوف، و دیگر رهبران را بقتل‌برساند، بر عهدهٔ من است.... من خود را گناهکار می‌دانم که سازمان‌دهندهٔ اصلی قتل کیروف بوده‌ام. ما با تروتسکی پیمان بستیم. بلشویسم معیوبِ من، به‌ضدبلشویسم مبدل شد و من از راه تروتسکیسم به‌فاشیسم رسیدم. تروتسکیسم نوعی از فاشیسم است، و زینوویفیسم نوعی از تروتسکیسم.[2]

ایوان اسمیرنوف، که در جنگ داخلی کولچاک را مغلوب کرده‌بود و در شورای انقلابی جنگ در کنار تروتسکی می‌نشست، اعلام داشت:

برای کشور ما راهی جز آنکه اکنون می‌پیماید وجودندارد؛ و دستگاه رهبری دیگری جز آنکه تاریخ به‌ما ارزانی داشته‌است وجودندارد، و نمی‌تواند وجودداشته‌باشد. تروتسکی، که دستورها و رهنمودهای تروریسم را صادر می‌کند و دولت ما را دولتی فاشیستی می‌خواند، یک دشمن است. او در سمت دیگر سنگر قراردارد.[3]

مراچکوفسکی، یکی دیگر ازیاران دیرینهٔ تروتسکی و همچنین قهرمان جنگ داخلی، گفت:

چرا من راه ضدانقلاب را درپیش‌گرفتم؟ پیوند من با تروتسکی مرا بدانجا کشاند. پس از این پیوند، من آغاز بدان کردم که حزب را بفریبم، آغاز بدان کردم که رهبران آن را بفریبم.[4]

۱. *Sudebnyi Otchet po Delu Trotskistkovo-Zinovievskovo Terroristkovo Tsentra*؛ نقل قولها از متن رسمی انگلیسی صورتجلسه‌ها گرفته شده‌است، ص ۶۸، ۱۶۹ تا ۱۷۰.

2. Op. cit., p. 170. 3. Op. cit., pp. 171-2. 4. Op. cit., p. 165.

باکایف، رئیس بی‌باک «چکا»ی لنینگراد در طی جنگ داخلی و رهبر تظاهرات جناح مخالف در سال ۱۹۲۷، اعتراف کرد:

واقعیتهای افشاشده در این دادگاه به‌تمامی جهانیان نشان‌می‌دهد که سازمان‌دهندهٔ این... بلوک تروریست ضدانقلابی، جانِ حرکت‌دهندهٔ آن، تروتسکی است.... من بارها و بارها به‌خاطر زینوویف و کامنف جانم را بر کف نهاده‌ام. من عمیقاً احساس ستمدیدگی می‌کنم که وسیله‌ای مطیع در دست آنها و مأمور ضدانقلاب شدم و علیه استالین دست بلند کردم.[1]

ویشینسکی، منشویک سابق که مدتها پس از جنگ داخلی خود را به‌قافلهٔ بلشویسم رساند و اکنون دادستان کل بود، ساعتها در حالتی از هیستری ساختگی و حساب‌شده کف بر لب آورده و از کوره دررفته‌بود:

این سگهای هار سرمایه‌داری می‌کوشیدند بند از بند بهترین مناطق سرزمین شوروی ما بگسلند. اینان یکی از عزیزترین مردان انقلاب ما، مرد ستودنی و نازنینی را کشتند که لبخندش همواره چنان شاد و تابناک بود که زندگی نوین ما شاد و تابناک است. اینان کیروف را کشتند و قلب ما را جریحه‌دار کردند.... دشمن محیل است؛ دشمن محیل را نمی‌توان بخشود.... تمامی مردم ما از خشم می‌لرزند؛ و من به‌نام دادستانی صدای برآشفته و خشمگین خود را با صدای تندروار میلیونها انسان هماوا می‌سازم.... من درخواست می‌کنم که این سگهای هار جملگی تیرباران شوند![2]

پس از پنج روزِ سرشار از ناسزاگویی زننده و اهانتهای نفرت‌انگیز، که دادستانی یک مدرک هم ارائه نداد، دادگاه رأی خود را صادر کرد و همهٔ متهمان را به‌مرگ محکوم ساخت و نتیجه گرفت که:

لف داویدویچ تروتسکی و فرزندش لف لوویچ سدوف... مجرم شناخته‌شده‌اند... زیرا که تدارک مستقیم و رهبری شخصی اقدامهای تروریستی سازمان‌یافته در شوروی را برعهده داشته‌اند... و، چنانچه در خاک اتحاد شوروی دیده‌شوند، باید بی‌درنگ بازداشت گردند و برای محاکمه به‌هیأت نظامی دیوان عالی اتحاد شوروی تحویل داده‌شوند.[3]

استالین زمان محاکمه را هنگامی تعیین کرده‌بود که بتازگی هیتلر به‌سرزمین راین

1. Op. cit., p. 168. 2. Op. cit., pp. 120, 164. 3. Op. cit., p. 180.

هجوم برده‌بود و در فرانسه جبههٔ خلق تازه حکومت خود را تشکیل داده‌بود. بدین ترتیب به‌باج‌گیری از جنبش کارگری و روشنفکران چپ غرب پرداخت، روشنفکرانی که او را هم‌پیمان خود علیه هیتلر می‌شمردند. وی در واقع تهدید می‌کرد که پاسخ همهٔ اعتراضها به‌پاکسازیهای خود را با انحلال جبههٔ خلق خواهدداد و آنگاه اروپای غربی در برابر رایش سوم تنها خواهدماند. در این راه نامعقول‌بودنِ آمیخته به‌ابهامِ محاکمه مددکار او شد، زیرا موجب سرگردانی کسانی گردید که ممکن بود صدای خود را علیه رذالتی که متوجه آن شده‌بودند بلند کنند، حال آنکه اکنون سخت اکراه داشتند از اینکه در برابر ماجرایی اسرارآمیز و خونین به‌اعتراض بپردازند و خود را درگیر آن سازند.

محاکمه و اعدامها، هر چند ملال‌آور بود، روح پیکارجوی تروتسکی را بیدار ساخت. وی مصمم بود که با این مبارزطلبی با تمامی قدرت و اعتماد به‌نفس خود دست و پنجه نرم کند، همان اعتماد به‌نفسی که روزی با آن نخستین مصافهای جنگ داخلی را رهبری کرده‌بود. وی در محاکمهٔ زینوویف و کامنف متهم اصلی بود؛ و می‌دانست که محاکمه‌هایی صورت خواهدپذیرفت که وی در آنها بار بسیار سنگین‌تری از اتهامهای ناروا را همچنان بر دوش خواهدکشید. وی برای جان و شرافت خود، برای فرزندانش که هنوز زنده بودند، و برای شأن و عزت همهٔ بلشویکهای قدیمی ازدست‌رفته‌ای مبارزه می‌کرد که نمی‌توانستند از خویش دفاع کنند. وی تناقضها و نامعقولیهایی را برملا می‌ساخت که محاکمه سرشار از آنها بود. نهایت کوشش را می‌کرد تا نادرستی محاکمه را نشان‌دهد و معماگونگی آن را درهم‌شکند. می‌دانست که بتنهایی در برابر قدرت هیولاوش استالین و لشکری از مبلغانی قراردارد که به‌او خدمت می‌کنند. اما دست کم می‌توانست آزادانه سخن گوید و اقدام متقابل خود را سازمان دهد؛ و مصمم بود که از این امکان کاملترین بهره را برگیرد. در روز دوم محاکمه با آربیدربلادت مصاحبه‌ای جامع انجام‌داد، که روز بعد، در ۲۱ اوت، در روزنامهٔ نامبرده در صفحهٔ اول (زیر عنوان «تروتسکی می‌گوید که اتهامهای مسکو دروغ است») منتشر شد، و برای خواننده تردیدی باقی نمی‌نهاد که روزنامه با قضیهٔ تروتسکی همدل است. وی اعلامیه‌هایی برای خبرگزاریهای امریکایی، بریتانیایی، و فرانسوی و بسیاری از خبرنگارانی آماده ساخت که به‌اسلو شتافته‌بودند. وی درکانون نبرد قرارداشت؛ و وقت نهایتِ اهمیت را داشت: وی می‌بایست اتهامهای استالین را، پیش از آنکه احساس حیرت‌زدگی و بهت جهانیان فرونشیند، رد کند. و آنچه بدان نیاز داشت آزادی دفاع از خود بود.

این آزادی به‌نحوی ناگهانی و ناجوانمردانه از وی سلب شد؛ و کسانی که آزادی را از او گرفتند همان مردانی بودند که بتازگی به‌وی ابراز دوستی کرده و او را ستوده‌بودند، و می‌بالیدند که به‌وی پناه داده‌اند. در ۲۶ اوت، یک روز پس از پایان محاکمهٔ مسکو، دو افسر بلندپایهٔ پلیس نزدش آمدند تا، به‌دستور وزارت دادگستری، به‌اطلاع وی برسانند که از مقررات اجازهٔ اقامت سر پیچیده‌است. آنان از وی خواستند تعهدی را امضا کند که از این پس از هر «دخالت مستقیم و غیرمستقیم، چه کتبی و چه شفاهی، در امور جاری سیاسی کشورهای دیگر» خودداری کند؛ و به‌عنوان نویسنده «کاملاً در محدودهٔ آثار تاریخی و ملاحظات کلی نظریی که علیه کشوری خاص نباشد» باقی‌می‌ماند.[1] این درخواست آهنگ فکاهه داشت. او چگونه می‌توانست در این موقعیت از دخالت در مسائلی خودداری کند که «در کشورهای دیگر روزمره و جاری» بودند، در حالی که استالین او را همدست هیتلر و سلسله‌جنبان دار و دسته‌ای از خرابکاران و قاتلان می‌خواند؟ چگونه می‌توانست در محدودهٔ «ملاحظات کلی تاریخی باقی‌بماند که متوجه کشوری خاص نباشد»؟ سکوت او فقط موجب تأیید افترایی می‌شد که استالین کوس آن را در گوش جهانیان می‌نواخت. وی از امضای چنین تعهدی بی‌هیچ چون و چرایی خودداری کرد. آنگاه پلیس او را در خانه‌اش بازداشت کرد، نگاهبانانی بر درهای خانه‌اش گماشت، و نشر هر اعلامیه‌ای را برای وی ممنوع ساخت.

دلیل این تغییر ناگهانی در موضع حکومت نروژ چه بود؟ در ۲۹ اوت، یاکوبوویچ[2]، سفیر شوروی در اسلو، یادداشتی رسمی به‌دولت نروژ تسلیم کرد که در آن اخراج تروتسکی درخواست شده‌بود. در این یادداشت ادعا گردیده‌بود که تروتسکی از نروژ به عنوان «پایگاهی برای توطئه» استفاده می‌کند؛ رأی دیوان عالی مسکو در آن قید شده بود؛ و با این جمله تهدید تلویحی پایان می‌یافت: «حکومت شوروی مایل است مسجل سازد که اعطای پناهندگی مستمر به‌تروتسکی... موجب خدشه‌دارکردن مناسبات دوستانهٔ شوروی و نروژ خواهدشد... و به‌قواعد مناسبات بین‌المللی لطمه خواهدزد.»[3] این واقعه سه روز پس از بازداشت تروتسکی در خانه روی‌داد، واقعه‌ای که به‌تروگوه لی امکان

۱. وزارت دادگستری و پلیس نروژ، *Storting Report* no. 19، که به‌توسط تروگوه لی، در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۳۷، عرضه‌شد؛ Krog, op. cit؛ *"Ich Fordere ein Gerichtsverfahren über mich!"* در بایگانیها؛ و همچنین *Stalin's Verbrechen*.

2. Yakubovich

۳. این یادداشت به‌عنوان پیوستی به *Storting Report* no. 19 ضمیمه است. *Izvestya*، ۳۰ اوت ۱۹۳۶ فقط از اظهارات سفیر شوروی سخن گفته‌است.

داد که ادعا کند که به‌سبب دخالت شوروی نبوده‌است که وی به‌اقدام علیه تروتسکی پرداخته‌است. اما سفیر شوروی چند روز پیش از آن ضمن یادداشتی شفاهی خواستار اخراج تروتسکی شده‌بود. کوت می‌گوید: «مشکل اینکه تعیین کنیم که سفیر شوروی در چه تاریخی خواستار اخراج تروتسکی گردیده‌بود در این است که وی این خواست را شفاهاً عنوان کرد و چنین می‌نماید که ما از آن سابقهٔ ثبت‌شده‌ای در اختیار نداریم. من در آن زمان از اسلو غایب و سرگرم مسافرت در حوزهٔ انتخابی خود در شمال بودم؛ و تروگوه لی در وزارت خارجه معاونت مرا داشت.»[1] در واقع سفیر، اندکی پس از آنکه آربیدربلادت مصاحبه با تروتسکی دربارهٔ محاکمهٔ مسکو را منتشر کرد، نزد تروگوه لی رفت؛ تصورناپذیر است که وی به‌انتشار مصاحبه در روزنامهٔ حزب حاکم اعتراض نکرده و خواستار سلب پناهندگی از تروتسکی نشده‌باشد. در اسلو شایع بود که وی تهدید کرده بود که مناسبات بازرگانی با نروژ را قطع خواهدکرد؛ و شرکتهای کشتیرانی و شیلات به حکومت فشار می‌آوردند که در روزگار بحران و بیکاری منافع آنان را بخطرنیفکنند. کوت می‌گوید: «همکاران من در حکومت از انتقام‌جوییهای اقتصادی می‌ترسیدند، هر چند که روسها چیزی دربارهٔ بکاربستن آن نگفته‌بودند. من فکر نمی‌کردم که آنان به‌تحریم اقتصادی دست‌یازند؛ و عقیده داشتم که بازرگانی ما با روسیه ـ که شاه‌ماهی صادرات اصلی ما بود ـ خواه ناخواه چندان زیاد نبود که مایهٔ ترس بوده‌باشد. از این رو من مخالف بازداشت تروتسکی بودم؛ اما مغلوب همکارانم در کابینه شدم.»[2]

وزیران بیمناک بودند که مناسبات با روسیه قطع گردد و در نتیجه انتخابات را ببازند. از این رو، در برابر فشار تمکین کردند، اگر چه می‌دانستند که این ادعا که تروتسکی از نروژ به‌عنوان پایگاهی برای اقدامهای تروریستی استفاده می‌کند حقه‌بازی محض بود، و اگر چه خود در پاسخی که به‌یادداشت شوروی دادند این موضوع را انکار کرده‌بودند. لیکن آنان نمی‌توانستند تروتسکی را اخراج کنند، زیرا هیچ کشور دیگری حاضر به‌پذیرفتن او نبود. نیز نمی‌توانستند او را به‌حکومت شوروی تحویل دهند، و شوروی نیز چنین درخواستی نکرده‌بود، هر چند تروتسکی استالین را به‌چنین کاری فراخوانده‌بود. (درخواست تحویل مستلزم آن بود که مسأله در دادگاهی نروژی رسیدگی شود؛ و این موقعیت به‌تروتسکی فرصتی می‌داد که اتهامها را رد کند.) پس وزیران، از ترس آنکه مبادا شوروی را از این راه که به‌تروتسکی امکان دفاع علنی دهد تحریک کنند،

---

۱. اظهارات کوت به‌نویسنده.

2. Idem.

تصمیم به‌بازداشت او گرفتند. اما وجدان دموکراتیک و هشیاری وزیرانه بدانان اجازه نمی‌داد که اقرار کنند که در برابر تهدید تمکین کرده‌اند و نمی‌توانند در کشور خود مردی را در پناه گیرند که به‌بی‌گناهیش یقین داشتند و عظمتش را می‌ستودند. پس می‌بایست لکه‌ای بر بی‌گناهی او بچسبانند. جرأت نمی‌کردند که اتهامهای ویشینسکی را عنوان کنند، زیرا اگر چه شجاعت جانبداری از حقیقت را نداشتند، گستاخی گفتن چنین دروغ بزرگی را هم نداشتند. مردان کوچکی بودند که فقط می‌توانستند دروغهای کوچک بگویند. بر آن شدند که تروتسکی را متهم به‌سوءِ استفاده از اعتماد خویش سازند، به‌این معنی که او از حکومتهای خارجی انتقاد می‌کرد و به‌امور بین‌الملل چهارم می‌پرداخت، اگر چه معترف بودند که هیچ یک از این فعالیتها غیرقانونی نبود. باری، درصدد تأمین دلیل برای رفتار گناهکارانهٔ او برآمدند. اما این دلیلها را در کجا می‌شد یافت؟ در دادسرای اسلو، آدمهای کویسلینگ چند ورق کاغذی را که از خانهٔ کنودسن دزدیده بودند، و رونوشت مقالهٔ «انقلاب فرانسه آغاز شده‌است» تروتسکی را پیراهن عثمان کردند. آیا او در این مقاله به‌جبههٔ خلق فرانسه و وزارت بلوم حمله نکرده‌بود؟ آیا این فعالیتی «علیه حکومتی دوست» نبود؟ با این همه چیزی محرمانه یا غیرقانونی در آن وجود نداشت: مقاله در روزنامهٔ امریکایی نیشن و دو مجلهٔ کوچک تروتسکیستی، وریته و اُونزر ورت[1] چاپ شده‌بود: نیز برای وزیران حزبی کارگری برازنده نبود که به‌اوراقی استناد کنند که آدمهای کویسلینگ از میز تحریر تروتسکی دزدیده‌بودند. گزارشهای پلیس دربارهٔ تماسهای تروتسکی با بین‌الملل چهارم در پرونده‌هایی در اختیار وزیر دادگستری بود. اما حکومت این تماسها را امری بدیهی می‌شمرد و در ماه ژوئن، هنگامی که با رضایت خاطر اجازهٔ اقامت او را تمدید کرد، گزارشهای پلیس را بایگانی کرد. آنان به‌هر جا که روی‌می‌آوردند نمی‌توانستند دلیلی پذیرفتنی برای خودداری از دادن حق پناهندگی بیابند.

ولی ناگزیر بودند که این حق را دریغ بدارند، حتی از این راه که دلایل قانونی را سرهم‌بندی کنند. چون روزها می‌گذشت و خشم مسکو مدام عیان‌تر می‌شد، نروژیها با ناراحتی فزاینده دریافتند که چگونه منافع و اعتبار لی‌لی‌پوت‌وار آنان به‌درون نبردی از غولها کشانده شده‌است؛ و لعنت گفتند ساعتی را که به‌تروتسکی غول اجازه دادند که پای به‌سرزمینشان نهد. با وجود این، وی در دست آنان بود و می‌توانستند اسیرش سازند. و

1. *Unser Wort*

این کار را خام‌دستانه انجام‌دادند و شرمسار بودند که به‌صورت شریک جرم استالین درآمده‌اند. اما، به‌نقل از نویسنده‌ای نروژی: «وجدان معذب و احساس شرم بندرت باعث ندامت بدکاران می‌شود... اینان باید برای کردار زشت خود عذر موجهی بیاورند؛ و معمول نیست که بدکاران به‌قربانی خود کین بورزند.»[1] و وزیران، هنگامی که کسوت میزبانانِ «نزدیکترین هم‌رزم لنین» را پوشیدند، چنان ذوق‌زده شدند که وقتی به‌صورت زندانبانان او درآمدند بنای کج‌خلقی و بدنهادی را گذاردند.

در ۲۸ اوت، تروتسکی، به‌همراه پلیس، به‌دادسرای اسلو آمد تا برای دومین بار به‌عنوان شاهد در محاکمهٔ آدمهای کویسلینگ شرکت کند. وی تقریباً از همان آغاز خود را بیشتر در مقام متهم می‌دید تا گواه. آدمهای کویسلینگ ادعا می‌کردند که رفتار «ناوفادارانهٔ» او را در نروژ فاش ساخته‌اند؛ و رئیس دادگاه به‌بازجویی دقیق از وی پرداخت. آیا در مدت اقامت در نروژ با رفیقان خود در خارجه مکاتبه داشته‌است؟ آیا آنان را از حیث سیاسی راهنمایی کرده‌است؟ آیا در مقاله‌هایش از حکومتی خارجی انتقاد کرده‌است؟ با آنکه این سؤالها از حیث قضایی ربطی به محاکمه نداشت، تروتسکی به‌همهٔ آنها پاسخ مثبت داد؛ محاکمه بر سر این بود که متهمان، با پوشیدن لباس پلیس و دستبرد به خانهٔ کنودسن، به‌عنوان فریبکار و دزد مرتکب عملی خلاف شده‌بودند. سپس قضات اعلام داشتند که تروتسکی، بنا به‌اظهارات خود، از مقرراتی که به‌هنگام ورود به کشور به‌تابعیت از آنها متعهد گردیده‌بود تخطی کرده‌است. تروتسکی پاسخ داد که هرگز تعهد نکرده‌بود که از ابراز عقیده و مراوده با رفیقان خودداری کند؛ و حاضر است در همان جا ثابت کند که به‌هیچ روی فعالیتی غیرقانونی یا توطئه‌گرانه نداشته‌است. در اینجا قاضی سخنان او را قطع کرد و به‌وی دستور داد که جایگاه شهود را ترک گوید.

پلیس او را از دادسرا یکراست به‌وزارت دادگستری برد، و در آنجا وزیر دادگستری، در جمع کارمندانش، آمرانه از او خواست که درجا این تعهد را امضا کند:

> من، لف تروتسکی، اعلام می‌دارم که من، همسرم، و منشیهایم، تا زمانی که در نروژ اقامت داریم، به‌هیچ فعالیت سیاسی علیه دولتی که با نروژ دوست باشد نخواهیم‌پرداخت. من اعلام می‌دارم که در مکانی که حکومت تعیین کند، یا مجاز بداند، اقامت خواهم‌گزید... و من، همسرم، و منشیهایم در امور جاری سیاسی، چه در نروژ و چه در خارجه، مداخله نخواهیم‌کرد... و فعالیت من به‌عنوان نویسنده در محدودهٔ آثار تاریخی، زندگینامه‌ها، و

1. Krog, op. cit., p. 220.

خاطرات... خواهدبود... و نوشته‌های نظری من... علیه حکومتهای کشورهای خارجی نخواهدبود. از این گذشته موافقت خود را اعلام می‌دارم که تمامی مکاتبات، تلگرامها، و گفت و گوهای تلفنی خودم، همسرم، و منشیهایم، زیر سانسور قرارگیرند....[۱]

بیست سال بعد شاهدان عینیِ صحنه هنوز برق خشم را در چشمان تروتسکی و رعد صدایش را، هنگامی که از امضای آن تعهدنامه خودداری کرد، بخاطرداشتند. وی می‌پرسید که وزیر دادگستری چگونه جرأت می‌کند سندی چنین ننگین به‌وی ارائه دهد؟ آیا براستی انتظار دارد که مردی با گذشتهٔ او آن ورقه را امضا کند؟ آنچه وزیر از وی می‌خواست، تسلیم کامل و چشم‌پوشی از حق ابراز عقیدهٔ سیاسی بود. وی، تروتسکی، اگر روزی حاضر می‌شد که چنین شرایطی را بپذیرد اکنون در تبعید بسرنمی‌برد و به مهمان‌نوازی مشکوک نروژ وابسته نمی‌شد. آیا تروگوه لی خود را چنان نیرومند می‌دید که می‌پنداشت خواهدتوانست چیزی را از او بدست‌آورد که استالین هرگز نتوانسته‌بود؟ حکومت نروژ، هنگامی که به‌وی اجازهٔ ورود به‌این کشور را داد، می‌دانست که او کیست ــ اکنون چگونه جرأت کرده‌است بخواهد که حتی نوشته‌های نظریش علیه حکومتی خارجی نباشند؟ آیا هرگز کمترین دخالتی در امور نروژ کرده‌است ــ آیا می‌شد از این بابت کوچکترین سرزنشی به‌وی کرد؟ وزیر صحت این گفته را تأیید کرد. آیا حکومت باور داشت که وی از نروژ به‌عنوان پایگاهی برای اقدامهای تروریستی بهره می‌برد؟ تروگوه لی پاسخ داد که نه، حکومت از قبول این امر قاطعانه سر باز می‌زند. آیا حکومت او را متهم به اقدامی توطئه‌گرانه یا غیرقانونی علیه حکومتی بیگانه می‌کند؟ وزیر پاسخ داد که نه، سخن از اقدامی توطئه‌گرانه یا غیرقانونی در میان نیست. دلیلی حقوقی که حکومت مدعی بود که برای اتهام علیه تروتسکی دارد عبارت از این بود که عهد خود را مبنی بر اینکه از هر گونه فعالیت سیاسی خودداری ورزد شکسته‌است؛ و مقالهٔ «انقلاب فرانسه آغاز شده‌است» او و تماسهایش با بین‌الملل چهارم گواه این امر است. تروتسکی منکر شد که روزی چنین عهدی کرده‌باشد. هیچ کمونیست، و هیچ سوسیالیستی تعهد نمی‌کند که از فعالیت سیاسی چشم‌بپوشد. وزیر نامبرده از سوسیالیسم و اخلاق سوسیالیستی چه استنباطی داشت؟ مقاله دربارهٔ فرانسه، از چه حیث قابل سرزنش‌تر از مصاحبه با آربیدربلادت بود که او، یعنی تروتسکی، با خود تروگوه لی انجام‌داد، و در آن زمان لی به‌وی اطمینان داد که با ابراز عقیدهٔ سیاسی از شرایط اجازهٔ اقامت تخطی نمی‌کند؟ و

1. *Storting Report* no. 19.

حکومت چگونه جرأت می‌کند که اتهام علیه او را بر پایهٔ سندی بنا نهد که مهاجمان نازیست در اختیارش نهاده‌اند؟ آیا حکومت اجازه می‌دهد که دار و دسته‌ای از کسانی که پای عَلَم هیتلر سینه می‌زنند کردارش را تعیین کنند؟

در اینجا تروتسکی صدایش را چنان بلند کرد که طنین آن در اتاقها و راهروهای وزارتخانه پیچید: «این نخستین تسلیم شما در برابر نازیسم در کشور خودتان است. شما تاوان این تسلیم را خواهیدپرداخت. شما خود را چندان مطمئن و آزاد می‌انگارید که گمان می‌کنید می‌توانید با پناهنده‌ای سیاسی به هر نحو که دلتان می‌خواهد رفتار کنید. لیکن آن روز نزدیک است ـ این را به‌خاطر داشته‌باشید! ـ آن روز نزدیک است که نازیها شما را، همهٔ شما را با آن "نخست‌وزیر پنبه‌ایتان"، از سرزمینتان برانند.» تروگوه لی در برابر این پیشگویی غریب شانه‌هایش را تکان داد. اما پس از کمتر از چهار سال همین حکومت براستی مجبور شد به‌سبب هجوم نازیها از نروژ بگریزد؛ و هنگامی که وزیران و پادشاه سالخورده‌شان هوکون[1]، برای ترک کشور بر ساحل ایستاده و سرشار از ناآرامی چشم‌براه کشتیی بودند که می‌بایست آنان را به‌انگلستان ببرد، با لرزه‌ای بر اندام بدان می‌اندیشیدند که نفرین پیامبرانهٔ تروتسکی چگونه تحقق یافته‌است.[2]

پس از این دیدار، تروگوه لی شرایط بازداشت تروتسکی را سختگیرانه‌تر ساخت؛ دو منشی او را روانه کرد، و بر خانهٔ کنودسن نگهبانانی گماشت، تا تروتسکی نتواند حتی با کنودسن تماس برقرارسازد. وی با این کارها پای از حدود اختیارات خود فراتر نهاد، زیرا قانون اساسی نروژ به‌وی اجازه‌نمی‌داد که آزادی کسی را که از سوی دادگاهی محکوم نشده‌است سلب کند. کسان بسیاری، از جمله محافظه‌کاران نیز، برآشفتند و اعتراض کردند؛ و از این رو، تروگوه لی، سه روز پس از بازداشت، امضای پادشاه را برای فرمانی گرفت که در این مورد استثنایی به‌وی اختیاراتی خارج از قانون اساسی می‌داد؛ در دوم

1. Haakon

۲. پرفسور کوت، در خاطراتش دربارهٔ جنگ، صحنه را چنین شرح می‌دهد: «پس از دیدار [با پادشاه نروژ و سفیر آلمان] من نمایندگان پارلمان را فراخواندم... و خواستهای تازهٔ آلمان را با آنان در میان نهادم.... تردید نداشتم که حکومت این خواستها را رد خواهدکرد... و ما باید دوباره بساط خود را برچینیم... و کشور را ترک گوییم. من به‌یاد سخنانی افتادم که تروتسکی به‌تروگوه لی گفته‌بود...: "چند سال دیگر شما و حکومتتان، مانند آنچه اکنون من هستم، پناهندگان سیاسی بی‌خانمانی خواهیدبود." ما به‌حرفهای او اعتنایی نکرده‌بودیم؛ چنین چیزهایی برای ما کاملاً منتفی می‌نمود.... من مجبور شدم چند بار سخنرانیم را قطع کنم تا گریه‌ام را فروبخورم.» *Barricade to Barricade* (ویرایش نروژی)، ص ۴۷. اعضای پارلمان نروژ، که شاهد این صحنه بودند، آن را به‌همین نحو برای من شرح دادند. یکی از آنان گفت که این هوکون پادشاه بود که «نفرین تروتسکی» را به‌یاد تروگوه لی آورد.

سپتامبر وی دستور داد که تروتسکی و ناتالیا از خانهٔ کنودسن به سونبو[1] در هوروم[2]، که خلیج کوچکی در بیست کیلومتری جنوب اسلو قرارداشت، برده‌شوند و در آنجا در خانهٔ کوچکی، که حکومت بدین منظور اجاره کرده‌بود، بازداشت گردند. بیست پلیس، که چکمهٔ لاستیکی بپاداشتند و می‌رفتند و می‌آمدند و چپق می‌کشیدند و ورق‌بازی می‌کردند، شب و روز از آنان نگاهبانی می‌کردند. هیچ کس، جز وکیل نروژی تروتسکی، حق ملاقات با آنان را نداشت ــ حتی وکیل فرانسوی او. حق طبیعی زندانیان به استراحت بدنی یا پیاده‌روی کوتاهی در هوای آزاد از او دریغ می‌شد. وی، برای آنکه روزنامه‌ای بخرد، می‌بایست اجازه‌ای مخصوص بگیرد؛ و می‌بایست تمامی مکاتبه‌های خود را زیر سانسور قراردهد. سانسورچی عضو حزب کویسلینگ بود؛ یکی از دو افسر فرمانده این نگهبانان، یوناس لی[3]، نیز عضو آن حزب بود ــ و او بعدها در حکومت کویسلینگ رئیس پلیس شد. کنودسن بیادمی‌آورد: «منزوی‌کردن تروتسکی چنان خشک و شدید بود که تروگوه لی به‌من، حتی پس از آنکه نمایندهٔ مجلس شده‌بودم، اجازه نمی‌داد که به‌هوروم بروم. تازه پس از مشکلها و تأخیرهای بسیار اجازه یافتم که رادیویی برای تروتسکی بفرستم ــ در آغاز قدغن کرده‌بودند که او به‌رادیو گوش بدهد.»[4]

منظور از همهٔ این کارها آن بود که نگذارند تروتسکی به‌اتهامهای استالین پاسخ دهد. اما وی کوتاه نمی‌آمد. مقاله‌هایی می‌نوشت که در آنها با تفصیل به‌تجزیه و تحلیل محاکمهٔ زینوویف و کامنف می‌پرداخت؛ و در نامه‌هایی به‌پیروانش و به‌لیووا رهنمودهایی در این باره می‌داد که چگونه علیه پاکسازیها به‌نبرد پردازند و چگونه دلایلی گویا گردآوری کنند تا به‌وسیلهٔ آن کیفرخواست ویشینسکی مورد به‌مورد رد گردد. وی اعتراض‌کنان مقاله‌ها و نامه‌ها را به‌مأمور سانسور تسلیم می‌کرد، و سپس هفته‌ها صبورانه منتظر پاسخ می‌ماند. پاسخی نمی‌رسید. مأمور سانسور، بی آنکه به‌وی اطلاع دهد، همهٔ آنچه را او نوشته‌بود ضبط می‌کرد. در آن اثنا، تروتسکی و ناتالیا هر روز در کنار رادیو نشسته می‌شنیدند که چگونه مسکو اتهامها را به‌جهان می‌پراکند و وسایلی برمی‌انگیزد که این اتهامها همچون برانگیختن صوراسرافیل پژواکی بیابد. تروتسکی از خود می‌پرسید که چقدر از مردم اینک از شگفت‌زدگی گیج‌کنندهٔ نخستین، بیرون آمده‌اند و آنچه را باورنکردنی است باور می‌کنند؟ آیا تودهٔ عظیم ابرهایی از غبار زهرآلود، که از مسکو برخاسته، در ذهنهای مردم آغاز نشستن کرده‌است و دارد در این اذهان به‌صورت غشایی

1. Sundby 2. Hurum 3. Jonas Lie

۴. من کلماتی را نقل می‌کنم که خود کنودسن به‌من گفته‌است.

سخت درمی‌آید؟ این واقعیت که حکومت نروژ مصلحت را در بازداشت تروتسکی می‌دید ناگزیر موجب داوریهایی منفی دربارهٔ او شد: مردم استدلال می‌کردند که اگر او بی‌گناه بود، دوستانش، یعنی سوسیالیستهای نروژ، آزادیش را سلب نمی‌کردند. درست همین واقعیت که وی خاموش شده‌بود به‌زیانش تمام می‌شد؛ و دشمنانش از این امر بیشترین بهره را می‌بردند. تقریباً دو هفته پس از بازداشت او، ویشینسکی در نشریهٔ بلشویک اشاره کرد که تروتسکی بی‌تردید چیزی برای دفاع ندارد که بگوید، وگرنه صدایش بلند می‌شد.[1]

تروتسکی، که در دام خود پیچ و تاب می‌خورد، کوشید دو سردبیر نروژی، یک نازی و یک استالینیست را، که در روزنامه‌های خود، وریت ولک[2] و آربیدرن، از اتهامهای ویشینسکی پشتیبانی کرده‌بودند، به‌عنوان مفتری تعقیب کند. در ۶ اکتبر پونترووُل[3]، وکیل نروژی او، شکایتی در این باره تسلیم دادگاه کرد. دادگاه تازه مهلت رسیدگی را تعیین کرده‌بود ــ دادرسی می‌بایست پیش از پایان ماه آغاز گردد ــ که حکومت دادرسی را متوقف ساخت. حکومت، پس از آنکه تروتسکی را بازداشت‌کرد تا وی امکان پاسخ‌گویی به‌استالین را نداشته‌باشد، نمی‌توانست به‌وی اجازه‌دهد که از دادگاه به‌عنوان کرسی خود استفاده کند. اما قانوناً نمی‌توانست مانع او شود، زیرا حتی یک زندانی محکوم نیز حق داشت که در دادگاه در برابر بهتانها و افتراها از خود دفاع کند. ولی تروگوه لی نمی‌گذاشت که ریزه‌کاریهای حقوقی او را از مقصودش بازدارند؛ و همان‌گونه که فرمانی را بدست‌آورده که به‌بازداشت تروتسکی، سه روز پس از آنکه صورت گرفته‌بود، جنبهٔ قانونی می‌بخشید، در ۲۹ اکتبر هم یک «فرمان موقت پادشاهی» گرفت که «خارجیانی که بنا به مقررات فرمان ۳۱ اوت ۱۹۳۶ بازداشت می‌شوند [تروتسکی یگانه خارجیی بود که به موجب این فرمان بازداشت شده‌بود] نمی‌توانند بدون موافقت وزارت دادگستری در دادگاهی نروژی به‌عنوان شاکی ظاهر گردند.» وزیر، البته، از «موافقت» خودداری کرد، و رسیدگی به شکایت تروتسکی علیه آن دو سردبیر را برای دادگاه ممنوع ساخت.

سپس تروتسکی از وکیل فرانسوی خود خواست که سردبیران استالینیست در فرانسه، چکسلواکی، سویس، بلژیک، و اسپانیا را به‌عنوان مفتری تعقیب کند، و امیدوار بود که اگرچه خود نمی‌تواند به‌عنوان شاهد احضار گردد، ولی دست‌کم می‌تواند مورد خود را به‌وسیلهٔ وکیلان عنوان سازد. چنین می‌نمود که نروژیها به‌این امر نمی‌توانستند ایرادی

۱. *Bolshevik*، ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۶. لیووا با حالتی برآشفته این نکته را در نامه‌ای به‌تاریخ ۲۶ اکتبر به‌پدرش گزارش داد.

2. *Vrit volk* 3. Puntervold

بگیرند ــ آنان یک دلیل حقوقی هم نداشتند که مانع از آن گردند که وی در دادگاههای خارجی از شهرت نیک خود به‌دفاع پردازد. لیکن عجالتاً چنین بنظرمی‌رسید که تلاش حکومت برای آرام‌ساختن استالین حدودی نمی‌شناسد. تروگوه لی اعلام داشت: «وزارت دادگستری، پس از مشورت با حکومت، تصمیم گرفته‌است که در برابر تلاشهای تروتسکی برای طرح شکایت در دادگاههای خارجی، تا زمانی که او در نروژ است، مقاومت بخرج دهد.»[1] از این گذشته وزیر هرگونه ارتباطی با وکیلان در خارجه را برای تروتسکی ممنوع ساخت. اکنون او سرانجام تروتسکی را به‌دام انداخت و کاملاً خاموش ساخت.

تروتسکی در ۱۹ نوامبر به‌ژرار روزنتال، وکیل فرانسوی خود، اطلاع داد که: «دیروز رسماً به‌من اطلاع داده‌شد که طرح شکایت حتی در خارجه نیز برای من ممنوع است. من از هر تفسیری خودداری می‌کنم تا فرستادن این نامه را بخطرنیندازم.» وی به‌لیووا نوشت: «تو باید در نظر داشته‌باشی که وزیر دادگستری همهٔ نامه‌های مهم مرا که به‌دفاع از شخص خودم مربوط می‌شوند ضبط کرده‌است. من اکنون رو در روی مفتریان، دزدان، و پست‌فطرتان... قرارگرفته و کاملاً بی‌دفاعم. تو خود باید ابتکار را بدست‌گیری و به همهٔ دوستان گزارش دهی.» وی در نامهٔ بعدی خشم خود را به‌نحو شدیدتری ابراز داشت. اشاره کرد که آربیدربلادت هم‌اکنون پیکاری برای آزادی اوسیتسکی[2]، نویسندهٔ معروف تندرو، از اسارتگاهی نازی براه‌انداخته‌است، لیکن دربارهٔ بازداشت او در نروژ چیزی نمی‌گوید ــ «اوسیتسکی دست کم مورد افترای زندانبانان خود قرارنگرفت». «البته این نامه هم از طریق سانسور می‌گذرد، ولی دیگر مرا باکی از این نیست. من این کلمات را در نامه‌ای شخصی خطاب به‌فرزندم می‌نویسم که در پاریس مورد تعقیب راهزنان است و لابد زندگیش در خطر است، حال آنکه در اینجا دست و پای من بسته است. در اینجا اموری مطرحند که هستی جسمی و اخلاقی ما ممکن است منوط بدانها باشد؛ و من باید از آنها سخن بگویم.»[3]

احتمالاً در این نامه‌ها «خدعه‌ای جنگی» نهفته بود. تروگوه لی ادعا می‌کرد که تروتسکی، در حالی که به‌وی اجازه دادند که در شهر به‌دندانپزشکی مراجعه کند، با پسر خود تماسهایی غیرقانونی می‌گرفت؛ برخی از نامه‌هایش را با جوهر نامرئی می‌نوشت؛

۱. *Storting Report* no. 19; Krog, op. cit؛ نامه‌های تروتسکی به ژرار روزنتال، به‌تاریخ ۱۹ و ۲۲ نوامبر؛ و *Stalin's Verbrechen*.

2. Ossietzky

۳. بایگانیها، بخش بسته.

پنهانی با پیروانش مکاتبه‌می‌کرد؛ و پیروانش در درون شیرینیی که به‌هوروم می‌فرستادند نامه‌هایی جا می‌دادند، و غیره. چنین می‌نماید که این بار آن اتهامها اساس واقعی داشتند، اگر چه ناتالیا، بیست سال بعد، به‌این پرسش که ادعاهای تروگوه لی درست بوده‌اند یا نه پاسخی نداد. اما زندانیان از چنین وسایلی بهره برمی‌گیرند تا تماس مخفیانه را با رفقایشان برقرار نگاه‌دارند؛ و غریب است اگر تروتسکی، هنگامی که با آن همه خشونت و نیرنگ و دسیسه رو به‌رو شد، از چنان وسایلی بهره برنگرفته‌باشد.

. . . .

با توجه به‌سکوتی که بر تروتسکی تحمیل شده‌بود، بارِ نخستین پیکارِ علنی محاکمه‌های مسکو بر دوش لیووا می‌افتاد. این جوان کناره‌گیر و اندکی خجول، که عادت داشت در سایهٔ پدرش قرارداشته‌باشد، در این ماجرای بزرگ و مهیب در جلو صحنه قرارگرفت. ویشینسکی او را ستون «توطئهٔ تروتسکیستی» و قائم‌مقام و رئیس ستاد پدرش خوانده‌بود، که به‌بلشویکهای دیرینه و مشهور دستور می‌داد که چگونه باید در اتحاد شوروی به‌فعالیت بپردازند؛ و دادگاه دربارهٔ او همان رأیی را داده‌بود که دربارهٔ پدرش صادر کرده‌بود. اکنون در واقع وی مجبور بود که به‌جای پدر پای به‌میدان عمل نهد. چند هفته پس از محاکمهٔ زینوویف و کامنف، وی کتاب سرخ دربارهٔ محاکمه‌های مسکو خود را منتشر کرد، که نخستین ردّیه بر اتهامهای استالینیستی و نخستین افشاگری مفصل دربارهٔ ناهمخوانیهای آنها بود. وی دلیل آورد که هرگز در کوپنهاگ نزد پدرش نبوده‌است، و هتل بریستول، که گویا توطئه‌گران در آنجا جمع شده‌بودند، اصلاً وجود خارجی ندارد. وی رمز و راز اعترافها را شکافت و گفت که «متهمان، با اظهاراتی مبنی بر اتهام به‌خویش، که بر هیچ واقعیتی و هیچ دلیل و مدرکی قرارندارند، با تکرار کلمه به‌کلمهٔ ادعاهای دادستان، و با تلاش برای افترازدن به‌خود، در واقع می‌خواستند به‌جهانیان بفهمانند: "حرفهای ما را باور نکنید، مگر نمی‌بینید که اینها همه دروغ است، سراپا دروغ!"»[1]

لیکن اعماق وجودش از شوربختی و سرافکندگی بلشویکهای قدیمی بلرزه‌درآمده بود. وی از روزگار کودکی همهٔ آنها را می‌شناخت، با بچه‌هایشان در میدانها و راهروهای کرملین بازی کرده، و، هنگامی که پا به‌سن بلوغ نهاد در آنان به‌عنوان مردان بزرگ انقلاب و دوستان پدرش با دیدهٔ تحسین می‌نگریست؛ با چنین احساسی در دل، از شرافت آنان

1. *B. O.*, no. 52-3, October 1936; *livre Rouge sur le Procés de Moscou.*

دفاع می‌کرد: «... قدرت اخلاقی درونی زینوویف و کامنف به‌میزان درخور توجهی بالاتر از میانگین بود، اگر چه در این شرایط استثنایی نارسایی خود را نشان‌داد. صدها هزار تن... نمی‌توانستند یک صدم این فشار مداوم و سهمگینی را تحمل کنند که بر زینوویف، کامنف و متهمان دیگر وارد آمده‌بود.» اما ـ «استالین سر تروتسکی را می‌خواهد ـ این مقصود اصلی او است؛ و او به‌تندترین و تبهکارانه‌ترین دسیسه‌ها روی‌خواهدآورد تا به‌هدف خود دست‌یابد.... وی به‌تروتسکی به‌عنوان تجسم زندهٔ اندیشه‌ها و سنتهای انقلاب اکتبر کینه می‌ورزد....» گ. پ. او. به‌این بسنده نمی‌کند که «پیروزیها»ی خود را در شوروی جشن بگیرد، بلکه درصدد است که تروتسکیسم را در خارجه نیز نابود کند. آنها تروتسکیستهای اسپانیایی را متهم می‌سازند که می‌کوشند جبههٔ خلق را برهم بریزند و رهبران آنها را بقتل‌برسانند؛ و به‌تروتسکیستهای لهستان برچسب می‌زنند که مأموران پلیس سیاسی لهستانند و تروتسکیستهای آلمان مأموران گشتاپو. «استالین می‌کوشد که همهٔ اختلافهای سیاسی در جنبش کارگری را به‌این فرمول تحویل کند: گشتاپو یا گ. پ. او؟ هر کس با گ. پ. او. نیست با گشتاپو است.» «وی امروز این روش را عمدتاً در نبرد با تروتسکیسم بکارمی‌برد، و فردا آن را علیه گروههای دیگر در طبقهٔ کارگر بکار خواهدبرد... وای اگر طبقهٔ کارگر را یارای آن نباشد که در برابر این سم مهلک از خود دفاع کند.»[1]

تروتسکی آسودگی خاطری را شرح می‌دهد که با دریافت نخستین نسخهٔ کتاب سرخ در هوروم به‌وی دست‌داد: «انواعی از فلج وجوددارد که مبتلایان بدان، دیدن و شنیدن و فهمیدن می‌توانند، اما یارای آن ندارند که برای دفع خطر مرگبار انگشتی بجنبانند. حکومت سوسیالیستی نروژ ما را به‌چنین حالتی از فلج سیاسی دچار کرده است. در چنین احوالی کتاب لیووا برای ما چه هدیهٔ گرانبهایی بود.... بخاطرمی‌آورم که صفحه‌های نخست به‌نظرم بی‌رنگ آمد: داوری سیاسی [شناخته] ای را تکرار می‌کرد.... اما از آن لحظه‌ای که نویسنده به‌تجزیه و تحلیل مستقل محاکمه دست‌زد، من کاملاً غرق در مطالعه شدم. هر فصل بهتر از فصل پیش بنظرمی‌رسید. همسرم و من گفتیم "لیووای دلیر و عزیز ما؛ ما مدافعی داریم!"»[2] لیووا، در مکاتبه‌های خود، با دغدغه و مهربانی و درد، هر آنچه را می‌کرد تا پیکاری علیه پاکسازیها براه‌اندازد شرح می‌داد؛ و برای والدین از هر سخن محبت‌آمیز یاران و از هر دلگرمی و تشویقی که از سوی دوستان بسیار اندک آنان

---

1. Ibid. 2. *B. O.*, no. 64, March 1938.

بعمل‌می‌آید یاد می‌کرد.

با وجود این، بازی هولناکی که لیووا در آن درگیر شده‌بود احتمالاً بیش از آن بود که بتواند تحمل کند. پس از پدرش او مهمترین آماج گ.پ.او. بود. این احساس که جاسوسانی بر او گمارده‌شده‌اند و نامه‌هایش به‌وسیلهٔ دستی اسرارآمیز وارسی‌می‌شود هرگز او را رها نمی‌کرد. بیمناک بود که بربایندش. تنها، بی‌پناه، و کاملاً وابسته به گروه کوچک تروتسکیستهای پیرامون خود بود. دوستی آلفرد و مارگریت روسمر، که اکنون به دفاع از پدرش شتافته و همهٔ سوءِ تفاهمهای گذشته را فراموش کرده و بخشوده بودند، برایش تسلایی بود. اما در میان محفل کوچک دوستانش بیش از همه به‌مارک زبوروفسکی[1] اعتماد داشت، که جوانی بود فرهیخته، پزشکی و فلسفه خوانده‌بود و در «سازمان» به‌نام مستعار اتین[2] کار می‌کرد؛ به‌انتشار بولتین کمک می‌کرد و به کمیتهٔ روسی کوچکی تعلق داشت که به امور جناح مخالف در اتحاد شوروی می‌پرداخت. اتین، که لهستانی ـ اوکراینی‌تبار بود، روسی می‌دانست و در مورد امور شوروی کششی قلبی داشت ــ و این امر او را قادر می‌ساخت که برای تروتسکی خدمات کوچک بسیاری انجام‌دهد و اعتماد لیووا را بدست‌آورد.

لیکن این «دوست» فرهیخته و پرحرارت، یک «مأمور اغواگر» استالینیست بود. استعداد پرده‌پوشی او زیاد بود، به‌طوری که هرگز کوچکترین بدگمانی لیووا و تروتسکی را برنینگیخت. و لیووا به‌قدری به‌وی اعتماد داشت که کلید صندوق پست خود را به‌او سپرده‌بود و او مراسله‌هایش را تحویل می‌گرفت. دست اسرارآمیزی که مکاتبات لیووا را «وارسی می‌کرد» به‌اتین تعلق داشت. وی محرمانه‌ترین اسناد بایگانی تروتسکی را در اختیار داشت؛ و آنها را در خانهٔ خود نگاه‌می‌داشت.[3]

تروتسکی چند ماه پیش از بازداشت از لیووا خواهش کرد که بخشی از بایگانی او را به «مؤسسهٔ هلندی تاریخ اجتماعی» بسپارد. وی چنین کرد، تا حدی بدان سبب که

---

1. Mark Zborowski 2. Étienne

۳. اتین (مارک زبوروفسکی) اعترافاتش را انتشار داده‌است؛ و در دسامبر ۱۹۵۵ در یک دادگاه امریکایی به‌اتهام شهادت دروغ به‌پنج سال حبس محکوم شد. گزارش من دربارهٔ روابط میان اتین و لیووا مبتنی است بر مکاتبات آنان با تروتسکی و شهادتنامه‌هایی که هر یک از آنان در اختیار پلیس و قاضی دادگاه بخش فرانسه قرارداده‌است. ماجرای زندگی اتین را هـ. کاسن در *New Leader* (در ۲۱ نوامبر ۱۹۵۵) و دیوید ج. والین (در ۱۹، ۲۶ مارس ۱۹۵۶) نقل کرده‌اند. نیز رجوع شود به:

Hearing before the U. S. Senate Subcommitte on Internal Security, part 51, 14-15 February, 1957, pp. 3423-9. See also Isaac Don Levine, *The Mind of an Assassin*

به‌پول نیاز داشت، و مؤسسهٔ نامبرده بابت این اسناد مبلغ ناچیز ۱۵۰۰۰ فرانک (قدیم) به وی پیشنهاد کرده‌بود؛ اما عمدتاً از این نکته بیمناک بود که گ. پ. او. ممکن است درصدد تصاحب بایگانی برآید، و بدین سبب می‌خواست به‌هر قیمتی که شده آن را به جایی مطمئن بسپارد. در نخستین روزهای نوامبر، لیووا و اتین تعدادی از اسناد را به شعبهٔ آن مؤسسه در پاریس، خیابان میشله[1]، شمارهٔ ۷، بردند ــ ریاست این شعبه در آن وقت با باریس نیکالایفسکی[2]، منشویک مشهور و همکار سابق مؤسسهٔ مارکس ـ انگلس در مسکو، بود. این انتقال به‌صورت موقت و آزمایشی صورت‌پذیرفت؛ بزرگترین بخش بایگانی، از جمله محرمانه‌ترین اسناد، در نزد اتین باقی‌ماند.[3]

اندکی پس از تحویل اسناد به‌خیابان میشله، در شب هفتم نوامبر دستبردی بدانجا زده‌شد و برخی از اسناد به‌سرقت رفت. بی‌درنگ این گمان پیدا شد که این سرقت کار گ. پ. او. است. سارقان به‌اشیاءِ قیمتی و پول در ساختمان دست نزدند و فقط اسناد تروتسکی را بردند ــ چه کسی جز مأموران گ. پ. او. می‌توانست این کار را کرده‌باشد؟ پلیس فرانسه از مهارت فنی سارقان به‌حیرت افتاد و نتیجه گرفت که سرقت نه به‌وسیلهٔ سارقان فرانسوی بلکه فقط به‌وسیلهٔ یک دار و دستهٔ نیرومند بین‌المللی ممکن بود صورت‌پذیرد. آنان از لیووا، که گ. پ. او. را متهم کرده‌بود، بازجویی کردند. از او می‌پرسیدند که گ. پ. او. چگونه و به‌وسیلهٔ چه کسی با این سرعت خبر یافت که اسناد به خیابان میشله منتقل شده‌است؟ چه کسی از این انتقال خبر داشت؟ لیووا اعلام کرد که سوای او سه‌تن دیگر از جریان باخبر بودند: نیکالایفسکی، زنی به‌نام استرین[4]، که کارمند مؤسسه بود، و اتین. وی صداقت هر سه تن را ضمانت کرد، اگر چه بدگمان بود که نیکالایفسکی شاید ناخواسته سخنی از زبانش پریده و سرنخی به گ. پ. او. داده‌باشد. پلیس پرسید: اتین چی؟ لیووا پاسخ داد که اتین مطلقاً فراتر از هر سوءِ ظنی قراردارد: و دلیلش این بود که در وقت سرقت اتین مهمترین اسناد را در خانهٔ خود نگاهداری می‌کرد.[5] بدین ترتیب این پرسش که گ. پ. او. چگونه توانسته‌است از انتقال مدارک باخبر گردد بدون پاسخ ماند.

معلوم شد که سارقان فقط بریده‌های روزنامه و اوراقی نسبتاً بی‌اهمیت با خود برده‌اند؛ اما هیچ‌کس تردیدی نداشت که گ. پ. او.، تلخکام از این غارتگریهای کم‌مایه،

---

1. Michelet 2. Boris Nikolayevsky

۳. لیووا، «خاطره‌ای برای تعلیم»، ۱۹ نوامبر ۱۹۳۶. بایگانیها، بخش بسته.

4. Estrine 5. Ibid.

دست به‌کوششی بسیار جدیتر خواهدزد. تروتسکی تا پایان عمر از بابت امنیت بایگانیهای خود به‌همان اندازه نگران بود که از بابت امنیت شخصی خود. با این همه، گ. پ. او. دیگر هرگز این کوشش هراس‌انگیز را نکرد که اسناد او را بدزدد؛ و این هم به نوبهٔ خود معمای دیگری بود. در پرتو واقعیتهایی که در اینجا بازگو شده‌است روشن است که چرا گ. پ. او. نیازی به‌دراختیارگرفتن بایگانیها نداشت، زیرا می‌توانست اسناد یا رونوشت آنها را مستقیماً از زبوروفسکی بگیرد. ظاهراً آن دستبرد پاریس خدعه‌ای بود تا اتین مستور بماند و اعتماد تروتسکی و لیووا به‌وی افزایش یابد. البته هیچ چیز قاطعانه‌تر از این واقعیت نمی‌توانست هر سوءِ ظنی به‌او را از میان بردارد و به‌جهتی دیگر معطوف سازد که او، اتین، در حالی که بایگانیها را به‌نحوی «مطمئن» در خانه‌اش نگاه‌می‌داشت، گ. پ. او. برای دزدیدن آن به‌هر تلاشی دست‌می‌زد.

. . . .

در هوروم ماهها با یکنواختیی به‌سنگینی سرب می‌گذشتند؛ و هیچ چیز دلالت بر این نداشت که دامی که تروتسکی در آن گیر کرده‌بود گشوده‌شود یا سست گردد. پیروان امریکایی می‌کوشیدند که برای او در مکزیک پناهندگی بگیرند؛ لیکن هیچ معلوم نبود که در این کار توفیقی یابند؛ و تروتسکی، هر چند راغب بود که از نروژ خلاص شود، در لحظه‌ای چنان بحرانی، دودل بود که در سرزمینی پناه جوید که اولاً آنقدر دور بود و ثانیاً از بابت قاتلان حرفه‌ایش شهرت بدی داشت (آنجا که، به‌قول لیووا، «برای چند دلار می‌توان قاتلی حرفه‌ای را اجیر کرد»).[1] وی هنوز هم این امید ضعیف را داشت که حتی در نروژ نیز بتواند حرف خود را به‌گوش دیگران برساند. در ۱۱ نوامبر قراربود که وی از نو به‌عنوان شاهد در محاکمهٔ آدمهای کویسلینگ که به‌اقامتگاهش در هونفوس دستبرد زده بودند ــ محاکمه‌ای که این همه به‌درازا کشیده‌بود ــ حاضر شود؛ و حساب می‌کرد که حکومت این بار جرأت نخواهدکرد که دادرسی را تعطیل کند. لیکن وزیر دادگستری بار دیگر مداخله کرد، اما نه برای آنکه محاکمه را متوقف سازد، بلکه بدین منظور که آن را «سری» برگذار کند. از این رو، هنگامی که تروتسکی در حفاظت گروهی پلیس به‌جایگاه شهود رفت، تماشاگران و خبرنگاران مطبوعات از محکمه بیرون رانده‌شدند. برعکسِ رویدادهای محاکمهٔ علنی قبلی، رئیس دادگاه اینک، پس از آنکه هر کاری برای خفه کردن شهادت او صورت‌گرفته‌بود، با ادب و احترام فراوان با وی رفتار می‌کرد؛ و تروتسکی

۱. لیووا به‌والدینش، ۷ دسامبر ۱۹۳۶. بایگانیها، بخش بسته.

برای چندین ساعت با چنان جدیت و قوتی از موضوعهای مربوط به‌خود دفاع کرد و به‌رد اتهامهای استالینیستی پرداخت که گفتی در برابر تمامی جهانیان سخن می‌گوید. رئیس دادگاه یک بار هم سخن او را قطع نکرد، حتی هنگامی که وزیر دادگستری نروژ را به عنوان همدست استالین مورد حمله قرارداد. برای تروتسکی تقریباً مضحک بود که در محاکمه‌ای تقریباً پیش‌پاافتاده و در محکمه‌ای دربسته و خالی به‌دفاعی بپردازد که شاهکاری محسوب می‌شد. لیکن از آیندهٔ خود چندان نامطمئن بود و بقدری تردید داشت که بار دیگر فرصتی برای بیان آرمان خود بدست‌آورد که، حتی به‌خاطر ضبط در پرونده، نمی‌خواست فرصت را ازدست‌بدهد.[1]

. . . .

چند شاهد عینی شرح زنده‌ای از تروتسکی به‌هنگام بازداشت می‌دهند. آسکویک[2]، یکی از افسران فرمانده محافظان، در خاطراتی منتشرنشده متانت آرام، غرور، و انضباط او را وصف می‌کند. آسکویک می‌گوید که تروتسکی به‌هر محدودیتی نسبت به‌آزادی خود اعتراض می‌کرد و قاطعانه بر حق خود پای‌می‌فشرد، بی‌آنکه به‌محافظان خود، که به نروژی درست و روانی با آنان سخن می‌گفت، اهانتی بکند.[3] پونتروول، حقوقدان نروژی، بخاطرمی‌آورد که تروتسکی با چه دقتی انتخابات را تعقیب می‌کرد ـــ وی نگران بود کنودسن که از حوزهٔ انتخابی محافظه‌کاری نامزد پارلمان شده‌بود، به‌عنوان میزبان تروتسکی مورد حمله قرارگیرد و این موجب شکستش شود. هنگامی که خبر رسید کنودسن با اکثریتی فوق‌العاده زیاد انتخاب شده‌است، پونتروول در هوروم بود؛ و حکایت می‌کند که چگونه تروتسکی با شادمانی از جا پرید، ناتالیا را در آغوش گرفت، و کامیابی دوستش را با رقصی جشن گرفت . (این پیروزی انتخاباتی سیلی کوچکی به‌صورت حکومت نیز بود.) وفاداری تزلزل‌ناپذیر کنودسن یکی از اندک دلداریهایی بود که در آن ماههای تیره برای او باقی‌مانده‌بود؛ این نکته را دربارهٔ پیکاری که هلگه کروگ، نویسنده‌ای تندرو، در راه دفاع از تروتسکی با حرارت و ذکاوت در داگ‌بلادت[4]، روزنامهٔ

---

۱. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*, pp. 37 ff. (او به‌آلمانی سخن می‌گفت.)

2. Askvik

۳. من پاره‌ای از این جزئیات را مدیون خانم آسکویک، بیوهٔ افسر پلیس نامبرده، هستم. در آوریل ۱۹۵۶، هنگامی که وی شنید که من در اسلو هستم، دست‌نوشتهٔ خاطرات شوهرش را نزد کنودسن آورد و خواهش کرد که وی آن را در اختیار من بگذارد. کنودسن، که عبارات مهم را برای من ترجمه می‌کرد، حیرت‌زده شد از اینکه تروتسکی بر زبان نروژی احاطه داشته‌است. آنان در هونفوس معمولاً به‌آلمانی با یکدیگر حرف می‌زدند.

4. *Dagbladet*

لیبرال اسلو، پیش‌می‌برد نیز می‌توان گفت.[1]

تروگوه لی دو یا سه بار در هوروم به‌دیدار تروتسکی رفت. برای نخستین‌بار در ۱۱ یا ۱۳ دسامبر آمد تا به‌تروتسکی هشدار دهد که از هوروم به‌بازداشتگاهی دورتر و دسترس‌ناپذیرتر در شمال فرستاده خواهدشد، زیرا وزارتخانه «نمی‌تواند هزینهٔ سنگین حفاظت از سوی پلیس را که در هوروم ضروری است تحمل کند». تروتسکی به‌لی پاسخ داد که دوستانش ـ وی از دیگو ریورا نام برد ـ قصد دارند او را به‌مکزیک ببرند، و او ترجیح می‌دهد که به‌جای رفتن به مناطق بیابانی شمالی نروژ بدانجا برود. در طی گفت و گو، لی متوجه آثار ایبسن روی میز تروتسکی شد. پرسید: «در اینجا ایبسن می‌خوانید؟» ـ «بله، دوباره آثار او را می‌خوانم؛ ایبسن عشق روزگار جوانی من بود، و من به‌او بازگشته‌ام.» گفت و گویی که سپس درگرفت، درخور خودِ ایبسن بود. تروتسکی اشاره کرد که مضمون نمایشنامهٔ دشمن مردم چقدر با موقعیتی که او و وزیر در آن درگیر شده‌اند جوردرمی‌آید. لی، در حالی‌که طفره می‌رفت، پاسخ داد که «ایبسن را می‌توان به‌شیوه‌های گوناگون تأویل کرد». تروتسکی گفت: «فرقی نمی‌کند که شما او را چگونه تأویل کنید؛ وی همیشه علیه شما شهادت خواهدداد. استوکمانِ شهردار را بخاطرمی‌آورید؟» وزیر پرسید که آیا تروتسکی براستی او را با آدم خبیث اثر ایبسن مقایسه می‌کند، آدمی که به‌خاطر مقام و سود شخصی برادرش را نابود می‌کند؟ تروتسکی پاسخ داد: «با استوکمان شهردار؟... در بهترین صورت، آقای وزیر، در بهترین صورت. حکومت شما همهٔ نکوهیدگیهای حکومتی بورژوایی را دارد بی‌آنکه حتی یک نیکویی آن را داشته‌باشد.» وزیر، که از این اشارت آزرده‌خاطر شده‌بود، تروتسکی را متهم به«ناسپاسی» کرد، و گفت که هنگامی که به‌تروتسکی اجازه داد که به‌نروژ بیاید مرتکب «اشتباه ابلهانه»ای شده بود. تروتسکی برگرداند که: «و اکنون می‌خواهید که با جنایتی این اشتباه ابلهانه را جبران کنید؟» سپس کتاب را باز کرد و چالشی را خواند که دکتر استوکمان با آن به‌مقابلهٔ برادر نابکار خود می‌رود: «خواهیم‌دید که فرومایگی و ترسویی برای بستن دهان مردی آزاد و شریف کفایت می‌کند.» این ختم گفت و گو بود. وزیر برخاست، ولی پیش از آنکه برود دستش را به‌سوی زندانی دراز کرد؛ اما تروتسکی از فشردن دست او خودداری کرد.[2]

---

۱. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*, pp. 77-8 . هر جزئی از این گزارش را منابع دیگر تأیید می‌کنند.

۲. Trotsky, *Stalin's Verbrechen*, pp. 77-8 ؛ و صفحاتی از دفتر یادداشت روزانهٔ تروتسکی در بایگانیها، بخش بسته؛ Krog, op. cit .

یک هفته بعد لی دوباره آمد تا به‌تروتسکی اطلاع دهد که مکزیک به‌وی پناهندگی داده‌است و او، یعنی لی، هم‌اکنون کشتی نفتکشی اجاره کرده‌است که تروتسکی و همسرش می‌توانند روز بعد، در پناه محافظت یوناس لی، فرمانده نگهبانان پلیس در هوروم، با آن سفر را آغاز کنند. شتاب و جزئیات اخراج موجب بدگمانی و اضطراب تروتسکی شد. پرسید که چرا وزیر فقط بیست و چهار ساعت به‌وی وقت می‌دهد تا خود را برای سفر آماده سازد؟ چرا او را از بازداشت بیرون نمی‌آورد؟ وی خواستار آن گردید که بگذارند به‌عنوان انسان آزاد رهسپار گردد، با دوستانش به‌گفت و گو بپردازد، کارهایش را روبراه کند و اسنادش را دوباره در اختیار گیرد؛ می‌خواست که با خود حکومت مکزیک تماس بگیرد، راه مسافرتش را خود تعیین کند، و خود برای امنیت خویش تدابیری بیندیشد. پرسید: «و اگر استالین از کشتی نفتکش شما مطلع باشد چی؟ ممکن است ما را در وسط دریا به‌اژدر ببندند و هرگز به‌کانال مانش نرسیم.» (وی حتی جویا شد که آیا کشتی تجهیزات دفاعی دارد.» وزیر همهٔ خواستهای او را رد کرد، ولی کوشید که خاطر او را از بابت ایمنی سفر جمع کند، زیرا گفت که جز او و صاحب کشتی هیچ کس از نقشه خبری ندارند. سپس تروتسکی خواهش کرد که به‌او اجازه داده‌شود که از طریق فرانسه مسافرت کند: اکنون که وی از مکزیک پناهندگی گرفته‌است، فرانسویها مطمئناً روادید عبوری به‌وی خواهندداد. لی این خواست را هم رد کرد. وی شتاب داشت که پیش از آنکه پارلمان برای بحث در این باره تشکیل جلسه دهد تروتسکی را از کشور خارج سازد. شتاب او در نظر تروتسکی شیطانی‌تر از آن بود که بنظرمی‌رسید. گفت: «البته شما می‌توانید ما را جسماً نابود کنید، اما از حیث اخلاقی گردن خودتان را خواهیدشکست، همان‌طور که سوسیال ـ دموکراتهای آلمان در مورد کارل لیبکنشت و روزا لوکسمبورک گردن خود را شکستند.» وی پیش‌بینی خود را تکرار کرد: «سه تا پنج سال دیگر... همهٔ شما مهاجر خواهیدبود...»؛ و بار دیگر به‌وزیر پشت کرد، و از دست‌دادن به‌او خودداری ورزید.[1]

وی احساس می‌کرد که از دامی به‌دام دیگر رانده می‌شود، و اطمینان نداشت که در بین راه بر او و ناتالیا چه خواهدرفت. در حالی که ناتالیا سرگرم بستن اثاثه بود، وی با جوهر نامرئی مقاله‌ای زیر عنوان «ننگ!» نوشت. منظور از نوشتن این مقاله دادن «پاسخی به‌مفتریان» بود، خاصه پاسخ به‌حقوقدانان سرشناس بریتانیایی و فرانسوی که صحت

1. Ibid.

قانونی محاکمهٔ زینوویف و کامنف را «تضمین» کرده‌بودند. یکی از این حقوقدانان مشاور قضایی پادشاه بود؛ دیگری عضو مشهور «انجمن حقوق بشر» بود؛ و این هر دو نفر دادگاه مسکو را از این بابت ستوده‌بودند که تروتسکی را «غیابی» محکوم به‌مرگ نکرده‌است. تروتسکی اعلام داشت: «کسی که اصولاً از تاریخ انقلابی، از روانشناسی بشر... و شرح احوال انسانهای درگیر در آن چیزی بداند، اذعان خواهدکرد.... که دلیل اینکه [این وکیلان] در خدمت استالین باشند هزار بار بیشتر از آن است که لحظه‌ای باور کنیم که تروتسکی ممکن است همدست گشتاپو باشد.... جملگی انجمنهای حقوق بشر در تمامی منظومهٔ شمسی نمی‌توانند این نکته را ثابت کنند.... من پاسخ قطعی را به‌اتهام‌زنندگان و نوکران آنها... در مکزیک خواهم‌داد، اگر روزی پایم بدانجا برسد.» وی می‌خواست که این مقاله را پیش از رهسپارشدن برجای نهد، همان‌گونه که «ملوان کشتی شکسته بطریی را به‌دریا می‌افکند.»[1] وی به‌لیووا نوشت: «چنین می‌نماید که فردا ما را به‌مکزیک خواهند فرستاد. پس این آخرین نامهٔ ما از اروپا است. اگر دربین راه یا جایی دیگر اتفاقی برایمان بیفتد، شما، تو و سیرگئی، وارث من هستید. این نامه در حکم وصیتنامه است.... چنانکه می‌دانی، منظورم حق تألیف آیندهٔ کتابهای من است ـــ سوای اینها من هیچ ندارم. اگر روزی سیرگئی را دیدی... به‌او بگو که ما هرگز فراموشش نکرده‌ایم و لحظه‌ای نیز فراموشش نمی‌کنیم.»[2] هنگامی که او این کلمات را می‌نوشت، پزشک او، وکیل او، و ادارهٔ دارایی مطالباتشان را عنوان کردند؛ و برای تأمین دعاوی خود حساب بانکی او را مسدود کردند.[3]

در ۱۹ دسامبر کشتی نفتکش روت[4] با تروتسکی، ناتالیا، و گروه پلیس محافظ، به‌عنوان تنها مسافران، از نروژ حرکت کرد. سفر با چنان اختفایی صورت گرفت که مأموران پلیس چند روز تمام در بیرون خانه‌ای که تروتسکی در آن بازداشت بود کشیک می‌دادند تا چنین وانمود کنند که تروتسکی همچنان در بازداشت است. دریا نخست ناآرام بود؛ و تروتسکی و ناتالیا در کابین خود به‌مطالعهٔ کتاب دربارهٔ مکزیک پرداختند و از خود می‌پرسیدند که آینده برایشان چه ببارخواهدآورد. سپس، چون دریا آرام گرفت، تروتسکی آغاز بدان کرد که ـ تا حدی به‌شکل یادداشت روزانه ـ تجزیه و تحلیلی از

---

۱. این مقاله در نخستین شمارهٔ *B. O.* (شماره‌های ۵۴ تا ۵۵، مارس ۱۹۳۷) بچاپ‌رسید؛ این شماره پس از اخراج تروتسکی از نروژ انتشار یافت.

۲. این نامه، که تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۳۶ بر آن است، به‌فرانسوی نوشته شده‌بود.

۳. بایگانیها، بخش بسته.

4. *Ruth*

محاکمهٔ زینوویف و کامنف بعمل‌آورد، و این تجزیه تحلیل را در کتاب خود به‌نام جنایتهای استالین گنجاند. وی برای سه هفته سختکوشانه کار کرد، در حالی که کشتی پیچ و تاب می‌خورد، مسیر خود را عوض می‌کرد، و از راههای معمولی می‌پرهیخت. اما جهان از انتقال تروتسکی باخبر شده‌بود، و خبرگزاریها دست و پا می‌کردند تا با تروتسکی مصاحبهٔ رادیویی کنند. اما ناخدای روت در اسلو دستور یافته‌بود که به‌تروتسکی اجازهٔ استفاده از دستگاه فرستنده را ندهد. بر عرشهٔ کشتی خالی نیز با تروتسکی و ناتالیا مثل بازداشتیان رفتار می‌شد؛ حتی به‌هنگام غذاخوردن نیز پلیسِ همراه رو به‌روی آنان می‌ایستاد.

یادداشتی که تروتسکی در ۳۱ دسامبر ۱۹۳۶ در کتاب یادداشت روزانه‌اش نوشت چنین بود: «امسال سال قابیل بود.» فردای آن روز روت با آژیرهای خود سال نو را خوشامد گفت؛ کسی پاسخ این خوشامد را نداد؛ و تبریک و تهنیتی گفته‌نشد. فقط افسر فاشیست پلیس به‌سر میز غذاخوری آمد و لاف تلگرام تبریک سال نوی را زد که از وزیر سوسیالیست خود دریافت داشته‌بود. گفتی که جهان دارد به‌ورطهٔ جنون می‌لغزد.

یکی از آن تصادفهای غریبی که در زندگی تروتسکی روی‌داد این بود که وی درست بیست سال پیش برای آخرین‌بار اروپا را به‌عنوان مهاجرت ترک‌گفت. از سرزمینی اخراج شد که به‌وی موقتاً پناهندگی داده‌بود.[1] اما در سال ۱۹۱۷ جهان در حال جنگ بود، و زیردریاییها دریاها را ناایمن کرده‌بودند. اکنون چنین می‌نمود که جهان در صلح بسرمی‌برد، و زیردریاییها در اقیانوس کمین نکرده‌اند. با این همه، بر عرشهٔ کشتی نفتکش تنشی تقریباً جنگ‌مانند حکمفرما بود؛ تروتسکی در یادداشتهایش نوشت که ناخدا و خادمان کشتی مدام اشاره‌هایی تلویحی به گ. پ. او. می‌کردند، لیکن نامی از آن نمی‌بردند، «انگار که به‌صخره‌های زیر آب اشاره می‌کردند.»[2] بیست سال پیش تروتسکی در راه سفر نوشت: «این آخرین‌باری است که من به اروپای نابکار نگاهی می‌افکنم» ـــ تا آنکه سه ماه بعد دوباره با شتاب تمام راه اقیانوس را درپیش‌گرفت. اکنون براستی آخرین نگاه خود را به‌این «نابکار پیر» می‌انداخت. او اکنون اروپا را ترک می‌گفت، و دل و جانش سرشار از آشوب دوزخی آن بود؛ و افکار او به‌گورهایی معطوف شده‌بود که وی آنها را ترک می‌کرد، گورهای دو دخترش، گورهای آن همه دوست و طرفدار، و گورهای آن همه امید.

---

۱. پیامبر مسلح، صفحات ۷۱ - ۲۶۸.

۲. بخشهایی از این یادداشتهای روزانه در کتاب *Stalin's Verbrechen* مندرج است؛ بخشهای دیگر هنوز انتشار نیافته‌است و در بایگانیها محفوظ است.

۵

«شبی به‌سیاهی دوزخ»

در ۹ ژانویهٔ ۱۹۳۷، هنگامی که کشتی روت در بندر نفتی بزرگ تامپیکو[1] لنگر انداخت، تروتسکی و ناتالیا از سرنوشتی که ممکن بود در خاک مکزیک در انتظارشان باشد هنوز آنقدر نگران بودند که گفتند اگر دوستان برای بردنشان نیایند پای بر خشکی نخواهندنهاد. در حالی که، پلیس نروژ تهدید می‌کرد که آنان را بزور از کشتی پیاده خواهد کرد، قایقی کوچک بدانان نزدیک شد و ژنرالی مکزیکی، به‌همراه چند کارمند، از آن پیاده شد و پیام خوشامد لاسارو کاردناس[2]، رئیس جمهوری مکزیک، را با خود آورد. در بندر دو تروتسکیست امریکایی، جرج نوواک[3] و ماکس شاختمن، دست تکان می‌دادند؛ و فریدا کالو[4]، همسر دیگو ریورا، منتظر بود تا به‌میهمان خوشامد گوید. تضاد میان استقبال گرم در مکزیک و بدرقهٔ سرد در نروژ چنان وسیع بود که غیرواقعی می‌نمود. تروتسکی و ناتالیا به‌هنگام ورود به‌قطار رئیس جمهوری به‌بغل یک گارد پلیس افتادند و دوباره پس رفتند. ناتالیا می‌نویسد: «چنان ترس بر ما چیره شده‌بود که فکر کردیم به‌بازداشتگاه دیگری برده می‌شویم.» در ایستگاه کوچکی در مکزیکوسیتی، دیگو ریورا از آنان استقبال گرمی کرد و آنان را در کویوئاکان، حومهٔ پایتخت، به«خانهٔ آبی» خود برد، خانه‌ای که آنان دو سال آینده را در آنجا گذراندند. گفتی خانه را بدان منظور ساخته‌اند که اعصابِ بیش از حد تحریک‌شده را آرام سازد: خانه بزرگ و روشن بود و تابلوهای ریورا به‌دیوارهایش آویخته بود، و پر از گل و اشیاءِ هنری مکزیکی و سرخپوستی. نوآمدگان با هر قدمی که برمی‌داشتند با نشانه‌های آرام‌بخش تیمارخواریی رو به‌رو می‌شدند که دوستان مکزیکی

---

1. Tampico 2. Lazaro Cardenas 3. George Novack 4. Frida Kahlu

و امریکایی با آن اقامتگاه تازه را نظم و ترتیب بخشیده‌بودند، و به‌حفاظت شخصی آنها اندیشیده و وسایل مناسب کار را فراهم آورده‌بودند. از این رو، نخستین روزها در مکزیک با آرامشی کاملاً غیرمنتظر گذشت ـــ و این روزها حتی گرده‌ای از منظری دلپسند و زودگذر داشت.[1]

حال و هوای سیاسی کشور نیز جاذبه‌انگیز بود. انقلاب مکزیک در آن روزها هنوز در اوج خود بود. هنوز چند صباحی بیش نگذشته‌بود که کاردناس فرمانی امضا کرده‌بود که به‌موجب آن برخی از زمینهای بزرگ میان دهقانان تهیدست تقسیم شود؛ و او درصدد آن بود که شرکتهای نفتی و راه‌آهن را که در تملک امریکا بود ملی کند. سرمایه‌گذاران خارجی، مالکان داخلی، و کلیسای کاتولیک با او به‌مقابله برخاسته‌بودند؛ و مناسبات بین مکزیک و ایالات متحد پر از تنش بود. اما کاردناس دهقانان و اتحادیهٔ سندیکاهای مکزیک را که ناگهان به‌صورت نیروی سیاسی بزرگی درآمده‌بودند پشت سر خود داشت.

کاردناس، هنگامی که به‌خواهش ریورا و ترغیب همکاران نزدیک خود به‌تروتسکی اجازهٔ ورود داد، از روی احساس همبستگی انقلابی دست به‌این کار زد. وی اعلام داشت که نه‌تنها به‌تروتسکی پناهندگی داده‌است، بلکه از او دعوت کرده که در مکزیک میهمان حکومت باشد. وی از همان آغاز نهایت تلاش خود را کرد تا میهمان خود را از توفان کینه‌ای که بر فراز سرش انبوه شده‌بود مصون دارد؛ و می‌خواست تا پایان چنین کند. اما، خود در موقعیت دشواری بود. از سویی دشمنان سیاسیش چندی بعد آغاز سخن کردند که تروتسکی بانی سیاست انقلابی او بوده‌است، و این سخنان به‌مطبوعات امریکایی راه‌یافت.[2] از سوی دیگر، اتحادیهٔ سندیکاهای مکزیک، که وی به‌پشتیبانی آن نیازمند بود، دژی استالینیستی بود؛ رهبر آن، لومباردو تولدانو[3]، و حزب کمونیست با خشم به‌ورود تروتسکی اعتراض کردند و به‌رئیس جمهوری هشدار دادند که تا زمانی که این «رهبر پیشاهنگان ضدانقلاب» اخراج نگردد آرام نخواهندنشست. کاردناس احتیاط می‌کرد که دستاویزی از بابت این اتهام فراهم نیاورد که او به‌ترغیب تروتسکی به خلع ید

۱. این نکته از نخستین نامه‌های تروتسکی به‌لیووا آشکار است؛ او در این نامه‌ها شعفش را از کشور پناهگاه جدید خود، آب و هوای آن، و حتی میوه‌ها و سبزیهایش بیان کرده‌است.

۲. کاردناس بعداً لازم دید که از اشارهٔ علنی به‌این موضوع خودداری کند (*La Prensa*، ۱۲ نوامبر ۱۹۳۸)؛ و تروتسکی به‌فکر افتاد که از روزنامه‌ای امریکایی (*The New York Daily News*) که به‌او به‌عنوان روح خبیث کاردناس بشدت حمله کرده‌بود شکایت کند. او فقط زمانی از این کار منصرف شد که البرت گلدمن به‌او گفت که هیچ زمینه و دلیل قانونی برای این اقدام وجودندارد. رجوع شود به‌مکاتبات تروتسکی با گلدمن در دسامبر ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته.

3. Lombardo Toledano

از سرمایه‌داران انگلیسی و امریکایی دست زده‌است؛ و بیشتر از این دلواپس آن بود که اتحادیهٔ سندیکاها را آرام سازد. خود از حیث سیاسی از هر شکلی از تروتسکیسم و حتی کمونیسم بسیار فاصله داشت. او، که فرزند روستاییانی فقیر بود، در نبرد خود با برتری بیگانگان از رادیکالیسم کشاورزی و تجربه‌های عملی مبارزهٔ میهن‌پرستانه‌اش الهام می‌گرفت. از این رو ابا داشت که در نزاعهای درونی کمونیستها درگیر شود. در این شرایط دشوار، وی غائلهٔ استالینیستی علیه ورود تروتسکی را با متانت رد کرد؛ اما با وسواس خود را از «میهمان» خویش، که شخصاً هرگز با وی رو به‌رو نشده‌بود، دور نگاه‌می‌داشت. از تروتسکی خواهش کرد که متعهد گردد که در امور مکزیک مداخله نکند. تروتسکی بی‌درنگ چنین قولی داد؛ اما، چون در اثر تجربهٔ تلخ در نروژ محتاط شده‌بود، بصراحت این «حق اخلاقی» را برای خود محفوظ نگاه‌داشت که به‌هر اتهام و افترایی علناً پاسخ دهد.[1] کاردناس به‌این حد رضا داد. هرگز به‌فکرش خطور نکرد که از تروتسکی بخواهد که از فعالیت سیاسی خودداری کند؛ و شخصاً به‌تروتسکی این حق را می‌داد که در برابر حمله‌های استالینیستی از خود به‌دفاع پردازد. وی بر این موضع نیک‌خواهی گوشه‌گیرانه اما هشیارانه مدام پای‌می‌فشرد. تروتسکی اغلب سپاسگزاری می‌نمود و در اجرای قول خود چندان پروا داشت که حتی به‌طور خصوصی دربارهٔ سیاست مکزیک ابراز عقیده نمی‌کرد، اگر چه احتمالاً دربارهٔ سیاست کاردناس، که از «مرحلهٔ بورژوایی» انقلاب فراتر نمی‌رفت، تا حدی نظری انتقادی داشت.

در طی نخستین سال اقامت تروتسکی در مکزیک، دیگو ریورا مخلصترین دوست و حامی او بود. این نقاش بزرگ، که در سیاست و هنر هر دو یاغی بود، در شمار بنیادگذاران حزب کمونیست مکزیک بود و از ۱۹۲۲ در کمیتهٔ مرکزی آن عضویت داشت. در نوامبر ۱۹۲۷ شاهد تظاهرات خیابانی تروتسکیستی در مسکو و اخراج جناح مخالف بود، و این امر موجب آزردگی شدید خاطرش گردید. سپس از حزب و حتی از داوید آلفارو سیکئیروس[2]، نقاش بزرگ دیگر مکزیک و نزدیکترین دوست و همرزم سیاسی خود، که جانب استالین را گرفته‌بود، گسست. شورانگیزی دراماتیک سرنوشت تروتسکی نیروی خیال ریورا را برانگیخت: در اینجا چهره‌ای با ابعاد قهرمانانه بود که می‌توانست در نقاشیهای حماسی دیواری او مقامی اصلی بیابد ــ وی در واقع تروتسکی و لنین را در جلو صحنهٔ آن تابلو دیواری مشهوری قرارداده‌بود که در تجلیل از نبرد طبقاتی و

۱. *"Aux Representants de la Press Mexicaine"*، ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۳۷. بایگانیها.

2. *David Alfaro Siqueiros*

کمونیسم ترسیم شده‌بود؛ و وی، با دچار هراس ساختن امریکاییان محترم، دیوار «مرکز راکفلر» در نیویورک را بدان مزین ساخته‌بود. برای ریورا این لحظه یک لحظهٔ والای نادر بود که سعادتی غریب رهبر و پیامبرش را به‌زیر سقف خانهٔ او در کویوئاکان آورد.

تروتسکی از مدتها پیش هنر ریورا را می‌ستود. احتمالاً برای نخستین‌بار طی جنگ جهانی اول تابلوهای او را در پاریس دیده‌بود؛ اشاره‌هایی بدین مطلب در نامه‌هایی دیده‌می‌شود که تروتسکی در ۱۹۲۸ از آلماآتا نوشته‌بود.[۱] جست و جوی بی‌آرام ریورا برای یافتن بیان تازهٔ هنری به‌نحوی صائب نشان‌دهندهٔ این عقیدهٔ تروتسکی بود که ریشهٔ رخوت در نقاشی معاصر در شکافی است که میان معماری و زندگی عمومی وجود دارد، شکافی که در ذات جامعهٔ بورژوایی است و فقط سوسیالیسم می‌تواند بر آن غالب آید. تلاش ریورا برای ایجاد وحدت میان نقاشی، معماری، و زندگی عمومی به‌هنر ریورا جان می‌داد، هنری که سنتهای رنسانس و نفوذ گویا[۲] و ال گرِکو[۳] با هنر توده‌ای سرخپوستی کوبیسم و مکزیکی در آن بهم‌آمیخته‌بود. این درهم‌تنیدگی سنت و بدعت با سلیقهٔ تروتسکی سازگار بود؛ وی شیفتهٔ شجاعت اعتراض‌آمیز و تخیل بلندپرواز و هیجان‌آلودی بود که ریورا با آن مایه‌های انقلاب روسیه و انقلاب مکزیک را در تابلوهای عظیم خود می‌گنجاند. نیز تروتسکی خلق و خوی عاطفی، و خوابگردی ریورا، و «عظمت و قدرت جذب سهمناک» او را، که موجب شیفتگی و حیرت می‌شد، می‌ستود؛ زیرا همهٔ اینها چهرهٔ هنرمند را به‌صورت طفل استثنایی هیاهوبرانگیز و طغیانگری درست چون چهره‌های افسانه‌ای تابلوهایش درمی‌آورد. پارهٔ مکمل دیگو همسرش فریدا بود، که خود نقاشی با حزنی ظریف، درون‌نگر، و سمبولیست بود. وی فوق‌العاده زیبا بود، و هنگامی که در پیراهنهای پر از سایه‌روشن و افشان و بروردی‌دوزی‌شدهٔ مکزیکی خود که نقص پایش را می‌پوشاندند می‌خرامید لطف و شیرینی خارق‌العاده‌ای از وجودش می‌تراوید. پس از ماههای ملال‌انگیز بازداشت، برای تروتسکی و ناتالیا بسیار دلپسند و حتی هیجان‌انگیز بود که نزد چنین دوستانی پناهگاهی بیابند.

ناظری با اندکی بصیرت دربارهٔ شخصیتها شاید از خود می‌پرسید که تروتسکی و ریورا چگونه با یکدیگر خواهندساخت و آیا میان این دو تصادمی روی‌نخواهدداد. ریورا،

---

۱. آندرس نین یک جلد از آثار چاپ‌شدهٔ نقاشی و پیکرتراشی ریورا را برای تروتسکی به‌آلماآتا فرستاده‌بود، و تروتسکی به‌مناسبت سپاسگزاری از دریافت آن کتاب به‌وی نامه‌ای نوشت و قدرشناسی خود از هنرمند را ابراز کرد. بایگانیها.

2. Goya 3. El Greco

که به‌آوازهٔ هنری خویش خرسند نبود، خود را رهبری سیاسی نیز می‌دانست. وی از این بابت استثنایی نبود: نقاشان و پیکرتراشان در سیاست مکزیک نقشی فوق‌العاده مهم بازی می‌کردند ــ اغلب اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست نقاش بودند. (تبلیغ سیاسی به‌یاری قلم‌مو و اسکنه شاید بر تودهٔ کامپسینوهای[1] بی‌سواد اما از حیث هنری حساس تأثیری مستقیم‌تر از وسایل دیگر تبلیغ داشته‌باشد.) لیکن ریورا از حیث سیاسی حتی کمتر از یک متفنن بود؛ وی غالباً قربانی طبع بی‌آرام خود می‌شد. ولی در حضور تروتسکی، دست کم در آغاز، بلندپروازی سیاسی خود را مهار می‌کرد و به‌نقش فروتنانهٔ شاگرد تن‌درمی‌داد. دربارهٔ تروتسکی باید گفت که وی هوس‌بازیهای سیاسی هنرمندان را به‌دیدهٔ اغماض می‌نگریست، حتی هوس‌بازیهای هنرمندان کم‌اهمیت‌تری را که نسبت بدانان تعهدی نداشت. پس هر چه بیشتر حاضر بود که در مورد ریورا بگوید که «نبوغ آن کاری را می‌کند که باید بکند».

تروتسکی، اگر تقریباً بی‌درنگ به‌صحنهٔ نبرد هولناک خود بازگردانده‌نمی‌شد، می‌توانست از مواهب این پناهگاه تازه برخوردار گردد. استالینیستهای بومی و مسکو هر روز دست تهدید علیه او بلند می‌کردند. رئیس جمهوری کاردناس مجبور شد که در بیرون «خانهٔ آبی» نگهبانانی بگمارد. در درون خانه، تروتسکیستهای امریکایی، که به‌عنوان منشی و محافظ آمده‌بودند، کشیک می‌دادند. پیروان امریکایی تروتسکی از کمک دریغ نمی‌کردند تا دفاع و پیکار او را در برابر محاکمه‌های مسکو سازمان دهند. تعدادشان اندک بود و فقیر هم بودند؛ لیکن تا آنجا که می‌توانستند او را در برقراری تماس با دوستان و پیروان در سراسر جهان و در پرداختن مجدد به‌کار یاری می‌دادند. وی در اول فوریهٔ ۱۹۳۷ به‌لیووا نوشت: «چه بخت خوشی داشتیم که توانستیم پیش از آغاز محاکمهٔ تازهٔ مسکو به‌مکزیک بیاییم.»[2]

• • • • • • • • • • •

هنوز دو هفته از پیاده‌شدن آنان در بندر تامپیکو نگذشته‌بود که محاکمهٔ تازه آغاز شد. رادک، پیاتاکوف، مورالوف، سوکولنیکوف، سربریاکوف، و دوازده تن دیگر بر جایگاه متهمان نشسته‌بودند؛ و بار دیگر تروتسکی، غیاباً، متهم اصلی بود. اتهامها انبوه می‌شدند و مدام نامربوطتر و باورنکردنی‌تر می‌گردیدند. ویشینسکی اکنون از موافقتنامهٔ رسمی تروتسکی با هیتلر و پادشاه ژاپن سخن می‌گفت: وی مدعی بود که تروتسکی، در قبال

1. *Campesinos*

۲. بایگانیها، بخش بسته.

کمکی که در مبارزه با استالین از آنها می‌گیرد، در راه شکست و پاره‌پاره‌کردن اتحاد شوروی می‌کوشد، زیرا وی از جمله متعهد گردیده‌است که اوکراین شوروی را به‌رایش سوم واگذارد. ضمناً وی اخلال در صنایع اتحاد شوروی را سازمان می‌دهد و رهبری می‌کند؛ و فاجعه‌ها در معدنها، کارخانه‌ها، و در راه‌آهن، مسموم‌کردن دسته‌جمعی کارگران شوروی، و سوءِ قصدهای مکرر به‌جان استالین و دیگر اعضای دفتر سیاسی به وی نسبت داده‌شدند. متهمان مثل یک پژواک اتهامهای دادستان را تکرار می‌کردند، و حتی آب و تاب بیشتری بدانها می‌دادند. یکی از آنان به‌نام رُم[1]، که خبرنگار ایزوستیا در فرانسه بود، اعتراف کرد که در ژوئیهٔ ۱۹۳۳ تروتسکی را در پاریس دیده و از وی دستورهای تروریستی دریافت داشته‌است. پیاتاکوف به‌دادگاه گفت که در دسامبر ۱۹۳۵ تروتسکی را در اسلو دیده و از او فرمانهایی گرفته‌است.[2]

ناتالیا می‌نویسد: «ما به‌رادیو گوش می‌دادیم، نامه‌ها و روزنامه‌های مسکو را باز می‌کردیم، و می‌پنداشتیم که در مکزیک مانند نروژ گرداگردمان را جنون و پوچی و ننگ و نیرنگ و خون فراگرفته‌است.... لِف داویدویچ، مداد به‌دست، با اعصابی بغایت خسته و تحریک‌شده و تنی اغلب تبدار، اما خستگی‌ناپذیر، دروغهایی را فهرست می‌کند که آنقدر زیاد شده‌اند که دیگر نمی‌توان آنها را رد کرد.»[3] محاکمه یک هفته پایید، و اعدامها از پی آن آمدند ــ فقط رادک و سوکولنیکوف هر یک به‌ده‌سال زندان محکوم شدند.

برای تروتسکی رد آن اتهامها براستی مثل دست‌بگریبان‌شدن با غولهایی در کابوس بود. محاکمه‌ها در دهشتناکی خود هر چه غیرواقعی‌تر، و در غیرواقعی‌بودن خود هر چه دهشتناکتر می‌شدند. چنین می‌نمود که منظور این است که هر اندیشهٔ انتقادی را فلج گردانند و هر دلیلی را به‌نحوی غریب نارسا جلوه دهند. لیکن حتی پیش از آنکه تروتسکی وقت تنظیم دلایلش را پیدا کند، پاره‌ای از اتهامها رد شده‌بودند: وزارت خارجهٔ نروژ به‌این ادعا که پیاتاکوف در دسامبر ۱۹۳۵ با هواپیما از برلین به‌اسلو آمده‌بود رسیدگی کرد و مسجل ساخت که در آن ماه و هفته‌ها پیش و پس از آن هواپیمایی از برلین به‌اسلو نیامده‌بود؛ مقامهای فرودگاه اعلامیه‌ای در این باره صادر کردند. سپس تروتسکی تلگرافی این سؤالها را از دادگاه مسکو کرد: دقیقاً چه وقت، در چه روز و در کدام ساعت، پیاتاکوف پیاده شده‌بود؟ و تروتسکی کجا، کِی، و در کدام شرایط از او استقبال کرده‌بود؟ وی در مورد دیدار ادعایی با رُم نیز همین پرسشها را مطرح ساخت.[4] دادستان

1. Romm 2. *Sudebnyi Otchet po Delu Anti-Sovietskovo Trotskistkovo Tsentra.*

3. In V. Serge, *Vie et Mort de leon Trotsky*, p. 258. 4. *B. O.*, nos. 54-55, 1937.

و قضات پرسشها را ندیده گرفتند، زیرا می‌دانستند که متهمان، اگر می‌خواستند پاسخ دهند، گرفتار ضد و نقیض‌گوییهای فاحشی می‌شدند و در نتیجه محاکمه را تماماً از اعتبار می‌انداختند. در ۲۹ ژانویه، درست پیش از پایان دادرسی، تروتسکی بار دیگر استالین را دعوت کرد که خواستار تحویل او شود. وی در نامه‌ای به «جامعهٔ ملل» اعلام داشت که آماده است موضوع مربوط به‌خود را برای رسیدگی به‌کمیسیونی برای رسیدگی به‌تروریسم سیاسی ارائه دهد که جامعهٔ ملل می‌خواست به‌ابتکار شوروی تشکیل دهد ــ وی وقت اقامت در نروژ نیز چنین درخواستی عنوان کرده‌بود. جامعهٔ ملل خاموش ماند؛ و استالین بار دیگر دعوت تروتسکی برای درخواست تحویل او را بی‌پاسخ گذاشت.[1] تروتسکی، در کوشش دیگری برای گرفتن مچ اتهام‌زنندگان به‌خود، در پیامی برای اجلاس عمومی در نیویورک چنین نوشت:

> ... من آماده‌ام که با اسناد، واقعیات، و شواهد در برابر کمیسیونی علنی و بی‌طرف برای رسیدگی ظاهر شوم... و حقیقت را تا به‌انتها برملا سازم. من اعلام می‌دارم: اگر این کمیسیون به‌این نتیجه برسد که در جنایتهایی که استالین به‌من نسبت می‌دهد کمترین تقصیری دارم، آنگاه از پیش قول می‌دهم که خود را داوطلبانه در اختیار مأموران گ. پ. او. قراردهم.... من این اعلامیه را در برابر همهٔ جهانیان صادر می‌کنم . از مطبوعات خواهش می‌کنم که سخنان مرا در اکناف سیارهٔ ما منتشر کنند. لیکن اگر کمیسیون معلوم سازد ــ صدای مرا می‌شنوید؟ صدای مرا می‌شنوید؟ ــ که محاکمه‌های مسکو اتهامهای دروغی هستند که آگاهانه و با مقصود قبلی ساخته و پرداخته شده‌اند، از اتهام‌زنندگان خود نخواهم خواست که در برابر جوخهٔ اعدام قرارگیرند. نه، ننگ ابدی در یاد انسانها برای آنان بس خواهدبود! آیا اتهام‌زنندگان در کرملین صدای مرا می‌شنوند؟ من این دعوت را به‌صورت آنان پرتاب می‌کنم و در انتظار واکنش آنان هستم![2]

در این ایام، سرنوشت دو پسر تروتسکی به‌طور قطع با سرنوشت مصیبت‌بار او پیوند خورد ــ و در اینجا تاریخ به‌صورت روایت تازه‌ای از افسانهٔ لائوکون[3] درمی‌آید. لیووا، که حس می‌کرد که مورد تعقیب گ. پ. او. است، در روزنامه‌ای فرانسوی اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن گفت که اگر به‌مرگی ناگهانی بمیرد تمامی جهانیان بدانند که دست

---

۱. *Trebovanie Moei Vidachy*، ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۳۷ . بایگانیها.

۲. «من زندگیم را به‌گرو می‌گذارم»، ضمیمهٔ دوم در *The Revolution Betrayed* .

۳. Laocoon ، خشم آتنه دو مار را به‌کشتن لائوکون و دو پسرش برگماشت. مجسمه‌ای در موزهٔ واتیکان مبارزهٔ پدر و پسران را با ماران نشان‌می‌دهد. ــ م.

استالینیستها درکار است، و هر چیز دیگری که در این باره گفته‌شود باورکردنی نیست، زیرا که وی از تندرستی کامل برخوردار است و به‌هیچ وجه فکر خودکشی به‌ذهنش خطور نمی‌کند. سیرگئی، به‌گزارش مطبوعات روسیه، در کراسنویارسک[1] در سیبری بازداشت بود و متهم بدین شده‌بود که، به‌دستور پدرش، بر آن شده‌بود که کارگران را در کارخانه‌ها دسته‌دسته مسموم کند. تروتسکی نوشت: «استالین قصد دارد که از پسرم بزور علیه من اعتراف بگیرد. گ. پ. او. تردیدی به‌خود راه نخواهدداد که سیرگئی را دچار جنون گرداند و سپس او را تیرباران کند.» ناتالیا بار دیگر، بعبث، «وجدان جهانیان» را دعوت به‌داوری کرد.[2] وی بعدها بخاطرآورد: «لحظه‌هایی بود که لف داویدویچ خود را خردشده احساس می‌کرد» و «عذاب وجدان داشت از اینکه هنوز زنده است. روزی به‌من گفت: شاید مرگ من زندگی سیرگئی را نجات‌دهد....»[3] فقط ناتالیا بود که چنین لحظه‌هایی را می‌شناخت. تروتسکی در دیدهٔ جهانیان، سرکش و بی‌پروا و سرشار از قدرتی تسخیرناپذیر بود. وی هرگز خسته نمی‌شد از اینکه پیروانش را به‌عمل ترغیب کند و دوستان سست‌عنصر را بحرکت‌درآورد. مثلاً به‌آنگلیکا بالابانوف، یار دیرینه‌اش از روزگار تسیمروالت، هنگامی که شنید در اثر محاکمه‌های مسکو به‌بدبینی عمیقی دچار گردیده‌است، چنین نوشت: «براشفتگی، خشم، و نفرت؟ آری، و حتی گهگاه خستگی. اینها همه انسانی است، بسیار هم انسانی است. ولی من نمی‌خواهم باور کنم که شما دچار بدبینی شده‌اید.... این بدان می‌ماند که انسان به‌نحوی منفعلانه و غم‌زده از تاریخ برنجد. چگونه می‌توان چنین کرد؟ تاریخ را باید چنان گرفت که هست؛ و اگر به‌خود اجازهٔ این تعدّیهای خارق‌العاده و ناپاک را بدهد، باید با مشتی حسابش را کف دستش گذاشت.»[4] و بدین‌سان بود که وی از خود دفاع می‌کرد.

وی دست اندرکار آن شد که دلیلی تمام بر برائت خود ارائه دهد، ثابت کند که حتی یکی از اتهامهای استالینیستی هم درست نیست، یا نمی‌تواند درست باشد، و بر آن بود که اهمیت سیاسی آن دسیسهٔ عظیم را روشن گرداند. این وظیفه، به‌عقیدهٔ بسیاری از کسان، وظیفه‌ای ناممکن بود. وی ناگزیر بود که خطی از اینکه در طی تمامی سالهای تبعید در کجا بوده‌است و چه کرده‌است ترسیم کند؛ از بایگانیهای مفصل خود، که تا حدی پراکنده‌بود، و از روزنامه‌هایی به‌زبانهای گوناگون دلیل بیاورد؛ گواهیهایی از منشیان

1. Krasnoyarsk 2. *B. O.*, nos. 54-5. 3. Serge, op. cit., p. 266.

۴. تروتسکی به آ. بالابانوف، که در آن زمان به‌صورت تبعیدی در نیویورک می‌زیست. نامهٔ ۳ فوریهٔ ۱۹۳۷ در بایگانیها، بخش بسته.

و محافظان پیشین گردآوری کند، که برخی از آنان در سلک دشمنان او درآمده‌بودند؛ و از وزارتخانه‌ها،کنسولگریها، ادارات پلیس، دفاتر مسافرتی، موجران، همسایگان، صاحبان رستورانها و آشناهای اتفاقی در کشورهای گوناگون تأمین دلیل کند. لیکن این اقدام گسترده و پرهزینه به‌یک معنی بیهوده بود. کسی که می‌خواست حقیقت را بداند بدون چنین حجمی از دلایل مفصل نیز می‌توانست بخوبی بدان پی‌ببرد، حال آنکه اشخاصی که اعتنایی بدان نداشتند و نمی‌خواستند چیزی در این باره بدانند به‌هیچ نحوی قانع نمی‌شدند. نیز احتمال نمی‌رفت که آیندگان، برای دست‌یابی به عقیده‌ای در این باره، به چنین انبوهی از شواهد نیاز داشته‌باشند. تروتسکی، این جدلی بزرگ، می‌توانست، همان گونه که لیووا و تنی چند از دوستان ــ و برنارد شا ــ به‌وی توصیه می‌کردند، محاکمه‌ها را بر اساس گواهیهایی که در درون آنها ارائه می‌کردند رسوا سازد.[۱] لیکن برای دقتِ توأم با وسواس آن مرد نشان ویژه‌ای بود که، پس از آنکه تصمیم به‌روشن‌ساختن حسابها می‌گرفت، هیچ چیز را به‌تصادف وانمی‌نهاد. برای هر نکته‌ای که به‌موضوع مربوط می‌شد سندی ارائه می‌کرد و نمی‌خواست که پرونده از بابت یک گواهی هم نقص داشته باشد. چنان روشی درپیش‌گرفته‌بود که گفتی حساب این امکان را می‌کند که دروغسازی استالین قرنها خواهدپایید؛ و او برای قرنها دلیلی فراهم‌آورد که مو لای درزش نرود و خلل نپذیرد.

این فعالیت فرساینده ماهها وقت او را گرفت. وی تمامی نیروی خود را بدان اختصاص داد و منشیان و پیروان خود، خاصه لیووا، را، که در پاریس بزرگترین بخش کار را برعهده داشت، بی‌رحمانه به‌شتاب برمی‌انگیخت. تأخیری، مخالفتی، و عذری را نمی‌پذیرفت. با کوچکترین نشانهٔ کاهلی تهدید به«قطع همهٔ مناسبات» می‌کرد، نخست با شاختمن و سپس با ناویل، و می‌گفت که «اخلالگری آنها یا کاری بدتر از آن را رسوا» خواهدساخت، اگر چه این دو مرد برای کمک به‌او بیشترین تلاش را می‌کردند. در نخستین نامه‌ای که از مکزیک برای لیووا نوشت سرخوردگی خود را از این امر ابراز داشت که، به‌وقت ورود، انبوهی از اظهارات شهود مورد انتظار را نیافته‌است. پس از تقریباً دو هفته از بی‌صبری در پوست نمی‌گنجید؛ و هر نامه‌ای به‌لیووا حاوی سرزنشهایی تلخ بود. چرا اوراق مربوط به‌سفر او به‌کوپنهاگ هنوز نرسیده‌است؟ آیا این «جنایتی آشکار» نیست؟ چرا برخی از شهادتها به‌تأیید دفتر اسناد رسمی نرسیده‌است؟ چرا در برخی موارد

۱. برای آگاه شدن از عقیدهٔ برنارد شا رجوع کنید به‌ص ۱۴۴۸. لیووا در نامه‌ای به‌مادرش (۸ مارس ۱۹۳۷) دودلیهایش را ابراز کرده‌است، بایگانیها، بخش بسته.

امضاها ناخوانا است؟ چرا تاریخها بدرستی مشخص نشده‌است؟ چرا در نام محلها نشانیهایی که هر گونه سوءِ تفاهمی را برطرف سازد وجودندارد؟ لحن او هفته به‌هفته سرزنش‌آمیزتر و خشنتر می‌شد. وی در ۱۵ فوریه به‌لیووا نوشت: «امروز نامه‌ات را دریافت کردم... که حاوی بهانه‌ها... و وعده‌های معمول است...» ولی حوصلهٔ من از بهانه‌ها سررفته‌است و مدتهاست که دیگر وعده‌ها را باور ندارم!» و «شلختگی لیووا در حد خیانت است». «پس از همهٔ آنچه در این ماهها تجربه کرده‌ایم باید بگویم که روزی تاریکتر از آن روز نداشته‌ام که نامه‌ات را باز کردم و به‌جای گواهیهای مورد انتظار فقط عذرخواهی و وعده دیدم.» «بدشواری می‌توان گفت که سنگین‌ترین ضربه‌ها کدام است، ضربه‌هایی که از مسکو زده می‌شوند، یا ضربه‌هایی که از پاریس وارد می‌آیند.»[1] وی قصد داشت که در بهار ضدمحاکمه‌ای را آغاز کند؛ و بیمناک بود که پرونده‌ها بموقع تکمیل نشود. «خانهٔ آبی» در آن روزها به‌کارگاهی می‌مانست که منشیان، خود تروتسکی، و ناتالیا در آن سرگرم ترجمه، رونوشت‌برداشتن، و ماشین‌کردن اوراقی بیشمار بودند. در همان زمان وی صفحه‌هایی از روزنامه‌های امریکایی را با تفسیرهایش پر می‌کرد؛ می‌کوشید نظریاتش را برای مطبوعات مکزیک درخور فهم گرداند، و تدابیری برای «کمیسیونهای بررسی» می‌اندیشد که می‌بایست در کشورهای گوناگون مشغول کار شوند. وی ــ شیفتهٔ اهمیت آنچه انجام‌می‌داد، سرشار از بدگمانی هنگامی که مانعی بوجودمی‌آمد، بیمناک از اینکه گ. پ. او. انگشت در کارها کند، و نومید از اینکه روزی بتواند این کار را فیصله دهد ــ هیچ ابایی نداشت که به‌لیووا مهمیز بزند و او را سرزنش کند، اگر چه زندگی و شهرت او به‌همان اندازه در معرض بازی بود که زندگی و شهرت خود تروتسکی. براستی لائوکون می‌توانست دو پسرش را مهمیز بزند و به‌بسیج آخرین نیرویشان وا دارد تا آنان اژدهاها را، که پدر و دو فرزند در چنبر خفه‌کنندهٔ آنها بودند، دفع کند.

لیووا وفای فرزندی خویش را آسیب‌دیده و جریحه‌دار می‌دید. هنگامی که تروتسکی در نروژ بازداشت بود، وی دلیرانه پای به‌میدان نهاد. اما اهریمنی که با آن می‌جنگید نیرومندتر از خودش بود؛ و او در انتظار روزی بود که پدرش دوباره آزاد شود و آن بار را برشانه‌های فراخ خویش گیرد. اکنون که می‌دید پدرش بسیار خسته و عصبی است، شوربخت و اندوهگین بنظرمی‌رسید. هنوز هم در ارزش تمام آن اقدامها تردید داشت و به‌ناتالیا نوشت که کتاب جنایتهای استالین، کتاب کوچکی که تروتسکی در راه

۱. بایگانیها، بخش بسته. نامه‌های اول و پانزدهم فوریهٔ ۱۹۳۷.

سفر به‌مکزیک نوشته‌بود، پاسخی بمراتب مؤثرتر از هر «ضدمحاکمه»ای یا هر فعالیت کمیسیون تحقیقی است. لیکن، چون پدرش بر آن شده‌بود که برائت خود را ثابت کند، لیووا با تمامی همت خود دست‌بکار گردید. گناه او نبود که کار با کندی پیش‌می‌رفت و سوءِ تفاهمها پیش‌می‌آمد. مثلاً تروتسکی از هوروم به‌وی مأموریت داده‌بود که ضدمحاکمه‌ای در سویس براه‌اندازد؛ اما در آن اثنا رأی بر این قرارگرفته‌بود که این کار در امریکا صورت‌پذیرد. لیووا، که از این تغییر رأی خبری نداشت، همچنان سرگرم تمهید امور در سویس بود. این امر موجب شد که پدر او را سخت ملامت کند و تهدید نماید که پول مورد نیاز را قطع خواهدکرد و کارها را از دست لیووا خواهدگرفت و به‌ناویل (که همواره اعتماد اندکی به‌او داشت) خواهدسپرد.[1] فراهم‌آوردن شهادتها در اثر کشمکش میان فرقه‌های تروتسکیست بتأخیرمی‌افتاد: لیووا ناگزیر بود که از اعضای گروه مولینیه، که مغضوب تروتسکی شده‌بودند، اقرارهای بسیاری بگیرد؛ و ناگزیر بود که با نزاکت و مهارت دست‌بکار شود. او در اثر فشار کار بسیار خسته و افسرده شده‌بود. در پیکار مطبوعاتی علیه محاکمه‌ها نیز سهمی داشت: مقاله‌هایش گهگاه در منچستر گاردین منتشر می‌شد. وی به‌امور پدرش در ارتباط با ناشران می‌پرداخت، حق تألیفها را جمع‌آوری می‌کرد، آنها را منظماً به‌مکزیک می‌فرستاد، بدهیهای والدین در نروژ و فرانسه را می‌پرداخت و بولتین را منتشر می‌کرد. وی، که از بهانه‌گیریهای پدر آزرده‌خاطر شده‌بود، و در چنبر این احساس قرارداشت که گ. پ. او. برایش دام گسترده‌است، و زندگی خانوادگیش توأم با شوربختی است، در سی سالگی دچار بی‌خوابی سمجی شد؛ و خسته و ناتوان گردید.

مثل معمول، سفرهٔ دل را فقط برای مادر می‌گشود: («ماموچکای عزیزم، تردیدی ندارم که تنها تو هستی که از سکوت من یا از چیز دیگری خشمگین نمی‌شوی.») اما او نیز با این سرزنش اندوهبار با توبیخهای پدرش مقابله می‌کرد: «... من ناچار بوده‌ام که در شرایطی بسیار دشوار بخشی از کاری را انجام‌دهم که در غیر این صورت بر عهدهٔ خود تو می‌افتاد؛ و ناچار شده‌ام که آن را بدون اختیار و بدون کمکی انجام‌دهم که تو از آن برخوردار هستی؛ گهگاه حتی پول خریدن تمبر را ندارم. فکر می‌کردم می‌توانم به‌حمایت تو متکی باشم. در عوض تو مرا بلاگردان کرده‌ای و از "سبکسری تبهکارانهٔ" من سخن می‌گویی.... اگر هم من تا حدی در مورد تأخیر اسناد کوپنهاگ گناهکار باشم، این

---

۱. تروتسکی به‌لیووا، ۲۴ فوریه، ۵ و ۱۶ مارس ۱۹۳۷، همان.

موضوع... توجیه‌کنندهٔ رفتار تو با من نیست.[۱] لیووا، آزرده و افسرده‌خاطر، بیش از پیش به‌اتین متکی می‌شد، یعنی به‌کسی که از حیث ابتکار و کوشش و وفاداری به‌آرمان مانند نداشت.

تروتسکی نخست امیدوار بود که ضدمحاکمه در گستره‌ای درخور آن تحریکات صورت‌پذیرد و به‌شکلی اجرا شود که بتواند وجدان طبقهٔ کارگر بین‌المللی را بیدار سازد. می‌کوشید که بین‌الملل دوم را با باصطلاح بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری آمستردام مرتبط کند. به‌توصیهٔ او، لیووا با فریدریش آدلر، دبیر بین‌الملل دوم، که به‌ابتکار خود محاکمه‌های مسکو را «شکار قرون وسطایی جادوگران» خوانده‌بود، تماس گرفت. آدلر آنچه را می‌توانست، انجام‌داد؛ اما تنها حاصلی که بدست‌آورد این بود که هیأت اجرایی بین‌الملل پس از تأخیری طولانی اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن پاکسازیها را محکوم شمرده‌بود؛ و از شرکت در هر بررسی یا ضدمحاکمه‌ای خودداری ورزید. بین‌الملل اتحادیه‌های کارگری نیز همین موضع را اختیار کرد. این هر دو سازمان، که بخشهای آلمانی و اتریشی آن به‌وسیلهٔ هیتلر و دولفوس[۲] سرکوب شده‌بودند، زیر نفوذ لئون بلوم قرارداشتند؛ و او به‌عنوان رئیس حکومت جبههٔ خلق، به‌استالین وابسته بود. بلوم از همان اعلامیهٔ افلاطونی بین‌الملل علیه پاکسازیها در محذور افتاده‌بود؛ و از نفوذ خود سود برگرفت تا از اقدامهای بعدی حزب خود و «بخشهای برادر» جلوگیری کند. و بدین سبب سوسیال ـ دموکراتهای اروپای غربی، که غالباً مشتاقند که از «آزادیها و حقوق فردی» در برابر کمونیسم دفاع کنند، این بار ترجیح می‌دادند که مهر سکوت مصلحت‌آمیز بر لب نهند، یا حتی استالین را تبرئه کنند. تروتسکی می‌گفت: «بین‌الملل دبیر خود را تحریم کرده‌است.» بدین‌سان کارآیی هر ضدمحاکمه‌ای از آغاز سست شده‌بود: بدون احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های صنفی هیچ پیکاری نمی‌توانست توجه طبقهٔ کارگر را جلب کند.[۳]

سپس طرفداران تروتسکی بر آن شدند که حمایتِ روشنفکرانِ بااهمیت چپ را بدست‌آورند. این امر موافق ذوق تروتسکی نبود؛ او غالباً «کمیته‌های صلح»، «کنگره‌های صلح»، و «رژه‌های ضدفاشیستی» را، که استالینیستها برای آنها خیل درخشانی از نویسندگان و «ستارگان» آکادمیک براه‌می‌انداختند، مسخره می‌کرد؛ وی این نمایش

۱. لیووا به‌تروتسکی، ۸ مارس ۱۹۳۷، همان.

2. Dolfuss

۳. *B. O.* شماره‌های ۵۶ تا ۵۷، ۱۹۳۷؛ مکاتبات لیووا با ف. آدلر در ۱۹۳۶. بایگانیها، بخش بسته.

متظاهرانه را که صحنه‌های مؤثری داشت مورد تحقیر قرارمی‌داد، خاصه آنکه کمینترن آن را جانشین اقدام استوار و متحدی از سوی جنبش کارگری ساخته‌بود. وی پیروان امریکایی خود را سرزنش‌می‌کرد که نتوانسته‌بودند کارگران را به«کمیتهٔ دفاع از تروتسکی» جلب کنند؛ اما چاره‌ای هم نداشت.[1]

با این همه، واکنش روشنفکران نیز اسف‌انگیز بود، زیرا استالینیستها، که در فرانسه، اسپانیا، بریتانیا، و ایالات متحد در آنها نفوذ فراوان داشتند، از هیچ فشار اخلاقی بر آنان فروگذار نمی‌کردند تا مانع از آن گردند که آنان کوچکترین صدای اعتراضی علیه پاکسازیها برآورند. از مسکو، که در آنجا شکوفه‌های هنر و ادب روسیه پژمرده شده‌بود، می‌شد صدای گورکی‌ها، شولوخف[2]ها و ارنبورک[3]ها را شنید که به‌گروه همسرایانی پیوسته‌بودند که هوا را با این فریاد خود می‌شکافت که «این سگهای هار را تیرباران کنید!» در غرب، مشاهیری ادبی چون تئودور درایزر[4]، لئون فویشت‌وانگر[5]، باربوس، و آراگون[6] آن فریاد را بازمی‌تاباندند؛ و مردی چون رومن رولان، ستایشگر گاندی، دشمن خشونت، «وجدان انسانی» نسل خود، هنگامی که با صدای انجیلی خود کشتارها را در مسکو توجیه‌می‌کرد و برای ابردژخیم مدیحه‌می‌سرود، چنان تعصبی نشان می‌داد که تروتسکی بدین فکر افتاده‌بود که از وی به‌عنوان مفتری شکایت کند. جایی که گورکی و رولان سردمدار بودند، خیلی از پیامبران و آموزگاران اخلاق کم‌اهمیت‌تر بشریت بی هیچ پروایی، یا با اندکی پروا، بدانان اقتدا می‌کردند. با خواندن بیانیه‌ها و دعوتهای آنان در حمایت از استالین حالتی غریب به‌انسان دست‌می‌دهد. مثلاً، در ایالات متحد، کمیسیون بررسی تحت ریاست جان دیوئی را تحریم کردند. به«همهٔ انسانهای با حسن نیت» هشدار می‌دادند که مبادا کمیسیون را یاری دهند، و ادعا می‌کردند که انتقاد از محاکمه‌های مسکو نوعی دخالت در امور داخلی شوروی است، که به‌حمایت از فاشیسم خواهدانجامید و «ضربه‌ای بر نیروهای مترقی» بشمارخواهدآمد. این بیانیه به‌وسیلهٔ تئودور درایزر، گرنویل هیکس[7]، کارلیس لامنت[8]، ماکس لرنر[9]، ریمند رابینز، انا لوئیز استرانگ[10]، پاول سوئیزی[11]، نتنیل وست[12] و بسیاری از استادان و هنرمندان امضا شده

---

۱. رجوع شود به *Internal Bulletin*. حزب تروتسکیست امریکا (S.W.P.)، مارس ـ آوریل ۱۹۴۰. (این مسأله در آن زمان، در جریان مجادلهٔ تروتسکی با شاختمن و برنم، مطرح شد.)

2. Sholokhov 3. Ehrenburg 4. Theodor Dreiser 5. Leon Feuchtwanger
6. L. Aragon 7. Granville Hicks 8. Corliss Lamont 9. Max Lerner
10. Anna Louise Strong 11. Paul Sweezy 12. Nathaniel West

بود، و تعداد کسانی که در لشکرکشیهای ضدکمونیستی دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در ردیف اول قرارداشتند در میانشان کم نبود.[۱] لوئی فیشر[۲] و والتر دیورنتی[۳]، کارشناسان برجسته در امور شوروی، درستکاری استالین، صداقت ویشینسکی، و انسانی‌بودن روشهایی را که گ. پ. او. با آنها از زینوویف، کامنف، پیاتاکوف، و رادک اقرار گرفته‌بود تضمین می‌کردند. حتی برترم د. وُلف[۴]، عضو گروه مخالفی مرکب از پیروان لاوستون[۵]، که مدتها پیش از حزب کمونیست اخراج شده‌بودند، هنوز هم گواهی می‌داد که استالین انقلاب را از توطئهٔ تروتسکی ـ زینوویفیستی رهانده‌است.[۶] در مطبوعات یهودی ـ امریکایی، نویسندگانی که تا آن موقع خود را «ستایندهٔ تروتسکی» می‌خواندند، هنگامی که وی از زمزمه‌های ضدسامی‌گریِ محاکمه‌های مسکو سخن گفت، از او فاصله گرفتند. سردبیر یکی از این روزنامه‌ها نوشت: «این نخستین‌باری است که ما چنین اتهامی را از مطبوعات یهودی می‌شنویم. تا آنجا که به‌ضدسامی‌گری مربوط می‌شود، ما خو گرفته بودیم که شوروی را به‌منزلهٔ یگانه تسلی خود بنگریم.... نابخشودنی است که تروتسکی اتهامهای بی‌اساس علیه استالین اقامه می‌کند.»[۷]

---

۱. برای نمونه، رجوع شود به‌بیانیه‌ای که در *Soviet Russia To-day*، شمارهٔ مارس ۱۹۳۷، انتشار یافت.

2 Louis Fischer 3. Walter Duranty 4. Bertram D. Wolf 5. Lovestone

۶. امروزه، مقاصد ذهنی او [تروتسکی] هر چه باشد ـ و من هم سعی نخواهم‌کرد که درباره‌شان داوری کنم ـ نقش عینی او بسیج احساسات کارگران بر ضداتحاد شوروی است. او به‌پیروانش در فرانسه دستور داده‌است که به‌بین‌الملل سوسیالیستی بپیوندند. او بیش از پیش از بنیادهای کمونیستی منحرف شده‌است.... حتی از جنگ داخلی در اتحاد شوروی طرفداری می‌کند و در نتیجه به‌صورت دشمن علنی طبقه و سرزمینی درآمده‌است که زمانی چنان صادقانه به‌آنها خدمت کرده‌بود.» این بود مطلبی که برترم د. ولف در ۱۹۳۶ دربارهٔ تروتسکی نوشت! (*Things we want to know*، بنگاه انتشارات عصر کارگران.) فقط هنگامی که تصفیه‌های بزرگ رو به‌پایان بودند، اندکی پیش از آنکه بوخارین در پشت میز محاکمه ظاهر شود، ولف، این «بنیادگرای کمونیست»، از اینکه از تصفیه‌ها حمایت اخلاقی کرده‌است (در *The New Republic*، ۲۴، نوامبر ۱۹۳۷) ابراز تأسف کرد. این امر تروتسکی را به‌اظهار این عقیده کشانید که ولف هنوز چیزهای بسیاری دارد که می‌توان از او آموخت تا از ارتکاب به‌خطاهای فاحش در آینده جلوگیری کرد. در سالهای بعد، ولف به‌نویسندگان دیگر (که همیشه تصفیه‌های استالینیستی را محکوم کرده‌بودند) به‌عنوان «مدافعان استالین» حمله کرد.

۷. ب. ز. گلدبرگ در *Tag* چاپ نیویورک ۲۶ و ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۳۷. در این زمان تروتسکی عقایدش را دربارهٔ مسألهٔ یهودیان از نو تنظیم کرد. او، در مصاحبه‌ای با *Forwärts*، یکی دیگر از روزنامه‌های امریکایی ـ یهودی، اذعان کرد که تجربهٔ اخیر ضدسامی‌گری در رایش سوم و حتی در اتحاد شوروی موجب شده‌است که وی امید کهنه‌اش به«همانندشدن» یهودیان با ملتهایی که در میانشان بسربرده‌اند را ازدست‌بدهد. او به‌این عقیده رسیده‌بود که، حتی در نظام سوسیالیسم، مسألهٔ یهود مستلزم یک «راه حل سرزمینی» است، یعنی یهودیان نیاز دارند که در وطن اجدادی خود استقرار یابند. اما عقیده نداشت که این سرزمین همان فلسطین است، یا اینکه ممکن است صهیونیسم بتواند این مسأله را حل کند، یا اینکه مسأله در نظام سرمایه‌داری قابل حل است. بنا بر استدلال او، جامعهٔ رو به‌زوال بورژوایی هر چه بیشتر دوام آورد، ضدسامی‌گری در سرتاسر جهان به‌صورت شریرانه‌تر و وحشیانه‌تری درخواهدآمد. بایگانیها، ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۳۷.

ریا، تعصب، و ترس ساده‌لوحانه از اینکه با انتقاد از استالین به‌هیتلر کمک خواهد شد یگانه انگیزه‌ها نبودند. برخی از روشنفکران در ردّیه‌های تروتسکی فایده‌ای نمی‌دیدند. چارلز برد[1]، مورخ شهیر امریکایی، عقیده داشت که «تروتسکی مکلف نبود که کار ناممکن را انجام‌دهد، یعنی استدلالی منفی را به‌وسیلهٔ استدلالی مثبت رد کند. بر متهم‌کنندگان او است که چیزی بیش از اقاریر صِرف عرضه کنند و دلایل تأییدکننده‌ای بیاورند....»[2] برنارد شا نیز فکر یک ضدمحاکمه را رد کرد و نوشت: «امیدوارم که تروتسکی خود را در برابر دادگاهی کوچکتر از گسترهٔ خوانندگان خود، آنجاکه متهم‌کنندگان وی در اختیارش هستند، قرارندهد.... قلم او سلاح هولناکی است.» یک ماه بعد وی با نیکخواهی کمتری نوشت: «قدرت موضع تروتسکی در باورنکردنی‌بودن اتهامهایی بود که علیه او اقامه شده‌اند.... لیکن تروتسکی از این راه که درست همان نوع حمله‌ها را به‌استالین وارد می‌آورد همه چیز را هدر می‌دهد. باری، من تقریباً سه ساعت در حضور استالین گذرانده‌ام و با کنجکاوی مفرطی به‌نظارهٔ او پرداخته‌ام، و قبول این امر که او تبهکاری معمولی باشد برای من همان قدر دشوار است که تروتسکی قاتل باشد.»[3] البته شا از مسأله طفره می‌رفت، زیرا تروتسکی به«حمله‌هایی همانند علیه استالین» دست نمی‌زد. لیکن شا، بر خلاف رومن رولان، در دوستی با استالین چندان پیش نرفت که پاکسازیها را توجیه کند. وی در اینجا تعارضی بین حق و ناحق نمی‌دید، بلکه تعارضی بین دو حق می‌دید، درامی تاریخی از آن نوعی که خود در سنت جان[4] (ژاندارک) شرح داده‌بود (درامی که در زمان نخستین تکفیرِ تروتسکی به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌بود) و توصیف‌کنندهٔ برخوردی بود میان نبرد انقلابی برای آینده و قدرت حاکمی که از منافع مشروع حال دفاع می‌کند. آندره مالرو نیز اعلام داشت که «تروتسکی نمایانگر قدرت اخلاقی بزرگی در جهان است، حال آنکه استالین به‌بشریت حرمت بخشیده‌است؛ و درست همان گونه که دستگاه تفتیش عقاید به‌حرمت بنیادی مسیحیت لطمه وارد نیاورد، محاکمه‌های مسکو نیز به حرمت بنیادی [کمونیسم] آسیبی نرسانید.»[5]

---

1. Charles Beard 2. Quoted from *The Case of Leon Trotsky*, p. 464.

۳. مستخرج از نامه‌های ج. ب. شا به‌دبیرخانهٔ «کمیتهٔ بریتانیای دفاع از لف تروتسکی»، ۲۰ ژوئن و ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ منقول از بایگانیهای کمیته و بایگانیهای تروتسکی، بخش بسته.

4. *St. Joan*

۵. منقول از خلاصهٔ سخنرانی مالرو در جشنی که از طرف هیأت تحریریهٔ *The Nation* به‌افتخار او داده‌شد. (خلاصهٔ سخنرانی به‌توسط یکی از پیروان تروتسکی برایش ارسال شد، و در بایگانیها، بخش بسته، محفوظ است.)

←



تروتسکی و ناتالیا، همسرش: ورود به‌مکزیک، ۱۹۳۷ میلادی



دیگو ریورا، نقاش

واکنش برتولت برشت[1] نیز از همین دست بود. وی با تروتسکیسم اندک همدلیی کرده و از پاکسازیها تکان خورده‌بود؛ اما نتوانست خود را به گسستن از استالینیسم راضی کند. با بار سنگین تردیدی که در ذهن داشت در برابر آن سر تسلیم فرودآورد، همچنان که بر تسلیم‌شوندگان در روسیه رفته‌بود؛ و موقعیت خطیر خود و آنان را در گالیلئو گالیلئی[2] به‌زبانی هنری بیان کرد. وی از پشت منشور تجربهٔ بلشویکی به‌گالیلهٔ خود می‌نگریست که از روی «ضرورت تاریخی» ــ در اثر ناپختگی معنوی و سیاسی انسانها ــ در برابر دادگاه تفتیش عقاید زانو زد. گالیلهٔ نمایشنامهٔ او، زینوویف یا بوخارین و یا راکوفسکی در کسوت تاریخی است. شهادت‌طلبی «بی‌باکانهٔ» جوردانو برونو[3] بر او نهیب می‌زند؛ و آن نمونهٔ هولناک او را بر آن می‌دارد که در برابر تفتیش عقاید سر فرودآورد، درست همان گونه که سرنوشت تروتسکی باعث شد که آن همه کمونیست در برابر استالین تسلیم شوند. و مناظرهٔ معروف برشت که «خوشبخت سرزمینی که چنین قهرمانی ببارمی‌آورد» و «بدبخت مردمی که به‌چنین قهرمانی نیاز دارند»، مسألهٔ تروتسکی و روسیهٔ استالینیستی را بمراتب بهتر از حیرت گالیله در ایتالیای زمان رنسانس برجسته می‌سازد.[4]

تروتسکی به‌مدافعان استالین و به‌کسانی که جانماز آب می‌کشیدند با چنان خشمی پاسخ می‌داد که، به‌رغم موجه‌بودن، او را همچون غولی بی‌شاخ و دُم جلوه می‌داد و برای «مدافعان نیم‌بند حقیقت» بهانه‌ای برای خاموش‌ماندن فراهم‌می‌آورد. شگفت‌آور نبود که سیدنی و بئاتریس وب در اعتراض سهیم نگشتند؛ آنان در آن اثنا در شمار ستایندگان استالین درآمده‌بودند. ولی حتی مردانی چون آندره ژید، ه. ج. ولز، که بنا بر نخستین انگیزه‌هایشان می‌خواستند از ضدمحاکمه حمایت کنند، سرانجام تصمیم گرفتند که خود را کنار بکشند. بدین ترتیب دامنهٔ پیکار بسیار محدود ماند؛ و کمیته‌های گوناگون دفاع از تروتسکی اکثراً متشکل از ضداستالینیستهای اعلام‌شده و ضد کمونیستهای سرشناس بودند؛ و این امر تأثیر اقدام آنان را دچار محدودیت بیشتری کرد.

← مالرو با پشتیبانی از استالینیستها به‌ایالات متحد آمده‌بود و می‌کوشید که برای سپاهیان بین‌المللی که در اسپانیا مبارزه می‌کردند حمایتهای تازه‌ای فراهم آورد. اندکی قبل از آن تروتسکی به‌مالرو ــ به‌سبب موضعش در مقابل تصفیه‌ها ــ حمله کرده‌بود.

1. Berthold Brecht 2. *Galileo Galilei* 3. Giordano Bruno

۴. برشت متن اصلی *Galileo Galilei* را در ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸، در اوج تصفیه‌های بزرگ، نوشت. این کتاب به‌نام زندگینامهٔ گالیله به‌فارسی ترجمه شده‌است. مترجم عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، ۱۳۴۳. ــ م.

در مارس ۱۹۳۷ کمیته‌های امریکایی، بریتانیایی، فرانسوی، و چکسلواکیایی، کمیسیون تحقیق مشترکی تشکیل دادند که می‌بایست ضدمحاکمه را برگذار کند. اعضای آن عبارت بودند از: آلفرد روسمر، اتو روله[1] ــ که به‌عنوان نمایندهٔ رایشستاک از این راه تشخصی بدست‌آورده‌بود که در ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ بتنهایی با کارل لیبکنشت علیه جنگ رأی داده‌بود ــ وندلین توماس[2]، که او نیز در گذشته نمایندهٔ کمونیست رایشستاک بود؛ کارلو ترسکا[3]، یک آنارکو ـ سندیکالیست بسیار سرشناس؛ سوزان لافولت[4]، بانوی نویسندهٔ تندرو و بشدت ضدمارکسیست امریکایی؛ بنیامین اشتولبرک،[5] و جان ر. چیمبرلین[6] روزنامه‌نگار؛ ادوارد راس[7]، استاد دانشگاه ویسکانسین؛ کارلتن بیلز[8]، دانشیار دانشگاه، و فرانسیسکو ساමورا[9]، نویسندهٔ چپگرای امریکای جنوبی. به‌استثنای روسمر هیچ یک از آنان هرگز رابطه‌ای با تروتسکی نداشت ــ اکثر آنان مخالفان سیاسی او بودند. این کمیسیون اعتبار خود را عمدتاً مدیون رئیس خود، جان دیوئی، فیلسوف و معلم طراز اول امریکایی، بود که جزو دوستان شوروی نیز محسوب می‌شد. جان ف. فاینرتی[10]، که در محاکمه‌های سیاسی امریکا، خاصه محاکمهٔ تام مونی[11] و ساکو و وانتستی[12]، کسب شهرت کرده‌بود، به‌عنوان مشاور حقوقی کمیسیون کار می‌کرد.

تروتسکی در آغاز اطمینان نداشت که این کمیسیون از عهدهٔ اجرای وظیفه‌اش برآید. نام اکثر اعضای آن برای وی معنایی اندک داشت یا هیچ معنایی نداشت؛ و حتی نسبت به‌رئیس آن نیز دستخوش تردیدهایی بود. از خود می‌پرسید که آیا دیوئی هشتاد ساله بیش از حد پیر نیست و از مسائلی که بر عهدهٔ کمیسیون گذاشته‌شده فاصلهٔ بسیار ندارد. آیا در طی بازپرسیها چرت نخواهد زد؟ آیا خواهدتوانست از عهدهٔ حجم عظیم اسناد ارائه‌شده برآید؟ و آیا به‌عنوان «دوست شوروی» تمایلی نخواهدداشت که استالین را بشوید و پاک سازد؟ جیمز برنم، که در سازماندهی کمیسیون شرکتی فعالانه داشت، تردیدهای او را زایل ساخت؛ به‌تروتسکی نوشت: «دیوئی پیر است... اما ذهنش همچنان بیدار و هشیار است، و در درستکاری شخص او تردیدی نیست. بیادبیاورید که او دقیقترین تجزیه و تحلیل را در قضیهٔ ساکو و وانتستی بعمل‌آورد. شاید دلایل را به‌عنوان یک سیاستمدار بررسی نکند... اما به‌عنوان دانشمند و اهل منطق بررسی خواهدکرد. وی

1. Otto Ruhle
2. Wendelin Thomas
3. Carlo Tresca
4. Suzanne La Follette
5. Benjamin Stolberg
6. John R. Chamberlain
7. Edward Ross
8. Carlton Beals
9. Francisco Zamorra
10. John F. Finerty
11. Tom Mooney
12. Sacco and Vanzetti

در طی بازپرسیها نخواهدخوابید.... دست کم گرفتن او، اشتباهی بزرگ خواهدبود.... دیوئی البته مارکسیست نیست؛ و همهٔ پاکی و هوشمندی شخصی او مانع از آن نمی‌شود که از حیث سیاسی حواسی جمع داشته‌باشد. و از این حیث، البته، نمی‌توانیم کاملاً مطمئن باشیم....»[1]

پیوستن دیوئی به‌کمیسیون اقدامی تقریباً قهرمانانه بود. وی از حیث فلسفی مخالف تروتسکی بود ــ و آنان چندی بعد بر سر ماتریالیسم دیالکتیک درگیر مشاجره‌ای آشکارگردیدند. دیوئی، به‌رغم تندروی خود، طرفدار «شیوهٔ امریکایی زندگی» و دموکراسی پارلمانی بود. به‌عنوان معتقد به‌اصالت عمل (پراگماتیست)، گرایشی داشت که استالین «غیرمتعصب» و «مصلحت‌اندیش» را بر تروتسکی، این «مارکسیست خشک‌اندیش»، ترجیح دهد. هنگامی که در پیری بار ریاست این بررسی را بر عهده گرفت، می‌بایست از بسیاری از رابطه‌های کهن بگسلد و بسیاری از دوستیها را ترک گوید. استالینیستها هر آنچه در توان داشتند کردند تا او را از این قصد منحرف سازند. هنگامی هم که ناکام ماندند، از هیچ ناسزا و افترایی ابا نکردند ــ ملایمترین دشنامی که به‌او دادند این بود که در اثر خرفتی پیری «جانب تروتسکی را گرفته‌است». نشریهٔ نیو ریپابلیک[2]، که وی از بنیادگذاران آن بود و تقریباً یک چهارم قرن در هیأت تحریریهٔ آن عضویت داشت، از او رویگردان شد؛ و او از آن سمت استعفا داد. خانواده‌اش به‌وی التماس می‌کرد که با شرکت‌کردن در ماجرایی تیره و آلوده درخشش نام خود را بخطرنیفکند. تحریکها و کشمکشها، وی را در تصمیم خود فقط راسختر ساختند. به‌عقیدهٔ او، این خود مؤید آن اقدام بود که این همه نیرو، آشکار و پنهان، بسیج شده‌اند تا مانع کارش گردند. وی کار خود را دربارهٔ رساله‌ای ــ به‌نام **منطق: نظریهٔ تحقیق**[3] ــ که آن را اثر بزرگ خود می‌شمرد، قطع‌کرد تا خود را تماماً وقف این تحقیق خاص کند. هفته‌ها و ماهها به‌مطالعهٔ گزارشهای رسمی محاکمه‌های مسکو، که بوی خون از آنها به‌مشام می‌رسید، نوشته‌ها و مکاتبه‌های پرحجم تروتسکی، و کوه اسناد دیگر پرداخت، یادداشت برداشت، واقعیتها تاریخها و اظهار نظرها را مطالعه کرد تا با جملگی جنبه‌های مطلب آشنا شد. وی مدام ناگزیر بود که در برابر ارعابها و تهدیدها مقاومت کند. هیچ چیز متانت او را برهم‌نمی‌زد یا نیروی او را ضعیف نمی‌کرد. کمیسیون می‌بایست از تروتسکی به‌عنوان شاهد اصلی بازجویی کند؛ و چون امکان آن وجودنداشت که حکومت امریکا به‌او اجازهٔ آمدن به‌نیویورک بدهد،

---

۱. برنم به‌تروتسکی، اول آوریل ۱۹۳۷، بایگانیها، بخش بسته.

2. *New Republic* 3. *Logic: The Theory of Inquiry*

دیوئی بر آن شد که تحقیق را در مکزیک برگذار سازد. به‌او هشدار داده‌شد که «انجمن کارگری مکزیک» اجازهٔ برپایی ضدمحاکمه را نخواهدداد؛ در مرز از او و همراهانش با تظاهرات خصمانه استقبال خواهندکرد؛ و اوباش به‌وی حمله‌ور خواهندشد. فیلسوف پیر خم بر ابرو نیاورد و راه خود را ادامه داد. او ذهنی باز داشت. با آنکه مطمئن بود که جرم تروتسکی در مسکو ثابت نشده‌است، هنوز به‌بی‌گناهی تروتسکی اطمینان نداشت. وی نه تنها مصمم بود که به‌نحوی وسواس‌آمیز بی‌طرف بماند، بلکه برای حفظ همین بی‌طرفی پرهیز می‌کرد از اینکه در بیرون از جلسات علنی کمیسیون با تروتسکی آشنا شود، هر چند میل داشت که «به‌نحوی خودمانی با تروتسکی، چون دو مرد با یکدیگر حرف بزنند».[۱]

کمیسیون جلسات خود را در ۱۰ آوریل آغاز کرد. قصد داشت که جلسات را در تالارهای بزرگ در مرکز مکزیکوسیتی برگذار کند؛ اما از این فکر منصرف شد تا از ناآرامی همگانی بپرهیزد و در پول صرفه‌جویی کند. جلسات در «خانهٔ آبی»، در اتاق کار تروتسکی، برگذار شد. در کتاب قضیهٔ لف تروتسکی[۲] آمده‌است: «فضا سنگین بود. بیرونِ در پلیس کشیک می‌داد... میهمانان را بازرسی می‌کردند تا سلاحهای آتشین نداشته باشند، و یک منشی تروتسکی که خود مسلح بود هویت آنان را تشخیص می‌داد.» پنجره‌های فرانسوی اتاق که رو به‌خیابان باز می‌شد «پوشیده‌بود»، و در پشت آنها، به بلندی ۱/۸۰ متر، سنگرهایی از آجر سیمانی و کیسه‌های شن درست کرده‌بودند.... این سنگرهای آجری شب پیش برپا شده‌بود.» تقریباً پنجاه نفری حضور داشتند، که گزارشگران و عکاسان در میانشان بودند. بازپرسیها مطابق با آئین دادرسی امریکا صورت می‌گرفت. دیوئی از سفارت اتحاد شوروی و حزب کمونیست مکزیک و ایالات متحد دعوت کرده‌بود که نمایندگانی برای شرکت در این جلسات بازپرسی بفرستند؛ اما به‌این دعوت اعتنایی نشد.[۳]

دیوئی در یک سخنرانی کوتاه گشایشی گفت که کمیسیون نه قاضی دارد و نه اعضای هیأت منصفه، بلکه فقط یک دستگاه تحقیق است. «وظیفهٔ ما این است که آنچه را آقای تروتسکی به‌ما می‌گوید گوش کنیم، از او بازپرسی بعمل‌آوریم، و نتایج تحقیقات خود را به‌کمیسیون کاملی ارائه دهیم که ما بخشی از آن هستیم....» عنوان «کمیتهٔ

---

۱. این نکته را خود دیوئی و دکتر رتنر Ratner، منشی او، در سال ۱۹۵۰ به‌من گفته‌اند.

2. *The Case of Leon Trotsky*

۳. *The Case of Leon Trotsky*، ضمیمهٔ سوم؛ نیز رجوع شود به‌نوشته‌ای از جیمز فارل در جان دیویی (مجموعه‌ای حاوی مذاکرات، ویراستهٔ سیدنی هوک Sidney Hook)، ص ۳۶۱.

امریکایی دفاع از لف تروتسکی» بدان معنی نیست که کمیسیون جانبدار تروتسکی است؛ این کمیسیون «مطابق سنت امریکایی» با این اعتقاد وارد عمل گردیده‌است که «هیچ کس را نباید، بدون آنکه امکان دفاع از خود داشته‌باشد، محکوم کرد» هدف کمیسیون این است که دادرسی منصفانه‌ای در موردی بعمل‌آید که این گمان وجوددارد که چنین دادرسی منصفانه‌ای از متهم دریغ شده‌است. این قضیه را می‌توان با قضیهٔ مونی و قضیهٔ ساکو و وانتستی مقایسه کرد؛ لیکن اینان دست کم می‌توانستند در برابر دادگاهی قانونی از خود به‌دفاع پردازند، حال آنکه تروتسکی و پسرش دو بار غیاباً از سوی دادگاه عالی شوروی محکوم‌شده‌اند؛ و درخواستهای مکرر او مبنی بر اینکه حکومت شوروی خواستار استرداد وی گردد ـ امری که خود به‌خود جریان او را به‌دادگاهی نروژی یا مکزیکی می‌کشاند ـ نادیده گرفته شده‌است. «اینکه وی بدون برخورداری از این امکان که حرف خود را بزند محکوم شده‌است مطلبی است که برای کمیسیون و وجدان تمامی جهان برترین اهمیت را دارد.» دیوئی، در توضیح انگیزه‌هایی که موجب شرکت وی در کمیسیون شد، گفت که چون زندگیش را وقف تربیت اجتماعی کرده‌است، به‌وظیفهٔ کنونی به‌منزلهٔ تکلیف اجتماعی و تربیتیِ بزرگی می‌نگرد ـ «وگرنه به‌کار سراسر زندگیم خیانت ورزیده بودم».

رسیدگیها یک هفتهٔ تمام طول کشید و سیزده جلسهٔ طولانی را به‌خود اختصاص داد. دیوئی، فاینرتی، آ. گلدمن، وکیل تروتسکی، و دیگران، از تروتسکی دربارهٔ همهٔ اتهامها و دلیلها بازجویی مفصلی کردند. گهگاه بازپرسی به‌جدالی سیاسی مبدل می‌شد، و آن هنگامی بود که برخی از پرسندگان مدعی می‌شدند که تروتسکی و لنین در پیدایش استالینیسم سهیم بوده‌اند، و تروتسکی این نسبت را رد می‌کرد. یک مسأله هم نبود که وی نخواسته‌باشد بدان بپردازد یا خواسته‌باشد که از آن طفره برود. به‌رغم میان‌پرده‌های جدلی، دادرسی آرام و بی‌اصطکاک گذشت؛ و فقط در اثر پیشامد بیلز مختل شد.

کارلتن بیلز، یکی از اعضای کمیسیون، مکرراً سؤالهایی از تروتسکی می‌کرد که چندان ربطی به‌موضوع نداشت اما گرایشی صراحتاً استالین‌دوستانه را نشان‌می‌داد و بسیار پرخاشگرانه مطرح می‌شد. تروتسکی خونسرد و واقع‌بینانه جواب می‌داد. در ۱۶ آوریل، در اواخر جلسه‌ای طولانی، بیلز در مناقشه‌ای سیاسی مدعی گردید که تروتسکی شبیه آدم آتش‌افروزی است که بی‌چون و چرا خواستار انقلاب جهانی است، حال آنکه استالین معرف سوسیالیسم در یک کشور، نمایندهٔ دولتمداری و کشورداریِ به‌پختگی

رسیدهٔ بلشویسم است. تروتسکی پاسخ داد که وی در محاکمه‌های مسکو نه به‌عنوان بانی انقلاب، بلکه به‌عنوان بانی ضدانقلاب و همدست هیتلر توصیف شده‌است. سپس بیلز از او پرسید که آیا بورودین[1]، فرستادهٔ پیشین استالین در چین و رایزن چیانگ کای ـ شک، را می‌شناسد. تروتسکی پاسخ داد که با وجود آنکه، البته، دربارهٔ او مطالبی شنیده‌است، او را شخصاً نمی‌شناسد. بیلز پرسید ولی مگر تروتسکی در ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ بورودین را به‌مکزیک نفرستاد تا حزب کمونیست را در آنجا بنیاد نهد؟ غرض از این سؤال آن بود که نشان‌دهد که تروتسکی حقیقت را به کمیسیون نگفته‌است و از این گذشته کوشیده‌است که انقلاب را حتی در سرزمینی دامن بزند که اکنون به‌وی پناه داده‌است. مناقشه داغ شد. تروتسکی، که تجربهٔ نروژ را خوب بخاطرداشت، گمان برد که منظور از این پرسش آن است که افکار عمومی مکزیک را بر او بشوراند، او را از پناهندگی محروم سازد، و ضدمحاکمه را به‌شکست بکشاند. وی اشاره کرد که همواره به‌انقلاب جهانی امید بسته بوده‌است، اما همواره کوشیده‌است که آن را با وسایل مشروع سیاسی به‌پیش براند و نه از راه ایجاد کودتا در کشورهای دیگر. و این ادعا که وی در ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ بورودین را به مکزیک فرستاده‌است خیالی بیش نیست. وی در آن روزها، در اوج جنگ داخلی، به زحمت قطار نظامیش را ترک گفته‌است؛ فقط به‌نقشهٔ جبهه‌هایش چشم دوخته و تقریباً «تمامی جغرافیای جهان» را از یاد برده بوده‌است.

بیلز با اصرار ادعای خود را تکرار کرد و افزود که بورودین خود اظهار داشته‌است که تروتسکی او را به‌مکزیک فرستاده‌است؛ نیز گفته‌است که در همان سال ۱۹۱۹ حزب کمونیست شوروی میان دولتمردان و برافروزندگان آتش انقلاب به‌این سو و آن سو کشیده‌می‌شد. تروتسکی پرسید: «اجازه دارم راجع به‌منبع این خبر هیجان‌انگیز سؤال کنم. آیا چیزی در این‌باره منتشر شده‌است؟» بیلز پاسخ منفی داد. تروتسکی گفت: «فقط می‌توانم به‌عضو کمیسیون اندرز دهم که به‌منبع اطلاعات خود بگوید که او یک دروغگو است.» «متشکرم، آقای تروتسکی، بورودین یک دروغگو است.» پاسخ موجز تروتسکی این بود: «کاملاً ممکن است.» وی پیش از پایان بازپرسی به«لحن طرفدارانهٔ استالینیستی» بیلز اعتراض کرد. برای او چنین می‌نمود که این پیشامد معنایی بیش از پیش شوم داشته‌باشد. قضیهٔ بورودین هیچ ربطی به‌محاکمه‌های مسکو نداشت و گفتی فقط بدین منظور مطرح گردیده‌است که او و حکومت مکزیک در مخمصه قرارگیرند. از این رو در

1. Borodin

آغاز جلسهٔ بعد دوباره ادعای بیلز را تکذیب کرد و از کمیسیون خواست که منبع آن را کشف کند. اگر بیلز اطلاع خود را مستقیماً از بورودین دریافت داشته‌است، پس بگوید کِی و در کجا این اطلاع را بدست‌آورده‌است. و اگر نامستقیم بدان دست‌یافته، بگوید که به‌کدام نحو، به‌وسیلهٔ چه کسی، و در چه زمان؟ روشن‌ساختن این مسائل شاید به‌این نتیجه برسد که قصد برهم‌زدن ضدمحاکمه در میان است. «اگر آقای بیلز آگاهانه و مستقیماً درگیر این دسیسهٔ تازه نیست ـ و امیدوارم که نباشد ـ پس باید در دادن همهٔ توضیحات ضروری شتابی بخرج‌دهد تا منبع این دسیسه فاش گردد.» چون بیلز ابا داشت از اینکه منبع خبر را فاش سازد، کمیسیون در یک اجلاس خصوصی او را توبیخ کرد؛ و او از کمیسیون استعفا داد. این رویداد را پیامدی دیگر نبود.[1]

نتایج بازپرسی در ۱۷ آوریل به‌وسیلهٔ خود تروتسکی در آخرین دفاعش خلاصه شد.[2] وی، که آشکارا خسته و توان‌فرسوده شده‌بود، اجازه خواست که اظهاراتش را نشسته بخواند. سخن را با این مطلب آغاز کرد که یا وی و تقریباً همهٔ اعضای دفتر سیاسی زمان لنین ـ چنانکه دادستان در مسکو مدعی است ـ به‌اتحاد شوروی و کمونیسم خیانت کرده‌اند، یا آنکه استالین و دفتر سیاسی او دروغ‌پردازند. شق ثالثی وجود ندارد. گفته شده‌است که بررسی این مسأله دخالتی در امور داخلی اتحاد شوروی، میهن همهٔ کارگران جهان، است. این چه «میهن غریبی» است که کارگران مجاز نیستند که دربارهٔ امور آن به‌گفت و گو بپردازند. خود او و خانواده‌اش از تابعیت شوروی محروم شده‌اند؛ و چاره‌ای جز این نداشته‌اند که خود را «زیر حمایت افکار عمومی بین‌المللی قراردهند». وی به‌این ایراد چارلز آ. برد[3]، که بار دلیل را استالین باید بر دوش بکشد و نه او، و به‌هر حال ناممکن است که «دلیلی منفی را به‌وسیلهٔ دلیل مثبت رد کرد»، پاسخ داد که درک قانونی یک برائت مبتنی بر اثبات غیاب از محل وقوع جرم مشروط بدان است که امکان چنین اثباتی وجود داشته‌باشد؛ او یارای آن دارد که غیاب خود را از محل وقوع جرم باثبات‌برساند و این «واقعیت مثبت» را نشان‌دهد که استالین «بزرگترین محاکمهٔ دروغی تاریخ» را سازمان داده‌است.

لیکن برای بررسی حقوقی قضیه «مسأله بر سر شکل محاکمهٔ دروغ است و نه ماهیت آن»، که نمی‌توان آن را از زمینهٔ سیاسی پاکسازیها، جدا ساخت ــ از «اختناق تامی که... بر همه روا شده‌است: متهمان، قضات، وکیلان مدافع، و حتی خود دادستان.»

---

1. *The Case of Leon Trotsky*, pp. 411-17. 2. Ibid., pp. 459-585. 3. Charles A. Beard

تروتسکی گفت که دادرسی در برابر چنین اختناقی دیگر یک جریان حقوقی نیست و «نمایشی است که نقشهای آن از پیش تعیین شده‌است. متهمان پس از یک سلسله تمرین ظاهر می‌شوند، تمرینی که به‌کارگردان پیشاپیش این اطمینان را می‌دهد که آنان پا از مرز نقش خود فراتر نخواهندنهاد». در فاصلهٔ میان دادخواهی و دفاع هیچ جایی برای اعتراض وجودندارد. بازیگران اصلی نقشهای خود را در حالی بازی می‌کنند که لولهٔ هفت‌تیر بر شقیقه‌هایشان گذاشته شده‌است. «نقش را ممکن است بد یا خوب بازی کرد؛ لیکن این مسأله‌ای مربوط به‌فن تفتیش عقاید است و نه مربوط به‌عدالت.»

برای داوری دربارهٔ کیفرخواست باید سابقهٔ سیاسی متهمان را در نظر گرفت. تبهکاری معمولاً از خصلت تبهکار ناشی می‌شود یا دست کم با آن سازگار است. از این رو بازپرسی ضرورتاً به‌فعالیتی رسیدگی کرده‌است که وی و دیگر متهمان در حزب بلشویک داشته‌اند، و به‌نقش آنان در انقلاب نیز پرداختهِ‌است؛ و در پرتو این واقعیت تبهکاریهایی که به‌آنان نسبت داده شده‌است با سرشت آنان کاملاً ناسازگار است. بنابرین استالین ناگزیر شده‌است که برای آنان سابقه جعل کند. در اینجا معیاری قدیمی می‌بایست بکار بسته‌شود. آیا قتل کیروف برای جناح مخالف امتیازی محسوب می‌شد یا می‌توانست بشود؟ یا آنکه بیشتر به‌سود استالین تمام می‌شد که بهانه‌ای برای سرکوبی جناح مخالف پیدا کرده‌بود؟ آیا جناح مخالف اصولاً می‌توانست امیدوار باشد که از خرابکاری در معدنها، کارخانه‌ها، و راههای آهن بهره‌برداری کند؟ یا آنکه دولت، که بر صنعتی‌سازی شتاب‌زده اصرار می‌ورزید و لاابالیگری دیوانسالارانهٔ آن باعث چندین فاجعهٔ صنعتی شده‌بود، می‌کوشید با انداختن مسؤولیت این فاجعه‌ها به‌گردن مخالفان گناه خود را بشوید و بزداید؟ آیا جناح مخالف می‌توانست از هم‌پیمانی با هیتلر یا میکادو امتیازی بدست آورد؟ یا آنکه استالین از اعترافات متهمان مبنی بر اینکه با هیتلر هم‌پیمان بوده‌اند، بهره‌برداری می‌کرد؟

تروتسکی ادامه داد که برای مخالفان دست‌یازی به‌هر یک از این تبهکاریها جنون خودکشانه‌ای است. و اینکه دادستانی نتوانسته‌است دلیل معتبری ارائه دهد حکایت از نادرستیِ کیفرخواست دارد. توطئه‌ای که ویشینسکی از آن سخن می‌گفت گویا سالها است که وجودداشته و در اتحاد شوروی و خارجه شاخ و برگ گسترانده‌است. لیکن اکثر رهبرانِ ادعایی آن در طی تمامی این سالها در دست گ.پ.او. بوده‌اند. ولی گ.پ.او. نتوانسته‌است هیچ برهان واقع‌بینانه و حتی یک دلیل واقعی نیز برای این توطئهٔ غول‌آسا

بیاورد ــ فقط اعتراف، اعتراف، و اعتراف بیکران. «توطئه دارای رگ و ریشه‌ای نیست.» مردانی که بر جایگاه متهمان نشسته‌بوده‌اند گزارشی از رویدادهایی خاص یا اقدامهایی توطئه‌گرانه نداده‌اند، بلکه فقط گزارش از گفت و گوهایی داده‌اند که در این باره بعمل آورده‌اند ــ و اما دادرسی فقط گفت و گویی دربارهٔ گفت و گوها بوده‌است. فقدان زمینه‌های محتمل روانی و محتوای واقعی نشان‌داده‌است که نمایش بر اساس «لیبرتو»ی از پیش مدوّن‌شده‌ای اجرا گردیده‌است. اما «محاکمهٔ دروغینی با ابعادی چنین عظیم حتی برای نیرومندترین دستگاه پلیس بسیار زیاد است... خیلی از کسان و حالات، نشانه‌ها و رقمها، منافع و اسناد... در این لیبرتوی از پیش تدوین‌شده... نمی‌گنجند!» «اگر از جنبهٔ هنری هم به‌مسأله روی‌کنیم، چنین وظیفه‌ای ـ یعنی تطابق دراماتیک صدها شخص و حالتهای بیشمار ـ حتی برای شکسپیر هم زیاد است. اما گ. پ. او. شکسپیرهایی ندارد که مطیع و سربه‌فرمان او باشند. اینان، تا زمانی که بتوانند رویدادهایی را سرهم‌بندی کنند که گویا در درون اتحاد شوروی گذشته‌است، هنوز می‌توانند ظاهر یک ارتباط منسجم را حفظ کنند. خشونت دستگاه تفتیش عقاید در چنین شرایطی توانسته‌است متهمان و شاهدان را مجبور سازد که در برخی از داستان ـ پردازیهای خود روی یک خط واحد حرکت کنند. لیکن به‌محض آنکه تارهای توطئه به‌کشورهای دیگر کشانده‌می‌شود موقعیت تغییر می‌کند؛ و گ. پ. او. اجباراً کار را به اینجا کشانیده‌است تا او ـ یعنی تروتسکی ـ «این دشمن همگانی شمارهٔ یک»، را در این شبکه درگیر سازد. اما در خارجه می‌توان به‌درست‌بودن واقعیتها، رقمها، و حالات رسیدگی کرد؛ و هر گاه که این کار صورت‌می‌پذیرد داستان توطئه بهم‌می‌ریزد. هیچ یک از «نخها»یی که می‌بایست به‌تروتسکی برسند به‌او نرسیده‌اند. مسجل شده‌است که همین تعداد اندک متهمان ـ داویت، برمان یورین، رُم و پیاتاکوف ـ نیز، که وی ظاهراً بدانان دستورهای تروریستی داده‌است (در حضور پسرش یا کسی دیگر)، او (و پسرش) را در مکانها و زمانهای نامبرده ندیده‌اند و نمی‌توانسته‌اند هم ببینند، زیرا نه او (و نه پسرش)، و نه آنان، در آنجاها نبوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند باشند. و حال که وجود چنین ارتباطهایی نفی شده‌است، پس تمامی کیفرخواست باید فروبپاشد، زیرا تماسهای ادعایی او با رادک (با واسطهٔ رم) و پیاتاکوف برای «توطئه» تعیین‌کننده بوده‌است. همهٔ اتهامها و گواهیهای دیگر بر پایهٔ اعترافهای پیاتاکوف و رادک استوار است، یعنی افرادی که بظاهر مأموران اصلی تعقیب تروتسکی بوده‌اند و در واقع دو ستون اصلی توطئه بشمار

می‌آمده‌اند. رادک خود در دادگاه گفته‌است: «هر اظهار متهمان دیگر بر اساس اظهارات ما مبتنی است»؛ و اظهار خود آنها، دربارهٔ دیدارهایشان با تروتسکی در پاریس و اسلو، بر هیچ پایه‌ای مبتنی نیست. تروتسکی گفت: «ضرورتی ندارد که عمارتی را، هنگامی که ستونهای اصلی آن فروریخته‌باشد، تکه‌تکه فروبریزیم.» با وجود این، عمارت «تکه‌تکه» فروریخت.

وی از کمیسیون خواست که درنظرگیرد که روایتهای خود او سرشار از همان صحت و اعتبار روانی و تاریخیی است که روایتهای مسکو آشکارا فاقد آنند؛ و اسنادی که او به کمیسیون ارائه داده‌است با کمالی خارق‌العاده سالهایی بسیار از زندگی و فعالیت او را بازمی‌تابانند: و این اسناد، اگر او مرتکب جنایتی شده‌بود، بی‌گمان مشت او را باز می‌کردند. آدمهایی که از سوراخ سوزن رد می‌شوند اما از دروازه رد نمی‌شوند گفته‌اند که وی تمامی بایگانیها و پرونده‌هایش را می‌توانسته به‌گونه‌ای تنظیم کرده‌باشد که همهٔ نقشه‌های واقعیش مستور بماند. اما برای این استتار می‌توان پنج، ده، و حتی صد سند نوشت، ولی نه هزارها نامه‌ای که به‌صدها نفر نوشته‌شده‌اند، و نه صدها مقاله و دهها کتاب. نه، او «آسمان‌خراشی نساخته‌بود تا موش‌مرده‌ای را پنهان سازد». مثلاً اگر کسی اظهار کند که دیگو ریورا مأمور مخفی کلیسای کاتولیک است، آیا هیأت بررسی نگاهی به‌نقاشیهای ریورا نخواهدافکند؟ و آیا کسی جرأت دارد مدعی شود که این ضدروحانی پرهیجانی که در این نقشها نمایان‌است فقط جنبهٔ استتار دارد؟ درهنر، تاریخ، و سیاست انقلابی هیچ کس نمی‌تواند «خون دل و جوهر اعصاب خود را هدر دهد» تا فقط دنیا را فریفته‌باشد. در مقایسه با این اسناد، چه تو خالیند اسنادی که ویشینسکی ارائه کرده است: این اسناد عبارت بودند از دو نامهٔ تروتسکی به مراچکوفسکی، سه نامه به رادک، یک نامه به‌پیاتاکوف، و یکی به‌مورالوف و همه جعلی!

ولی متهمان چرا اعتراف کرده‌اند؟ بدشواری می‌توان از او انتظار داشت که دربارهٔ فن تفتیش عقاید گ. پ. او. اطلاعات دقیقی بدهد. «ما دراینجا نمی‌توانیم از یاگودا سؤال کنیم (که اکنون خود از سوی یژوف[1] مورد سؤال قرارمی‌گیرد) یا از یژوف، یا ویشینسکی، یا استالین، و یا... از قربانیان آنها، که اکثراً تیرباران شده‌اند.» اما کمیسیون سوگندنامهٔ کمونیستهای روسی و اروپایی را، که خود با روشهای گ. پ. او. آشنایی یافته‌بودند، در اختیار داشت. اغلب فراموش می‌شود که کسانی که اعتراف کرده‌اند رهبران فعال جناح

1. Yezhov

مخالف نبوده‌اند، بلکه تسلیم‌شدگانی بوده‌اند که سالها پیش در برابر استالین سر فرود آورده‌بودند. و آخرین اعترافهای آنان نقطهٔ اوج سلسله‌ای طولانی از تسلیمها و در حقیقت پایان «تصاعدی هندسی از اتهامهای دروغ» بوده‌است. و در طی سیزده سال، استالین به‌یاری آنان یک «برجِ بابِل» افترا ساخته‌است. مستبدی که بی‌پروا از سلاح ارعاب استفاده می‌کند و «توانسته‌است وجدانها را چنان بخرد که کیسهٔ سیب‌زمینی را می‌خرند»، البته که یارای چنین کاری را دارد. لیکن استالین خود از برج بابل خویش بیمناک است، زیرا می‌داند که با نخستین شکاف برج فروخواهدریخت ــ و این شکاف پدیدخواهدآمد!

تروتسکی سخن را با ستایشی از انقلاب اکتبر و کمونیسم بپایان‌برد. گفت که جامعهٔ شوروی، حتی در زیر سلطهٔ استالین، و به‌رغم پاکسازیهای هولناک، هنوز هم نشان‌دهندهٔ بزرگترین پیشرفتی است که تا کنون نصیب بشریت گردیده‌است. گناه انحطاط اندوهبار بلشویسم بر عهدهٔ انقلاب نیست، بلکه از آنجا است که نتوانسته‌است از مرزهای روسیه فراتر رود. عجالتاً کارگران شوروی در برابر گزینش میان هیتلر و استالین قرارگرفته‌اند. آنان استالین را ترجیح داده‌اند؛ و در این مورد حق دارند: «استالین بهتر از هیتلر است.» کارگران، تا زمانی که چاره‌ای نداشته‌باشند، حتی در برابر سهمناکیهای سلطهٔ استالینی بی‌اعتنا می‌مانند. آنان هنگامی این بی‌اعتنایی را فروخواهندگذارد که در خارجه امیدهایی برای پیروزیهای تازهٔ سوسیالیسم پیدا شود. «از این رو من نومید نمی‌شوم... من شکیبایی دارم. سه انقلاب مرا شکیبا بارآورده‌اند.»

> تجارب زندگانی من، که در آن از کامیابی و ناکامی تهی نبوده‌است، نه تنها اعتقادم را به آیندهٔ روشن و تابناک بشریت از بین نبرده‌است، بلکه برعکس، بدان حالت تباهی‌ناپذیری بخشیده‌است. این اعتقاد به‌خرد، به‌حقیقت، و به‌همبستگی انسانی، مرا در هجده سالگی به محله‌های کارگری نیکالایف، شهر ایالتی روسیه، رهنمون شد ــ من این اعتقاد را بتمام و کمال نگاه‌داشته‌ام؛ پخته‌تر شده‌است، اما کم‌فروغتر نشده‌است.

وی با این سخنان و با سپاسی از کمیسیون و رئیس آن به‌دفاع از خود پایان داد.

کمیسیون، در حالی که عمیقاً تکان خورده‌بود، زمانی دراز در سکوت نشست. دیوئی قصد داشت جمع‌بندیی بکند و محاکمه را به‌نحوی رسمی پایان بخشد؛ ولی در عوض دادرسی را با تنها یک جمله تمام کرد: «هر آنچه من بتوانم بگویم اطالهٔ بیهودهٔ

کلام خواهدبود.»[1]

این بازپرسی خاصه از آن رو بیشتر درخور توجه است که تروتسکی در آن محدودیتهایی بر خود نیز تحمیل می‌کرد. وی ضربه‌هایش را غالباً تعدیل می‌کرد تا حکومت مکزیک را بیش از حد دچار مشکل نسازد. مسائل بسیار و پیچیده‌ای را که میان او و استالین بوجودآمده‌بود نه به‌واژگان مألوف مارکسیستی، که ممکن بود برای شنوندگانش مفهوم نباشد، بلکه به‌زبان یک لیبرال عملی‌اندیش بیان می‌داشت ــ مشکل چنین برگردانی را فقط کسی می‌تواند ارزیابی کند که دست بدین کار زده‌باشد. چون وی به‌تماس شخصی با شنوندگانش ارج می‌نهاد، به‌زبان مادری یا حتی آلمانی یا فرانسوی به‌دفاع از خود نپرداخت، بلکه زبان انگلیسی بکاربرد. گنجینهٔ واژه‌های او محدود بود. به‌دستور زبان و فوت و فن اصطلاحات احاطه نداشت. وی، محروم از شکوه چشمگیر بلاغت نیرومند خود، با چشم‌پوشی از امتیازهایی که زبان مادری حتی به‌یک سخنرانی متوسط عرضه می‌دارد، به‌گوناگونترین، پیچیده‌ترین، و نامنتظرترین پرسشها بالبداهه پاسخ می‌گفت. روز به‌روز، جلسه به‌جلسه، به‌دنبال اصطلاحات می‌گشت و با آن زبان سرکش کلنجارمی‌رفت؛ اغلب درمی‌ماند یا در چنبر جمله‌هایی مضحک، که قصد بیانشان را نداشت، گیر می‌کرد، وگهگاه تقریباً عکس آنچه راکه قصد داشت می‌گفت، یا پرسشهایی راکه مطرح می‌شد نمی‌فهمید. چنان بود که گویی دموستنس[2] با زبانی هنوز لکنت‌دار و با دهانی پر از شن به‌تالار دادگاه آمده‌باشد تا برای زندگیش مبارزه کند. بدین سان وی از رویدادهای مربوط به‌زندگی حرفه‌ای طولانی خود گزارش داد، اعتقاداتش را بیان کرد، به توصیف تغییرهای بسیار رژیم شوروی پرداخت، مسائلی را تجزیه و تحلیل کرد که بین او و استالین و بوخارین، و همچنین زینوویف و کامنف، جدایی افکنده‌بود، شخصیتها را ترسیم کرد، و هر مرحله از نبرد سهمگین را کاوید.

سرانجام هیچ پرسشی بی‌پاسخ نماند، هر مسألهٔ مهمی بروشنی عنوان گردید، و بر هر رویداد جدی تاریخی پرتوی افکنده‌شد. سیزده سال بعد دیوئی، که بخشی بسیار بزرگ از زندگیش را به‌بحث عالمانهٔ دانشگاهی گذرانده‌بود و همچنان مخالف جهان‌بینی تروتسکی بود، سرشار از تحسین بخاطرداشت «قدرتی معنوی را که تروتسکی با آن دلایل و شواهد خود را گردمی‌آورد و مرتب می‌کرد و معنای هر واقعیت مهمی را به‌ما

۱. دیوئی فقط چند جملهٔ رسمی دربارهٔ کار بعدی کمیسیون به‌کلامش افزود.

۲. Demosthenes، بزرگترین خطیب یونانی، می‌گویند لکنت زبان داشت و برای رفع آن به‌کنار دریا می‌رفت و دهان پر از شن می‌کرد و در مقابل خروش دریا به‌سخنرانی می‌پرداخت. ــ م.

می‌نمایاند». بزندگی منطق تروتسکی گوی سبقت از جمله‌های دست و پا شکستهٔ او می‌ربود و روشنی اندیشه‌هایش بر خطاهای لفظی وی فائق می‌آمد. حتی طنز او نیز از کار بازنمانده‌بود، و به‌آن موضوع دلتنگ‌کنندهٔ مورد بحث طراوتی خاص می‌بخشید. اما، پیش از همه، این بی‌عیبی و پاکی قضیهٔ او بود که به‌وی امکان می‌داد که همهٔ موانع و بندهای ظاهری را درنوردد. اما در آنجا، همچون خود حقیقت، پابرجا ایستاده‌بود، بی‌زیب و زیوری، بی‌جوشن و سپری، اما شکوهمند و نستوه.

. . . .

ماهها گذشت تا کمیسیون دیوئی رأی خود را صادر کند. در این ضمن، تروتسکی همچنان مشغول تکمیل قراین و دلایلی بود که به‌کمیسیون ارائه کرده‌بود؛ و او و تمامی افراد خانه را مشغول کرد. بازپرسی و کارِ ملازم با آن او را خسته کرده‌بود؛ و اقامتی کوتاه در ییلاق خستگیش را از تن بیرون نکرد. در طی بهار و تابستان بار دیگر دچار سردردهای سخت، سرگیجه، و فشار خون بالا شده‌بود، و او باز شکوه از پیری داشت که او را «غافلگیر ساخته‌بود». نخستین پژواکهای ضدمحاکمه از ضعیف هم کمتر بود.[1] کشمکش در خانواده کاستی نگرفته‌بود. در اواخر آوریل لیووا نوشت: «پدر عزیزم، همچنان مرا مشمول مجازات می‌کنی... یک ماه از روزی که از تو نامه‌ای دریافت کرده‌ام می‌گذرد.» تروتسکی، که هنوز از شیوهٔ ادارهٔ بولتین از سوی لیووا ناخرسند بود، دوباره پیشنهاد کرد که کار انتشار آن به‌نیویورک انتقال داده‌شود؛ لیووا، در پاسخی که داد، با آرامش تمام خاطرنشان ساخت که نشریهٔ نامبرده باید در اروپا بماند زیرا که اکثر خوانندگانش در آنجا هستند؛ و دوباره از رفتار سختی که با او می‌شد به‌مادر شکایت برد. تروتسکی، در نامه‌ای طویل اندکی پوزش‌خواهانه، کوشید که غائله را بخواباند.[2] به‌لیووا توضیح داد که، پس از آنکه چندین ماه را در نروژ به‌تدارک ضدمحاکمه سپری ساخت، در اثر تأخیرهای بیشتر عصبی گردیده و مشتاقانه در انتظار آن بود که بتواند همهٔ پرونده‌هایش را به‌کمیسیون دیوئی ارائه دهد؛ و یقین داشته‌است که تأخیرها بدان سبب

---

۱. هم کمیتهٔ بریتانیایی و هم کمیتهٔ فرانسوی «دفاع از لف تروتسکی» به‌کویوئاکان گزارش دادند که روزنامه‌های مربوط به‌هر دو کشور تقریباً به‌طور کامل به‌مسألهٔ ضدمحاکمه بی‌توجه بوده‌اند.

۲. لیووا به‌تروتسکی، ۲۷ آوریل؛ تروتسکی به‌لیووا، ۲۹ مهٔ ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته. بیست سال بعد ناتالیا به‌من گفت که تروتسکی «نامه‌ای طولانی و بسیار گرم و دوستانه» به‌لیووا نوشت که «همهٔ این سوءِ تفاهمها را از بین برد». او قول داد که آن نامه را پیدا کند، اگر چه نگران بود که مبادا آن را در جای مناسبی نگذاشته‌باشد. احتمال می‌رود که او همان نامه‌ای را در ذهن داشت که در اینجا خلاصه شده‌است. اما این نامه چنان نیست که «همهٔ سوءِ تفاهمها را از بین برده باشد».

روی‌داده‌است که لیووا به همکاری با رفیقان خود رغبتی نشان‌نمی‌داد. به‌او اندرز داد که استراحتی کند و اعصابش را آرام سازد: «هنوز محاکمه‌های بزرگ برای ما هر دو در پیش است.»

این اندرز کاملاً بجا بود. لیووا نیز از سردرد و حمله‌های تب رنجور بود، و جنبدگی تروتسکی را نداشت. به‌مادر نوشت: «از نیروی قدیم من چه بر جای مانده‌است؟» و اشاره کرد که در آینده باید «تن به‌عمل جراحی کوچکی» دهد. در فقر می‌زیست، لیکن در این اندیشه بود که از راه کار در کارخانه یا کسب کمک‌هزینهٔ تحصیلی به‌والدین از حیث مالی یاری رساند. هنگامی که ناتالیا به‌وی پیشنهاد کرد که برای روزنامه‌ها چیز بنویسد، با اندکی درماندگی پاسخ داد: «نوشتن... برایم دشوار است ــ برای این کار باید بخوانم، مطالعه کنم، بیندیشم، و اینها همه مستلزم صرف وقت است.... اما از آن روزی که در مهاجرت زندگی می‌کنم، تقریباً به‌طور مداوم بار مسائل فنی یا گرفتاریهای دیگر را بر دوش می‌کشم. من حیوانی بارکشم، و جز این هیچ. چیزی نمی‌آموزم، چیزی نمی‌خوانم. نمی‌توانم به‌کار ادبی بیندیشم: دارای قلم روان و قریحه‌ای نیستم که تا حدی بتوان آن را جانشین دانش کرد.»[1] این حالت درماندگی با مهربانی و ایثار توأم بود. هنگامی که والدین چکهایی را که او از ناشران فرانسوی وصول کرده و برای آنان فرستاده‌بود برایش پس می‌فرستادند، لیووا فقط مبلغی اندک برای خود برمی‌داشت و بقیه را بین رفیقان تنگدست تقسیم می‌کرد یا به‌حساب صندوق سازمان می‌گذاشت. نگران بود که مبادا پدر از نیروی خود بیش از حد استفاده کند و اعصابش را پریشان سازد. از ناتالیا پرسید که چرا در مکزیک اتومبیلی نخریده‌اند و ترتیب شکار یا ماهیگیری نداده‌اند؟ چرا ل. د. کروکت، که آن همه بدان علاقه‌مند است، بازی نمی‌کند؟ این همه آن را دوست‌دارد؟ وی در نامه‌ای محزون به‌مادر پاسخ داد: «ماموشکای عزیزم... فقط فکر کن که اگر استالین مرتکب "اشتباه" تبعید پدر نمی‌گردید چه می‌شد؟ پدر مدتها پیش مرده بود.... یا اگر به‌من اجازه می‌دادند که در ۱۹۲۹ به‌شوروی بازگردم، اگر سیرگئی از حیث سیاسی فعال بود، و اگر پدر در نروژ یا، بدتر از این، در ترکیه می‌بود؟ مصطفی کمال او را تحویل می‌داد... امور ممکن بود بسیار بسیار بدتر از این شوند.»[2] اینها، البته، تسلاهایی مسکینانه بود؛ ولی تسلاهای بهتری وجودنداشت.

در حدود آن اوقات در درون خانوادهٔ تروتسکی حادثه‌ای غم‌انگیز و در عین حال

۱. لیووا به‌مادرش، ۲۹ تا ۳۰ ژوئن ۱۹۳۷. ۲. نامهٔ ۷ ژوئیهٔ ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته.

خنده‌دار روی‌داد. در بحبوبهٔ همهٔ آن رویدادهای نامیمون و نگرانیها، حسادت همسری دامن ناتالیا را گرفت. علت این امر بدرستی روشن نیست: وی خود در نامه‌هایی که به‌شوهر نوشته‌است بغایت خویشتن‌دار است، لیکن در یک نکته تردیدی نیست ــ یعنی برای نخستین‌بار بود که وی احساس می‌کرد که برای حسادت دلیلی دارد. اگر او زنی بود که اعتماد به‌نفس کمتری می‌داشت، شاید زودتر دچار حسادت می‌شد، زیرا رفتار تروتسکی با زنان، در لحظه‌های نادری که می‌توانست متوجه آنان گردد، با نوعی از نزاکت آشکاری مشخص می‌گردید که عاری از جلوه‌های مردانه و حساسیت در برابر تحسین زنانه نبود. به‌هر حال، حضور یک زن گهگاه می‌توانست او را به‌بذله‌گویی و دلفریبی برانگیزد. در این «معاشقه‌ها» نوعی مردانگی به‌سبک قدیم و ظرافت هنرمندانه وجود داشت؛ لیکن این وضع با حالت بسیار جدی و زندگی ریاضت‌کشانهٔ او تا حدی مغایر بود، با این همه، ناتالیا به‌عشق وی نسبت به‌خود تا آن حد مطمئن بود که بر این زنان خشم نگیرد. ولی در کویوئاکان نسبت به‌شخصی چندان حسادت می‌ورزید که در نامه‌هایش از وی فقط با «ف»، که حرف اول اسم او بود، یاد می‌کرد. قراین حکایت از آن دارد که این شخص ممکن است فریدا کالو بوده‌باشد. اعضای آن خانه زود متوجه ناسازگاریی میان دو زن و سردی اندکی در روابط دو شوهر شدند. نمی‌دانیم که زیبایی فوق‌العاده لطیف و کمال هنری فریدا در تروتسکی چیزی بیش از زن‌پسندی معمولی پدیدآورد یا ناتالیا، که اینک پنجاه و پنج ساله بود، قربانی حسادتی شد که اغلب در میان‌سالگی پدیدمی‌آید. کافی است که بگوییم «بحرانی» بوجودآمد و تروتسکی و ناتالیا هر دو خود را شوربخت و ناخوشدل احساس کردند.[1]

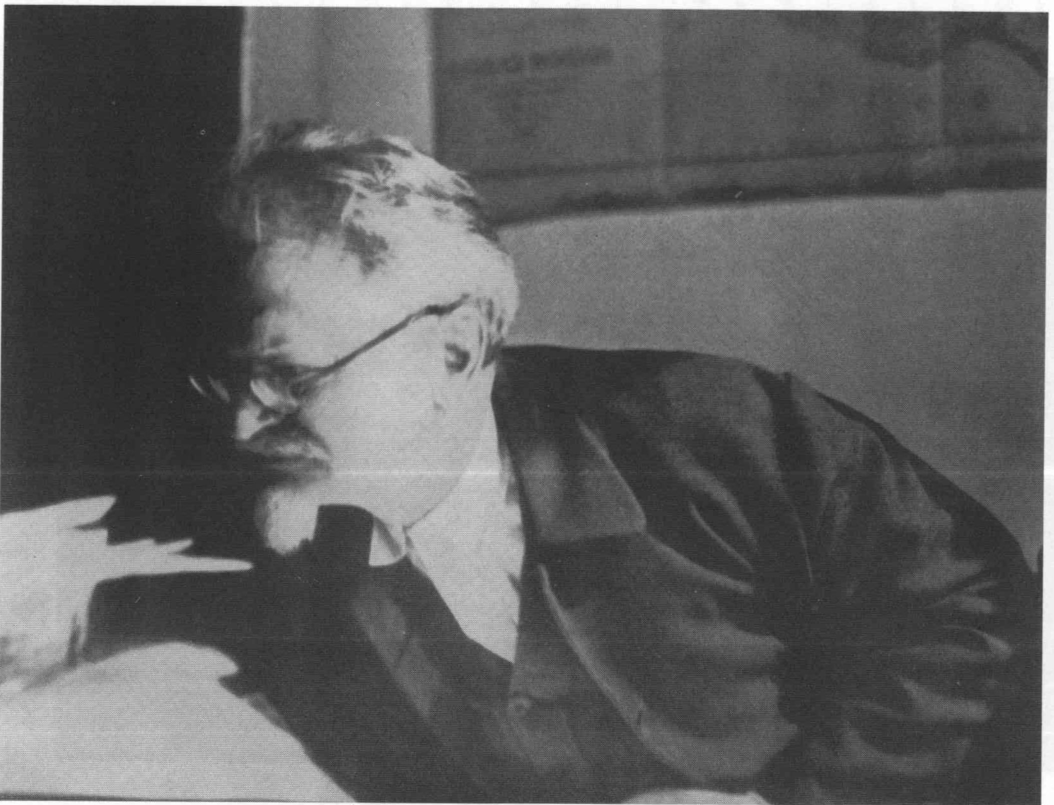
در اواسط ژوئیه وی کویوئاکان را ترک گفت و با نگهبان خود راه کوهستان در پیش گرفت تا به‌تمرین بدنی بپردازد؛ می‌خواست در مزرعه‌ای وسیع به‌کار پردازد، اسب‌سواری کند، و به‌شکار برود. روزانه، گهگاه حتی دو بار در روز، برای ناتالیا نامه می‌نوشت. به‌وی قول داده‌بود که در نامه‌هایش چیزی از براشفتگی ناتالیا ننویسد، اما «چاره‌ای جز شکستن این عهد» نداشت: به‌او التماس می‌کرد که «دست‌بردارد از اینکه خود را با زنی بسنجد که برای وی چندان اهمیتی ندارد»، حال آنکه ناتالیا برای وی همه چیز است. وی سرشار از «شرم و تحقیر نسبت به‌خود» بود و نامه‌ها را «سگ پیر وفادار تو» امضا می‌کرد. «ناتا، یگانهٔ من، جاودانهٔ من، وفادار من، عشق من،

۱. رجوع شود به‌مکاتبهٔ آنها در ژوئیهٔ ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته.

قربانی من، چقدر دوستت دارم....» «کاش می‌توانستم کمی شادمانی به‌زندگی تو بیاورم. به‌هنگام نوشتن، با هر دو سه سطری که می‌گذرد، برمی‌خیزم و در اتاق راه می‌روم و اشک خجلت از خود و سپاسگزاری از تو می‌افشانم، و بر پیریی می‌گریم که ما را غافلگیر کرده‌است.» در این نامه‌ها همواره صبغه‌ای از ترحم به‌خویش نمایان می‌گردد که هیچ بیگانه یا عضو خانه‌ای هرگز نتوانست در او کشف کند. «... من هنوز هم با روزهای سپری‌شده، با دردها و خاطراتمان، و با رنجوریهای خویش زندگی می‌کنم.» سپس جنبندگی و حتی عشق به زندگی به‌وی بازمی‌گردد: «همه چیز درست خواهدشد، ناتا، همه چیز درست خواهدشد ــ فقط باید استراحت کنی و توان بیابی.» یک بار به‌نحوی اندکی شوخی‌آلود برای ناتالیا شرح داد که چگونه وی گروهی از مردان، زنان، و کودکان ــ «خاصه زنان» ــ را، که در کوه به‌دیدارش رفته‌بودند، «فریفتهٔ خود ساخت». شور حیاتی وی به‌غلیان درمی‌آید و تمایلی جنسی به‌ناتالیا احساس می‌کند. برایش می‌نویسد که هم‌اکنون آن تکه از خاطرات تالستوی را دوباره خوانده‌است که، در هفتاد سالگی، سرشار از طلب نسبت به‌همسرش، از اسب‌سواری بازگشته‌است ــ و او، تروتسکی، در پنجاه و هشت سالگی با همان حالت از اسب‌سواری پر تب و تاب خود بازمی‌گردد. از فرط تمنا، زبانش کلمات پیش‌پاافتادهٔ جنسی را بکارمی‌برد، و سپس «دچار شرمساری می‌گردد که برای نخستین‌بار... در زندگی چنین واژه‌هایی را به‌روی کاغذ می‌آورد» و «رفتاری چون یک دانشجوی دانشکدهٔ افسری درپیش‌می‌گیرد». و چنانکه گفتی می‌بایست ثابت کند که با هیچ امر انسانی بیگانه نیست، به‌اتهامهای مضحک و متقابل زناشویی می‌پردازد. ماجرایی عشقی را بازمی‌گوید که گویا ناتالیا در سال ۱۹۱۸ داشته‌است؛ از وی خواهش می‌کند که شوهر را، که هرگز او را سرزنش ننموده و موضوع را حتی یادآوری نکرده است، مورد عتاب سخت قراردهد، زیرا دلیلی برای حسادت همسرش فراهم نیاورده است. ناتالیا در پاسخ خود «ماجرا»ی سال ۱۹۱۸ را توضیح می‌دهد. وی بتازگی به مدیریت بخش موزه‌ها در کمیسری آموزش و پرورش منصوب شده‌بود؛ بدرستی نمی‌دانست که چگونه باید دست‌بکار سازماندهی شود؛ و یکی از دستیارانش، رفیقی حزبی، که البته «دلباختهٔ» او بود، وی را یاری می‌داد. ناتالیا از او سپاسگزار بود و با مهربانی با او رفتار می‌کرد، بی‌آنکه به‌احساس وی پاسخی داده یا با وی رفتاری خودمانی کرده‌باشد. این اتهامِ کمی مضحکِ حاکی از «ناوفاداری»، که زن و شوهر پس از سی و پنج سال به‌یکدیگر واردمی‌آوردند، به‌نحو نامنتظری ثبات و استمرار عشق آنان را نشان



لئون سدووا (لیووا)



تروتسکی، پشت میز کارش

می‌دهد.[۱]

ناتالیا در نامه‌هایش خویشتن‌دار می‌نماید و، در حالی که تا حدی از فوران تمناهای او یکه خورده‌است، میل دارد که او را از حالت درون‌نگرانه و احساساتیش برون آورد. دربارهٔ شکوهٔ او از پیری همواره این پاسخ را می‌دهد: «انسان فقط هنگامی پیر می‌شود که آینده‌ای در برابر نبیند» و درصدد چیزی نباشد ــ و این سخن بی‌گمان دربارهٔ او صادق نیست! «به‌خود بیا، بکار بپرداز. به‌محض آنکه شروع کنی، شفا آغاز خواهدشد.» ناتالیا برای زمانی کوتاه بر عواطف خود مسلط شد؛ و، با آنکه خود بیمار و عصبی بود، نگرانی عمده‌اش متوجه بیماریها، حمله‌های تب، بدبیاریها، و تلاشهای جملگی اعضای خانواده بود. وی آرامتر و قویتر از همهٔ آنان بود. تروتسکی قدرت او را می‌شناخت و بر آن تکیه می‌کرد. در یکی از نامه‌هایش به‌وی این کلمه‌های گویا بچشم‌می‌خورند: «ناتا، هنوز مرا چنان بر دوش می‌کشی که در سراسر زندگیمان کرده‌ای.»[۲]

. . . .

در آن اثنا، در اتحاد شوروی روزی بدون قتل عام نمی‌گذشت. در حدود اواخر ماه مه گ.پ.او. اعلام داشت که توطئه‌ای را کشف کرده که مارشال توخاچفسکی، معاون کمیسری دفاع، که ارتش سرخ را نوسازی کرده و عملاً فرمانده کل آن بود، در رأس آن قرارداشت. ژنرالهای برجسته، یاکیر، اوبورویچ[۳]، کورک[۴]، پوتنا، پریماکوف[5] و دیگران، از جمله گامارنیک، کمیسر عالی سیاسی نیروهای مسلح، متهم به‌خیانت شدند. سوای گامارنیک، که خودکشی کرد، جملگی اعدام شدند. از چهار ژنرالی که امضایشان در پای حکم اعدام نهاده شده‌بود ــ وروشیلوف، بودینی، بلوشر، و یگوریف ــ دو تن آخر نیز اندکی بعد در برابر جوخهٔ اعدام قرارگرفتند. همهٔ این مردان هنگامی به‌درجهٔ فرماندهی رسیده بودند که تروتسکی کمیسر جنگ بود؛ اما اکثر آنان هرگز به‌جناح مخالف تعلق نداشتند و هیچ یک از آنها با تروتسکی، پس از آنکه تبعید شده‌بود، تماسی نداشت. لیکن جملگی متهم شده‌بودند که اسباب دست او و هیتلر هستند و دست‌اندرکار شکست نظامی اتحاد شوروی و پاره‌پاره‌کردن آن بوده‌اند. اعدام آنان پیشدرامد تصفیه‌ای بود که ۲۵۰۰۰ افسر

---

۱. نامهٔ «توضیح‌دهنده» ناتالیا تاریخ ندارد. با قضاوت از روی قراین داخلی، می‌توان گفت که آن نامه در حدود ۱۵ ژوئیه نوشته شده‌است. در ۱۹ ژوئیه تروتسکی آن را با دو نامه پاسخ گفت. در این روزها وی یادداشتهای روزانهٔ مخصوصی نیز نوشت که فقط منظورش وصف چشمان ناتالیا بود (و چندین بار زیر کلماتی از آن خط کشیده بود).

۲. تروتسکی به‌ناتالیا در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته.

3. Uborovich　　4. Kork　　5. Primakov

را گرفتار ساخت و در آستانهٔ جنگ جهانی دوم سرِ ارتش سرخ را از تن جدا کرد. بیست و پنج سال بعد، پس از بازگرداندن حیثیت به‌توخاچفسکی و اکثر ژنرالهای دیگر به‌طور رسمی، جریان پشت پردهٔ این تصفیه هنوز فاش نشده‌بود. بر طبق منابع گوناگون ضداستالینیستی، توخاچفسکی، در اثر نگرانی از جو ارعابی که روحیه و قدرت مقاومت کشور را از بین برده‌بود، طرح کودتایی را ریخت تا استالین را براندازد و قدرت گ. پ. او. را درهم شکند؛ ولی این کار را بدون هیچ تماسی با تروتسکی انجام داده‌بود، چه رسد به‌تماس با هیتلر یا قدرت خارجی دیگر. تروتسکی اعتقاد نداشت که توطئه‌ای در کار بوده‌است، بلکه وی سقوط توخاچفسکی را بیشتر به‌منزلهٔ نشانهٔ تعارضی میان استالین و کادر افسری می‌دید، تعارضی که ممکن بود کودتایی نظامی را «در دستور روز قراردهد».[1]

در آن ایام گ. پ. او. «محاکمهٔ بیست و یک نفر» را به‌صحنه آورده‌بود، محاکمه‌ای که ریکوف، بوخارین، تومسکی، راکوفسکی، کرستینسکی، و یاگودا نقشهای اصلی آن را برعهده داشتند. (از اینان فقط تومسکی، که خودکشی کرد، از خواری محاکمه‌ای علنی و اعتراف رهید.) اما پیش از آنکه پردهٔ این نمایش گشوده‌شود، ایجاد رعب در دار و دستهٔ استالینیستها بالا گرفت. رودزوتاک، مژلائوک، کوسیور، چوبار[2]، پوستیشف[3]، ینوکیدزه[4]، اکوژاوا[5]، الیاوا[6]، چرویاکوف[7]، و دیگران، که همه اعضای دفتر سیاسی، دبیران حزب مسکو، اوکراین، بلوروسی، و گرجستان، رهبران اتحادیه‌های کارگری، سران کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی و شورای عالی اقتصاد ملی، و تقریباً جملگی استالینیستهای دیرینه بودند، به‌عنوان خائن و جاسوس خارجی متهم شدند، و اعدام گردیدند. آردژونیکیدزه، که بیش از سی سال مرید استالین بود اما به‌سبب ناراحتی وجدان با وی از در مخالفت درآمد، به‌نحو اسرارآمیزی مرد، یا، چنانکه برخی معتقدند، مجبور به‌خودکشی شد. اگر طرفداران تروتسکی و زینوویف و بوخارین آشکارا بی‌اعتبار می‌شدند، این استالینیستها در سکوت کامل و بدون محاکمهٔ علنی سربه‌نیست می‌گردیدند. هرج و مرجی که جنون استالین درمیان آنان براه‌انداخت در تاریکی و ابهام مخفی ماند. ارعاب از مرز حزب بلشویک گذشت و کمونیستهای آلمانی، لهستانی، مجارستانی، ایتالیایی، و بالکانی را دربرگرفت که پس از فرار از زندانها و اسارتگاههای کشور خویش در شوروی پناهی یافته‌بودند. سپس «نبرد علیه تروتسکیسم» به‌کشورهای خارج کشانده‌شد. در اسپانیا، گ. پ. او. در همان آغاز جنگ داخلی لانه گزیده و به پ. اُ. او. ام. حمله کرد. آندرس نین،

1. *B. O.*, nos. 56-7, 1937.
2. Chubar
3. Postyshev
4. Yenukidze
5. Okuzhava
6. Elyava
7. Chervyakov

رهبر پ. اُ. او. ام. با تروتسکی اختلاف داشت، زیرا بدان سبب از وی انتقاد کرده‌بود که در حکومت موافق رژیم کاتالونیا شرکت کرده و در انقلاب موضعی «بزدلانه و نیمه‌منشویکی» اختیار کرده‌بود. با وجود این، سیاست نین برای استالینیسم دورهٔ جبههٔ خلق بیش از اندازه تندروانه و مستقل بود؛ و بدین سبب او و حزبش به‌عنوان «ستون پنجم» فرانکو مورد افترا قرارگرفتند؛ سرانجام او را بزور ربودند و بقتل‌رساندند. هر کسی که جرأت می‌کرد بانگ اعتراض بردارد، در معرض انتقام‌جویی گ. پ. او. قرارمی‌گرفت. شکارگردانیها، قتلها، و بدسگالیهایی که استالین با آنها از حزب کمونیست اسپانیا استفاده می‌کرد روحیهٔ اردوگاه جمهوریخواهان را خراب می‌کرد و اسباب شکست آن را فراهم‌می‌آورد. و تو گویی که قصد تمسخر در میان است که استالین فقط آنتونوف ـ اوسینکو، تروتسکیست سابق و قهرمان ۱۹۱۷، را به‌عنوان رئیس پاکسازیها به‌کاتالونیا فرستاد، که دژ پ. ا. او. ام. بود؛ سپس، هنگامی که آنتونوف مأموریتش را انجام‌داد، وی را نیز متهم به‌خرابکاری و جاسوسی کرد و دستور اعدامش را داد.

در مسکو اکنون دیگر هیچ‌کس ایمن نبود، حتی مفتشان عقاید و دژخیمان. پس از بازداشت یاگودا، گ. پ. او. و همهٔ ادارات مخفی پاکسازی شدند. مأموران آنها در اروپا فراخوانده‌شدند تا در برابر اتهامهای متداول قرارگیرند. معمولاً این مأموران می‌دانستند یا حدس می‌زدند که چه چیز در انتظارشان است، اما انگار که مسحور شده‌باشند، از دستور بازگشت اطاعت می‌کردند ــ و بسیاری از آنان فداکردن خود را به‌پناهندگی در سرزمینی سرمایه‌دار ترجیح می‌دادند. از این رو حادثه‌ای حیرت‌آور بود اینکه ایگناس رایس[1]، رئیس یکی از سرویسهای مخفی شوروی در اروپا، به‌عنوان اعتراض به‌پاکسازیها از مقام خود کناره گرفت. هنگامی که وی تصمیم بدین کار گرفت، حتی به‌مسکو احضار نشده‌بود. رایس، برآشفته از پاکسازیها، با اسنولیت، نمایندهٔ تروتسکیست پارلمان هلند (و به‌وسیلهٔ او با لیووا)، تماس گرفت تا به‌تروتسکی هشدار دهد که استالین تصمیم گرفته است که در خارج از اتحاد شوروی تروتسکیسم را با همان وسایلی «برچیند» که برای نابودی آن در داخل کشور بکارمی‌برد. رایس سادیسم اهریمنی و ارعابها و بازپرسیهای طولانی و هولناکی را شرح داد که گ. پ. او. به‌یاری آنها در محاکمه‌های مسکو اقرارها را گرفته‌بود؛ و ماجرای شکنجه‌های اخلاقی و سرگشتگیهایی را داد که نسل قدیم بلشویکها در آنها فنا گردیدند؛ اما وی از کمونیستهای جوانی نیز سخن گفت که سر خم نکردند و

1. Ignaz Reiss

هنوز هم در اقرارگاهها و محلهای تیرباران فریاد «زنده باد تروتسکی!» سر می‌دادند.[1]

در ۱۸ ژوئیه رایس از پاریس پیامی به‌کمیتهٔ مرکزی در مسکو فرستاد و در آن گسستن خود را از استالینیسم و «پیوستن خود را به‌بین‌الملل چهارم» اعلام داشت. وی گفت: «آن روز دور نیست که سوسیالیسم بین‌المللی دربارهٔ جنایتهایی که در این ده سال اخیر صورت پذیرفته‌است به‌داوری بنشیند. هیچ چیز فراموش نخواهدشد، هیچ چیز بخشوده نخواهدشد... "رهبر نابغه، پدر خلقها، خورشید سوسیالیسم" باید برای همهٔ کارهای خوب حساب پس‌بدهد.» «من نشان پرچم سرخ را که در ۱۹۲۸ به‌من داده‌شده است برای شما پس می‌فرستم. حمل آن... دون شأن من است.»[2] شش هفتهٔ بعد، در ۴ سپتامبر، جسد رایس، در حالی که گلوله‌های بسیار آن را سوراخ کرده‌بود، در جاده‌ای نزدیک لوزان در سویس پیدا شد. گ. پ. او.، پیش از آنکه وی استعفانامه‌اش را به کارمندی در سفارت شوروی در پاریس بدهد، از تصمیم او مطلع بود. وی، چون می‌دانست که حتی همکاران پیشین او در سرویس مخفی از پاکسازیها منزجرند، امیدوار بود که بتواند برخی از آنها را به‌پیروی از سرمشق خود برانگیزد. بدین منظور با گرترود شیلت باخ[3]، یک مأمور زن شوروی که در ایتالیا زندگی می‌کرد، و بیست سال با یکدیگر دوستی نزدیکی داشتند، در لوزان قرار دیدار گذاشت. آن دو یکدیگر را دیدند؛ چنین می‌نمود که آن زن با وی همدل باشد؛ و زن نامبرده، پس از نخستین گفت و شنود، او را به‌محلی در حومهٔ لوزان کشاند. در آنجا گ. پ. او. برای وی دامی گسترده‌بود.

پلیس سویس و فرانسه بسرعت برخی از جوانب امر را روشن ساختند. آنان، به یاری قرینه‌هایی که به‌وسیلهٔ چند اتومبیل رهاشدهٔ خون‌آلود و چمدانهای بی‌صاحب در چند هتل بدست‌آوردند، هویت قاتلان را معلوم ساختند. چنانکه معلوم شد، اینان عضو «انجمن بازگشت مهاجران روس» در پاریس بودند، انجمنی که با حمایت سفارت شوروی بنیاد نهاده شده‌بود.

پلیس مسجل ساخت که دسته‌ای که رایس را کشته‌است مدتها است که لیووا را نیز زیر نظر دارد. زنی که اتومبیل خون‌آلود به‌نام وی اجاره شده‌بود، مأموریت داشت که او را مثل سایه دنبال کند. (او بیادمی‌آورد که آن زن یک سال پیش به‌دنبال او، که برای مرخصی کوتاهی به‌جنوب فرانسه رفته‌بود، راه‌افتاده و در پانسیونی سکنی گزیده‌بود و

1. "*Zapiski Ignatya Reissa*", *B. O.*, nos. 60-61, December 1937.

2. I. Reiss, "*Pismo v Ts.K.V.K.P.*" in *B. O.*, nos. 58-9, September-October 1937.

3. Gertrud Schildbach

گهگاه با سماجت غریبی از او خواهش می‌کرد که با یکدیگر به‌قایقرانی بروند.) از تحقیقات بیشتر چنین برمی‌آمد که همان دسته در ژانویهٔ ۱۹۳۷ در مولوز[1]، نزدیک مرز سویس، برای لیووا، هنگامی که قصد داشت با وکیلی سویسی دیدار کند و دربارهٔ دادخواستی علیه استالینیستهای سویس به‌مذاکره پردازد، دامی گسترده‌بود. وی از این دام رهید، زیرا به‌سبب ناخوشی راهی آن سفر نشد. لیکن دستهٔ نامبرده در نیمهٔ نخست سال سایه به‌سایه وی را دنبال می‌کرد، و او متوجه این امر شده‌بود. در ژوئیه و اوت با شگفتی دریافت که مراقبت تقریباً قطع شده‌است ــ تعقیب‌کنندگان او در این مدت آشکارا به‌دنبال رایس بوده‌اند. و اینک انتظار می‌رفت که آنان به‌سوی شکار قدیمی خود بازگردند.[2]

لیووا در اثر بازپرسی به‌نحوی حیرت‌زده دریافت که مأموران گ. پ.او. معمولاً چقدر سریع و دقیق از همهٔ نقشه‌ها و حرکتهای او اطلاع دارند. به‌وسیلهٔ چه کسی؟ و چه کسی آنان را از قصد رایس مطلع کرده‌بود؟ برخی از تروتسکیستها شروع کردند از خود پرسیدن که آیا یک «مأمور اغواگر» خود را در میان نزدیکترین دوستان لیووا جا نزده است؛ و بدگمانی متوجه اتین شد (که اندکی پیش از آن در انجمن بازگشت مهاجران روس کار می‌کرد). اسنولیت به‌اتین چنان بدگمان بود که پس از آنکه رایس با وی تماس گرفته‌بود نخست ابا داشت از اینکه او را با مرکز تروتسکیستی در پاریس آشنا سازد، زیرا احساس خطر می‌کرد[3] اما لیووا سر باز می‌زد از اینکه به«بهترین و قابل اعتمادترین دوست» خود بدگمان باشد.

لیووا، با این احساس که ریسمانی اسرارآمیز هر چه سفت‌تر و تنگ‌تر به‌دور گردنش فشار می‌آورد، سوگنامه‌ای برای رایس در بولتین نوشت.[4] «این "پدر خلقها" و یژوفهای او خوب می‌دانند که بالقوه چقدر انسان مانند رایس وجوددارند.... طرحهای استالین با شکست رو به‌رو خواهدشد.... هیچ کس نمی‌تواند تاریخ را با تفنگ متوقف کند. استالینیسم محکوم به‌فنا است؛ می‌پوسد و در برابر دیدگان ما فرومی‌ریزد. آن روز نزدیک است که جسد بویناک آن به‌گنداب تاریخ افکنده‌شود.» اما سرنوشتی که نصیب رایس

1. Mulhouse

۲. رجوع شود به‌تلگراف لیووا به‌کویوتاکان در شانزدهم سپتامبر و نامه‌های او به‌تروتسکی در تاریخهای ۴ و ۱۲ اکتبر ۱۹۳۷. بایگانیها، بخش بسته. نیز رجوع شود به‌گزارش ن. مارکین (نام مستعار لیووا) دربارهٔ قتل، *B.O., nos. 58-9*.

۳. علاوه بر نامه‌های لیووا که در بالا به‌آنها اشارەشد، رجوع شود به‌نامهٔ او به‌تاریخ ۷ اوت ۱۹۳۷.

4. *B. O.*, nos. 58-9.

شد، اقتدا کنندگان بالقوه را دستخوش واهمه ساخت. در چند هفتهٔ بعد فقط دو تن پای پیش نهادند: والتر کریویتسکی[1]، که او نیز کارمند بلندپایهٔ ادارهٔ مخفی بود، و آلکساندر بارمین[2] کاردار سفارت شوروی در آتن. اینان نیز، پس از گسستن از حکومت خود، درصدد تماس با تروتسکی برآمدند، زیرا، بنا به گفتهٔ کریویتسکی، تروتسکی حتی در دیدهٔ مأموران گ. پ. او. که مبارزه با تروتسکیسم برعهدهٔ آنان گذاشته شده‌بود، «در هاله‌ای پوشیده» بود.[3] اینان گروندگانی غریب بودند. کریویتسکی بیمناک بود که تروتسکی و پیروانش با وی که این همه سال در خدمت استالین بوده‌است با بدگمانی و تحقیر رو به‌رو شوند. از این رو می‌کوشید گذشته‌اش را در همان لحظه‌ای توجیه کند که داشت از آن می‌گسست. بیوهٔ رایس او را در قتل همسرش شریک جرم می‌دانست. و او سر به‌زیر افکنده اعتراف کرد که بی‌گناه نبوده‌است.[4] وی از این راه که می‌کوشید حقیقت را دربارهٔ پاکسازیها فاش سازد درصدد بود که گناهش را پاک کند؛ اما در عین حال می‌خواست اسرار بسیاری را که به‌امنیت نظامی شوروی مربوط می‌شدند نزد خود حفظ کند. لیووا با اندکی انزجار به‌اظهاریه‌های محرمانه و عذاب‌دهندهٔ او گوش می‌داد. ولی وظیفهٔ خود می‌دانست که این اطلاعات را به‌پدرش برساند و به‌شهروندان شوروی که از استالینیسم می‌گسستند دلداری و، تا آنجا که ممکن بود، یاری دهد. تروتسکی خود به‌کریویتسکی و بارمین تأکید می‌کرد که به‌خاطر امنیت خود و به‌دلایل پاکیزگی سیاسی بی هیچ ابهامی و در پرتو آشکار روز علیه استالینیسم بپاخیزند؛ او از اظهارات عذاب‌آور آنان ناخوشدل و از مسامحهٔ لیووا ناخرسند بود. این امر به‌ستیزه‌های تازه‌ای میان پدر و پسر انجامید.[5]

در این میان، حضور یک «مأمور اغواگر» در حوزهٔ لیووا مدام موجب بدگمانی و گمگشتگی بیشتر می‌شد. کریویتسکی هشدارهایی را تأیید کرده‌بود که رایس دربارهٔ قتلهایی که قراربود دربارهٔ تروتسکیستها صورت‌پذیرد داده‌بود، و گفته بود که گ. پ. او. در وسط مرکز تروتسکیستی در پاریس «چشمها و گوشها»یی دارد. اما نمی‌توانست هویت «مأمور اغواگر» را تعیین کند، و در میان دیگران به‌ویکتور سرژ ظنین بود. می‌گفت که گ. پ. او.، اگر مطمئن نبود که او نزد تروتسکیستها به‌جاسوسی می‌پردازد، او را رها نمی‌کرد و اجازه نمی‌داد که از شوروی خارج گردد. البته هیچ کس کمتر از سرژ برای

1. Walter Krivitsky 2. Alexander Barmin 3. *B. O.*, nos. 60-61, December 1937.

۴. لیووا به‌تروتسکی در ۱۹ نوامبر ۱۹۳۷ و تروتسکی به‌لیووا در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته.

۵. رجوع شود به‌مقالهٔ تروتسکی با عنوان *B. O., "Tragicheskii Urok"*، همان؛ و نامه‌های لیووا در تاریخهای ۱۶ و ۱۹ نوامبر و ۱۷ دسامبر ۱۹۳۷.

ایفای چنین نقشی مناسب نبود. وی یکی از پیروان دیرین تروتسکی بود؛ نویسنده‌ای صاحب قریحه، بلندنظر، اما از حیث سیاسی آزادمنش بود. بدترین چیزی که می‌شد دربارهٔ او گفت این بود که برای لافزنی نقطهٔ ضعفی داشت، و این ضعف برای عضو سازمانی که می‌بایست اسرارش را از گ. پ. او. حفظ کند نقص بزرگی محسوب می‌شد. باری، چندی نگذشت که هر کسی، بی هیچ تمایزی، مظنون می‌شد؛ و لیووا هم مستثنی نشد، حال آنکه مأمور اغواگر واقعی همچنان نامه‌های تروتسکی را می‌گرفت و می‌خواند، در اسرار لیووا سهیم بود، و زیرکانه می‌فهمید که از این راه نام نیک خود را حفظ کند که سوءِ ظن را متوجه دیگران سازد.[1]

پلیس فرانسه، که تحقیقاتش را دربارهٔ رایس ادامه می‌داد، کشف کرد که از دستهٔ قاتلان یکی درخواست روادید مکزیک کرده و نقشه‌هایی تفصیلی از مکزیکوسیتی فراهم آورده‌است. لیووا این هشدار را بی‌درنگ به‌کویوئاکان رساند. همچنین پلیس خطری را که برای زندگی لیووا وجودداشت بسیار جدی تلقی می‌کرد و نگهبانان خاص بر او می‌گماشت.[2] یکی از رفیقان او ـ تقریباً به‌طور حتم کلمنت (آدولف) ـ موقعیت لیووا را چندان به‌دل گرفت که در نامه‌ای از تروتسکی و ناتالیا خواهش کرد که از لیووا بخواهند که بی‌درنگ فرانسه را ترک گوید و به‌مکزیک بیاید. وی، هشدار داد که لیووا بیمار است، توانش تقریباً بپایان‌رسیده‌است، مدام در معرض خطر قراردارد، ولی اصرار می‌ورزد که در پاریس «جانشین‌ناپذیر» است و باید در «محل مأموریت خود بماند». حال آنکه اصلاً چنین نیست، زیرا رفیقانش می‌توانند جای او را بخوبی بگیرند؛ و اگر همچنان در پاریس بماند، «در برابر گ. پ. او. کاملاً بی‌دفاع خواهدبود». والدین وی دست کم باید از وی خواهش کنند که یکچند برای استراحت به‌مکزیک بیاید. «او کوشا، دلیر، و پرنیرو است؛ و ما باید او را نجات دهیم.»[3]

این دلسوزی تأثیری را نداشت که باید داشته‌باشد. برای تروتسکی، البته، روشن بود که زندگی لیووا در خطر است. مدام به‌او هشدار می‌داد که محتاط باشد و از تماس با کسانی بپرهیزد که «گ. پ. او. می‌تواند بر آنان قدرتی اعمال کند»، خاصه از مهاجران روس که به‌غم غربت دچار گشته‌اند. اندکی پیش از ماجرای رایس نوشته‌بود: «اگر به

---

۱. علاوه بر نامه‌های لیووا، که قبلاً به‌آنها اشاره شد، مکاتبات خود اتین با تروتسکی (بایگانیها، بخش بسته) همهٔ این جزئیات را آشکار می‌سازد.
۲. نامه‌های لیووا به‌تروتسکی به‌تاریخ اول و پنجم نوامبر ۱۹۳۷.
۳. این نامه، که به‌آلمانی و در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۳۷ نوشته شده‌است، فقط با حرف «آ» (که احتمالاً حرف اول «آدولف» است) امضا شده‌است. بایگانیها، بخش بسته.

زندگی تو یا من سوءِ قصدی شود، گناه بر استالین است، اما او دیگر در هر حال آبرویی ندارد که ببازد.» با این همه، این فکر را درخور توجیه نمی‌دانست که لیووا فرانسه را ترک گوید. هنگامی که لیووا بر «جانشین‌ناپذیری خود در پاریس» تأکید می‌کرد و به‌وی اطمینان می‌داد که برای حفاظت از خویش می‌خواهد با نام دیگری زندگی کند (همان کاری که تروتسکی در باربیزون کرده‌بود)، تروتسکی نوشت که لیووا با ترک فرانسه چیزی بدست نخواهدآورد: ایالات متحد احتمالاً به‌وی روادید نخواهدداد، و امنیت او در مکزیک از فرانسه هم کمتر خواهدبود. نمی‌خواست که پسرش خود را در «نیمه زندان» کویوئاکان دفن کند؛ و ناهمداستانی میان پدر و پسر شاید هر دو را بی‌میل ساخته‌بود که با یکدیگر زیر یک سقف زندگی کنند. آخرین نامهٔ تروتسکی در این باره با این جمله‌های کوتاه و مختصر پایان‌یافت: «آری، فرزندم، این همهٔ آن چیزی است که می‌توانم به‌تو بگویم. خیلی نیست. اما... همین است.... از اکنون همهٔ آنچه را می‌توانی از ناشران دریافت کنی برای خودت نگاه‌دار. به‌آن احتیاج خواهی‌داشت. تو را در آغوش می‌گیرم. پدرت.»[1] این نامه (که تروتسکی چند ماه بعد، در حالی که خود را بتلخی سرزنش می‌کرد، به‌یاد آن افتاد) اندکی به‌پیامی می‌مانست که انسان برای مبارزی بفرستد که در موضع نومیدانهٔ باخت قراردارد. با وجود این تروتسکی دلایلی داشت که معتقد باشد که امنیت لیووا در مکزیک حتی کمتر از فرانسه خواهدبود. در آن ایام بسیاری از مأموران گ. پ. او. در مکزیک اقامت گزیده‌بودند که اغلب خود را مهاجران اسپانیایی قلمداد می‌کردند؛ و فریاد برای اخراج تروتسکی مدام تهدیدآمیزتر می‌شد. پیش از آنکه سال بسررسد، دیوارهای مکزیکوسیتی پر از پوسترهایی بود که او را متهم می‌کردند که همدست با ژنرالهای مرتجع آهنگ سرنگونی پرزیدنت کاردناس و برقراری استبدادی فاشیستی را در مکزیک دارد. نمی‌شد گفت که این بهتان به‌کجا خواهدانجامید.

تیرگی این ماهها فقط یک لحظه در هنگامی روشنی گرفت که کمیسیون دیوئی در ماه سپتامبر ضدمحاکمه را تمام‌کرد و رأی خود را اعلام داشت. رک و راست گفته شد: «بر اساس مجموعهٔ دلایل... ما محاکمه‌های اوت ۱۹۳۶ و ژانویهٔ ۱۹۳۷ [مسکو] را اتهامهایی نادرست می‌دانیم.... ما لف تروتسکی و لف سدوف را بی‌گناه می‌دانیم.»[2] تروتسکی این رأی را با شادمانی پذیرا شد؛ لیکن تأثیر آن، اگر هیچ نبود، ناچیز بود.

---

۱. نامهٔ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷، همان.

۲. *Not Guilty!* (گزارش کمیسیون تحقیق در مورد اتهامهایی که در محاکمه‌های مسکو بر لف تروتسکی وارد آمده‌است). نیز رجوع شود به‌نامهٔ تروتسکی به‌لیووا به‌تاریخ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۳۸.

صدای دیوئی در ایالات متحد با گوشهایی شنوا رو به‌رو شد؛ اما در اروپا، آنجا که افکار عمومی به‌رویدادهای بحرانی سال ـ سال ماقبل مونیخ ـ و دگرگونیهای جبههٔ خلق فرانسه و جنگ داخلی در اسپانیا مشغول بود، توجهی برنینگیخت. تروتسکی دوباره سرخورده شد؛ و هنگامی که انتشار بولتین، که رأی کمیسیون قراربود در آن چاپ شود، بتأخیرافتاد، چنان برآشفت که لیووا را به‌سبب «این جنایت» و این «نابینایی سیاسی» سرزنش کرد. در ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۳۸ نوشت: «من از شیوهٔ ادارهٔ بولتین بسیار ناخرسندم، و از نو باید مسألهٔ انتقال آن را به‌نیویورک مطرح سازم.»

در آن ایام قدرت لیووا تحلیل رفته‌بود. وی، به‌قول سرژ، «زندگی دوزخیی» داشت. فقر و محرومیتهای شخصی را آسانتر از حمله به‌اعتقاد و غرورش تحمل می‌کرد. باز هم به‌قول سرژ: «ما بیش از یک بار تا سپیده‌دم در خیابانهای مونپارناس پرسه زدیم و کوشیدیم که کلاف محاکمه‌های مسکو را بگشاییم. گاه به‌گاه زیر تیر چراغ‌برق می‌ایستادیم و بنوبت فریاد می‌زدیم: "ما در هزارتویی از جنون محض بسرمی‌بریم!"»[1] لیووای خسته، بینوا، و نگران پدر مدام در این هزارتو زندگی می‌کرد. مدام استدلالها، دادخواهیها، و امیدهای پدرش را تکرار می‌کرد. لیکن با هر محاکمه‌ای چیزی در درون او می‌شکست. زیباترین خاطرات روزگار کودکی و نوجوانی او با مردانی پیوند خورده بود که در جایگاه متهمان نشسته‌بودند: کامنف شوهر عمهٔ او بود؛ بوخارین برایش تقریباً همبازی مهربانی بود؛ راکوفسکی، اسمیرنوف، مورالوف، و بسیاری کسان دیگر دوستان و رفیقانی سالمندتر بودند که وی جملگی آنان را به‌سبب فضایل و دلاوریهای انقلابیشان می‌ستود. وی دربارهٔ سقوط آنان تأمل و اندیشه می‌کرد و نمی‌توانست خود را با آن سازش دهد. چگونه ممکن بود که هر یک از آنان درهم بشکند و مجبور شود از میان این همه خون و لجن بگذرد؟ چرا دست کم یکی در دادگاه بلند نشد و اعترافهایش را انکار نکرد و همهٔ اتهامهای هولناک و دروغ را پاره‌پاره نکرد؟ لیووا بعبث در انتظار چنین حادثه‌ای بود. وی سخت تکان خورد و رنج می‌برد از اینکه شنید بیوهٔ لنین از محاکمه‌ها جانبداری کرده‌است. برای چندمین بار برای خود تکرار می‌کرد که دیوانسالاری استالینیستی، که در تلاش است که به‌طبقهٔ مالک جدیدی مبدل شود، به‌طور قطع به‌انقلاب خیانت کرده‌است. اما حتی این تعبیر نیز نمی‌توانست آن همه خون و خشم را توضیح دهد. آری، این هزارتوی جنون محض بود ــ آیا نبوغ روشن‌بینانهٔ پدرش را

1. Serge, *Mémoires d'um Révolutionnaire, p. 375.*

یارای آن خواهدبود که از آن راهی به‌بیرون بیابد؟

وی ناخوشی قلب داشت، مأیوس بود، تب داشت، و از بی‌خوابی رنج می‌برد. و چون میل نداشت که «پُست» خود را ترک گوید، به‌رغم حمله‌های مکرر و شدید، عمل جراحی آپاندیس خود را بتعویق‌افکند. کم می‌خورد، عصبی بود، و گفتنی که در خواب راه می‌رود. با این همه، سرانجام در نخستین روزهای فوریه بولتین را با رأی کمیسیون دیوئی منتشر کرد؛ خبر آن را با خوشحالی به‌کویوئاکان داد، و نمونه‌های غلط‌گیری را ضمیمه کرد؛ نقشه‌های کار آینده‌اش را شرح داد، بی‌آنکه به‌وضع جسمانی خود اشاره‌ای کند. این آخرین نامه‌ای بود که برای والدین خود نوشت.

در ۸ فوریه همچنان مشغول کار بود، اما تمامی روز چیزی نخورده‌بود، و سپس زمانی دراز با اتین گذراند. غروب بار دیگر دچار حمله‌ای شد که بدترین حمله‌ها تا آن وقت بود. دیگر نمی‌توانست جراحی را برای مدتی بتأخیراندازد؛ و بدین ترتیب نامه‌ای نوشت و آن را مهر و موم‌شده به‌همسرش سپرد و خواهش کرد که آن را فقط هنگامی بگشاید که «حادثه‌ای» برایش روی‌داده‌باشد. دوباره با اتین صحبت کرد، و نمی‌خواست جز او و با کسی دیگر سخن گوید. آنان موافق نبودند که وی به‌بیمارستانی فرانسوی مراجعه کند و نام خود را بگوید؛ زیرا، در این صورت، گ. پ. او. بآسانی به‌اقامتگاهش پی‌خواهدبرد. قرارشد به‌درمانگاه خصوصی کوچکی برود که چند پزشک مهاجر روس آن را اداره می‌کردند؛ می‌بایست خود را آقای مارتن، که شغل مهندسی داشت، معرفی کند؛ و فقط فرانسوی حرف بزند. لیکن هیچ رفیق فرانسوی نمی‌بایست بداند که او در کجا است یا به‌دیدارش بیاید. پس از آنکه آنان دربارهٔ همه چیز توافق کردند، اتین آمبولانس را صدا کرد.[1]

با این حال، آنچه گذشت قرار و مدار فوق‌العاده مهمی بود. مهاجران روس آخرین کسانی بودند که لیووا می‌توانست در برابرشان خود را به‌نحوی موفق، یک فرانسوی وانمود کند. بآسانی امکان‌پذیر بود که وی در حال تب یا بیهوشی به‌زبان مادری حرف بزند. نامعقول بود که یگانه بیمارستان پاریس، که انتخاب شده‌بود، درست درمانگاه مهاجرانی باشد که تمامی کارکنان آن عبارت از اشخاصی باشند که وی پس از قتل رایس چون طاعون از آنان می‌گریخت. با این همه وی فوراً موافقت کرد که بدانجا برود، اگر چه، هنگامی که همسرش و اتین او را بدانجا می‌بردند، نه در حالت هذیان بود و نه‌بیهوشی.

۱. رجوع شود به‌سوگندنامه‌های بانو استرین، الزا رایس، روس، ژان مارتن، و سوگندنامه‌ای که خود اتین در ضمن بازجویی پلیس تنظیم کرد؛ نیز گزارش رئیس پلیس در بایگانیها، بخش بسته.

ولی فهم انتقادی و غریزهٔ صیانت ذات او آشکارا صدمه خورده‌بود.

او را همان شب جراحی کردند. در طی روزهای بعد چنین می‌نمود که خوب و سریع شفا می‌یابد. سوای همسرش، فقط اتین به‌دیدارش می‌آمد. دیدارها خشنودش می‌ساخت: آنان دربارهٔ سیاست و مسائل سازمانی سخن می‌گفتند؛ و هر بار او از اتین می‌خواست که هر چه زودتر بازگردد. هنگامی که چند تروتسکیست فرانسوی خواستند به‌دیدارش بروند، اتین، با قیافه‌ای که به‌نحوی مناسب اسرارآمیز بود بدانان گفت که نمی‌توانند این کار را بکنند و نشانی او، اگر باید بر گ. پ. او. نامعلوم بماند، از آنان نیز باید پنهان نگاه‌داشته‌شود. هنگامی که یکی از رفیقان فرانسوی از آن همه مبالغه در احتیاط به‌شگفتی افتاد، اتین قول داد که موضوع را با لیووا در میان نهد؛ اما هیچ کس را به‌بالین او راه ندادند. چهار روز سپری شد. سپس بیمار ناگهان دچار حملهٔ ضعف شد. درد بر او غالب آمد و از حال رفت. در سیزدهم فوریه شبانگاه وی نیمه‌عریان و هذیان‌گویان در راهروهای بخش درمانگاه، بحرکت‌درآمد، به‌دلیل آنکه نگهبان و مراقبی در میان نبود. به روسی هذیان می‌گفت. روز بعد پزشکش از حالت او چنان درشگفت شد که از همسرش ژان پرسید که آیا ممکن نیست شوهر او دست به‌خودکشی زده‌باشد ــ آیا در این اواخر فکر خودکشی را در سر نپرورانده‌است؟ ژان این مطلب را نفی کرد، به‌گریه افتاد، و گفت که گ. پ. او. ممکن است وی را مسموم کرده‌باشد. بیدرنگ جراحی دیگری صورت گرفت؛ اما بهبودی حاصل نشد. بیمار از دردهایی هولناک رنج می‌برد، و پزشکان می‌کوشیدند که زندگیش را با تزریق مکرر خون نجات دهند. عبث بود. در ۱۶ فوریهٔ ۱۹۳۸ در سی و دو سالگی درگذشت.

آیا او، چنانکه بیوه‌اش ادعا می‌کرد، به‌دست گ. پ. او. بقتل‌رسیده‌بود؟ بسیاری از امارات بر این امر دلالت دارند. در محاکمه‌های مسکو وی را فعالترین دستیار پدر قلمداد کرده و، در واقع، رئیس ستاد توطئهٔ تروتسکیستی - زینوویفیستی خوانده‌بودند. بر طبق شهادت رایس و کریویتسکی، اغلب در ستاد مرکزی گ. پ. او. در مسکو گفته‌می‌شد که «این مرد جوان خوب کار می‌کند؛ بدون او کار پیرمرد بسیار دشوار خواهدبود.» به‌نفع گ. پ. او. بود که تروتسکی را از این کمک محروم سازد، خاصه از آن رو که این امر مطمئناً حس انتقام استالین را راضی می‌کرد. گ. پ. او. یک مأمور و خبرگیر بسیار قابل اعتماد در کنار او گمارده‌بود، مأموری که او را به‌جایی آورده‌بود که مرگ می‌بایست به‌سراغش آید. گ. پ. او.، بنا بر دلایل بسیار، امیدوار بود که با سربه‌نیست‌کردن لیووا

مأمورش جای او را در «بخش» روسی سازمان تروتسکیستی خواهدگرفت و با تروتسکی تماس مستقیم برقرار خواهدساخت. در آن درمانگاه نه تنها پزشکان و پرستاران بلکه حتی آشپزها و دربانها نیز مهاجران روس بودند، که برخیشان عضو «انجمن بازگشت» بودند. برای گ. پ. او. هیچ چیز آسانتر از این نبود که در میان آنان مأموری بیابد که به‌نحوی به‌بیمار سم بخوراند. گ. پ. او. این همه قتل مرتکب شده‌بود؛ چرا در این مورد واهمه‌ای داشته‌باشد؟

اما هیچ یقینی وجودندارد. از تحقیقی رسمی که به‌درخواست ژان صورت‌پذیرفت دلیلی برای جنایت بدست‌نیامد. پلیس و پزشکان با تأکید انکار می‌کردند که لیووا در اثر سم یا سوءِ قصد دیگری به‌جانش مرده‌باشد؛ و مرگ او را ناشی از مشکلاتی که پس از جراحی پیش‌آمده‌بود (انسداد روده)، نارسایی قلب، و کاهش مقاومت بدن می‌دانستند. پزشک صاحب نامی که با خانوادهٔ تروتسکی نیز دوستی داشت نظر آنان را پذیرفت. از سوی دیگر، تروتسکی و عروس او سؤالهای درخوری مطرح کردند که نامعلوم ماند. آیا صرفاً تصادفی بود که لیووا به‌درمانگاه روسی مراجعه کرد؟ (تروتسکی نمی‌دانست که اتین به‌محض آنکه آمبولانس خبر کرد به‌گ. پ. او. نیز اطلاع داد، و این نکته را اتین بعداً اعتراف کرد.) کارکنان درمانگاه اظهار می‌داشتند که هیچ کس نمی‌دانست که هویت بیمار و ملیت او چیست. اما شاهدان عینی مدعیند که شنیده‌اند که او چگونه به‌روسی هذیان می‌گفت و حتی دربارهٔ مباحث سیاسی حرف می‌زد. چرا پزشک لیووا عقیده داشت که بدترشدن وضع او بیشتر ناشی از دست‌زدن به‌خودکشی بوده‌است تا علل طبیعی؟ به‌گفتهٔ بیوهٔ لیووا، این پزشک، هنگامی که رسوایی برملا شد، به‌سکوتی وحشت‌زده درافتاد و خود را در پشت وظیفهٔ رازداری پزشکی پنهان ساخت. ژان بعبث می‌کوشید که این حالات مبهم را به‌اطلاع قاضی تحقیق برساند؛ نیز اشارهٔ تروتسکی به‌اینکه در بازرسیهای معمول از جسد «فنون کامل و مرموز» قتل از سوی گ. پ. او. به‌حساب آورده نشده‌است مورد توجه قرارنگرفت. آیا پلیس فرانسه، چنانکه تروتسکی گمان می‌برد، می‌خواست غائله را بخواباند تا کارآیی خود را بپوشاند؟ یا آنکه در درون جبههٔ خلق دستهای سیاسی متنفذی در کار بودند که مانع تحقیق می‌شدند؟ خانواده چاره‌ای جز این نداشت که درخواست تحقیق مجدد بکند.[۱]

۱. قسمتی از شهادتنامه‌ها، گزارشهای شاهدان عینی، گواهینامه‌های پزشکان، و نامه‌های تروتسکی از بایگانیها، بخش بسته، و قسمتی دیگر از روی اوراق لف سدوف ــ که ژان مارتن به‌احترام پی‌یر فرانک در اختیار من قرارداده‌است ــ نقل شده‌اند.

. . . .

هنگامی که این خبر به‌مکزیک رسید، تروتسکی در کویوئاکان نبود. چند روز پیشتر ریورا متوجه شده‌بود که آدمهایی ناشناس نزدیک خانهٔ آبی می‌پلکند و از یک ایستگاه مراقبت ساکنان خانه را می‌پایند. خیالش ناراحت شد؛ و ترتیبی داد که تروتسکی یک‌چند نزد آنتونیو هیدالگو[1]، انقلابی قدیم و دوست ریورا، که در پارک چاپولتپک منزل داشت، کوچ کند. در ۱۶ فوریه تروتسکی در آنجا سرگرم نگارش رساله‌اش به‌نام اخلاق آنها و اخلاق ما بود که روزنامه‌های عصر خبر درگذشت لیووا را دادند. ریورا، هنگامی که این خبر را شنید، با پاریس تلفنی تماس گرفت، زیرا امیدوار بود که خبر دروغ باشد، و سپس نزد تروتسکی به‌پارک چاپولتپک رفت. تروتسکی خبر را باور نمی‌کرد؛ دچار حملهٔ خشم شد، و خواست ریورا را از در براند؛ سپس با وی روانهٔ کویوئاکان شد تا با ناتالیا حرف‌بزند. ناتالیا می‌نویسد: «تازه داشتم...عکسهایی قدیمی، تصاویر بچه‌هایمان، را جمع و جور می‌کردم. زنگ زدند، و من یکه خوردم از اینکه دیدم لف داویدویچ آمده‌است. به سویش رفتم. او وارد شد، با سری خمیده که هرگز چنانش ندیده‌بودم؛ چهره‌اش خاکستری‌رنگ و ناگهان پیر شده‌بود. سراسیمه پرسیدم: "چه شده‌است؟ مریض شده‌ای؟" آهسته پاسخ داد: "لیووا بیمار است، لیووای کوچک ما...."»[2]

چندین روزِ تمام او و ناتالیا در اتاق ماندند و در به‌روی دیگران بستند؛ از درد منجمد شده‌بودند، و یارای آن نداشتند که با منشیان سخن گویند، دوستان را بپذیرند، یا به‌تسلیتها پاسخ گویند. «هیچ کس کلمه‌ای با او حرف نمی‌زد؛ زیرا می‌دیدند که دردی بسیار عظیم دارد.» پس از هشت روز، هنگامی که دوباره براه‌افتاد، چشمانش ورم کرده بود، ریشش درآمده‌بود، و صدایش درنمی‌آمد. چند هفته بعد به‌ژان نوشت: «ناتالیا... هنوز نمی‌تواند به‌تو پاسخ دهد. مدام نامه‌های تو را می‌خواند و پی‌درپی اشک می‌ریزد. وقتی که من از کار فارغ می‌شوم... با او به‌گریه می‌نشینم.»[3] با اندوه او ندامتی آمیخته‌بود، و علتش سرزنشهای سختی بود که در آن واپسین سال از پسر دریغ نمی‌کرد، و نیز بدان سبب که به‌وی توصیه کرده‌بود که در پاریس بماند. اکنون برای سومین بار به‌سوگ فرزند می‌نشست؛ و هر بار سرزنش وجدان بیشتر می‌شد. پس از مرگ نینا، در سال ۱۹۲۸، خود را سرزنش می‌کرد که به‌اندازهٔ کافی در تسلای او نکوشیده‌است، و در هفته‌های آخر

1. Antonio Hidalgo

۲. ناتالیا سدووا، «پدر و پسر» در *Fourth International* (اوت ۱۹۴۱) و در *Vie et Mort de Leon Trotsky*.

۳. تروتسکی به‌ژان مارتن در ۱۰ مارس ۱۹۳۸، بایگانیها، بخش بسته.

عمرش حتی نامه‌ای برای او ننوشته‌است. زینا، هنگامی که به‌زندگی خود پایان داد، از او بیگانه شده‌بود؛ و اینک لیووا در موضعی بر خاک هلاک افتاده‌بود که بنا به‌توصیهٔ او می‌بایست آن را نگاه‌دارد. در زندگی و نبرد آنقدر که با لیووا سهیم بود با هیچ یک از فرزندان خود نبود؛ و هیچ خسران دیگری او را دچار چنان نومیدی نکرده‌بود.

در آن روزهای سوگواری سوگنامهٔ لیووا را نوشت، که در ادبیات جهان مرثیه‌ای یکتا است.[1] «هم‌اکنون نیز که با مادر لف سدوف این سطور را می‌نویسم... هنوز نمی‌توانیم آنچه روی‌داده‌است باور کنیم. نه فقط بدین سبب که او فرزند وفادار، ایثارگر، و مهربان ما بود... بلکه به‌نحوی بی‌مانند پای به‌زندگی ما نهاده و با تمامی وجودش در آن ریشه دوانده بود....»

> نسل قدیمی که ما روزی... با آن راه انقلاب را پیمودیم... از صحنه رانده شده‌است. آنچه تبعیدها، زندانها، و سیاهچالهای تزاری نتوانست؛ آنچه محرومیتهای زندگی در تبعید، جنگ داخلی، و بیماری نتوانست؛ استالین، این بدترین بلای انقلاب، در این اندک سالهای اخیر توانست.... بزرگترین بخش نسل میانه، آن کسانی... که سال ۱۹۱۷ بیدارشان ساخت و آموزش خود را در بیست و چهار ارتش در جبههٔ انقلابی بدست‌آوردند نیز تارومار شده‌اند. نیز بخش بزرگ نسل جوان، هم‌سن و سالان لیووا... پایمال و لگدکوب شده‌اند.... در این سالهای تبعید، ما دوستان تازهٔ بسیاری پیدا کرده‌ایم که برخی از آنها... مثل اعضای خانواده برایمان گرانبها شده‌اند. ولی هنگامی با آنان آشنا شدیم... که پای به‌پیری نهادیم. تنها لیووا بود که ما را از جوانی می‌شناخت؛ او در زندگی ما از همان لحظه‌ای سهیم شد که خود را شناخت. به‌رغم جوانیش، ما او را رفیقی از دوران خود می‌انگاشتیم.

او با دلسوزی و سادگی زندگی کوتاه لیووا را بیادآورد؛ شرح داد که چگونه در خردسالی با زندانبانان پدر کلنجار می‌رفت، بسته‌های خوراک و کتاب به‌زندان می‌آورد، با ملوانان انقلابی طرح دوستی می‌ریخت، و در تالار کنفرانس حکومت شوروی زیر نیمکتی قایم می‌شد تا ببیند که «لنین چگونه انقلاب را اداره می‌کند». دورهٔ نوجوانیش را ترسیم کرد که در «سالهای بزرگ و گرسنگی‌زدهٔ» جنگ داخلی نان تازه‌ای را در آستین قبای پاره جای داده به‌خانه می‌آورد، نانی که کارآموزان نانوایی که وی در میان آنان به‌عنوان مبلغ سیاسی فعالیت داشت به‌وی داده‌بودند؛ بیادآورد که لیووا، به‌سبب بیزاری از امتیازهای

---

۱. *"Lev Sedov, Syn , Drug , Borets"* In *B. O.,* no. 64, March 1938 . (عنوان ترجمهٔ این جزوه به‌زبان انگلیسی: *Leon Sedoff, Son, Friend , Fighter*.)

دیوانسالارانه، نمی‌خواست با پدرش در اتومبیل بنشیند و کلبه‌ای کارگری ـ دانشجویی را بر خانهٔ والدین در کرملین ترجیح می‌داد؛ به‌گروههای کارگری داوطلب می‌پیوست، در خیابانهای مسکو برف می‌روفت، نان و هیزم از قطارها خالی می‌کرد، لوکوموتیو تعمیر می‌کرد و در «برکندن» ریشهٔ بی‌سوادی یاری می‌رساند. یاد مرد جوانی را گرامی داشت که به‌سلک مخالفان پیوسته‌بود، و «بی‌آنکه لحظه‌ای درنگ کند» زن و فرزند را رها کرد تا با پدر و مادر رهسپار مهاجرت گردد؛ ولی در آلماآتا، آنجا که آنان در حلقهٔ گ. پ. او. زندگی می‌کردند، تماس پدر را با جهان خارج برقرار نگاه‌می‌داشت و گهگاه در دل شب، در باران یا بوران، بیرون می‌رفت تا پنهانی در بیرون شهر، در بازاری شلوغ، در کتابخانه‌ای یا حتی در حمامی عمومی با رفیقان دیدار کند. «هر بار، نیروگرفته و خوشبخت، به‌خانه بازمی‌گشت، با آتش رزمجویانهٔ کوچکی در دیدگان و یادگاری گرانبها در زیر قبا.» چه خوب سخن مردم را می‌فهمید ــ آشنایی او با مخالفان از من بیشتر بود... غریزهٔ انقلابیش به‌وی امکان می‌داد که بی‌درنگ درست را از نادرست تمیز دهد.... چشمان مادرش ــ که پسر را بهتر از من می‌شناخت ــ از غرور تابنده می‌شد.»

در اینجا احساس ندامت پدرانه گریزگاهی می‌یافت. وی از خواستهای طاقت‌فرسای خود از لیووا یاد کرد و، در حالی که از خود دفاع می‌کرد، این امر را ناشی از «عادات سختگیرانهٔ کار» و این تمایل خویش می‌دانست که از نزدیکان خود بیشترین کار را طلب کند ــ و چه کسی از لیووا به‌او نزدیکتر؟ چنین می‌نمود که «رابطهٔ ما را سختگیری و بیگانگی معینی مشخص می‌کرد. اما در زیر آن... پیوند عمیق متقابلی وجودداشت که از چیزی بمراتب بزرگتر از خویشاوندی خونی سرچشمه می‌گرفت ــ از نظرهای مشترک، از احساس مشترک همدلی و کین، از احساس مشترک شادیها و غمها، و از امیدهای مشترک بزرگی که ما از آن سرشار بودیم.» برخی کسان لیووا را فقط «پسر کوچک پدری بزرگ» می‌دیدند. ولی آنان مانند کسانی در اشتباه بودند که مدتها دربارهٔ کارل لیبکنشت نیز چنین می‌اندیشیدند؛ فقط اوضاع و احوال مانع از آن شد که لیووا به‌عظمت تمام دست‌یابد. در اینجا سپاسی شاید بیش از حد سخاوتمندانه از سهمی ذکر می‌شود که لیووا در کار ادبی پدر داشته‌است: «تقریباً در تمامی کتابهایی که من پس از ۱۹۲۹ نوشته‌ام نام او، به‌حکم عدالت، می‌بایست در کنار نام من قرارداشته‌باشد.» والدین، هنگامی که در نروژ بازداشت بودند، با چه سبکبالی و شادمانیی نسخه‌ای از کتاب سرخ لیووا را دریافت داشتند، کتابی که «نخستین پاسخ نابودکننده به مفتریان کرملین» بود. و

مأموران کرملین چه برحق بودند که می‌گفتند: «مرد جوان خوب کار می‌کند، بدون او کار پیرمرد بسیار دشوار خواهدبود» ـــ و اکنون کارها چقدر دشوار خواهدشد!

دوباره وی به‌شرح آزمایشهای دشواری پرداخت که این «موجود بسیار حساس و ظریف» می‌بایست تحمل کند: رگبار بی‌پایان دروغها و بهتانها؛ سلسلهٔ طولانی پیمان - شکنیها و تسلیمهای یاران و رفیقان پیشین؛ خودکشی زینا؛ و سرانجام محاکمه‌هایی که «پیکرهٔ اخلاقی او را سخت لرزاندند». حقیقت دربارهٔ علت مستقیم مرگ لیووا هر چه بوده باشد، چه او در زیر این آزمایشهای دشوار خردشده و چه گ.پ.او. وی را مسموم کرده باشد، به‌هر حال «آنان و استادانشان گناه مرگ او را به‌گردن دارند».

سوگنامهٔ بزرگ با همان یادداشتی که آغاز شده‌بود، پایان گرفت:

> مادرش، که به‌او از همهٔ جهانیان نزدیکتر بود، و من، اکنون که این ساعتهای هولناک را می‌گذرانیم، تک‌تک خطوط چهرهٔ او را بیادمی‌آوریم؛ نمی‌توانیم باورکنیم که او دیگر نیست، و گریه می‌کنیم زیرا باورنکردن آن ناممکن است.... او پارهٔ تن ما، جوانی ما، بود.... با مرگ جوان ما هر چیزی هم که در ما جوان مانده‌بود مرده‌است.... مادرت و من هرگز فکر نمی‌کردیم، هرگز حساب نمی‌کردیم، که سرنوشت این تکلیف را بر ما تحمیل خواهدکرد... که ما باید سوگنامهٔ تو را بنویسیم.... ولی ما نتوانسته‌ایم نجاتت دهیم.

در آن میان تقریباً حتمی بود که سیرگئی نیز از بین رفته‌است، اگر چه خبری رسمی در این باره بدست‌آمدنی نبود ـــ و بیست و پنج سال بعد هم بدست‌نیامد. ولی از زندانیی سیاسی، که در آغاز ۱۹۳۷ با او در زندان بوتیرکی[1] مسکو هم‌سلول بود، گزارش زیر را در دست داریم[2]: گ.پ.او. در سال ۱۹۳۶ چند ماه تمام کوشید تا سیرگئی را از راه ارعاب وادارد که علناً در برابر پدرش و عقاید او جبهه بگیرد. سیرگئی امتناع کرد، به‌پنج سال کار اجباری در اردوگاهی محکوم گردید، و به‌ورکوتا[3] فرستاده‌شد. در آخر سال، تروتسکیستها را از چندین اردوگاه دیگر در اینجا گردآوردند. در پشت سیم خاردار، سیرگئی برای نخستین‌بار با آنان از نزدیک تماس گرفت؛ و با آنکه هم‌اینک نیز ابا داشت

1. Butyrki

۲. این گزارش دربارهٔ رفتار سیرگئی در زندان از آقای جوزف برگر است، که در بنیادگذاری حزب کمونیست فلسطین همراهی کرد و در بخش خاورمیانه‌ای کمینترن به‌کار مشغول بود؛ وی بیست و سه سال در زندانها و اردوگاههای کار استالین گذراند. در سال ۱۹۵۶ آزاد شد و حیثیت خود را بازیافت.

3. Vorkuta

از اینکه خود را تروتسکیست بخواند، با سپاس و احترام عمیق از پیروان پدرش سخن می‌گفت، خاصه از آنان که، بدون آنکه تسلیم شده‌باشند، تقریباً ده سال پایداری نموده بودند. وی در اعتصاب غذایی شرکت کرد که آنان اعلام کرده‌بودند و بیش از سه ماه پایید، و او نزدیک به‌مرگ بود.[1]

در آغاز سال ۱۹۳۷ وی را به‌مسکو بازگرداندند تا در آنجا دوباره مورد بازجویی قراردهند (در این زمان بود که با زندانیی آشنا شد که گزارش بالا را از او نقل کردیم). وی امیدی به‌رهایی یا بهبود وضع خود نداشت، بلکه بیشتر یقین داشت که همهٔ پیروان پدرش ـ از جمله خود او ـ نابود خواهندشد. با وجود این متانتی پرشکیب از خود بروز می‌داد که ریشهٔ آن در نیروهای معنوی و اخلاقیش بود. «در مباحثه‌ای دربارهٔ روشهای بازجویی گ. پ.او. وی عقیده داشت که هر انسان بافرهنگی... باید آن روشها را برتابد؛ و اشاره می‌کرد که بالزاک یک سدهٔ پیش از آن همهٔ این دوز و کلکها را بسیار دقیق توصیف کرده‌است و اینها تا کنون تغییر چندانی نکرده‌است.... وی با آرامش تمام به‌آینده می‌نگریست و به‌هیچ وجه حاضر نبود که در برابر گ. پ.او. اظهاراتی کند که از آن علیه خودش یا دیگران بهره‌برداری گردد.» آشکارا تا پایان، همین کردار را پیشه کرد، زیرا در غیر این صورت، و اگر گ. پ.او. از وی اعترافی می‌گرفت، آن را با بوق و کرنا به‌گوش تمامی جهان می‌رسانید. حس می‌کرد که پدر و مادرش لابد بیمناکند از اینکه فرزند «غیرسیاسی» آنها شاید چندان اعتقاد و شجاعت لازم را نداشته‌باشد که سرنوشت خود را تحمل کند؛ و «بیش از همه از این بابت اسف می‌خورد که هیچ کس نخواهدتوانست به‌آنان، خاصه به‌مادرش، گزارش تغییری را بدهد که در او پدیدآمده‌بود، زیرا باور نداشت کسی از آدمهایی که پس از بازداشت با آنان آشنا شده‌است جان سالم بدربرد». گزارشگری که جان سالم بدربرد چندی بعد سیرگئی را گم کرد، اما از زندانیان دیگر شنید که او اعدام شده‌است. در سال ۱۹۳۹، طبق خبری مشکوک، که از سوی روزنامه‌نگاری امریکایی به‌تروتسکی رسید، گفته‌شد که سیرگئی در اواخر سال ۱۹۳۸ هنوز زنده بوده‌است؛ ولی از آن پس دیگر از او هیچ خبری نشد.[2]

• • • • • • • • • • •

از نوادگان تروتسکی فقط سوا[3]، پسر زینا، که اکنون دوازده ساله بود، در بیرون از

---

۱. بعداً، در ص ۱۴۹۵، خواهیم‌دید.

۲. بایگانیها، بخش بسته.

3. Seva

اتحاد شوروی زندگی می‌کرد. از نوادگان دیگر تروتسکی هیچ اطلاعی در دست نبوده و نیست. سوا نزد لیووا و ژان، که بچه نداشت و برای او مادری مهربان شده‌بود، بزرگ شد. تروتسکی، در نخستین نامه‌ای که پس از درگذشت لیووا به‌ژان نوشت، از او دعوت کرد که با بچه به‌مکزیک بیاید. نوشت: «ژان، تو را بسیار دوست دارم، و ناتالیا تو را نه فقط مهربان و صمیمی، چنانکه تنها از ناتالیا برمی‌آید، مانند دختری دوست خواهدداشت، بلکه تو برای او بخشی از لیووا هستی. بخشی که از صمیمانه‌ترین بخش زندگیش بر جای مانده‌است....» آنان هر دو آرزومند و مشتاق بودند که ژان و سوا در مکزیک نزد آنان زندگی کنند. اما اگر ژان چنین نمی‌خواهد، دست کم می‌تواند به‌میهمانی بیاید؛ «و اگر فکر می‌کنی که اکنون جدایی از سوا برای تو بسیار دشوار است، ما این احساس تو را هم می‌توانیم بفهمیم.»[1]

لیکن در اینجا سرگذشت اندوهناک صورتی غریب می‌گیرد، و با کشمکشهای فرقه‌های تروتسکیست در پاریس درمی‌آمیزد. لیووا و ژان به‌دو گروه متفاوت تعلق داشتند؛ لیووا به«تروتسکیستهای ارتدکس»، و او به‌گروه مولینیه. این از نزاکت و وقار لیووا حکایت می‌کند که در نامه‌ای که به‌عنوان وصیتنامه برجای نهاده‌بود، به‌رغم این اختلافها (و، می‌توان افزود، به‌رغم زناشویی بدفرجامشان)، بیشترین ارج را به‌وی می‌نهد و بزرگترین اعتماد را ابراز می‌دارد. اما هم‌چشمی شدید فرقه‌های رقیب حتی از کالبد بی‌جان لیووا نیز نمی‌گذشت؛ و دامن طفل یتیم را نیز گرفت؛ و حتی تروتسکی را در موقعیتی مضحک درگیر ساخت.[2] ژان، که با تمام قوا می‌کوشید که پزشکی قانونی اوضاعی را که به‌مرگ لیووا انجامیده‌بود از نو بررسی کند، امور خانوادگی خود را در برابر دادگاهها و پلیس فرانسه به‌وکیلی وانهاد که به‌گروه مولینیه تعلق داشت. «تروتسکیستهای ارتدکس» (و ژرار روزنتال، وکیل تروتسکی) ژان را از این حیث محق نمی‌دانستند و می‌گفتند که فقط والدین لیووا حق دارند که به‌نام خانواده سخن گویند. این اختلافها برای دادگاهها و پلیس فقط فرصت مغتنمی بوجودآورد که درخواست رسیدگی مجدد را پشت گوش بیندازند.[3]

غائلهٔ دیگر به بایگانیهای تروتسکی مربوط می‌شد. بایگانیها، پس از مرگ لیووا، در دست ژان و در نتیجه غیرمستقیم در دست گروه مولینیه بود. تروتسکی خواستار گردید

۱. تروتسکی به‌ژان، ۱۰ مارس ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته.
۲. تروتسکی به‌روسمر، ژان، رو، و کامی (کلمان) در ۱۲ مارس.
۳. رجوع شود به‌مکاتبات تروتسکی با ژ. روزنتال در بایگانیها، بخش بسته.

که بایگانی به‌توسط یکی از پیروان «ارتدکس» فرانسوی به‌وی بازگردانده شود. ژان از بازگرداندن آنها امتناع کرد. روابط او با والدین لیووا ناگهان سرد و حتی خصمانه شد. تروتسکی سرانجام بایگانیهای خود را تصاحب کرد، ولی فقط پس از آنکه یکی از پیروان امریکائیش را برای تحویل‌گرفتن آنها به‌پاریس فرستاد. ژان، به‌رغم اصرارهای مکرر، از رفتن به‌مکزیک یا فرستادن بچه بدانجا سر باز زد. او روان‌رنجور (نوروتیک) بود؛ اکنون تعادل روحی خود را کاملاً از دست داده‌بود؛ و نمی‌خواست حتی برای مدت کوتاهی هم که شده از کودکی که به‌وی سپرده شده‌بود جدا گردد. گروههای رقیب، خود را داخل این قضیه کردند؛ و هر تفاهمی را ناممکن ساختند، اگر چه تروتسکی درصدد آشتی با عروس خود بود. تروتسکی، خواه به‌این دلیل که پس از آنکه همهٔ فرزندانش ازدست‌رفتند به‌نبردی شدید برای گرفتن این نوه دست‌زده‌بود ـ تنها نوه‌ای که وی می‌توانست بر سر او مبارزه کند ـ خواه از این روی که بیم داشت کودک تحت سرپرستی شخصی که، به‌قول او، «متأسفانه از تعادل خارج شده‌است» قرارگیرد، و خواه به هر دو این دلایل تصمیم گرفت که به‌دادگاه شکایت کند. کار به‌دعوایی حقوقی کشید که یک سال تمام پائید و برای روزنامه‌های جنجالی و نشریه‌های فرقه‌ای خوراک فراهم‌آورد[1] ژان، نگران از اینکه ممکن است بچه را ازدست‌بدهد، کوشید عرض حال تروتسکی را از این راه بی‌اثر سازد که مدعی گردید که نه اولین ازدواج او قانونی بوده‌است و نه دومین؛ پس تروتسکی می‌بایست ثابت کند که چنین نبوده‌است. حتی با وجود این عمل تحریک‌آمیز، تروتسکی (در نامه‌ای به‌دادگاه) اعلام داشت که وضع روحی ژان را می‌فهمد؛ او، اگر چه نه از حیث حقوقی، بلکه از حیث اخلاقی، برای ژان حقی نسبت به‌بچه قائل است؛ و بار دیگر پیشنهاد کرد که ژان به‌هزینهٔ او به‌مکزیک بیاید. حتی این نکته را منتفی نمی‌دانست که سوا نزد ژان بماند، اما نه پیش از آنکه تروتسکی به‌دیدار فرزند نایل شده‌باشد.[2] دادگاه دو بار به‌نفع تروتسکی رأی داد و معتمدانی را مأمور کرد که طفل یتیم را به‌پدربزرگ بسپارند؛ ولی ژان عناد ورزید و بچه را به‌محلی ناشناس در بیرون پاریس برد، و پنهانش

---

۱. تروتسکی به‌خانوادهٔ روسمر در ۱۹ سپتامبر و به‌ژ. روزنتال در ۲۷ اکتبر ۱۹۳۸؛ روزنتال به‌تروتسکی، ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸. نشریهٔ *Paris-Soir*، در بین مقاله‌های دیگر، این موضوع را در ۲۶ مارس ۱۹۳۹ گزارش داد؛ و نشریهٔ مولینیه به‌نام وریته (شمارهٔ ۴، آوریل ۱۹۳۹) یک ضمیمهٔ ویژه با عنوان «*Tous les moyens sont bons*» به‌این موضوع اختصاص داد، و در آن قضیهٔ ژان را عنوان کرد و تروتسکی را به‌مناسبت طرح دعویهایش در مورد بچه به‌باد حمله گرفت.

۲. گفته‌های تروتسکی به‌م. هامل، معتمد رسمی، در تاریخ ۷ فوریهٔ ۱۹۳۹؛ گزارش صورتجلسه‌های دادگاه، مذاکره‌های حقوقی، و مکاتبات میان تروتسکی، منشیان او، و وکیلش، بخصوص نامه‌های ۲۲، ۲۷، ۲۹ مارس و ۱۷ و ۲۹ آوریل ۱۹۳۹. بایگانیها، بخش بسته. نیز نامهٔ تروتسکی به‌خانوادهٔ روسمر به‌تاریخ ۲۶ مارس ۱۹۳۹.

کرد. تنها پس از جست و جوی دراز و «راه‌پیمایی زمستانی» به‌ووژ[1]، مارگریت روسمر موفق شد محل اقامت بچه را پیدا کند و او را از دست نامادریش بیرون آورد. این هنوز پایان کار نبود، زیرا دوستان ژان درصدد برآمدند که بچه را بربایند؛ و تا اکتبر ۱۹۳۹ طول کشید تا خانوادهٔ روسمر سرانجام او را به‌کویوئاکان بردند.

تروتسکی در نامه‌ای شورانگیز کوشید برای سوا توضیح دهد که چرا برای آمدن او به‌مکزیک اصرار می‌ورزیده‌است. چون از هر اشارهٔ تحقیرآمیزی نسبت به‌ژان می‌پرهیخت، نمی‌توانست دلیل اصلی را برای کودک بگوید، و از این رو توضیح نامبرده خام و نامقنع بود:

> سوای کوچک من... دایی لف دیگر زنده نیست، و از این رو، پسر عزیزم، ما باید با یکدیگر زندگی کنیم. نمی‌دانم پدرت کجا است و آیا هنوز زنده است. در آخرین نامه‌ای که چند سال پیش به‌من نوشت، می‌خواست بداند که آیا روسی را هنوز فراموش نکرده‌ای. پدرت، با آنکه مرد بسیار باهوش و فهمیده‌ای است، زبانهای خارجی نمی‌داند. برای او ضربه‌ای هولناک خواهدبود اگر روزی یکدیگر را ببینید و او نتواند با تو به‌یک زبان حرف بزند. خواهرت نیز همین طور. می‌توانی فکر کنی که اگر نتوانی با خواهر کوچکت به‌زبان مادری حرف بزنی این چه دیدار اندوهناکی خواهدبود.... تو اکنون پسر بزرگی هستی، و من می‌خواهم دربارهٔ چیز دیگری با تو حرف بزنم که بسیار مهم است: دربارهٔ اندیشه‌هایی که برای مادر و پدرت، دایی لف، من و ناتالیا گرانبها بودند و هستند. از ته دل آرزومندم که خودم برایت این اندیشه‌ها و چیزهایی را توضیح دهم که خانوادهٔ ما... برای آنها این همه رنج برده‌است و هنوز نیز می‌برد. من در برابر تو، نوه‌ام، در برابر پدرت نیز، اگر هنوز زنده باشد، کاملاً مسؤولم.

و او با این کلمات که برای نامه به‌یک کودک غریب و نابجا بود، نامه‌اش را پایان داد: «از این رو تصمیم من دربارهٔ سفر تو برگشت‌ناپذیر است.»[2]

• • • • • • • • • • •

در آن اثنا گ.پ.او. به‌تنیدن تارهای تحریک ادامه می‌داد. اتین مشکلی نداشت که در سازمان تروتسکیستی پاریس جای لیووا را بگیرد: وی اکنون بولتین را منتشر می‌کرد، مهمترین کارگزار تروتسکی در اروپا بود، و با همهٔ آن کسانی تماس داشت که از ترور استالینیستی جان سالم بدربرده و می‌خواستند با تروتسکی تماس بگیرند. «بخش

1. Vosges

۲. نامه در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۳۸ در بایگانیها بخش بسته موجود است.

روسی» سازمان در پاریس فقط سه یا چهار عضو داشت، که هیچ یک در امور شوروی مانند اتین بصیر و فرهیخته و کوشا نبود. تروتسکی از نامه‌های لیووا می‌دانست که وی اتین را صمیمی‌ترین و قابل‌اعتمادترین دوست خود تلقی می‌کرد؛ و این مأمور اغواگر اینک هر چه در توان داشت می‌کرد که او را در این عقیده راسخ سازد. می‌دانست چگونه دست بر درد پدرانه و حساسیت تروتسکی بگذارد و از این راه بدبینی او را نسبت به کسانی برانگیزد که سد راه او، یعنی اتین، بودند. هنوز هفته‌ای از درگذشت لیووا نگذشته بود که وی با براشفتگی موجهی به‌تروتسکی نوشت که اسنولیت این «شایعهٔ افتراآمیز» را می‌پراکند که لیووا مسؤول مرگ رایس بوده‌است؛ و بدین ترتیب به‌طور تلویحی به‌یاد تروتسکی آورد که لیووا به‌وی، یعنی اتین، کاملاً اعتماد داشته‌است و همو بود که تمامی وقت کلید صندوق پست لیووا را در اختیار داشته و نامه‌های او را می‌گرفته‌است.[1] تروتسکی، که با اسنولیت اختلافهایی سیاسی داشت، باران خشم خود را بر «مفتری» می‌باراند.[2] مأمور اغواگر البته نمونهٔ یک تروتسکیست راست‌اندیش (ارتدکس) بود که هیچ وقت عقیده‌ای جز عقیدهٔ «پیرمرد» نداشت، اما خود را بله قربان‌گوی حقیر نیز جلوه نمی‌داد. بلد بود که وانمود کند که به‌تروتسکی ارادتی بسیار، هر چند نه مبالغه‌آمیز، می‌ورزد، آن هم از این راه که با مهربانی دلخوش‌کننده‌ای احوال پیرمرد را می‌پرسید، اما این‌گونه پرسشها را نه مستقیماً از تروتسکی بلکه از یکی از منشیان می‌کرد. وی با خود تروتسکی دربارهٔ مسائل سیاسی و محتوی بولتین بحث می‌کرد، که مدتها بود که به‌این منظمی منتشر نشده‌بود. از تروتسکی خواهش کرد مقاله‌ای به‌یاد رایس بنویسد که، به قول خود، میل داشت آن را در سالگرد درگذشت او منتشر کند. وسیله‌ای برانگیخت که نشریه در نخستین سالگرد مرگ لیووا نیز مقاله‌ای انتشار داد. به‌تروتسکی اطلاع داد که بولتین مقاله‌ای زیر عنوان «زندگی تروتسکی در خطر است» چاپ خواهدکرد، و در آن فعالیتهای مأموران گ. پ. او. در مکزیک را فاش خواهدنمود. وی داده‌ها و نوشته‌هایی از دوره‌های گذشتهٔ روزنامه‌های روسی و نشریات دیگری که بآسانی قابل دسترسی نبود برای تروتسکی فراهم‌می‌آورد، که تروتسکی برای کتاب استالین خود لازم داشت. به‌یک کلام، او خود را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت، چنان اجتناب‌ناپذیر که لیووا بود. و او تمام

---

۱. اتین گاهی با نام خودش، گاهی از طرف «دبیرخانهٔ بین‌الملل» و گاه به‌عنوان سردبیر *Bulletin Oppozitsii* با تروتسکی مکاتبه می‌کرد. برای نمونه، رجوع شود به‌نامهٔ دبیرخانهٔ بین‌الملل به‌تروتسکی در تاریخ ۲۲ فوریهٔ ۱۹۳۸ (که به‌امضای اتین و پاولزن **Paulsen** رسیده‌بود).

۲. تروتسکی به‌دبیرخانهٔ بین‌الملل، ۱۲ مارس ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته.

مدت به‌نزاع میان فرقه‌ها و دعوای میان تروتسکی و ژان دامن می‌زد، تا آنکه تروتسکی امتناع کرد از اینکه به‌ژان در تلاش برای روشن‌ساختن علت مرگ لیووا از سوی دادگستری یاری رساند. اتین خود هر چه در توان داشت می‌کرد تا مانع تحقیق رسمی شود: خود را به‌عنوان «نزدیکترین دوست لف سدوف» به‌پلیس معرفی می‌کرد، می‌کوشید ظن به‌جنایت را زایل سازد، و ادعا می‌کرد که علت مرگ لیووا کاهش مقاومت بدنی بوده است.[۱]

این مأمور اغواگر در کانون تدارکاتی نیز قرارداشت که تروتسکیستها برای «کنگرهٔ مؤسسان» بین‌الملل چهارم ترتیب داده‌بودند. در گرماگرم تدارکات، در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۳۸، رودولف کلمنت، مهاجری آلمانی که در باربیزون منشی تروتسکی بود و قراربود منشی بین‌الملل احتمالی آینده شود، به‌نحوی اسرارآمیز از خانه‌اش در پاریس ناپدید شد. تقریباً دو هفته بعد تروتسکی نامه‌ای دریافت داشت که ظاهراً کلمنت آن را نوشته و امضا کرده‌بود، اما در نیویورک به‌پست داده شده‌بود، و در آن تروتسکی به‌هم‌پیمانی با هیتلر، همکاری با گشتاپو، و از این قبیل، متهم شده‌بود. نویسندهٔ این نامه، پس از آنکه اتهامهای متداول استالینیستی را تکرار کرده‌بود، جدایی خود از تروتسکی را اعلام داشت. (چندین تروتسکیست فرانسوی رونوشتهایی از این نامه دریافت کردند که در پرپینیان[۲] به‌پست سپرده شده‌بود.) این نامه‌ها حاوی چنان ناهماهنگیها و اشتباههایی بود که غیرممکن بود کلمنت نویسندهٔ آنها بوده‌باشد، بدان‌سان که تروتسکی بی‌درنگ نتیجه گرفت که نامه جعلی است، یا آنکه کلمنت آن را در حالی که یک مأمور گ.پ.او. وی را با اسلحه تهدید می‌کرده نوشته‌است. «کلمنت، اگر هنوز زنده باشد، بیاید و در برابر دادگاه، پلیس، یا کمیسیونی بی‌طرف همهٔ آنچه را می‌داند بگوید. می‌توان پیش‌بینی کرد که گ.پ.او. وی را به‌هیچ روی رها نخواهدکرد.»[۳] اندکی بعد جسد کلمنت، که به‌طرز دلخراشی مثله شده‌بود، در آبهای کرانهٔ رودخانهٔ سن پیدا شد. دار و دسته‌ای که رایس را کشته بود از قرار معلوم مسؤول قتل او نیز بود؛ و یکی از قاتلان به‌کسوت «طرفدار سرخورده»ای درآمد که از تروتسکی گسسته‌است ــ دو سال بعد قاتل تروتسکی هم

۱. شهادتنامهٔ اتین در ضمن بازجویی پلیس که در بالا نقل شد؛ نامهٔ او به‌تروتسکی در تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۳۸؛ و نامهٔ تروتسکی به «رفقا لولا و اتین»، به‌تاریخ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۳۹. وان هئینورت، منشی تروتسکی، در ۲۹ آوریل ۱۹۳۸ به‌ناویل نوشت: «نامه‌هایی از دوستان متعدد در فرانسه (مخصوصاً اتین) دریافت کرده‌ام که نگران وضع و حال پیرمرد بوده‌اند و اطلاعاتی خواسته‌اند». تأکید از من است. بایگانیها، بخش بسته. نیز رجوع شود به *B. O.*، شماره‌های ۶۶ تا ۶۷، ۶۸ تا ۶۹ و ۷۰، ۱۹۳۸، و شمارهٔ ۷۴، ۱۹۳۹.

2. Perpignan 3. *B. O.*, nos. 68-9, 1938.

همین ژست را گرفت.

چرا گ. پ. او. روی کلمنت دست‌گذاشته‌بود؟ وی در میان تروتسکیستها برجستگی خاصی نداشت؛ اما کارگری فروتن و پاکباخته بود که مراقب هرآنچه در سازمان می‌گذشت بود. به‌عقیدهٔ ما، وی به‌تروتسکی و ناتالیا فشار می‌آورد که از لیووا خواهش کنند که فرانسه را ترک گوید. آیا در آن اواخر رازی از گ. پ. او. به‌دستش افتاده‌بود؟ آیا رد پای مأمور اغواگر آن را یافته‌بود، و شاید می‌توانست نقاب از چهرهٔ او برگیرد؟ تروتسکی حدس می‌زد که این امر ممکن است دلیلی پذیرفتنی باشد بر اینکه گ. پ. او. دست‌بکار شد و او را به‌این نحو انتقام‌جویانه و سفاکانه کشت.[1]

در این ایام بدگمانی اسنولیت به‌اتین به‌صورت امری حتمی درآمده‌بود؛ و هم او و هم سرژ این نکته را آشکارا می‌گفتند. مأمور اغواگر بقدری بی‌چشم و رو بود که از تروتسکی پرسید که چه باید بکند. تروتسکی پاسخ داد که او باید بی‌درنگ از متهم‌کنندگان خود بخواهد که اتهامهایشان را به‌کمیسیونی صالح ارجاع کنند: «رفیق اتین باید این اقدام را بکند؛ و هر چه زودتر، قاطعانه‌تر، و باقدرت‌تر، بهتر.» تروتسکی نمی‌توانست توصیهٔ دیگری بکند: اگر کسی مظنون می‌شد، رسم و مصلحت در این بود که درخواست رسیدگی به‌امر را کند تا فرصت دفاع از شرافت خود را بیابد. ولی خود تروتسکی این اتهام را باور نداشت.[2]

برای آنکه این سرگذشتِ غریب غریب‌تر گردد، در خلال یک ماه هشدار دیگری به تروتسکی داده‌شد. این هشدار را کارمند بلندپایه‌ای از گ. پ. او. داد، که به‌ایالات متحد پناهنده شده‌بود. اما هشداردهنده چنان ترسی از گ. پ. او. داشت که از افشای هویت خویش خودداری کرد و گفت که یک یهودی امریکایی پیر روسی‌تبار است که این خبر را از سوی خویشاوندی به‌تروتسکی می‌دهد که مأمور گ. پ. او. است و به‌ژاپن گریخته‌است. این خبردهنده از تروتسکی خواهش کرد که از جاسوسی خطرناک در پاریس به‌نام «مارک» برحذر باشد. وی کسی را با نام خانوادگی «مارک» نمی‌شناخت، اما شرح دقیق و مفصلی که می‌داد چنان با اتین و شرایط زندگی و مناسبات او با لیووا می‌خواند که تروتسکی نمی‌توانست تردیدی داشته‌باشد که منظور کیست. نویسنده از خوش‌باوری و بی‌خیالی تروتسکیستها در پاریس حیرت‌زده بود که حتی در اثر این واقعیت (که وی

1. *B. O.*, nos. 68-9, 1938.

۲. تروتسکی به‌اتین در ۲ دسامبر ۱۹۳۸ ــ نامه به‌طور رسمی خطاب به‌ویراستاران *Bulletin* بود. بایگانیها، بخش بسته. تروتسکی، برای اشاره به‌اتهامهای اسنولیت، «اتهامها» را در علامت نقل قول («گیومه») قرارداده‌است.

مدعی بود همگان می‌دانند) ظنین نشده‌اند که «مارک» برای «انجمن بازگشت مهاجران روس»، که انجمنی بدنام است، کار می‌کرده‌است؛ و او به‌تروتسکی اطمینان داد که اگر مواظب جاسوس نامبرده باشند، درخواهندیافت که وی هنوز در نهان با کارمندان سفارت شوروی دیدار می‌کند. خبردهنده نمی‌دانست که آیا «مارک» در مرگ لیووا مقصر است یا نه؛ ولی بیمناک بود که اینک قتل تروتسکی «در دستور روز» باشد، دستوری که باید یا به‌وسیلهٔ «مارک» باجرادرآید و یا به‌وسیلهٔ یک اسپانیایی که خود را تروتسکیست وانمود می‌کند. این هشداری پراهمیت بود. نویسنده تذکر داد که «لو داویدوویچ مهم این است که شما مراقب خودتان باشید، به‌هر مرد یا زنی که این جاسوس نزد شما می‌فرستد یا او را توصیه می‌کند بدبین باشید.»[1]

تروتسکی به‌این هشدار چندان بی‌اعتنا نماند. وی از طریق یادداشتی در نشریه‌ای تروتسکیستی از نویسنده خواست که با پیروانش در نیویورک تماس بگیرد. نویسنده، که می‌ترسید خود را بدانان بشناساند، کوشید که از نیویورک تلفنی با تروتسکی تماس بگیرد، اما موفق نشد. این واقعیت که خبردهنده دیگر هیچ نشانیی از خود نداد، و شکل غریب هشدار، موجب شد که تروتسکی در باورکردنی‌بودن آن هشدار تردید کند. با این همه در کویوئاکان کمیسیون کوچکی تشکیل شد تا قضیه را پیگیری کند؛ اما کمیسیون به‌این نتیجه رسید که اتهامهای علیه اتین اساس درستی ندارند. تروتسکی از خود می‌پرسید که نکند این اتهام از حقه‌های گ.پ.او. است، بدین منظور که مردی را بی‌اعتبار گرداند که آشکارا کوشاترین و خدمتگزارترین دستیاران او بود، بر گفتار و نوشتار روسی احاطه داشت، امور شوروی را بدقت می‌شناخت، و بولتین را منتشر می‌کرد. در محفل کوچک تروتسکیستی در پاریس، به‌هرحال، اتهامهای بسیاری رد و بدل می‌شدند؛ و اگر همهٔ آنها جدی گرفته‌می‌شد، آنگاه جست‌وجو برای یافتن جاسوسان پایانی نمی‌یافت. وی خیلی خوب می‌دانست که وجود جاسوس در هر سازمانی چه بلایی است؛ ولی این را هم می‌دانست که سوءِ ظنهای مدام و شکارگردانیهای مدام از آن هم بدتر است. بر آن شد که دیگر گوش به‌اتهامها نسپارد مگر آنکه خالی از ابهام و متکی بر

---

۱. من و زنم این نامه را در اوایل سال ۱۹۵۰ در میان اوراق تروتسکی (در بخش «باز» بایگانیها) یافتیم و از تمامی آن نسخه‌ای برداشتیم. از آن زمان به‌بعد آلکساندر آرلوف، یکی از افسران، و مأمور سابق گ.پ.او.، مدعی شده‌است که نویسندهٔ نامه او است. (رجوع شود به‌شهادت وی در دادرسی کمیتهٔ سنای ایالات متحد در کمیتهٔ فرعی قضایی که دربارهٔ دامنهٔ فعالیت شوروی در ایالات متحد رسیدگی می‌کرد، بخش ۵۱، ص ۳۴۲۳ تا ۳۴۲۹.) برای آگاهی از نقش آرلوف در گ.پ.او.، بخصوص در طول مدت پاکسازیها در اسپانیا، رجوع شود به Jesus Hernandez, *La Grande Trahison,* and Orlov's own *Stalin's Crimes*.

دلایل باشد. ترجیح می‌داد که تن به‌بزرگترین خطرها بدهد و زندگیش را در معرض سخت‌ترین مخاطرات قراردهد اما در پیروانش ترس القا نکند و روحیهٔ آنان را خراب نگرداند. و بدین‌ترتیب مأمور اغواگر تا آغاز جنگ همچنان به‌عنوان همه‌کارهٔ او در پاریس مشغول کار بود.[۱]

. . . .

دو هفته پس از درگذشت لیووا، بوخارین، ریکوف، راکوفسکی، کرستینسکی و یاگودا در مسکو به‌دادگاه کشانده‌شدند. چنین می‌نمود که نیروی تخیل مرگبار صحنه‌سازان در محاکمه‌های گذشته به‌منتها درجه رسیده‌باشد. اما در مقایسه با خیالپردازیهای تازه، همهٔ آن محاکمه‌ها مثل آزمایشهایی تقریباً معتدل و واقع‌بینانه جلوه می‌کرد. دادستان یک بار دیگر تروتسکی را سردستهٔ توطئه‌ای خواند که این بار بوخارینیستها نیز، که دشمنان جانی تروتسکی بودند، در آن سهیم قلمداد می‌شدند. لیووا به‌عنوان همدست پدر خود این بار جلوه‌ای برجسته‌تر از محاکمه‌های پیشین داشت. کرستینسکی، پس از کوششی ضعیف برای انکار اتهامات، اعتراف کرد که مکرراً با شخص تروتسکی و لیووا در برلین و استراحتگاههای گوناگون اروپایی سرگرم توطئه بوده‌است؛ و لیووا را با ژنرال فون زکت[۲]، فرمانده ارتش آلمان، آشنا کرده و دو میلیون مارک طلا، تقریباً یک میلیون دلار، و مبالغ گوناگون دیگری برای تأمین هزینهٔ مالی توطئه خرج کرده‌است. تروتسکی و متهمان اینک نه تنها به‌عنوان مأموران هیتلر و میکادو، بلکه به‌منزلهٔ مأموران ادارهٔ جاسوسی نظامی بریتانیا و حتی «ادارهٔ دوم» لهستان معرفی می‌شدند. بر داستانهای معروف دربارهٔ سوءِ قصد به‌جان استالین، وروشیلوف، و کاگانوویچ، و دربارهٔ فاجعه‌های راه‌آهن، انفجار در معادن، و مسموم‌کردن دسته‌جمعی کارگران، حکایتهایی دربارهٔ قتل گورکی، منژینسکی، کویبیشف، و حتی اسوردلوف، که

---

۱. بانو لیلیا دالین («رفیق لولا»ی بخش روسی دبیرخانهٔ بین‌الملل در پاریس در اواخر دههٔ ۱۹۳۰) در ایالات متحد گواهی داد که وقتی که در تابستان ۱۹۳۹ به‌کویوئوکان آمد، تروتسکی نامه‌ای به‌او نشان‌داد که وی را از اتین برحذر می‌داشت. «کمی احساس ناراحتی کردم زیرا جزئیات امور بسیار ناخوشایند بود... گفتم "کار پلیس مخفی شوروی .N.K.V.D واقعاً بسیار کثیف است که می‌خواهد شما را از چند همکار انگشت‌شمارتان محروم سازد..." و... او [تروتسکی] نامهٔ دیگری از نویسندهٔ دیگری که نامش را ذکر نکرده‌بود نشانم داد که در آن گفته شده‌بود که زنی ــ یعنی من ــ به‌دیدارش خواهدآمد و مسمومش خواهدکرد. به‌این ترتیب ما هر دو متقاعد شدیم... که... این کار یکی از حقه‌های پلیس مخفی .N.K.V.D است.... و اولین کاری که [در بازگشت به‌پاریس] کردم این بود که جریان را به‌اتین بگویم.... من به‌او اطمینان داشتم». اتین با شنیدن این موضوع «خنده‌ای از ته دل» کرد. .Issac Don Levin, *The Mind of an Assassin*, p. 60

2. Von Seeckt

در سال ۱۹۱۹ مرده‌بود، افزوده‌شد ــ و همهٔ اینان قربانیان تروتسکی محسوب می‌شدند. با هر اعترافی، نه فقط بر ابعاد توطئه افزوده‌می‌شد و از حدود عقل فراتر می‌رفت، بلکه به‌گذشته نیز تسری می‌یافت، و حتی نخستین هفته‌های رژیم شوروی و روزگاری پیش از آن را نیز دربرمی‌گرفت. کامکوف و کارلین[1]، رهبران پیشین انقلابیان چپ اجتماعی، همچون اشباحی وارد تالار دادگاه شدند تا اقرار کنند که هنگامی که در ۱۹۱۸ قیام ضدبلشویکی خود را براه‌انداختند، در نهان با بوخارین، که طرح قتل لنین را کشیده بود، به‌تفاهم رسیده‌بودند. یاگودا، که ده سال تمام مسؤولیت تعقیب تروتسکیستها را بر عهده داشته و آنان را دسته دسته به‌تبعید فرستاده‌بود، او که در زندانها و اردوگاهها شکنجه را رواج داده و محاکمهٔ زینوویف و کامنف را تدارک دیده‌بود، اکنون ادعا می‌کرد که در طول تمامی این مدت فقط آلت دست تروتسکی بوده‌است. در کنار اعضای پیشین دفتر سیاسی یا کمیتهٔ مرکزی، در کنار وزیران و سفیران، گروهی از پزشکان سرشناس نیز در جایگاه متهمان قرارگرفته‌بودند. یکی از اینان، دکتر لوین[2]، که هفتاد و اندی سال داشت، از زمان انقلاب پزشک خصوصی لنین و استالین بود؛ و اکنون متهم شده‌بود که به‌دستور یاگودا گورکی و کوییبیشف را مسموم کرده‌است. ساعتهای متمادی پزشکان در چند جلسه شرح‌می‌دادند که چگونه در چهاردیواری کرملین سرگرم قاطی‌کردن سموم بوده‌اند؛ آنان بتفصیل شرح ماجراهایی سادیستی را دادند که از مدتها پیش تن بدان سپرده بودند.[3]

تروتسکی این محاکمه را با قضیهٔ راسپوتین مقایسه می‌کرد، زیرا، به‌گفتهٔ او، از این محاکمه «همان بوی گند و فساد حکومت خودکامه» برمی‌خیزد. شاید هیچ چیز گویاتر از این مقایسه نشان‌ندهد که روح وی چقدر از این نمایش بیزار بود. ولی قضیهٔ راسپوتین، در مقایسه با این محاکمه‌ها، پیشامدی ناچیز و تقریباً بی‌زیان بود. و شاید بدرستی نتوان گفت که ممکن بود محاکمه‌ها سقوط استالین را سرعت بخشند اگر چه خاطره‌اش را مالامال از شرم و رسوایی می‌ساخت. با این همه، تروتسکی سابقه‌ای یا قیاسی مناسب‌تر از این نمی‌دید، زیرا چیزی وجودنداشت. استالین به‌یک معنا همهٔ تجربه و تخیل تاریخی را تحت‌الشعاع قرارداده‌بود: وی پهنای تازه‌ای به‌جوّ ارعاب داد و بُعد تازه‌ای به‌آن بخشید. همچنان که محاکمه‌ها پیش می‌رفت، هر واکنش عقلانی نسبت به‌آنها خصلتی کمابیش عاجزانه پیدا می‌کرد. تروتسکی پوچی قضیه را پیوسته از این راه افشا می‌کرد که

1. Karelin 2. Levin

3. *Sudebnyi Otchet Po Delu anti-Sovietskovo i Pravo-Trotskistskovo Bloka.*

بتفصیل و به‌نحوی روش‌دار غیبت خود را از محل وقوع جرم ثابت می‌کرد و نشان‌می‌داد که نه او و نه لیووا نمی‌توانستند با یکی از متهمان ــ ژنرال فون زکت به کنار ــ در محلهای یادشده و زمانهای نامبرده توطئه‌ای کرده‌باشند. وی نوشت:

چنین می‌نماید که در این فعالیت تبهکارانه، نخست‌وزیران، وزیران، ژنرالها، مارشالها، و سفیران، همواره از یک محل دستور می‌گرفته‌اند ــ نه از رهبر رسمی‌شان، بلکه از مردی تبعیدی. برای کهنه سربازان انقلاب یک اشارهٔ دست تروتسکی کافی بود تا به‌صورت مأموران هیتلر و میکادو درآیند. به«رهنمودها»ی تروتسکی، که به‌وسیلهٔ نخستین و بهترین خبرگزار تاس مخابره می‌شد، مدیران صنایع، کشاورزی، و ترابری، منابع تولیدی کشور را ویران و تمدن آن را نابود می‌کردند. به دستورهایی که از نروژ یا مکزیک از طرف «دشمن مردم» صادر می‌شد، مأموران راه‌آهن قطارها را در خاور دور از خط خارج می‌ساختند و پزشکان محترم به‌بیماران خود در کرملین سم می‌خوراندند. این تصویر حیرت‌انگیزی است... که ویشینسکی می‌کشد.... ولی در اینجا مشکلی به‌میان می‌آید. در هر حکومت یکه‌تاز و خودکامه این دستگاه [یعنی حزب و ماشین دولتی] است که دیکتاتوری را اعمال می‌کند. اگر عوامل من در دستگاه همهٔ این مواضع تعیین‌کننده را اشغال کرده‌اند، پس چرا استالین در کرملین است و من در تبعید؟[1]

وی به‌وضع بین‌المللی و پیامدهای محاکمات اشاره کرد: نیروهای هیتلر هم‌اکنون فاتحانه وارد اتریش شده‌بودند و خود را برای کشورگشاییهایی دیگر آماده می‌ساختند:

آیا استالین هنوز هم در پشت صحنه پقی به‌خنده می‌زند؟ آیا این چرخش پیش‌بینی نشدهٔ حوادث نفس او را نگرفته‌است؟ در حقیقت، دیواری از جهالت و دنائت او را از جهان جدا کرده‌است. در حقیقت، عادت کرده‌است که عقیدهٔ جهانیان را به‌هیچ گیرد و بپندارد که گ.پ.او. همه چیز است. اما نشانه‌هایی که تهدیدکننده می‌شوند و فزونی می‌گیرند حتی برای او باید قابل رؤیت باشند. توده‌های زحمتکش جهان را نگرانی حادی فراگرفته‌است.... فاشیسم از پیروزیی به‌پیروزی دیگر می‌شتابد و استالینیسم را ... یاری‌دهندهٔ اصلی خود می‌بینند. خطرهای هولناک نظامی به‌همهٔ درهای اتحاد شوروی انگشت می‌کوبند. و استالین این لحظه را انتخاب کرده‌است تا ارتش را ویران و ملت را لگدکوب کند.... حتی این شیاد تفلیسی باید خندیدن را دشوار بیابد. کینه‌ای عظیم پیرامون او را گرفته‌است؛ نفرت هولناکی بالای سرش هاله بسته‌است...

کاملاً ممکن‌است حکومتی... که بهترین مغزهای ملت را نابود می‌کند، سرانجام مخالفانی

1. *B. O.,* no. 65, 1938.

براستی تروریست ببارآورد. بیش از این: مغایر با همهٔ قوانین تاریخ خواهدبود اگر [چنین نشود]... اما این تروریسمِ ناشی از نومیدی و کین‌ستانی برای پیروان بین‌الملل چهارم بیگانه است.... انتقام‌جویی فردی... برای ما بسیار کوچک است. طبقهٔ کارگر از قتل جوگاشویلی‌خان، که هر «نابغهٔ» دیوانسالاری تازه‌ای بدون دشواری می‌تواند جانشین او گردد، چه بهره‌ای می‌تواند بگیرد؟ سرنوشت شخصی استالین تا بدین حد مورد علاقهٔ ما است که فقط آرزو می‌کنیم که او شاهد انقراض نظام خود باشد؛ و این چندان دور نیست.

وی «محاکمه‌ای دیگر، محاکمه‌ای اصیل»، را پیشگویی می‌کرد که در آن کارگران دربارهٔ استالین و همدستان او به‌داوری بنشینند. «زبان انسانی قاصر است که بتواند از این نابکارترین خانهای تاریخ دفاع کند.... تندیسهایی که او برای خود ساخته‌است، به‌زیر کشیده خواهندشد یا به‌موزه‌هایی برده خواهندشد و در اتاق وحشت خودکامگان جای خواهند گرفت؛ و طبقهٔ کارگر پیروز همهٔ محاکمه‌ها را، از علنی تا سری، تجدید نظر خواهد کرد و برای قربانیان شوربخت خیانت و دنائت استالینیستی در میدانهای اتحاد شورویِ آزادشده مجسمه بپاخواهندداشت.[1]

این پیشگویی نیز درست از کار درآمد، اما نه چندان زود که تروتسکی می‌انگاشت. در آن اثنا پاکسازیها، با تمامی قدرت و گستره، همچون فاجعه‌ای طبیعی که هر واکنش انسانی در برابر آن بی‌اثر بود، عمل می‌کردند. محیط ارعاب و وحشت هر مغزی را داغان می‌کرد، هر اراده‌ای را می‌شکست، و هر مقاومتی را درهم‌می‌ریخت. احساسهای مهیب نفرت و خصومتی که تروتسکی از آنها سخن می‌گفت وجودداشتند؛ لیکن به‌ژرفنا رانده‌می‌شدند تا در آنجا برای آینده انبار شوند؛ این احساسها در زمان حال و در بقیهٔ دوران استالین نتوانستند مفری بیابند. همهٔ آنهایی که ـ تروتسکیستها در وهلهٔ نخست ـ این احساس را با هشیاری سیاسی درآمیخته‌بودند و می‌توانستند اندیشه‌ها و برنامه‌هایی برای عمل عرضه کنند ــ همهٔ اینان به‌طور منظم و بی‌رحمانه از میان برداشته‌شدند.

استالین بیش از ده سال تروتسکیستها را در پشت میله‌ها و سیمهای خاردار نگاه‌داشت و مورد غیرانسانی‌ترین تعقیبها قرارداد؛ بسیاری از آنان را فاسد کرد، از یکدیگر جدا ساخت، و تقریباً توانست آنان را از جامعه جدا نگهدارد. در سال ۱۹۳۴ چنین می‌نمود که تروتسکیسم کاملاً فرومرده‌است. اما دو یا سه سال بعد استالین بیش از همیشه از آنان می‌ترسید. به‌شیوهٔ خلاف معمول، پاکسازیهای بزرگ و تبعیدهای

1. Ibid. The leading article.

انبوهی که به‌دنبال قتل کیروف سررسید تروتسکیسم را جوان ساخت. تروتسکیستها، با دهها و حتی صدها هزار تبعیدی جدید در پیرامون خود، دیگر منزوی نبودند. توده‌های تسلیم‌شدگانی که با ندامت می‌گفتند که اگر در نزد تروتسکیستها به‌پایداری می‌ماندند اوضاع چنین نمی‌شد بدانان می‌پیوستند. مخالفان از گروههای جوان‌تر سنی، کومسومولیستهایی که برای نخستین‌بار هنگامی از استالین رویگردان می‌شدند که تروتسکیسم مدتها بود که مغلوب شده‌بود، «منحرفان» از هر نوع ممکن، کارگران معمولی که به‌علت تخلفهای مضحک از انضباط کار به‌تبعید فرستاده شده‌بودند، و ناراضیان و غرولندکنندگانی که فقط در پشت سیم‌خاردار به‌فکر سیاست افتاده‌بودند ــ اینها جملگی خیل عظیمی از مخاطبان تازه‌ای برای تروتسکیستهای قدیم بشمارمی‌آمدند.[1] رفتار حکومت در اردوگاهها مدام سفاکتر می‌شد: ساکنان آنجا می‌بایست روزانه ده دوازده ساعت جان بکنند؛ گرسنگی بکشند؛ و در بیماری و کثافتی توصیف‌ناپذیر تحلیل بروند. با این همه، اردوگاهها دوباره به‌صورت مدرسه‌ها و تمرین‌گاههای جناح مخالف درمی‌آمد، و تروتسکیستها آموزگارانی بی‌رقیب در آنها بودند. آنان بودند که تقریباً در تمامی اعتصابها و اعتصابهای غذا در رأس تبعیدیانی قرارداشتند که با خواست بهبود وضع اردوگاه رو در روی مدیریت آنجا می‌ایستادند، و در اثر رفتار لجوجانه و اغلب دلاورانهٔ خود به‌دیگران سرمشق پایداری می‌دادند. آنان، برخوردار از سازمان استوار، انضباط، و اطلاعات سیاسی، نخبگان راستین آن بخش عظیمی از ملت بودند که به‌پشت سیمهای خاردار آورده شده‌بودند.

استالین دریافت که از تعقیبهای بیشتر، طرفی نخواهدبست. بدشواری ممکن بود که رنج و اختناقی را افزایش داد که فقط هالهٔ شهادت بر گِرد تروتسکیستها می‌تنید. آنان برای وی، تا زمانی که زنده بودند، تهدیدی بشمارمی‌آمدند؛ و با نزدیک‌شدن جنگ و امکان اتفاق آن، تهدید بالقوه، ممکن بود بالفعل شود. دیدیم که استالین پس از آنکه برای یک بار قدرت را بچنگ‌آورد، پیوسته ناگزیر بود که در تسخیر مجدد آن بکوشد.

---

۱. م. فاینسوت در *Smolensk Under Soviet Rule*، از مدارک توقیف‌شدهٔ گ.پ.او.، مواردی را نقل می‌کند که در آنها حتی در ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷، در اوج پاکسازی، کارگرانی که از آنها پرسیده می‌شد که چه کسی را باید بلشویک نمونه دانست پاسخ می‌دادند: تروتسکی (یا زینوویف)؛ و نیز بچه‌های مدرسه، در جلسه‌ای که برای گرامیداشت کیروف تشکیل شد، پیشنهاد کردند که تروتسکی به‌عضویت افتخاری صدر هیأت رئیسه انتخاب شود (ص ۳۰۲ و بعد). تروتسکیسم در استان اسمولنسک از محبوبیت خاصی برخوردار نبود؛ مواردی که از آنها یاد شد در دیگر بخشهای کشور فراوان‌تر بود. همهٔ متهمان، و گاه حتی بچه‌ها، به‌عنوان «تروتسکیست» تبعید می‌شدند. برای آگاهی از شرحی دربارهٔ افراط در تقبیح «تروتسکیستها» در ناحیهٔ اسمولنسک، رجوع شود به‌همان مأخذ، ص ۲۳۲ تا ۲۳۷.

اینک بر آن شد که خود را از ضرورت تسخیر دوبارهٔ آن خلاص کند؛ و دست‌اندرکار آن گردید که قدرت را برای همیشه و در برابر همهٔ تصادفات تضمین کند. برای دستیابی به‌این مقصود فقط یک راه وجودداشت: نابودی همهٔ انبوه مخالفان؛ و، پیش از همه، تروتسکیستها. محاکمه‌های مسکو از آن رو به صحنه آورده شده‌بود که این مقصود را موجه سازد ــ هدفی که بخش عمدهٔ آن تحقق پذیرفته‌بود، اما نه در زیر نورافکن دادگاه، بلکه در سیاهچالها و اسارتگاههای شرق و شمال دور.

• • • • • • • • • • •

شاهدی عینی، یک زندانی پیشین اردوگاه بزرگ ورکوتا، که خود تروتسکیست نبود، شرح آخرین فعالیتهای تروتسکیستها و نابودی آنها را می‌دهد.[1] می‌گوید که تنها در اردوگاه او تقریباً هزار تروتسکیست قدیمی بودند که خود را «بلشویک ـ لنینیست» می‌نامیدند. پانصد تنی از آنان در معدن ورکوتا کار می‌کردند. در همهٔ اردوگاههای استان پچورا[2] چندین هزار «تروتسکیست ارتدکس» بود، که «از ۱۹۲۷ در تبعید بسرمی‌بردند» و «تا پایان به‌معتقدات سیاسی و رهبران خود وفادار ماندند». نویسنده احتمالاً تسلیم‌شدگان سابق را در شمار «تروتسکیستهای ارتدکس» می‌آورد، زیرا در غیر این صورت تخمینهای او سخت مبالغه‌آمیز است.[3] وی در گزارش خود ادامه می‌دهد: «سوای این تروتسکیستهای اصیل، در آن روزها بیش از صد هزار اردوگاهی در ورکوتا یا جاهای دیگر بودند، که به‌عنوان اعضای حزب یا اعضای کومسومول به جناح مخالف تروتسکیستی پیوسته‌بودند و سپس، در زمانهای مختلف و به‌دلایل مختلف،... مجبور شده‌بودند که "ابراز ندامت کنند و اشتباههای خود را بپذیرند" و صفوف مخالفان را ترک گویند.» بسیاری از تبعیدیان نیز، که هرگز عضو حزب نبودند، خود را تروتسکیست می‌خواندند. این ارقام باید مخالفانِ همهٔ طیفهای ممکن، حتی برخی از پیروان ریکوف و بوخارین، و همچنین، بنا به‌گزارش شاهد عینی ما، نوآمدگان گروههای سنی جوان و جوانتر را دربرگیرد.

وی اشاره می‌کند که «با وجود این، تروتسکیستهای واقعی، پیروان ل. د. تروتسکی، پرشمارترین گروهها بودند.» وی از رهبران آنان از و. و.کوسیور، پوسنانسکی، ولادیمیر

---

۱. این گزارش (*Trotskisty na Vorkute*)، با امضای م. ب. در نشریهٔ منشویکهای مهاجر به‌نام *Sotsialisticheskii Vestnik*، شماره‌های ۱۰ تا ۱۱، ۱۹۶۱، انتشار یافت.

2. Pechora

۳. مقایسه کنید با فصل اول، ص ۱۱۵۸.

ایوانوف[1]، و دیگر تروتسکیستهای اصیل و صاحب نام یاد می‌کند. «آنان در تابستان ۱۹۳۶ به‌معدن آمدند و در دو خانهٔ چوبی... سکنی داده‌شدند. آنان مطلقاً سر باز می‌زدند که در گودالها کار کنند. فقط در سطح زمین و روزی هشت ساعت کار می‌کردند، نه، ده یا دوازده ساعتی که مرسوم بود و دیگران بدان تن‌درمی‌دادند. آنان به‌نحوی که توی چشم بخورد و به‌روشی سازمان‌یافته مقررات اردوگاه را ندیده می‌گرفتند. اکثر این افراد تقریباً ده سال زندان انفرادی را پشت سر گذاشته‌بودند ــ نخست در زندانها و سپس در اردوگاههای جزایر سولوکی[2]، و سرانجام در ورکوتا. تروتسکیستها یگانه گروههای زندانیان سیاسی بودند که از «خط همگانی» استالین انتقاد می‌کردند و آشکارا به‌شیوه‌ای سازمان‌یافته در برابر زندانبانان مقاومت بخرج‌می‌دادند. هنوز هم، مثل تروتسکی در خارجه، اعلام می‌کردند که در صورت بروز جنگ بدون قید و شرط از شوروی دفاع خواهندکرد، اما خواهندکوشید که حکومت استالین را برافکنند؛ و حتی «چپهای افراطی»، از قبیل پیروان ساپرونوف، هر چند با قید و شرطهایی، در این موضع سهیم بودند.

در پاییز ۱۹۳۶، پس از محاکمهٔ زینوویف و کامنف، تروتسکیستها برای ادای احترام به‌رفیقان و رهبران اعدام‌شدهٔ خود جلسات و تظاهراتی در اردوگاهها برگذار کردند. آنان اندکی بعد، در ۲۷ اکتبر، اعتصاب غذایی را آغاز کردند ــ این همان اعتصابی بود که، بر طبق گزارش پیشین، سیرگئی، پسر کوچک تروتسکی، در آن شرکت‌کرد. تروتسکیستهای همهٔ اردوگاههای پچورا به‌اعتصاب پیوستند، و اعتصاب ۱۳۲ روز بطول‌انجامید. اعتصاب‌کنندگان به‌انتقال خود از تبعیدگاههای پیشین و مجازات خود بدون دادرسی اعتراض داشتند. آنان خواستار هشت ساعت کار در روز، خوراک یکسان برای همهٔ اردوگاهیان (بدون توجه به‌اینکه به‌حد نصابهای تولید دست‌می‌یابند یا نه)، جداکردن زندانیان جنایی و سیاسی از یکدیگر، و انتقال بیماران، زنان، و پیران از مناطق نیمه قطبی به‌محلهایی با آب و هوای ملایمتر شدند. تصمیم به‌اعتصاب در جلسه‌ای علنی گرفته‌شد. بیماران و زندانیان پیر آزاد شدند؛ «اما پیران قاطعانه از آزادشدن سر باز می‌زدند». تقریباً در هر ساختمانی غیرتروتسکیستهایی بودند که دعوت را اجابت کردند؛ اما فقط «در ساختمانهای تروتسکیستها اعتصاب صددرصد بود».

مدیریت اردوگاه، که بیمناک از گسترش اعتصاب بود، تروتسکیستها را به کلبه‌هایی دوردست و نیمه‌ویران در چهل کیلومتری اردوگاه منتقل کرد. از ۱۰۰۰ اعتصاب‌کننده

1. Vladimir Ivanov 2. Solovky

چندین نفر مردند و فقط دو تن برانودرآمدند؛ لیکن این دو تن تروتسکیست نبودند. در مارس ۱۹۳۷، مدیریت اردوگاه به‌دستور مسکو در همهٔ موارد کوتاه آمد؛ و اعتصاب پایان‌پذیرفت. در طی چند ماه بعد، پیش از آنکه محیط ارعاب یژوف به‌نقطهٔ اوج رسد، تروتسکیستها از حقوقی که بدست‌آورده‌بودند بهره‌برداری می‌کردند؛ و این امر به‌همهٔ تبعیدیان دیگر چنان امیدی بخشید که بسیاری از آنان فکر می‌کردند که به‌مناسبت بیستمین سالروز انقلاب اکتبر عفو همگانی داده خواهدشد. ولی رعب و وحشت با قدرتی دوچندان بازآمد. جیرهٔ خوراک به ۴۰۰ گرم نان در روز کاهش یافت. گ. پ. او. زندانیان جنایی را با باتون چوبی مجهز می‌ساخت و آنان را به‌جان مخالفان می‌انداخت. تیراندازیهای کور صورت‌می‌پذیرفت؛ و همهٔ زندانیان سیاسی در اردوگاهی در درون اردوگاه در حالت انزوا قرارگرفتند؛ این اردوگاه با سیم خاردار جدا شده‌بود و شب و روز به‌وسیلهٔ صد مراقبِ تا دندان مسلح مراقبت می‌گردید.

یک روز صبح، در اواخر مارس ۱۹۳۸، بیست و پنج مرد را، که غالباً تروتسکیستهای پیشرو بودند، صدا کردند، به‌هر کدام یک کیلوگرم نان دادند، و بدانان دستور دادند که اثاثهٔ خود را جمع کنند و برای راهپیمایی آماده شوند. «آنان، پس از بدرودی صمیمانه با دوستان، کلبه‌ها را ترک گفتند؛ فرمانی صادر شد و آنان براه‌افتادند. در اثنای پانزده یا بیست دقیقه، در فاصلهٔ تقریباً نیم کیلومتری کلبه‌ها، نزدیک کرانهٔ شیبدار نهر کوچکی به‌نام ورکوتای علیا، تیری شلیک شد. سپس صدای چند تیر نامنظم دیگر آمد، و خاموشی حکمروا گردید. دیری نکشید که مراقبان بازگشتند، و از کنار کلبه‌ها گذشتند، همه فهمیدند که آن بیست و پنج تن را به‌چه نوع راهپیمایی برده‌اند.»

روز بعد در حدود چهل نفر را به همین شیوه به‌بیرون خواندند؛ بدانان جیرهٔ نان دادند و دستور دادند که آماده شوند. «برخی چنان از پای افتاده‌بودند که نمی‌توانستند راه بروند؛ بدانان قول دادند که سوار اتومبیل خواهندشد. ساکنان کلبه‌ها با نفسهای حبس‌شده صدای له‌شدن برف را در زیر پای راهپیمایان می‌شنیدند. هر صدایی فرومرده بود؛ اما هر کس با دقت گوش می‌داد. پس از تقریباً یک ساعت صفیر گلوله‌ها در بیابان پیچید.» جمعیت داخل کلبه‌ها اکنون می‌دانست که چه چیز در انتظارشان است؛ لیکن پس از اعتصاب غذای طولانی سالهایِ گذشته و ماهها گرسنگی کشیدن و از سرما لرزیدن، دیگر تاب مقاومت نداشتند. «در سراسر آوریل و بخشی از ماه مه اعدامها در بیابان ادامه داشت. هر روز یا یک روز در میان سی یا چهل نفر را به‌بیرون می‌خواندند....»

از بلندگوها اعلامیه خوانده‌می‌شد: «افراد زیر به‌علت فعالیت ضدانقلابی، خرابکاری، راهزنی، سرپیچی از کار، و کوشش برای فرار اعدام شده‌اند....» «یک بار گروهی بزرگ، تقریباً صد نفر، که اکثراً تروتسکیست بودند، به‌بیرون برده‌شدند.... آنان در هنگام راهپیمایی سرود بین‌الملل می‌خواندند؛ و صدها صدا در کلبه‌ها با آواز آنان همراهی کردند.» آن شاهد عینی، شرح اعدام خانواده‌های مخالفان را می‌دهد ــ همسر یک تروتسکیست با چوب زیر بغل به‌سوی محل تیرباران رفت. بچه‌ها را فقط در صورتی زنده می‌گذاشتند که کمتر از دوازده سال داشتند. کشتار در همهٔ اردوگاههای استان پچورا صورت می‌گرفت و تا ماه مه ادامه یافت. در ورکوتا «فقط کمی بیش از صد نفر در کلبه‌ها زنده ماندند. در حدود دو هفته همه چیز خاموش ماند. سپس بازماندگان را به‌معدن بازفرستادند، و در آنجا بدانان گفته‌شد که یژوف اخراج گردیده و بریا[1] رئیس گ. پ. او. شده‌است.»

در این زمان بندرت تروتسکیست یا زینوویفیستی زنده گذاشته شده‌بود. دو سال پس از آن، هنگامی که صدها هزار تبعیدی جدید ـ لهستانی، لاتویایی، لیتوانیایی، و استونیایی ــ به‌اردوگاهها برده شدند، در میان اردوگاهیان پیشین بسیاری از استالینیستهای مغضوب و نیز پاره‌ای بوخارینیست یافتند، اما نه تروتسکیست یا زینوویفیستی. یک تبعیدی قدیمی شاید شرح نابودی آنان را با نجوا یا ایما و اشاره می‌گفت، زیرا حتی برای یک تبعیدی بینوا هیچ چیز خطرناکتر از این نبود که به‌وی ظنین گردند که برای یک تروتسکیست احساس همدلی یا ترحم داشته‌است.[2]

محیط ارعاب دوران یژوف به‌قتل عامی سیاسی انجامید: تمامی انواع بلشویکهای ضداستالینیست را از بین برد. در طی پانزده سالی که از حکومت استالین باقی‌مانده‌بود، در جامعهٔ شوروی ــ در زندانها و اردوگاهها نیز ـ گروهی نمانده‌بود که بتواند در برابر او مقاومت کند. یک مرکز اندیشهٔ مستقل سیاسی هم امکان برجای‌ماندن نیافت. در آگاهی ملت مغاکی مهیب پیدا شده‌بود؛ حافظهٔ جمعیِ ملت نابود شده‌بود؛ استمرار سنت انقلابی آن قطع شده‌بود؛ و توانایی آن در شکل‌دادن و قوام‌بخشیدن به‌مفاهیم ناسازشکارانه از بین رفته‌بود. سرانجام، اتحاد شوروی، نه فقط از حیث سیاست عملی، بلکه در فراگرد باطن معنویش نیز، در برابر استالینیسم چارهٔ دیگری نداشت. (بی‌شکلی ذهن توده چنان

1. Beria

۲. من شرح مفصل و دقیق زندگی در اردوگاههای ورکوتا در دورهٔ بعد را به‌برنارد سینگر مدیونم؛ او روزنامه‌نگار لهستانی مشهوری بود که در نخستین سالهای جنگ جهانی دوم به‌آنجا تبعید شده‌بود.

بود که حتی پس از مرگ استالین نیز جنبش ضداستالینیستی نتوانست از پایین، از ژرفای جامعهٔ شوروی، برآید؛ و اصلاح نامتناسب‌ترین جنبه‌های رژیم ضداستالینیستی فقط از بالا، از سوی عوامل و شرکای جرم استالین، صورت‌پذیرفت.)

در همان حال که محاکمه‌های مسکو توجه وحشت‌زدهٔ جهان را به‌خود جلب کرده بود، کشتار بزرگ در اردوگاهها تقریباً پوشیده مانده‌بود. این کشتار با چنان اختفایی صورت‌گرفت که سالها طول کشید تا حقیقت به‌خارج درز کند. تروتسکی بهتر از هر کس دیگر می‌دانست که محاکمه‌ها فقط بخش کوچکی از محیط ارعاب را نمایان می‌سازند؛ و می‌دانست که در پشت صحنه چه می‌گذرد. اما حتی وی نیز نمی‌توانست تمامی حقیقت را دریابد یا فقط تصوری از آن داشته‌باشد؛ و اگر هم می‌توانست، ذهن او بدشواری یارای آن را داشت که تمامی سهمناکی آن رویداد و پیامدهایش را در عمر کوتاهی که برای وی مانده‌بود جذب کند. هنوز می‌پنداشت که نیروهای ضداستالینیستی در آینده خود را بروشنی نشان‌خواهندداد و از حیث سیاسی به‌کارایی دست‌خواهندیافت؛ و بویژه خواهندتوانست که استالین را در طی جنگ برافکنند و جنگ را به‌فرجامی پیروزمندانه و انقلابی برسانند. هنوز هم حساب احیای بلشویسم کهنی را می‌کرد که استالین با لشکرکشیهای بی‌انقطاع خود چنین می‌نمود که به‌نفوذ گسترده و عمیق آن احترام می‌گذارد. نمی‌دانست که همهٔ نیروهای ضداستالینیستی از بین رفته‌اند؛ و تروتسکیسم، زینوویفیسم، و بوخارینیسم در دریایی از خون، چنانکه در اقیانوسی، غرق گردیده و از همهٔ افقهای سیاسی ناپدید شده‌اند؛ و او خود یگانه کسی بود که در آن اقیانوس زنده مانده‌بود.

• • • • • • • • • • •

در تابستان ۱۹۳۸ تروتسکی سرگرم تدارک «طرح برنامه» و قطعنامه‌های «کنگرهٔ تأسیس» بین‌الملل بود. این در واقع یک کنفرانس کوچک تروتسکیستها بود که در خانهٔ آلفرد روسمر در پرین‌یی[1]، دهی نزدیک پاریس، در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸ برگذار شده‌بود. بیست و یک نماینده در آنجا حضور داشتند، که می‌گفتند نمایندهٔ سازمانهایی از یازده کشور مختلفند.[2] قتلها و آدم‌ربائیهای اخیر بر کنفرانس سایه افکنده‌بود. کنفرانس سه

1.Périgny

۲. این گزارش مبتنی است بر «صورتجلسه‌های کنگرهٔ جهانی بین‌الملل» که در ۳ سپتامبر ۱۹۳۸ تشکیل شد. بایگانیها، بخش بسته. (رونوشتی از اصل صورتجلسه‌هایی که از تروتسکیستهای پیشین بریتانیا بدست‌آمده‌است، در اختیار من

←

شهید جوان ـ لیووا، کلمنت و اروین ولف ـ را به ریاست افتخاری برگزید.[۱] به همراه کلمنت، که مسؤول تدارک سازمانی کنفرانس بود، گزارشهای مربوط به‌فعالیت تروتسکیستی در کشورهای گوناگون، طرح اساسنامهٔ بین‌الملل چهارم، و اسناد دیگر ناپدید شده‌بود. کنفرانس، برای آنکه جلو ضربهٔ تازهٔ گ.پ.او. را بگیرد، فقط یک جلسهٔ عمومی تشکیل داد، که یک روز تمام بدون وقفه طول کشید، و از راه‌دادن ناظرانی از طرف پ. ا. او. امِ. کاتالونیا و حزب سوسیالیست کارگران و دهقانان فرانسه خودداری کرد.[۲] برای آنکه «عمیق‌ترین پنهانکاریها» رعایت شده‌باشد، اعلامیه‌ای که پس از برگذاری کنفرانس صادر شد از کنگرهٔ برگذارشده در لوزان» سخن گفت. اما در کنفرانس، اتین نمایندگی «بخش روسی» بین‌الملل را داشت. دو «میهمان» نیز حضور داشتند؛ یکی به‌نام سیلویا آگلوف[۳]، که تروتسکیستی از نیویورک بود و در سمت مترجم خدمت می‌کرد. وی چندی پیش از آن از ایالات متحد به‌پاریس آمده‌بود و در آنجا با مردی آشنا شد که خود را ژاک سورنار[۴] می‌نامید، و معشوقهٔ او شد. این مرد، که در جایی در بیرون محل کنفرانس می‌پلکید، مدعی بود که علاقه‌ای به‌این دیدار بسیار محرمانه ندارد و فقط منتظر بیرون آمدن سیلویا است.

کنفرانس، که ماکس شاختمن ریاست آن را داشت، در اجلاس یک‌روزهٔ خود دربارهٔ گزارش کمیسیونها و قطعنامه‌ها، که اکثراً از قلم تروتسکی جاری شده‌بود، رأی‌گیری کرد. دستور رسمی جلسه چندان زیاد بود که یک هفتهٔ تمام وقت کنگره‌ای معمولی را می‌گرفت. ناویل «گزارش پیشرفت کار» را داد، گزارشی که توجیه‌کنندهٔ تصمیم سازمان‌دهندگان مبنی بر اعلام تأسیس بین‌الملل چهارم بود. لیکن وی، بی آنکه توجه داشته‌باشد، فاش ساخت که بین‌الملل چیزی بیش از یک پندار نیست: هیچ یک از باصطلاح هیأتهای اجرایی و دفترهای بین‌المللی آن در سالهای اخیر نتوانسته‌بود کاری انجام‌دهد. «بخشها»ی انترناسیونال هر یک چند ده و حد اکثر چند صد عضو داشتند ــ این نکته حتی دربارهٔ بخش امریکایی نیز صادق بود، بخشی که از حیث تعداد بزرگترین

← است.) بیادمی‌آورم که در سال ۱۹۳۸ گزارش مفصل‌تر و انتقادی‌تری در مورد «کنگره» از شرکت‌کنندگان لهستانی خواندم.

۱. اروین ولف، منشی تروتسکی در نروژ و داماد کنراد کنودسن، در ۱۹۳۶ به‌اسپانیا رفته و در آنجا به‌دست گ.پ.او. نابود شده‌بود.

۲. هم پ. اُ. او. ام. و هم *Parti Socialiste Ouvrier et Paysan* (یکی از حزبهای کوچک و فعال فرانسه که مارسو پیور M. Piuert رهبرش بود) از تروتسکیسم «هواداری می‌کرد»، اما اختلافهایی هم با آن داشت.

3. Sylvia Agelof 4. Jacque Mornard

بخش بود، و ادعا می‌کرد که ۲۵۰۰ عضو رسمی دارد.[1] اما کنفرانس در این تصمیم که خود را، بنا به‌توصیهٔ تروتسکی، «کنگرهٔ تأسیس» بخواند متزلزل نشد. فقط دو نمایندهٔ لهستانی اعتراض کردند و گفتند که «بخش لهستانی یکپارچه با اعلام موجودیت بین‌الملل چهارم مخالف است». آنان خاطرنشان کردند که در زمانی که تمامی جنبش کارگری واپس می‌رود، در «دورهٔ ارتجاع شدید و افسردگی سیاسی»، به‌بنیادگذاری بین‌الملل تازه امیدی نمی‌توان بست، و همهٔ بین‌الملل‌های پیشین کامیابی خود را تا حدی مدیون این واقعیت بوده‌اند که در روزگار عروج انقلابی پدیدآمده‌اند. «تشکیل هر یک از بین‌الملل‌های پیشین تهدیدی قاطع علیه سلطهٔ بورژوایی بود... در مورد بین‌الملل چهارم چنین نخواهدبود. از طبقهٔ کارگر هیچ گروه درخور اهمیتی در برابر بیانیهٔ ما واکنش نشان‌نخواهدداد. هنوز باید صبر کرد....» لهستانیها در این باره با تروتسکی همداستان بودند که انترناسیونالهای دوم و سوم «از حیث اخلاقی» مرده‌اند؛ اما به‌کنفرانس هشدار می‌دادند که سبکسرانه است که حمایتی که طبقهٔ کارگر بسیاری از کشورهای جهان به‌این بین‌المللها ابراز می‌دارند دست کم گرفته‌شود؛ و لهستانیها، با آنکه «طرح برنامهٔ» تروتسکی را قبول داشتند، مدام رفیقان خود را مخاطب قرارمی‌دادند که از گرفتن «یک ژست توخالی» بپرهیزند و «دست از حماقت» بردارند.[2]

این ایرادها سنجیده‌بودند؛ و از سوی یگانه گروه تروتسکیستی در خارج از اتحاد شوروی عنوان می‌شدند که سالها فعالیت مخفی انقلابی در پشت سر داشت و سنّت استوار مارکسیستی آن به روزا لوکسمبورک می‌رسید. بخش بزرگی از کنفرانس به‌پاسخ به‌ایرادهای لهستانیها گذشت؛ لیکن تلاشی جدی برای ردکردن دلایل آنها صورت نگرفت. ناویل اعلام داشت که زمان برای تأسیس یک بین‌الملل جدید «به‌نحوی بی‌همتا مساعد» است. «مهم این بود که به‌این موقعیت مبهم پایان داده‌شود و برنامه‌ای معین،

---

۱. در *Internal Bulletins* تروتسکیستهای امریکایی، تعداد اعضا ۱۰۰۰ تن اعلام شده‌بود. دوایت مک‌دانلد در کتاب *Memoirs of a Revolutionist*, p. 17 می‌گوید: «ما در حدود هشتصد عضو داشتیم».

۲. از دو نمایندهٔ لهستانی یکی به‌نام «استفن»، دانشمند جوانی که در فرانسه به‌تحصیل اشتغال داشت، چندین سال از دورهٔ نوجوانیش را به‌علت فعالیت سیاسی در یکی از زندانهای مخصوص جوانان در لهستان گذرانیده‌بود؛ و دیگری، «کارل»، کارگری سالخورده و یهودی، دوازده سال از عمرش را در دورهٔ تزار و پیلسوتسکی در زندان سپری کرده‌بود، در انقلاب اکتبر در مسکو شرکت جسته‌بود، و در نخستین نبردهای مربوط به‌جنگ داخلی در روسیه به‌مبارزه برخاسته، و سپس به‌لهستان بازگشته‌بود؛ او به‌سبب فعالیتهای انقلابیش به‌اعدام محکوم شد و هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند از چنگ مأموران گریخت. من نویسندهٔ دلایل مخالفت با تأسیس بین‌الملل چهارم بودم که این دو نماینده آنها را در جلسهٔ کنفرانس عنوان کردند.

یک رهبری معین بین‌المللی، و بخشهای معین ملی فراهم‌آید.» شاختمن استدلالهای تاریخی لهستانیها را به‌عنوان استدلالهایی «بی‌اهمیت و نادرست» رد کرد و آنان را «منشویکهای صفوف ما» خواند، زیرا فقط منشویکها می‌توانند درکی چنین مسکینانه از اهمیت سازمان و اعتقادی چنین اندک به‌آیندهٔ بین‌الملل داشته‌باشند. رأی‌گیری نشان‌داد که کنفرانس با اکثریت نوزده رأی در برابر سه رأی تصمیم گرفته‌است که تأسیس بین‌الملل چهارم را بی‌درنگ اعلام دارد.

نمایندگان، پس از تصویب سریع و تقریباً یکصدای همهٔ قطعنامه‌های دیگر، دست‌اندرکار انتخاب یک کمیتهٔ اجرایی شدند. در اینجا اتین، که سخنگوی اصلی «مسألهٔ روسیه» بود، اعتراض کرد که «بخش روسی» کرسیی بدست‌نیاورده‌است. کنفرانس این لغزش را تصحیح کرد و تروتسکی را به‌عنوان عضو «مخفی» و افتخاری هیأت اجرایی برگزید. چون تروتسکی نمی‌توانست در فعالیت هیأت اجرایی شرکت کند، جاسوس همچنان نمایندهٔ «بخش روسی» باقی‌ماند.

. . . .

تروتسکی بر آن شد که بین‌الملل تازه را در زمانی «بنا نهد» که، همان گونه که لهستانیها به‌وی هشدار داده‌بودند، این اقدام نتواند تأثیری داشته‌باشد. پیروان او در اتحاد شوروی («نیرومندترین بخش بین‌الملل چهارم») تار و مار شده‌بودند. شمار طرفداران او در اروپا و آسیا کاستی می‌گرفت. تقریباً در همهٔ کشورهای شرق رودخانهٔ راین و جنوب کوههای آلپ جنبش کارگری بر خاک افتاده‌بود. در زیر سلطهٔ هیتلر در آلمان، اتریش، و اندکی بعد در چکسلواکی، هیچ سازمان مارکسیستی نمی‌توانست فعالیت زیرزمینی خود را به‌نحوی منظم گسترش دهد. در فرانسه جبههٔ خلق در اثر سرخوردگی و دلسردی از هم می‌پاشید. در اسپانیا جنگ داخلی رو به‌پایان می‌رفت، و در آنجا جناح چپ، حتی پیش از آنکه از حیث نظامی شکست‌بخورد، به‌خویشتن شکستی اخلاقی وارد آورده‌بود. تمامی قارهٔ اروپا از حیث سیاسی بر خاک افتاده‌بود، و فقط انتظار می‌کشید که قدرت مسلح هیتلر از روی آن بگذرد. سالها اشغال نازیستی و خفت و اختناق تحمل‌ناپذیر لازم بود تا طبقات کارگر برخی از کشورها به‌فعالیت سیاسی بپردازند یا به‌جنبش «مقاومت» روی‌آورند. اما در این هنگام کارگران، دست کم در فرانسه و ایتالیا، به‌احزاب استالینیستی روی‌آوردند، احزابی که با اتحاد شوروی ـ بزرگترین و پس از ۱۹۴۱ مؤثرترین قدرت جنبش مقاومت ـ پیوستگی داشتند. اوضاع به‌هر سو هم

که می‌چرخید، نفوذ تروتسکیسم همچنان ناچیز بود.

چشم‌اندازهای آن در آسیا نیز بهتر نبود، اگر چه در آسیا همه چیز در حال آشوب انقلابی بود. تروتسکی وقت و توجه بسیاری صرف تحولات اجتماعی و سیاسی چین، ژاپن، هند، هندوچین، و اندونزی می‌کرد. در همهٔ این کشورها وی بر گروههای کوچک روشنفکران و کارگران کمونیست نفوذی داشت. ولی، به‌استثنای سیلان، پیروان او در هیچ کشوری توان آن را نداشتند که حزب سیاسی کارایی بنا نهند. حتی در چین، آنجا که مخالفت او با سیاست استالین در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ قاعدتاً می‌بایست بیشترین تأثیر را نهاده‌باشد، بین‌الملل چهارم دارای بخش درخور توجهی نبود. گروههای تروتسکیست، که در نهان و در زیر فشار فقری هولناک کار می‌کردند، و در همان زمان مورد تعقیب استالینیستها و کومین‌تانگ بودند، از بیست و چهار نفر در شانگهای، سی یا چهل تن در هنگ‌کنگ، و کانونهای کوچکتری تشکیل می‌شد که در ایالتهای مرکزی و شرقی پراکنده بودند. حتی پس از آنکه چن تو ـ شیو به‌تروتسکیسم پیوست، آنان هرگز موفق نشدند که از انزوا بیرون آیند. چن تو ـ شیو شش سال در زندان گذراند؛ و پس از آزادی به‌دهی دورافتاده در ایالت چونکینگ[1] تبعیدشد. فعالیت سیاسی یا انتشار آثارش را ممنوع کردند. او در گرسنگی و ترس زندگی می‌کرد؛ در زیر بار مسؤولیت شکست ۱۹۲۷، که با کینه‌توزی متوجه او شده‌بود، در معرض بدبینیِ حتی تروتسکیستها، بهتانهای مائوئیستها، جاسوسان، و تهدید به‌قتل از سوی پلیس چیانگ کای ـ شک قرارداشت که سرانجام، در سال ۱۹۴۳، دوباره او را زندانی کردند و بقتل‌رساندند. در ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ تروتسکی نومیدانه می‌کوشید که او را از چین خارج سازد، به‌این امید که «او در بین‌الملل چهارم نقشی ایفا کند که کاتایاما[2] در بین‌الملل سوم ایفا کرده‌بود... اما نقشی سودمندتر برای امر انقلاب.» لیکن چن تو ـ شیو در زیر آن فشار شروع به‌ازپای‌درآمدن کرده و به سیاهترین بدبینی دچار گردیده‌بود. با این همه، هنوز گهگاه با تیزبینی بسیار صحنهٔ چین را تماشا می‌کرد و نشان‌می‌داد که تروتسکیسم از چه رو و در برخورد با چه چیز شکست خورده‌است. وی، در اعلامیه‌ای که دو ماه پس از اعلام تأسیس بین‌الملل چهارم نوشته شده‌بود، مثلاً، شرح داد که جنبش انقلابی در چین چرا باید بر دهقانان تکیه کند و نه (آن گونه که تروتسکی انتظار داشت) بر کارگران شهری. ژاپنیها تأسیسات صنعتی پیشرفته‌ترین ایالتهای چین را برچیده‌بودند؛ درنتیجه «طبقهٔ کارگر چین از حیث عددی،

---

1. Chungking 2. Katayama

مادی، و معنوی به‌حالتی کاهش یافته‌بود که سی یا چهل سال پیش در آن قرارداشت.» از این رو فرض بیهوده‌ای بود که انقلاب بتواند مرکز خود را در شهرها بیابد. «اگر ما اکنون مناسبات محتمل سیاسی آینده را درنیابیم و اگر بروشنی ضعف پرولتاریای چین و وضعیت حزب آن را نشناسیم، آنگاه خود را در حفرهٔ کوچکی از جهان حبس خواهیم کرد، از بخت خود غافل خواهیم‌ماند، و، در حالی که به‌خود خواهیم‌بالید، از تسلیها تغذیه خواهیم‌کرد.» وی ادامه داد که تروتسکیستها، در اثر نخوت فرقه‌گرایانه، داشتن موضع کاملاً منفی در برابر مائوئیسم، و عدم حساسیت در برابر نیازمندیهای جنگ علیه ژاپن، پیوند خود را از واقعیت سیاسی گسسته‌اند. وی بیمناک از این بود که اعلام بین‌الملل چهارم موجب تشدید نخوت و توهمات» آنان گردد؛ و این اقدام با ورشکستگی پایان گیرد. وی خود یک بار به‌آشتی با کومین‌تانگ و بار دیگر با مائوئیسم متمایل شد؛ اما نتوانست یا نخواست که با هیچ یک رابطهٔ خوبی برقرارسازد؛ و بدین ترتیب آخرین سالهای غم‌انگیز عمرش را در حالت ازپای‌افتادگی گذراند. هشدارهای او و سرنوشتش وضع وخیم تروتسکیسم در چین را نشان‌می‌داد.[۱]

یگانه کشوری که تروتسکیسم در آن جنب و جوش بیشتری داشت ایالات متحد بود. در سال ۱۹۳۸، پس از انشعابها و ادغامهای گوناگون، حزب سوسیالیستی کارگران تأسیس گردید، و چندی نگذشت که عنوان «نیرومندترین بخش» بین‌الملل چهارم را کسب کرد؛ و توانست فعالیت تقریباً رزمجویانه در اتحادیه‌های صنفی و صنایع را به‌حساب خود بنویسد؛ و منظماً دو مجله منتشر می‌کرد: نیو اینترنشنال[۲]، که «ماهنامه‌ای نظری» بود، و میلی‌تنت[۳]. در رأس اینها گروهی بسیار بزرگ از رهبران مجرب و لایق ـ به‌مقیاسهای امریکایی ـ وجودداشت که جیمز پ. کنن، ماکس شاختمن، و جیمز برنم مشهورترینشان بودند[۴] تروتسکی همواره در اختیار این حزب قرارداشت، همواره برای

۱. رجوع شود به‌نامه‌های تروتسکی به «رفیق گلاس» به‌تاریخ ۵ فوریه و ۲۵ ژوئن ۱۹۳۸؛ و گزارش هـ. فلیتمن دربارهٔ تأثرات ناشی از سفر به‌چین و آشنایی با تروتسکیستهای چینی. (۱۹ فوریهٔ ۱۹۴۰.) مکاتبات مفصل تروتسکی با پیروان چینیش گواه است بر اینکه توجه شدید وی به‌چشم‌اندازهای انقلاب چین هرگز ضعف و سستی نپذیرفته‌است. من عقاید چن تو ـ شیو را از روی یکی از رساله‌های طولانی وی، که در سچوان نوشته‌شده و تاریخ ۳ نوامبر ۱۹۳۸ را دارد، نقل می‌کنم. بایگانیها، بخش بسته.

2. *New International* 3. *Militant*

4. James P. Cannon, *The History of American Trotskyism;* M. Pablo, "Vingt ans de la Quatrième Internationale" in *Quatrième Internationale,* 1958-9; and M. Shachtman, "Twenty-five Years of American Trotskism" in *The New International,* 1954.

اندرزدادن، انتقادکردن، تمجیدکردن، برانگیختن، و فرونشاندن غائله‌ها و دعواها آماده بود. پیکها بین نیویورک و مکزیکوسیتی در رفت و آمد بودند؛ و تماس از این راه آسان می‌شد که منشیان و نگهبانان «خانهٔ آبی» تقریباً جملگی امریکایی بودند. اینک نیویورک بیشتر از پاریس مرکز تروتسکیسم بود. با این همه حزب امریکایی نیز جوانهٔ ضعیفی بود که از زمینی بسیار کم‌قوت تغذیه می‌کرد.

با وجود چنین زمینه‌های نامساعدی، پس چرا تروتسکی دست‌اندرکار اعلام بین‌الملل چهارم شد؟

اکنون بیش از پنج سال بود که وی بدین نتیجه رسیده‌بود که «نشستن در یک بین‌الملل با استالین، مانوئیلسکی، و شرکا» ناممکن است. در این سالها بین‌الملل سوم چنان سقوط کرده و منحط شده‌بود که وی مجبور شد به‌همراه پیروانش هرچه تندتر و چشمگیرتر پیوندش را از آن بگسلد. لنین روزی، در حالت انزجار از بین‌الملل دوم از بلشویکها خواسته‌بود که «جامهٔ کثیف» سوسیال دموکراسی را از تن بدرآورند و خود را «کمونیست» بنامند. تروتسکی از «سیفیلیس استالینیسم» یا «سرطانی که باید با آهنی گداخته از بدن جنبش کارگری داغ‌سوز شود» سخن می‌گفت؛ و اعتقاد داشت که به سازمانی زندگی می‌بخشد که در نبردهای انقلابی آینده نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا خواهد کرد.[1]

آنچه کمتر روشن است این است که آیا وی به کامیابی در آینده‌ای نزدیک امیدوار بود یا آنکه «برای تاریخ» کار می‌کرد، بی آنکه چنان امیدی داشته‌باشد. گفته‌های خودش متناقضند. زمانی دربارهٔ اندک‌بودن شمار پیروان خویش نوشت: «همهٔ جنبشهای بزرگ به‌عنوان "خرده‌گروهها"ی جنبش قدیم کار خود را آغازکرده‌اند. مسیحیت در آغاز "پاره"ای از یهودیت بود؛ و پروتستانتیسم "پاره"ای از کاتولیسیسم، یعنی مسیحیتی منحط. گروه پیرامون مارکس و انگلس به‌عنوان "پاره"ای از چپ هگلی پدیدآمد. بین‌الملل کمونیستی در جنگ اخیر از "پاره"های بین‌الملل سوسیال ـ دموکراتیک تدارک دیده‌شد. بانیان همهٔ این جنبشها فقط از آن رو پیروان بسیار بدست‌آوردند که از انزوا نهراسیدند.» چنین عبارتی، با همهٔ خوشبینی تاریخیش، حکایت از آن دارد که تروتسکی حساب کامیابی زود و قاطعی را نمی‌کرد. از سوی دیگر، طرح برنامه‌ای که او برای بین‌الملل نوشت چندان بیان اصول نبود، بلکه بیشتر رهنمودی در مورد تاکتیکهایی بود برای حزبی که تا گلو در

۱. *B. O.*, no. 71, November 1938، سخنرانی به‌انگلیسی دربارهٔ «کنگرهٔ تأسیس».

نبردهای مربوط به‌اتحادیه‌های صنفی و سیاست روزمره غرق شده‌بود و می‌کوشید که بی‌درنگ رهبری عملی را بدست‌آورد. وی در پیامی به«کنگرهٔ تأسیس» نوشت: «از اکنون بین‌الملل چهارم در برابر تکالیف جنبشی توده‌ای قراردارد... و اکنون یگانه سازمانی است که نه فقط تصوری روشن از نیروهای محرک این... دوران دارد، بلکه دارای یک رشته از خواستهای روزمره‌ای است که می‌تواند توده‌ها را برای نبرد انقلابی در راه کسب قدرت متحد سازد....» و ادامه داد: «عدم تناسب میان قدرت امروزی ما و وظایف فردای ما برای خودمان روشن‌تر است تا برای منتقدانمان. اما دیالکتیک جدی و مصیبت‌بار دوران ما به‌سود ما کار می‌کند. توده‌ها که [جنگ] آنان را به‌غایتِ نومیدی و براشفتگی خواهد راند، دستگاه رهبری دیگری جز بین‌الملل چهارم نخواهدیافت.» در پیامی به‌پیروان امریکاییش با لحنی تقریباً عرفانی، و حتی مطمئن‌تر از آن، بین‌الملل تازه را ستود: «... در طی ده سال آینده برنامهٔ بین‌الملل چهارم میلیونها طرفدار بدست خواهدآورد، و این میلیونها انقلابی، خواهندتوانست زمین و آسمان را زیر و رو کنند.» در روزهای بحران مونیخ بار دیگر اعلام داشت که بین‌الملل چهارم، اگر چه در آغاز جنگ آینده ممکن است ضعیف باشد، «هر روز که بگذرد به‌سود ما خواهدبود.... در نخستین ماههای جنگ واکنشی توفانی در توده‌های کارگر علیه هیجانهای شووینیسم بوجودخواهدآمد. نخستین قربانیان آن، به‌همراه فاشیسم، احزاب بین‌المللهای دوم و سوم خواهندبود. فروپاشی آنها شرط ناگزیر جنبش آشکار انقلابی خواهدبود... که رهبری آن را... بین‌الملل چهارم بر عهده خواهدداشت.» به‌مناسبت دیداری که کینگزلی مارتین[1] در ۱۹۳۷ از وی بعمل‌آورد، وی فریاد برآورد: «به‌شما می‌گویم که بین‌الملل چهارم سه تا پنج سال دیگر قدرتی بزرگ در جهان خواهدشد.»[2]

انتظارهای او بر این فرض دوگانه استوار بود که جنگ جهانی آینده را دنباله‌ای انقلابی خواهدآمد مانند آنچه به‌دنبال جنگ جهانی اول روی‌داد، لیکن گسترده‌تر و

---

1. Kingsley Martin

۲. *B. O.* مأخذ یادشده و شماره‌های ۶۶ تا ۶۷ و ۷۱، ۱۹۳۸ . ملاقات با کینگزلی مارتین، که خود مارتین در *The New Statesman* به‌وصف آن پرداخته‌است، تقریباً غیردوستانه بود زیرا مارتین میل داشت که از «شرف» دوستش د. ن. پریت، مشاور حقوقی پادشاه و نمایندهٔ مجلس، «دفاع کند»؛ پریت در پی آن برآمده‌بود که محاکمه‌های مسکو را ــ از دیدگاه حقوقی ــ در برابر افکار عمومی بریتانیا موجه جلوه دهد. حساسیت سردبیر بریتانیایی در مورد شرف پریت، و عدم حساسیتش نسبت به‌شرف همهٔ متهمان در محاکمه‌های مسکو و شرف خود تروتسکی، شاید خشم تروتسکی را برانگیخته و موجب شده‌باشد که گفتهٔ شتابزده‌ای بر زبان آورد. شرح تقریباً دلچسبی از دیدار مارتین در کویوئاکان را خود تروتسکی در مکاتبه‌اش به‌دبیرخانهٔ بین‌الملل در پاریس عرضه کرده‌است.

نیرومندتر؛ و احزاب استالینیستی، مانند احزاب سوسیال ـ دموکرات، با تمامی نیروی خود موج انقلابی را فروخواهندنشاند. وی بیشتر از همیشه کشورهای پیشرفتهٔ غرب را چونان رزمگاههای اصلی سوسیالیسم می‌دید؛ و می‌اندیشید که به‌دست طبقات کارگر ابتکار شفابخشی صورت خواهدپذیرفت که بتنهایی دور باطل «سوسیالیسم در یک کشور» و استبداد دیوانسالاری را خواهدشکافت، که انقلاب روسیه در آن گرفتار آمده‌است. برای او تصورپذیر نبود که سرمایه‌داری غربی، که در اثر بحرانها و اضطرارهای دههٔ ۱۹۳۰ متزلزل شده‌بود، بتواند فاجعهٔ آینده را از سر بگذراند. وی تردید نداشت که هیتلر خواهد کوشید که اروپا را زیر پرچم امپریالیسم آلمان متحدگرداند ـــ و در این راه ناکام خواهدماند. لیکن اروپا باید متحد شود و فقط انقلابی پرولتری می‌تواند آن را متحد سازد و «اروپای متحد سوسیالیست» بوجودآورد. نه تنها آلمان، با میراث مارکسیستیش، و فرانسه و ایتالیا، با سنتهای انقلابیشان، بلکه حتی امریکای شمالی به‌قیام اجتماعی خواهد پیوست. وی در دیباچه‌ای بر کتاب اندیشه‌های زندهٔ کارل مارکس[1]، که در ۱۹۳۹ نوشته شد، برنامهٔ نیو دیل[2] روزولت و همهٔ تلاشها در احیا و اصلاح سرمایه‌داری را به‌عنوان «شیادی ارتجاعی و درمانده» رد کرد؛ نشان‌داد که کتاب سرمایه برای مسائل اقتصاد امریکا دارای چه اهمیتی است؛ و طلوع فجر این دوران فراخواهدرسید و آن فجر را پشت سر خواهد گذارد. فنّاوری (تکنولوژی) و ساختار پیشرفتهٔ اجتماعی می‌داند که راه خود را در قلمرو آیینهای نظری چگونه بگشاید. بهترین نظریه‌پردازان مارکسیسم در سرزمین امریکا پدیدار خواهندشد و از اروپا پیش خواهندافتاد. مارکس به‌صورت مربی کارگر پیشرو امریکایی درخواهدآمد.[3]

تروتسکی امکانات گستردهٔ انقلاب در کشورهای کم‌رشد، خاصه در چین، را نادیده نمی‌گرفت. و بیش از همهٔ نویسندگان سالهای دههٔ ۱۹۳۰، بر سر آن درنگ می‌کرد. لیکن این انتظارهای مربوط به‌آینده را، در مقابل چشم‌انداز انقلاب آینده در غرب، امری فرعی تصور می‌کرد: «انقلاب سوسیالیستی، اگر یک بار آغاز گردد، از کشوری به‌کشور دیگر گسترش خواهدیافت، آن هم با قدرتی بمراتب بیشتر از آنچه فاشیسم اکنون گسترش می‌یابد. از روی سرمشق کشورهای پیشرفته و به‌یاری آنها، کشورهای عقب‌مانده نیز به‌جریان اصلی سوسیالیسم کشانده خواهندشد.» وی با افراط کردن در منطق مارکسیسم کلاسیک، که «تکنولوژی پیشرفته و ساختار پیشرفتهٔ اجتماعی» را به‌عنوان پایهٔ انقلاب سوسیالیستی امری مسلم می‌انگاشت، بی آنکه بخواهد، ناسازگاری میان این نظریه و

1. *Living Thoughts of Karl Marx* 2. New Deal

3. *Living Thoughts of Karl Marx*, p. 38.

عمل را آشکار ساخت. اگر کشورهای صنعتی نقشی ایفا می‌کردند که مارکسیسم کلاسیک در عالم نظر برای آنها قائل بود، پس هیچ کشوری نمی‌بایست از ایالات متحد به‌مارکسیسم نزدیکتر بوده‌باشد. تروتسکی پیش‌بینی نمی‌کرد ـ نمی‌توانست پیش‌بینی کند ـ که در دهه‌های آینده کشورهای عقب‌مانده «جریان اصلی سوسیالیسم» را تشکیل خواهندداد، جریانی که «کشورهای پیشرفتهٔ غرب» خواهندکوشید آن را مهار کنند یا واپس برانند؛ خاصه ایالات متحد، به‌جای آنکه روایتِ فوق نوین خاص خود را از مارکسیسم بوجودآورد، بزرگترین و نیرومندترین بارو در برابر آن خواهدشد.[1]

وی انتظار داشت که طبقات کارگر غرب بپاخیزند، چنانکه در ۱۸۴۸، ۱۸۷۱، ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸ بپاخاسته‌بودند. استنباط سنتی مارکسیسم را حتی بر چین نیز تطبیق می‌داد و در «توده‌های دهقانی» مائو تسه ـ تونگ به‌دیدهٔ بدبینی می‌نگریست، زیرا بیم داشت که اگر طبقهٔ کارگر از بدست‌گرفتن ابتکار انقلابی غافل بماند، این خیل عظیم روستایی، چنانکه در تاریخ چین بارها روی‌داده‌است، به‌ابزار دست ارتجاع مبدل می‌گردد و با کارگران از درِ نزاع درمی‌آید. وی، به‌رغم هشدارهای چن تو ـ شیو، عقیده داشت که طبقهٔ کارگر چین شوق سیاسی خود را از نو بدست‌خواهدآورد و بار دیگر به‌عنوان نیروی رهبری‌کنندهٔ انقلاب عرض اندام خواهدکرد. برای او قضیه‌ای بدیهی بود که در هر نبرد جدید طبقاتی برتری الزاماً ازانِ شهرها است؛ و اندیشهٔ جنبشی طغیانگر که از بیرون ـ روستاها ـ به‌تسخیر شهرها بپردازد، برایش، هم غیرواقعی می‌نمود، هم واپسگرایانه. می‌گفت که، چه در غرب و چه در شرق، انقلاب یا پرولتری به‌معنای واقعی خواهدبود یا اصلاً روی‌نخواهدداد. کمتر از همه می‌توانست موقعیتی را پیش‌بینی کند که پس از جنگ جهانی دوم پدیدآمد، هنگاهی که روند مبارزهٔ طبقاتی در شرق و غرب، نخست به‌علت پیمانی میان روسیهٔ استالین و غرب، و سپس در اثر خصومت جهان‌گستر آنان، مهار و به‌یک معنی مثله شد.

تروتسکی، بنا بر فرضهای خود، می‌بایست این پرسش را مطرح سازد: کی ـ کدام حزب ـ نبردهای انقلابی قریب‌الوقوع را رهبری خواهدکرد؟ وی پاسخ می‌داد که بین‌الملل دوم تکیه‌گاه پوسیدهٔ نظم کهن بود. بین‌الملل سوم ابزاری در دستهای استالین بود، ابزاری که استالین، اگر صلاح بداند، به‌دورش خواهدافکند یا در معامله‌های خود با

---

۱. این پرسش که آیا پیش‌بینی‌های تروتسکی دربارهٔ «غرب پیشرفته»، بخصوص ایالات متحد، تا پایان قرن حاضر به‌همان اندازه غیرواقعی بنظرخواهندرسید که تا میانهٔ قرن بنظرمی‌رسیدند باید، البته، به‌صورت پرسشی گشوده باقی‌بماند.

غرب برای بهتر چانه‌زدن بکارش خواهدبرد. استالین و دیوانسالاری او از انقلاب در خارجه بیمناک بودند، انقلابی که می‌توانست کارگران شوروی را نیز از خواب بیدار سازد و استبداد دیوانسالاری و امتیازهای آن را بخطرافکند. از این رو کارگران، با گام نهادن به‌دوران تازه‌ای از جنبشهای اجتماعی، دارای حزب انقلابی مارکسیستی نبودند که بتواند آنان را رهبری کند. فقدان رهبری موجب سلسلهٔ طولانی شکستهایی بود که آنان در دههٔ ۱۹۲۰ و دههٔ ۱۹۳۰ متحمل شدند؛ و بدون رهبری انقلابی، آنان شکستهای بیشتر و حتی فاجعه‌بارتری خواهندخورد. اگر مارکسیسم بر خطا نبود، اگر طبقهٔ کارگر ابزار تاریخی سوسیالیسم بود، و اگر لنینیسم در این داعیهٔ خود حق داشت که کارگران، اگر به‌وسیلهٔ «پیشاهنگان» هدایت نگردند، نمی‌توانند برنده شوند، پس «بحران رهبری» را، که طولانی شده‌بود، فقط از راه بنیادگذاری یک حزب کمونیست و یک بین‌الملل جدید می‌شد حل کرد. تروتسکی، در سالهای قبل از بلشویک‌شدن خود، مانند روزا لوکسمبورک و بسیاری مارکسیستهای دیگر، این گرایش را نشان‌می‌داد که به فعالیت ناآزمودهٔ طبقهٔ کارگر اعتماد کند و دربارهٔ نقشهای هدایت‌کننده و سازمان‌دهندهٔ حزب اهمال روا دارد ــ نقشهایی که در کانون دل‌مشغولیهای لنین قرارداشت. وی در آن اثنا به‌این اعتقاد رسیده‌بود که بزرگترین اشتباهی که در مسیر طولانی سیاسی خود مرتکب شده‌بود همین بود؛ و اینک آهنگ آن نداشت که به‌جریان «خودانگیختهٔ» انقلاب متکی گردد. و هنگامی که بر او روشن شد که در اینجا تکلیفی بر عهدهٔ او است، نمی‌خواست از هیچ مشکلی بهراسد، حتی از بیهودگی ظاهری آن تکلیف. «بین‌المللهای دوم و سوم مرده‌اند ــ زنده باد بین‌الملل چهارم!» وظیفهٔ او، آن طور که خودش استنباط می‌کرد، این بود که این شعار را اعلام دارد؛ و بقیهٔ کار، بگذار بر عهدهٔ آینده بماند.

• • • • • • • • • • •

در یک محیط، در میان روشنفکران امریکایی، خاصه در محفلهای ادبی، تروتسکیسم در آن روزها پیشرفتهایی داشت. در زیر هجوم بحران بزرگ، یعنی برآمدن جنبش نازیسم، و جنگ داخلی اسپانیا، بسیاری از روشنفکران امریکایی به‌حزب کمونیست روی‌آوردند؛ لیکن کسانی که ذهنهای انتقادی داشتند از فرصت‌طلبی جبههٔ خلق، که به‌حزب روزولت احترام می‌گذاشت و از نیو دیل تجلیل می‌کرد، دچار تردید می‌شدند؛ و *محاکمه‌های مسکو، مانورهای دوپهلو، و کیش عجیب و غریب استالینیسم*

آنان را تکان می‌داد و منفجر می‌ساخت. تروتسکیسم برای آنان چونان نسیم تازه‌ای می‌نمود که به هوای خفهٔ چپ می‌وزید و افقهای جدیدی را می‌گشود. شورانگیزی دراماتیک نبردهای تروتسکی، بلاغت، و نبوغ ادبی وی مردان ادب را خوش می‌آمد. تروتسکیسم به‌صورت یک جریان باب روز درآمد که در ادبیات امریکا اثرهای بسیار بر جای نهاد. در میان نویسندگانی که از آن تأثیر پذیرفتند، بویژه منتقدان، می‌توان از ادمند ویلسن[1]، سیدنی هوک[2]، جیمز ت. فَرِل[3]، دوایت مک‌دانلد[4]، چارلز ملامد[5]، فیلیپ راو[6]، جیمز رارتی[7]، هَرولد روزنبرگ[8]، کلمنت گرینبرگ[9]، مری مک‌کارتی[10]، و بسیاری کسان دیگر نام برد.[11]

پارتیزان ریویو[12] به‌صورت کانون «تروتسکیسم ادبی» درآمد. این مجله، که به وسیلهٔ فیلیپ راو و ویلیام فیلیپس[13] ویراستاری می‌شد، زیر حمایت باشگاه جان رید و، غیرمستقیم، حزب کمونیست منتشر می‌شد. ولی دبیران مجله، که دخالت حزب در امور ادبی را ناگوار می‌دیدند، و از چرخشهای سیاسی آن دل‌آزرده و از محاکمه‌های مسکو ضربه خورده‌بودند، انتشار آن را رها کردند. پیش از پایان سال ۱۹۳۷ آنان مجله را دوباره منتشر کردند، اما مسیر آن را تغییر دادند: پارتیزان ریویو می‌خواست از سوسیالیسم انقلابی علیه استالینیسم جانبداری کند. دبیران از تروتسکی خواستار همکاری شدند. وی نخست این پیشنهاد را رد کرد، و بدان اقدام به‌دیدهٔ احتیاط می‌نگریست. به‌دوایت مک‌دانلد نوشت: «استنباط کلی من این است که ویراستاران پارتیزان ریویو اشخاصی شایسته، بافرهنگ و باهوش هستند، اما حرفی برای گفتن ندارند.»[14] رهبران حزب کارگران سوسیالیست میل نداشتند که او با حیثیت خود از آن نشریه پشتیبانی کند؛ و او نیز از خود می‌پرسید که پارتیزان ریویو با سوسیالیسم انقلابی

1. Edmund Wilson 2. Sidney Hook 3. James T. Farrell
4. Dwight Macdonald 5. Charles Malamud 6. Philip Rahv
7. James Rorty 8. Harold Rosenberg 9. Clement Greenberg
10. Mary McCarthy 11. Dwight Macdonald, op cit., pp. 12-15.
12. *Partisan Review* 13. William Phillips

۱۴. تروتسکی به‌مک‌دانلد در تاریخ ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۳۸. دبیران پارتیزان ریویو تروتسکی را به‌شرکت در ضیافتی در مورد مارکسیسم دعوت کرده‌بودند که در آن هَرولد لَسکی، سیدنی هوک، اینیاتسیو سیلونه، ادمند ویلسن، آوگوست تالهایمر، جان استریچی، فِنِر براک‌وی و دیگران شرکت داشتند. موضوع بحث جلسه این بود که «چه چیزی در مارکسیسم زنده‌است و چه چیزی مرده؟» پارتیزان ریویو چون قصد داشت که «فصل جدید» خود را با مطرح‌ساختن تردیدهایی دربارهٔ ارزش و اعتبار مارکسیسم آغاز کند بحث را به‌تروتسکی واگذار نکرد. رجوع شود به‌مکاتبهٔ او با دبیران پارتیزان ریویو در بایگانیها، بخش بسته. دبیران از فکر برگذاری ضیافت منصرف شدند.

خود تا چه حد جدی است. غالب همکاران آن مارکسیسم و بلشویسم را فقط به‌شکل کج استالینیستی آن می‌شناختند ــ آیا اینک سرخوردگی آنان موجب نخواهدشد که با مارکسیسم و بلشویسم نیز ناسازگاری کنند؟ از سوی دیگر وی ویراستاران را ملامت‌می‌کرد که در برابر محاکمه‌های مسکو واکنش بسیار ضعیف از خود نشان‌می‌دهند و می‌کوشند که با نیو مسیز[1]، نیشن[2] و نیو ریپابلیک[3] رابطه‌ای خوب داشته‌باشند، نشریه‌هایی که یا از محاکمه‌ها دفاع می‌کردند یا موضعی ناروشن می‌گرفتند. تروتسکی به راو نوشت: «برای مبارزه با نظریه‌ای نادرست به‌اقدامهایی معین نیاز است؛ ولی مبارزه با بیماری همه‌گیرِ وبا اقدامهایی دیگر را ایجاب می‌کند. استالین به‌وبا فوق‌العاده نزدیک‌تر است تا به نظریه‌ای نادرست. این نبرد باید با سختی و بی‌رحمی بیشتری صورت‌پذیرد. عنصری از "تعصب"... سودمند است.»[4] چند ماه بعد، هنگامی که پارتیزان ریویو به ضداستالینیستی هر چه صریحتر روی‌آورد، یخها شکستند. پیوند نزدیک آن نشریه با تروتسکی هنگامی دست‌داد که آندره برتون و ریورا، با الهام از تروتسکی، در ستونهای آن بیانیهٔ خود را دربارهٔ آزادی هنر انتشار دادند و خواستار تشکیل فدراسیونی بین‌المللی از نویسندگان و هنرمندانِ انقلابی شدند که با دست‌اندازیهای خودکامگی در ادبیات و هنر مبارزه کنند.[5]

آندره برتون، شاعر سوررئالیست فرانسوی، در فوریهٔ ۱۹۳۸ به‌کویوئاکان آمد. وی از مدتها پیش در شمار ستایندگان آتشین تروتسکی بود؛ و هیچ چیز احساسات او ــ و نه تنها او ــ را بهتر از نامه‌ای نشان‌نمی‌دهد که پس از دیدار از مکزیک، در عرشهٔ کشتیی که به‌فرانسه بازش می‌گرداند، برای تروتسکی نوشت: «لو داویدویچ بسیار عزیزم، اگر اکنون شما را با چنین عنوانی خطاب می‌کنم بدان سبب است که از داشتن اعتماد به‌نفسی کمتر از آنچه در نزد شما احساس می‌کردم رنج می‌برم. چقدر آرزو داشتم که شما را چنین خطاب کنم ــ این را می‌گویم تا شما متوجه خجالتی شوید که هنگامی به‌سراغم می‌آید که می‌کوشم به شما نزدیک شوم و در این رهگذر خود را در معرض نگاه شما می‌بینیم.» این خجالت ناشی از «ستایش بیکران» و «عقدهٔ کوردلیا»[6]یی بود که بر برتون،

1. *New Masses* 2. *The Nation* 3. *New Republic*

۴. تروتسکی به‌راو، در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۳۸، همان.

۵. پارتیزان ریویو، پاییز ۱۹۳۸؛ نامه‌های تروتسکی به‌راو، در تاریخهای ۱۲ مه و ۳۰ ژوئنیهٔ ۱۹۳۸. بایگانیها، بخش بسته، شامل توصیف گزندهٔ جیمز برنم از کارکنان پارتیزان ریویو بود، همراه با شایعهٔ خاله‌زنکی رسواییها (برنم به‌تروتسکی، ۱۲ آوریل ۱۹۳۸).

۶. Cordelia Complex. اشاره به‌نمایشنامهٔ لیرشاه شکسپیر است و کوردلیا دختر کوچک این شاه؛ که فداکار و دلبسته به‌این شاه کودن است.ـم.

هنگامی که تروتسکی را در نظر مجسم می‌کرد، غالب می‌آمد. و او فقط هنگامی مغلوب این خجالت می‌گردید که ناگزیر بود به‌بزرگترین کسان در میان انسانها نزدیک شود: «شما یکی از اینان هستید... یگانه کسی که زنده است.... به‌یک فراگرد طولانی تطابق نیاز دارم تا یقین حاصل کنم که شما بیرون از دسترس من نیستید.» (پاسخ تروتسکی به‌این نامه کمتر نشاندار نبود: «ستایشهای شما بر من چندان مبالغه‌آمیز می‌نمایند که مرا دربارهٔ آیندهٔ مناسباتمان اندکی نگران می‌سازد.»)[1]

در طی اقامت برتون در کویوئاکان، او و تروتسکی و ریورا به‌گردشها و پیاده‌رویهای طولانی می‌رفتند و ـ گهگاه بسیار داغ ـ دربارهٔ سیاست و هنر به‌بحث می‌پرداختند. در فرانسه سوررئالیستها و تروتسکیستها (خاصه ناویل، سوررئالیست پیشین) با یکدیگر نزاع داشتند. لیکن موضع تروتسکی در برابر سوررئالیسم، مانند هر مکتب تازهٔ هنری، بسیار دوستانه، هر چند نه خالی از انتقاد، بود: تمرکز فرویدگونهٔ آنان بر تجربه‌های رؤیا و ضمیر ناهشیار را می‌پذیرفت، اما دربارهٔ «رشته‌ای از عرفان» در آثار برتون و دوستانش تفاهمی نشان‌نمی‌داد. این مسائل هر چند هم که با دل‌مشغولیهای آن وقت تروتسکی، فاصلهٔ بسیار داشت (دیدار برتون مصادف با مرگ لیووا و محاکمهٔ بوخارین بود)، اما وی بتفصیل با برتون و ریورا دربارهٔ کمونیسم و هنر، فلسفهٔ مارکسیسم، و زیبایی‌شناسی بحث‌می‌کرد. از این بحثها اندیشهٔ بیانیه‌ای خطاب به‌نویسندگان و هنرمندان و فدراسیون بین‌المللی حاصل شد. بیانیه، که تروتسکی در نوشتن آن شرکت داشت، به‌نام برتون و ریورا در پارتیزان ریویو منتشر شد.[2] تروتسکی در نامه‌هایی به‌برتون و پارتیزان ریویو چنین اظهار نظر کرد: به‌برتون نوشت:

> من از صمیم قلب ابتکار شما و ریورا را برای تأسیس فدراسیونی بین‌المللی از هنرمندان براستی انقلابی و براستی مستقل ـ و چرا نباید گفت هنرمندانی راستین؟ ـ خوشامد می‌گویم.... سیارهٔ ما به‌سربازخانهٔ امپریالیستیِ آلوده و بویناکی مبدل شده‌است. قهرمانان دموکراسی... هر آنچه می‌توانند می‌کنند تا به‌قهرمانان فاشیسم مانند شوند... و یک دیکتاتور هر چه نادان‌تر و کودن‌تر باشد، رسالت بیشتری در خود احساس می‌کند که

۱. برتون به‌تروتسکی، ۹ اوت ۱۹۳۸؛ و پاسخ تروتسکی، ۳۱ اوت، در بایگانیها، بخش بسته. نیز رجوع شود به:
Breton *La clé des champs*, pp. 142-54; and *Entretiens*, pp. 118-19 and 187-90; M. Nadeau, *Histoire du Surrealisme*, pp. 242-4.

۲. پارتیزان ریویو، پاییز ۱۹۳۸. برتون معتقد است که ریورا فقط امضایش را پای بیانیه گذاشت؛ و تروتسکی نویسندهٔ اصلی بیانیه بود، اما فکر می‌کرد که امضاکردنش (یعنی تروتسکی) کار نابجایی باشد.

پیشرفت علم و فلسفه و هنر را هدایت کند. غریزهٔ گله‌وار و سترونی روشنفکران نشانهٔ دیگر، و نه کم‌اهمیت‌ترِ انحطاطِ جامعهٔ کنونی است.

اندیشه‌های بیانیه اساساً همان‌هایی بود که وی پانزده سال پیش در ادبیات و انقلاب، هنگامی که می‌خواست راه قیمومت استالینیستی را بر ادبیات و هنر از پیش سد کند، تدوین کرده‌بود. اکنون وی به‌مداحان استالینیسم، «آراگونها، ارنبورگها، و شیادان دیگر» حمله می‌کرد، «آقایانی که [مانند باربوس] زندگینامهٔ عیسی مسیح را با همان اشتیاقی می‌نویسند که زندگینامهٔ یوسیف استالین را»، و مالرو که «دروغپردازیها»یش در توصیف صحنه‌های آلمانی و فرانسوی «از آن رو کراهت‌آور بود که درصدد برمی‌آمد که بدان شکلی هنری بدهد». وی رفتار مالرو را «نمونه‌ای از مقوله‌ای کامل، تقریباً نمونه‌ای از نسلی از نویسندگان» می‌دانست: «بسیاری از اینان از سر "دوستی" ظاهری برای انقلاب اکتبر چه دروغها که نمی‌گویند، گویی که انقلاب را به‌دروغ نیاز است»؛ از این رو نبرد برای حقیقت هنری و در راه اعتقاد راسخ هنرمند به‌خود، به‌صورت بخشی ضروری از نبرد در راه انقلاب درآمده‌است.

در هنر، انسان... نیاز خود به‌هماهنگی و هستی کامل را بیان می‌کند... چیزهایی که جامعهٔ طبقاتی آنها را از او دریغ می‌دارد. [این سخنان از نامهٔ تروتسکی به‌پارتیزان ریویو نقل شده‌است.] از این رو است که هر فعالیت اصیل هنری، هشیار یا ناهشیار، کنا یا پذیرا، خوشبینانه یا بدبینانه، همواره حاوی اعتراضی به‌واقعیت است.... سرمایه‌داریِ رو به‌زوال نمی‌تواند برای آن جریانهای هنری‌یی که تا حدی بیانگر نیازهای دوران ما هستند حتی حدِ اقلی از امکان گسترش را فراهم‌آورد. از هر سخن نو ترسی خرافه‌ای دارد. توده‌های ستمدیده زندگی خود را می‌کنند. محیط کولی‌وار هنری در محدودهٔ بستهٔ خود باقی‌مانده است.... مکتبهای هنری دهه‌های اخیر ـ کوبیسم، فوتوریسم، دادائیسم، سوررئالیسم ـ جای یکدیگر را گرفته‌اند بی آنکه به‌پختگی رسیده‌باشند.... تنها با وسایل هنری نمی‌توان از این بن‌بست راهی به‌بیرون یافت. این بحرانی است که به‌تمامی تمدن مربوط است.... اگر جامعهٔ معاصر در نوسازی خود فروماند، هنر بناگزیر از بین خواهدرفت درست همان‌گونه که هنر یونانی در زیر ویرانه‌های تمدن بردگی نابود شد.... از این رو وظیفه و نقش هنر در دوران ما به‌وسیلهٔ موضع آن در برابر انقلاب تعیین می‌گردد.

اما درست در همین جا است که تاریخ برای هنرها دامی سهمناک گسترده‌است. نسلی تمام از روشنفکران «چپ»... چشم به‌شرق دوخته‌است... و سرنوشت خود را نه چندان با طبقهٔ کارگر انقلابی بلکه با انقلابی پیروز پیوند زده‌است؛ و این دو یکی نیستند. در انقلابی

پیروز مسأله تنها بر سر یک انقلاب نیست، بلکه بر سر قشر تازه‌ای از صاحبان امتیاز نیز هست... [که] آفرینش هنری را با دست خودکامگان خفه کرده‌است.... حتی در دربار سلطنت استبدادی، هنر بر اساس آرمانی‌سازی قراردارد و نه بر اساس دروغ‌پردازی و تقلب، حال آنکه در اتحاد شوروی هنر رسمی ــ جز این، هنر دیگری وجودندارد ــ در سرنوشت عدالت رسمی سهیم است؛ مقصود از هنر رسمی این است که «رهبر» را بستاید و رسماً اسطوره‌ای قهرمانانه بپردازد....

سبک نقاشی رسمی شوروی «رئالیسم سوسیالیستی» خوانده‌می‌شود ــ این برچسب را فقط آدمی دیوانسالار در رأس «وزارت هنر» می‌توانست اختراع کرده‌باشد. رئالیسمِ آن عبارت از تقلیدی است از نقشهایی که در ربع سوم سدهٔ پیش در ولایات بر صفحه‌های مسی می‌انداختند، و سبک «سوسیالیستی» آن جز این نیست که ژستی ساختگی برای انداختن عکسی بگیرند تا رویدادی را نشان‌دهند که هرگز اتفاق نیفتاده‌است. نمی‌توان بدون اکراه و چندش شعرها و داستانهایی را خواند یا تابلوها و تندیسهایی را تماشا کرد که در آنها کارمندانی مجهز به‌قلم، قلم‌مو، یا تیشه، زیر نظارت کارمندانی که تپانچه به‌دست تهدید می‌کنند، «رهبر نابغهٔ بزرگ» را می‌ستایند، بی‌آنکه در آثارشان اخگری از نبوغ یا عظمت وجودداشته‌باشد. هنر دوران استالین بیان چشمگیر عمیق‌ترین زوال انقلاب پرولتری خواهدبود.

وی می‌گفت که مسأله به‌اتحاد شوروی محدود نیست:

به‌بهانهٔ قدرشناسیِ همراه با تأخیر از انقلاب اکتبر، روشنفکران «چپ» غرب در برابر دیوانسالاری شوروی بزانودرآمده‌اند.... عصر تازه‌ای با انواع مراکز و محافل... آغاز شده است... با رساله‌های اجتناب‌ناپذیر از رومن رولان، و با انتشارات، میهمانیها، و کنگره‌های برخوردار از کمک مالی دولت (که در آنها بدشواری می‌توان میان هنر و گ.پ.او. خط تمایزی کشید). لیکن این جنبش نظامی‌وار، به‌رغم دامنهٔ وسیعی که دارد، یک اثر هنری هم ببارنیاورده‌است که عمری درازتر از عمر سازندهٔ آن یا عمر کسانی داشته‌باشد که در کرملین به‌وی الهام می‌بخشند.

هنر، فرهنگ، و سیاست را به‌چشم‌اندازی تازه نیاز است. بدون این چشم‌انداز، بشریت نخواهدتوانست گامی به‌پیش بردارد.... اما حزبی براستی انقلابی نمی‌تواند آرزومند باشد، و آرزومند نخواهدبود، که هنر را «ارشاد» کند، چه رسد به‌آنکه بدان دستور دهد.... فقط دیوانسالاری نادان و گستاخی که از فرط هوسناکی وحشی شده‌باشد می‌تواند به‌چنین جاه‌طلبیهایی دچار آید... هنر فقط تا زمانی می‌تواند هم‌پیمان بزرگ انقلاب باشد که به‌خود وفادار بماند.[1]

1. *B. O.,* no. 74, 1939.

به‌رغم این دعوتهای بیدارکننده، فدراسیون بین‌المللی نویسندگان و هنرمندان هرگز صورت واقعیت نگرفت. در اروپا ندای آن برای دفاع از آزادی هنری بسرعت در غرش جنگی که نزدیک می‌شد محو گردید؛ و در امریکا «تروتسکیسم ادبی» دولت مستعجل بود. همان گونه که تروتسکی بیم داشت، اکراه روشنفکران از استالینیسم به واکنشی علیه مارکسیسم و بلشویسم به‌طور کلی مبدل شد.

ما در اینجا برای چندمین بار می‌توانیم مسیر غریب عواطفی را تعقیب کنیم که تروتسکی در میان پیروان روشنفکرش پدیدآورد. اکثر اینان با ستایشی عمیق به‌وی روی می‌آوردند، و او در اکثر آنان باعث بوجودآمدن «عقدهٔ کوردلیا» می‌شد، عقده‌ای که برتون از آن سخن گفته‌بود. اما بتدریج پی‌می‌بردند که راهِ زیستن و اندیشیدن او متضمن مشقت اخلاقی تحمل‌ناپذیری است. او را براستی «دور از دسترس خویش» می‌یافتند. آنان کشف می‌کردند که «لیرشاه»شان هنوز سرسخت‌ترینِ همهٔ انقلابیان است. وی در صدد آن نبود که انبوهی از ستایندگان احساساتی به‌دور خویش گردآورد ــ می‌کوشید که برای ناممکن‌ترین امور مبارزانی دور خود جمع کند. بر آن بود که پیروانش را، چونان خود، به‌نبرد با هر قدرتی در جهان برانگیزد: با فاشیسم، دموکراسی بورژوایی، و استالینیسم؛ با انواع امپریالیسم، میهن‌پرستی اجتماعی، اصلاح‌طلبی، صلح‌گرایی؛ و با مسیحیت، صوفی‌گری، و حتی عقل‌گرایی و پراگماتیسم دنیاگرایانه. از پیروان خود می‌خواست که، به‌رغم استالین، از اتحاد شوروی «بدون قید و شرط دفاع کنند»، و به استالینیسم با چنان شدتی حمله برند که با شدت حملهٔ او همسنگ باشد. چون خودش یک وجب از اصولِ مورد اعتقادش منحرف نمی‌شد، در دیگران نیز مسامحه و تسلیم را تحمل نمی‌کرد. از پیروانش خواستار اعتقادی تزلزل‌ناپذیر، نهایت بی‌اعتنایی به‌افکار عمومی، فداکاری خستگی‌ناپذیر، و اعتقادی سوزان به‌انقلاب پرولتری بود، انقلابی که نَفَس آن را وی (بر عکس آنان) مدام احساس می‌کرد. در یک کلام، وی انتظار داشت که آنان از همان خمیرمایه‌ای باشند که او بود.

آنان پای پس می‌کشیدند؛ و ستایش فراوانشان نسبت به‌او نخست جای به ناخوشدلی و تردید یا خستگیی که هنوز درآمیخته به‌احترام بود می‌سپرد، سپس به مخالفت، و سرانجام به‌خصومتی نهان یا آشکار می‌انجامید. روشنفکران «تروتسکی‌زده» یکی پس از دیگری، نخست شرمسار و سپس خشماگین، پیمان می‌گسستند و سپس بر اشتباههای تروتسکی تأکید می‌نهادند. چون بدتر از شکست هیچ اشتباهی نیست، آنان

شکستها و اشتباههای واقعی یا پنداری او را که بدست‌می‌آوردند افشا می‌کردند تا بدانجا که او را مردی خیالاتی می‌خواندند که فریفتهٔ تعصب و جزم شده‌است، و شاید هم به‌این نتیجه می‌رسیدند که بین او و استالین چندان تفاوتی نیست.

در پشت این نمونهٔ مبرم سرخوردگیها و دوستیهای گسسته، تلخکامی فزایندهٔ روشنفکران تندرو از همهٔ جنبه‌های تجربهٔ انقلاب روسیه و مارکسیسم قرارداشت. این یکی از همان جریانهای تکرارشوندهٔ تغییر مسلک سیاسی است که در اثر آن تندروها و انقلابیهای یک دوره به‌میانه‌روها یا محافظه‌کاران و مرتجعان دورهٔ بعد مبدل می‌شوند ــ در میان «تروتسکی‌زدگان» دههٔ ۱۹۳۰ فقط اندک کسانی بودند که در پایان دههٔ ۱۹۴۰ و در اثنای دههٔ ۱۹۵۰ در رأس لشکرکشیهای علیه کمونیسم قرارنگرفته‌باشند. آنان، برای این نبرد، می‌بایست به‌آشنایی با کمونیسم، به‌نگاهی تیز هر چند یکسویه، به‌نقطه‌های ضعف آن، و به‌کینهٔ شدیدی مجهز باشند که تروتسکی به‌این امید در آنها دمیده بود که استالینیسم را هدف گیرد و نه کمونیسم را. (البته برخی از استالینیستهای پیشین، که هرگز زیر نفوذ تروتسکیسم قرارنداشتند، در آن لشکرکشیهای ضدکمونیستی نیز قد علم می‌کردند، لیکن غالباً به‌عنوان‌خبرگزاران معمولی تا به‌عنوان الهام‌دهندگان ایدئولوژیک.)

نشانه‌های آغازین این تغییر مسلک در آشفتگیهایی نیمه‌پنهان بود که بر سر چند مناقشهٔ کوچک نمایان شد. در زمستان ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸ ایستمن، سرژ، سووارین، سیلیگا، و دیگران مسألهٔ مسؤولیت تروتسکی را در سال ۱۹۲۱ در سرکوب قیام کرونشتات مطرح ساختند. آنان این مسأله را بدان سبب مطرح کردند که دریابند بلشویسم کی و کجا برای نخستین‌بار مرتکب آن اشتباه پرمخاطره‌ای شد که استالینیسم از آن برآمد. و پاسخ می‌دادند که این واقعه در سال ۱۹۲۱ به‌هنگام سرکوب قیام کرونشتات روی‌داده‌است. و این چرخش تعیین‌کننده و باصطلاح گناه اولیه‌ای بود که به‌افول بلشویسم انجامید! ولی مگر تروتسکی مسؤول سرکوب قیام کرونشتات نبود؟ آیا او در این اقدام به‌عنوان پیشگام راستین ترور استالینیستی جلوه نکرد؟ کار منتقدان در محکوم‌کردن آن خاصه از آن رو آسانتر بود که تصوری بغایت آرمانی از قیام کرونشتات داشتند و آن را به‌منزلهٔ نخستین اعتراض براستی پرولتری به«خیانت به‌انقلاب» می‌ستودند. تروتسکی پاسخ می‌داد که تصور آنان از کرونشتات غیرواقعی است و بلشویکها، اگر آن قیام را سرکوب نمی‌کردند، درها را بر روی ضدانقلاب می‌گشودند. وی مسؤولیت کامل سیاسی آن تصمیم دفتر سیاسی را بر عهده گرفت، تصمیمی که وی از آن حمایت کرده‌بود، و فقط این ادعا را

تکذیب کرد که حمله به کرونشتات را شخصاً رهبری کرده‌است.[1]

این جدال با هیجانی غریب و نافهمیدنی صورت‌می‌پذیرفت. نیازی به‌قبول روایت تروتسکی نبود تا معلوم گردد که منتقدان او به‌قیام کرونشتات اهمیتی مبالغه‌آمیز می‌دهند و جدا از جریانِ تاریخیِ حوادث و جریانهای جانبی بسیار بدان می‌پردازند. کرونشتات به‌عنوان پیشدرامد استالینیسم نگاه آنها را بر عوامل بنیادینی که زمینه‌ای مساعد برای استالینیسم فراهم آورد، از قبیل شکست کمونیسم در غرب، فقر و انزوای اتحاد شوروی، خستگی توده‌های کارگر، تعارضهای میان روستا و شهر، «منطق» نظام تک حزبی، و غیره، فرومی‌بست. و بحث دربارهٔ آن رویدادِ نسبتاً دور و مبهم چنان بتندی صورت می‌گرفت که تروتسکی اشاره کرد: «گفتی که قیام کرونشتات نه در هفده سال پیش که دیروز روی‌داده‌باشد.» آنچه اسباب ناراحتی او می‌شد این بود که همگنانِ بظاهر همدل او درست در گرماگرم پیکار وی با محاکمه‌های مسکو از او دربارهٔ کرونشتات حساب می‌کشیدند. وانگهی، در حالی که وی اعدامهای کنونی زنان و کودکان ضد استالینیستها را محکوم می‌کرد، سرژ و سووارین از او در مورد تیرباران گروگانها در طی جنگ داخلی مسؤولیت می‌خواستند. آیا این «جار و جنجال» به‌سود استالین نبود؟ و آیا آنان تفاوت اخلاقی و سیاسیی را نمی‌دیدند که بین خشونت او در جنگ داخلی و محیط ارعاب کنونی استالین وجود داشت؟ یا آنکه حق دفاع از خود و تحمیل انضباط را برای حکومت بلشویکی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ انکار می‌کردند؟

نمی‌دانم که... [در کرونشتات] آیا کسانی بی‌گناه قربانی شدند.... من اکنون، این همه وقت پس از حادثه، نمی‌توانم در این باره نظری بدهم که چه کسی می‌بایست تنبیه شود و

---

۱. *B. O.*، شمارهٔ ۷۰، ۱۹۳۸. تروتسکی، در نامه‌ای به‌لیووا (۱۹ نوامبر ۱۹۳۷)، نقل می‌کند که، هنگامی که موضوع در جلسهٔ دفتر سیاسی مطرح شد، او موافق حمله به‌کرونشتات و استالین مخالف آن اقدام بود، و می‌گفت که شورشیان، اگر به‌حال خود واگذاشته‌شوند، در عرض دو یا سه هفته تسلیم خواهندشد. جای شگفتی است که تروتسکی، در مشاجره‌های علنی خود علیه استالین (و هم در زندگینامه‌ای که از استالین نوشته‌است) هرگز به‌این واقعیت اشاره نکرده‌است، اگر چه معمولاً هر یک از موارد «سستی» سیاسی استالین یا انحراف از خط مشی لنین را بزرگ جلوه می‌دهد. آیا تروتسکی تا حدی احساس می‌کرد که «سستی» در این مورد ممکن است به‌آبرو و اعتبار استالین کمک کند؟ موضوع بحث به نشریهٔ *The New International* کشانیده‌شد (تروتسکی، «جار و جنجال بر سر کرونشتات»، آوریل ۱۹۳۸؛ سرژ، «نامه به‌دبیران»، فوریهٔ ۱۹۳۹، و غیره) و در کتابها وارد گردید (Ciliga's *Au Pays du Grand Mensonge* and Serge's *Memoires d'un Revolutionnaire*). یکی از منشیان امریکایی تروتسکی، برنارد ولف، که در ۱۹۳۷ چند ماه در کویوئاکان گذرانید، داستانی نوشته‌است با عنوان *The Great Prince Died*، مضمون عمدهٔ این داستان آن است که وجدان و زندگی تروتسکی در اثر گناهی که در مورد کرونشتات مرتکب شده‌است خُرد و تباه گردیده‌است. متأسفانه این داستان از لحاظ هنری همان قدر خام و پیش‌پاافتاده‌است که از نظر تاریخی غیرواقعی.

به‌چه نحوی... خاصه آنکه اسنادی در دست ندارم. من حاضرم اعتراف کنم که جنگ داخلی مکتبی برای رفتار انسانی نیست. آرمان‌گرایان و صلح‌گرایان همواره انقلاب را به‌سبب «افراط‌کاری» سرزنش کرده‌اند. مشکل امر در این است که «افراط‌کاریها» از طبیعت خود انقلاب ناشی می‌شوند، و انقلاب خود نوعی «افراط‌کاری» تاریخ است. بگذار آنها که می‌خواهند (در مقاله‌های حقیر روزنامه‌ای خود) انقلاب را به‌این دلیل طرد کنند. من آن را طرد نمی‌کنم.

منتقدان او را به‌داشتن «زشت‌خویی یسوعی یا لنینیستی» متهم می‌کردند، که بر این اصل مبتنی است که هدف وسیله را توجیه می‌کند. وی پاسخ را با رسالهٔ اخلاق آنها و اخلاق ما داد که توصیفی پرخاشگرانه و بلیغ از آیین اخلاقی کمونیسم است.[1] این رساله با آتشباری از دشنام به‌سوی آن دموکراتها و آنارشیستهای «چپ» آغاز می‌گردد که در زمانی که ارتجاع پیروز است «تبخیر اخلاقی آنان دوبرابر می‌شود، درست مانند کسانی که در هنگام ترس دو برابر عرق می‌کنند»؛ لیکن آنان اخلاق خود را نه برای تعقیب‌کنندگان بلکه برای انقلابیانِ تحت تعقیب موعظه می‌کنند. وی البته هیچ اصل مطلق اخلاقی را قبول نداشت. چنین مطلق‌سازیهایی بیرون از مذهب، معنایی نداشت. پاپها دست کم آن اصل را ناشی از وحی می‌دانستند؛ ولی منتقدان او، این «کشیشان بینوای این‌جهانی»، حقایق اخلاقی سرمدی خود را از کجا استخراج می‌کردند؟ از «وجدان آدمی»، «طبع اخلاقی»، و مفهومهای همانندی که فقط توصیفهای ماوراءِ طبیعی برای وحی الهی است.

اخلاق در بستر تاریخ و نبردهای طبقاتی حرکت می‌کند و دارای جوهری تغییرناپذیر نیست. منعکس‌کنندهٔ تجربه‌ها و نیازهای اجتماعی است؛ و از این رو همواره باید وسایل را با هدفها در ارتباط قراردهد. وی در عبارتی رسا از یسوعیها در برابر منتقدان اخلاق‌گرای آنان «دفاع» کرد. «فرقهٔ یسوعی... هرگز تعلیم نمی‌داد که... هر وسیله‌ای، حتی وسایل تبهکارانه، مجاز است، فقط اگر به 'هدف' بینجامد... چنین... آموزه‌ای را پروتستانها و گاه مخالفان کاتولیکها، که در گزینش وسایل برای دستیابی به‌هدفهای خود هیچ پروایی ندارند به‌یسوعیان نسبت می‌دادند.» متألهان یسوعی این حقیقت پیش‌پاافتاده را بیان می‌کردند که بکاربستن هر وسیله، که فی‌نفسه ممکن است

---

۱. تروتسکی نخستین پیش‌نویس این رساله را زمانی بپایان‌رسانید که ریورا خبر درگذشت لیووا را برایش آورد؛ و او این رساله را به‌خاطرهٔ لیووا تقدیم کرد. *B. O.,* nos. 68-69, 1938, and *The New Internationol,* June 1939. این رساله به‌صورت جزوه‌ای به‌زبانهای متعدد نیز انتشار یافت.

از حیث اخلاقی خنثی باشد، بر حسب ماهیت هدفی که وسیله در خدمت آن است باید توجیه شود یا محکوم گردد؛ تیری شلیک‌کردن از حیث اخلاقی خنثی است؛ از پای درآوردن سگ هاری که کودکی را تهدید می‌کند عملی نیکو است؛ تیراندازی به‌نیت قتل جنایت بشمارمی‌آید. «یسوعیها در اخلاق عملی به‌هیچ‌وجه بدتر از کشیشان و کاهنان دیگر نبودند... برعکس، بر آنان سر بودند؛ و در هر حال پیگیرتر، دلیرتر، و روشن‌بین‌تر بودند. آنان معرف سازمانی رزمجو، همبسته، سختگیر، متمرکز، و پرخاشگر بودند که نه تنها برای دشمنان بلکه برای یاران نیز ممکن بود خطرناک باشد.» آنان، درست مانند بلشویکها، هنگامی که جنگاوران کلیسا به‌دیوانسالاران مبدل شدند، دورهٔ دلاوری و روزگاران افول داشته‌اند و «مانند همهٔ دیوانسالاران خوب، ریاکاران خوبی هم بودند». لیکن در روزگار دلاوری، یسوعی از کشیش متوسط همان گونه متمایز است که سرباز کلیسا از بازرگان کلیسا متمایز است. «ما هیچ دلیلی نداریم که از این یا آن آرمانی بسازیم. ولی بایسته نیست که جنگاور متعصب را با دیدگان بازرگان فربه و تن‌آسا بنگریم.»

تروتسکی می‌گفت که این فکر که هدف وسیله را توجیه می‌کند در هر آموزهٔ اخلاقی مندرج است، و نه کمتر از همه در آیین اصالت سودمندی انگلوساکسون، که اکثر حمله‌ها به «زشتخویی» یسوعی و بلشویکی از جانب این آیین صورت می‌پذیرد. تا آنجا که آرمانِ «بیشترین خوشبختیِ ممکن برای بیشترین تعداد ممکن» فرض را بر این می‌نهد که هر آنچه برای تحقق‌پذیرساختن این هدف صورت پذیرد اخلاقی است، این آرمان با مفهومِ «یسوعیِ» وسیله و هدف، همساز است. و آیا جملگی آن حکومتها، حتی «انسانی‌ترین» آنها، که ارتشهای خود را در زمان جنگ به‌نابودی بیشترین تعداد ممکن از دشمنان مکلف می‌کردند، این اصل را نمی‌پذیرفتند که هدف وسیله را توجیه می‌کند؟ لیکن خود هدفها نیاز به‌توجیه‌شدن دارند؛ و هدفها و وسیله‌ها می‌توانند جای خود را عوض کنند، زیرا آنچه اکنون هدف تلقی می‌گردد بعدها ممکن است به‌صورت وسیله‌ای برای هدفی تازه درآید. برای مارکسیستها هدف بزرگِ افزوده‌شدنِ قدرت انسان بر طبیعت و ازبین‌رفتن سلطهٔ انسان بر انسان هدفی موجه است؛ و وسیلهٔ آن، که سوسیالیسم باشد، و وسیلهٔ سوسیالیسم، که مبارزهٔ طبقاتی باشد، نیز کمتر از آن موجه نیست. اخلاق مارکسیستی ـ لنینیستی در واقع در زیر فرمان نیازهای انقلاب است. آیا این بدان معنی است که همهٔ وسایل ـ حتی دروغ، خیانت، و قتل ـ اگر در خدمت انقلاب باشد، باید مورد استفاده قرارگیرد؟ تروتسکی پاسخ می‌دهد: «همهٔ آن وسایلی مجاز

هستند که براستی به‌رهایی بشریت بینجامند»؛ و لیکن این نکته همان دیالکتیکِ هدفها و وسیله‌ها را می‌سازد که برخی وسیله‌ها نمی‌توانند به‌هدف بینجامند. «آن وسیله‌ها و فقط آن وسیله‌هایی جایز و اجباری هستند که کارگران انقلابی را به‌همبستگی و وحدت رهنمون گردند، آنان را علیه زورگویی سرشار از خصومت سازند،... هشیاری وظایف تاریخی انقلابی‌شان را بدانان تلقین کنند، و به‌دلاوری و فداکاری آنان پر و بال دهند.... بنا بر این همهٔ وسایل مجاز نیستند.» کسی که بگوید هدف وسیله را توجیه می‌کند این را هم می‌گوید که هدف برخی وسایل را به‌عنوان اموری ناسازگار با خود «طرد می‌کند». «بذر گندمی باید افشانده‌شود تا گندم بروید.» سوسیالیسم نمی‌تواند به‌وسیلهٔ نیرنگ، دروغ، یا رهبرپرستی، که توده‌ها را تحقیر می‌کند، پیشرفت کند؛ و نیز نمی‌توان سوسیالیسم را به‌رغم تمایل کارگران بر آنها تحمیل کرد. چنانکه لاسال می‌گوید:

مقصود را که می‌نمایی ــ راه را نیز بنما.
چرا که راه و مقصود چنان در یکدیگر تنیده‌اند،
که یکی همواره با دیگری دگرگون می‌شود؛
و راهِ دیگر به‌مقصودی دگر می‌انجامد.

درستی و پاکیزگی در رفتار با توده‌های کارگر برای اخلاق انقلابی جنبهٔ اساسی دارد، زیرا هر راه دیگری الزاماً به‌هدفی خواهدانجامید که نمی‌تواند سوسیالیسم باشد. بلشویکها، در دورهٔ قهرمانی خود، «صدیقترین حزب سیاسی سراسر تاریخ» بوده‌اند. آنان، خاصه در جنگ داخلی، البته دشمنان خود را فریب دادند؛ لیکن با خلق زحمتکش صادقانه رفتار کردند و اعتمادش را به‌درجه‌ای بدست‌آوردند که هرگز هیچ حزبی بدان پایه نرسیده‌بود. لنین، که هر گونه مطلق‌سازی اخلاقی را طرد می‌کرد، تمامی زندگی خود را وقف ستمدیدگان کرد، در اندیشه بغایت صدیق و در عمل بی‌باک بود، و در برابر کارگر ساده، زن بی‌پناه، و کودک هرگز نشانه‌ای از برتری بروز نمی‌داد. تروتسکی گفت آنچه به‌اخلاق خود او مربوط می‌شود، آنجا که دستور داده‌بود که خانواده‌های افسران گارد سفید به‌گروگان گرفته‌شوند، مسؤولیت این اقدام را، که در اثر نیازهای جنگ داخلی دیکته شده‌بود، و بر طبق اطلاع او هرگز به‌قتل گروگانها نینجامید، کاملاً می‌پذیرد. «اگر انقلاب از آغاز بزرگواری بیهودهٔ کمتری نشان‌می‌داد، جان صدها هزار انسان نجات

می‌یافت.» وی اطمینان داشت که آیندگان دربارهٔ رفتار او همان‌گونه داوری خواهندکرد که دربارهٔ رفتار لینکلن در جنگ داخلی امریکا داوری کردند: «تاریخ برای سنگدلی شمالیها و سنگدلی جنوبیها مقیاسهای گوناگونی دارد. برده‌داری که به‌خدعه و زور متوسل می‌گردد تا بردگان را به‌زنجیر کشد، و برده‌ای که به‌خدعه و زور متوسل می‌شود تا زنجیر را بگسلد ــ فقط اخته‌های حقیر به‌ما خواهندگفت که اینان در برابر دادگاه اخلاق برابرند!»

واژگون‌سازیِ حقیقت است که بخواهند گناه سفاکیهای استالینیسم را به‌گردن انقلاب اکتبر و «اخلاق‌ستیزی بلشویکی» بیندازند. استالینیسم محصول انقلاب یا بلشویسم نبود بلکه محصول مناسباتی بود که از جامعهٔ کهن به‌ارث رسیده‌بود ــ این امر توضیح‌دهندهٔ نبرد بی‌رحمانهٔ استالین با بلشویکهای کهن بود، نبردی که توحش دیرینهٔ روسیه در آن از نیروهای پیشرو و آرزوهایی انتقام می‌گرفت که در سال ۱۹۱۷ به‌اوج خود رسیده‌بودند. از این گذشته، استالینیسم چکیدهٔ «نادرستی، قساوت، و وقاحتی» بود که روشهای کار هر جامعهٔ طبقاتی و دولت به‌طور کلی را می‌سازند. از این رو، مدافعان جامعهٔ طبقاتی و دولت، از جمله مدافعان دموکراسی بورژوایی، بدشواری می‌توانند مدعی برتری اخلاقی باشند: استالینیسم عکس خود آنان را در آینه انداخته‌بود، اگر چه آن آینه تا حدی به‌آینهٔ دق می‌مانست.

از پاسخهای بسیاری که به‌اخلاق آنها و اخلاق ما داده‌شد پاسخ جان دیوئی در اینجا سزاوار یادآوری است.[1] دیوئی نظر تروتسکی دربارهٔ رابطهٔ میان وسیله و هدف و خصلت نسبی و تاریخی داوریهای اخلاقی را قبول داشت. نیز موافق بود که «وسیله را فقط از راه هدف آن می‌توان توجیه کرد... و هدف هنگامی موجه است که قدرت انسان بر طبیعت فزونی گیرد و سلطهٔ انسان بر انسان از میان برود.» اما فرقی که با تروتسکی داشت در این بود که چرا این هدف باید عمدتاً یا منحصراً به‌یاری مبارزهٔ طبقاتی بدست‌آید ــ به‌عقیدهٔ او تروتسکی، مانند همهٔ مارکسیستها، مبارزهٔ طبقاتی را به‌منزلهٔ هدفی فی‌نفسه می‌انگاشت. وی «تناقضی فلسفی» در تروتسکی کشف کرد، زیرا که وی از یک سو مدعی بود که ماهیت هدف (یعنی سوسیالیسم) سرشت وسیله را تعیین می‌کند و، از سوی دیگر، وسیله را از «قوانین تاریخی مبارزهٔ طبقاتی» استنتاج می‌کرد یا آن را از راه حوالت به‌چنین «قوانینی» توجیه می‌نمود. برای دیوئی فرض‌کردن قوانین ثابت، که

۱. جان دیوئی، «وسیله‌ها و هدفها» در *New International* اوت ۱۹۳۸.

بظاهر بر تحول جامعه حکم‌راند، بی‌موضوع بود. «این اعتقاد که قانونی از قوانین تاریخ شیوهٔ خاص مبارزهٔ طبقاتی را تعیین می‌کند مطمئناً به‌سرسپردگی متعصبانه و حتی عرفانی به‌استفاده از برخی راههای اجرای مبارزهٔ طبقاتی و حذف همهٔ راههای دیگر می‌انجامد.... مارکسیسم ارتدکس با ارتدکسی مذهبی و... ایدئالیسم سنتی در این اعتقاد سهیم است که هدفهای انسانی با بافت و ساختار وجود درهم‌آمیخته‌اند ــ مفهومی که احتمالاً از منشأ هگلی آن به‌میراث رسیده‌است.»

نتیجه‌گیری دیوئی مایهٔ اصلی تقریباً همهٔ حمله‌هایی به‌تروتسکی شد که در آن موقع از سوی همهٔ شاگردان و دوستان پیشین او صورت‌پذیرفت ــ همهٔ آنها به«میراث هگلی مارکسیسم»، یعنی ماتریالیسم دیالکتیک، و «تعصب مذهبی» بلشویسم اشارت می‌کردند. مثلاً ماکس ایستمن از فروپاشی قطعی «رؤیای مربوط به‌سوسیالیسم» سخن می‌گفت: «من جانبدار آن هستم که ما این آرمانهای خیالی و مطلق را رها کنیم.» اینک مارکسیسم به‌دیدگان او نه‌فقط یک «مذهب عتیق» یا «اعتقاد رومانتیک آلمانی»، بلکه نیای فاشیسم و استالینیسم بود. «فراموش نکنید که استالین سوسیالیست بود. موسولینی سوسیالیست بود. صدها هزار طرفدار هیتلر سوسیالیست یا کمونیست بودند....» سیدنی هوک نیز اندیشهٔ دیکتاتوری پرولتاریا را طرد می‌کرد و سرانجام به‌ازای لیبرالیسمی پراگماتیک مارکسیسم را فروگذاشت. ادمند ویلسن، بنیامین اشتولبرک، جیمز رارتی، و دیگران نیز چنین کردند.[1]

تروتسکی، با چهل سال مناقشهٔ «ایدئولوژیک»، اندک اندیشه‌هایی بکر یا اصیل در این استدلالها می‌دید. این استدلالها باید او را به‌یاد نوشتهٔ تیخومیروف به‌نام چرا دیگر انقلابی نیستم؟ انداخته‌باشد، که تقریباً افکار کلاسیک نارودنیک پیری است که جنبش انقلابی را ترک گفت تا با نظم موجود از در آشتی درآید. پس از آن در هر نسلی، در هر دهه‌ای، خستگان و سرخوردگان، به‌هنگام کنارکشیدن از نبرد یا وقت تغییر موضع، می‌کوشیدند بدان پرسش پاسخ دهند. آنچه این بار تازگی داشت شدت سرخوردگی بود، که با ضربه‌های وحشیانه‌ای که استالینیسم به‌اعتقادها و پندارها واردآورده‌بود مطابقت داشت. هرگز انسانها با چنان هیجان عاطفی عمیق و براشفتگی راستینی از پیکار انقلابی کناره نگرفته‌بودند؛ و هرگز آرمانی به‌اندازهٔ آرمان تروتسکی در نظر استادان، نویسندگان، و منتقدان ادبی که او را بتدریج ترک می‌گفتند، پوچ و بیهوده جلوه نمی‌کرد. اینان عقیده

1. Max Eastman, *Marxism, is it Science?* pp. 275-97; Sidney Hook, *Political Power and Personal Freedom.*

داشتند که با جانبداری از تروتسکیسم به‌نحوی غیرلازم خود را درگیر کار سهمناک، دور، تاریک، و خطرناکِ انقلاب روسیه ساخته‌اند؛ و این درگیری آنان را به‌تعارض با شیوهٔ زندگی و اقلیم اندیشه‌هایی خواهدکشاند که بر دانشگاهها، هیأتهای تحریری، و محفلهای ادبیشان حکمفرما بود. وام‌دادن نام خود به‌کمیته‌ای برای دفاع از تروتسکی و اعتراضی به‌پاکسازیها یک امر بود، و امضاکردن بیانیه‌های بین‌الملل چهارم و همنوایی با تروتسکی در اینکه جنگ جهانی آینده به‌جنگی داخلی در سراسر جهان مبدل گردد امری دیگر. آنچه موجب تلخکامی تروتسکی می‌شد این بود که می‌دید حتی دوستان و یارانی قدیمی چون ایستمن و سرژ از وی روی‌برمی‌گردانند. تمامی کاسهٔ خشم خود را بر سر آنان و «محفلهایشان» خالی کرد؛ و مانند هر جدلی‌نویس بزرگ دیگری، که در انتخاب قربانیش چندان وسواسی نداشت، در نوشته‌های خود نام عده‌ای از دست به‌قلمهایی را که در غیر این صورت مدتها پیش دستخوش فراموشی می‌شدند چنان حفظ کرد که حشره‌ها در کهربا حفظ می‌شوند. در اینجا نمونه‌ای از جدل او ــ که سووارین آماج حمله‌های او است ــ نقل می‌شود:

صلح‌طلب سابق، کمونیست سابق، تروتسکیست سابق، دموکرات ـ کمونیست سابق، مارکسیست سابق... و تقریباً سووارین سابق در حمله‌های خود به‌انقلاب پرولتری به همان حد بی‌شرمی بی‌اندازه ابراز می‌نماید... که کمتر می‌داند چه می‌خواهد. این مرد دوست‌دارد که... اسناد گردآوری کند... و مرتب سازد؛ به‌همچنین مستخرجها، گیومه‌ها، و ویرگولها... و قلمی تند و تیز دارد. روزی تصور می‌کرد که این تجهیزات برای تمامی عمرش کافی خواهد بود. سپس مجبور شد بیاموزد که دانستن راه و رسم اندیشیدن نیز ضروری است.... وی در کتاب خود دربارهٔ استالین، به‌رغم انبوهی از نقل قولها و واقعیتهای جالب توجه، گواهینامهٔ فقر معنوی خود را نشان‌داد. نه انقلاب را می‌فهمد و نه ضد انقلاب را. معیارهای استدلال‌کننده‌ای خرده‌پا را در فراگرد تاریخی بکارمی‌بندد.... عدم تناسب میان گرایش انتقادی و عجز از خلاقیت فکری چون خوره‌ای به‌جانش افتاده‌است. بدین سبب مدام در حالت جوششی وحشیانه بسرمی‌برد و از باریک‌بینی و دقت اساسی در داوری دربارهٔ اندیشه‌ها، دربارهٔ انسانها، و دربارهٔ رویدادها، عاری است؛ این همه را با اخلاق‌گرایی خشک می‌پوشاند. مانند همهٔ دشمنان بشر و بدسگالان، مجذوب ارتجاع است. اما آیا هرگز آشکارا از مارکسیسم گسسته‌است؟ ما که هرگز چیزی در این باره نشنیده‌ایم. دوپهلوگویی را ترجیح می‌دهد؛ و این عنصر ذاتی او است. در بررسی رسالهٔ من [اخلاق آنها و اخلاق ما] می‌نویسد: «تروتسکی دوباره بر اسب چوبی مبارزهٔ طبقاتی خود سوار شده‌است.» برای یک مارکسیست دیروزی مبارزهٔ طبقاتی هم‌اینک «اسب چوبی

تروتسکی» شده‌است. او، سووارین، برتر این می‌داند که بر پشت سگ مردهٔ اخلاق جاودان بنشیند.[۱]

در چنین گشت و گذارهای جدلی، تروتسکی را دو شاگرد مشتاقانه همراهی می‌کردند: جیمز برنم و ماکس شاختمن، که خشمگینانه بر «روشنفکرانِ در حال عقب‌نشینی» حمله می‌بردند و آنها را به‌علت «استالین‌ترسی» و «خیانت به‌طبقهٔ کارگر و مارکسیسم» پاره‌پاره می‌کردند. چندی نگذشت که این دو شاگرد نیز استاد را وانهادند و به«روشنفکرانِ در حال عقب‌نشینی» پیوستند.[۲]

• • • • • • • • • • •

پس از دوستیی که دو سال پایید، تروتسکی و ریورا از یکدیگر جدا شدند. نزاع تقریباً ناگهانی، اندکی پس از آنکه بیانیهٔ مربوط به‌آزادی هنر در پارتیزان ریویو انتشار یافت، درگرفت. تروتسکی در تابستان، به‌این امید که ریورا در «کنگرهٔ تأسیس» بین‌الملل چهارم شرکت خواهدکرد، به‌سازمان‌دهندگان در پاریس نوشت: «باید برای او... دعوتنامهٔ شخصی بفرستید... و تأکید کنید که بین‌الملل چهارم مفتخر است به‌اینکه بزرگترین هنرمند دوران ما و انقلابیی سرکش را در میان خود دارد. ما باید دست‌کم چنان مراعات دیگو ریورا را بکنیم که مارکس در مورد فرای‌لیگرات[۳] و لنین در مورد گورکی می‌کرد. وی به‌عنوان هنرمند، بسیار برتر از فرای‌لیگرات و گورکی است؛ و... انقلابیی اصیل است، حال آنکه فرای‌لیگرات فقط یک طرفدار خرده‌بورژوا بود و گورکی یک همسفر مشکوک.»[۴] از این رو برای تروتسکی ضربهٔ سختی بود که ریورا، پیش از آنکه سال بسررسد، به‌پرزیدنت کاردناس به‌عنوان «همدست استالینیستها» حمله‌ای سخت برد، و در انتخابات ریاست جمهوری از رقیب کاردناس، الماسار[۵]، ژنرالی دست راستی حمایت کرد، که وعده داده بود که اتحادیه‌های صنفی را سر جای خود بنشاند و چپیها را مهار کند. ریورا نیز دچار حملهٔ «ویروس استالین‌ترسی» شده‌بود (اما رفتار سیاسی او چنان رنگ به‌رنگ می‌شد که در اثنای چند سال با ندامت به‌آغوش استالینیسم بازگشت). تروتسکی پرهیز داشت از اینکه در سیاست مکزیک درگیر شود؛ و به‌هیچ روی نمی‌خواست کاری به‌کار ضد استالینیسمی که اکنون ریورا درپیش‌گرفته‌بود و پیکاری که علیه کاردناس می‌کرد داشته

1. *B. O.*, nos. 77-8, 1939 and *New International*, August 1939.

2. *New International*, January 1939.

3. Freiligrath

۴. تروتسکی به‌دبیرخانهٔ بین‌الملل در پاریس، ۱۲ ژوئن ۱۹۳۸.

5. Almazar

باشد. می‌کوشید ریورا را منصرف سازد، ولی موفق نمی‌شد، تروتسکی، چون به‌دیدهٔ همگان با آن نقاش رابطه‌ای نزدیک داشت، می‌بایست کار را به‌گسستی علنی بکشاند تا از مسؤولیت بوالهوسیهای سیاسی او مصون بماند. تروتسکی، در اعلامیه‌ای که بدین منظور منتشر کرد، از موضع ریورا در انتخابات ریاست جمهوری ابراز تأسف کرد و گفت که ازین پس با وی هیچ احساس «همبستگی اخلاقی» نمی‌کند و از میزبانی او نیز بهره‌ای نمی‌گیرد.[۱] ولی هنگامی که استالینیستها به‌ریورا به‌عنوان «مزدور ارتجاع» حمله کردند، تروتسکی از او در برابر اتهام خودفروشی دفاع کرد و تحسین کاستی‌نیافته‌اش را ابراز داشت برای «نابغه‌ای که حماقتهای سیاسیش نه بر هنرش سایه‌ای افکنده‌است و نه بر پاکیزگی شخصیش.»[۲]

گسستن از ریورا و تصمیم به‌ترک «خانهٔ آبی»، تروتسکی را دچار مشکل مالی ساخت. درامدهای وی بسیار کاهش یافته‌بودند، اما این امر، تا زمانی که برای چهار دیواریی که در آن می‌زیست چیزی نمی‌پرداخت، چندان اهمیتی نداشت. اکنون مجبور بود که به‌هر وسیله‌ای بر درامدهایش بیفزاید؛ و در این اثنا ناگزیر شد که از دوستانش وام بستاند تا هزینهٔ خانه را بپردازد.[۳] وی متعهد شد که زندگینامه‌ای از استالین بنویسد؛ ولی چون مدام می‌بایست کار را قطع کند، بآهستگی پیش‌می‌رفت. ناشران او، که دیده بودند که لنین‌اش آماده نشده‌است، در پیش‌پرداخت احتیاط می‌کردند.[۴] وی درصدد بود

۱. گفته‌های تروتسکی خطاب به‌مطبوعات مکزیک در تاریخ ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۳۹. **بایگانیها**. نیز رجوع شود به‌نامهٔ هئینورت به‌برتون (۱۱ ژانویهٔ ۱۹۳۹) که، به‌توصیهٔ تروتسکی، خبر این گسست را به‌او داد. برتون، که در ۲ ژوئن پاسخ تروتسکی را نوشت، ابا داشت از اینکه در مناقشهٔ میان تروتسکی و ریورا جانب کسی را بگیرد.

۲. مقالهٔ تروتسکی («نادانی سلاح انقلاب نیست») برای *Trinchera Aprista*، در ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۹ نوشته‌شد. **بایگانیها**.

۳. شنیدم که در این مورد و موارد دیگر، بستانکار تروتسکی یک ناشر و کتابفروش مکزیکی از تبار انقلابیان روس بوده‌است. و نیز داستانهایی خیالی دربارهٔ «وضع مالی» زندگی تروتسکی در تبعید به‌گوشم خورده‌است. مثلاً سردبیر یک مجلهٔ بزرگ امریکایی به‌من گفته‌است که تروتسکی به‌یک حساب بزرگ بانکی در امریکا دسترسی داشته‌است که لنین در طی جنگ داخلی به‌نام خود و تروتسکی باز کرده‌بود، زیرا احتمال شکست را می‌داد، و در آن صورت ناگزیر می‌شد پیکار انقلابی را از خارج رهبری کند. این حکایت، اگر راست می‌بود، جالب توجه بود. ولی راست نیست.

۴. **بایگانیها** (بخش بسته) مشتملند بر مکاتبات تروتسکی با ناشرانش، صورت تفصیلی حق‌التألیفها، صورت‌حسابها، و غیره، که تصور روشنی دربارهٔ مشکلات مالی او در سال ۱۹۳۹ بدست‌می‌دهد. مثلاً دابلدی در ۱۹۳۶ یک مساعدهٔ ۵۰۰۰ دلاری بابت کتاب *Lenin* به‌او پرداخته‌بود و اکنون برای تحویل گرفتن دست‌نویس فشار می‌آورد. باز هم در ۱۹۳۶، مبلغ ۱۸۰۰ دلار و مبلغ کمتری پس از آن بابت *The Revolution Betrayed*، پرداخته‌بودند؛ اما تا سال ۱۹۳۹ فروش کتابهای تروتسکی هنوز مساعده‌ها را تسویه نکرده‌بود. تروتسکی برای کتاب *Stalin* در نیمهٔ اول ۱۹۳۸ با هارپرز در نیویورک و

←

که کتابی کوتاه و عامه‌فهم بنویسد که شاید در شمار پرفروش‌ترین کتابها درآید و او را از عذاب روزنامه‌نویسی برهاند؛ ولی نتوانست خود را به‌این کار راضی کند. با «کتابخانهٔ عمومی نیویورک» و دانشگاههای هاروارد و استنفرد دربارهٔ فروش بایگانی خود به‌مذاکره پرداخت. وی، که دغدغهٔ آن داشت که اسنادش را در جای مطمئنی قراردهد، بهایی که برای آن می‌طلبید به‌نحوی تقریباً مسخره ناچیز بود؛ ولی خریداران احتمالی شتابی نداشتند، و مذاکرات بیش از یک سال بطول‌انجامید.[۱] حتی در روزنامه‌نگاری نیز قیمت او کاسته شده‌بود؛ و کارگزاران ادبی یافتن جایی را برای چاپ مقاله‌های وی دشوار می‌یافتند، اگر چه وی دربارهٔ موضوعهایی بسیار حاد می‌نوشت، از قبیل پیمان مونیخ، وضع نیروهای مسلح شوروی، دیپلماسی امریکا، نقش ژاپن در جنگ آینده، و غیره.[۲]

مشکلات مالی موجب نزاعی غریب بین او و مجلهٔ لایف شد.[۳] در پایان سپتامبر ۱۹۳۹، به‌ابتکار برنم، یکی از دبیران لایف به‌کویوئاکان آمد و به‌وی سفارش داد که طرحی از شخصیت استالین و مقاله‌ای دربارهٔ مرگ لنین بنویسد. (تروتسکی بتازگی آن فصلی از استالین را تمام کرده‌بود که در آن اشاره کرده‌بود که لنین را استالین مسموم کرده‌است، و قرارشد که این روایت را در لایف منتشر سازد.) نخستین مقالهٔ او در دوم اکتبر در لایف منتشر شد. با آنکه مقاله حاوی خاطرات ملایمی بود، خشم «لیبرالها»ی استالینیستی را برانگیخت که باران ناسزاگوییهای اعتراض‌آمیز را بر لایف می‌باراندند. لایف، با برانگیختن ناراحتی تروتسکی که می‌گفت آن اعتراضها از «یک کارخانهٔ گ. پ. او.» در نیویورک می‌رسند و بهتان به‌او می‌زنند، برخی از آنها را چاپ کرد. با وجود این، دومین مقاله‌اش را، که دربارهٔ مرگ لنین بود، برای آنان فرستاد؛ ولی لایف از چاپ آن خودداری کرد. طرفه اینکه ایرادهای سردبیران بسیار موجه بود: حدس تروتسکی، که لنین را استالین مسموم کرده‌است قانع‌کننده نمی‌دیدند؛ و از وی خواستار «حدسیات کمتر و واقعیتهای انکارناپذیرتر»ی شدند. وی تهدید کرد که از لایف به‌علت نقض قرارداد شکایت خواهد

← نیکلسن و واتسن در لندن قراردادهایی امضا کرده‌بود؛ اما هارپرز پیش از پایان سال از پرداخت مساعده به‌این دلیل خودداری کرد که تروتسکی در تحویل‌دادن بخشهایی از دست‌نوشته کند عمل می‌کند.

۱. تروتسکی به‌البرت گلدمن، ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۴۰. در اواخر مارس ۱۹۴۰ دانشگاه هاروارد اعلام کرد که بابت بایگانیها بیشتر از ۶۰۰۰ دلار نخواهدپرداخت. سرانجام، دانشگاه بایگانیها را به ۱۵۰۰۰ دلار خرید، و این مبلغ در برابر «ارزشی» که دانشگاه کسب کرد ناچیز بود.

۲. در میان چند مقاله‌ای که سردبیران امریکایی و انگلیسی برای آنها «ارزش خبری» قائل نبودند، یکی بود که در اوایل تابستان ۱۹۳۹ نوشته‌شده و در آن گفته‌شده‌بود که استالین درصدد امضای پیمانی با هیتلر است.

۳. رجوع‌شود به‌نامهٔ تروتسکی به ج. برنم به‌تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۹ و مکاتبات او با مجلهٔ لایف. بایگانیها، بخش بسته.

کرد؛ و، آزرده‌خاطر، مقاله را به‌ساتردی ایونینگ پست و کالیرز پیشنهاد کرد؛ این دو نیز آن را نپذیرفتند تا سرانجام لیبرتی آن را منتشر ساخت. غم‌انگیز است که می‌بینیم چه بخش بزرگی از آخرین سال عمر او صرف این مکاتبهٔ خشمگینانه و بی‌حاصل شد. سرانجام لایف حق تحریر مقاله‌ای را که چاپ نکرده‌بود به‌او پرداخت. این و چند مبلغ دیگر، چنانکه وی به‌دوستان خبرداد، «چند ماهی پشتوانه‌ای مالی» برایش فراهم‌آورد و به‌وی امکان داد که مذاکره دربارهٔ فروش بایگانیهای خود را باز هم به‌درازا بکشاند.

• • • • • • • • • • •

در فوریه یا مارس ۱۹۳۹ وی در آونیدا وینا[1]، در حومهٔ دور کویوئاکان، جایی که خیابانِ دراز سنگلاخ و غبارآلودی داشت و فقط چند کارگر کشاورزی در آن آلونک‌هایی داشتند، خانه‌ای اجاره کرد. خانه، کهنه و زمخت بود، اما محکم ساخته شده‌بود و جادار بود؛ زمینی متعلق به‌خود داشت و دیواری ضخیم آن را از خیابان و محیط اطراف جدا می‌کرد. هنوز تروتسکی اسباب‌کشی نکرده‌بود که شایع شد «گ. پ. او. قصد دارد آن خانه را بخرد». تروتسکی، برای آنکه مانع این کار شود، خودش خانه را خرید، اگر چه مجبور شد برای این «نخستین معاملهٔ غیرمنقول» پول قرض کند. در اثر تهدیدهای خشونت‌آمیز مداوم استالینیستها، ضروری بود، یا ضروری می‌نمود، که خانه دارای استحکاماتی شود. بعدها برج مراقبتی در مدخل خانه بنا کردند؛ درها بی‌درنگ به‌کلونهای سنگین مجهز شد؛ در کنار دیوارها کیسه‌های شن نهادند؛ و دستگاه آژیری هم کار گذاشته‌شد. شب و روز پنج پلیس در بیرون، در خیابان کشیک می‌دادند؛ و هشت تا ده تروتسکیست در درون خانه مراقبت می‌کردند. تروتسکیستها در خود ساختمان نیز منزل داشتند؛ پس از آنکه بر دروازهٔ خانه خدمت خود را تمام می‌کردند، به‌عنوان منشی مشغول کار می‌شدند و در امور خانه، خاصه در مباحثات منظم شبانه، شرکت می‌جستند ـــ اگر میهمانی نبود، روزها بحث صورت‌نمی‌گرفت.

میهمانان گهگاه فراریان سیاسی از اروپا بودند، اما اغلب امریکاییان ـــ آموزشگران تندرو، استادان آزادیخواه، روزنامه‌نگاران، مورخان، گهگاه چند عضو کنگره یا سناتور، و، البته، تروتسکیستها بودند. دامنهٔ بحثها از دیالکتیک و سوررئالیسم تا وضع سیاهپوستان امریکا، و از مسائل نظامی تا کشاورزی هندوستان یا مسائل اجتماعی برزیل و پرو گسترش می‌یافت. هر میهمانی برای تروتسکی ـ که شنونده‌ای خوب بود، سؤال می‌کرد،

1. Avenida Viena

یادداشت برمی‌داشت، ایراد می‌گرفت، و از نو سؤال می‌کرد ـ سرچشمهٔ معرفتهای تازه‌ای بود ــ عطش او به‌دانستن و تواناییش در جذب واقعیتها بیکرانه می‌نمود. محافظانش از بابت بی‌خیالیی که وی با آن میهمانان بیگانه را می‌پذیرفت نگران بودند، اما کاری از دستشان ساخته‌نبود. فقط هنگامی که کنجکاویش او را به‌همسایگان می‌کشاند و او نگاهی به‌آلونکهای سمت دیگر خیابان می‌انداخت تا دریابد که آدمها در آنها چگونه زندگی می‌کنند و «دربارهٔ اصلاحات ارضی چه می‌گویند»، محافظان مداخله می‌کردند. آنان مطمئن‌تر آن می‌دانستند که وی، زیر محافظت آنان، به‌پیاده‌رویهای طولانی به‌مناطق روستایی برود و از در به‌بیرون نزند و در اطراف خانه به‌گردش نپردازد.

گشت و گذار در روستا می‌بایست ناگهانی و در اختفایی کامل صورت گیرد. معمولاً وی با اتومبیل، به‌همراه ناتالیا، یک دوست، و یک محافظ براه‌می‌افتاد. وقتی که از مکزیکوسیتی می‌گذشتند، وی در صندلی اتومبیل فرومی‌رفت و صورتش را می‌پوشاند ــ وگرنه ممکن بود مردم در خیابان او را بشناسند و خوشامد گویند یا بددهنی کنند. درست مانند آلماآتا یا پرینکیپو، این گشتها «راهپیماییهایی نظامی» بودند، با پیاده‌رویها، کوهنوردیها و رنجهای بسیار. چون برای ماهیگیری و شکار فرصت کمتری بود، وی به‌تفنن تازه‌ای روی‌آورد و شروع کرد در کوههای صخره‌ای و هرم‌مانند به‌جمع‌کردن کاکتوسهای عظیم و کمیاب. هنگامی که بیمار نبود، هنوز نیروی بدنی عظیمی داشت، اگر چه با موهای سپید و چهره‌ای چروک‌خورده گهگاه پیرتر از آنچه بود می‌نمود. هیأت نظامی خود را نیز حفظ کرده‌بود؛ و نیرومندترین محافظان وی هم نمی‌توانست با وی همگامی کند هنگامی که با باری از کاکتوسهای سنگین «سرنیزه‌وار» بر پشت از سربالایی بالا می‌رفت. یکی از منشیان حکایت می‌کند که «یک بار چند دوست را به‌تاماسون‌چاله[1]، تقریباً در ۳۸۰ کیلومتری کویوئاکان، همراهی می‌کردیم و امیدوار بودیم که در آنجا نوع خاصی کاکتوس پیدا کنیم. چیزی گیرمان نیامد، ولی در راه بازگشت، که چندان هم دور از مکزیکوسیتی نبود، ل. د. چند ویسناگا[2] پیدا کرد. با آنکه هوا مدتها بود که تاریک شده‌بود، تصمیم گرفت که توقف کند و به‌اندازهٔ یک ماشین پر از آنها کَنده همراه بیاورد. شب ملایمی بود؛ ل. د. خوشحال بود؛ بچابکی میان دستهٔ کاکتوسها می‌گشت و آنها را در روشنایی چراغ اتومبیلها می‌کند.»[3] در حالی که با کت آبی روستایی ــ فرانسوی و

1. Tamazunchale 2. *Viznaga*

۳. کارل میر، «لِف داویدویچ»، در نشریهٔ *Fourth International*، اوت ۱۹۴۱؛ چارلز کرنل، «با تروتسکی در مکزیک»، همان، اوت ۱۹۴۴؛ نوشته‌ای از آ. روسمر در ضمیمهٔ دوم بر چاپ فرانسوی زندگی من تروتسکی.

کاکل‌مویی که باد پریشان کرده‌بود از صخره‌ها بالا می‌رفت، همراهان وی می‌بایست در آفتاب تابان به‌دنبالش بدوند. ناتالیا این گردشها را بشوخی «روزهای کار اجباری» می‌خواند؛ و بیادمی‌آورد که «او در حالت شیدایی بود. اولین کسی بود که به‌مقصد می‌رسید. و آخرین کسی بود که برمی‌گشت... وسواس داشت که کاری را که در دست دارد باتمام‌برساند.»[1]

با گذشت زمان، و با افزایش شدت تهدیدهای استالینیستی، حتی این گردشها نیز بیش از پیش خطرناک جلوه می‌کرد؛ و تمامی زندگی تروتسکی به‌اتاقهای خانه‌اش منتقل می‌شد، خانه‌ای که نیمه‌قصر و نیمه‌زندان بود. حتی از آنجا هم نمایان بود که وی چگونه به‌تمرینهای بدنی و تفنن‌های خود می‌پرداخت. آغاز بدان کرد که بیگانه‌ترین کاکتوسها را در باغچه‌اش بکارد و در حیاطش به‌پرورش مرغ و خرگوش بپردازد. حتی در این سرگرمیهای حزن‌آور نیز روشی سختگیرانه بکارمی‌بست: هر بامداد زمانی دراز در حیاط می‌گذراند، به‌مرغها و خرگوشها خوراک می‌داد (مطابق نسخه‌های «سختگیرانهٔ علمی»)، بدانان می‌رسید، و لانه‌هایشان را تمیز می‌کرد. ناتالیا می‌گوید: «وقتی که ناخوش بود، خوراک‌دادن به‌خرگوشها برایش خیلی زحمت داشت؛ اما دست‌برنمی‌داشت، زیرا دلش به حال این جانوران کوچک می‌سوخت.»

• • • • • • • • • • •

گذشتهٔ پرهیجان او، که جهان را بلرزه‌افکنده‌بود، اکنون چقدر دور، چه بیکرانه دور، بود؛ و تنهایی او و ناتالیا چه جگرسوز بود. چون از آن گذشتهٔ دور صدایی یا چهره‌ای نمایان می‌شد ــ و این امر بسیار بندرت اتفاق می‌افتاد ــ فقط موجب می‌گردید که او یقین بیشتری حاصل کند که گذشته را دیگر نمی‌توان بازیافت یا دوباره زنده کرد. در اکتبر ۱۹۳۹ سرانجام آلفرد و مارگریت روسمر به‌کویوئاکان آمدند. اینان یگانه دوستان زندهٔ تروتسکی از سالهای جنگ جهانی اول بودند. آنان تا پایان مه ۱۹۴۰، تقریباً هشت ماه تمام، در آونیدا وینا نزد خانوادهٔ تروتسکی ماندند، و دوستان دیرین در طی این زمان ساعتهایی در روز را به‌گفت و گوهای دوستانه و تجدید خاطرات می‌گذراندند. تروتسکی و روسمر با هم به‌بررسی بایگانی می‌پرداختند؛ آن را منظم می‌کردند، و در اسناد عمیق مـی‌شدند. گهگاه اتو روله نیز، که از یاران قدیم بود و به‌عنوان مهاجر در مکزیک می‌زیست، بدانان می‌پیوست. چنانکه گفتیم، روله در آغاز جنگ جهانی اول به‌عنوان

۱. ناتالیا سدووا در «پدر و پسر»، *Fourth International*، اوت ۱۹۴۱ و در *Vie et Mort de Leon Trotsky*.

یکی از دو سوسیالیستی که در رایشستاک خودی نشان‌داده‌بود ـ دومی کارل لیبکنشت بود ـ نام‌دار شده‌بود؛ این دو علیه جنگ رأی داده‌بودند. وی یکی از بنیادگذاران حزب کمونیست آلمان و یکی از نخستین کسانی بود که از آن حزب گسست. وی در مهاجرت به‌مطالعه‌ای دربارهٔ مارکس پرداخت و از سیاست دوری گزید، اگر چه حاضر شد که با کمیسیون تحقیق دیوئی همکاری کند. از زمان ضدمحاکمه، وی اغلب به«خانهٔ آبی» و سپس به‌آونیدا وینا رفت و آمد بسیار می‌کرد؛ و تروتسکی، که دانش او را ارج می‌نهاد، با وی دوستی گرمی داشت و تا آنجا که می‌توانست، به‌او کمک می‌کرد. آن دو با هم کتاب اندیشه‌های زندهٔ کارل مارکس را منتشر کردند.[1]

در نخستین روزهای جنگ، آن سه مرد طبیعتاً در ذهن خود به‌روزهایی برگشتند که هر سه به‌مخالفت انقلابی با جنگ پرداخته‌بودند ـ روزهای جنبش تسیمروالت. تروتسکی (نویسندهٔ بیانیهٔ تسیمروالت) پیشنهاد کرد که آنان بیانیهٔ تازه‌ای منتشر کنند تا بر استمرار منش انقلابی در هر دو جنگ تأکید ورزند و از آن نمادی بسازند. روسمر با تمامی وجود موافق بود؛ اما چون روله اختلافهایی با آنان داشت و از این گذشته نمی‌خواست به‌اقدام سیاسی تن‌دردهد، فکر «بیانیهٔ تازهٔ تسیمروالت» رها شد. گذشته بسیار دورتر از آن بود که پاسخی حتی به‌پژواک از آن برآید.

• • • • • • • • • • • •

به‌همراه خانوادهٔ روسمر، سِوا نیز به‌کویوئاکان آمده‌بود. تروتسکی و ناتالیا آن نوهٔ بازیافته را از جان و دل دوست‌داشتند. تقریباً هفت سالی می‌گذشت که آنان سوا را از پرینکیپو فرستاده‌بودند. او این سالها را در آلمان، اتریش، و فرانسه گذرانده‌بود؛ سرپرستها، مدرسه‌ها، و زبانها عوض کرده‌بود، و روسی را تقریباً فراموش کرده‌بود. گفتی که سرگذشت غمبار عظیم پدربزرگ در دایرهٔ‌کوچک خردسالی او بازتابیده‌است. سوا هنوز پای از گاهواره بیرون ننهاده‌بود که پدر را از او گرفتند؛ و هنوز نزد مادر به‌برلین نیامده‌بود که مادر خودکشی کرد. سپس لیووا، که جای پدرش را گرفت، به‌مرگی ناگهانی و اسرارآمیز درگذشت؛ و پسرک موضوع نزاعی خانوادگی شد، ربوده‌شد، پنهان شد، و دوباره پیدا شد تا نزد پدربزرگ آورده‌شود، پدربزرگی که وی بدرستی بیادش‌نمی‌آورد اما در ستایش او

---

۱. تروتسکی به‌ناشران امریکایی ـ لانگ‌منز، گرین و شریک ـ توصیه کرده‌بود که از روله، که زندگینامه‌ای از مارکس نوشته‌بود، بخواهند که مؤلف منحصر به‌فرد این کتاب باشد، و به‌آنان اطمینان داد که روله پس از ریازانوف «بزرگترین دانشمند مارکس‌شناس زنده» دنیا است. ناشران موافقت کردند که روله متنهای مارکسی را برگزیند و بویراید، اما اصرار داشتند که تروتسکی بر آنها مقدمه بنویسد.

بزرگ شده‌بود. و اینک بچهٔ یتیم نگاههای شگفت‌زده‌اش را بر خانهٔ غریب و دژمانندی که بدان آورده شده‌بود می‌لغزاند، خانه‌ای که سایهٔ مرگ بر آن افتاده‌بود.

در پشت سر خوش‌قدمترین میهمانان، یعنی روسمرها، سایه‌ای نحس، سایهٔ رامون مرکادر[1] ـ «جکسن»[2] ـ به‌درون خانه خزید. این همان «دوست» سیلویا آگلوف، تروتسکیست امریکایی بود که در خانهٔ روسمر در کنفرانس تأسیس بین‌الملل چهارم شرکت کرده‌بود. برخی کسان اظهار می‌دارند که در همان وقت یا اندکی پس از آن بود که «جکسن» به‌روسمرها معرفی شد؛ و از آن به‌بعد، بی آنکه موی دماغ شود، به‌دیدار آنان می‌رفت و بی‌چشم‌داشتی بدانان خدمتها و محبتهای کوچک بسیار می‌کرد. روسمر این نکته را مؤکداً انکار می‌کند و اظهار می‌دارد که در مکزیک با او آشنا شده‌بود؛ و روایت روسمر به‌وسیلهٔ خود «جکسن» تأیید می‌گردد.[3] «جکسن» به‌نحوی باورکردنی نقش بازرگانی را که به‌سیاست علاقه‌ای ندارد، و نیز نقش ورزشکار و مرد خوشگذران را ایفا می‌کرد؛ در زمانی که خانوادهٔ روسمر به‌مکزیکوسیتی آمده‌بودند، بظاهر به‌عنوان نمایندهٔ یک شرکت نفتی بدانجا رفته‌بود. اما خود را نشان‌نمی‌داد و گذاشت که چند ماهی بگذرد تا درصدد راه‌یابی به‌خانهٔ واقع در آونیدا وینا برآید. لیکن مقدمات مأموریت هولناک خود را فراهم‌می‌آورد.

• • • • • • • • • • •

استالین یگانه کتاب به‌معنای واقعی کلمه ـ و آخرین کتابی ـ بود که تروتسکی در این روزها بر سر آن کار می‌کرد. این کتاب، که پس از مرگ او منتشر شد، مرکب از هفت فصل کامل و انبوهی از قطعات پراکنده است که تنظیم و تکمیل و انتخابهای آن قطعات به‌وسیلهٔ ناشری صورت گرفت که همواره با روند فکری تروتسکی سازگار نبود. شگفتی ندارد که این کتاب فاقد پختگی و سنجیدگی آثار دیگر تروتسکی است. اما استالین، اگر تروتسکی زنده می‌ماند و شکل نهایی را بدان می‌بخشید و عبارات آزمایشی و مبالغه‌های بسیار آن را حذف می‌کرد، احتمالاً باز هم ضعیف‌ترین اثر او می‌شد.

تروتسکی اصلاً آگاه نبود که با برعهده‌گرفتن نقش تصویرگر رقیب و دشمن خود به‌نحوی خویش را کوچک می‌کند. وی هیچ فعالیت ادبی و روزنامه‌نگاری را، اگر از سرِ

---

1. Ramon Mercader 2. Jacson

۳. بنگرید به‌مقاله‌ای از روسمر با عنوان "Une Mise au Point sur L' Assassinat de Léon Trotsky" در *La Révolution Proletarienne*, No. 20, November 1948. نیز رجوع شود به‌اظهارات «جکسن» در کتاب گلدمن با عنوان *The Assassination of Leon Trotsky*, pp. 11. 15 and 25.

وجدان صورت‌می‌گرفت، دون شأن خود نمی‌شمرد. می‌گویند که ناشران به‌وی فشار می‌آوردند که زندگینامهٔ استالین را دست‌بگیرد، و نیاز مالی او را بر آن داشت که کوتاه بیاید. از شواهد بدرستی چنین برنمی‌آید. ناشران دست کم به‌همان اندازه ــ و اگر نه بیشتر ــ مشتاق بودند که وی زندگی لنین را، که قولش را داده‌بود، تمام کند.[۱] اگر هم نیاز به‌پول به‌نوبهٔ خود باعث شده‌بود که استالین را جلو بیندازد، انگیزهٔ ادبی ـ هنری نقش اصلی را بازی می‌کرد. مسأله برای او این بود که شخصیت استالین را در روشنایی تازه و خیره‌کنندهٔ پاکسازیها مورد داوری جدیدی قراردهد؛ و افسونی که این وظیفهٔ تازه داشت نیرومندتر از هر احساس غرور یا نخوتی بود که بتواند او را از این بازدارد که زندگینامه‌نویس استالین گردد. آدم اصلی او، اَبَرخانی که اکنون به‌صورت وحی نازل شده بود، تا حدی برای خودش نیز آشنا نبود. وی از نو با نگاهی کاونده در خطوط استالین نظاره می‌کرد، به‌اعماق بایگانیها فرومی‌رفت، و در خاطرات خود به‌دنبال آن صحنه‌ها، پیشامدها، و تأثراتی می‌گشت که اکنون چنین می‌نمود که معنیهای جدید و سیماهایی تازه یافته‌اند. با بدگمانی سرسختانه‌ای گوشه‌ها و خلیدگیهای نهفتهٔ در زندگی سیاسی استالین را نمایان می‌ساخت؛ و در همه جا باز همان بدسگال را کشف می‌کرد یا از نو کشف می‌کرد. وی نتیجه می‌گرفت که آری، خانِ بزرگِ پاکسازیهای بزرگ همواره حضور داشته‌است؛ در وجود عضوِ دفتر سیاسی، در بلشویکِ پیش از ۱۹۱۷، در آشوبگر ۱۹۰۵، حتی در وجود شاگرد مدرسهٔ مذهبی تفلیس و در پسربچه نهفته بوده‌است. وی چهرهٔ شوم، نابکار، و تقریباً بوزینه مانندی را ترسیم می‌کند که چقدر بی سر و صدا به‌بالاترین مسند قدرت می‌خزد. تصویر، که خام و ناصاف و گهگاه غیرواقعی است، از نیروی هیجانی که بدان روح می‌بخشد کیفیتی هنری بدست‌می‌آورد؛ و نیم‌تنهٔ مهیب یک غول را فراهم می‌سازد.

تردیدی نیست که تروتسکی حتی در اینجا نیز داده‌ها و رویدادها و گفته‌ها را با وجدان تاریخی معمول خویش مورد رسیدگی قرارمی‌دهد. بین واقعیتهای مسلم، استنتاجها، حدسها، و شایعه‌ها مرزی روشن می‌کشد، بدان‌سان که خواننده بتواند مواد عظیم مربوط به‌زندگینامه را غربال کند و به‌عقیده‌ای خاص خود دست‌یابد. وسواس تروتسکی چندان است که روش بررسی و توصیف او در اثر تکرارهای مکرر فوق‌العاده خسته‌کننده می‌شود. مجهز به صف سنگینی از نقل قولها و سندها، با تفصیل بسیار به

۱. رجوع شود به‌مکاتبهٔ تروتسکی با کرتیس براون، کارگزار ادبی. بایگانیها، بخش بسته.

جدل علیه خیل ثناگویان و درباریان استالین می‌پردازد، بی آنکه بداند که از این راه چه افتخار مضحکی نصیب آنان می‌سازد. با وجود این، به‌هنگام ترکیب تصویر، بیش از حد و اندازه موادی بکارمی‌برد که از نتیجه‌گیریها، حدسها، و شنیده‌ها فراچنگ آمده‌است. به‌هر یاوه یا شایعه‌ای، اگر سایه‌ای از سفاکی یا خیانت‌پیشگی بر جوگاشویلی جوان افکند، دست‌می‌یازد. حرف همکلاسیهای استالین را، که بعدها دشمن او شدند، باور می‌کند که در خاطرات دوران کودکی خود (که سی سال، یا بیشتر، پس از حوادث، در مهاجرت نوشته‌شدند) می‌گویند که او «در برابر شادیها و غمهای نزدیکانش فقط ریشخندی تحویل می‌داد»: «به‌انسانها یا حیوانها ترحمی نداشت»؛ یا «انتقام‌جویی از همان روزگار کودکی هدفی بود که بر تمامی کردارهای او حکمروا بود». از مخالفان استالین نقل می‌کند که استالین را چه در جوانی و چه در مرحلهٔ بلوغ و پختگی به‌منزلهٔ تقریباً «مأمور اغواگر» توصیف می‌کنند؛ و تروتسکی، با آنکه این اتهام را نمی‌پذیرد، تا بدین حد برای آن «اهمیت» قائل است که نشان‌می‌دهد از استالین به‌دیدهٔ رفیقان قدیمش چه کارها که برمی‌آمده‌است![1]

نیازی نیست که به‌نمونه‌های بسیاری در این باره بپردازیم. حیرت‌انگیزترین مطلب، البته، این نظر تروتسکی است ــ که قبلاً هم یادآوری شد ــ که لنین را استالین مسموم کرده‌است. وی حکایت می‌کند که لنین در فوریهٔ ۱۹۲۳، هنگامی که در اثر سکته فلج شد و قدرت حرف‌زدن را ازدست‌داد، می‌خواست خودکشی کند و از استالین خواهش کرد که زهر برایش فراهم‌آورد ــ استالین خود این راز را به‌تروتسکی، زینوویف و کامنف گفت. وی بیادمی‌آورد که در آن لحظه حالت غریبی چهرهٔ استالین را فراگرفت؛ و بنای اتهام خود را بر این پایه می‌نهد که مرگ لنین ــ در یک سال بعد ــ «نامنتظر» دررسید، و استالین در آن روزها نزاعی چنان جدی با لنین داشت که «می‌بایست تصمیم گرفته‌باشد» که مرگ لنین را شتاب بخشد. «نمی‌دانم که استالین زهر را با این اشاره به‌لنین داد که پزشکان را به‌بهبود او امیدی نبود یا آنکه به‌وسایلی مستقیم‌تر دست‌یازید. ولی عقیدهٔ راسخ دارم که استالین، هنگامی که سرنوشتش به‌مویی بسته‌بود و تصمیم به‌حرکت ناچیز، بسیار ناچیزِ دست او وابسته‌بود، دست روی دست نمی‌گذاشت و منتظر نمی‌ماند.»[2] و در اینجا تروتسکی این حکایت را که استالین چگونه اسباب چیده بود که او، یعنی تروتسکی، به‌هنگام خاکسپاری لنین از مسکو دور بماند، در متنی قرارمی‌دهد

1. Trotsky, *Stalin*, pp. 11-12, 53, 100, 116, 120 and *passim*.

2. Op. cit., pp. 372-82.

که تازه و حیرت‌انگیز است: «او ممکن بود از این ترسیده‌باشد که من مرگ لنین را با گفت و گوی پارسال دربارهٔ زهر مرتبط سازم، از پزشکان دربارهٔ امکان مسمومیت سؤال کنم، و خواستار کالبدشکافی خاصی شوم.» بیادمی‌آورد که هنگامی که پس از خاکسپاری به‌مسکو آمد متوجه شد که پزشکان در مرگ لنین «متحیر مانده» بودند؛ و حتی دو یا سه سال پس از آن زینوویف و کامنف از هر گفت و گویی در این باره پرهیز داشتند و به‌پرسشهای تروتسکی «پاسخهایی تک‌هجایی، در حالی که به‌چشم من نگاه‌نمی‌کردند»، می‌دادند. ولی هرگز نمی‌گوید که در همان سال ۱۹۲۴ بدگمان بوده یا یقین داشته‌است که استالین زهر فراهم‌آورده‌است، یا آنکه چنین فکری در طی پاکسازیها، پس از آنکه یاگودا و پزشکان کرملین به‌قتل از راه مسمویت متهم شدند، به‌ذهنش خطور کرده‌است. اگر در سال ۱۹۲۴ بدگمان شده یا یقین حاصل کرده‌بود، پس چرا تا سال ۱۹۳۹ خاموش ماند؟ چرا، حتی پس از مرگ لنین، به‌کسی چون ماکس ایستمن می‌گوید که استالین یک «انقلابی شجاع و صدیق» است؟ حتی در این زندگینامهٔ متهم‌کننده، تروتسکی هنوز عقیده دارد که استالین، اگر پیش‌بینی می‌کرد که نزاع درون‌حزبی به‌چه نبردهای خونینی می‌انجامید، هرگز بدان دست نمی‌زد.[1] پس استالینِ ۱۹۲۴ را هنوز به‌عنوان انسانی اصولاً معقول، هر چند کوته‌بین، می‌داند که شاید توانایی مسموم‌کردن لنین را هم نداشت. چنین تناقض‌گوییهایی حکایت از آن دارد که تروتسکی، با واردآوردن این اتهام معین بر استالین، تجربهٔ «پاکسازیهای بزرگ» را به‌سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ بازمی‌تاباند. وی نتیجه می‌گیرد که استالین، دژخیم همهٔ حواریون لنین، مطمئناً می‌توانست لنین را نیز کشته‌باشد؛ پس او را کشته‌است. بدین ترتیب دشوار است که انسان از خود نپرسد که «چیستان» مرگ لنین، ظن ارتکاب جنایت، خدعه‌های استالین برای جلوگیری از کالبدشکافی، همهٔ اینها بخشهایی از سرگذشتی نیستند که با مرگ لیووا در ارتباط بوده‌اند.

باید اقرار کرد که شخصیت استالین هر زندگینامه‌نویسی را در برابر این مسألهٔ دشوار قرارمی‌دهد. خصلت او در پاکسازیها بی‌گمان نقشی بنیادی ایفا می‌کرد؛ و این وظیفهٔ زندگینامه‌نویس است که پیدایش این خصلت را دنباله گیری کند و نشان‌دهد که رگه‌های آن از کی، در کدام مرحله‌ها، و تا به‌کدام درجه نمایان شده‌است. ولی این وظیفه با وظیفهٔ تجزیه و تحلیلی که در مورد سرگذشت یک جنایتکار بکارمی‌رود تفاوتی ندارد.

1. Op. cit., p. 393, and M. Eastman, *Since Lenin Died*, p. 55.

جنایت، بالقوه، ممکن است از آغاز در شخصیت مورد نظر موجود باشد؛ اما پیش از ارتکاب جنایت نباید آن را به‌منزلهٔ اقدامی بالفعل نگریست. البته، بدبینی عمیق، پنهانکاری، و گرایشی بدخیم به‌قدرت در استالین، پیش از آنکه صعود کند، دیده می‌شود؛ اما اینها سالهای بسیار فقط نشانه‌های ثانوی شخصیت او را تشکیل می‌دهند. زندگینامه‌نویس باید با رعایت تناسبها و با دیدی برای پویایی شخصیت و تأثیر متقابل شرایط محیط و شخصیت بر یکدیگر، که اهمیتی قاطع دارد، بدانها بپردازد. استالینِ تروتسکی به‌همان‌اندازه نامحتمل است که شخصیت او در سالهای ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ و ۱۹۲۴، و حتی در ۱۹۰۴، اساساً یکسان باشد. غول در انتهای یک جریان تحول قرارندارد ــ از همان آغاز تمام‌قد در برابر ما ایستاده‌است. همهٔ صفتها و انگیزه‌های نیکو، مانند بلندپروازی روشنفکرانه و حدی از همدلی با ستمدیدگان، که بدون آنها هیچ جوانی هرگز به‌یک حزب انقلابیِ تحت تعقیب نخواهدپیوست، تقریباً یکسره غایبند. صعود استالین در درون حزب ناشی از شایستگی یا پیشرفت در کار تلقی نمی‌شود؛ و بدین سبب مسیر صعود او تقریباً تبیین‌ناشدنی باقی‌می‌ماند. انتخاب او به‌عضویت دفتر سیاسی لنین، حضور او در کابینهٔ داخلی بلشویکها، و انتصاب او به‌مقام دبیرکلی حزب تصادف محض بنظرمی‌رسد. تروتسکی خود این استنباط را در تنها یک جمله بیان می‌دارد: «جریانی که در طی آن استالین به‌صدر رسید در جایی در پشت پردهٔ نفوذناپذیر سیاسی روی‌داد. در لحظه‌ای معین وی، با تمامی ساز و برگ قدرت، از دیوار کرملین بیرون آمد....»[1] لیکن پس از همهٔ آنچه تروتسکی در این باره می‌گوید، روشن است که استالین به‌هیچ روی بدین شیوه در جلو صحنه ظاهر نگشت: او دست کم از ۱۹۱۸، در کنار لنین و تروتسکی، متنفذترین شخص در شوراهای درونی حزب بود؛ و لنین در وصیتنامه‌اش استالین را بیهوده به‌عنوان یکی از «دو تن از شایسته‌ترین مردان کمیتهٔ مرکزی» نمی‌خواند.

تروتسکی، چه به‌عنوان زندگینامه‌نویس و چه به‌عنوان رهبر جناح مخالف، استالین و نیروها و شرایطی را که اسباب کامیابی او را فراهم‌آوردند دست کم می‌گیرد. وی بحق اشاره می‌کند که «مقایسه‌های رسمی و متداول استالین با لنین بسادگی نامعقولند.» سپس می‌افزاید: «اگر زمینهٔ مقایسه بُرد شخصیت باشد، استالین را حتی نمی‌توان در کنار موسولینی یا هیتلر قرارداد. 'اندیشه‌ها'ی فاشیسم هر قدر هم که نحیف باشند، دو رهبر پیروز ارتجاع، ارتجاع ایتالیا و ارتجاع آلمان، از همان آغاز جنبش خود

1. Trotsky. op. cit., p. 336.

ابتکارهایی نشان‌دادند، توده‌ها را به‌عمل برانگیختند، راههایی تازه از میان جنگل سیاست گشودند. چیزی از این دست دربارهٔ استالین نمی‌توان گفت.» این کلمات هنگامی نوشته‌می‌شد که اتحاد شوروی به‌دومین دههٔ اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده گام می‌نهاد؛ و این کلمات در همان زمان نیز لحنی غیرواقعی داشت؛ و چند سال بعد، هنگامی که می‌شد نقش استالین را بر زمینهٔ جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن ارزیابی کرد، کاملاً خیالی بگوش‌می‌رسید. تروتسکی ادامه داد: «اگر بخواهیم هم‌سنگی تاریخی برای استالین بیابیم، نه تنها کرامول، روبسپیر، ناپلئون، و لنین، بلکه حتی موسولینی و هیتلر نیز حذف می‌شوند. [هنگامی] به‌فهمیدن شخصیت استالین [می‌رسیم که در مقوله‌های] مصطفی کمال پاشا یا شاید پورفیریو دیاس[1] بیندیشیم.»[2] در اینجا فقدان گستره و چشم‌انداز تاریخی چشمگیر و آزاردهنده است.

آنچه قلم تروتسکی را به‌چنین عبارتهایی رهنمون می‌گردد، البته، خشم و انزجار مقدس او از زشتیهای استالین‌پرستی است. وی این خودکامه را که باد در خود دمیده و خویشتن را به‌صورت هیکلی ماوراءِ انسانی درآورده‌است، این مستبدی که خویشتن‌پرست است را، به‌کمتر از اندازهٔ طبیعی کاهش می‌دهد. تروتسکی، با این کار، باصطلاح، راه را برای کسانی هموار می‌سازد که سالها بعد مجسمه‌های استالین را به‌زیر کشاندند، جسد او را از «آرامگاه میدان سرخ» بیرون آوردند، نامش را از روی میدانها و خیابانها برداشتند، و حتی نام استالینگراد را به‌ولگاگراد تغییر دادند. تروتسکی، با روشن‌بینی پرمعنایی، بیاد می‌آورد که نرون نیز به‌مقام خدایی برکشیده‌شد، اما چون «فنا گردید، مجسمه‌هایش را خرد کردند و بر نام او در همه جا خط بطلان کشیدند. انتقام تاریخ نیرومندتر از انتقام تواناترین دبیرکل‌ها است. جسارتاً اظهار می‌دارم که این گفته فقط یک تسلی خاطر است.»[3] اندکی پیش از آنکه استالین ضربهٔ آخرین و نابودکننده‌اش را فرودآورد، تروتسکی طعم انتقام تاریخ و پیروزی خود را از فراسوی گور پیشاپیش می‌چشید. وی این انتقام را در کلماتی تدارک می‌بیند که به‌اندازهٔ کافی سنجیده هستند که مانند متنهایی برای داوری آیندگان بکارآیند. استالین را به‌عنوان نماد خلأی عظیم، مثل محصول دورانی می‌بیند که در آن اخلاق نظم کهن از بین رفته و اخلاق نظم نوین هنوز شکل نگرفته است.

دولت یعنی من، در مقایسه با واقعیتهای حکومت خودکامهٔ استالین، فرمولی تقریباً

1. Porfirio Diaz 2. Op. cit., p. 413. 3. Op. cit,. p. 383.

آزادمنشانه است. لوئی چهاردهم خود را با دولت و کلیسا هر دو هم‌هویت می‌دانست ــ اما فقط در دوران قدرت دنیوی. دولت خودکامه از حد قیصر ــ پاپ‌گرایی بسیار فراتر می‌رود.... استالین، بر خلاف خدای آفتاب، می‌تواند بحق بگوید که جامعه یعنی من.

و بدین ترتیب تروتسکی در تنها یک مضمون تمامی تنش مصیبت‌بار میان استالین و بلشویکهای قدیم را بیان می‌دارد:

از دوازده حواری مسیح فقط یهودا خائن از آب درآمد. اما اگر او بقدرت‌می‌رسید، یازده حواری دیگر را خائن می‌خواند، به‌اضافهٔ همهٔ آن حواریون خردتری را که لوقا شمارشان را هفتاد ذکر کرده‌است.[1]

. . . .

تفسیرهای تروتسکی دربارهٔ حوادثی که به‌جنگ انجامید، و دربارهٔ چشم‌اندازهای جنگ و انقلاب می‌توانست موضوع یک تک‌نگاری خاص باشد. در این نوشته‌ها انسان بیش از همیشه از تباین میان تجزیه و تحلیلهای درخشان و تقریباً خالی از اشتباه او در مورد عناصر استراتژیک ــ دیپلماتیک وضع جهان و نگرش مبهم او به‌منظر انقلاب یکه می‌خورد. وی جنگ جهانی دوم را اساساً ادامهٔ جنگ اول، یعنی دنبالهٔ نبرد قدرتهای بزرگ امپریالیستی برای تقسیم دوبارهٔ جهان می‌دید. در زمان بحران مونیخ وی «قدرت (و ضعف) هیتلر را در... آمادگی او می‌دید... که دست به‌ارعاب بردارد و لاف بزند و به‌خطر جنگ تن‌دردهد»، حال آنکه قدرتهای کهن استعماری، که برنده نشده‌اند بلکه بسیار باخته‌اند، از نزاع مسلحانه بیمناک بودند. «چیمبرلین همهٔ دموکراسیهای دنیا را ــ که از آنها خیلی هم باقی‌نمانده‌است ــ به‌خاطر یک دهم هندوستان خواهدداد.» به‌عقیدهٔ او، قرارداد مونیخ بروز جنگ را شتاب بخشید؛ و کامیابیهای فرانکو در اسپانیا نیز چنین تأثیری داشت، زیرا که حکومتهای بورژوایی را از ترس یک انقلاب در اروپا رهانید. سیاست استالین نیز همین تأثیر را داشت: وی نیز، با فروش جنبش کارگری ــ گویی که این جنبش نفت یا سنگ منگنز باشد ــ به‌سرمایه‌داری در بازیافت اعتمادِ به‌نفس یاری رساند.[2] لیکن موضع ایالات متحد تعیین‌کننده است، زیرا تا زمانی که ایالات متحد خود

1. Op. cit,. pp. 416, 421.

۲. تروتسکی در مقاله‌ای به‌تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۸ (*B. O.*،شمارهٔ ۷۰) نوشت: «اکنون می‌توان اطمینان داشت که در سیاست شوروی برای برقراری آشتی و تفاهمی با آلمان کوشش خواهدشد....» «مصالحه‌ای که بر سر جسم بی‌جان

←

را پایبند نکرده‌باشد هم چیمبرلین و هم استالین می‌ترسند که خود را راجع به‌هیتلر متعهد سازند. ولی ایالات متحد، این قدرت طراز اول امپریالیستی جهان، که وارث بریتانیای کبیر شده‌است، نمی‌تواند در انزوا بماند؛ و حتماً علاقه‌ای حیاتی دارد که گسترش امپریالیسم آلمان و ژاپن را متوقف سازد؛ و خود را ناگزیر خواهددید که بسیار زودتر از جنگ جهانی اول «در جنگ جهانی دوم وارد گردد». وی می‌گفت که ایالات متحد پیروز، «چنانچه صلح بر مبنای سوسیالیسم منعقد نگردد، در پایان کار شرایط خاص خود را دیکته خواهدکرد».

بخوبی می‌توان صدای تندرواری را شنید که تروتسکی با آن پیمان آلمان و شوروی را در اوت ۱۹۳۹ محکوم می‌کرد: استاد «پاکسازیهای بزرگ» اینک خود را به‌عنوان همدست هیتلر نشان‌می‌داد. از سال ۱۹۳۳ به‌بعد تروتسکی همواره گفته‌بود که برای استالین هیچ چیز برازنده‌تر از این نیست که با هیتلر کنار بیاید. و اکنون، پس از بریدن سر ارتش سرخ، ترس از ضعف خویشتن استالین را به‌دامن هیتلر انداخته‌بود. تروتسکی در نخستین روزهای جنگ گفت: «در حالی که هیتلر عملیات نظامی خود را انجام‌می‌دهد، استالین کار مباشر او را می‌کند.»[1] و افزود که هدف استالین این نیست که به‌پیروزی رایش سوم کمک کند، بلکه تا آنجا که ممکن است اتحاد شوروی را از جنگ برکنار دارد و در این میان در کشورهای بالتیک و بالکان دستی باز داشته‌باشد. هنگامی که استالین و هیتلر، در هلهلهٔ شادی کمینترن، دست‌اندرکار تقسیم لهستان شدند، تروتسکی تفسیر می‌کرد: «لهستان دوباره برخواهدخاست، اما کمینترن هرگز.» لیکن به‌رغم شدیدترین حمله‌ها به‌ضداخلاق بودن و بدسگالی استالین، همهٔ گناهها را به‌گردن استالین نَمی‌انداخت. تکرار می‌کرد که «کلید سیاست کرملین در واشینگتن قراردارد»، و ایالات متحد باید از درِ مخاصمه با هیتلر درآید تا استالین مسیر خود را تغییر دهد. همین فکر را در بحبوحهٔ «جنگ ظاهری» در زمستان ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ بیان می‌کرد و می‌گفت که فرانسه و بریتانیا در حالی که از یک تصادم راستین نظامی با آلمان می‌پرهیزند، علیه ایالات متحد دست به‌نوعی «اعتصاب نظامی» زده‌اند. هیتلر، در تسخیر اروپا، از شرق و

← چکسلواکی صورت‌گیرد... پایگاه مناسبتری برای هیتلر بوجودمی‌آورد تا جنگ را آغاز کند. پروازهای چیمبرلین [به‌مونیخ] در تاریخ به‌عنوان مظهر ناآرامیهای سیاسی ثبت خواهندشد، ناآرامیهایی که یک اروپای تقسیم‌شده، حریص، و درماندهٔ امپریالیست در آستانهٔ حمام خون جدیدی که سیارهٔ ما انتظارش را می‌کشد در آنها غرق شده‌است.» نیز رجوع کنید به *B. O.* شماره‌های ۷۱، ۷۴ و ۷۵ تا ۷۶.

۱. در مقالهٔ «استالین، مباشر هیتلر» تاریخ «۲ سپتامبر ۱۹۳۹، ساعت ۳ بامداد» ثبت شده‌است. بایگانیها.

غرب هر دو کمک دریافت کرده‌است. حکومتهای لهستان و چکسلواکی به‌دامن فرانسه پناه برده‌بودند. تروتسکی در ۴ دسامبر ۱۹۳۹، ماهها پیش از فروپاشی فرانسه، نوشت: «کسی چه می‌داند که حکومت فرانسه، به‌همراه حکومتهای بلژیک و هلند و لهستان و چکسلواکی، به‌انگلستان پناهنده نخواهدشد؟» وی «حتی لحظه‌ای» هم فرض را بر امکان پیروزی نازیسم نمی‌نهاد؛ «اما پیش از آنکه ناقوس شکست هیتلر نواخته‌شود، بسیاری کسان، بسیار زیاد، در اروپا نابود خواهندشد. استالین نمی‌خواهد در میان اینان باشد، و بدین سبب احتیاط می‌کند در اینکه خیلی زود از هیتلر جدا گردد».[۱]

هنگامی که فرانسه تسلیم شد و تقریباً تمامی اروپا به‌قدرت مسلح هیتلر گردن نهاد، تروتسکی زبان دشنام به‌استالین و کمینترن گشود، که در ایجاد این فاجعه سهمی داشتند. «بین‌المللهای دوم و سوم... طبقهٔ کارگر را فریب داده‌اند و بی‌روحیه کرده‌اند. پس از پنج سال تبلیغ برای پیمانی میان دموکراسیها و امنیت همگانی، و پس از ورود ناگهانی استالین به‌اردوی هیتلر، طبقهٔ کارگر فرانسه خود را اغفال‌شده دید. جنگ موجب پیدایش پریشانی هولناک و حالت شکست‌گرایی منفعلانه شد....» در آن موقع اتحاد شوروی «در لبهٔ پرتگاه» قرارداشت. در مقایسه با منابع و قدرتی که هیتلر بدست‌آورده است و آن را علیه اتحاد شوروی بکارخواهدبست، همهٔ امتیازهای ارضی استالین در اروپای شرقی ارزش چندانی ندارند.[۲]

تروتسکی، پس از آنکه این سخن را گفت، با نهایت پایداری اصرار ورزید که اتحاد شوروی باید کشوری کارگری باقی‌بماند؛ این کشور حق دارد که در برابر همهٔ دشمنان سرمایه‌دار خود، چه فاشیست و چه دموکرات، بی‌قید و شرط مورد دفاع قرارگیرد. حتی این حق را از استالین دریغ نمی‌داشت که با هیتلر چانه بزند، اگر چه خود عقیده داشت که پیمان شوروی ـ آلمان برای اتحاد شوروی هیچ امتیاز درخور اهمیتی ببارنیاورده است؛ و او خود ائتلاف شوروی با غرب را ترجیح می‌داد. لیکن عقیده داشت که دربارهٔ این مسأله که اتحاد شوروی باید جانب چه کسی را بگیرد تنها به‌اقتضای مصلحت می‌توان تصمیم گرفت؛ و در این گزینش پای هیچ اصل سیاسی یا اخلاقی نباید در میان باشد، زیرا قدرتهای غربی کمتر از رایش سوم برای منافع امپریالیستی خود پیکار نمی‌کنند. آنچه تروتسکی در سیاست استالین طرد می‌کرد موضوع گزینش هم‌پیمان یا یار نبود، بلکه بیشتر بر سر این بود که استالین آن گزینش را به‌صورت فضیلتی وانمود

---

۱. «ستارگان دوقلو: هیتلر ـ استالین»؛ منقول از بایگانیها.

۲. اعلامیه‌ای برای مطبوعات («نقش کرملین در فاجعهٔ اروپا»)، ۱۷ ژوئن ۱۹۴۰، همان.

می‌کرد و با هر کسی که در آن حالت گذرا اتفاقاً یار او می‌شد از حیث ایدئولوژیک ابراز همبستگی می‌کرد. استالین و مولوتوف اکنون دوستی آلمان و شوروی را می‌ستودند که «با خون منعقد شده‌بود»؛ و زیردستان آنها، که در سفاکیهای هیتلر شرکت می‌کردند، اعلام می‌داشتند که لهستان هرگز برنخواهدخاست؛ و مبلغان آنان، مانند اولبریشت[1]، تمامی شور «ضدامپریالیستی» خود را منحصراً متوجه نیروهای غربی می‌ساختند. تروتسکی نتیجه گرفت که بدین ترتیب «استالینیسم تأثیر ضدانقلابی خود را بر رزمگاه بین‌المللی نهاده‌است»؛ و این دلیل دیگری بود بر اینکه کارگران شوروی چرا باید او را با زور برافکنند. ولی از نو تأکید می‌کرد که کشور کارگری، حتی زیر سلطهٔ استالین، واقعیتی است که باید در برابر هر دشمن بیگانه در نبرد صیانت شود.[2]

وی کاملاً آگاه بود که عقایدش بر بسیاری ازکسان همچنان باطل‌نما (پارادوکس‌وار) جلوه خواهدکرد ــ ولی آیا خود واقعیت نیز به‌همان اندازه باطل‌نما نبود؟ استالین، پس از آنکه در تفاهمی نهانی با هیتلر مناطق شرقی لهستان را ضمیمهٔ خاک خود کرد، دست‌اندرکار آن گردید که مالکیت املاک آنجا را از آنان سلب کند، زمینهایشان را میان دهقانان تقسیم نماید، و صنایع و بانکداری را ملی گرداند. وی، که نگران بود که نظارت نظامیش را بر مناطق منضم‌شده، یعنی «حایل دفاعی» تازه‌اش، تضمین کند، نظام اجتماعی و سیاسی آنها را از هر حیث با نظام اجتماعی و سیاسی شوروی منطبق ساخت. بدین ترتیب از همکاری و رقابت استالین با ضدانقلابی‌ترین قدرت جهان اقدامی انقلابی پدیدآمد. استالین، به‌یک ضربه، آرزوهای عمده‌ای را تحقق بخشید که در هر برنامهٔ سوسیالیستها و کمونیستهای لهستانی و اوکراینی مندرج بود، آرزوهایی که خود یارای تحقق‌بخشیدن بدانها را نداشتند. البته دگرگونی اجتماعی در کشورهای منضم شده کار نیروهای اشغالگر شوروی بود، و نه کار زحمتکشان لهستانی و اوکراینی ــ در اینجا مسأله بر سر نخستین انقلاب از سلسلهٔ طولانی انقلابهایی بود که استالین از بالا بر اروپای شرقی نازل کرد. و در حالی که طبقهٔ مالک را از حیث اقتصادی محروم از مالکیت می‌ساخت، کارگران و دهقانان را از حیث سیاسی محروم از حق می‌کرد، زیرا که آزادی ابراز عقیده و تشکیل انجمنها را از آنان دریغ می‌داشت.[3]

---

1. Ulbricht

۲. «اتحاد شوروی در جنگ»، *New International*، نوامبر ۱۹۳۹؛ مقاله‌های مندرج در شماره‌های بعدی این نشریه؛ و *In Defence of Marxism*.

3. *New International*, loc. cit.

تروتسکی، که «روشهای دیوانسالارانهٔ» استالین و «گاوبندی او با هیتلر» را خوار می‌شمرد، بر خصلت «اساساً پیشرو» تغییرات اجتماعی در مناطق شرقی لهستان صحه می‌گذاشت. اظهار می‌داشت که استالین فقط از آن رو نظم کهن را در آنجا واژگون می‌سازد که کشور کارگری در اتحاد شوروی واقعیتی بشمارمی‌آید ــ فقط همین است که او را از همداستانی با مالکان و سرمایه‌داران لهستانی بازداشته‌است. به‌عبارت دیگر، پویایی انقلابی دولت استالینیستی اینک از مرزهای اتحاد شوروی فراتر رفته‌بود. ولی تروتسکی در این ادعا خود را گرفتار تناقض‌گویی می‌ساخت. مگر او نگفته‌بود که استالینیسم همچنان نقشی «دوگانه»، نقشی انقلابی و نقشی ارتجاعی، تنها در درون اتحاد شوروی بازی می‌کند، ولی نقش او در «عرصهٔ بین‌المللی منحصراً ضدانقلابی» است، یعنی به‌حفظ نظام سرمایه‌داری معطوف است؟ آیا این دلیل اصلی تروتسکی برای تأسیس بین‌الملل چهارم نبود؟ وی هنوز هم عقیده داشت که تأثیر بزرگتر بین‌المللی استالینیسم به‌صورت ضدانقلابی باقی‌مانده‌است؛ و تغییر اجتماعی در مناطق شرقی لهستان فقط پدیده‌ای محلی است. خاطرنشان می‌کرد که سلب مالکیت از مالکان و سرمایه‌داران بخش غربی اوکراین (یا بعدها در کشورهای بالتیک) در برابر فاسدشدن کارگران فرانسه در اثر استالینیسم و خیانت آن به‌انقلاب اسپانیا و یاری‌رسانی به‌هیتلر چقدر کم‌اهمیت است. وی مدام به‌ناهمسانی دو جنبهٔ استالینیسم، جنبهٔ داخلی و جنبهٔ خارجی، بازمی‌گشت؛ و می‌کوشید آن را با این واقعیت توضیح دهد که عناصر دولت کارگری در درون اتحاد شوروی (مالکیت ملی، برنامه‌ریزی، و سنتهای انقلابی) حتی از میان استبداد دیوانسالارانهٔ استالین راهی می‌گشاید و آزادی حرکت استالین را محدود می‌سازد؛ حال آنکه استالینیسم در «عرصهٔ بین‌المللی» می‌توانست بدون چنین پایبندیهایی فعالیت‌کند و درتعقیب منافع محدودش مهار از گرایشهای فرصت‌طلبانه‌اش بردارد.[1]

این استدلال، با آنکه هسته‌ای از حقیقت را دربرداشت، نمی‌توانست مشکل نظری و سیاسی را که اینک بر تروتسکیسم سایه افکنده‌بود حل کند یا حتی بپوشاند ــ مشکلی که به‌همراه رویدادهای دههٔ بعد ابعادی عظیم یافت. تمایزی که تروتسکی میان وظایف درونی استالینیسم (که هنوز تا حدی مترقی بود) و وظایف بیرونی آن (که کاملاً ضد انقلابی بود) قائل بود، در حقیقت تا چه حد واقع‌بینانه بود؟ آیا حکومتی یا گروه حاکمی

1. Ibid.

می‌توانست برای همیشه در وطن یک خصلت و در کشورهای خارج خصلتی کاملاً دیگر داشته‌باشد؟ اگر نظام سیاسی شوروی کیفیت یک دولت کارگری را حفظ کرده‌بود، پس چگونه ممکن بود مناسباتش با جهان خارج از تأثیر آن برکنار بماند؟ چگونه ممکن بود که حکومت یک کشور کارگری پیوسته یک عامل ضدانقلاب باشد؟

تروتسکی و شاگردانش فقط به‌یکی از این دو شیوه می‌توانستند بدین مسأله بپردازند: یا بایست اعلام کنند که اتحاد شوروی دیگر کشوری کارگری نیست؛ و این نکته جهت‌گیریِ ضدانقلابیِ اقدامهای سیاسی استالین را در داخل کشور و بیرون از آن روشن می‌سازد؛ و در نتیجه مارکسیستها هیچ دلیلی برای ادامهٔ «دفاع از اتحاد شوروی» ندارند. یا می‌بایست اعتراف کنند که استالینیسم هم در داخل و هم در خارج همچنان نقشی دوگانه یا دوچهره (نقشی پیشرو و نقشی ارتجاعی) ایفا می‌کند؛ و این استدلال با خصلت متناقض رژیم شوروی و با بقای دولت کارگری در چهارچوب استبداد دیوانسارانه سازگار است؛ و مارکسیستها فقط از این راه می‌توانند از عهدهٔ این موقعیت پیچیده برآیند که با استالینیسم مبارزه و از اتحاد شوروی دفاع کنند.

شماری از شاگردان تروتسکی می‌کوشیدند که گریزگاهی از این مخمصه بیابند و می‌گفتند که اتحاد شوروی دیگر کشوری کارگری نیست، زیرا دیوانسالاری آن طبقهٔ جدیدی تشکیل داده‌است که کارگران و دهقانان را استثمار و سرکوب می‌کند. چنانکه می‌دانیم، این فکر از ۱۹۲۱ به‌بعد، هنگامی که جناح مخالف کارگری آن را برای نخستین‌بار در مسکو عرضه کرد، مطرح بود؛ و با آنکه تروتسکی آن را همواره رد می‌کرد، هرگز نیروی جاذبه‌اش را بر پاره‌ای از پیروان او از دست نداده بود. در ۱۹۲۹ راکوفسکی آنان را ترساند هنگامی که نوشت که اتحاد شوروی از کشوری پرولتری، که دیوانسالارانه تغییر شکل داده‌است، به‌کشوری دیوانسالار مبدل گردیده‌است که فقط باقیمانده‌ای از عنصر پرولتری در آن برجای مانده‌است.[1] تروتسکی این عبارت را از سر تأیید نقل کرد (که زمینهٔ پاره‌ای از تفکراتش را در انقلابی که به‌آن خیانت شد تشکیل می‌داد)؛ لیکن هیچ نتیجه‌ای از آن نگرفت. برخی از شاگردانش اکنون از خود می‌پرسیدند که پس از ده سال ـ و آن هم چه سالهایی! ـ از آن «عنصر پرولتری باقیمانده» چه برجای مانده‌است. آنان می‌پرسیدند که آیا مسخره نیست که همچنان از کشوری کارگری سخن بگوییم؟ برخی از تفکرات، اشاره‌ها، و تلویحهای تروتسکی بدانان جرأت بخشیده‌بود که چنین

۱. رجوع شود به *B. O.*، شماره‌های ۱۵ تا ۱۶، ۱۹۳۰؛ نامه‌های رسیده از اتحاد شوروی.

نتیجه‌هایی بگیرند. وی در انقلابی که به‌آن خیانت شد مدعی گردیده‌بود که گروههای مدیر در دولت شوروی غیرملی‌کردن صنایع را تدارک می‌بینند و آهنگ آن دارند که سهامدار آنها گردند ــ به‌عبارت دیگر، دیوانسالاری استالینیستی دستگاه جوجه‌کشی طبقهٔ سرمایه‌دار تازه‌ای بود. سالها سپری شد و از این دگرگونی خبری نشد. پس آیا تروتسکی در استنباط خود از جامعهٔ شوروی دچار اشتباه نشده‌بود؟ وی دیوانسالاری استالینیستی را چنین می‌دید که طبقهٔ بورژوای تازه و سرمایه‌داری تازه‌ای از درون آن سربرمی‌کشید؛ ولی آیا خود این دیوانسالاری همان طبقهٔ جدیدی نبود که از درون انقلاب اکتبر سربرکشیده و اکنون کاملاً پر و بال گسترده‌بود؟

اندکی پیش از بروز جنگ، برونو ریتسی[1]، تروتسکیست سابق ایتالیایی، در کتابی کم مورد توجه، اما پرنفوذ به‌نام دیوانسالارشدن جهان، که در پاریس منتشر شد، به‌این پرسش پاسخ مثبت داد. ریتسی بانی اصلی فکر «انقلاب مدیران» بود، که بعدها از طرف برنم، شاختمن، جیلاس، و بسیاری کسان دیگر به‌شیوه‌ای بسیار خامتر عرضه گردید. وی بنا را بر قسمتی از استدلال تروتسکی در انقلابی که به‌آن خیانت شد نهاد تا تمامی استدلال آن را رد کند. وی گفت که انقلاب روسیه، مثل انقلاب فرانسه، با این امر آغاز شد که نابرابری را برچینند، و در این رهگذر فقط نوع دیگری از استثمار اقتصادی و ستم سیاسی را جانشین نوع نخست کرد. تروتسکی، که مقهور شبح بازگشت سرمایه‌داری در اتحاد شوروی گردید، متوجه نشد که در آنجا «اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه» به‌عنوان شکل تازهٔ سلطهٔ طبقاتی مستقر شده‌است. وی ابا داشت که دیوانسالاری را به‌منزلهٔ «طبقهٔ جدید» بنگرد، زیرا این طبقه دارای وسایل تولید نیست و سودی متراکم نمی‌کند؛ ریتسی جواب می‌داد که بوروکراسی صاحب وسایل تولید است و سود متراکم می‌کند، فقط این کار را به‌صورت اشتراکی انجام‌می‌دهد و نه به‌طور فردی، همچنان که طبقات مالک در گذشته می‌کردند: «در جامعهٔ شوروی استثمارگران ارزش اضافی را، چنانکه سرمایه‌دار به‌هنگام برداشت سود سهام، مستقیماً ازان خود نمی‌سازد؛ این کار را غیرمستقیم انجام‌می‌دهند، از طریق دولت، که تمامی ارزش اضافی کشور را گردآوری می‌کند و سپس بین کارمندان خود تقسیم می‌نماید.»[2] تصاحب دوفاکتوی وسایل تولید، احراز مالکیت از طریق دولت و تصاحب خود دولت، جانشین تصاحب دوژور گردیده‌است. وضع تازهٔ امور، چنانکه تروتسکی می‌پندارد، یک میان‌پردهٔ دیوانسالارانه

---

1. Bruno Rizzi 2. Bruno, R., *La Bureaucratisation du Monde*.

یا یک مرحلهٔ گذار ارتجاع نیست، بلکه مرحلهٔ تازه‌ای در تحول جامعه، و حتی از حیث تاریخی مرحله‌ای ضروری است. همان گونه که به‌دنبال فئودالیسم برابری، آزادی، و برادری نیامد، بلکه سرمایه‌داری آمد، از پی سرمایه‌داری نیز سوسیالیسم نیامد، بلکه اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه فرارسید. بلشویکها «از حیث عینی» در دستیابی به‌آرمان خود دقیقاً همان گونه ناتوانند که ژاکوبنها در احراز آرمان خود ناتوان بودند. سوسیالیسم هنوز هم یک آرمانشهر است! کارگرانی که از آنها الهام گرفته‌اند بار دیگر از ثمرات انقلاب خود محروم خواهندماند.

ریتسی ادامه می‌دهد که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه تا بدانجا که جامعه و اقتصادش را کاراتر و مولدتر از آنچه سرمایه‌داری کرده‌بود، یا می‌توانست بکند، سازمان داده‌است، پیروزی آن در حکم پیشرفتی تاریخی است. از این رو باید بر سرمایه‌داری فائق آید. نظارت و برنامه‌ریزی دولتی نه تنها در رژیم استالینیستی، بلکه در ژریم هیتلر، موسولینی، و حتی روزولت سودمند است. استالینیستها، نازیها، و طرفداران «نیو دیل»، به‌درجات متفاوت، عاملان هشیار یا ناهشیار همان نظام تازهٔ استثماری هستند که باید بر جهان مسلط گردد. ریتسی نتیجه می‌گرفت که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه، تا زمانی که ظرفیت تولید اجتماعی را پیش‌ببرد، آسیب‌ناپذیر خواهدبود. کارگران فقط کاری را می‌توانند بکنند که در روزگار آغازین سرمایه‌داری می‌کردند ــ برای بهبود سرنوشت خود مبارزه کنند و از استثمارگران جدید خود امتیازهایی بستانند و اصلاحهایی بطلبند. فقط هنگامی که نظام نو رو به‌زوال نهد و در برابر تحول اجتماعی سدی بسازد و جلو آن را بگیرد، آنان خواهندتوانست نبرد در راه سوسیالیسم را پیروزمندانه ازسرگیرند. این چشم‌اندازِ امیدی است که در فاصله‌ای دور قراردارد، اما غیرواقعی نیست: اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه آخرین شکل سلطهٔ انسان بر انسان است، و به‌جامعهٔ بی‌طبقه چندان نزدیک است که دیوانسالاری، این آخرین طبقهٔ استثمارگر، ابا دارد از اینکه خود را به‌عنوان طبقهٔ مالک بشناسد.[1]

تروتسکی، که می‌دانست ریتسی جریانی از عقاید را بیان می‌کند که در بین تروتسکیستها زمینه دارد، در رساله‌ای به‌نام «اتحاد شوروی در جنگ»، که در اواسط سپتامبر ۱۹۳۹ منتشر شد، به‌استدلالهای او پرداخت؛[2] و چنین آغاز کرد: «گسستن از رفیقانی که دربارهٔ ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی با ما اختلاف دارند، تا زمانی که دربارهٔ

1. Bruno, R., op. cit. 2.

2. *New International*, November 1939 and *In Defence of Marxism*, pp. 8-11.

وظایف سیاسیمان همداستانیم، اهمالی سهمگین است.» استدلال در این باره که اتحاد شوروی کشوری کارگری است یا نه، اغلب فقط به‌زبان‌بازی می‌انجامد ــ اما ریتسی دست کم این خدمت را کرده‌است که آن را «به‌مرتبت تعمیم تاریخی ارتقاء داده» است. وی اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه را با شکل اجتماعی تازه‌ای یکی می‌شمارد که در پشتِ نماهای گوناگون استالینیسم، نازیسم، فاشیسم، و «نیو دیل» اساساً یکی هستند. تروتسکی پاسخ داد که یکی‌شمردن استالینیسم و نازیسم از سوی او در روزهای هم‌پیمانی هیتلر و استالین ممکن است بسیار موجه بنظرآید. شاید بسیاری کسان ادعا کنند که این پیمان تنها خویشاوندی دو رژیم را نمایان ساخته‌است، خویشاوندیی که از شباهت روشهای حکومتی آنان پیدا است؛ و، به‌عقیدهٔ ریتسی، فقط زمان می‌خواهد تا اینکه نازیها و فاشیستها (و دولت روزولت هم) به‌سلطهٔ خود بر اقتصاد فرجامی منطقی بخشند و تمامی صنعت را ملی کنند. تروتسکی ادعا می‌کرد که، به‌رغم این مطلب، شباهت میان روشهای حکومت هیتلر و استالین هر چه باشد، تفاوتهای اجتماعی و اقتصادی خصلتی کیفی و نه تنها کمّی دارند؛ و این شکافی است که میان رژیمهای آنان وجوددارد. هیتلر و روزولت هیچ یک نمی‌توانند یا نمی‌خواهند که پا از «ملی‌کردن جزئی» فراتر نهند ــ هر یک از آنها دخالت دولت را بر نظمی تحمیل کرده‌است که ذاتاً سرمایه‌دارانه است. و فقط استالین است که بر اقتصادی تسلط دارد که در حقیقت اقتصادِ پس از سرمایه‌داری است. البته، رشد دیوانسالاری را در بسیاری از کشورها و در شکلهای گوناگون حکومتی می‌توان شاهد بود. لیکن اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه ــ به‌عنوان نظامی اجتماعی که بروشنی تمیزدادنی است ــ اگر اصولاً وجود داشته‌باشد، به‌یک کشور محدود است؛ و در آنجا بر شالوده‌هایی استوار است که در اثر انقلابی سوسیالیستی بوجودآمده‌است.

تروتسکی می‌گفت که پس بدین دلیل، شتابزدگی است که از «روندی جهان‌روا» سخن بگوییم که در اثر آن اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه جانشین راستین سرمایه‌داری می‌شود. اگر چنین بود، پس هر انقلاب سوسیالیستی، حتی در پیشرفته‌ترین کشور صنعتی (یا در چند تا از این گونه کشورها)، ناگزیر پیشدرامد رژیمی چون رژیم استالینیستی را فراهم‌می‌آورد. نظر ریتسی در واقع همین بود. در عوض، تروتسکی نشانه‌هایی مشهود ارائه می‌داد که حکایت از آن داشت که واپسماندگی روسیه، فقر، و انزوای آن چه سهم تعیین‌کننده‌ای داشته‌است. وی می‌گفت که انقلاب روسیه در زیر بار شرایط به‌بیراهه افتاده‌است؛ و دلیلی برای قبول این امر در دست نیست که هر انقلاب

سوسیالیستی، بدون توجه به‌شرایط، الزاماً به‌بیراهه بیفتد. استالینیسم، چنانکه ریتسی عقیده داشت، هنجار جامعهٔ نو نبود، بلکه نوعی نابهنجاری تاریخی بود؛ نتیجهٔ نهایی انقلاب نبود، بلکه انحرافی از مسیر انقلاب بود. دیوانسالاری شوروی زایده‌ای انگلی بر پیکر طبقهٔ کارگر است، با همهٔ خطرهایی که چنین زایده‌ای ممکن است داشته‌باشد؛ ولی پیکره‌ای قائم به‌ذات نیست. بر خلاف نظر ریتسی، اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه نشان دهندهٔ هیچ پیشرفت تاریخی نیست ـــ پیشرفتی که اتحاد شوروی احراز کرده‌است نتیجه اشتراکی‌گرایی است نه معلول دیوانسالاری. استالینیسم فقط تا هنگامی خواهدتوانست دوام آورد که اتحاد شوروی تکنولوژی برتر غرب را فقط عاریت بگیرد، تقلید و جذب کند. زمانی که این مرحله سپری گردد، آنگاه نیازهای زندگی اجتماعی پیچیده‌تر خواهد گردید؛ و ابتکار اجتماعی از نو عرض اندام خواهدکرد. از این رو بین دیوانسالاری و ابتکار اجتماعی تعارضی عمده وجوددارد؛ و این تعارض پیوسته عمیق‌تر خواهدشد، زیرا که دیوانسالاری، بر خلاف بورژوازی فرانسه پس از انقلاب، «حامل نظام تازهٔ اقتصادیی» نیست که در این نظام بدون آن کارایی نداشته‌باشد. برعکس، نظام تازه، برای آنکه وظیفه‌اش را بخوبی انجام‌دهد، باید خود را از چنگال دیوانسالاری برهاند.

اندیشه‌ای که زمینهٔ همهٔ نظریه‌ها را دربارهٔ اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه تشکیل می‌داد این بود که طبقهٔ کارگر، بر خلاف انتظار مارکسیسم، خود را برای انجام انقلاب سوسیالیستی ناتوان نشان‌داده‌بود. ولی سرمایه‌داری نیز کارسازی و قابلیت دوام خود را از دست داده‌بود. پس می‌بایست جای به‌شکل معینی از اقتصاد اشتراکی بسپارد. لیکن چون طبقهٔ کارگر از عهدهٔ این تکلیف برنمی‌آمد، دیوانسالاری مداخله می‌کرد؛ و نه اشتراکی‌گرایی سوسیالیستی، بلکه اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه بتدریج جای نظم کهن را می‌گرفت. تروتسکی قبول داشت که جان کلام در همین جا بود.[1] این مسأله که آیا اتحاد شوروی را باید به‌منزلهٔ کشوری کارگری انگاشت یا به‌عنوان رژیمی اشتراکی و دیوانسالارانه نگریست اهمیت ثانوی داشت. او، هنگامی که از «کشور کارگری» سخن می‌گفت، همهٔ مقصودش این بود که امکانات بالقوه و اجزا و عناصر آن در ساختار اجتماعی اتحاد شوروی به‌ودیعت نهاده شده‌است ـــ به‌ذهن او خطور نمی‌کرد که مدعی گردد که رژیم استالینیستی، به‌معنای متداول و سیاسی کلمه، دولتی کارگری است. از سوی دیگر، می‌شد از اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانهٔ «شوروی» سخن گفت و در عین حال

1. Loc. cit.

عقیده داشت که امکانات بالقوهٔ دولت کارگری در آن وجود دارد. لیکن امر بسیار مهمتر این است که عقیده داشته‌باشیم که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه به‌سبب ناتوانی ذاتی طبقهٔ کارگر از اینکه سوسیالیسم را تحقق بخشد مستقر شده‌است.

اینکه گذشتهٔ جنبش کارگری سرشار از ناکامیها و سرخوردگیها بود جای انکار نداشت. کارگران را یارای آن نبود که راه بقدرت‌رسیدن موسولینی، هیتلر، و فرانکو را سد کنند؛ آنان در اثر وجود جبهه‌های خلق به‌شکست کشانده‌شدند، و نتوانستند جلو دو جنگ جهانی را بگیرند. اما چگونه می‌شد شکستها را تشخیص داد؟ آیا مسأله بر سر اشتباه رهبری بود، اشتباهی که چاره داشت؟ یا آنکه مسجل بود که طبقهٔ کارگر از حیث تاریخی ورشکسته‌شده خود را برای تسلط بر جامعه و دگرگون‌ساختن آن ناتوان نشان داده‌بود؟ اگر اشتباه در رهبری بود، پس چاره در این بود که در احزاب جدید مارکسیستی دستگاه رهبریِ تازه و بین‌الملل تازه‌ای فراآورده‌شود. اما اگر نقص در طبقهٔ کارگر بود، پس می‌بایست قبول‌کرد که نگرش مارکسیستی دربارهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری و سوسیالیسم نادرست بود، زیرا مارکسیسم اعلام داشته‌بود که سوسیالیسم یا به‌دست پرولتاریا صورت تحقق می‌پذیرد یا اصلاً صورت‌پذیر نمی‌شود. پس آیا مارکسیسم هم چیزی جز یک «ایدئولوژی» یا شکلی معین از آگاهی کاذب نبود که به‌طبقات ستمدیده و احزاب آن می‌باورانید که در راه مقاصد خود نبرد کنند، حال آنکه در حقیقت به‌منافع طبقهٔ حاکم جدید، یا حتی قدیم، خدمت می‌ورزند؟ اگر از این زاویه به‌موضوع نگریسته‌شود، شکست بلشویسم قدیم در همان مقوله‌ای می‌گنجید که شکست ژاکوبنها در آن قرارداشت ــ به عنوان برآیند تعارضی میان یک آرمانشهر و یک نظم تازهٔ اجتماعی ــ و پیروزی استالین خود را به‌عنوان پیروزی واقعیت بر پندار و گام ضروری پیشرفت تاریخی نشان‌می‌داد.

بدین ترتیب تروتسکی در آخرین روزهای عمر مسألهٔ اهمیت و مقصود سراسر عمر و نبرد خود، و در واقع همهٔ نبردهای چندین نسل از مبارزان، کمونیستها، و سوسیالیستها، را مورد بازجویی قرارداد. آیا قرن کاملی از تلاشهای انقلابی بر باد رفته بود؟ وی مدام به‌این واقعیت برمی‌گشت که کارگران در هیچ جا جز روسیه، سرمایه‌داری را برنیفکنده‌اند. مدام بر رشتهٔ طولانی و اندوهبار شکستهایی تأمل می‌کرد که انقلاب در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی خورده‌بود. و خود را ناگزیر از این نتیجه‌گیری می‌دید که اگر ناکامیهای عمدهٔ جدید به‌این سابقه افزوده‌شود، پس در واقع تمامی چشم‌انداز تاریخی مارکسیسم را در معرض تردید قرارمی‌دهد. در اینجا وی دل به‌اعلامیه‌های پرآب و تاب و

مبالغه‌آمیزی می‌سپرد که گهگاه بر هر مرد جدل و اهل عملی غالب می‌آیند، اما اگر تعبیر لفظ‌به‌لفظ شوند آشفتگی درمان‌ناپذیری ببارمی‌آورند. اعلام‌داشت که آزمون نهایی برای طبقهٔ کارگر، سوسیالیسم، و مارکسیسم در شرف وقوع است: همراه با جنگ جهانی دوم وقوع می‌یابد. اگر جنگ به‌انقلاب پرولتری در غرب نینجامد، آنگاه سرمایه‌داری در حال زوال براستی نه به‌سوسیالیسم بلکه به‌نظام تازه‌ای از استثمار دیوانسالارانه و خودکامه جای خواهدسپرد. و اگر طبقات زحمتکش غرب قدرت را بدست‌گیرند، اما در نگاهداری آن ناتوانی از خود نشان‌دهند و آن را، مانند کارگران روسیه، به‌دیوانسالاری صاحب امتیاز بسپارند، آنگاه باید براستی پذیرفت که امیدهایی که مارکسیسم به پرولتاریا بسته‌بود امیدهایی کاذب بوده‌است. در این صورت برآمدن استالینیسم نیز در روسیه در پرتو تازه‌ای جلوه خواهدکرد: «ما ناگزیر خواهیم‌بود که بپذیریم که ریشهٔ [استالینیسم]... نه در واپسماندگی کشور و محیط امپریالیستی، بلکه در ناتوانی ذاتی پرولتاریا است که نمی‌تواند طبقه‌ای حاکم گردد. پس ضروری است که با مرور گذشته مسجل سازیم که... اتحاد شورویِ کنونی پیشاهنگ یک نظام تازه و جهان‌روای استثماری بود.... این منظر... هر قدر هم که آزاردهنده باشد، اما اگر پرولتاریای جهانی براستی در اجرای این رسالت ناتوان باشد... چاره‌ای جز این نیست که آشکارا اعلام کنیم که برنامهٔ سوسیالیستی، که بر تضادهای درونی جامعهٔ سرمایه‌داری قراردارد، جز به‌یک آرمانشهر (یوتوپیا) نینجامیده است.»[1]

شاید فقط مارکسیستها می‌توانستند سنگینی مصیبت‌باری را که این سخنان در دهان تروتسکی داشت به‌طور کامل حس کنند. البته وی اینها را به‌خاطر امر استدلال می‌گفت؛ لیکن به‌خاطر استدلال هم وی هرگز از امکان ناکامی سوسیالیسم چنین نافذ سخن نگفته‌بود؛ او مصراً عقیده داشت که «آزمون» نهایی مسألهٔ مربوط به‌چند سال آینده است؛ و شرایط آزمون را با دقتی وسواس‌آلود تعریف می‌کرد. اعلام می‌داشت: «بدیهی است که [اگر برنامهٔ مارکسیستی اجرانشدنی از کار درآید] برنامهٔ حد اقل تازه‌ای ضروری خواهدبود ــ تا از منافع بردگان نظام دیوانسالارانهٔ خودکامه دفاع شود.» این گفته از طبع این مرد سرچشمه می‌گرفت: اگر بردگی دیوانسالارانه همهٔ آن چیزی بود که آینده برای بشر بارمغان‌می‌آورد، آنگاه او و شاگردانش در کنار بردگان قرارمی‌گرفتند نه در کنار استثمارگران جدید، هر قدر که استثمار تازه ممکن است «از لحاظ تاریخی ضروری» باشد.

1. Loc. cit., and *passim*.

وی، پس از آنکه تمامی عمر را با این اعتقاد زیسته‌بود که فرارسیدن سوسیالیسم امر علمی مسلمی است و تاریخ جانب آن کسانی را می‌گیرد که برای رهایی استثمارشدگان و ستمدیدگان پیکار می‌کنند، اکنون شاگردانش را فرامی‌خواند که جانب استثمارشدگان و ستمدیدگان را بگیرند، ولو آنکه تاریخ و تمامی مسلمات علمی بر ضد آنان باشد. به‌هر حال، می‌خواست که با اسپارتاکوس باشد نه با پمپه‌ها و سزارها.

اما وی پس از کاویدن این چشم‌انداز تیره با آن دمساز نشد. می‌پرسید که آیا دلایل کافی در این باره وجوددارد که طبقهٔ کارگر را یارای آن نیست که سرمایه‌داری را برافکند و جامعه را دگرگون سازد؟ کسانی که این عقیده را داشتند ـ از جمله برخی از هواداران خود او ـ طبقهٔ کارگر را هرگز در اقدام انقلابی ندیده‌بودند. فقط پیروزیهای فاشیسم، نازیسم، و استالینیسم را دیده‌بودند، یا آنکه دموکراسی بورژوایی را در حال زوال یافته بودند. تمامی تجربهٔ سیاسی آنان براستی آمیزه‌ای از شکست و سرخوردگی بود؛ پس شگفتی ندارد که آنان بتدریج در توانایی سیاسی پرولتاریا تردید کرده‌بودند. اما چگونه ممکن بود که او، یعنی کسی که در سال ۱۹۱۷ کارگران روسیه را دیده و رهبری کرده‌بود در این نکته تردید کند؟ «در این سالهای ارتجاع جهانگیر، ما باید بنا را بر امکانهایی بگذاریم که پرولتاریای روسیه در ۱۹۱۷ نشان‌داد.» هوشمندی و نیروی انقلابیی که کارگران روسیه در آن زمان باثبات‌رساندند بی‌گمان در کارگران آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و امریکایی نیز نهفته‌بود. از این رو انقلاب اکتبر هنوز یک «دارایی عظیم» و «وثیقه‌ای گرانبها برای آینده» بشمارمی‌آمد. گناه شکستهای بعدی را نباید بر دوش کارگران بلکه بر دوش «رهبران محافظه‌کار و کاملاً بورژوایی آنان» گذارد. چنین بود «دیالکتیک فراگرد تاریخیی که پرولتاریای روسیه، این سرزمین بسیار واپسمانده،... بصیرترین و دلیرترین رهبری را پدیدآورد، حال آنکه پرولتاریا در بریتانیای کبیر، کشور کهنترین تمدن سرمایه‌داری، حتی امروز نیز دارای کودن‌ترین و چاپلوس‌ترین رهبران است.» ولی رهبران می‌آیند و می‌روند، و طبقهٔ اجتماعی بر جای می‌ماند. مارکسیستها باید هنوز هم برای نوسازی رهبری کار کنند و همه چیز را برای «سائقهٔ طبیعی (ارگانیک)، عمیق، و سرکوب‌نشدنی توده‌های زحمتکش به‌توده‌ها وانهند تا اینان خود را از آشفتگی خونین سرمایه‌داری برهانند....»

وی اعتقاد مارکسیستی خود را نه با خوش‌بینی شعله‌ور سالهای پیش بلکه با وفاداریی که توأم با شکیبایی بود و به‌محک آزمایشهای دشوار خورده‌بود از نو تأکید می‌کرد:

... وظیفهٔ بنیادی دوران ما به‌این دلیلِ ساده تغییر نکرده که حل نگردیده‌است.... مارکسیستها کوچکترین حقی ندارند (اگر سرخوردگی و خستگی را «حق» بشمارنیاوریم) که نتیجه بگیرند که پرولتاریا از امکانات انقلابی خود غافل مانده‌است و باید از همهٔ آرزوها و تلاشهایش دست‌بردارد.... هنگامی که مسأله بر سر عمیقترین دگرگونیها در نظامهای اقتصادی و سیاسی باشد، بیست و پنج سال درکفهٔ تاریخ کمتر از یک ساعت در عمر انسان است. انسانی که، بدین سبب که در یک ساعت یا یک روز شکستی خورده‌است، هدفی را وامی‌نهد که در اثر تمامی تجربهٔ عمر بدست‌آورده‌است، چه ارزشی دارد؟

اگر این جنگ، همان طور که اعتقاد راسخ ما است، انقلابی پرولتری را باعث گردد، پس باید ناگزیر به‌سرنگونی دیوانسالاری در اتحاد شوروی و احیای دموکراسی شورایی بر سطح اقتصادی و فرهنگیی بمراتب بالاتر از سطح سال ۱۹۱۸ بینجامد. در این صورت، این مسأله که دیوانسالاری استالینیستی، «طبقه‌ای جدید» یا زائده‌ای بدخیم در حکومت کارگران بود، حل خواهدشد... بر همگان روشن خواهدشد که دیوانسالاری شوروی در فراگرد جهانگیر انقلاب فقط پسرفتی گذرا بوده‌است.

بر روی اتحاد شوروی به‌سبب این «پسرفت گذرا»، «ضربدر کشیدن»، و در نتیجه از هر چشم‌انداز تاریخی بی‌بهره‌ماندن، نابخشودنی خواهدبود. اتحاد شوروی ـ و فعلاً فقط اتحاد شوروی ـ دارای چهارچوب اجتماعی ـ اقتصادی برای دموکراسی نوین سوسیالیستی است؛ و از این امر باید دفاع کرد: «از چه چیز در اتحاد شوروی دفاع می‌کنیم؟ نه از نشانه‌هایی که آن را با کشورهای سرمایه‌داری شبیه می‌سازد، بلکه درست از آن چیزهایی که باعث تمایز اتحاد شوروی از آنان می‌شود»؛ نه از امتیازها و سرکوبیها، بلکه از عناصر سوسیالیسم. این موضع «به‌هیچ روی نزدیکی به‌دیوانسالاری کرملین نیست، قبول سیاست آنان نیست یا تحمل آشتی‌جویانهٔ سیاستی نیست که هم‌پیمانان استالین درپیش‌گرفته‌اند.... ما حزب حکومتی نیستیم؛ ما حزب جناح مخالف آشتی‌ناپذیریم.... ما به‌وظایف خود منحصراً از راه تربیت کارگران... و بدین ترتیب عمل می‌کنیم که بدانان توضیح می‌دهیم که از چه چیز دفاع کنند و چه چیز را برافکنند.»

تروتسکی از نو به‌بررسی اقدامهای استالین در لهستان شرقی پرداخت و خاطرنشان کرد که اگر استالین مالکیت خصوصی را در آنجا دست‌نخورده می‌گذاشت، آنگاه ماهیت دولت شوروی می‌بایست از نو مورد بررسی دقیق قرارگیرد. اما استالین مانند ناپلئون رفتار کرد که، چون انقلاب را در کشور مهار ساخت، آن را بر نوک سرنیزه‌ها به‌خارجه کشاند. (در اینجا تروتسکی به‌طور ضمنی در مفهوم خصلت «کاملاً ضدانقلابی»

سیاست خارجی استالین تجدید نظر کرد.) و این، البته، روش مارکسیستی انقلاب نبود: «ما با اقدام کرملین در تصاحب مناطق تازه مخالف بودیم و هستیم. ما خواستار استقلال اوکراین شورایی و... روسیهٔ سفید شورایی هستیم. در عین حال، پیروان بین‌الملل چهارم باید در استانهایی از لهستان که به‌اشغال ارتش سرخ درآمده‌است، در سلب مالکیت از مالکان و سرمایه‌داران، تقسیم زمین میان کارگران، در تأسیس سوویتها، شوراهای کارگری، و غیره، بیشترین فعالیت را بکنند. آنان در این فعالیت باید استقلال سیاسی خود را حفظ کنند؛ باید در انتخابات برای استقلال کامل شوراها و کمیته‌های کارخانه‌ها با دیوانسالاری مبارزه کنند؛ و تبلیغات انقلابی خود را با روحیهٔ بدبینی به‌کرملین و کارگزاران محلی آن انجام‌دهند.»

تروتسکی نمی‌توانست به‌پیروان لهستانی و اوکراینی خود اندرزی جز این دهد و در عین حال به‌خود وفادار بماند؛ با وجود این، آنان کوچکترین امکانی نداشتند تا مطابق با اندرز او عمل کنند. آنان ناتوان بودند؛ مواضع ازدست‌رفته را نگهداری می‌کردند؛ و گ.پ.او. بی هیچ تأخیری آنان را لگدکوب می‌کرد. آنان نیز، چون او، در میان ضرورت عمل و عدم امکان آن قرارداشتند.

. . . .

این جر و بحث تا پایان مهٔ ۱۹۴۰، یعنی تا یورش مسلحانه به‌خانهٔ تروتسکی، ادامه یافت. جیمز برنم، ماکس شاختمن، و دیگر تروتسکیسهای امریکایی، اعضای حزب کارگر سوسیالیست، عقایدی نظیر عقاید ریتسی داشتند، اگر چه قاطعیتشان کمتر بود. با بروز جنگ و بسته‌شدن پیمان هیتلر ـ استالین عقاید بسرعت قوام پذیرفت. در اوایل سپتامبر ۱۹۳۹ برنم اعلامیه‌ای به‌کمیتهٔ ملی حزب کارگر سوسیالیست ارائه داد و در آن گفت که «به‌هیچ وجه امکان ندارد که اتحاد شوروی را بتوان کشوری کارگری تلقی کرد».[1] پیش از پایان ماه، شاختمن پیشنهادی عرضه کرد که در آن اشغال اوکراین غربی و روسیهٔ سفید عملی «امپریالیستی» خوانده‌شد؛ وی انکار می‌کرد که این اشغال دارای یکی از پیامدهای مترقیانه‌ای باشد که تروتسکی از آن سخن می‌گفت؛ و از حزب خواستار گردید که تعهد خود دربارهٔ دفاع از اتحاد شوروی را لغو کند. برنم، استاد فلسفه در دانشگاه نیویورک، و شاختمن، سخنگوی محبوب حزب، بر روشنفکران تروتسکیست نفوذ بسیار داشتند. اینان تا آن وقت متعهد بودند که با جنگ، چنانچه از سوی حکومتی بورژوایی، حتی

۱. رجوع شود به *Internal Bulletin* حزب کارگر سوسیالیست و *New International* آخرین ماههای ۱۹۳۹؛ و همچنین به .Dwight Macdonald, *Memoirs of Revolutionist*, pp. 17-19

حکومتی دموکراتیک، صورت‌پذیرد، با شکست‌گرایی انقلابی برخورد شود؛ و متعهد شده‌بودند که از اتحاد شوروی، جدا از اینکه با کدام اردوگاه امپریالیستی هم‌پیمان باشد، به‌دفاع پردازند. برای کسانی چون برنم و شاختمن آسان بود که پیش از جنگ از چنین عقیده‌ای از حیث نظری دفاع کنند، زیرا فرض عموماً بر این بود که اتحاد شوروی هم‌پیمان دموکراسیهای غربی خواهدبود. ولی با پیمان استالین و هیتلر و آغازشدن خصومتها وضع بسیار تغییرکرد. حالت روحی در کشور، حتی در سالهای بی‌طرفی امریکا، توأم با همدلی احتیاط‌آمیزی برای بریتانیا و فرانسه و براشفتگی خشمگینانه از پیمان آلمان و شوروی بود. حتی تروتسکیستها نیز پایداری در برابر این حالت روحی را دشوار می‌یافتند. برنم و شاختمن لابد احساس می‌کردند که اگر همچنان از اتحاد شوروی «دفاع» کنند، ننگ تحمل‌ناپذیری بر خود هموار خواهندساخت. لیکن برای خودداری از این «دفاع» می‌بایست، به‌زبان مارکسیستی، اظهار دارند که اتحاد شوروی دیگر کشوری کارگری نیست، بلکه قدرتی ضدانقلابی مثل قدرتهای دیگر است که درصدد گسترش امپریالیستی خاک خویش است. اگر ریتسی هنوز هم مدعی بود که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه «ضرورتی تاریخی» دارد، و تاحدی پیشرو هم هست، برنم و شاختمن چنین شایستگیهایی برای آن قائل نبودند. منطق استدلال آنان موجب می‌شد که همهٔ جنبه‌های پیشرو اقتصاد شوروی را انکار کنند. آنان، تلویحاً یا صریحاً، به‌مالکیت ملی صنایع و برنامه‌ریزی دولتی حمله می‌کردند، و می‌گفتند که اینها زمینه را برای اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه و برده‌داری خودکامانه فراهم‌می‌سازند. بتدریج هر اصلی از برنامهٔ مارکسیستی ـ لنینیستی، از جمله اصل دیالکتیک و اخلاق، از نو به‌بحث کشیده شد. برنم، شاختمن، و هر کسی که از آنان پیروی می‌کرد، آغاز بدان کردند که مواد برنامه را یکی پس از دیگری رد کنند. این کار براستی ادامهٔ همان «عقب‌نشینی روشنفکران» بود که اینان هنگامی از آن سخن می‌گفتند که خود در ستونهای نیو اینترنشنال به‌ایستمن، هوک، و دیگران حمله می‌کردند ــ فقط حمله‌کنندگان اکنون خود به‌صف عقب‌نشینان پیوسته‌بودند.

تروتسکی، به‌هنگام انتقاد از ریتسی، همهٔ آنچه در این باب گفتنی بود گفت. مناقشه با برنم و شاختمن در سطح بسیار نازلتری از تفکر و اسلوب سیاسی صورت پذیرفت. بحث و جدل عمدتاً از این حیث جالب توجه بود که احساس انباشته‌شدهٔ سرخوردگی و بدبینی پیروان تروتسکی در آن فوران می‌کرد، و تروتسکی می‌کوشید که

در این آخرین مناقشه ـ در این مسابقهٔ نهایی ـ بار دیگر در برابر آنان پایداری بخرج دهد.[۱]

همهٔ مسائل مورد بحث، پیش از پایان سال ۱۹۳۹، هنگامی که استالین به لشکریانش فرمان حمله به‌فنلاند را داد، به‌اوج خود رسید. تروتسکی در تفسیرهایش به شیوهٔ «کودکانه و ناشایستی» که استالین جنگ با فنلاند را اداره می‌کرد ایراد می‌گرفت، جنگی که تمامی جهانیان را برآشفت و ارتش سرخ را در معرض شکستهای خفت‌آوری قرارداد.[۲] با وجود این، ادعا می‌کرد که استالین در فنلاند از یک جناح آسیب‌پذیر اتحاد شوروی در برابر حملهٔ احتمالی هیتلر صیانت می‌کند. و این اقدامی موجه بود؛ و هر حکومت شوروی، در چنین موقعیتی ناگزیر بود مانند استالین عمل کند (موقعیتی که تا حدی خود استالین آن را باعث شده‌بود)، یعنی بآسانی خود را مجبور می‌دید که به‌هزینهٔ فنلاند به‌حراست از مرزهای خود بپردازد. وی می‌گفت که مصالح استراتژیک کشور کارگری برتر از حق تعیین سرنوشت فنلاند است.[۳] چون شبیخون استالین به‌فنلاند باعث شد که در کشورهای متفق مبارزه در جهت «تغییر خط جنگ» و مداخلهٔ مسلحانه به‌سود فنلاند معطوف شود، تروتسکی با تأکیدی بیشتر خواستار «دفاع از اتحاد شوروی» شد. این وضع فریاد هواداران پیشین او را بلند کرد: «آیا تروتسکی مدافع استالین شده‌است؟! می‌خواهد ما را همدم استالین سازد؟!» برنم پاسخ داد: «نه، رفیق تروتسکی... ما در کنار گ. پ. او. برای نجات ضدانقلاب در کرملین پیکار نخواهیم‌کرد.»[۴]

این‌گونه کلمات مثل پژواک همان بیانی بود که تروتسکی خود در ارتباط با «پاکسازیهای بزرگ» بکاربرده و از «هر انسان صادقی» دعوت کرده‌بود که توطئه‌های مرگبار گ. پ. او. را افشا کند و «سرطان استالینیسم را با آهن گداخته بسوزاند»؛ همان بیانی بود که وی دربارهٔ آن «دوستان شوروی» بکارمی‌برد که منافع مقدس کشور کارگری را عذر تبهکاریهای استالین می‌آوردند. البته وی، حتی در گرماگرم خشماگین‌ترین جدالها، مدام تکرار می‌کرد که وی و پیروانش باز هم از اتحاد شوروی بی هیچ چون و چرایی در برابر دشمنان خارجی دفاع خواهندکرد. لیکن شمار پیروانی که این بیان را

---

۱. بارزترین گفته‌های تروتسکی در این جزّ و بحث در کتاب *In Defence of Marxism* گردآوری شده‌است.

۲. تفسیرتروتسکی دربارهٔ جنگ فنلاند در نشریه‌های امریکا و بریتانیا انتشار یافت؛ و او عقایدش را در مقاله‌ای با عنوان «استالین پس از تجربهٔ فنلاند»، که در مارس ۱۹۴۰ نوشته‌بود، خلاصه کرد. بایگانیها.

3. *In Defence of Marxism*, pp. 56-9 and *passim*.

۴. مناقشه در درون حزب کارگر سوسیالیست، در *Internal Bulletin* آن (که قطعنامه‌های اکثریت و اقلیت را در دسامبر ۱۹۳۹ بچاپ‌رساند) و سرانجام در *New International* صورت‌پذیرفت.

برای خالی‌نبودن عریضه بکارمی‌بستند اندک بود؛ و مبهوت بودند از اینکه درمی‌یافتند که او در آنچه می‌گوید جدی است. آنان به‌وی اتهام ناپیگیری، ریاکاری، و حتی خیانت می‌زدند. در اندیشه‌ها و استدلالهای او به‌دنبال رشته‌هایی سست و رها می‌گشتند که وجود داشت؛ و ازین رشته‌ها نظریه‌های خود را می‌بافتند. مگر تروتسکی نگفته‌بود که استالینیسم «از حیث بین‌المللی» فقط عامل ارتجاع و ضدانقلاب است؟ پس چگونه می‌توانست اینک بر «پیامدهای مترقیانه و انقلابی» توسعه‌طلبی استالینیستی در اروپای شرقی پای بفشرد؟ هنگامی که آنان دربارهٔ «طبقهٔ جدید» اتحادشوروی و اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه سخن می‌گفتند، وی آنان را ملامت می‌کرد که مارکسیسم را رها کرده‌اند، و می‌گفت که مسخره است در کشوری که وسایل تولید ملی شده‌باشد از شکل تازه‌ای از استثمار سخن بگوییم. اما مگر خود او نگفته‌بود که اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه، چنانچه سوسیالیسم در اثنای چند سال بعد در غرب دچار شکست گردد، به‌عنوان نظام جهانگیر استثمار جای سرمایه‌داری را خواهدگرفت؟ اگر اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه به‌عنوان نظام جهانگیر جدید استثمار تصورپذیر بود، پس چرا تصورناپذیر باشد که در اتحاد شوروی به‌صورت نظام حاکم درآید؟ هنگامی که می‌گفت: اگر طبقات زحمتکش غرب تا پایان جنگ جهانی دوم سرمایه‌داری را برنیفکنند، مارکسیسم و سوسیالیسم ورشکسته‌اند ــ آنگاه همهٔ پیروان خود را چنان گیج می‌کرد که گویی ضربه‌ای بر سرشان خورده‌باشد.[1] آنان شاهد بودند که چقدر از پیشگوییهای او تحقق پذیرفته‌بود، و رغبتی نداشتند که این پیشگویی را ناچیز بشمارند. در میان هواداران او، آنان که خوش‌باور و ساده‌دل بودند، چند سال بعدی را بدان گذراندند که چشم به‌نشانه‌های انقلاب در غرب بدوزند و برای انقلاب بی‌تابی کنند. شکاکان و بدسگالان (بی‌درنگ یا اندکی بعد) نتیجه گرفتند که مارکسیسم و سوسیالیسم، بنا به‌گفتهٔ تروتسکی، ورشکسته است؛ و دوران اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه فرارسیده‌است. برنم نخستین کسی بود که مته را به خشخاش گذاشت. وی تا زمانی که یک «بلشویک ـ لنینیست خوب» ـ آری حتی «دشمن خشمگین امپریالیسم امریکا» ـ بود احساس می‌کرد بر خیزاب تاریخ می‌راند. لیکن هنگامی که با کمک ناخواستهٔ تروتسکی یقین حاصل کرده‌بود که طبقهٔ مدیران بر این خیزاب می‌رانند، شتابی نمود تا بار مارکسیسم را رها کند و ظهور انقلاب مدیران را اعلام

---

۱. تروتسکی نوشت: «بعضی از رفقا تعجب کرده‌اند که من در مقاله‌ام از نظام "اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه" به‌عنوان امکانی نظری سخن گفته‌ام. آنان در این مقاله حتی نوع کاملی از تجدیدنظرطلبی در مارکسیسم را کشف کرده‌اند.» *In Defence of Marxism, p. 30*.

دارد.[1] شاختمن پیشگویی برنم را می‌پذیرفت؛ ولی چون به‌مارکسیسم دلبستگی بیشتری داشت، بیشتر با کدورت بدان منظر می‌نگریست تا با نشاط؛ و می‌کوشید که آن را با اعتقادهای گذشته‌اش هماهنگ سازد.[2]

برنم و شاختمن، برحسب تروتسکیسم جدیدی که از انقلابی که به‌آن خیانت شد برگرفته بودند، دلایلی به‌اندازهٔ کافی نیرومند عرضه می‌کردند؛ و این هر دو اکنون مدعی بودند که از تروتسکیسم در برابر خود تروتسکی دفاع می‌کنند. استاد در پاسخ عبارتی را به‌مضمون نقل کرد که روزی مارکس در موردی همانند عنوان کرده‌بود، و گفت «پس من تروتسکیست نیستم.»[3] لیکن برای آنکه با استدلالهای آنان به‌مقابله پردازد، دست کم می‌بایست به‌طور ضمنی مبالغه‌ها و زیاده‌رویهای جدلی خود را منکر گردد. در نامه‌ای نوشت: «رفقا از پیمان استالین و هیتلر بسیار برآشفته‌اند. این نکته قابل فهم است. آنان می‌خواهند از استالین انتقام بگیرند. بسیار خوب. ولی ما امروز ناتوانیم و نمی‌توانیم کرملین را در جا ساقط کنیم. برخی از دوستان می‌کوشند که خود را لفظاً خرسند سازند: اتحاد شوروی را از عنوان کشور کارگری محروم می‌کنند، همان طور که استالین نشان لنین را از کارمندی مغضوب می‌گیرد. من این کار را، دوست عزیز، کمی کودکانه می‌دانم. جامعه‌شناسی مارکسیستی و هیجان‌زدگی با یکدیگر مطلقاً ناسازگارند.»[4] و از همهٔ آنچه او از دست استالین کشیده‌بود چندان آزرده‌خاطر نبود که می‌دید داوری شاگردان خودش از احساس دشمنی به‌استالین تیرگی پذیرفته‌است؛ و او تا واپسین دم به‌آنان التماس می‌کرد که «هیجان‌زده نشوند» و به«تفکر عینی مارکسیستی» پایبند باشند.

مارکسیستهای امریکا به‌دو دسته تقسیم شده‌بودند: «اکثریتی»، به‌رهبری جیمز کَنن، که نظرهای تروتسکی را قبول داشت؛ و «اقلیتی» که از برنم و شاختمن پیروی می‌کرد. تروتسکی بدانان هشدار می‌داد تا حد امکان نزاکت و بردباری را رعایت کنند؛ و در حالی که «کننی»ها را تشویق می‌کرد که در مناقشه با برنم و شاختمن کوتاه نیایند، بدانان هشدار نیز می‌داد که مأموران استالینیستی می‌خواهند میان آنان غائله‌ای براه اندازند؛ و اندرزشان می‌داد که به‌اقلیت آزادی ابراز عقیده بدهند و حتی برای آنان این

---

۱. بنگرید به‌مقاله‌ای از برنم با عنوان «علم و اسلوب (پاسخی به‌رفیق تروتسکی)» (که به‌صورت ضمیمه‌ای در کتاب *In Defence of Marxism* تروتسکی تجدید چاپ شد). «سیاست استیصال»، در *New International* مارس - آوریل ۱۹۴۰، و *The Managerial Revolution*

۲. «بحران حزب کمونیست امریکا ـ نامه‌ای سرگشاده به‌تروتسکی»، نوشتهٔ شاختمن و «اتحاد شوروی و جنگ» نیز نخست در *Internal Bulletin* و سپس در *New International*، مارس ـ آوریل ۱۹۴۰ چاپ شد.

3. Trotsky, op. cit., p. 168.

4. Ibid., p. 23.

امکان را فراهم‌آورند که در درون حزب کارگر سوسیالیست به‌عنوان گروهی سازمان‌یافته عمل کنند. وی می‌گفت: «اگر کسی پیشنهاد... اخراج رفیق برنم را بدهد، من با آن سخت مخالفت خواهم‌کرد.»[1] حتی پس از آنکه اقلیت «مجمع ملی» خود را برگذار کرده‌بود، تروتسکی همچنان به‌اکثریت اندرز می‌داد که این کار را به‌عنوان دلیلی برای اخراج‌ها تلقی نکنند.

لیکن اقلیت به‌خواست خود حزب تازه‌ای تشکیل داد و نیو اینترنشنال، «ماهنامهٔ تئوریک» حزب کارگر سوسیالیست را تصاحب کرد. تقریباً در همان آغاز کار حزب جدید نیز دچار انشعاب شد، زیرا برنم از آن جدا گردید و اعلام کرد که «در میان مهمترین اعتقادهایی که با جنبش مارکسیستی پیوند خورده‌است ـ چه از نوع اصلاح‌طلبانه و چه لنینیستی، استالینیستی، یا تروتسکیستی آن ـ در واقع چیزی وجودندارد که من آن را در شکل سنّتیش بپذیرم. من این اعتقادات را یا نادرست، یا کهنه، و یا بی‌اهمیت می‌شمارم....» اگر بیندیشیم که این سخن را کسی گفته‌بود که در طی سالهای گذشته تروتسکیستی طراز اول بود، می‌توان حد حیرت‌زدگیی را دریافت که اعتراف برنم پدید آورد. دو سه هفته پیش از آن برنم و دوستانش از اشاره‌ای که تروتسکی به‌شیوهٔ «غیرمارکسیستی» تفکر آنان کرده‌بود آزرده‌خاطر شده‌بودند. و اکنون برنم اظهار می‌داشت: «بر اثر اعتقادها و علاقه‌هایم سالها است که در حزبی مارکسیستی جایگاهی واقعی نداشته‌ام.»[2] اینکه چنین قضاوتی درست بود یا نبود، و اینکه نویسندهٔ آیندهٔ انقلاب مدیران آیا فقط می‌کوشید که پشتک ایدئولوژیک خود را چندان نامعقول و ناگهانی جلوه ندهد، یا آنکه در طی تمامی آن سالها فقط وانمود کرده‌بود که مارکسیست و لنینیست دوآتشه‌ای است، بماند؛ هیچ یک از سخنانی که تروتسکی دربارهٔ او گفت، به کمترین وجه، چندان نابودکننده نبود که تصویری که برنم خود از خویش درافکند. پس از آن پیشامد، تروتسکی چندان رنجیده‌خاطر نبود که «شاگردی» چنان مشکوک را از دست بدهد که در نامه‌های خصوصی به‌وی از لقبهایی که به‌وی می‌داد لقب «متظاهر معنوی» ملایمترینِ آنها است.[3] وی بنا را بر این نهاد که دیگران نیز پای در جای پای برنم خواهند نهاد: «دوایت مک‌دانلد یک متظاهر نیست، اما کمی ابله است.... [او هم] مانند برنم حزب را ترک خواهدگفت، اما چون اندکی تن‌آسا است، کمی تأمل خواهدکرد.» اما وی از

1. Ibid., pp. 97, 101, 148 and *passin.*

۲. استعفانامهٔ برنم در کتاب *In Defence of Marxism,* pp. 207-11، پیوست است.

۳. این لقب در کتاب *In Defence of Marxism,* p. 181 نیز مندرج است.

گسستن از شاختمن براستی آزرده‌خاطر شد، زیرا که برایش ارزشهایی قائل بود، اگر چه غالباً از «لودگیها» و «اندک‌مایگی» و چیزهایی از این قبیل در او ناراحت بود. روابط آنان از اوایل سال ۱۹۲۹ که شاختمن به‌پرینکیپو به‌دیدارش رفته‌بود سرگرفت؛ و دیدارها، نامه‌ها، و ابراز ارادتهایی که در پی آمد، به‌رابطه‌ای نزدیک انجامید. البته در نبردی که میان فرقه‌ها درگرفت، تروتسکی از کنن حمایت می‌کرد، ولی خود را شخصاً به‌شاختمن بسیار نزدیکتر می‌دید. در اوج مناقشه‌ها به‌وی نوشت: «اگر می‌توانستم، بی‌درنگ هواپیمایی می‌گرفتم و به‌شهر نیویورک پرواز می‌کردم تا چهل و هشت ساعت یا هفتاد و دو ساعت بی‌انقطاع با شما به‌بحث پردازم. بسیار متأسفم که شما نیازی ندارید که... به‌اینجا بیایید و مسأله را با من به‌بحث گذارید. یا آنکه چرا؟ در این صورت خوشحال خواهم‌شد.»[1]

می‌شد گفت که این انشعاب موجب فروریختگی بین‌الملل چهارم شد، اگر سازمانی چنین واهی اصولاً قابل فروریختن باشد. تروتسکی مطمئن بود که حزب کارگر سوسیالیست پس از خروج «عناصر خرده‌بورژوا و جاه‌طلب» ریشه‌های عمیق‌تری در میان طبقهٔ کارگر امریکایی خواهددوانید. اما چنین نشد: حزب کارگر سوسیالیست انجمن کوچکی باقی‌ماند که اعضای آن از سر تعصب و مو به‌مو به‌آموزهٔ تروتسکی، و پس از آن به خاطرهٔ او، سرسپرده بودند و هرگز اهمیتی سیاسی احراز نکردند؛ حال آنکه رقیب آنان، گروه شاختمن، که خود عاری از فضایلی بود که می‌تواند حتی ضعیف‌ترین فرقه‌ها را دهه‌ها پابرجا نگاه‌دارد، «تروتسکیسم» خود را بیش از پیش وامی‌نهاد تا آن حد که فرو ریخت و از بین رفت.[2] در کشورهای دیگر نیز گروههای تروتسکیستی آسیب پذیرفتند، زیرا همه جا، خاصه در فرانسه، شمار کسانی که به‌نظرهای برنم یا شاختمن می‌پیوستند اندک نبود.

بدین‌سان تروتسکی در آن غروب زندگی برای آخرین‌بار دید که صخره‌ای که از کوه ملالت‌بار خود بالا برده‌بود در سراشیب به‌پایین می‌غلتد.

• • • • • • • • • • •

تروتسکی در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۴۰ وصیتنامه‌اش را نوشت. در گذشته نیز چند بار وصیتنامه‌هایی نوشته‌بود، اما فقط به‌خاطر مقاصد حقوقی، تا حق خود بر کتابهایش را

---

1. Ibid., p. 64.

۲. شاختمن و گروهش رسماً و قاطعاً هر گونه پیوند با تروتسکیسم و لنینیسم را محکوم کرده‌است و به‌گروه سوسیال ـ دموکراتیک به‌رهبری نورمن تامس، که نفوذش در سیاست امریکا نیز ناچیز بوده‌است، پیوسته‌است.

به‌ناتالیا و لیووا واگذار کند. وصیتنامهٔ کنونی وصیتنامهٔ راستین و آخرین بود؛ هر سطری از آن سرشار از احساس واپسین دمی بود که نزدیک می‌شد. ولی هنگامی که آن را می‌نوشت، می‌پنداشت که به‌مرگی طبیعی خواهدمرد یا خودکشی خواهدکرد ــ بدان نمی‌اندیشید که به‌دست قاتلی خواهدمرد. «فشار خون بالا (و بالاروندهٔام) وضع واقعی مرا از خودم و نزدیکانم می‌پوشاند. من فعالم و توانایی کارکردن دارم. ولی واپسین دم آشکارا نزدیک است.» با این همه، و به‌رغم فراز و نشیبها، وضع سلامتش در طی شش ماهی که زنده بود چندان بد نبود که آن احساس شوم را موجه جلوه دهد. در پی‌نوشتی در سوم مارس تکرار کرد: «... البته اکنون سرشار... از توانی فکری هستم که مطمئناً در اثر فشار خون بالا است؛ اما این امر دیری نخواهدپایید.» بیمناک بود که دچار تصلب شرائین پیشرفته‌ای شده‌باشد و پزشکانش حقیقت را از او پنهان می‌دارند. پیدا بود که غالباً به‌آخرین بیماری لنین و فلج ممتدی که با آن ممراه بود می‌اندیشد. می‌گفت که برای رهیدن از این رنج، برتر آن می‌داند که خودکشی کند یا، به‌قول خودش، «کوتاه‌کردن عمر... یا، به‌عبارت بهتر، تسریع مرگ» را بهتر می‌داند. با این همه، امیدوار بود که مرگ ناگهان بر او فرودآید ــ در اثر خونریزی مغزی؛ زیرا این بهترین پایان ممکنی است که می‌توانم آرزو کنم».[1]

وی، بی آنکه تعمدی داشته‌باشد، وصیتنامه‌اش را تا حدی مانند وصیتنامهٔ لنین تنظیم کرد. هر دو سند عبارتند از متن اصلی و پی‌نوشتی که چند روز بعد بر آن افزوده شد. ولی، در محتوی، همهٔ تباینهای چشمگیر شخصیت و حالات روحی منعکسند. وصیتنامهٔ لنین مطلقاً غیرشخصی است. وی بدان وصیتنامه شکل نامه‌ای را به‌کنگرهٔ حزبی، که در پیش بود، داد؛ و هیچ کلامی یا حتی اشاره‌ای را صرف آن نکرد که دارد آن سطور را در حالی می‌نویسد که مرگ نزدیک می‌شود. وی نیز، با آنکه از دشوارترین تردیدها رنجور بود، نیازی نداشت که از وصیتنامهٔ خود شهادتنامه‌ای بسازد، زیرا بسیار خوب می‌دانست که اصول و اعتقادات او مسلماً برآورده خواهدشد. وی منحصراً دلمشغول بحران بلشویسم بود (و، چنانکه خود می‌دانست، این بحران با مرگش تسریع می‌شد)، و به‌وسیله‌ها و راههای پرهیز از آن می‌اندیشید. آنچه دربارهٔ نکوییها و نکوهیدگیهای هر یک از بلندپایه‌ترین رهبران می‌دانست به‌حزب گفت؛ نقشهٔ خود را برای تجدید سازمان کمیتهٔ مرکزی به‌حزب ارائه داد؛ و به‌کمیته توصیه کرد که استالین را

1. *Trotsky's Diary in Exile*, pp. 139-41.

از مقام دبیرکلی برکنار دارد. وی تا واپسین دم، با تمامی وجود، رهبر جنبشی بزرگ باقی ماند. اما وصیتنامهٔ تروتسکی بشدت شخصی است: باختصار می‌گوید که نیازی ندارد که «افتراهای پست و تنگ‌نظرانهٔ» استالین را رد کند، زیرا که شرافت او به‌عنوان یک انقلابی «خدشه‌ناپذیر» است؛ و یک «نسل انقلابی» جدید «شرافت سیاسی» او و هزاران قربانی دیگر را باز خواهدگرداند. وی فقط در یک جمله از دوستان و پیروانی تشکر کرد که در دشوارترین ساعات زندگی در کنارش ایستادند؛ لیکن هیچ اندرزی به‌آنان نداد ــ در وصیتنامه یک بار هم از بین‌الملل چهارم نامی برده نشده‌است. تقریباً نیمی از متن به‌ناتالیا اختصاص دارد:

بر نیکبختی من، یعنی مبارزی در راه سوسیالیسم بودن، سرنوشت، این نیکبختی را نیز افزود که شوهر او باشم. او در راه مشترک زندگانی چهل‌ساله‌مان یک سرچشمهٔ پایان‌ناپذیر عشق، بزرگ‌منشی، و ظرافت بود. رنجهای بزرگی را تحمل کرد... ولی این اندیشه که او روزهایی توأم با نیکبختی نیز داشته‌است مرا سبکبار می‌کند.

وی رشتهٔ ابراز قدردانی از ناتاشا را با اظهار عقیده‌ای می‌گسلد:

چهل سال از زندگی آگاهانه‌ام را به‌صورت فردی انقلابی زیسته‌ام؛ و چهل و دو سال را زیر لوای مارکسیسم مبارزه کرده‌ام. اگر بار دیگر زندگی را ازسرگیرم، خواهم... کوشید که از این یا از آن خطا بپرهیزم، اما جریان اصلی زندگیم تغییری نخواهد کرد. من در مقام یک انقلابیِ پرولتر، یک مارکسیست، یک ماتریالیست دیالکتیک، و یک... سازش‌ناپذیر خواهم‌مرد. از شور ایمان من به‌آیندهٔ کمونیستی انسان، در مقایسه با روزهای جوانیم، سرسوزنی کاسته‌نشده، و امروز در واقع قوام و استحکام بیشتری هم یافته‌است.

هنگامی که این سطور را می‌نوشت، از پنجره به‌بیرون نگاه‌کرد و دید که ناتالیا دارد می‌آید، و دیدن او این ختام شاعرانه را به‌وی الهام داد:

ناتاشا پنجرهٔ رو به‌حیاط را بیشتر گشوده‌است تا هوا بهتر به‌اتاقم وارد شود. من می‌توانم چمن سبز و درخشان پایین دیوار را ببینم و آسمان روشن و آبی را و همه جا آفتاب را. زندگی زیبا است. باشد که نسل آینده آن را از هر چه پلیدی، ستم، و زورگویی است بپالاید و از آن لذت ببرد.

در الحاقیه‌ای حقوق نویسندگی کتابهایش را به‌ناتالیا تفویض کرد و عبارت دیگری را با این کلمات آغازید: «در صورتی که ما هر دو بمیریم...»؛ لیکن جمله را بپایان‌نبرد و بقیهٔ صفحه را سفید گذاشت. در پی‌نوشت سوم مارس بار دیگر به‌موضوع ماهیت بیماریش پرداخت و گفت که او و ناتالیا بیش از یک بار موافقت کرده‌اند که خودکشی بهتر از آن است که انسان در پیری زمینگیر شود. در این صورت «به‌خود این حق را خواهم‌داد که زمان مرگ خویش را خود تعیین کنم.... ولی اوضاع و احوال هر طور که باشد... باز هم با اعتقادی خدشه‌ناپذیر به‌آیندهٔ کمونیسم خواهم‌مرد. این ایمان به‌انسان و آیندهٔ او حتی هم‌اکنون به‌من نیروی مقاومتی می‌دهد که هیچ باوری نمی‌توانست داد.»[1]

. . . .

در آن میان استالین تصمیم گرفته‌بود که دیگر تروتسکی را زنده نگذارد. این امر شاید غریب بنماید. انسان شاید از خود بپرسد که استالین را دیگر بیم از چه بود؟ مگر همهٔ پیروان تروتسکی و حتی خویشاوندان او را نابود نکرده‌بود، بدان‌سان که کسی به‌خونخواهی برنخیزد؟ و تروتسکی، در آن سر دنیا، بتنهایی چه کاری علیه او می‌توانست کرد؟ چند سال پیشتر استالین ممکن بود بیمناک باشد که تروتسکی می‌توانست در رأس جنبش کمونیستی تازه‌ای در خارجه قرارگیرد؛ ولی مگر نمی‌دانست که کار بین‌الملل چهارم به‌جایی نرسیده‌است؟

این واقعیت به‌قوت خود باقی‌است که استالین خود را مطمئن احساس نمی‌کرد. یقین استواری نداشت که با ارعاب و خشونت به‌همهٔ آنچه می‌خواست دست یافته‌باشد، و آتلانتیس قدیم بلشویک براستی غرق شده‌باشد. به‌چهرهٔ توده‌هایی که برایش هورا می‌کشیدند می‌نگریست و می‌دید که در پس چاپلوسی آنها چه نفرت هولناکی نهفته‌است. او این همه زندگیها را نابود کرده یا به‌مسکنت کشانده‌بود؛ و در پیرامونش همه جا ناخرسندی و نومیدی چنان وسیعی حکمفرما بود که هیچ کس نمی‌توانست بگوید که ضربه‌های پیش‌بینی‌ناپذیر جنگ به‌کجا خواهدانجامید. آیا امکان نداشت که آتلانتیس به گونه‌ای دوباره ظاهر شود، با ساکنانی تازه اما با همان جسارت لجوجانهٔ کهن؟ و هر چند که بین‌الملل چهارم اکنون تماماً هیچ بود، چه کسی می‌توانست بگوید که فاجعه‌های جنگ چه تغییری در منظر سیاسی پدیدخواهدآورد، چه کوههایی را با خاک یکسان خواهدکرد، و چه تپه‌هایی را به‌صورت قله‌هایی سهمناک درخواهدآورد؟ اگر تروتسکی

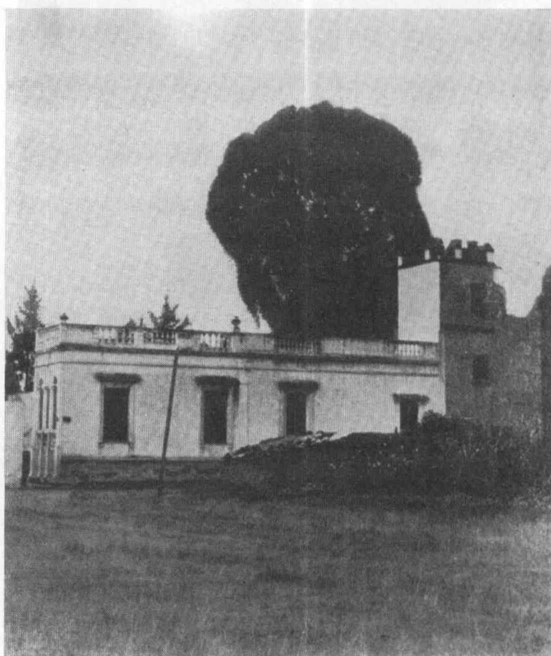
۱. بایگانیها و *Trotsky's Diary in Exile*, pp. 139-41.

دلیلی داشت که به‌تحقق این امکانها امیدوار باشد، استالین نیز دلیل کمتری نداشت که از آن امکانات بهراسد؛ و تروتسکی، تا زمانی که زنده‌بود، بالاترین عاملی بود که هرگز آرام نمی‌گرفت. وی بلندگوی آتلانتیس و تب و تابهای خشماگین مهارنشدنی آن، و غریوهای جنگی آن بود. در هر مرحلهٔ بحرانی، هنگامی که لشکرکشی بدون افتخار به‌فنلاند بپایان رسید، هنگامی که هیتلر نروژ و دانمارک را تسخیر کرد، و هنگامی که فرانسه فروپاشید، غریو تندروار او از آن سوی اقیانوس برمی‌خاست و پیامدهای این رویدادهای بلاخیز و اشتباههای استالین را که موجب آن پیامدها شدند محکوم می‌کرد، و خطرهای مرگباری را گوشزد می‌ساخت که اتحاد شوروی را تهدید می‌کرد. البته دادخواستها، محکوم‌کردنها، و هشدارهایش به‌گوش مردم شوروی نمی‌رسید؛ اما در روزنامه‌های امریکایی، انگلیسی و دیگر روزنامه‌ها چاپ می‌شد؛ و می‌توانست، هر قدر که جنگ بیشتر به‌شرق گسترش می‌یافت، در آشفتگی و پریشانی شکستها و عقب‌نشینیهای نظامی بدانجا نیز نفوذ کند.

در اواخر آوریل ۱۹۴۰ تروتسکی پیامی زیر عنوان «شما را فریب می‌دهند» برای «کارگران، دهقانان، سربازان و ملوانان شوروی» فرستاد. گفته شده‌است که ملوانانِ علاقه‌مند اعلامیه‌ای حاوی این پیام را، نهانی به‌اتحاد شوروی بردند؛ اما جای تردید است که پیام به‌مقصد رسیده‌باشد.[1] اما هر جمله‌ای در آن دینامیتی بود. وی خطاب به کارگران و سربازان شوروی گفت: «روزنامه‌های شما به‌خاطر استالین‌خان و کمیسرها و منشیها و مأموران گ. پ. او.، که جملگی منحطند، دروغ می‌گویند.» «دیوانسالاری شما در داخل کشور خونخوار و سفاک است، اما در برابر قدرتهای امپریالیستی بزدلی می‌نماید.» و کارهای ننگین استالین، اتحاد شوروی را از همدلیهای خارج از کشور محروم می‌کند و دشمنان آن را نیرومند می‌سازد؛ این کارهای ننگین «سرچشمهٔ خطری است که اتحاد شوروی را تهدید می‌کند». تروتسکی کارگران و سربازان را فرامی‌خواند که «صنایع ملی‌شده و اقتصاد اشتراکی را هرگز به‌بورژوازی جهانی نسپرند، زیرا خود آنان هنوز هم خواهندتوانست بر این بنیادها جامعه‌ای نو و خوشبخت بنا کنند». «انقلابیان موظفند که از هر وجب دستاورد و از پرولتاریا دفاع کنند...؛ از حقوق دموکراتیک،

۱. من این متن را، که تاریخش ۲۳ آوریل ۱۹۴۰ است، از بایگانیها نقل کرده‌ام. تقریباً در همان زمان، اندکی پیش از حملهٔ آلمان به‌نروژ، والتر هلت، تروتسکیست آلمانی، آن کشور را ترک کرد، با این امید که از راه اتحاد شوروی و ژاپن به‌ایالات متحد برسد. اما در راه، بی آنکه اثری از او بر جای مانده باشد، ناپدید شد. تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که وی در اتحاد شوروی دستگیر و اعدام گردید. ممکن است ــ اما چندان محتمل نیست ــ که او کوشیده‌باشد که پیام تروتسکی را به‌گوش مردم اتحاد شوروی برساند.

دو عکس از «دژ کوچک» در کویوئاکان





تروتسکی، ناتالیا و سدووا در پایان سال ۱۹۳۹

دستمزدها، و از اقدامهایی عظیم، مثل ملی‌کردن وسایل تولید و اقتصاد برنامه‌ریزی شده.» اما این «دستاوردها»ی انقلاب اکتبر فقط در صورتی برای مردم سودمند خواهدافتاد که مردم بتوانند از عهدهٔ دیوانسالاری استالینیستی چنان برآیند که روزی از عهدهٔ دیوانسالاری تزاری برآمدند. نه، استالین نمی‌توانست اجازه دهد که صدای تروتسکی همچنان مردم را به‌قیام فراخواند.

از آن پس چند کارمند پیشین گ. پ.او. و کمونیستهای خارجی شرح داده‌اند که ضربهٔ نهایی بر تروتسکی چگونه تدارک دیده‌شد.[1] در پایان جنگ داخلی اسپانیا، دفاتر گ. پ.او.، که در «نابودسازی تروتسکیسم» تخصص یافته‌بودند، به‌مکزیک منتقل شدند. استالینیستهای مکزیکی هر آنچه می‌توانستند می‌کردند تا هیجان‌زدگی توده را علیه «خائنی که در کویوئاکان پناه گرفته‌است» برنگیزند. آنان هر روز، از صبح تا شام، به‌وی اتهام می‌زدند که نه تنها علیه استالین توطئه می‌کند، بلکه با بلندپایگان نفتی امریکا علیه کاردناس همدست است و در کار تدارک اعتصابی همگانی و براه‌انداختن کودتایی فاشیستی در مکزیک است. با این همه، مسکو در اوایل ۱۹۴۰ رهبران حزب کمونیست مکزیک را متهم ساخت که «در برابر تروتسکیسم موضعی مسالمت‌آمیز» اختیار کرده‌اند؛ و آن رهبران برکنار شدند. پیکار ضدتروتسکیستی به‌اوج تازه‌ای رسید؛ اشتباه کوچکی که خود تروتسکی مرتکب شد بهانه‌ای به‌دست دشمنانش داد. اندکی پیش از پایان سال ۱۹۳۹ وی آمادگی خود را اعلام داشت که به‌ایالات متحد برود و به‌عنوان شاهد در برابر باصطلاح کمیتهٔ دایز[2] مجلس نمایندگان اظهاراتی کند؛ این کمیته مرجعی بود برای «تحقیق دربارهٔ فعالیتهای غیرامریکایی» (و این کار را به‌شیوه‌ای انجام‌می‌داد که پیشدرامدی از شکارگردانیهای سناتور مکارتی در دههٔ ۱۹۵۰ بود). سناتور دایز، رئیس کمیته، خواستار ممنوعیت حزب کمونیست بود، زیرا به‌گفتهٔ او این حزب مأمور قدرتی خارجی بود. تروتسکی قصد داشت که کمیته را به‌صورت عرصه‌ای درآورد که از آن فعالیتهای مرگباری را افشا کند که گ. پ.او. علیه او و پیروانش مرتکب می‌گردید. اما پیشاپیش خبر داد که با ممنوعیت حزب کمونیست مخالفت خواهدکرد و کارگران را فراخواهدخواند که جنگ جهانی را به‌انقلاب جهانی مبدل سازند. این نقشه به‌جایی نرسید، تا حدی بدین سبب که پیروان خود تروتسکی، خاصه برنم، قاطعانه با آن مخالف بودند؛ و تا حدی بدین سبب که کمیتهٔ دایز، چون از پیش خبر داشت که تروتسکی چه

---

۱. رجوع شود به، مثلاً Budenz, *This is my Story*, pp. 257-63؛ و شهادتنامهٔ آرلوف که قبلاً نقل شد.

2. Dies Committee

خواهدگفت، اینک نمی‌خواست اظهارات او را بشنود؛ و حکومت امریکا روادید ورود به‌وی نداد. اما به‌هر دلیلی هم که می‌خواست در برابر کمیته ظاهر شود، همین واقعیت که او آمادهٔ این کار بود بتنهایی کار را بر استالینیستهایی آسان ساخت که او را به«تحریکات علیه مردم مکزیک به‌همدستی دایز و بلندپایگان نفتی» متهم سازند. در اول مهٔ ۱۹۴۰، بیست هزار کمونیست با لباسهای یکنواخت در مکزیکوسیتی براه‌افتادند و شعار «تروتسکی اخراج باید گردد» بر درفشهای‌خود داشتند. وی به‌تکذیب پرداخت، مکاتبه‌اش با کمیتهٔ دایز را منتشر ساخت، و خواستار شد که حکومت مکزیک رسماً به‌این قضیه رسیدگی کند.[1] پرزیدنت کاردناس را کاری به‌اتهامهای استالینیستی نبود؛ ولی اتهامها تأثیر خود را گذارده‌بودند؛ و دوستان تروتسکی از خود می‌پرسیدند که مبادا او از حق پناهندگی محروم گردد، خاصه آنکه اگر کاردناس در انتخابات بعدی ببازد.

• • • • • • • • • • •

در این زمان قاتل بر دروازهٔ خانهٔ واقع در آونیدا وینا ایستاده‌بود. این همان مردی بود که در تابستان ۱۹۳۸ خود را به‌سیلویا آگلوف، تروتسکیست امریکایی که در کنفرانس تأسیس بین‌الملل چهارم شرکت کرده‌بود، به‌عنوان ژاک مورنار[2]، پسر یک دیپلمات بلژیکی، معرفی کرده‌بود. هنوز به‌طور رسمی معلوم نیست که نام واقعی او چه بوده‌است، اگر چه تقریباً قطعی می‌نماید که او رامون مرکادر[3]، فرزند کاریداد مرکادر[4]، یک زن اسپانیایی کمونیست است که در طی جنگ داخلی اسپانیا از جمله به‌مناسبت نزدیکیش با گ. پ. او. شهرتی یافته‌بود. دیدار مورنار با سیلویا در پاریس تصادفی نبود؛ بدقت تدارک دیده شده‌بود. مأموران گ. پ. او. مدتها بود که سیلویا و خواهرش را می‌پاییدند؛ این هر دو تروتسکیست بودند؛ و خواهر سیلویا گهگاه به‌عنوان پیک به‌کویوئاکان می‌رفت و برای تروتسکی به‌منشیگری می‌پرداخت. سیلویا نزد سیدنی هوک فلسفه و در دانشگاه کلمبیا روانشناسی خوانده‌بود؛ روسی، فرانسوی، و اسپانیایی می‌دانست، و بدین سبب می‌توانست برای «پیرمرد»، که اغلب شکایت از این داشت که از نبودن منشی روس «فلج شده‌است»، به‌نحو خاصی سودمند باشد. این زن بی‌شوهر و تنها و نه چندان برخوردار از زیبایی ناگهان مردی خوش‌سیما و خوش‌پوش را، که همان مورنار باشد، دلباختهٔ خود یافت. دل به‌او سپرد، و چند ماه رؤیایی را که طی آن همه چیز پیرامون خود را فراموش

---

۱. «چرا موافق بودم که در برابر کمیتهٔ دایز ظاهر شوم؟» اظهارات تروتسکی به‌مطبوعات ۱۱ و ۱۲ دسامبر ۱۹۳۹. بایگانیها.

2. Jacques Mornard 3. Ramon Mercader 4. Caridad Mercader

کرده‌بود با او در فرانسه گذراند. فقط گهگاه از رفتار آن مرد در شگفت می‌شد. بی‌علاقگی کامل او به‌سیاست حکایت ازتنبلی فکریی داشت که از یک «دیپلمات‌زادهٔ» بافرهنگ بعید بود. او دارای روابطی تاریک و مبهم با دنیای بازرگانی و مطبوعات بود؛ حتی بر پیشینهٔ خانوادگی او پرده‌ای از معما افتاده‌بود. آنچه دربارهٔ خود حکایت می‌کرد، غریب و حتی غیرمنطقی بود؛ و او از کیسهٔ توانگر خود برای جشنها و تفریحها ولخرجی می‌کرد.[1]

در فوریهٔ ۱۹۳۹ سیلویا آگلوف به‌ایالات متحد بازگشت. در ماه سپتامبر هم آن مرد به‌دنبال او به‌نیویورک آمد. رفتارش دوباره سیلویا را بحیرت‌انداخت. به‌وی گفته‌بود که به‌عنوان خبرنگار روزنامه‌ای بلژیکی در امریکا به‌ایالات متحد خواهدآمد؛ در عوض، بر گذرنامهٔ جعلی کانادایی خود نام فرنک جکسن بر خود نهاد، و به‌سیلویا گفت که این کار را برای گریز از خدمت نظام در بلژیک کرده‌است. اظهار داشت که قبلاً هرگز در نیویورک نبوده‌است؛ اما با شهر نیویورک چنان آشنا بود که انگار در موطن خودش باشد. لیکن برای هر پرسش توأم با شگفت‌زدگی پاسخی باورکردنی و آماده داشت؛ و چون هرگز از نقش مرد زنباره و خوشگذران خارج نمی‌شد، کمترین بدگمانی سیاسی را برنمی‌انگیخت. بدترین ملامتی که می‌شد بر او روا داشت سبکسری و تمایل به‌لافزنی بود. سیلویا می‌کوشید که او را تربیت کند و به‌تروتسکیسم بکشاند؛ لیکن وی پیوسته خود را در برابر این کوششها بی‌علاقه و بی‌حوصله نشان‌می‌داد. از این رو، هنگامی‌که به‌سیلویا اطلاع داد که به‌عنوان مدیر یا نمایندهٔ یک شرکت صادرات و واردات به‌مکزیک می‌رود، سیلویا در این سخن نکتهٔ غریبی نیافت؛ و هنگامی که از سیلویا خواست که در مکزیک به‌او بپیوندد، سیلویا از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت.

او اواسط اکتبر در مکزیک بود؛ سیلویا در ژانویه آمد، و بی‌درنگ به‌زیارت آونیدا وینا شتافت ــ و بی‌گمان به‌آنجا پیامهایی از تروتسکیستهای امریکایی رساند. اندکی بعد بازگشت تا کارهای منشیگری را روبراه سازد. «جکسن» معمولاً او را با اتومبیل گرانبهایش به‌آونیدا وینا می‌برد؛ و، پس از پایان کار، دوباره او را از دروازهٔ خانه سوار می‌کرد و برمی‌گرداند. نگهبانان کم‌کم با او آشنا شدند و غالباً با او به‌گفت و گو می‌پرداختند. با این همه وی چند ماه از رفتن به‌درون خانه ابا می‌کرد. (همواره به‌فعالیتهای سیاسی سیلویا پوزخندی تمکین‌کننده می‌زد؛ ولی به‌خاطر او کم‌کم بدان علاقه‌ای نشان‌می‌داد.) در جلو خانه با آلفرد و مارگریت روسمر برخورد کرد و چندی بعد به‌عنوان «جوان مهربان» و

---

۱. م. کرِپو، M. Craipeau «من قاتل تروتسکی را شناخته‌ام»، نشریهٔ *France-Observateur*، ۱۹ مهٔ ۱۹۶۰.

«شوهر سیلویا» برای آنان چهره‌ای آشنا شد. از آنان دعوت می‌کرد که در شهر مکزیکو با او شام بخورند و آنان را با اتومبیل به‌گشت و گذار و دیدن نقاط خوش‌منظره می‌برد.

در ساعتهایی که وانمود می‌کرد مشغول به‌کسب و کار است، با مأموران گ. پ. او. که دستورها را از آنان می‌گرفت تماس داشت، و نیز ظاهراً با مادرش که، بر طبق منابع گوناگون، در آن زمان در مکزیک بود. سیلویا کمترین اطلاعی از این تماسها نداشت؛ و هرگز «او» سیلویا را به‌مادرش معرفی نکرد. فقط گهگاه مرتکب بی‌احتیاطیهایی می‌شد که حتی سیلویا را نیز لحظه‌ای دچار نگرانی می‌ساخت. نشانی دفتر کارش را به سیلویا داد؛ بعد معلوم شد که این نشانی واقعی نبوده‌است. از این «اشتباه» پوزش خواست و نشانی دیگری به‌او داد. سیلویا، که بیادآورد در پاریس نیز یک بار مرتکب چنین «اشتباهی» شده‌بود، چنان دچار ناراحتی خیال گردید که از مارگریت روسمر، این مشاهده‌گر سنجیده، خواهش کرد موضوع را پیگیری کند. ولی نشانی جدید درست بود؛ حتی روسمرها یقین داشتند که اگر هم در کسب و کار مورنار ـ «جکسن» سوسه‌ای وجود داشته‌باشد، این امر ربطی به‌سیاست ندارد. پس هیچ کس درصدد برنیامد که «دفتر» او را از نزدیک شناسایی کند. (تازه بعدها کشف کردند که همین «دفتر» مورد استفادهٔ چند استالینیست بلندمقام محلی قرارمی‌گرفته‌است.) سیلویا به‌اندازهٔ کافی محتاط بود که «جکسن» را هرگز به‌خانهٔ تروتسکی نبرد ــ و به‌تروتسکی می‌گفت که چون شوهرش با گذرنامه‌ای جعلی به‌مکزیک آمده‌است، دیدار با او ممکن است اسباب دردسر غیرلازمی برای تروتسکی فراهم‌آورد. هنگامی که در ماه مارس به‌نیویورک می‌رفت رسماً از «جکسن» قول گرفت که در غیاب او هرگز وارد خانهٔ واقع در آونیدا وینا نگردد.

لیکن وی اندکی بعد وارد شد. روسمر بیمار گردید، و از «جکسن» خواهش کردند که او را به‌بیمارستان فرانسوی در شهر مکزیکو ببرد و سپس بازگرداند، دارو تهیه کند، و غیره. در حالی که تصادف بدین ترتیب راه را برای او هموار می‌ساخت، این احتیاط را بکاربست که به‌سیلویا نامه بنویسد و از بابت «نقض قول» از وی پوزش بخواهد. و اگر چه وی بیش از پیش با خانهٔ تروتسکی آشنا می‌شد، سه ماه طول کشید تا بتواند با خود تروتسکی دیدار کند.

چنین می‌نماید که «جکسن» تا آن وقت برای قتل مأموریت نیافته‌بود. وظیفه‌اش بیشتر این بود که خانه، وضع قرارگرفتن، و استحکامات دفاعی آن را شناسایی کند، جزئیات برنامهٔ روزانهٔ تروتسکی را معلوم سازد، و اصولاً همهٔ اطلاعات ارزشمندی را

بدست‌آورد که دیگران بتوانند به‌یاری آنها به‌یورش مسلحانهٔ انبوه دست‌بزنند.

مردی که این حمله را بر عهده داشت، نقاش مشهور کمونیست، داوید آلفارو سیکئیروس، دوست پیشین ریورا، و رهبر معدنچیان مکزیک بود. وی سال پیش از اسپانیا بازگشته‌بود؛ در آنجا در جنگ داخلی چندین ماه فرماندهی چند واحد را بر عهده داشت ــ و هنگامی از نبرد کنار کشید که از تیپ زیر فرماندهیش جز چند ده آدم باقی نمانده‌بود. اینکه چنین هنرمند مشهور و حتی دلاوری حاضر شده‌باشد قتل تروتسکی را بر عهده گیرد، خود حدیث مفصلی است دربارهٔ اخلاق استالینیسم در آن سالها؛ ولی البته در مکزیک رسم بود که حسابهای سیاسی را تفنگ در دست تصفیه کنند. در وجود سیکئیروس هنر، انقلاب، و راهزنی تفکیک‌ناپذیر بودند ــ او از خلق و خوی راهزنان دریایی امریکا بهرهٔ بسیار گرفته‌بود. در اسپانیا روابط نزدیکی با گ. پ. او. برقرار کرده‌بود و، چنانکه می‌گویند، با خانوادهٔ مرکادر نیز. لیکن، به‌رغم خدمات غیورانه‌ای که کرده‌بود، اندکی پیش از آن به‌علت بی‌نظمی در خرج‌کردن پولِ حزب از سوی حزب کمونیست توبیخ شده‌بود. آزرده‌خاطر گردید و، برای آنکه دوباره مشمول مرحمت شود، می‌خواست با اقدامی حاکی از ایثار دلاورانه خودی نشان‌دهد. طرح حمله‌ای مسلحانه به‌خانهٔ تروتسکی را تدوین کرد و برای اجرای آن، سوای استفاده از معدنچیان مکزیکی، کسانی را برگزید که در اسپانیا زیر فرمانش جنگیده‌بودند.[1]

در آونیدا وینا هر کس انتظار آن داشت که روزی چنین حمله‌ای صورت‌پذیرد. تروتسکی، چون می‌دید که روزنامه‌های محلی استالینیستی چگونه علیه او غائله براه می‌اندازند، گفت: «چنین چیزی را کسانی می‌نویسند که حاضر باشند قلم را با مسلسل عوض کنند.» البته، خانهٔ او به‌اصرار پیروان امریکاییش محکم‌کاری شده‌بود تا مهاجمان احتمالی با درهایی دارای چوب‌بست سنگین، سیمهای برق‌دار، علامتهای خودکار آژیر، و مسلسلهای خودکار رو به‌رو گردند. نگهبانان تقویت شدند. بیرونِ در ده پاسبان مکزیکی کشیک می‌دادند. در درون، درِ ورودی شبانه‌روز حفاظت می‌شد؛ و در قسمت نگهبانی چهار یا پنج مرد آماده ایستاده بودند. بی‌گمان برخی از محافظان، که جوانان امریکایی از طبقهٔ متوسط بودند و تازه دبیرستان را تمام کرده‌بودند، برای چنین کاری چندان مناسب نبودند؛ اما چاره‌ای نبود: کارگران انگشت‌شماری که به‌سازمان تروتسکیستی تعلق داشتند نمی‌توانستند محل کارشان را رها کنند، خانواده‌شان را رها سازند و

۱. General L. A. S. Salazar, *Murder in Mexico*. (من برای اطلاع از برخی جزئیات دربارهٔ شخصیت و پیشینهٔ سیکئیروس مدیون نویسنده‌ای امریکایی هستم که او را در دههٔ ۱۹۳۰ بخوبی می‌شناخت.)

به کویوئاکان بیایند. آدمها می‌آمدند و می‌رفتند ــ پس از چند ماه خدمت یکنواخت آثار فرسودگی و کمبود انضباط نمایان می‌شد، و محافظان می‌بایست جای به‌محافظان دیگر سپارند. از این رو اجتناب‌ناپذیر بود که یک نوآمدهٔ بی‌تجربه در کنار دروازه کشیک دهد. رابرت شلدن هارت[1]، که در شب هجوم سیکئیروس می‌بایست کشیک دهد، در هفتم آوریل از نیویورک آمده‌بود. در طی شش هفته‌ای که در کویوئاکان بسرآورد، رفیقانش و خود تروتسکی او را موجودی مهربان و ایثارگر اما خوش‌باور و بی‌دست و پا یافتند.[2] خیلی بعد رفیقانش بیادآوردند که وی زود با مورنار ـ «جکسن» دوست شد و اغلب با هم بیرون می‌رفتند. امنیت تروتسکی، آشکارا، به‌سلسله‌ای تمام از حالات و شرایط تصادفی بستگی داشت. لیکن این حالات و شرایط نیز کاملاً تصادفی نبود، زیرا نشان‌دهندهٔ موقعیت عمومی او، قدرت برتر دیگران بر او، و خردی و محدودیت فوق‌العادهٔ پیروان او بود.

در ۲۳ مه، تروتسکی تمامی روز را سخت کار کرد، دیر به‌رختخواب رفت؛ و خوابش نمی‌برد تا آنکه قرص خوابی خورد. در حدود ساعت چهار بامداد صدایی چون تق تق مسلسل او را از خواب پراند. خسته و خواب‌آلود بود و لحظه‌ای پنداشت که مکزیکیها در بیرون با آتش‌بازی، یکی از آن روزهای پر سر و صدای مذهبی یا ملی خود را جشن گرفته‌اند. ولی «انفجارها خیلی نزدیک بودند، نزدیک اتاق، در کنار من و روی سر من. بوی باروت تندتر و نافذتر می‌شد... ما را زیر رگبار گرفته‌بودند.»[3] ناتالیا از تختخواب بیرون پرید، و با بدن خود برای تروتسکی حایلی ساخت. لحظه‌ای بعد زیر رگبار گلوله، تروتسکی را هل داد و بر زمین در زاویه‌ای میان تختخواب و دیوار انداخت؛ ناتالیا، که به‌دست تروتسکی کنار زده‌می‌شد، خود را پایین کشید، تا بار دیگر از خود در برابر تن او حایلی بسازد. آنان، آرام و بی‌حرکت، در تاریکی پناه گرفته‌بودند، حال آنکه مهاجمان نامرئی با آتش، چپ و راست اتاق را، از پنجره‌ها و درها، مدام گلوله‌باران می‌کردند. شاید ۲۰۰ تیر شلیک شد، که صدتایی روی تختخواب و در کنار آن فروریخت ــ بعدها جای هفتاد گلوله بر دیوارها و درها دیده‌شد. ناتالیا نیم‌خیز شده‌بود؛ ولی تروتسکی او را به

---

1. Robert Sheldon Harte

۲. تروتسکی نقل می‌کند که، اندک زمانی پس از رسیدن شلدن، وی را مشاهده کرد که کلید در ورودی خانه را به‌یکی از بناها که درآنجا کار می‌کرد داد. تروتسکی او را از آن کار برحذر داشت و گفت: «اگر این طور رفتار کنی، در صورت وقوع حمله‌ای، خودت نخستین قربانی خواهی‌بود.» گفتهٔ تروتسکی به‌شلدن در تاریخ ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۴۰. بایگانیها.

۳. گزارش تروتسکی در مورد این رویداد، که در ۸ ژوئن ۱۹۴۰ نوشته‌شده، پس از مرگ وی با عنوان «استالین انتظار مرگ مرا می‌کشد» در نشریهٔ *Fourth International*، اوت ۱۹۴۱، انتشار یافت.

جای خود برگرداند؛ و دوباره آنان بی‌حرکت در آنجا قرارگرفتند، بوی باروت را استشمام می‌کردند، و از خود می‌پرسیدند که بر نگهبانان و پاسبانان بیرونِ در چه رفته‌است.

ناگهان از پشتِ دری یا دیواری صدای جیغی برخاست که می‌گفت: «پدر بزرگ!» مهاجمان به‌اتاق خواب سِوا حمله برده‌بودند. تروتسکی بعدها گفت: «صدای این بچه اندوهبارترین خاطره‌ای است که از آن شب در من باقی‌مانده‌است.» ناتالیا بیادمی‌آورد: «این فریاد تا مغز استخوان ما رخنه کرد.» سپس سکوت برقرارشد. تروتسکی با نجوا گفت: «او را ربودند.» ناتالیا، چنانکه گفتی در رؤیایی، نیمرخ مردی را در روشنایی شعلهٔ بمبی آتش‌زا، که در اتاق بچه منفجر شد، دید ـ انحنای کلاه‌خود، دگمه‌های براق، صورتی دراز. ـ آن مرد در آستانهٔ دو در، میان اتاقهای خواب زن و شوهر و آن کودک، ایستاد؛ گفتی می‌خواست مطمئن شود که هنوز کسی زنده هست یا نه؛ و با آنکه چنین می‌نمود که کسی دیگر زنده نباشد، بار دیگر به‌سوی تختخوابها شلیک کرد و ناپدید شد. صفیر گلوله در حیاط پیچید و اتاق طفل در آتش سوخت. سوا در آنجا نبود ـــ در وسط آتش اثر باریکی از خون، که تا حیاط کشیده شده‌بود، دیده می‌شد. ناتالیا بیادآورد: «سپس سکوت... سکوتی تحمل‌ناپذیر، همه جا را فراگرفت. ناتالیا گفت: "کجا می‌توانم تو را پنهان کنم؟" وی می‌پنداشت که در اثر هیجان و درماندگی دیگر نیرویش تحلیل رفته‌است. ـــ آنان بی‌درنگ برخواهندگشت تا او را بکشند.» بقیهٔ ساکنان خانه کجا بودند؛ روسمرها، منشیها، نگهبانها، پاسبانها؟ آیا همه کشته شده‌بودند؟ «.... سکوت شب، همچون سکوت گور، سکوت خود مرگ بود.... و بار دیگر ناگهان همان صدا برخاست، صدای نوهٔ ما؛ و این بار از حیاط می‌آمد و آهنگی دیگر داشت، چون نغمه‌ای موسیقی، دلیرانه و خوشحال: "آل ـ فردا مار ـ گریت!" و این صدا ما را به‌زندگی بازگرداند.» سوا خود را به‌این ترتیب نجات داده‌بود که زیر تختخواب پنهان شده‌بود، و پیش از آنکه تیراندازی پایان‌گیرد، در حالی که انگشت پایش مجروح شده‌بود و در حالی که می‌پنداشت پدربزرگ و مادربزرگش مرده‌اند، به‌بیرون رفت تا روسمرها را پیدا کند.[1]

در اثنای چند دقیقه اهالی خانه در حیاط جمع شدند. هیچ کس کشته‌نشده یا جراحتی وخیم برنداشته‌بود. نگهبانان هنوز آنقدر منگ بودند که حتی نگاه نکرده‌بودند که ببینند در بیرون بر پاسبانها چه رفته‌است. تروتسکی به‌بیرون شتافت و دید که نگهبانها خلع سلاح و طناب‌پیچ شده‌اند. از گزارشهای کوتاه، سریع، و هیجان‌زده چنین

1. Natalya Sedova in *Vie et Mort de Leon Trotsky*, pp. 309-10.

برمی‌آمد: اندکی پیش از ساعت چهار بامداد بیش از بیست تن با اونیفورم شهربانی و ارتش رسیدند، نگهبانها را فریب دادند و مغلوب ساختند، بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود. مهاجمان سپس به‌فرماندهی یک «سرگرد» به‌دروازهٔ خانه نزدیک گردیدند و یکی از آنان با رابرت شلدن هارت، که کشیک داشت، به‌گفت و گو پرداخت. و او بی‌درنگ در را باز کرد. آنگاه مهاجمان به‌حیاط آمدند، بقیهٔ نگهبانان را مغلوب و خاموش ساختند؛ در پناه درختها در نقاط مختلف رو به‌روی اتاق خواب مسلسل کار گذاشتند، پناه گرفتند، و آتش گشودند. آشکارا درصدد بودند که تروتسکی و خانواده‌اش را بکشند ـــ به‌سوی هیچ کس دیگر تیراندازی نکردند. یورش بیست دقیقه طول کشید. مهاجمان، با این یقین که نه تروتسکی زنده‌است و نه همسرش و نه کودک، بازگشتند و در این حال نارنجکهای آتش‌زا به‌بیرونی و بمبی سنگین به‌اندرون افکندند (که منفجر نشد). برخی با دو اتومبیلی که متعلق به‌تروتسکی بود، و سویچ غالباً روی آنها بود و آمادهٔ حرکت بودند، گریختند. شلدن هم با مهاجمان ناپدید شد. پاسبانهایی که او را دیدند، اظهار داشتند که او مقاومتی نکرد، اما دو مهاجم بازوهایش را گرفته‌بودند.

آسودگی خیال و خوشحالی از «نجات معجزه‌آسا» نخستین واکنشهای عاطفی بود؛ و حس طنزگویی تروتسکی گل کرد. باعث تفریحش شده‌بود که می‌دید حمله‌ای چنان سنگین، که با چنان دقتی تدارک دیده شده‌بود، آنقدر مسکینانه شکست خورده‌است ـــ فقط بدان سبب که او، ناتالیا، و آن کودک، در غایت درماندگی، به‌زیر تختخوابهایشان خزیده‌بودند! اکنون استالین و مأمورانش رسوا شده و مورد تمسخر قرارگرفته‌اند! تردیدی در این باره وجودنداشت که آن تهاجم به‌سود چه کسی، به‌ترغیب چه کسی، و به‌دستور چه کسی صورت‌پذیرفته‌بود. ولی این شادمانی و تمسخر ظفرمند با حالت بهت درآمیخته بود. مهاجمان با وضع آن دژ کوچک و تجهیزات تدافعی آن چگونه آشنا بودند ـــ حتی می‌دانستند که می‌توانند با اتومبیلهای قربانیان خود پا به‌فرار گذارند! چه شد که شلدن، ظاهراً بی‌هیچ درنگی، آنها را راه داده‌بود؟ او ضعیف و خوش‌باور بود؛ ولی پیش از آنکه در را بگشاید، بی‌گمان بایست با کسی صحبت کرده‌باشد که به‌وی اعتماد داشت و صدایش را می‌شناخت؛ این شخص که بود؟ یا آنکه مهاجمان از دیوارهای بلند و سیمهای برق‌دار به‌درون حیاط پریده‌بودند؟ پس چرا شلدن را ربودند (که بی‌گمان او را خواهندکشت)؟

در خلال نیم ساعت سرهنگ سالاسار[1]، رئیس پلیس مخفی مکزیک، در محل

---

1. Salazar.

حاضر شد. وی صحنه را چنین شرح می‌دهد:[1] «من خواستار صحبت با تروتسکی شدم که بی‌درنگ با همسرش آمد... پیژامه‌ای و ربدوشامبری بر تن داشت. آنان با من دوستانه احوال‌پرسی کردند... اما به‌نحو حیرت‌انگیزی آرام بودند. انگار که حادثه‌ای روی‌نداده است.... تروتسکی لبخند می‌زد، چشمهایش در پشت شیشه‌های عینک درخشان و روشن بودند ــ در چشمهای او همواره چیزی کاوشگر و نافذ وجوددارد؛ چشمهایش تیز و رخنه‌کننده‌اند ــ بذله‌های او حالتی چنان طعنه‌زن دارد که رنگی از مفیستوفلس به‌وی می‌دهد. موهایش... تقریباً سفید... کمی آشفته بود، از پیشانی به‌عقب‌زده شده‌بود، اما جای جای از دو جانب آویزان بود....» میان تروتسکی و ناتالیا «تباین چشمگیری» وجود داشت: «تروتسکی نیرومند و آمر بود... و خطوط چهره‌اش هنوز جوان و محکم می‌نمود؛ و ناتالیا، ظریف و آرام بود و تقریباً حالت تسلیم داشت. لیکن هر دو رفتاری چنان خونسردانه و «کاملاً مسلط بر خود» داشتند که بر سرهنگ پلیس کاملاً غیرطبیعی می‌نمود. بی‌درنگ سوءِ ظنی به‌ذهنش خطور کرد: «راستی به‌جان او سوءِ قصد شده‌بود، یا آنکه اینها همه یک بازی ساختگی بود؟» هنگامی که تروتسکی در اتاق کارش «بی کمترین هیجانی» گزارشی تمام و دقیق از آنچه هم‌اکنون گذشته‌بود داد، سالاسار دوباره اندیشید: «این همه مهاجم، این همه سلاح، و حتی بمب، باز هم بدانها هیچ آسیبی نرسیده‌است! بسیار غریب است!» آنان به‌باغچه بازگشتند، باغچه‌ای که با کاکتوسهایی که بدقت از آنها مراقبت می‌شد مانند همیشه آرام می‌نمود؛ و افسر از تروتسکی پرسید که آیا به‌کسی به عنوان «بانی این توطئه» بدگمان است.

وی با لحنی بسیار قاطع پاسخ داد: «بله، البته! بفرمایید....»

دست راستش را بر شانهٔ من گذاشت و مرا آهسته به‌سوی لانهٔ خرگوشها برد.... توقف کرد، به‌پیرامون نگریست، [گفتی] می‌خواست مطمئن شود که ما تنها هستیم، دست راستش را به‌دهان گذاشت، چنانکه بخواهد سخن محرمانه‌ای را باز سری‌تر سازد؛ آهسته و با اعتقاد تمام گفت:

«بانی این تهاجم یوسیف استالین است که از گ. پ. او. به‌عنوان وسیله استفاده کرده است.»

اکنون افسر مطمئن بود که تروتسکی دارد او را دست‌می‌اندازد: «مبهوت به‌او

1. Salazar, op. cit., pp. 6-10.

نگاه‌می‌کردم... بدگمانی آغازین من به‌صورت یقین درآمد. بار دیگر به‌خود گفتم: "یک بازی ساختگی! کمترین تردیدی در این باره وجودندارد!" و هنگامی که تروتسکی به‌وی اندرز داد که از برخی از «سرشناس‌ترین» استالینیستهای محلی، که وی خواهدتوانست از آنان اطلاعات بسیار دربارهٔ آن هجوم بدست‌آورد، بازجویی کند، سالاسار نتیجه گرفت که «انقلابی کهن می‌خواست مرا از راه واقعی منحرف کند». وی نخست دستور بازداشت سه مستخدم خانه ــ یک زن آشپز، یک خدمتکار، و یک نوکر ــ و دو منشی تروتسکی، اتو شوسلر[1] و شارل کورنل[2]، را داد. گردش کار تحقیق موجب جنجالی‌ترین شایعه‌ها شد. برخی می‌گفتند که دیگو ریورا این هجوم را براه‌انداخته‌است و مهاجمان با فریاد «زنده باد آلماسار» به‌درون خانه یورش برده‌اند. (آلماسار نام همان ژنرال مرتجعی بود که ریورا از نامزدی ریاست جمهوری او علیه کاردناس حمایت می‌کرد.) دیگران ادعا می‌کردند که تروتسکی یا پیروانش این صحنه را ساخته‌اند تا استالینیستها را مظنون و بی‌اعتبار کنند.[3]

عجیب بود که رئیس پلیس مخفی با تروتسکی احساس خصومتی نمی‌کرد و در این قضیه جبهه‌ای نمی‌گرفت. لیکن در ذهن یک سرباز و پلیس وظیفه‌شناس ــ که با مسائل، شخصیتها، و جو نبرد سهمگینی که می‌بایست با این تهاجم پایان گیرد آشنایی نداشت ــ براستی که تمامی ماجرا همچون معمایی بنظرمی‌رسید. وی هم‌اکنون هفتاد و سه جای گلوله در دیوار بالای تختخواب تروتسکی شمرده‌بود و «نجات معجزه‌آسا» برایش هر چه اسرارآمیزتر جلوه‌می‌کرد. وی، که متوجه تسلط تروتسکی و ناتالیا برخودشان بود، به‌عنوان کهنه‌سربازی در جنگ داخلی مکزیک هرگز کسی را ندیده‌بود که پس از رو به‌رو شدن با چنین خطرهایی این اندازه آرام باشد.[4] سخنان دقیق و طنزآلود تروتسکی کاملاً نابجا و به‌همین سبب شک‌برانگیز می‌نمود. (وی فقط در ماههای بعد، هنگامی که وظیفهٔ اداری، او را بیشتر با تروتسکی همسخن ساخت، دریافت که آرامش «غیرطبیعی» آن مرد، جرأت، و طنز او جزءِ طبیعتش بود.) از سوی دیگر، هجوم حتی با مقیاسهای مکزیکی چنان رسوایی بزرگی بود که برای سالاسار دشوار بود که باور کند که استالینیستها، که از

---

1. Otto Schussler   2. Charles Cornell

۳. Salazar, op. cit., pp. 18-25. نه تنها روزنامه‌های مکزیکی طرفدار استالین بلکه حتی *The Nation* نیویورک گزارشهایی انتشار دادند، و این معنی را به‌ذهن متقل ساختند که خود تروتسکی یا اعضای خانواده‌اش چنین حمله‌ای را تدارک دیده‌اند. تروتسکی اظهار نظر کرد که «این "تندروها"ی نشریهٔ نیشن چه جانورهای بی‌چشم و رویی هستند.» ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰. بایگانیها.

4. Salazar, op. cit., pp. 10-11 and 100.

کاردناس حمایت می‌کردند (و او خود طرفدار وی نبود)، دستی در این کار داشته‌اند. رفتار نگهبانان تروتسکی نیز موجب بدگمانیش شده‌بود. چرا اینان به نحوی چنان غریب غیرفعال بودند؟ چرا به‌سوی هیچ یک از آنان یک تیر هم شلیک نشده‌است؟ سالاسار یقین داشت که شلدن با مهاجمان در نهان همدست بوده و به‌دلخواه خود با آنان رفته‌است. تروتسکی بشدت اظهار می‌داشت که شلدن قربانی آنان بود و نه همدست آنان؛ اما نمی‌توانست این ادعا را ثابت کند. و در استدلال سالاسار هسته‌ای از حقیقت وجودداشت: این تهاجم ممکن نبود بی همکاری شخصی از اطرافیان تروتسکی، یا دست کم کسی که با آن خانه تماس نزدیک داشت، صورت‌پذیرد. این شخص که بود؟ این پرسش تمامی توجه او را برانگیخته‌بود و خاطرش را به‌خود مشغول می‌داشت.

یک هفته پس از حمله، تروتسکی، برآشفته از بدگمانیهایی که به‌خودش و ریورا معطوف بود، دربارهٔ بازداشت دو منشی خود اعتراضی به‌پرزیدنت کاردناس تسلیم کرد.[۱] با استناد به‌آنچه خود (از جمله به‌وسیلهٔ رایس و کریویتسکی) دربارهٔ فعالیت گ. پ. او. در بسیاری از کشورها می‌دانست، خواستار آن شد که دادگستری یا پلیس از دبیران کل کنونی و پیشین حزب کمونیست مکزیک و همچنین از سیکئیروس و لومباردو تولدانو بازجویی کند. رئیس جمهوری بی‌درنگ دستور آزادی منشیهای تروتسکی را داد. ولی تحقیق همچنان یکچند مسیری نادرست می‌پیمود؛ و تروتسکی بدان مشغول بود که تهمتهای بر خود را رد کند، از همکارانش به‌دفاع پردازد، و بی‌گناهی رابرت شلدن هارت را باثبات‌رساند. او می‌گفت: «اگر هارت مأمور گ. پ. او. بود، می‌توانست بی‌سر و صدا مرا ازپای‌درآورد»، بی‌آنکه نیازی به‌این تهاجم سنگین جنجال‌برانگیز داشته‌باشد. در آن اثنا پلیس چند تن از مهاجمان را بازداشت کرد، مهاجمانی که اعتراف کردند که سیکئیروس رهبرشان بوده‌است؛ و خود سیکئیروس پنهان شد.[۲] سرانجام مأمورانِ سالاسار، در ۲۵ ژوئن، جسد شلدن هارت را در زمین مزرعهٔ کوچکی در بیرون شهر مکزیکو از زیر خاک بیرون کشیدند ــ آن مزرعه به‌وسیلهٔ دو نقاش سرشناس، که هر دو استالینیست بودند، اجاره شده‌بود.

---

۱. نامهٔ تروتسکی به‌پرزیدنت کاردناس، به‌تاریخ ۳۱ مهٔ ۱۹۴۰. بایگانیها.

۲. Salazar, op. cit., 184. سیکئیروس، که در ۴ اکتبر ۱۹۴۰ (پس از به‌قتل‌رسیدن تروتسکی) دستگیر شد، مشارکتش را در حملهٔ ماه مه انکار نکرد، اما عقیده داشت که حزب کمونیست هیچ دخالتی در آن نداشته‌است؛ و نیز قصد وی کشتن تروتسکی نبود بلکه وارد آوردن «ضربه‌ای روانی» و اعتراض به‌حضور تروتسکی بود. سیکئیروس که با قید ضمانت آزاد شد، به‌مدت چندین سال در مکزیک ناپیدا بود.

ساعت چهار بامداد، ساعتی که یک ماه و یک روز پیش از آن تهاجم روی‌داده‌بود، سالاسار با این خبر به‌خانهٔ تروتسکی آمد. نگهبانان نمی‌خواستند تروتسکی را بیدار کنند؛ و از این رو وی با یکی از نگهبانان به‌مزرعه برگشت تا هویت جسد معلوم گردد. سالاسار می‌نویسد:

سپیده‌دم به‌کوهپایه رسیدیم. زمین خیس صعود را بسیار دشوارمی‌کرد. جسد بر تابوت، همان جا که من نهاده‌بودم، بیرون خانه قرارداشت.... آتو... بی‌درنگ رفیق خود را شناخت.

هنگامی که به سان آنخل[1] رسیدیم، دیگر آفتاب بالا آمده‌بود. جسد را در حیاطی نهادیم. اندکی بعد ژنرال نونیش[2] آمد و دستور شستن آن را داد. سپس بر تعداد نگهبانان افزود، زیرا خبر در تمامی شهر پیچیده بود و مردم کنجکاو شروع به‌آمدن کرده‌بودند. پس از پایان تشریفات، قاضی تحقیق رفت.

ناگهان در جمعیت ولوله‌ای افتاد.

«تروتسکی! تروتسکی!»

خودش بود. ساعت ده بود. تبعیدی سالخوردهٔ روس به‌جسد نزدیک شد. اندوهگین و افسرده می‌نمود. لختی جلو منشی پیشین خود که اکنون مرده‌بود ایستاد: اشک در چشمهایش حلقه زد. این مرد انقلاب بزرگی را رهبری کرده و از مصافهای خونین جان بدر برده و دیده‌بود که دوستان و خویشاوندانش چگونه یکی پس از دیگری از بین رفتند، و تزلزلی به‌خود راه نداده‌بود آنگاه که در اثر تهاجمی نه فقط زندگی خودش بلکه زندگی همسر و نوه‌اش نزدیک بود که بر باد رود... و اکنون در حالی که بآرامی می‌گریست، آنجا ایستاده‌بود.[3]

ولی معمای نقش هارت هرگز کاملاً حل نشد. سالاسار هنوز هم مدعی بود که هارت مأمور گ. پ. او. بوده‌است؛ اما گ. پ. او. وی را کشت، چون بیم داشت که به‌دست پلیس مکزیک بیفتد و بسیاری حرفها بزند. این فرض تا حدی از طریق شاهدانی تأیید می‌شد که می‌گفتند که هارت در مزرعه آزادانه حرکت می‌کرده و بدون نگهبان و همراه به‌گردش می‌پرداخته است. تروتسکی ایراد می‌گرفت که این هشتمین منشی او است که کشته‌می‌شود، و همهٔ آنچه او و رفیقان امریکاییش دربارهٔ هارت می‌دانند مغایر با روایت سالاسار است.[4] وی پیام مؤثر تسلیتی برای والدین متوفی فرستاد و لوحهٔ

1. San Angel 2. Nunez 3. Salazar, op. cit., 76-7.

۴. تروتسکی فهرست منشیان و دستیارانش را که قربانی کین‌خواهی استالینیستی شده‌بودند بدین شرح ذکر کرد: گلازمان، بوتوف، بلومکین، سرموکس، پوسنانسکی، کلمنت، و ولف. اطلاعیهٔ ۲۵ ژوئن ۱۹۴۰ در بایگانیها.

یادبودی برای «باب» نهاد ــ چندی بعد سنگ گور خود تروتسکی رو به‌روی همان لوحه قرارگرفت.

پس از ۲۴ مه همچنان ابری ساکن و متراکم از مصیبت بر فراز «دژ کوچک» آونیدا وینا سایه افکنده‌بود. هفته به‌هفته، روز به‌روز، انتظار حملهٔ تازه‌ای می‌رفت. تروتسکی این نکته را، که خود هنوز زنده بود، بازی سرنوشت می‌دانست. هر بامداد که سر از خواب برمی‌داشت به‌ناتالیا می‌گفت: «دیشب هم ما را نکشتند؛ و تو باز هم ناراضی هستی.» یک یا دو بار اندیشناک افزود: «بله، ناتاشا، مهلتی به‌ما داده شده‌است.»[1] او فعال و پرنیرو مثل همیشه بود؛ در هر مرحله‌ای از تحقیقات پلیس مداخله می‌کرد، در دادگاه ظاهر می‌شد، بی‌انقطاع به‌بهتانها پاسخ می‌داد، رویدادهایی چون تسلیم فرانسه و اظهارات مولوتوف مبنی بر حمایت از رایش سوم را تفسیر می‌کرد، همچنان به‌بحث دربارهٔ وضع سیاهپوستان امریکا، تاکتیک شکست‌گرایی انقلابی، و غیره، می‌پرداخت. گروهی از دوستان امریکایی، که پیش از اواسط ژوئن به‌دیدارش رفتند، او را سوگند دادند که «پنهان» شود، نام مستعاری بر خود نهد و به‌طور قاچاق به‌ایالات متحد برود؛ در آنجا آنان خواهندتوانست او را در محل امنی جای دهند. گوش او به‌این خواهشها بدهکار نبود. می‌گفت نمی‌تواند در نهانگاهی زندگی کند؛ کارش را دزدکی انجام‌دهد؛ باید با روی باز با دوست و دشمن رو به‌رو گردد؛ و باید سربرهنه این «شب چون دوزخ سیاه» را تا به‌پایان تحمل کند.[2] وی، با بی‌میلی، در برابر خواست دوستان و مقامهای مکزیکی تمکین کرد، یعنی در برابر کسانی که به‌وی فشار می‌آوردند که تأسیسات تدافعی خانه‌اش را به‌وسیلهٔ دیوارهای سیمانی بلندتر، برجهای تازهٔ مراقبت، درهای زره‌دار، و کرکره‌های فولادی بر پنجره‌ها، مجهزتر گرداند. وی بر حسب وظیفه بر «محکم‌کاریها» نظارت می‌کرد، پیشنهادهایی برای تغییر و بهبود می‌داد، ولی سپس با اکراه روی‌برمی‌گرداند. به‌جوزف هانسن، منشی خود، گفت: «این امر مرا به‌یاد نخستین زندانم می‌اندازد. درها همان صداها را دارند.... این خانه نیست؛ زندانی قرون وسطایی است.» هانسن می‌گوید: «روزی، هنگامی که به‌برجهای تازه خیره شده‌بودم، مرا غافلگیر کرد. در چشمانش لبخندی گرم و صمیمی، که گهگاه در او می‌توان‌دید، درخشید.... گفت: 'عجب تمدن پیشرفته‌ای که ما

1. Natalya Sedova, "Tak eto bylo", *B. O.* no. 85, March 1941; "How it happened", *Fourth International*, May 1941.

۲. این نکته را یکی از کسانی برایم نقل کرده که آن پیشنهاد را برای تروتسکی مطرح کرده‌است.

هنوز به‌چنین ساختمانهایی نیاز داریم.»[1] او در واقع به‌کسی می‌مانست که در سلول زندان چشم‌براه آخرین روز خویش است ــ فقط با این تفاوت که تصمیم داشت که از هر ساعتی استفاده‌ای خردمندانه کند، با این تفاوت که شوخی و طنز هرگز رهایش نمی‌کرد.

آخرین سفرهایش به‌روستا را از طریق جاده‌های گلی و پرسنگلاخ انجام می‌داد؛ و ذهنش به‌جاده‌های روسیه به‌هنگام جنگ داخلی بازمی‌گشت. در این آخرین گشت «بسیار بیش از معمول به‌خواب می‌رفت، گفتی که بسیار خسته است و سرانجام فرصتی برای استراحت یافته‌است. خود را بر صندلی کنار من رها کرد و از گوئرناواکا[2] تا نزدیک آمِکامِکا[3] خوابید، جایی که آتشفشانها، پوپوکاتاپتل[4] و ایستاکسیواتل[5]، بانوی خفته[6]، ابرهایی عظیم و پنبه‌ای گرداگرد آنها بوجود آورده‌بود... در کنار ملکی قدیمی که دیوارهایی بلند و باحفاظ داشت نگهداشتیم. پیرمرد با علاقه به‌دیوارها نگریست: "دیوار زیبایی است، اما قرون وسطایی است؛ مثل زندان خود ما."»[7] وی با توصیف «قرون وسطایی»، که اغلب بر لبانش جاری می‌شد، نه تنها ناخرسندیش را از محصور بودن خود بیان می‌کرد، بلکه این احساس را نیز بیان می‌داشت که جهان از دوران بالقوهٔ پیشرفت و بشریت ظفرمند به‌سفاکیهای توأم با بربریت قرون وسطا به‌قهقرا رفته‌است؛ و حتی خودش نیز از این راه در این پسرفت همگانی سهیم است که گرداگرد خود حصاری از برجها، باروها، و استحکامات کشیده‌است؛ جلیقهٔ ضدگلوله را درآورد و گفت که بهتر است این را نگهبانان در برج مراقبت به‌تن کنند. منشیهای او بارها پیشنهاد کردند که میهمانانش را بازرسی بدنی کنند تا سلاحی پنهان نکرده‌باشند، و مخالف این بودند که وی در اتاق کارش بیگانگان را بپذیرد. هانسن می‌گفت: «او تحمل این را نداشت که دوستانش را بازرسی کنند. بی‌گمان اعتقاد نیز داشت که چنین کاری به‌هر حال عبث است و شاید باعث احساس اطمینانی دروغین گردد... و یک مأمور گ.پ.او.... شاید راهی برای سرپیچی از بازرسیهایی که ما انجام می‌دهیم پیدا کند.» وی هنگامی گره بر ابرو می‌افکند که یکی از نگهبانان می‌خواست در مذاکرهٔ او با دیدارکنندگانی حضور داشته‌باشد که برخیشان «مسائلی شخصی داشتند [و] نمی‌خواستند در حضور نگهبان حرف بزنند».[8]

. . . .

1. Joseph Hansen, "With Trotsky to the End", *Fourth International*, October 1940.
2. Guernavaca 3. Ameccamecca 4. Popocatapetl 5. Ixtaccihuatl
6. Sleeping Woman 7. Hansen, loc. cit. 8. Hansen, loc. cit.

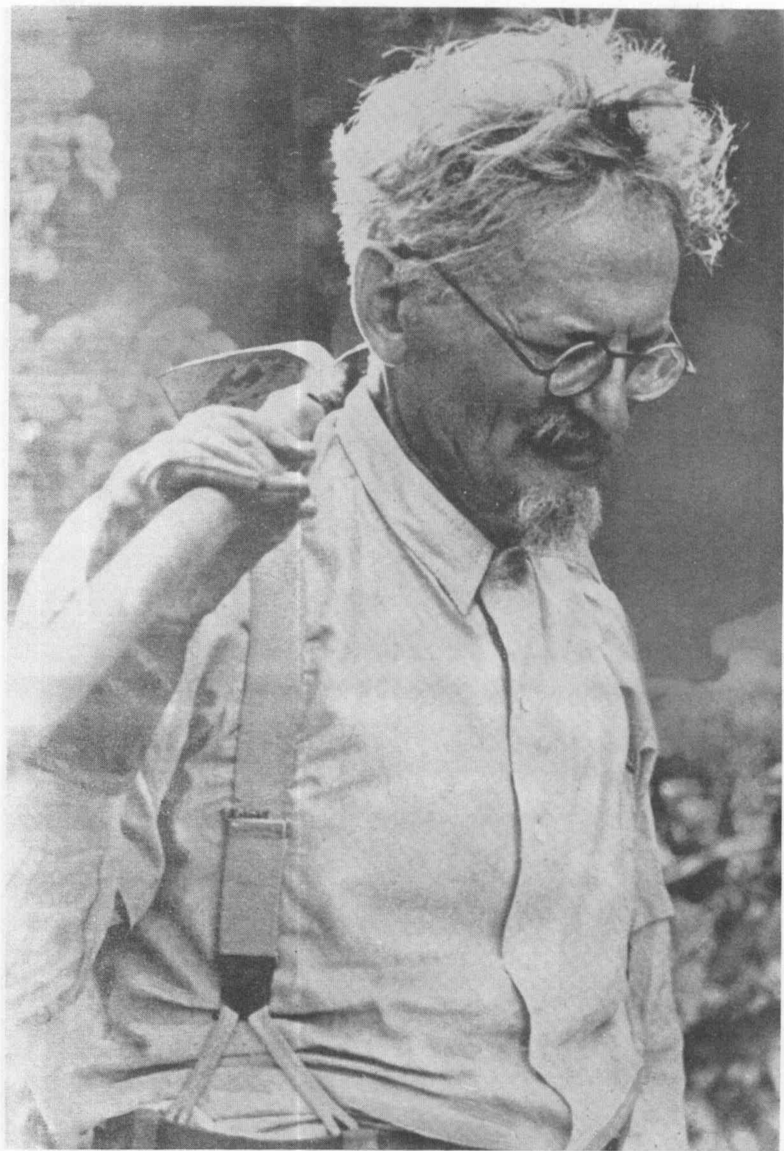
در بیست و هشتم مه، چند روزی پس از تهاجم بود که قاتل برای نخستین‌بار با تروتسکی رو به‌رو شد. ممکن نبود که این دیدار تصادفی باشد. خانوادهٔ روسمر آهنگ ترک مکزیک را داشتند و در وراکروس[1] سوار بر کشتی شدند؛ و «جکسن» بدانان پیشنهاد کرده‌بود که با اتومبیل خود آنان را بدانجا ببرد، زیرا در هر حال در وراکروس کاری تجاری نیز دارد. وی برای بردن آنان صبح زود آمد؛ از او خواسته‌شد که در حیاط منتظر بماند تا آنان حاضر شوند. هنگامی که داخل شد، با تروتسکی برخورد کرد که هنوز سرگرم خوراک‌دادن به‌خرگوشهایش بود. تروتسکی، بی آنکه سر از کار خود بردارد، با میهمان دست داد. رفتار «جکسن» توأم با ادب و مهربانی نمونه بود: به‌مرد بزرگ خیره نشد، درصدد گفت و گو با وی برنیامد، و در دور و بر گردش نکرد؛ در عوض به‌اتاق سوا رفت، هواپیمایی برای بازی به‌پسرک داد، و نحوهٔ کار آن را به‌وی آموخت. سپس، به‌اشارهٔ تروتسکی، ناتالیا وی را به‌سرِ میزی خواند که خانواده و روسمرها روی آن صبحانه می‌خوردند.[2]

پس از بازگشت از وراکروس، «جکسن» دو هفته‌ای در آونیدا وینا آفتابی نشد. در ۱۲ ژوئن، هنگامی که دوباره سر و کله‌اش پیدا شد، فقط چند دقیقه‌ای در آنجا ماند تا خبر دهد که به‌نیویورک می‌رود و در غیاب خود اتومبیلش را نزد نگهبانان می‌گذارد و اینان در آن بین می‌توانند از اتومبیلش استفاده کنند. یک ماه بعد به‌مکزیک برگشت، اما سه‌هفته‌ای به‌آونیدا وینا نیامد تا خانوادهٔ تروتسکی در ۲۹ ژوئن او و سیلویا را به‌چای دعوت کردند. این طولانی‌ترین دیدار او بود ــ در حدود یک ساعت طول کشید. مطابق آنچه در دفتر نگهبانی ثبت شده‌است، وی در فاصلهٔ ۲۸ مه و ۲۰ اوت فقط ده بار داخل خانه شد؛ و فقط دو یا سه بار تروتسکی را دید. همین کافی بود که تصویری از خانه بدست‌آورد، قربانیش را از نزدیک ارزیابی کند، و آخرین دستکاریها را در نقشه‌اش بعمل‌آورد. وی رفتاری آرامتر، مؤدبانه‌تر، و معصومانه‌تر از این نمی‌توانست درپیش‌گیرد؛ با دسته‌گلی کوچک یا جعبهٔ شکلاتی برای ناتالیا ـ «هدیه‌ای از طرف سیلویا» ـ می‌آمد. پیشنهاد کرد که، به‌عنوان کوهنوردی مجرب، تروتسکی را در کوه‌پیماییهایش همراهی کند؛ اما اصرار بیشتری نورزید، و موضوع را پی‌نگرفت. هنگامی که با نگهبانان حرف می‌زد، از تروتسکیستهای دارای ملیتهای مختلف نام می‌برد، چنانکه گفتی آشنایان دیرینهٔ او باشند، تا این استنباط را بوجودآورد که وی نیز به‌جنبش تعلق دارد؛ در حاشیه

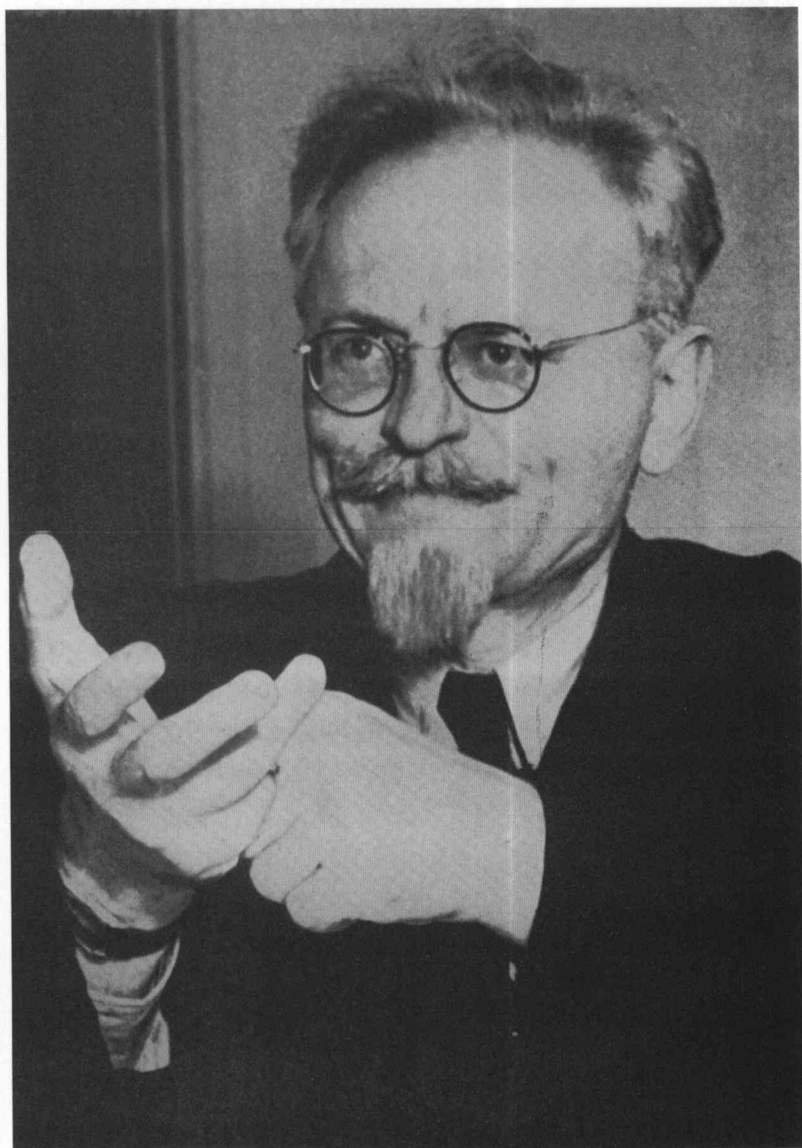
1. Vera Cruz 2. Ibid.

نیز صحبت پولهایی را می‌کرد که به‌صندوق حزب می‌داد. ولی در حضور تروتسکی و ناتالیا حالتی تقریباً شرمسارانه به‌خود می‌گرفت که خاص شخص حاشیه‌نشینی است که دارد به‌جنبش «علاقه» پیدا می‌کند. در زمان انشعاب نزد تروتسکیستهای امریکایی بود. سیلویا از برنم و شاختمن طرفداری می‌کرد؛ ولی مقدم او در آونیدا وینا چون همیشه گرامی بود ــ فقط هنگامی که او و «جکسن» برای صرف چای می‌آمدند، بحث پرحرارتی سر میز درمی‌گرفت. «جکسن» در بحث شرکت نمی‌کرد، اما می‌رساند که جانب تروتسکی را می‌گیرد، تأیید می‌کرد که اتحاد شوروی کشوری کارگری است و باید «بی‌قید و شرط» مورد دفاع قرارگیرد. وی نزد منشیها کمتر از این خوددار بود؛ با آنان از مناقشه‌های دائمی سخن می‌گفت که در این باره با سیلویا داشت. با این همه، بدقت مراقب بود که کاسهٔ داغتر از آش نشود ــ مگر تروتسکی به‌پیروانش هشدار نداده‌بود که مأموران اغواگر در میان آنان کاسهٔ داغتر از آش می‌شوند و بر آتش نزاع دامن می‌زنند؟ باری، «جکسن» چنین کارهایی نمی‌کرد؛ فقط می‌کوشید که با دلایلی معقول سیلویا را نسبت به‌موضع درست قانع کند.

ولی حتی این استاد ظاهرسازی (که در طی بیست سال حبس توانست همهٔ بازپرسها، قضات، پزشکان، و روانکاوانی را که می‌خواستند به‌هویت و روابط او پی‌ببرند، گمراه کرد) هنگامی که مهلت نزدیک می‌شد آغاز بدان کرد که مهار اعصابش را ازدست بدهد. از نیویورک، که احتمالاً آخرین رهنمودهای مأموریتش را در آنجا گرفت، با حالتی اندیشناک برگشت. وی، که معمولاً قویدل و شاد بود، عصبی و بدخلق شد؛ رنگ چهره‌اش سبز و پریده بود. عضلهٔ صورتش می‌پرید؛ و دستهایش می‌لرزید. بیشتر اوقات روز را در تختخواب می‌گذراند؛ خاموش و درخودفرورفته بود، و حتی نمی‌خواست با سیلویا حرف بزند. سپس خود را به‌شادمانی و شادسری می‌زد، بدان‌سان که منشیهای تروتسکی را بحیرت‌می‌انداخت. از دلاوریهای خود در کوهنوردی و از نیرویی لاف می‌زد که بدان با «ضربهٔ یک تیر لختهٔ یخی را دو نیم کرد». یک بار سر میز غذا «مهارت جراحی» خود را بدین ترتیب به‌نمایش گذاشت که مرغی را با تردستی فوق‌العاده‌ای قاچ کرد. (آنان که شاهد این «نمایش» بودند، ماهها بعد بیادمی‌آوردند که وی مدعی بود که کلمنت را هم خوب می‌شناخت، همان کلمنتی که جسدش را با همین «جراحی ماهرانه» تکه‌تکه کرده بودند.) از «نبوغ مالی» رئیس خود در معاملات سخن می‌گفت و پیشنهاد می‌کرد که با او در معاملات سهام شرکت کنند تا از این راه به‌بین‌الملل چهارم کمک مالی برسانند. روزی



تروتسکی در جست و جوی کاکتوسهای کمیاب



چند روز قبل از سوءِ قصد ــ همچنان در بحث و جدل

که با تروتسکی و هانسن «استحکامات» آونیدا وینا را تماشا می‌کرد گفت که این استحکامات بی‌ارزش است، زیرا «گ.پ.او. در یورش بعدی روش دیگری بکارخواهد بست»؛ و چون از او پرسیدند که کدام روش، شانه‌هایش را بالا انداخت.

اعضای خانه فقط سه یا چهار ماه بعد به‌یاد این رویدادها و رویدادهای همانند افتادند و دریافتند که چقدر این رویدادها نامیمون بوده‌اند. در آن اثنا این امر را چیزی بدتر از نشانه‌های خلق و خوی نامتعادل «جکسن» نمی‌پنداشتند. فقط تروتسکی، که او را خیلی کم می‌شناخت، بدگمان شد. باری، هنگامی که کسی با براشفتگی گفت که «جکسن» در مدت اقامت در نیویورک حتی یک بار هم به‌ستاد مرکزی تروتسکیستی در آنجا سری نزد، دفاع نیم‌بندی از او کرد. تروتسکی پاسخ داد که خوب، خوب، شوهر سیلویا، البته، بچه‌ای سطحی است که ممکن است هرگز نتواند رفیقی خوب از کار درآید ــ هر چند که شاید بهتر شود ــ و در حزب گوناگون‌ترین آدمها پیدا می‌شوند. لیکن حرفهای «جکسن» دربارهٔ «رئیس» خود، «نبوغ مالی» و واردشدن در معاملات بازار سهام برای «جنبش»، تروتسکی را گوش به‌زنگ می‌کرد. ناتالیا می‌گوید: «این گفت و شنودهای کوتاه به‌نظرم ناخوشایند می‌آمد؛ لف داویدوویچ خوشش نمی‌آمد. به‌من می‌گفت که "این رئیس خیلی پولدار کیست؟ باید موضوع را پیگیری کرد. آخرالامر شاید فاشیستی سوداگر باشد ــ شاید بهتر باشد که شوهر سیلویا را دیگر دعوت نکنیم...."» وی از مولینیه گسسته بود؛ او نیز «نقشه‌های مالی» در سر داشت؛ اما در صداقت سیاسی مولینیه هرگز تردیدی روا نمی‌داشت، و حاضر بود که حتی اینک از سر خطاهایش بگذرد. اما در «جکسن» چیزی شوم می‌دید ــ آیا با فاشیستها همدست بود؟ ولی با وجود این نمی‌خواست، بدون مدلل بودن بدبینی، او را برنجاند.[1]

در ۱۷ اوت «جکسن» بازگشت و گفت که در مخالفت با برنم و شاختمن مقاله‌ای نوشته‌است (با اشاره‌هایی چند به‌موقعیت فرانسهٔ در اشغال آلمان)، و از تروتسکی پرسید که آیا لطف خواهدکرد که مقاله را بخواند و پیشنهادهای اصلاحی بدهد؟ وی با خدعه دست به‌رگ حساس قربانی خود گذاشت، یعنی به‌این سائقه که رفیقان و پیروان را آموزش دهد و تشویق کند. تروتسکی، از روی بی‌میلی اما بر حسب وظیفه، «جکسن» را به اتاق کارش خواند. آنان در آنجا تنها ماندند و دربارهٔ مقاله گفت و گو کردند. تروتسکی، پس از تنها ده دقیقه، ترشرو و ناخوشدل بیرون آمد. بدگمانی او ناگهان نیرو گرفت؛ به

1. Natalya Sedova in *Vie et Mort de Leon Trotsky*, p. 319.

ناتالیا گفت که دیگر میل ندارد «جکسن» را ببیند. آنچه موجب ناراحتی او می‌شد این نبود که آن مرد چه نوشته‌بود ـ یک مشت حرفهای مبتذل زمخت و بی‌سر و ته ـ بلکه رفتارش او را ناراحت می‌ساخت. در حالی که آنان در کنار میز تحریر بودند و تروتسکی مقاله را می‌خواند، «جکسن» روی میز نشست، بدان‌سان که تا پایان گفت و گو بر سر میهمان خود مشرف بود! و تمامی وقت را کلاه بر سر داشت و پالتویش را به‌خود می‌فشرد! تروتسکی تنها از بی‌ادبی میهمان ناراحت نشده‌بود: دریافت که نیرنگی در کار این مرد وجوددارد؛ و او یک کلاهبردار است. به‌ناتالیا گفت که در رفتار «جکسن» چیزی که دلالت بر «فرانسوی بودن او کند» وجودندارد، اگر چه وی خود را بلژیکیی معرفی می‌کرد که در فرانسه بزرگ شده‌است. راستی او که بود؟ باید سر نخ را پیدا کرد. ناتالیا مبهوت بود؛ به نظر او می‌آمد که تروتسکی «چیز تازه‌ای از "جکسن" پیدا کرده‌است، اما هنوز به نتیجه‌گیری قطعی نرسیده، و البته شتابی هم در این کار نداشت». با وجود این، اهمیت اظهارات او هشداردهنده بود: اگر «جکسن» دربارهٔ ملیت خود بدانان دروغ می‌گفت، دلیلش چه بود؟ و آیا دربارهٔ چیزهای دیگر هم دروغ نمی‌گفت؟ دربارهٔ کدام چیزها؟ این پرسشها بایست به‌ذهن تروتسکی خطور کرده‌باشند، زیرا دو روز بعد مشاهداتش را به هانسن گفت تا مطمئن گردد که دیگران نیز دستخوش چنین نگرانیهایی شده‌اند. لیکن قاتل سریعتر از احساس درونی و غریزهٔ بقای قربانی حرکت می‌کرد: تروتسکی یک روز پیش از سوءِ قصد به‌جان خود بدگمانی مبهم خود را به‌هانسن ابراز داشت.[1]

گفت و گوی ۱۷ اوت تمرین «جکسن» بود. وی با تروتسکی در اتاق کار او خلوت کرده‌بود، او را به‌خواندن دست‌نوشته‌اش واداشته‌بود، و کار را چنان ترتیب داده‌بود که بتواند مشرف بر سر او بنشیند. برای این تمرین با تبر، کارد، و تپانچه‌ای آمده‌بود که در پالتویی که بر ساعد خود افکنده‌بود پنهان نگاه‌می‌داشت. در جیبش شاید نامه‌ای بود که قصد داشت در آن انگیزه‌های عملش را شرح دهد ـ متن نامه مدتها بود که با ماشین تحریر نوشته شده‌بود؛ روز حادثه فقط می‌بایست تاریخ نامه را بگذارد و آن را امضا کند. در آن نامه وی خود را «هواخواه مخلص» تروتسکی وانمود کرد که حاضر بود «آخرین قطرهٔ خونش» را در راه او فدا کند، و به‌دستور بین‌الملل چهارم به‌مکزیک آمده‌بود تا با دیدن تروتسکی «رؤیایش تحقق پذیرد». اما در مکزیک «با سرخوردگی بزرگی» رو به‌رو شد: مردی که او می‌پنداشت که همان رهبر طبقهٔ کارگر باشد خود را به‌عنوان ضدانقلابی

1. *Natalya Sedova, ibid.,* and *B. O.* no. 85, 1941; *Fourth International,* May 1941.

خائن نشان‌داد؛ و تروتسکی او را ترغیب کرده‌است که «به‌روسیه برود و در آنجا سلسله سوءِ قصدهایی به‌اشخاص گوناگون، و در وهلهٔ اول استالین، بکند». وی نوشت که تروتسکی با «برخی از رهبران کشورهای سرمایه‌داری» همدست بوده‌است ــ «کنسول یک کشور بزرگ بیگانه غالباً به‌دیدارش می‌رفته‌است» ــ و او، هم علیه شوروی سرگرم توطئه‌ای بوده‌است، هم علیه مکزیک.[1] منظور نامه این بود که حتی مرگ تروتسکی به‌عنوان تأییدی بر جملگی اتهامهای استالینیستی بکارگرفته‌شود، سوای این اتهام که تروتسکی همدست هیتلر است، زیرا میان هیتلر و استالین پیمانی بسته شده‌بود؛ در عوض این اتهام را گنجاندند که تروتسکی در خدمت امپریالیسم امریکا بوده‌است. حتی این تردستی که یک «طرفدار سرخورده» اتهامهای استالینیستی را تأیید می‌کند چیز تازه‌ای نبود: دستی که کلمنت را بقتل‌رسانده‌بود، همین «افشاگریها»ی یک «طرفدار سرخورده» را به‌نام کلمنت نوشته‌بود. «جکسن»، برای آنکه این قتل را هنوز رذیلانه‌تر گرداند، افزود که تروتسکی از وی خواسته‌بود که «همسرش را ترک گوید» زیرا که او به‌گروه شاختمن پیوسته‌بود؛ ولی او، یعنی «جکسن»، نمی‌توانست بدون سیلویا زندگی کند و بدون او به‌روسیه برود. این جعل بسیار خام و ابتدایی بود، اما برای ساده‌لوحان خیلی هم خام نبود؛ و در زمان بین تسلیم فرانسه و مصاف بر سر بریتانیا، هنگامی که هستی این همه اقوام و اساس این همه کشورها نابود می‌شد، چه کسی حوصله داشت که بدان بپردازد و آن را بدقت رسیدگی کند؟

. . . .

و بدین‌سان واپسین روز، سه‌شنبه ۲۰ اوت، فرارسید. هر کسی که بعدها آن را بخاطر می‌آورد، یاد از صفای خارق‌العاده و سبکبالی شادی می‌کرد که تا لحظهٔ مصیبت در خانه حکمفرما بود. هوا آفتابی بود و می‌درخشید. پیرمرد سرشار از آرامش، اعتماد، و نیرو بود. ساعت هفت صبح، چون از خواب برخاست، به‌همسرش با این شوخی تلخ و مألوف سلام نگفت: «می‌بینی، دیشب ما را نکشتند»، بلکه با حالتی از تندرستی جسمانی سلام گفت. به‌وی گفت: «مدتها بود که حالم چنین خوب نبوده‌است»؛ و افزود که قرص خوابی که خورده تأثیر خوبی نهاده‌است. همسر گفت: «قرصها، حالت را خوب نمی‌کنند، بلکه خواب سالم و استراحت کامل حالت را خوب می‌کند.» و او با موافقت گفت: «البته». از «روزِ کاری براستی خوب» که در پیش بود خوشحال بود؛ بسرعت لباس پوشید و «به‌حیاط

---

۱. متن کامل «اعتراف جکسن» در کتاب *The Assassination of Leon Trotsky*, pp. 5-8.، نوشتهٔ البرت گلدمن، مندرج است.

پرید تا به‌خرگوشهایش خوراک دهد». کمی بدانان بی‌توجهی کرده‌بود، زیرا به‌توصیهٔ پزشک یکشنبه را در رختخواب مانده‌بود؛ و اکنون دو ساعت تمام را صرف آنان کرد. به‌وقت صبحانه دوباره به‌ناتالیا اطمینان داد که خود را خیلی سالم و بشاش احساس می‌کند. بی‌تابی می‌کرد که به «کتاب بیچاره‌اش»، استالین، بپردازد، کتابی که پس از یورش ماه مه آن را به‌کناری نهاده بود تا برای تحقیقات پلیس و جدالهای جاری وقت داشته‌باشد. لیکن اکنون همهٔ آنچه را که می‌شد دربارهٔ آن یورش گفت، گفته‌بود؛ تحقیق در مسیر درست ادامه داشت؛ و او امیدوار بود که دیگر کاری بدان نداشته‌باشد. اما پیش از آنکه کار استالین را ادامه دهد، می‌خواست «مقاله‌ای مهم» بنویسد، نه برای مطبوعات بزرگ بورژوایی، بلکه برای نشریه‌های کوچک تروتسکیستی؛ و پس از آنکه با هیجان دربارهٔ آن مقاله حرف زد، روانهٔ اتاق کارش شد.

پست صبح رضایتبخش بود. وی سرانجام بایگانی خود را در محلی مطمئن جای داده‌بود. تلگرامی که از کتابدار دانشگاه هاروارد رسیده‌بود، رسید آن را تأیید می‌کرد. انتقال بایگانی مشکلاتی ایجاد کرده‌بود، زیرا یا گ. پ.او. مداخله می‌کرد یا اف. بی. آی. (مرکز پلیس جنایی فدرال)؛ و تروتسکی چند روز پیش از آن به‌وکیل و رفیق امریکایی خود، البرت گلدمن، وکالت داده‌بود که در صورتی که اف. بی. آی. بخواهد در اوراق او به‌کندوکاو بپردازد شکایتی مطرح سازد. نوشت: «من شخصاً چیزی برای پنهان‌کردن ندارم، ولی در نامه‌هایم از اشخاص ثالث بسیار نام رفته‌است.» وی بایگانی را به‌این شرط به‌دانشگاه منتقل کرده‌بود که یک بخش از آن تا سال ۱۹۸۰ بسته بماند.[۱] ولی در بین راه به‌بایگانی ظاهراً صدمه‌ای جدی نرسیده و موضوع به‌نحو مساعدی تمام شده‌بود. وی با انگلیسی خاص خود چند نامهٔ کوتاه، دوستانه، و صمیمی برای تروتسکیستهای امریکایی نوشت.[۲] از احوال منشیی جویا شد که پس از انجام خدمت در کویوئاکان به‌خانه بازگشته بود؛ از آن رفیق و همسرش به‌خاطر لغتنامهٔ محاورات امریکایی که برایش فرستاده‌بودند تشکر کرد و قول داد که آن را پیگیرانه مطالعه کند تا بتواند به‌هنگام غذاخوردن گفت و گوهای نگهبانانش را دریابد. به‌دو رفیقی نامه نوشت که در ارتباط با اقدامهای اعتصابی به‌زندان افتاده‌بودند و نزدیک بود که آزاد شوند. و سپس به‌دیکته‌کردن مقاله‌اش در

۱. تروتسکی به‌گلدمن، ۱۷ اوت ۱۹۴۰. بایگانیها، بخش بسته. این بخش از بایگانیها مشتمل بود بر مکاتبات وی با پیروانش. در زمانی که تقریباً همهٔ اروپا یا زیر نظارت گشتاپو بود یا تحت کنترل گ.پ.او. وی خود را موظف می‌دانست که به‌این طریق از طرفهای مکاتبه‌اش صیانت کند.

۲. رجوع شود به‌مقالهٔ «آخرین نامه‌های تروتسکی» در *Fourth International*، اکتبر ۱۹۴۰.

دیکتافون نشست.[1]

متن آزمایشی و شکل‌نپذیرفتهٔ مقاله حکایت از آن دارد که ذهن او در حال جوشِش بود و آهنگ آن داشت که در یکی از اندیشه‌های کهن خود تغییراتی دهد یا اندیشه‌ای نو تدوین کند. تا چندی پیش نظریهٔ «شکست‌گرایی انقلابی» را، چنانکه لنین طی جنگ داخلی تفسیر کرده‌بود، عرضه می‌کرد، و به‌کارگران می‌گفت که وظیفهٔ آنان عبارت از این نیست که از میهن سرمایه‌داری، چه دموکراتیک و چه فاشیستی، دفاع کنند، بلکه این است که جنگ را به‌انقلاب مبدل سازند. لیکن اکنون، که نازیها عملاً تمامی اروپا را تسخیر کرده‌بودند و طبقهٔ کارگر انگلیسی و امریکایی با ضدفاشیسمی رزمجو در برابر آن واکنش نشان‌می‌دادند، وی احساس می‌کرد که فقط تکرار صورتبندیهای گذشته کاری بی‌معنی است. «جنگ کنونی، چنانکه بیش از یک بار گفته‌ایم، ادامهٔ جنگ پیشین است. ولی ادامه به‌معنای تکرار نیست [بلکه] به معنای گسترش، ژرف‌شدن، و تند و تیزتر گردیدن است.» ادامهٔ سیاست لنینیستی در ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ نیز باید، بر همین منوال، نه تکرار محض بلکه «گسترش و عمیق‌ترشدن» باشد. شکست‌گرایِی انقلابیِ لنین حزب بلشویک را در برابر طلسم میهن‌پرستی بورژوایی مصون ساخته‌بود؛ لیکن ـ بر عکسِ عقیده‌ای بسیار رایج ـ «نتوانست توده‌هایی را جلب کند که فاتحان بیگانه را نمی‌خواستند». و بلشویکها حمایت توده‌ها را نه چندان از این راه بدست‌آوردند که «از دفاع از میهن بورژوایی خودداری ورزیدند» بلکه از این راه که جنبه‌های مثبت تبلیغ و اقدام انقلابی خود را نشان‌دادند. وی نتیجه گرفت که مارکسیستها و لنینیستها باید این نکته را در جنگ کنونی بفهمند؛ و با گروه شاختمن و صلح‌گرایان در میان تروتسکیستها، که با نظام وظیفه در ایالات متحد مخالف بودند، زبان به‌مخالفت گشود. وی، در نامه‌ای که چند روز پیشتر نوشته‌بود، دربارهٔ یک نظرسنجی همگانی موضع گرفت، نظرسنجیی که نشان‌می‌داد که ۷۰ درصد کارگران امریکایی با خدمت وظیفه موافقند. «ما در همان جایی قرارداریم که این ۷۰ درصد کارگر قراردارند. [می‌گوییم] شما، کارگران، خواستار دفاع از... دموکراسی هستید. ما... می‌خواهیم از این هم دورتر برویم. ولی حاضریم به همراه شما از دموکراسی دفاع کنیم، فقط به‌این شرط که مسأله بر سر دفاعی راستین باشد، نه خیانتی به‌سبک پِتَن.» در این مقاله ذهن او بین فرانسه‌ای که ذلیل گردیده و زیر بار «بُناپارتیسمی فرتوت و ریاکار» خم شده‌بود، و صحنهٔ کاملاً متفاوت امریکا سرگردان

1. Trotsky's "Last Article", ibid.

بود. ولی وقت نداشت که این افکار ناپخته را بپروراند؛ صدای او در دیکتافون به‌صورت یگانه اثر از کوشش بی‌فرجامش برای رهیابی در جهتی نو باقی‌ماند.

. . . .

در ساعت یک ریگو[1]، وکیل مکزیکیش، به‌سراغش آمد تا به‌وی توصیه کند که بی‌درنگ به‌حملهٔ **ال پوپولار**[2]، روزنامهٔ تولدانو، پاسخ دهد، چرا که این روزنامه وی را متهم ساخته‌بود که به‌اتحادیه‌های صنفی مکزیک تهمت زده‌است. تروتسکی بیمناک بود که مبادا این اقدام او را به‌جدالی بی‌حاصل با استالینیستهای محلی بکشاند، ولی موافقت کرد که فوراً به **ال پوپولار** پاسخ دهد؛ و مقالهٔ مربوط به‌شکست‌گرایی انقلابی را «برای چند روز» به‌کنار نهاد. به‌ناتالیا گفت: «من دست به‌حمله خواهم‌زد و آنان را به‌عنوان مفتریان دروغگو رسوا خواهم‌ساخت.» حالتی رزمجویانه داشت، اما بشاش بود؛ و بار دیگر به همسرش اطمینان داد که حالش بسیار خوب است. پس از خواب کوتاهی در بعدازظهر، دوباره به‌سوی میز تحریر رفت و یادداشتهایی از **ال پوپولار** برداشت. ناتالیا می‌گفت: «حال او خوب بود، و تمامی مدت در حالتی متعادل قرارداشت.» کمی پیش از آن وی را دیده‌بود که سر برهنه در آفتاب داغ در حیاط ایستاده‌است؛ ناتالیا بی‌درنگ کلاه سفیدش را آورد تا او سرش را بپوشاند. اکنون گاه به‌گاه درِ اتاق کار او را اندکی باز می‌کرد، «تا حدی که مزاحم کارش نشود»؛ و او را «در وضع مألوف، خم‌شده بر میز تحریر، قلم‌به‌دست» می‌دید. نیوبهٔ[3] جدید، در حالی که بر انگشتهای پا ایستاده‌بود، از پشتِ در آخرین نگاههای مهربانانه را بر یگانه موجود عزیزی که برایش باقی‌مانده‌بود افکند.

اندکی پس از ساعت پنج دوباره به‌لانهٔ خرگوشها رفت تا به‌آنان غذا دهد. ناتالیا، به ایوان آمد، متوجه «هیکلی ناشناس» شد که در کنار تروتسکی ایستاده‌بود. هیکل نزدیک شد، کلاه از سر برداشت، ناتالیا «جکسن» را شناخت. «به‌ذهنم خطور کرد: "باز هم که اوست"؛ از خود پرسیدم: "بتازگی چرا زیاد می‌آید؟"» پیداشدن سر و کلهٔ او دلشورهٔ ناتالیا را بیشتر می‌ساخت. چهرهٔ جکسن خاکستریِ مایل به‌سبز بود، حرکاتش عصبی و پرش‌دار بود، و پالتویش را بسختی به‌بدنش می‌فشرد. ناتالیا ناگهان بیادآورد که این مرد یک بار به‌وی لافزنان گفته‌بود که حتی در زمستان هم کلاه یا پالتو نمی‌پوشد؛ از او پرسید که چرا در روزی چنان آفتابی کلاه و پالتو پوشیده‌است. پاسخ داد: «شاید باران بیاید»؛ و

1. Rigault 2. *El Popular*

۳. Niobe زن داغدیده‌ای که دلداری نپذیرد. در اساطیر: زنی که فرزندانش را کشته‌بودند و هنگام گریستن سنگ شد و هنوز می‌گریست؛ نقل از واژنامهٔ انگلیسی ـ فارسی حییم. ــ م.

چون، چنانکه خود می‌گفت، «وحشتناک تشنه» بود، لیوانی آب خواست. ناتالیا گفت که چای بنوشد. وی پاسخ داد: «نه، نه، من خیلی دیر غذا خورده‌ام و دارم بالا می‌آورم»، و به‌گلویش اشاره کرد: «حلقومم را می‌فشارد.» ذهنش سرگردان بود و چنین می‌نمود که معنای آنچه را به‌وی گفته‌می‌شد درنمی‌یافت. ناتالیا از او پرسید که آیا مقاله‌اش را تصحیح کرده‌است؛ و او، در حالی که با دستی پالتو را سفت به‌خود چسبانده‌بود، با دست دیگر چند صفحه‌ای را که با ماشین تحریر نوشته شده‌بود به‌وی نشان‌داد. ناتالیا، خوشحال از اینکه شوهرش نمی‌بایست با خواندن یک دستنویس بدخط به‌چشمهایش فشار آورد، با «جکسن» به‌سوی لانهٔ خرگوشها رفت. هنگامی که آنان نزدیک می‌شدند، تروتسکی به‌روسی به‌ناتالیا گفت که «جکسن» منتظر سیلویا است که بیاید، و بد نیست ناتالیا آن دو را، که فردا قصد سفر به‌نیویورک دارند، برای خداحافظی به‌شام دعوت کند. ناتالیا پاسخ داد که «جکسن» هم‌اکنون از خوردن چای امتناع کرده‌است و حالش خوش نیست. «لو داویدویچ او را بدقت برانداز کرد و با لحنی ملایم و سرزنش‌آمیز گفت: "مثل اینکه مریض هستید، رنگ رویتان خوب نیست."»[1] یک لحظه سکوت دردناک به‌دنبال آمد. مرد غریب با صفحه‌های ماشین‌شده در دست آنجا ایستاده‌بود و تروتسکی، که به‌وی اندرز داده‌بود که مقاله را دوباره‌نویسی کند، خود را موظف احساس می‌کرد که نظرش را دربارهٔ مقالهٔ دوباره‌نویسی‌شده بگوید.

ناتالیا حکایت می‌کند: «لو داویدویچ با بی‌میلی خرگوشهایش را ترک گفت. اصلاً به‌آن مقاله علاقه‌ای نداشت. اما به‌رویش نیاورد و گفت: "خوب، چه عقیده دارید، بار دیگر نگاهی به‌مقاله بیندازیم؟" بآهستگی درِ لانه‌ها را بست و دستکشهای کارش را درآورد.... ماهوت‌پاک‌کنی به‌کت آبی خود کشید و با من و جکسن آهسته و خاموش روانهٔ خانه شد. من آنان را تا درِ اتاق کار ل. د. همراهی کردم؛ در بسته‌شد و من به‌اتاق پهلویی رفتم.» چون آن دو پا به‌درون اتاق نهادند، به‌ذهن تروتسکی خطور کرد که: «این مرد می‌تواند مرا بکشد» ـــ دست کم تروتسکی این سخن را چند دقیقهٔ بعد، هنگامی که خونین بر زمین افتاده‌بود، به‌ناتالیا گفت. ولی چنین فکرهایی شاید گهگاه به‌او دست داده و دوباره پراکنده شده‌باشند، و آن هنگامی بود که بیگانگان، فردی یا جمعی، به‌دیدارش می‌آمدند. تصمیم گرفته‌بود که زندگی را با ترس و مردم‌گریزی بر خود تلخ نگرداند؛ و بدین ترتیب آخرین بازتاب غریزهٔ بقای نفس را از خود دور ساخت. به‌سوی میز تحریر رفت، نشست، و

1. Natava Sedova, as above.

سر بر نوشته خم کرد.

تازه صفحهٔ اول را تمام کرده‌بود که ضربه‌ای هولناک بر سرش فرودآمد. «جکسن» اعتراف کرده‌است: «من بارانیم را... روی مبلی گذاشتم. تبر را بدست‌گرفتم، چشمهایم را بستم، و با تمام نیرو بر سر او کوفتم.» می‌پنداشت که قربانیش پس از این ضربهٔ کاری، بی‌آنکه صدایی از او درآید، نقش زمین خواهدشد؛ و او خود پیش از کشف عمل پا به‌فرار خواهدگذاشت. ولی قربانی «فریادی وحشتناک و نافذ» برآورد؛ قاتل می‌گوید: «در تمامی عمر صدای این فریاد در گوشم خواهدبود.»[1] تروتسکی با جمجمهٔ خردشده و چهرهٔ خون‌آلود از جای برخاست و هر چه به‌دستش می‌رسید ـ کتابها، دواتها و حتی دیکتافون ـ را به‌سوی قاتل پرتاب می‌کرد، و سپس خود به‌روی او پرید. همهٔ اینها تنها سه یا چهار دقیقه طول کشید. فریاد نافذی که تا مغز استخوان رخنه می‌کرد ناتالیا و نگهبانان را از جای پراند، ولی چند لحظه طول کشید تا فهمیدند که فریاد از کدام سو می‌آید و بدان سو شتافتند. در این اثنا نبردی وحشیانه در اتاق کار در جریان بود ــ آخرین نبرد تروتسکی. او مانند ببر می‌جنگید. با قاتل درآویخت، دست او را گاز گرفت، و تبر را از آن بیرون کشید. قاتل چنان گیج شده‌بود که دست‌بکار ضربهٔ دوم نشد؛ نه از کارد استفاده کرد و نه از تپانچه. سپس تروتسکی، که دیگر توان ایستادن نداشت، و با بخرج‌دادن آخرین نیرو می‌خواست نگذارد که در پیش پای دشمن بر خاک افتد، آهسته پس افتاد. هنگامی که ناتالیا به‌اتاق شتافت، او را دید که بر چهارچوب در بین اتاق ناهارخوری و ایوان تکیه داده‌است. صورتش خون‌آلود بود و چشمهای آبیش، بی‌عینک، از میان خون بیش از همیشه می‌درخشید؛ دستهایش با سستی آویخته‌بود. «پرسیدم: "چه شده؟ چه شده؟"» دستم را به‌دور بدنش نهادم... او فوراً جواب نداد. لحظه‌ای از خود پرسیدم که نکند چیزی از سقف بر سرش افتاده‌باشد ـ اتاق کار در دست تعمیر بود ـ و چرا او اینجا ایستاده‌بود؟ وی، بآرامی، بی‌خشم و تلخکامی یا اندوه گفت: "جکسن" این را چنان گفت که گفتی می‌خواهد بگوید: "اکنون حادثه روی‌داده‌است." چند گامی رفتیم و او، با کمک من، بآهستگی بر فرشی روی زمین قرارگرفت.»[2]

«"ناتالیا، دوستت دارم." این سخنان را چنان نامنتظر، چنان جدی، و تقریباً سختگیرانه ادا کرد که من، که در اثر تکان درونی نزدیک بود ضعف کنم، به‌کنارش لغزیدم.» ناتالیا با نجوا به‌وی گفت: «هیچ کس، هیچ کس حق ندارد بدون بازرسی بدنی

1. Salazar, op. cit., p. 160. 2. Natalya Sedova, loc. cit.

نزد تو بیاید.» سپس با احتیاط بالشی زیر سر خرد شده‌اش و تکه یخی بر زخمش نهاد؛ و خون از پیشانی و گونه‌هایش سترد. تروتسکی گفت: «سِوا نباید چیزی بفهمد.» با زحمت بسیار حرف می‌زد؛ کلماتش نامفهوم می‌شدند، اما گویی خود متوجه نبود. «می‌دانی، آنجا ـ سر به‌سوی درِ اتاق کار گرداند ـ «حس می‌کردم... می‌فهمیدم که او چه قصدی دارد... می‌خواست... مرا... بار دیگر... اما او را دفع کردم.» این جمله‌ها را «آرام، ملایم، با صدایی شکسته می‌گفت»؛ و، انگار که باعث خرسندیش می‌شود، تکرار کرد: «ولی من او را دفع کردم.» ناتالیا و هانسن در کنارش، رو به‌روی یکدیگر، زانو زدند؛ و او رو به‌هانسن کرد و به‌انگلیسی با او حرف زد، در حالی که ناتالیا «همهٔ حواسش را جمع کرده‌بود تا معنای حرفهایش را بفهمد، اما نمی‌توانست».

به‌انگلیسی به‌منشی خود گفت: «این پایان کار است.» می‌خواست بداند که دقیقاً چه روی‌داده‌است. یقین داشت که «جکسن» به‌سوی او تیراندازی کرده‌است و باور نمی‌کرد وقتی که هانسن می‌گفت که با تبر به‌او ضربه زده شده‌است و زخم سطحی است. پاسخ داد: «نه، نه، نه»، و به‌قلبش اشاره کرد: «حس می‌کنم که این بار موفق شده‌باشند.» هنگامی که بار دیگر به‌وی اطمینان دادند که زخم خطرناک نیست، خندهٔ ملایمی در چشمهایش دوید، گفتی که باعث بهجت خاطرش می‌شود که می‌کوشیدند او را تسلی دهند و حقیقت را از او پنهان نگاه‌دارند. اغلب اوقات دستهای ناتالیا را بر لبهایش فشار می‌داد. به‌انگلیسی ادامه داد: «ناتالیا را به‌شما می‌سپارم، مراقب او باشید؛ او سالهای سال در کنار من بوده‌است.» هانسن قول داد: «حتماً این کار را می‌کنیم.» «پیرمرد، گفتی که انقباضی او را به‌لرزه درآورده باشد، دستهای ما را فشار داد. اشک ناگهان در چشمهایش حلقه زد. ناتالیا به‌هق هق افتاد، روی او خم شد و زخمش را بوسید.»[1]

در آن میان، در اتاق کار، نگهبانان روی قاتل افتاده با دستهٔ تپانچه‌ها بر او می‌کوفتند؛ و صدای ندبه و فریاد او در بیرون شنیده‌می‌شد. تروتسکی گفت: «به‌بچه‌ها بگویید که او را نکشند»، و تلاش بسیار می‌نمود تا بروشنی حرف بزند: «نه، نه، نباید او را کشت ــ باید به‌حرف آوردش.» نگهبانان نقل می‌کردند که «جکسن» در زیر ضربه‌ها می‌گفت: «آنها چیزی از من در دست دارند، مادرم را زندانی کرده‌اند... سیلویا دخالتی در این کار ندارد...»؛ و هنگامی که کوشیدند از او دربیاورند که چه کسی مادرش را زندانی کرده‌است، منکر شد که گ. پ. او. این کار را کرده و گفت که «با گ. پ. او. سروکاری نداشته

1. Hansen, loc. cit.

است».

هنگامی که پزشک رسید، دست و پای چپ تروتسکی فلج شده‌بود. و هنگامی که پرستاران آمبولانس آمدند ــ و همزمان با آنان پلیس هم آمد ـ ناتالیا واهمه کرد: به‌مرگ لیووا در بیمارستان می‌اندیشید، و نمی‌خواست که شوهرش را ببرند. تروتسکی هم نمی‌خواست. تنها هنگامی که هانسن قول داد که نگهبانان او را همراهی خواهندکرد، پاسخ داد: «تصمیم بر عهدهٔ خودتان»، گفتی که دریافته‌باشد که «روزهایی که تصمیم بر عهدهٔ او بود سپری شده‌است.» در حالی که بر تخت نهاده‌شد، دوباره نجوا کرد: «همه چیز من متعلق به‌ناتالیا است.... مواظب او باشید.»[1]

نگهبانان، بر دروازهٔ خانه، مأموران آمبولانس را، با مراقبتی که دیر شده‌بود، متوقف کردند؛ چون از تهاجم تازه‌ای بیمناک بودند، نمی‌خواستند بگذارند که تروتسکی را ببرند، مگر آنکه ژنرال نونیش، رئیس شهربانی، بیاید و مسؤولیت انتقال را بر عهده گیرد. یکی از مأموران آمبولانس می‌گوید: «متوجه شدم که همسر مرد مجروح شوهرش را با شالی سفید پوشانده‌است. بانو گریه می‌کرد و سر خونین او را در دستهایش گرفته‌بود. آقای تروتسکی حرف نمی‌زد و ناله نمی‌کرد. فکر می‌کردیم که مرده‌است، اما... هنوز نفس می‌کشید.»[2] او را در میان دو ستون پلیس به‌سوی آمبولانس بردند؛ و هنگامی که داشتند براه می‌افتادند، آمبولانس دیگری آمد و قاتل را برد.

«از میان شهر پر سر و صدا، از میان غوغا و همهمهٔ پوچ آن، از کنار چراغهای پرنور خیابان، آمبولانس می‌گذشت و از میان شلوغی اتومبیلها راه می‌گشود و از خودروهای دیگر سبقت می‌گرفت؛ آژیرها یکریز صدا می‌کردند و صدای گوشخراش سوت پلیس موتورسوار بلند بود. ما، با ترس تحمل‌ناپذیر در دل و وحشتی که دم‌به‌دم فزونی‌می‌گرفت، مجروح را می‌بردیم. او بهوش بود.» دست راستش در هوا دایره می‌کشید، انگار که نمی‌تواند جایی برای آرمیدن بیابد؛ سپس از روی ملافه لغزید، ظرف آبی را روی سرش لمس کرد، و سپس ناتالیا را یافت. ناتالیا روی او خم شد و حالش را پرسید. «حالم بهتر است.» آنگاه با اشاره هانسن را نزد خود خواند و با نجوا به‌وی یاد داد که تحقیق را چگونه هدایت کند. «او قاتلی سیاسی است... عضو گ.پ.او.... یا که یک فاشیست. احتمالاً گ.پ.او.... اما شاید هم برخوردار از حمایت گشتاپو.» (تقریباً در همان زمان در آمبولانس دوم قاتل نامه‌ای را به‌همراهان داد که «انگیزه‌ها»یش را شرح می‌داد و حاوی

1. Hansen, loc. cit. 2. Salazar, op. cit., pp. 102-3.

این امر بود که گشتاپو را دست کم با این تبهکاری سروکاری نیست.)

هنگامی که تروتسکی را از آمبولانس بیرون می‌آوردند، جلو بیمارستان جمعیت انبوهی گرد آمده‌بود. ناتالیا با نگرانی گفت: «ممکن است دشمنانی در میان آنان باشند... دوستان ما کجا هستند؟ بهتر است کنار تخت روان قرارگیرند.» چند دقیقه بعد وی بر تخت بیمارستانی باریکی قرارداشت، و پزشکان زخم او را معاینه می‌کردند. پرستاری آغاز به‌تراشیدن موهای او کرد؛ و او به‌ناتالیا می‌نگریست، که در انتهای تخت ایستاده‌بود؛ تروتسکی در حالی که چهره‌اش با لبخندی ورچیده‌شد، بیادآورد که ناتالیا همین دیروز می‌خواست سلمانی را صدا کند. چشمکی زد و گفت: «می‌بینی، سلمانی هم آمده.» سپس با چشمانی تقریباً بسته رو به‌هانسن کرد و سؤالی از او کرد که غالباً از او می‌پرسید: «جو، دفتر یادداشت... را آورده‌ای؟» متوجه شد که هانسن روسی بلد نیست، و تلاش بسیار کرد که پیامی به‌انگلیسی دیکته کند. صدایش به‌زحمت شنیده می‌شد، و کلمات را نامفهوم بر زبان می‌راند. هانسن می‌گوید که شرح زیر را یادداشت کرده‌است: «مرگ من نزدیک است، در اثر ضربهٔ یک قاتل سیاسی... مرا در اتاقم با ضربه‌ای ازپای‌درآورد. من با او گلاویز شدم... ما... وارد صحبت شدیم... دربارهٔ آمار فرانسه حرف زدیم... او به‌من ضربه زد... خواهش می‌کنم به‌دوستان بگویید... مطمئن هستم... به‌پیروزی... به‌بین‌الملل چهارم... به‌پیش.» هنگامی که آغاز دیکته کرد، ظاهراً امیدوار بود که بتواند هم شرح ارتکاب قتل را بدهد و هم پیامی سیاسی بفرستد. لیکن ناگهان احساس کرد که زندگیش فرومی‌میرد؛ و شرح ماجرا را قطع کرد و شتابی بخرج‌داد تا آخرین کلام دلگرمی را برای پیروانش بفرستد.

پرستاران دست‌بکار شدند تا لباس او را برای جراحی بیرون آورند؛ کت، پیراهن، و جلیقه‌اش را با قیچی بریدند، و ساعت را از مچش درآوردند. هنگامی که آخرین پوشاکها را درمی‌آوردند، «بروشنی، اما بسیار جدی و اندوهناک»، به‌ناتالیا گفت: «نگذار آنها لباس مرا درآورند... می‌خواهم که تو لباس مرا درآوری.» این آخرین کلماتی بود که ناتالیا از او شنید. هنگامی که کار درآوردن لباس تمام شد، ناتالیا روی تروتسکی خم شد و لبهایش را بر لبهای او گذارد. «او بوسه را پاسخ داد. و دوباره پاسخ داد. و بار دیگر. این وداع نهایی ما بود.»[1]

در حدود ساعت هفت و سی دقیقهٔ شامگاه وی به‌بیهوشی رفت. پنج جراح عمل

---

1. Natalya Sedova, loc. cit.

جمجمه را انجام‌دادند. عمق زخم در حدود هفت سانتیمتر بود. استخوان قاعدهٔ راست جمجمه شکسته‌بود و تکه‌های آن به‌درون مغز رخنه کرده‌بود؛ پوستهٔ مغز آسیب دیده‌بود، و بخشی از مادهٔ مغز شکاف خورده و خراب شده‌بود. وی «جراحی را با قدرتی فوق‌العاده تحمل کرد»، اما دیگر به‌هوش نیامد؛ و بیش از بیست و دو ساعت با مرگ پیکار کرد. ناتالیا «باچشمهایی خشک و دستهایی منقبض» شبانه‌روز مراقب او بود، و چشم‌براه که بیدار شود. این آخرین تصویری است که ناتالیا از او بیاددارد:

> او را برداشتند. سرش بر شانه‌هایش افتاد. دستها درست مانند دستها در تابلو «فرود از صلیب»[1] تیسین[2] آویخته‌شدند. به‌جای تاجی از خار، سرِ مرد محتضر باندپیچی شده‌بود. خطوط چهره‌اش پاکیزگی و غرور خود را داشت. گفتی که هر لحظه می‌تواند دوباره برخیزد و سرور خود گردد.[3]

مرگ در ساعت ۷/۲۵ شامگاه ۲۱ اوت ۱۹۴۰ دررسید. کالبدشکافی حکایت از «مغزی با ابعادی خارق‌العاده» می‌کرد که ۱/۲۷۶ کیلوگرم وزن داشت؛ و «قلب نیز بسیار بزرگ بود».[4]

. . . .

در ۲۲ اوت، چنانکه در مکزیک رسم است، دسته‌ای بزرگ برای خاکسپاری، در پشت تابوت حامل جسد تروتسکی، از خیابانهای اصلی شهر و از ناحیه‌های کارگری گذشت ـ آنجا که جمعیت ژنده‌پوش پابرهنهٔ خاموش حاشیهٔ خیابانها را گرفته‌بودند. تروتسکیستهای امریکایی قصد داشتند که جسد را به‌ایالات متحد ببرند؛ ولی وزارت خارجه حتی به‌مردهٔ او نیز روادید نداد. پنج روز تمام، جسد را بر جایگاهی نهادند، و در حدود ۳۰۰ هزار زن و مرد از کنار تابوت گذشتند، در حالی که در خیابانها سوگنامهٔ گراند کوریدو دِ لئون تروتسکی[5] طنین‌افکن بود، چکامه‌ای توده‌ای که شاعری ناشناس سروده بود.[6]

در ۲۷ اوت جسد سوزانده‌شد؛ و خاکستر در زمین «دژ کوچک» در کویوئاکان به خاک سپرده‌شد. سنگ سفید مستطیلی بر گور نهاده شد، و پرچمی سرخ بر آن

1. Descent From the cross 2. Titian 3. Ibid. 4. Salazar, op. cit., p. 110.

5. *Grand Corrido de Leon Trotsky.*

۶. پراودا این حادثه را در چند سطر اعلام کرد و گفت که تروتسکی به‌دست یک «طرفدار سرخورده» کشته شد.

افراشته گشت.

ناتالیا بیست سال دیگر در این خانه زیست؛ و هر بامداد که برمی‌خاست، چشمهایش به‌سوی سنگ سفیدی که در حیاط بود برمی‌گشت.[1]

۱. اینجا چند بیت از سوگنامهٔ *Grand Corrido de Leon Trotsky* که مردم عادی کوچه و بازار می‌خواندند و از این کشتن رذیلانه و بزدلانه ابراز نفرت می‌کردند، از کتاب سالازار Salazar L. A. S. *Murder in Mexico*, London, 1950 می‌آورم:

Murio Trotsky asesinado
de la noche a la mañana
porque habian premeditado.
venganza tarde o temporano

. . .

Fué un dia martes por la tarde
este tragedia fatal,
Que ha conmovido al pais
y a todo la Capital.

پی‌نوشت: پیروزی در شکست

در تمامی تاریخ انقلاب روسیه، و در تاریخ جنبش کارگری و مارکسیسم، هیچ دوره‌ای چنان دشوار و تیره نبود که سالهای آخر تبعید تروتسکی بود. این دوره روزگاری بود که، به‌قول مارکس، «اندیشه بر واقعیت هجوم می‌آورد»، اما چون واقعیت را میلی به اندیشه نبود، شکاف میان آنها، هر چند که تنگ‌تر می‌شد، از همیشه ژرفتر می‌گشت. جهان از تضادهایی خارق‌العاده سرشار بود. سرمایه‌داری هرگز به‌فاجعه چنان نزدیک نبود که در طی بحرانها و رکودهای اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ نزدیک شده‌بود؛ و هرگز نیز قدرت انعطاف‌پذیری و توان وحشیانه‌ای این چنین پیدا نکرده‌بود. هرگز نبرد طبقاتی چنان توفان‌وار به‌سوی اوج انقلابی نشتافته‌بود؛ و هرگز نیز خود را برای صعود بدان، چنین ناتوان نشان‌نداده‌بود. هرگز سوسیالیسم چنین خلق انبوهی را سرشار از اشتیاق نکرده‌بود؛ و خلق هرگز چنین درمانده و غیرفعال نبود. در تمامی تجربهٔ انسان امروزین هیچ چیز وجودنداشت که مانند نخستین دولت کارگری و نخستین آزمایش برای «ساختمان سوسیالیسم» چنان والا و در عین حال چنان نفرت‌انگیز بوده‌باشد. و شاید هیچ انسانی مثل تروتسکی با رنجها و امیدهای بشریتی ستمدیده این همه از نزدیک آشنا و در عین حال چنان تنها نبود.

معنای کار او و نتیجهٔ اخلاقی شکست او چه بود؟

هر پاسخی بدین پرسش، ناگزیر موقت و آزمایشی خواهدبود، زیرا چشم‌انداز عمیق تاریخی هنوز وجودندارد؛ و ما ارزیابی خود دربارهٔ تروتسکی را از داوری خود دربارهٔ انقلاب اکتبر بدست‌می‌آوریم. اگر این نظر درست باشد که همهٔ آنچه مقصود بلشویکها بود

ـ سوسیالیسم ـ چیزی جز سرابی نبود و انقلاب فقط شکلی از استثمار و ستمگری را جانشین شکلی دیگر ساخت، و چاره‌ای جز این نبود، آنگاه تروتسکی چون کشیشی بلندپایه در برابر ما قرارخواهدگرفت که، در اسارت مرگبار رؤیاها و پندارهایش، به‌عنوان خادم آرمانشهر (اوتوپیا) محکوم به‌شکست بود. حتی در این صورت نیز شایستهٔ همدلی و احترامی خواهدبود که بر آرمانخواهان و مبشران بزرگ روا می‌گردد ـــ و در میان آنان به عنوان یکی از بزرگترین کسان جلوه خواهدکرد. حتی اگر راست باشد که سرنوشت بشر این است که در میان اشک و خون، افتان و خیزان از شکستی به‌شکست دیگر کشانده شود و گردنش را هنوز از یوغی نرهانده به‌یوغ دیگری نهد ـــ در این صورت نیز اشتیاق او به‌سرنوشتی دیگر هنوز هم چون شعله‌ای عظیم بر تیرگی و نومیدی دشت بیکرانی خواهدتابید که وی، بدون ارض موعود در فراسوی آن، راه می‌سپارد. در روزگار ما هیچ کس این اشتیاق را چنان زنده و ایثارگرانه چون تروتسکی بیان نکرده‌است.

اما آیا انقلاب روسیه تنها کاری که کرد فقط این بود که بر انسانها یوغی به‌جای یوغی دیگر نهد؟ آیا این حاصل نهایی آن است؟ چنین نظری برای کسانی باورکردنی می‌نماید که دربارهٔ استالینیسم در واپسین سالهای عمر تروتسکی و پس از آن اندیشه می‌کردند. تروتسکی پاسخ اینان را با این اعتقاد می‌داد که استالینیسم در آینده، پس از آنکه جامعهٔ شوروی به‌سوسیالیسم راه‌یافت، فقط به‌عنوان «برگشتی گذرا» تلقی خواهد شد. خوش‌بینی او را حتی پیروانش بی‌اساس می‌دانستند. لیکن پس از بیست و پنج سال پیش‌بینیش شاید بی‌باکانه بنظرآید، اما بی‌اساس نیست. روشن است که جامعهٔ شوروی حتی در زیر سلطهٔ استالینیسم در بسیاری از قلمروها به‌پیشرفتی عظیم دست یافته‌است، و این پیشرفت، که از اقتصاد ملی‌شده و برنامه‌ریزی‌شدهٔ آن تفکیک‌پذیر نیست، استالینیسم را از درون تهی کرد و فرسود. در زمانی که تروتسکی زنده بود، خیلی زود بود که بکوشیم از این تحولات ترازنامه‌ای فراهم‌آوریم ـــ کوششهای وی در این راه خالی از عیب نبود؛ و ترازنامه حتی بیست و پنج سال پس از آن نیز هنوز روشن نیست. لیکن پیدا است که جامعهٔ شوروی کوشیده‌است، و موفق هم شده‌است، که خود را از آن بارهای سنگین بدهی برهاند و بر داراییهای بزرگی که از دوران استالین به‌میراث برده‌بود بیفزاید. در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ در اتحاد شوروی فقر بمراتب کمتر، نابرابری بمراتب کمتر، و ستم بمراتب کمتری وجودداشت تا در آغاز دههٔ ۱۹۳۰ یا دههٔ ۱۹۵۰. تباین چنان چشمگیر است که نابجا است که از «بردگی مستبدانهٔ تازه‌ای که اشتراکی‌گرایی

دیوانسالارانه برقرارکرده‌است» سخن گفته‌شود. مسائلی که تروتسکی در آخرین مناقشه‌ها با شاگردانش دربارهٔ آنها بحث می‌کرد همچنان مورد بحث قراردارد، آن هم نه فقط در فرقه‌های کوچک، بلکه در برابر شنوندگانی در گسترهٔ جهان. هنوز نکتهٔ مورد بحث این است که آیا دیوانسالاری شوروی «طبقهٔ جدید»ی است و آیا به‌اصلاحی نیاز است یا به‌انقلابی تا به‌حکومت خودسرانهٔ آن پایان بخشد. جای گفت و گو نیست که اصلاحات نخستین دههٔ پس از استالین، هر قدر هم که نارسا و پرتضاد، استبداد دیوانسالارانه را بسیار تعدیل کرده‌است و محدود ساخته‌است و تلاشهای توده در راه آن است که جامعهٔ شوروی را دستخوش دگرگونی بیشتر و ریشه‌دارتری کند.

با این همه، اعتقاد تروتسکی دایر بر اینکه همهٔ هراسهای استالینیسم روزی فقط به‌عنوان «برگشتی گذرا» جزو گذشته‌ها بنظرخواهدرسید ممکن است بی‌حرمتی به احساس معاصران بشمارآید. ولی او همهٔ رویدادها و نیز سرنوشت خودش را با مقیاس بزرگ تاریخی می‌سنجید: «هنگامی که مسأله بر سر ژرفترین دگرگونیها در نظامهای اقتصادی و فرهنگی باشد، آنگاه بیست و پنج سال در تاریخ کمتر از یک ساعت عمر انسان است. (گرایش او به‌اینکه امور را از دید درازمدت تاریخی بنگرد حساسیت او را برای بیدادگریها و قساوتهای روزگار خودش کُند نمی‌کرد ــ برعکس، آن را تندتر می‌ساخت. وی انحراف استالینیستی سوسیالیسم را از آن رو بشدت مورد حمله قرار می‌داد که تصویر آینده‌ای براستی سوسیالیستی و انسانی را هرگز از نظر دور نمی‌داشت.) اگر امور را با مقیاس تاریخیش بسنجیم، پیشرفتی که جامعهٔ شوروی پس از آن روزگار احراز کرده‌است فقط آغازی فروتنانه، بسیار فروتنانه، است. لیکن حتی همین آغاز نیز انقلاب و خوشبینی اساسی او به‌آن را در دیدگان وی توجیه می‌کند و مه غلیظ سرخوردگی و نومیدی را می‌پراکند.

زندگی و کار سترگ تروتسکی در تجربهٔ مربوط به‌انقلاب روسیه و، در واقع، در شکل‌دادن به‌تمدن معاصر عنصری اساسی است. یگانگی سرنوشت او و کیفیتهای خارق‌العادهٔ اخلاقی و زیبایی‌شناختی تلاشهای او خود گویای خویشند و بر اهمیت او گواهی می‌دهند. نمی‌توان پذیرفت، و بر خلاف هر مفهوم تاریخی است، که نیروی فکریی چنین والا، فعالیتی چنین حیرت‌انگیز، و شهادتی چنین نجیبانه سرانجام بی‌تأثیر باقی‌بماند. این همان مایه‌ای است که والاترین و الهام‌بخش‌ترین افسانه‌ها را از آن می‌سازد ــ تنها تار و پود افسانهٔ تروتسکی است که سراسر از واقعیت تاریخی و حقیقت

قاتل تروتسکی

مردهٔ تروتسکی

Завещание.

Высокое (и всё повышающееся) давление крови обманывает окружающих насчёт моего действительного состояния. Я активен и работоспособен, — но развязка, очевидно, близка. Эти строки будут опубликованы после моей смерти.

Мне незачем здесь ещё раз опровергать глупую и подлую клевету Сталина и его агентуры: на моей революционной чести нет ни одного пятна. Ни прямо ни косвенно я никогда не входил ни в какие закулисные соглашения или хотя бы переговоры с врагами рабочего класса. Тысячи противников Сталина пали жертвами подобных же ложных обвинений. Новые революционные поколения восстановят их политическую честь и воздадут палачам Кремля по заслугам.

Я горячо благодарю друзей, которые оставались верны мне в самые трудные часы моей жизни,

...лось бы неизменным. Я умру пролетарским революционером, марксистом, диалектическим материалистом и, следовательно, непримиримым атеистом. Моя вера в коммунистическое будущее человечества сейчас не менее горяча, но более крепка, чем в дни моей юности.

Наташа подошла сейчас со двора к окну и раскрыла его шире, чтоб воздух свободнее проникал в мою комнату. Я вижу ярко зелёную полосу травы под стеной, и чистое голубое небо над стеной, и солнечный свет везде. Жизнь прекрасна. Пусть грядущие поколения очистят её от зла, гнёта, насилия и наслаждаются ею вполне.

27 февраля 1940.

Койоакан

Л. Троцкий

خط تروتسکی: وصیتنامهٔ او

اثبات‌پذیر بافته شده‌است. در اینجا اسطوره نیست که بر واقعیت سایه می‌افکند؛ خود واقعیت است که به‌اوج اسطوره برکشیده‌می‌شود.

زندگی سیاسی تروتسکی چنان غنی و شکوهمند بود که هر بخش یا هر پاره‌ای از آن برای پرکردن زندگی یک شخصیت برجستهٔ تاریخی کافی بود. اگر در سی سالگی یا سی و پنج سالگی، تقریباً پس از ۱۹۱۷، می‌مرد، باز هم با متفکران و انقلابیان روس، چون بلینسکی، هرتسن، و باکونین، به‌عنوان سلاله و همسنگ مارکسیست آنها، در یک ردیف جای می‌گرفت. اگر در ۱۹۲۱ یا دیرتر، در ایامی که لنین درگذشت، زندگیش پایان‌می‌گرفت، به‌عنوان رهبر قیام اکتبر، بنیادگذار ارتش سرخ و فرمانده آن در جنگ داخلی، و راهنمای بین‌الملل کمونیستی در خاطره‌ها می‌ماند، یعنی به‌عنوان کسی که با قدرت و درخشش آدمی چون مارکس با کارگران جهان سخن می‌گفت، و با لحنی که پس از بیانیهٔ کمونیستی هرگز شنیده نشده‌بود. (پس از چند دهه دروغ‌پردازی و افترای استالینیستی، این نیاز وجودداشت که خدشه از تصویر مخدوش او در ذهن دو نسل زدوده گردد.) اندیشه‌هایی که وی تشریح می‌کرد و کاری که او در فاصلهٔ میان سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۹ به‌عنوان رهبر جناح مخالف انجام‌می‌داد، جوهر و مایهٔ حساس‌ترین و هیجان‌انگیزترین فصل در گاهنامهٔ بلشویسم و کمونیسم بود. وی در بزرگترین مناقشهٔ مسلکی قرن به‌عنوان بازیگر اصلی، به‌عنوان آغازگر معنوی صنعتی‌سازی و اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، و سرانجام در حزب بلشویک به‌عنوان سخنگوی همهٔ آن کسانی که در برابر ظهور استالینیسم پایداری می‌کردند قد برافراشت. حتی اگر پس از ۱۹۲۷ نیز زنده نمی‌ماند، میراثی از عقایدی را برجای می‌نهاد که زدودنی یا برای همیشه فراموش‌شدنی نبود، میراثی که از بهر آن بسیاری از پیروان او در حالی که نامش را بر لب داشتند در برابر جوخه‌های اعدام قرارمی‌گرفتند، میراثی که زمان بدان اهمیت و وزن بیشتری می‌بخشد و نسل جدید شوروی، پرسان و جویان، به‌سوی آن راه می‌گشاید.

بر همهٔ اینها اندیشه‌ها، نوشته‌ها، نبردها، و آوارگیهای او در دوره‌ای که در این جلد شرح داده شده‌است افزوده‌می‌گردد. ما ناکامیها، اشتباهها، و محاسبه‌های نادرست او را مورد بررسی انتقادی قرارداده‌ایم: ناکامیش در تأسیس بین‌الملل چهارم، اشتباههایش دربارهٔ چشم‌اندازهای انقلاب در غرب، تلاشهای نافرجامش برای اصلاح و انقلاب در اتحاد شوروی، و تضادهای «تروتسکیسم نو» در سالهای آخر عمرش. نیز آن بخش از

پیکارهای او را ارزیابی کرده‌ایم که اکنون می‌توان بی‌چون و چرا و به‌نحوی کامل به درستی آنها پی‌برد: تلاشهای فوق‌العاده درونگرایانه ـ هر چند عبث ـ او برای آنکه کارگران آلمان، چپ بین‌المللی، و اتحاد شوروی را در برابر تهدید مرگباری بیدار سازد که برآمدن هیتلر ببارمی‌آورد؛ انتقادهای بی‌وقفهٔ او از سوءِ استفادهٔ کراهت‌آوری که استالین از قدرت بعمل‌می‌آورد، از جمله در ادارهٔ امور اقتصادی و خاصه در اشتراکی‌سازی کشاورزی؛ و آخرین نبرد قهرمانانه‌اش با پاکسازیها. حتی مقلدان استالینیسم، که هنوز هم با تمام قوا می‌کوشند روح تروتسکی را در انزوا نگاه‌دارند، به‌طور ضمنی اذعان می‌کنند که در این مسائل بزرگ حق با او بوده‌است ــ هر آنچه اینان، حتی پس از این همه سال، با جسارتی که مردهٔ استالین در آنها دمیده‌است، می‌توانند کرد جز پژواک ناهمسازی از اعتراضها و دادخواستها و انتقادهای تروتسکی علیه استالین نیست.

باید بار دیگر تأکید کرد که قدرت و ضعف تروتسکی هر دو تا پایان عمر، ریشه در مارکسیسم کلاسیک داشت. شکستهای او، موقعیت ناگواری را که مارکسیسم کلاسیک به عنوان آموزه و جنبش در آن افتاده‌بود خلاصه می‌کرد: ناهمسازی و جدایی میان نگرش مارکسیستیِ تحول انقلابی و مسیر واقعیِ مبارزهٔ طبقاتی و انقلاب.

نخستین فتوحات عظیم سوسیالیستی در غرب پیشرفته روی‌نداد، بلکه در شرق واپسمانده، در کشورهایی روی‌داد که در آنها، نه کارگران صنعتی بلکه دهقانان عامل مسلط بودند. وظیفهٔ فوری و مستقیم انقلاب نه بناکردن سوسیالیسم بلکه بوجودآوردن «تراکم ابتدایی سوسیالیستی» بود. بر حسب انگارهٔ مارکسیسم کلاسیک از امور، انقلاب هنگامی باید روی‌دهد که نیروهای مولد جامعهٔ کهن چنان فراتر از مناسبات مالکیت رشد کنند که چهارچوب کهن اجتماعی را بترکانند؛ و انقلاب باید مناسبات تازهٔ مالکیت و چهارچوبی تازه برای نیروهای مولدِ کاملاً رشدیافته، پیشرو، و پویا پدیدآورد. لیکن آنچه در عمل روی‌داد این بود که انقلاب برای واپسمانده‌ترین اقتصادها پیشرفته‌ترین شکلهای سازمان اجتماعی را بوجودآورد، و چهارچوبهایی از مالکیت و برنامه‌ریزی اجتماعی را گرداگرد نیروهای کم‌رشد و کهنهٔ تولید و تا حدی گرداگرد یک خلأ قرارداد. بدین ترتیب استنباط نظری مارکسیسم از انقلاب وارونه شد. «مناسبات تولیدی» جدید، چون فراتر از نیروهای مولد موجود بود، از سطح شعور اکثریت مردم نیز فراتر می‌رفت؛ و بدین ترتیب حکومت انقلابی، به‌رغم ارادهٔ اکثریت، آن را می‌پروراند و از آن دفاع می‌کرد. استبداد دیوانسالارانه جانشین دموکراسی شورایی شد. دولت، بی آنکه بتدریج فروبمیرد،

قدرتی بی‌سابقه و ددمنشانه بدست‌آورد. تعارض میان هنجار مارکسیستی و واقعیت انقلاب تمامی نحوهٔ اندیشه و کردار حزب حاکم را فراگرفت. استالینیسم می‌کوشید که با منحرف‌کردن هنجار یا بدورافکندن آن، بر تعارض فایق آید. تروتسکیسم می‌کوشید که هنجار را نگاه‌دارد یا توازنی موقت میان هنجار و واقعیت پدیدآورد تا آنگاه که انقلاب در غرب مسأله را حل کند و هماهنگی میان نظریه و عمل را برقرارسازد. ناکامیهای انقلاب در غرب در شکست تروتسکی خلاصه می‌شد.

این شکست تا چه حد قطعی و برگشت‌ناپذیر بود؟ دیدیم که استالین تروتسکی را، تا زمانی که زنده بود، به‌طور قطع مغلوب نمی‌دانست. ترس استالین تنها از این وسوسه سرچشمه نمی‌گرفت که همگان را دشمن خود می‌پنداشت، دیگرِ بازیگران صحنهٔ سیاسی نیز در این ترس سهیم بودند. روبر کولوندر[1]، سفیر فرانسه در رایش سوم، در شرحی که از آخرین گفت و گویش با هیتلر اندکی پیش از آغاز جنگ جهانی دوم داده است، در این باره گواهی چشمگیری می‌دهد. هیتلر لاف امتیازهایی را می‌زد که پیمانی که تازه با استالین بسته‌بود برایش ببارمی‌آورد؛ و دورنمای شکوهمندی از ظفرهای نظامی آیندهٔ خود را ترسیم می‌کرد. سفیر فرانسه «عقل» او را مخاطب قرارداد و از آشفتگی اجتماعی و انقلابهایی سخن گفت که ممکن است به‌دنبال جنگی طولانی و هولناک بیایند و همهٔ حکومتهای در حال جنگ را با خود به‌پرتگاه بکشانند. سفیر گفت: «شما خود را پیروز تصور می‌کنید... اما آیا این امکان را هم در نظر گرفته‌اید که تروتسکی ممکن است پیروز باشد؟» با شنیدن این کلمات، هیتلر از جای پرید (گفتی که «سقلمه‌ای به‌شکمش زده‌باشند») و فریاد کشید که همین امکان، یعنی خطر پیروزی تروتسکی، دلیل دیگری است بر اینکه چرا فرانسه و بریتانیا نباید علیه رایش سوم دست به‌جنگ بزنند. پس، ارباب رایش سوم و سفیر جمهوری سوم، در آخرین مانورهایشان، در آخرین ساعات صلح، می‌کوشیدند که یکدیگر و حکومتهای یکدیگر را از این راه مرعوب سازند که نام مرد مطرودِ تنهایی را بر زبان آورند که در انتهای دیگر دنیا ــ چنانکه در تله‌ای ــ محبوس بود. تروتسکی، هنگامی که شرح این گفت و گو را خواند، چنین گفت: «شبح انقلاب بر آنها نهیب می‌زند، و آنها نام یک انسان بر آن می‌نهند.»

آیا هیتلر و سفیر کاملاً اشتباه می‌کردند که نام آن شبح را تروتسکی می‌گذاشتند؟ می‌توان دلیل آورد که آنان، به‌رغم موجه‌بودن ترسشان، می‌بایست آن شبح را استالین

1. Robert Coulondre

نام گذارند نه تروتسکی ــ به‌هر حال، این استالین بود که بر هیتلر فائق آمد. لیکن همان طور که غالباً در تاریخ پیش‌می‌آید در اینجا نیز واقعیتها در عمق بمراتب آشفته‌تر و دوپهلوتر از حوادثی بود که در سطح می‌گذشت. پیروزی استالین بر تروتسکی عنصر سنگینی از شُکست در خود نهفته داشت، حال آنکه شکست تروتسکی آبستن پیروزی بود.

مناقشهٔ اصلی «ایدئولوژیک» بین آنها «سوسیالیسم در یک کشور» بود ــ یعنی این مسأله که اتحاد شوروی آیا می‌تواند یا خواهدتوانست در انزوا، و بر مبنای خودبسندگی ملی، سوسیالیسم را تحقق بخشد، یا آنکه سوسیالیسم فقط به‌عنوان یک نظم اجتماعی بین‌المللی قابل تصور است. پاسخی که حوادث داده‌اند بمراتب ناروشنتر از استدلالهای نظری است؛ لیکن به‌دیدگاه تروتسکی بسیار نزدیکتر است تا به‌دیدگاه استالین. انقلاب، مدتها پیش از آنکه اتحاد شوروی در جایی به‌سوسیالیسم نزدیک گردد، به‌کشورهای دیگر گسترش یافته‌بود. می‌توان گفت که تاریخ به‌اتحاد شوروی آن فرصتی را نداد که سوسیالیسم برای تکامل خود در آزمایشگاه یک کشور نیاز داشت، چه رسد به‌اینکه تحقق کامل یابد. تا بدان حد که انترناسیونالیسم انقلابی و انزواگرایی بلشویکی در نبرد میان تروتسکیسم و استالینیسم با یکدیگر تصادم داشتند، بی‌گمان این استالینیسم نبود که پیروزی را ازان خود ساخت: انزواگرایی بلشویکی مدتها است که مرده‌است. از سوی دیگر، قدرت پایداری اتحاد شوروی، حتی در انزوا، بمراتب بیش از آن بود که تروتسکی گهگاه فرض می‌کرد؛ و، بر عکسِ انتظارات او، این طبقهٔ کارگر غرب نبود که شوروی را از انزوا رهانید. شاهکارِ طنز تاریخ این بود که استالینیسم از پوستهٔ انزوای ملی خود سر برون آورد.

تروتسکی در آخرین بحث خود تمامی آیندهٔ مارکسیسم و سوسیالیسم را در گرو نتیجهٔ جنگ جهانی دوم نهاد. وی، معتقد به‌اینکه جنگ به‌انقلاب ـ انقلاب کلاسیک مارکسیستی ـ خواهدانجامید، اظهار می‌داشت که اگر چنین نشود، مارکسیسم مردود خواهدشد؛ و سوسیالیسم در اثر آنکه در کارش فرومانده‌است برای همیشه منتفی خواهدگردید، و دوران اشتراکی‌گرایی دیوانسالارانه فراخواهدرسید. این نظر، به‌هر حال، نظری شتابزده، جزمی، و نومیدانه بود؛ واقعیت تاریخی یک بار دیگر خود را بمراتب پیچیده‌تر از طرحهای نظری نشان‌داد. جنگ در واقع سلسله‌ای از انقلابها را براه‌انداخت؛ ولی جریان باز هم بر طبق نمونهٔ کلاسیک نگذشت. طبقهٔ کارگر غرب بار دیگر نیز

نتوانست بر برج و باروهای نظم کهن هجوم آورد؛ و در اروپای شرقی، نظم کهن عمدتاً در زیر یورش نیروی مسلح روسیه، که تا رودخانهٔ البه[1] پیش تاخت، فروریخت. شکاف میان نظریه و عمل ـ یا شکاف میان هنجار و واقعیت ـ باز هم عمیقتر شد.

این تحولی تصادفی نبود. ادامهٔ همان گرایشی بود که برای نخستین بار، در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱، هنگامی خود را نشان‌داد که ارتش سرخ به‌سوی ورشو بحرکت‌درآمد و گرجستان را اشغال کرد.[2] با آن اقدامهای نظامی، گردش انقلابیی که از جنگ جهانی اول نشأت کرده‌بود به‌انتها رسید. در آغاز آن گردش، بلشویسم بر موج انقلابی اصیل بالا آمد؛ در پایان کار، بلشویکها آغاز بدان کردند که انقلاب را از راه کشورگشایی گسترش بخشند. سپس مکث طولانیِ دو دهه‌ای در پی آمد که در طی آن بلشویسم گسترش نیافت. هنگامی که در اثر جنگ جهانی دوم دور تازهٔ انقلابی آغاز شد، شروع از همان جایی بود که دور نخست پایان یافته‌بود ــ با انقلاب از راه کشورگشایی. در تاریخ نظامی قاعدتاً بین مرحلهٔ نهایی یک جنگ و مرحلهٔ آغازین جنگی دیگر استمراری وجوددارد: سلاحها و اندیشه‌هایی نظامی که در پایان نزاعی مسلحانه اختراع و پرورده‌می‌شوند در نخستین مرحلهٔ تعارض بعدی تسلط دارند. میان دوره‌های انقلابی نیز استمراری همانند وجود دارد. در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ بلشویسم، که می‌کوشید از انزوا بیرون آید، با حالتی بسیار هیجان‌زده بر آن شد که انقلاب را بر نوک سرنیزه‌ها به‌خارج بکشاند. دو و سه دهه بعد، استالینیسم، که در اثر جنگ از پوستهٔ ملی خود بیرون کشیده شده‌بود، انقلاب را بر تمامی اروپای شرقی تحمیل کرد.

تروتسکی انتظار داشت که دومین دور انقلابی به‌همان شکل اول آغاز شود ــ با نبردهای طبقاتی و قیامهای کارگری، که نتیجهٔ آنها عمدتاً به‌توازن نیروهای اجتماعی در هر کشور بزرگ و کیفیت رهبریِ انقلابیِ ملی بستگی خواهدداشت. لیکن دور تازه از آنجایی آغاز نشد که اولی آغاز شده‌بود، بلکه پایان یافته‌بود، نه با انقلابی از پایین، بلکه با انقلابی از بالا، با انقلابی از راه کشورگشایی. و از آنجا که این کار فقط از قدرت بزرگی برمی‌آمد که در وهلهٔ اول می‌توانست بر دور و بر خود فشار آورد، دور تازه در حاشیه‌های اتحاد شوروی بپایان‌رسید. ابزار اصلی انقلاب کارگران کشورهای مربوط و حزبهای آنها نبودند، بلکه ارتش سرخ بود. پیروزی یا عدم پیروزی به‌توازن نیروهای اجتماعی در درون یک کشور بستگی نداشت، بلکه عمدتاً به‌توازن بین‌المللی نیروها، پیمانهای دیپلماتیک،

1. Elbe

۲. رجوع شود به‌پیامبر مسلح، صفحات ۵۱۰-۴۹۶.

اتحادیه‌ها، و لشکرکشیهای نظامی بستگی داشت. مبارزه و همکاری قدرتهای بزرگ مبارزهٔ طبقاتی را تحت‌الشعاع قرارداد و بدان، صورتی دیگر و کژآهنگ بخشید. همهٔ معیارهایی که مارکسیستها با آنها «پختگی» و «ناپختگی» کشوری را برای انقلاب می‌سنجیدند به‌دور افکنده‌شد. پیمان استالین با هیتلر و تقسیم مناطق نفوذ بین آنها نقطهٔ شروع قیام اجتماعی در بخش شرقی لهستان و کشورهای بالتیک را فراهم‌آورد. انقلاب در لهستان اصلی، کشورهای بالکان، و آلمان شرقی بر پایهٔ تقسیم منطقه‌های نفوذی تحقق یافت که استالین، روزولت، و چرچیل در تهران و یالتا بدان پرداختند. به‌سبب این تقسیم، قدرتهای غربی از نفوذ و توانایی خویش سود برگرفتند تا، با چشم‌پوشی استالین، انقلاب را در اروپای غربی (و یونان)، بی‌توجه به‌توازن نیروهای اجتماعی، در جا سرکوب کنند. محتمل است که اگر قراردادهای تهران و یالتا نبود، اروپای غربی بیشتر به‌صورت صحنهٔ انقلاب درمی‌آمد تا اروپای شرقی ـ خاصه فرانسه و ایتالیا ـ که در آنجا اقتدار و اعتبار طبقات حاکم کهن زوال پذیرفته‌بود، طبقات زحمتکش طغیان کرده‌بودند، و احزاب کمونیست بخش اعظم نهضت مقاومت مسلحانه را رهبری کرده‌بودند. استالین با عمل‌کردن به‌تعهدات دیپلماتیک خود، به‌کمونیستهای فرانسوی و ایتالیایی حکم کرد که با استقرار مجدد سرمایه‌داریی که عملاً فروپاشیده‌بود در کشورشان بسازند و حتی در بازسازی آن کمک کنند. در همان حال چرچیل و روزولت گروههای حاکم بورژوایی اروپای شرقی را ترغیب کردند که بر قدرت برتر شوروی گردن نهند و در نتیجه به‌انقلاب تن‌دردهند. در هر دو سوی خط تقسیم بزرگ، توازن بین‌المللی قدرت مبارزهٔ طبقاتی را در خود غرق کرد. مانند عصر ناپلئون، انقلاب و ضدانقلاب، هر دو، محصول جانبی سلاحها و دیپلماسی بودند.

تروتسکی فقط آغاز این زنجیرهٔ بزرگ حوادث را دید؛ و نمی‌دانست که پیشاپیش خبر از چه می‌دهند. تمامی عادات فکری او بر وی دشوار، اگر نه ناممکن، می‌ساختند که تصور کند که ارتشها و سیاست‌بازیهای سه قدرت بتوانند برای یک دوران کامل ارادهٔ خود را بر تمامی طبقات اجتماعی اروپای کهن تحمیل کنند، و از این رو مبارزهٔ طبقاتی، که بر زمینهٔ سنتی آن سرکوب شده‌بود، بر زمینه‌ای دیگر و به‌شکلی دیگر، در هیأت رقابت میان بلوکهای قدرت و به‌صورت جنگ سرد، ادامه یابد.

تروتسکی، بر حسب اعتقاد نظری و در عین حال غریزهٔ سیاسی، در مورد «انقلاب از راه کشورگشایی» احساسی جز اکراه نداشت. در سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ یعنی هنگام یورش

به‌لهستان و گرجستان، زمانی که لنین به‌این اقدامها خوشامد گفت، با او به‌مخالفت برخاست. به‌عنوان کمیسر جنگ، نظر توخاچفسکی را قاطعانه رد کرد؛ توخاچفسکی در اوایل کار مدافع روش نوناپلئونی بود که بر طبق آن انقلاب می‌بایست به کشورهای دیگر کشانده‌شود. وی بیست سال پیش از جنگ جهانی دوم سخنانی تند و تیز دربارهٔ مبلغ مسلح بلشویسم بر زبان آورده و گفته‌بود که «بهتر است سنگ آسیابی بر گردنش ببندند و به‌دریا بیندازند.» موضع وی در ۱۹۴۰ همچنان موضع ۱۹۲۰ او بود. هنوز هم انقلاب از راه کشورگشایی را خطرناکترین انحراف از راه انقلابی می‌دانست. هنور هم سرشار از اطمینان، عقیده داشت که کارگران غرب در اثر شرایط خاص خود ناگزیر خواهندشد که برای قدرت و برای سوسیالیسم مبارزه کنند و اتحاد شوروی اگر برای آنها انقلاب کند، یا علیه منافع انقلابی آنها دست‌بکار شود، جنایتی یکسان مرتکب می‌گردد. او باز هم جهان را آبستن سوسیالیسم می‌انگاشت؛ هنوز هم عقیده داشت که این آبستنی دیری نخواهد پایید؛ و بیم داشت که هر گونه سوءِ استفاده از آن به‌سقط جنین بینجامد. زیاد هم اشتباه نمی‌کرد: سوءِ استفادهٔ مسلحانهٔ استالین از انقلاب چه بسا که طفلی مرده ـ و چه بسا که موجود عجیب‌الخلقهٔ زنده‌ای ـ بوجودآورده‌باشد.

با وجود این تروتسکی، که مخالف انقلاب از راه کشورگشایی بود، خود را در مشکلی جدی یافت. وی موافق انقلاب و مخالف کشورگشایی بود؛ لیکن هنگامی که انقلاب به کشورگشایی می‌انجامید یا کشورگشایی انقلاب را پیش‌می‌بُرد، وی نمی‌توانست مخالفت خود را به‌گسستی برگشت‌ناپذیر و علنی بکشاند. در مورد گرجستان و لهستان در ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱ چنین نکرد؛ و در ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ در مورد لهستان و فنلاند نیز نکرد. اگر او زنده می‌ماند تا دربارهٔ پیامدهای جنگ جهانی دوم شهادت دهد، مشکل خود را شدت یافته، سهمناک، و حل‌نشدنی می‌دید. لازم نیست در این باره تردید کنیم که وی استالین را به‌خاطر معامله‌ای که بر سر منافع کمونیسم در غرب کرد، محکوم می‌ساخت؛ نیز در این باره تردیدی نداریم که منطق موضع وی ناگزیرش می‌کرد که واقعیت انقلاب را در اروپای شرقی بپذیرد و، به‌رغم هرگونه انزجاری از روشهای استالینیستی، «دموکراسیهای توده‌ای» را به‌عنوان کشورهای کارگری قبول کند. چنین موضعی، هر قدر هم که سودمند و خدشه‌ناپذیر بوده‌باشد، نمی‌توانست کلیدی برای فعالیت سیاسی بدست‌دهد؛ و تروتسکی، این مرد عمل، بزحمت امکانی می‌یافت که در تمامی اقلیم پس از جنگ نقش مؤثری ایفا کند. در این دور از انقلاب، برای مارکسیسم کلاسیک جایی نبود.

لیکن این دور نیز مانند دور پیشین به‌گونه‌ای سوای آنکه آغاز گردیده‌بود پایان‌گرفت. به‌انقلاب چین انجامید که نه از بالا تحمیل گردید و نه بر نوک سرنیزه‌های خارجی آورده‌شد. مائو تسه ـ تونگ و حزب او، به‌رغم استالین (که در ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ مثل ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۶، معامله‌ای با کومین‌تانگ و چیانگ کای ـ شک را در نظر داشت) درصدد تسخیر قدرت برآمدند؛ و پس از آنکه قدرت را بدست‌گرفتند، در مرحلهٔ «بورژوایی ـ دموکراتیکِ» قیام متوقف نشدند بلکه آن را، به‌پیروی از منطق «انقلاب مداوم»، تا به‌نتیجهٔ ضدبورژوایی پیش‌بردند. بدین ترتیب، «اکتبر چینی»، به‌معنایی، پیروزی دیگری برای تروتسکی پس از مرگ بشمارمی‌آمد.

لیکن در اینجا نیز «همهٔ نظریه‌ها خاکستری هستند و درخت زندگی همیشه سبز است». پرولتاریای صنعتی نیروی محرک قیام نبود. ارتشهای دهقانی مائو «جانشین» کارگران شهری شدند و انقلاب را از روستا به‌شهر کشاندند. تروتسکی یقین داشت که این ارتشها، اگر زمانی دراز در مناطق روستایی باقی‌بمانند، چنان در طبقهٔ دهقان مستحیل خواهندشد که از منافع فردگرایانهٔ آن علیه کارگران شهری و سوسیالیسم دفاع خواهند کرد، و به‌صورت ستون ارتجاع تازه‌ای درخواهندآمد. (مگر در گذشته، دهقانان شورشی چین به‌قیام دست نزده‌بودند و دودمانهای مستقر را برنیفکنده‌بودند تا فقط دودمانهای تازه‌ای را جانشین آنان سازند؟) این تحلیل مطابق با الگوی مارکسیسم کلاسیک بود، الگویی که فرض را بر این می‌نهاد که حزب انقلاب سوسیالیستی نه تنها باید «نمایندهٔ» کارگران شهری باشد، بلکه بضرورت باید با آنان زندگی کند و به‌وسیلهٔ آنان دست به‌عمل بزند، وگرنه از زمینهٔ اجتماعیش رانده خواهدشد و از منافع طبقاتی بیگانه به‌دفاع خواهد پرداخت. و چریکهای مائو ـ اگر این انقلاب تنها به‌گروههای اجتماعی در داخل چین وابسته می‌ماند ـ در طی دورهٔ ینان[1] با چنان شدتی در دهقانان حل می‌شدند که احتمالاً، به‌رغم منشأ کمونیستی خود، نمی‌توانستند بر شکاف میان دهقانی و انقلاب پرولتری پلی بزنند. ولی نتیجهٔ نبرد حتی در چین نیز به‌همان اندازه به‌وسیلهٔ عوامل ملی تعیین شد که به‌وسیلهٔ عوامل بین‌المللی. در بحبوحهٔ جنگ سرد و در برابر مداخلهٔ دشمنانهٔ امریکا، حزب مائو از این راه سیادت خود را مسلم ساخت که به‌اتحاد شوروی روی‌آورد و ساختار اجتماعی چین را به‌فراخور این حال تغییر داد. بدین ترتیب استیلاطلبی انقلابی اتحاد شوروی (به‌رغم خودداری آغازین استالین) به‌چیزی

1. Yenan

دست‌یافت که فقط کارگران چینی را بدان دسترس بود ــ یعنی انقلاب چین را به‌سمتی ضدبورژوایی و سوسیالیستی راند. از آنجا که طبقهٔ کارگر چین تقریباً منقرض گردیده‌بود و از صحنهٔ سیاسی غایب بود، قوهٔ جاذبهٔ اتحاد شوروی ارتشهای دهقانی مائو را به مأموران اشتراکی‌گرایی مبدل ساخت.

بدین ترتیب موج انقلاب از غرب «پیشرفته» بیشتر فاصله گرفت و به‌شرق تمایل بیشتری یافت، و دوباره بر بستر جامعه‌ای ابتدایی و پیش‌ازصنعتی افتاد که در فقر دست و پا می‌زد. چنین می‌نمود که مارکسیسم کلاسیک چه برای مسائل شرق و چه برای مسائل غرب عملاً اهمیت خود را از دست داده‌باشد. با این همه، منطق موقعیت چنان بود که در عین حال فراگردهایی جریان یابند که به‌شیوه‌ای نامنتظر اعتباری تازه بدان بخشند. به‌شکرانهٔ صنعتی‌سازی شدید و عمیق، شرق واپسمانده بیش از پیش حالت ابتدایی خود را ازدست‌داد. اتحاد شوروی به‌صورت دومین قدرت صنعتی جهان درآمد، ساختار اجتماعی آن از بنیاد دگرگون شد، کارگران بسیار آن درصدد یافتن زندگی امروزینی هستند و سطح زندگی و درجهٔ آموزش توده‌ای آن، هر چند که نابرابر، بسرعت رشد می‌کند. خود پیش‌شرطهای سوسیالیسم که مارکسیسم کلاسیک حضور آنها را فقط در کشورهای بسیار پیشرفتهٔ صنعتی احساس می‌کرد در حال پدیدآمدن بودند و همگی در جامعهٔ شوروی گرد می‌آمدند. در رابطه با نیازهای جدید این جامعه، استالینیسم، به‌عنوان آمیزه‌ای از مارکسیسم و توحش، یک امر نابهنگام بود. روشهای تراکم ابتداییِ آن بیش از حد ابتدایی بود؛ خصومت با برابری بسیار کراهت‌آور بود؛ استبداد آن بی‌معنی بود. سنتهای مارکسیسم و انقلاب اکتبر، که باصطلاح در خواب زمستانی دوام آوردند، در ذهن میلیونها تن بیدار شدند و آغاز بدان کردند که در برابر امتیازهای دیوانسالارانه، بی‌تحرکی استالینیسم، و وزن مردهٔ جزم‌گرایی یکپارچه پایداری کنند. استالینیسم با امروزین‌کردن اجباری ساختار اجتماعی گور خود را به‌دست خویش کند و زمینه را برای بازگشت مارکسیسم کلاسیک مهیا ساخت.

این بازگشت بسیار آهسته و باسرگشتگی و ابهامهای بیکران همراه بود. نخستین دههٔ پس از استالین به‌وسیلهٔ تعارض بین استالینیسم، یا آنچه از آن باقی‌مانده‌بود، و هشیاری دوبارهٔ بیدارشوندهٔ سوسیالیستی پر شد. اگر پیروان تروتسکی و زینوویف و بوخارین در دههٔ ۱۹۵۰ هنوز زنده بودند، آنگاه وظیفهٔ استالین‌زدایی بر عهدهٔ آنان می‌افتاد؛ و آنان با افتخار، از صمیم قلب، و پیگیرانه آن وظیفه را انجام‌می‌دادند. لیکن

چون آنان جملگی در آتلانتیس بلشویکی غرق شده‌بودند، و استالین‌زدایی ضرورتی ناگزیر شده‌بود، حواریون استالین و همدستان او ناگزیر بودند دست‌بکار شوند؛ و آنان جز به‌طور نیمبند، با دستها و عواطف لرزان، نمی‌توانستند به‌سراغ این کار بروند، و در حالی که سهم خود را در تبهکاریهای استالین هرگز فراموش نمی‌کردند و مدام می‌بایست درصدد باشند که افشاگریهای تکان‌دهنده و اصلاحاتی را که بایست انجام‌دهند متوقف گردانند. از همهٔ آن ارواح گذشتگان هیچ کس چنان تهدیدکننده و توأم با تمسخر چون روح تروتسکی، دشمن دیرینه آنان، که با هر یک از افشاگریها و اصلاحات خود خراجی به‌او می‌گذاردند، تعقیبشان نمی‌کرد. بر خروشچف در واقع هیچ چیز بیشتر از این ترس سنگینی نمی‌کرد که انسانهای جوانی که نمی‌توانستند مسؤول وحشت‌آفرینیهای دورهٔ استالین باشند از طفره‌رفتنها و بهانه‌آوردنهای او بی‌حوصله شوند و خواستار برائت علنی تروتسکی گردند.

برائت علنی به‌هر حال فراخواهدرسید، اما شاید نه پیش از آنکه مقلدان سالخوردهٔ استالین صحنه را ترک گویند. برائت، هنگامی که فرارسد، بیش از اقدامی منصفانه، که مدتها است مهلت آن رسیده، در برابر یاد مردی بزرگ سرِ تعظیم فرودخواهدآورد. کشور کارگری در اثر این اقدام اعلام خواهدداشت که سرانجام به‌پختگی دست‌یافته‌است، زنجیرهای دیوانسالارانه‌اش را فروافکنده، و مارکسیسم کلاسیک را که به‌همراه تروتسکی تبعید شده‌بود پذیرا گردیده‌است.

اینکه تأثیر این امر بر مابقی جهان چه خواهدبود مسأله‌ای بزرگتر از آن است که بتوان در پی‌نوشت یک زندگینامه مورد بررسی قرارداد. کافی است در اینجا بگوییم که اگر تحول تاریخی هم‌اکنون بر شکست تروتسکی از این راه خط بطلان کشیده‌است که تضاد کهن میان روسیهٔ واپسمانده و غرب پیشرفته را برچیده‌است ــ همان تضادی که شکست وی در آن مندرج بود ــ پس احیای انقلاب روسیه باید به‌محو این تضاد تا به‌پایان کمک کند. غرب، که از مارکسیسمی ــ که روسیه مادر سوسیالیسم را به‌صورت استالینیسم تحقیر کرد ــ اکراه و ترس داشت، بی‌گمان در برابر مارکسیسمی پاکیزه از پیرایه‌های وحشیانه، واکنش دیگری نشان‌خواهدداد؛ و در چنین مارکسیسمی، سرانجام آفرینندگی و بینش خود را از مقصود بشر خواهدیافت. و بدین ترتیب شاید دایرهٔ تاریخ تمام شود.

تا امید، از خرده‌ریزه‌های خود،
بیافرینند آنچه را بشارت می‌دهد.

تروتسکی گهگاه پیشرفت آدمیان را به‌زیارت زائرانی تشبیه می‌کرد که با پای برهنه رهسپار کعبهٔ خود هستند؛ نخست گامی چند به‌پیش برمی‌دارند و گام واپس می‌نهند یا به‌کنار می‌روند تا دوباره پای پیش نهند؛ سپس باز تن‌می‌زنند یا واپس می‌روند؛ در حالی که قیقاج می‌روند با سماجت به‌مقصد نزدیک می‌شوند. وی نقش خود را در این می‌دید که «زائران» را به‌پیشرفت ترغیب کند. لیکن بشریت، که پس از پیشرفتی چند سرگردان می‌شود و می‌پراکند، روا می‌دارد آنان را که به‌پیش می‌رانندش خوار گردانند، یا بدنام شوند، و آنقدر لگدکوب گردند تا بمیرند. تنها هنگامی که دوباره به‌راه پیشرفت می‌افتد، از سر ندامت از قربانیان قدرشناسی می‌کند، و به‌گردآوری یادگارهای آنان می‌پردازد؛ آنگاه از بابت هر قطره خونی که داده‌اند آنان را سپاس می‌گذارد ــ زیرا می‌داند که آنان با خون خود بذر آینده را آبیاری کرده‌اند.

فهرست راهنما

ش

ی

فهرست بعضی از کتابهای انتشارات خوارزمی

فلسفه

۱. **آرمانشهر** (یوتوپیا)، نوشتهٔ تامس مور، ترجمهٔ داریوش آشوری و نادرافشارنادری
۲. بحث در **مابعدالطبیعه**، نوشتهٔ ژان وال، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۳. **بنیادمابعدالطبیعهٔ اخلاق** (گفتاری در حکمت کردار)، نوشتهٔ ایمانوئل کانت، ترجمهٔ حمید عنایت و علی قیصری
۴. **پایدیا**، نوشتهٔ ورنر یگر، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۵. **تاریخ فلسفهٔ قرون وسطی و دورهٔ تجدد**، نوشتهٔ امیل برهیه، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۶. **جامعهٔ باز و دشمنان آن**، (در یک جلد)، نوشتهٔ کارل پوپر، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۷. **خاطرات سقراطی**، نوشتهٔ کسنوفون، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۸. **خدایگان و بنده**، نوشتهٔ گ.و.ف. هگل، ترجمهٔ حمید عنایت
۹. **دورهٔ آثار افلاطون**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۰. **دورهٔ آثار فلوطین**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۱. رسائل منسوب به **افلاطون**، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۱۲. **زندگینامهٔ برتراند راسل** به‌قلم خودش، ترجمهٔ احمد بیرشک
۱۳. **شکاکان یونان**، دکتر یحیی مهدوی
۱۴. **فراسوی نیک و بد**، نوشتهٔ فردریش نیچه، ترجمهٔ داریوش آشوری
۱۵. **فلاسفهٔ بزرگ** (آشنایی با فلسفه غرب)،نوشتهٔ براین مگی، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱۶. **فلسفهٔ روشن‌اندیشی**، نوشتهٔ ارنست کاسیرر، ترجمهٔ نجف دریابندری
۱۷. **فلسفهٔ کانت**، نوشتهٔ اشتفان کورنر، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۱۸. **قدرت**، نوشتهٔ برتراندراسل، ترجمهٔ نجف دریابندری
۱۹. **گفتارها**، نوشتهٔ نیکولو ماکیاولی، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲۰. **متفکران روس**، نوشتهٔ آیزایا برلین، ترجمهٔ نجف دریابندری
۲۱. **متفکران یونانی**، نوشتهٔ تئودور گمپرتس، ترجمهٔ محمدحسن لطفی
۲۲. **مسائل فلسفه**، نوشتهٔ برتراند راسل، ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر
۲۳. **مسیح**، نوشتهٔ کارل یاسپرس، ترجمهٔ احمد سمیعی
۲۴. **مصنفات** افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی، تصحیح مجتبی مینوی و یحیی مهدوی
۲۵. **منادولوژی**، نوشتهٔ لایبنیتس، ترجمهٔ یحیی مهدوی
۲۶. نگاهی به **پدیدارشناسی** و فلسفهٔ هست‌بودن، اثر روژه ورنو-ژان وال، ترجمهٔ یحیی مهدوی

دین

۱. **اخلاق ناصری**، نوشتهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، به‌تصحیح مجتبی مینوی و علیرضاحیدری
۲. **اندیشهٔ سیاسی دراسلام معاصر**، نوشتهٔ حمید عنایت، ترجمهٔ بهاءالدین خرمشاهی
۳. **سلوک‌الملوک**، نوشتهٔ فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به‌تصحیح محمدعلی موحد
۴. **قصص قرآن مجید**، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به‌تصحیح یحیی مهدوی
۵. **گیتا** (بهگود گیتا)، مقدسترین بخش مهابهارات، ترجمهٔ محمدعلی موحد
٦. مطالعات تطبیقی در **فلسفهٔ اسلامی**، نوشتهٔ سعید شیخ، ترجمهٔ مصطفی محقق داماد
۷. **نظر متفکران اسلامی دربارهٔ طبیعت**، نوشتهٔ سید حسین نصر
۸. **علم و تمدن در اسلام**، نوشتهٔ سیدحسین نصر، ترجمهٔ احمد آرام

آموزش وپرورش

۱. **آموزش در جریان پیشرفت**، نوشتهٔ پائولو فریره، ترجمهٔ احمد بیرشک

سیاست

۱. **آپارتهید**، نوشتهٔ الکس لاکوما، ترجمهٔ کریم امامی
۲. **آزادی، قدرت و قانون**، نوشتهٔ فرانتس نویمان، ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند
۳. **آنتونیوگرامشی** (زندگی مردی انقلابی)، نوشتهٔ جوزپه فیوری، ترجمهٔ مهشید امیرشاهی
۴. **ازکمینترن تا کمینفورم**، نوشتهٔ فردیناند کلودین، ترجمهٔ فرشیدهٔ میربغدادآبادی، شاپور اعتماد، هایدهٔ سناوندی
۵. **بیست کشورامریکای لاتین**، نوشتهٔ مارسل نیدرگانگ، ترجمهٔ محمد قاضی
٦. **جنبش مقاومت ایرلند**، نوشتهٔ روژه فالیگو، ترجمهٔ باقر پرهام و جمشید ارجمند
۷. چهار مقاله در بارهٔ **آزادی**، نوشتهٔ آیزایا برلین، ترجمهٔ محمدعلی موحد
۸. **دموکراسی**، نوشتهٔ کارل کوهن، ترجمهٔ فریبرز مجیدی

ریاضیات

۱. **استقراءِ ریاضی**، نوشتهٔ سومینسکی، ترجمهٔ پرویز شهریاری
۲. **تئوری اعداد**، نوشتهٔ واتسلاو سرپینسکی، ترجمهٔ پرویز شهریاری
۳. سه گفت و شنود در **ریاضیات**، نوشتهٔ آلفرد رینی، ترجمهٔ سعید قهرمانی
۴. **نظریهٔ اعداد**، نوشتهٔ آندره ویل ـ ماکسول روزنلیشت، ترجمهٔ سیاوش شهشهانی و محمد جلودار ممقانی